انتشارات دانشگاه تهران
۱۲

تألیف

خواجه نصیر الدین طوسی

بتصحیح :

مدرس رضوی

۱۳۲۶

فهرست کتاب

مقدمهٔ مصحح	یب
مقدمه	۲
ابتدای سخن در منطق	۳
تعریف علم منطق و فائدهٔ آن	۵
مقالت اول	
درمدخل منطق که آنرا ایساغوجی خوانند چهار فن است	٦
فن اول درمباحث الفاظ سه فصل است	
فصل اول درکیفیت دلالت الفاظ برمعانی	۷
« دوم درنسبت الفاظ بامعانی	۸
« سیوم درقسمت الفاظ	۱٤
فن دویم در مباحث کلی و جزوی چهار فصل است	
فصل اول درتعریف کلی و جزوی	۱۷
«دویم درحمل ووضع	۱۸
« سیم درفرق میان کل و کلی وجزو وجزوی	۱۹
«چهارم دردیگر معانی لفظ کلی	۲۰
فن سیم درمباحث ذاتی وعرضی چهار فصل است	
فصل اول درمعرفت ذاتی وعرضی	۲۱
« دویم دراقسام ذاتی	۲۲
« سیم در اقسام عرضی	۲۳
« چهارم دراقسام مقول درجواب ماهو	۲٤
فن چهارم در مباحث کلیات خمسه پنج فصل است	
فصل اول درتعریف کلیات خمسه	۲۷
« دوم در مراتب اجناس و انواع	۲۹

فصل سیوم دراحوال فصول ٣٠
« چهارم دربیان حال خاصه وعرض عام ٣١
« پنجم دراحوال این کلیات پنجگانه ٣٢

مقالت دویم

درمقولات عشر وآنرا قاطیغوریاس خوانند نه فصل است .

فصل اول درابتداء سخن درمقولات ٣٤
« دویم درمعرفت موضوع که رسم هرجوهر و عرض بی آن متصور نشود ٣٥
فصل سیوم درتعریف جوهر و بیان انواع او وفرق میان جوهر وعرض ٣٧
« چهارم درتعریف کمیت و بیان انواع واقسام او ٣٩
« پنجم درمعرفت کیفیت وبیان انواعش ٤٢
« ششم در معرفت مقولهٔ مضاف وانواعش ٤٦
« هفتم درشش مقوله باقی ٤٩
« هشتم درمعرفت اقسام تقابل ٥٣
« نهم دراقسام تقدم وتأخر ومعیت ٥٨

مقالت سیوم

درعبارات وغرض ازاین مباحث اقوال جازمه است وآنرا باری ارمیناس خوانند واین مقالت مشتمل بر دوفن است :

فن اول درمعرفت اقوال جازمه واحوال انواع واصناف قضایا شانزده فصل است

فصل اول دراصناف دلالات واحوال مدلولات ٦١
« دوم درتعیین قول جازم وچگونگی تألیف ازالفاظ مفرده ٦٣
« سیم در ذکر اثبات و نفی وایجاب وسلب بحسب ایموضوع ٦٧
« چهارم در اقسام قضایا ٦٨
« پنجم دراقسام شرطیات ٧١

فصل ششم در وحدت و کثرت قضایاء بحسب اعتبار اجزاء آن ۷۲
» هفتم در نسبت اجزای قضایا با یکدیگر ۷٤
» هشتم در چگونگی تعلق صدق و کذب بقضایاء شرطی واجزاء آن ۸۰
» نهم درخصوص وحصر واهمال قضایاء ۸۲
» دهم در تحصیل مفهوم قضایاء وتلخیص اجزاء آن ۸۷
» یازدهم در بیان تقابل وتضاد وتداخل وتناقض قضایا ۹۷
» دوازدهم درقضایاء محصله ومعدولیه وعدمیه وتلازم آن ۱۰۰
» سیزدهم در تلازم شرطیات ۱۱٤
» چهاردهم در بیان تلازم وتباین قضایا باعتبار استواء وانعکاس اجزاء ومقابلات اجزاء ۱۲۳
» پانزدهم درقضاء منحرفه ومحرفه ۱۲٦
» شانزدهم در درد بعضی قضایا با بعضی ۱۲۷
فن دویم درجهات قضایا واعتبار آن درابواب تناقض وعکس وآنچه تعلق بآن دارد یازده فصل است
فصل اول در معنی جهت و فرق میان ماده وجهت و تعیین موضع جهت قضایا ۱۲۹
» دوم درمعنی ضرورت وامکان واعتبار آن درذهن وخارج وفرق میان ضرورت و دوام ۱۳۰
» سیم دراصناف ضروری ودائم ۱۳۲
» چهارم دراصناف ممکنات ۱۳٦
» پنجم دراصناف مطلقات ۱۳۸
» ششم دراعتبار اقسام عرفی ومشروط بحسب اعتبار جهات ذاتی ۱٤۳
اقسام عرفی مطلق ۱٤٤
اقسام مشروط مطلق ۱٤٦

فصل هفتم در بیان عموم و خصوص قضایاء مطلقه و موجهه ۱۴۸
» هشتم در تناقض موجهات ۱۵۴
» نهم در تعریف عکس و بیان عکس مستوی در موجهات ۱۵۸
» دهم در عکس نقیض ۱۶۹
» یازدهم در اعتبار جهت و نقیض و عکس در قضایاء شرطی ۱۷۶

مقالت چهارم

درعلم قیاس و آنرا انولوطیقاء اول خوانند و آن دوفن است

فن اول در قیاس و آن دوقسم است

قسم اول در تعریف قیاس و اقسامش و بیان قیاسات حملی تنها و ده فصل است

فصل اول در تعریف قیاس ۱۸۶
» دویم در انواع قیاسات ۱۸۹
» سیم در اجزاء قیاسات و بیان هیأت اقتران مقدمات ۱۹۰
» چهارم در بیان اقسام اشکال حملیات و حال ضروب هریکی با قطع نظر از جهات ۱۹۳
شکل اول ۱۹۳ شکل دویم ۱۹۸
شکل سیوم ۲۰۲ شکل چهارم ۲۰۶
فصل پنجم در مختلطات شکل اول ۲۱۵
اصل اول ۲۱۷ اصل دویم ۲۱۷ اصل سیوم ۲۱۹
اصل چهارم ۲۲۰ اصل پنجم ۲۲۰
سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جداول ۲۲۱
فصل ششم در مختلطات شکل دویم ۲۲۳
اصل اول ۲۲۳ اصل دویم ۲۲۷ اصل سیوم ۲۲۸
اصل چهارم ۲۲۹ اصل پنجم ۲۳۰ اصل ششم ۲۳۱
سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جداول ۲۳۲

فصل هفتم   درمختلطات شکل سیم ۲۳۷
فصل هشتم   درمختلطات شکل چهارم ۲۳۹
اصل اول ۲۴۰   اصل دویم ۲۴۱   اصل سیوم ۲۴۱
اصل چهارم ۲۴۲   اصل پنجم ۲۴۲   اصل ششم ۲۴۳
سخن در تفصیل نتایج مختلطات و وضع جداول ۲۴۵
فصل نهم   دربیان اختلالی که در اعتبار جهات ومختلطات از جهت
اعتبار دائم لاضروری کلی عارض میشود ۲۵۵
قسم دویم   ازفن اول   ازعلم قیاس در قیاسات شرطی اقترانی
و استثنائی هشت فصل است
فصل اول   درقیاسات اقترانی ازمتصلات تنها ۲۵۸
سخن از اقترانیات ازمتصلات تنها ۲۵۸
فصل دویم   دراقترانیات ازمنفصلات تنها ۲۶۱
فصل سیم   دراقترانیات ازمتصلات و منفصلات باهم ۲۶۴
نوع اول   متصله صغری واشتراك درتالی ۲۶۴
نوع دوم   متصله‌هم صغری واشتراك درمقدم ۲۶۷
نوع سیوم   متصله کبری و اشتراك درمقدم ۲۶۸
نوع چهارم   متصله‌هم کبری واشتراك درتالی ۲۶۹
فصل چهارم   دراقترانیات ازحملیات و متصلات ۲۷۰
نوع اول   حملی کبری و اشتراك با متصله درتالی ۲۷۱
نوع دویم   متصله کبری واشتراك‌هم درتالی ۲۷۲
نوع سیوم   حملی صغری واشتراك درمقدم ۲۷۳
شکل اول ۲۷۵   شکل دویم ۲۷۷
شکل سیوم ۲۷۸   شکل چهارم ۲۷۹
نوع چهارم   حملی کبری واشتراك درمقدم ۲۸۰
شکل اول ۲۷۰   شکل دویم ۲۸۱

شکل سیوم ۲۸۱ شکل چهارم ۲۸۲
فصل پنجم در اقترانیات از حملیات و منفصلات ۲۸۲
قیاس مقسم ۲۸۳
« ششم در انواع قیاساتی که اشتراك از هردوجانب درجزوی
غیر تام باشد ۲۸٦
« هفتم در قیاسات استثنائی ۲۸۸
« هشتم در بیان وجه احتیاج قیاسات اقترانی و استثنائی بایکدیگر ۲۹۱
فن دوم از علم قیاس در لواحق و عوارض قیاس و ذکر تألیفاتی
که شبیه بود بقیاس دوازده فصل است
فصل اول در بیان آنکه دریك قیاس بسیط یك حد اوسط و دو مقدمه
بیش نتواند بود و بیان وجه وقوع آنچه زیادت ازین باشد ۲۹۲
« دویم در قیاسات مرکبه ۲۹٤
قیاس موصول و مفصول ۲۹٥
« سیم در ذکر حکمهائی که از قیاس بتبعیت مطلوب لازم آید ۲۹٦
« چهارم در بیان لزوم نتیجهٔ صادق از قیاسات صادق و غیر صادق ۲۹۷
« پنجم در طالب قیاس بر هر مطلوبی و طریق اکتساب مقدمات ۲۹۹
« ششم در تحلیل قیاس ۳۰۲
« هفتم در قیاس دور و عکس ۳۰۹
قیاس دائر و معکوس ۳۱۳
قیاس دور ۳۱۳
قیاس عکس ۳۱۷
فصل هشتم در قیاس خلف ۳۱۹
« نهم در تألیف قیاس از متقابلات ۳۲٤
مصادرهٔ بر مطلوب ۳۲٦
« دهم در بیان کیفیت تعارض علم و جهل با علم و ظن در رأی

یك شخص و اسباب آن ۳۲۸

فصل یازدهم در تألیفاتی که شبیه بود بقیاس مانند استقراء و تمثیل ۳۳۰

استقراء ۳۳۱

تمثیل ۳۲۳

فصل دوازدهم در اصناف قیاساتی که بحسب صور یا مواد

مخصوصند بالقاب قیاس مقاومت ۳۳۶

ضمیر ۳۲۸ دلیل ۳۲۸ قیاس علامت ۳۲۸ قیاس فراسی ۳۲۹

مقالت پنجم

در برهان و آنرا انولوطیقاء دویم خوانند و این مقالت مشتمل است

بر دو فن فن اول در برهان فن دوم در حد

فن اول در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی ببرهان هژده فصل است

فصل اول در اشاره بآنچه مطلوب است از علم برهان و ذکر دیگر

صناعات علمی و بیان شرف مرتبهٔ برهان ۳٤۰

« دویم در احوال صناعات پنجگانه و مبادی اصناف قیاسات ۳٤٤

« سیم در اصناف مطالب ۳٥۱

« چهارم در ذکر اصناف علل و مباحثی که بآن متعلق باشد

بر وجهی کلی ۳٥٤

« پنجم در ذکر برهان و اقسامش و نسبت حدودش بایکدیگر

و طریق اقامت برهان بر هر مطلوبی که آنرا سببی باشد ۳٦۰

« ششم در کیفیت وقوع اصناف علل دو حدود وسطی براهین ۳٦۷

« هفتم در حال مطلوباتی که آنرا سببی نبود و حال استقراء

و تجربه و دیگر مبادی برهان ۳۷۱

« هشتم در کیفیت انتفاع بحس در اکتساب علوم ۳۷٥

« نهم در شرایط مقدمات برهان ۳۷۸

« دهم در ذاتی بحسب این صناعت ۳۸۰

فصل یازدهم در اولی بحسب این موضع ۳۸۴
» دوازدهم در کلی بحسب این صناعت ۳۸۶
» سیزدهم درضروری بحسب این صناعت ۳۸۹
» چهاردهم در کیفیت وقوع مقدمات غیر کلی وضروری درعلوم ۳۹۱
» پانجدهم درموضوعات ومبادی ومسائل علوم برهانی وآنچه
درفواتح بعضی علوم یاد کنند ۳۹۳
» شانزدهم در اختلاف واشتراك علمها ۴۰۰
» هفدهم در بیان آنك محمولات غیر مناسب درمقدمات
ونتایج برهان نیفتد ۴۰۶
» هژدهم در نسبت علم وظن بایکدیگر دررسمها لفظی چند
که دراین مواضع متداول باشد ۴۰۹
فن دویم در کیفیت اکتساب تصورات تام بحد
و آن دوازده فصل است ۴۱۱
فصل اول در بیان امکان اکتساب تصورات
» دویم در ذکر تصورات مکتسب و غیر مکتسب و اشاره
باصناف تعریفات ۴۱۲
» سیم درابتداء سخن درحد وبیان مناسبت ومباینت برهان وحد ۴۱۶
» چهارم درآنکه حد بهریکی از برهان و قسمت و استقراء
بانفراد اکتساب نتوان کرد ۴۲۰
» پنجم درآنکه طریق اکتساب حد ترکیبست ۴۲۳
» ششم در بیان وجه انتفاع بتحلیل و قسمت در اقتناص
حدود وغیر آن ۴۲۵
» هفتم در بیان حال فصول دراقتناص حدود ۴۲۹
» هشتم در کیفیت وقوع علل درحد ۴۳۳
» نهم دربیان مشارکت برهان وحد ۴۳۵
» دهم در کیفیت وقوع اعراض ذاتی در تعریفات ۴۳۷

فصل یازدهم در تمامی سخن در حد و بیان احوال حدود و نسبت حدود با محدودات ٤٣٨
» دوازدهم در بیان آنك براشخاص جزوی نه برهان توان گفت و نه آنرا حد توان گفت ٤٤٢

مقالت ششم

در جدول و آنرا طوبیقا خوانند سه فن است فن اول در مقدمات و دوم درمواضع و سیم دروصایا

فن اول درمقدمات پنج فصل است

فصل اول در بیان ماهیت ومنفعت جدل وذکر احوال مسائل و مجیب ٤٤٤
» دویم در ذکرمواضع جدلی وکیفیت انشعاب مقدمات از آن ٤٥٠
» سیم دراجزای قیاسات ومطالب جدلی واصناف مواضع ٤٥١
» چهارم دربیان حال مبادی و مسائل و مقدمات ومطالب و قیاس جدلی ٤٥٥
» پنجم در ذکرادوات جدل که ارتیاض بآن مفید ملکهٔ جدلی باشدواشارت بدیگر منافع آن ٤٦٠

فن دویم درمواضع شش فصل است

فصل اول درمواضع اثبات و ابطال ٤٦٧
» دویم درمواضع اولی و آثر ٤٧٥
» سیم در مواضع جنس ٤٨١
» چهارم درمواضع خاصه ٤٨٧
» پنجم در مواضع حد ٤٩٣
مواضع الفاظ ٤٩٤
مواضع تجاوز برقدر کفایت ٤٩٥
مواضع باقی مباحث حد ٤٩٥

فصل ششم در مواضع هوهو ۵۰۲
فن سیم در وصایا سه فصل است
فصل اول در وصایاء سائل ۵۰۴
« دوم در وصایاء مجیب ۵۰۸
« سیم در وصایاء مشترك میان سائل و مجیب ۵۱۳

مقاله هفتم

درمغالطه وآنرا سوفسطیقا خوانند سه فصل است
فصل اول در بیان تبکیت مغالطی وذکر صناعت مغالطه ومنفعت آن ۵۱۵
« دوم درحصر اسباب غلط ومغالطه که داخل بود درنفس تبکیت ۵۱۸
« سیم دربیان اسباب مغالطه ازامور خارجی و ذکر آنچه
مسائل ومجیب را درین صناعت نافع بود ۵۲۵

مقالت هشتم

درخطابت وآنرا ریطوریقا خوانند سه فن است.
اول درقواعد خطابت و دویم درانواع و سیم درتوابع
فن اول دراصول وقواعد خطابت چهار فصل است
فصل اول درماهیت ومنفعت خطابت ونسبت آن با صناعت جدل
ودیگر صناعات ۵۲۹
« دویم دراجزاء خطابت ۵۳۳
« سیم درقیاسات خطابی وحال مواد و صور آن ۵۳۵
« چهارم دراصناف مخاطبات بحسب اغراض مختلف وطریق
استعمال هریك ۵۴۰
فن دویم دراعداد انواع هشت فصل است
فصل اول دراعداد انواع متعلق بمشاورات ۵۴۷
« دویم در اشد و اضعف ۵۵۱
« سیم دراعداد انواع متعلق بمنافرات ۵۵۲

فصل چهارم　دراعداد انواع متعلق بمشاجرات　٥٥٤
» پنجم　در اعداد انواع نافع در تصدیقات غیر صناعی　٥٥٩
» ششم　در ذکر انفعالات واخلاق نفسانی که دراستدراجات
نافع بود واعداد انواع بحسب آن　٥٦٠
» هفتم　دراختلاف اصناف　٤٦٦
» هشتم　در انواع مشترك و ختم سخن در انواع　٥٦٩
فن سیم　درتوابع وآنچه برآن ماند، چهار فصل است
فصل اول　در حال الفاظ　٥٧٤
» دویم　درنظم وترتیب اقاویل خطابی　٥٧٩
» سیم　در اخذ بوجوه و تقریر انواع آن　٥٨٠
» چهارم　در ذکر منازعات و مقاومات خطابی و آنچه بدان
متعلق بود　٥٨٢

مقاله نهم

در شعر وآنرا بیطوریقا خوانند سه فصل است

فصل اول　دراشاره بماهیت ومنفعت شعروآنچه بآن تعلق دارد　٥٨٦
» دویم　درتحقیق تخییل و محاکات وبیان وجوه استعمال آن　٥٩١
» سیم　دراحوال الفاظ واشاره بصفتهای شعری برسبیل اجمال　٥٩٥

یکی از نفایس و نوادر کتب علمی و فنی زبان فارسی که تاکنون بطبع نرسیده و بصورت کتاب خطی باقی مانده و در دست رس خوانندگان قرار نگرفته است کتاب حاضر یعنی کتاب اساس الاقتباس تألیف استاد البشر خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه است

این کتاب گرانبها که در حد خود بی مثل و نظیر است پس از کتاب منطق شفاء شیخ الرئیس ابوعلی سینا بهترین وجامع ترین کتابی است که در فن منطق تألیف شده و شاید از ابتداء ترجمه و نقل علوم عقلی از یونانی تاکنون کتابی بتحقیق و بسط وجامعیت مانند این کتاب در این علم بزبان فارسی تألیفی نشده و اگر هم نظیری داشته از میان رفته و بدست ما نرسیده است

مزیتی که این کتاب را بر کتب دیگر این فن است یکی این است که این کتاب بفارسی ساده تألیف شده و دیگر آنکه از ایرادات و اعتراضاتی که غالباً مفید فائده نیست وجز سر گردانی خواننده نتیجهٔ ندارد خالی میباشد وسه دیگر آنکه شامل تمام فنون منطق است و هر یك از فنون منطق بطور مستوفی در این کتاب مورد بحث قرار گرفته است

مؤلف کتاب چنانکه گفته شد محمد بن محمد بن حسن طوسی مکنی بابو جعفر و ملقب بنصیر الدین و مشهور بمحقق طوسی و خواجهٔ طوسی است تولد وی مقارن طلوع آفتاب روز سه شنبه یازدهم جمادی الاولی سال «۵۹۷» مطابق سال «۱۲۰۰ میلادی» در شهر طوس و وفاتش در هیجدهم ذیحجهٔ سال «۶۷۲» مطابق سال «۱۲۷۳ میلادی» در بغداد بوده است (۱)

---

(۱) نگارنده برای مقدمهٔ این کتاب ترجمه و شرح حال مفصلی از مؤلف تهیه نموده بود چون یادداشتهای فراهم شده از حد مقدمهٔ کتاب افزون گردید و آوردن تمام آن در اینجا موجب تطویل مقدمه و فرع زیاده بر اصل بود و اختصار آنرا نیز با زحمت فراوانی که برای تهیهٔ آن کشیده بود خاطر بدان رضا نداد از این روی از ترجمه حال مؤلف در اینجا صرف نظر کرد تا اگر توفیقی یابد یادداشتهای فراهم شده را در کتابی جداگانه بنام «احوال و آثار خواجه طوسی» طبع و نشر نماید.

خواجه رادر علوم و فنون عقلی و نقلی و ادبی مؤلفات بسیاری است . که بعضی بزبانهای ترکی و لاتینی نقل و ترجمه‌شده وعدهٔ ازآنها نیز بطبع رسیده است و فهرست مؤلفاتش این است

۱ ـ تحریر کتاب اکر تألیف مانالاوس
۲ ـ تحریر کتاب اکر تألیف ثاوذوسیوس .
۳ ـ تحریر کتاب ماخوذات در اصول هندسه، تألیف ارشمیدس .
«و متوسطات ریاضی عبارت از این سه کتاب میباشد .»
٤ ـ تحریر اقلیدس .درهندسه
٥ ـ تحریر مجسطی، تألیف بطلمیوس قلودی
٦ ـ تحریر معرفت مساحت اشکال بسیطه و کریه .
۷ ـ تحریر کتاب مطالع، تألیف ابسقلاوس .
۸ ـ تحریر کتاب ظاهرات فلك، تألیف اقلیدس
۹ ـ تحریر کتاب معطیات در هندسه ، تألیف اقلیدس
۱۰ ـ تحریر کرهٔ متحرکه، تألیف اطولوقس
۱۱ ـ تحریر کره واستوانه یا شرح کره و استوانه ، تألیف ارشمیدس .
۱۲ ـ تحریر کتاب جرم نیرین و دوری آندو از زمین، تألیف ارسطوخس
۱۳ ـ تحریر کتاب المساکن تألیف ثاوذوسیوس
۱٤ ـ تحریر کتاب المفروضات
۱٥ ـ تحریر کتاب مناظر ازاقلیدس
۱٦ ـ تحریر کتاب لیل و نهار یا کتاب الایام و اللیالی تألیف ثاوذوسیوس
۱۷ ـ کتاب کشف القناع عن اسرار شکل القطاع .
۱۸ ـ کتاب انعکاس شعاعات.

۱۹ ـ تربيع الدائره «تحرير اين كتب همه بعربی است »
۲۰ ـ مختصر كراة ارشميدس
۲۱ ـ تجريد در هندسه .
۲۲ ـ كتاب البلاغ شرح بر كتاب اقليدس
۲۳ ـ تسطيح الكرة
۲٤ ـ المخروطات
۲٥ ـ رساله رد بر مصادرهٔ اقليدس در اصول هندسه
۲٦ ـ كتاب الاستوانه
۲۷ ـ رساله درحساب وجبر ومقابله
۲۸ ـ جامع الحساب بالتخت والتراب
۲۹ ـ كتاب الظفر درجبر ومقابله
۳۰ ـ رسالهٔ معينيه درهيئت بفارسی
۳۱ ـ شرح رسالهٔ معينيه بفارسی
۳۲ ـ حل مشكلات رسالهٔ معينيه بفارسی
۳۳ ـ زبدة الهيئة بفارسی
۳٤ ـ زبدة الادراك ، درهيئت افلاك
۳٥ ـ شرح ثمرهٔ بطلميوس يا ترجمهٔ الثمرة فی احكام النجوم . يا ترجمهٔ صد كلمهٔ بطلميوس بفارسی
۳٦ ـ تحصيل در علم نجوم
۳۷ ـ كتاب البارع در علوم تقويم وحركات افلاك
۳۸ ـ مدخل درعلم نجوم «منظوم» بفارسی
۳۹ ـ اختيارات مسير القمر «رسالة منظوم» بفارسی
٤۰ ـ رساله در بيان صبح صادق بفارسی
٤۱ ـ رساله در تحقيق قوس قزح بفارسی
٤۲ ـ ترجمهٔ صور الكواكب ابوالحسين عبدالرحمن صوفی بفارسی

۴۳ـ سی فصل در تقویم بفارسی
۴۴ ـ بیست باب اسطرلاب بفارسی
۴۵ ـ رساله در تقویم و حرکات افلاك بفارسی
۴۶ ـ زیج ایلخانی بفارسی
۴۷ـ تذکرهٔ نصیریه درهیئت
۴۸ ـ تجرید در منطق
۴۹ ـ تجرید العقاید در کلام
۵۰ ـ مقولات عشر یا قاطیغوریاس بفارسی
۵۱ ـ اساس الاقتباس در منطق
۵۲ ـ شرح اشارات در منطق و حکمت
۵۳ـ مصارع المصارع در حکمت
۵۴ـ تلخیص المحصل یا نقد المحصل در علم کلام
۵۵ـ تعدیل المعیار فی نقد تنزیل الافکار
۵۶ ـ قواعد العقاید در اصول عقاید بفارسی
۵۷ ـ رسالة الامامه «بحث در امامت»
۵۸ ـ رساله در اصول عقاید
۵۹ ـ رساله در اصول دین
۶۰ ـ رسالهٔ اثبات واجب، بفارسی
۶۱ـ فصول نصیریه، بفارسی
۶۲ ـ رسالة العلم
۶۳ ـ آغاز و انجام در مبداء و معاد یا کتاب «تذکره» بفارسی
۶۴ ـ تاریخ بغداد «ذیل جهانگشای جوینی» بفارسی
۶۵ـ اخلاق ناصری در حکمت عملی بفارسی
۶۶ ـ اوصاف الاشراف در سیر و سلوك بفارسی
۶۷ ـ عروض فارسی یا معیار الاشعار بفارسی

٦٨-جواهر الفرائض يا الفرائض النصيرية
٦٩ ـ كتاب اثبات جوهر المفارق يا رسالة نصيرية
٧٠ ـ شرح مرموز الحكمة
٧١ ـ قوانين الطب ، وحواشي بر كليات قانون شيخ
٧٢ ـ رساله در بقاء نفس انسانى بنام بقاء النفس بعد فناء الجسد
٧٣ ـ رساله در تحقيق نفس الامر
٧٤ ـ رساله در برهان وجود جوهر مجرد كه عقل كل نامند
٧٥ ـ رساله درموجودات واقسام آن بفارسى
٧٦ ـ رساله در اثبات وجود كه براى نجم الدين كاتبى نوشته است
٧٧ ـ رساله در مسئله جبر وقدر يا جبر واختيار بفارسى
٧٨ ـ رسالة اثبات العقل الفعال
٧٩ ـ رسالة خلق اعمال
٨٠ ـ رساله در كيفيت صدور خلق از حضرت حق
٨١ ـ رساله در كيفيت صدور كثرت از وحدت
٨٢ ـ رساله در كيفيت صدور موجود از مبداء اول
٨٣ـ رساله درفوائد ضرورت مرگ بفارسى
٨٤ ـ المقالات الست
٨٥ ـ رساله در فضول كلام
٨٦ ـ رسالة آداب المتعلمين
٨٧ـ رساله در صفات جواهر وخواص احجار يا جواهر نامه يا تنسق نامه بفارسى
٨٨ ـ رساله در رسم و آئين پادشاهان قديم وطرز گرفتن ماليات بفارسى
٨٩ ـ رساله در رمل بفارسى
٩٠ ـ سريعة الاثر فى انجاح المقاصد و كشف الملمات

۹۱ ـ دوازده امام یا انشاء الصلوة علی اشرف البریات وعترته، یا ، صلوة خواجه نصیر

۹۲ ـ تبرانامه درلعن وطعن بر اعداء آل محمد

۹۳ ـ کتاب الزبدهٔ ترجمهٔ زبدة الحقایق عین القضاةهمدانی

۹۴ ـ مفاوضات جواب اسئلهٔ صدرالدین قونوی

۹۵ـمؤاخذات جواب اعتراضات صدرالدین قونوی

۹۶ اجوبةالمسائل «شاید همان کتاب مفاوضات باشد»

۹۷ ـ ساقی نامه

۹۸ ـخلافت نامه

۹۹ـ نصیحت نامه، بفارسی

۱۰۰ـ قانون نامه بفارسی

۱۰۱ ـ توسیوس

۱۰۲ ـ کتاب کرمان الاوس والثریا

۱۰۳ ـ فائده اندر آنکه عقل جسم وجوهر و عرض نیست

۱۰۴ فائده در بیان اقسام حکمت بطریق ایجاز

۱۰۵ ـ فائده حکمیه درمکان وزمان

۱۰۶ ـ فائده در کیفیت ترتب علل و معلولات

۱۰۷ـفائده درمعانی طبیعت

۱۰۸ ـ فوائدهٔ ثمانیه در حکمت

۱۰۹ ـ فائدهٔ درمعنی عصمت

۱۱۰ ـ فائده در آنکه مبداء اول را مبدائی نیست

۱۱۱ ـ فائده در افعال بندگان

۱۱۲ ـ رساله درجواب مسائلی که از خواجه سئوال شده است

۱۱۳ ـ جواب سئوالات سیدرکن الدن

کتب زیر را نیز بعضی بخواجه نسبت داده اند که بعضی مسلماً

ازخواجهٔ طوسی نیست و نسبت بعضی هم مشکوك وغیرمعلوم است

۱ کتاب صدباب درمعرفت اسطرلاب بفارسی

۲ ـ شرح رسالهٔ تنجیم

۳ ـ رسالهٔ سی فصل

٤ ـ زیج شاهی

٥ ـ مقاله راجع باحکام قمر وحالات ششگانهٔ او

٦ ـ مقاله راجع بآثار کواکب سبعه وقران ماه

۷ ـ جام گیتی نما درحکمت بفارسی

۸ ـ شرح التهافت

۹ ـ اقسام الحکمة

۱۰ ـ رساله درجواب نجم الدین کاشی

۱۱ ـ کتاب خریدة العجایب درجغرافیا

۱۲ ـ کتاب الوافی فی العروض والقوافی

۱۳ ـ ترجمهٔ الادب الصغیر ابن المقفع

١٤ ـ رساله درموسیقی

۱٥ ـ مقاله درحکم کردن بر شانهٔ گوسفند وغیره بفارسی

۱٦ ـ قطعهٔ ازسفینه خواجه در احکام نجوم

۱۷ ـ حل الاشکال یا حل المشکل

۱۸ ـ فی تحقیق قوی الرحمن

۱۹ ـ فائدهٔ املاء خواجه

۱۰ ـ رسالهٔ سیر وسلوك بمذاق و روش اسماعیلیه ، بفارسی

۱۱ ـ روضة التسلیم ایضا بفارسی درعقاید اسماعیلیه

ابواب و مقالات کتاب اساس الاقتباص

ارسطو واضع ومدون اولی منطق مجموعهٔ منطقی خود را بر شش قسمت تألیف و آنرا ارغنون نامیده و بعدهم دو رساله‌دیگر در خطابه وشعر بر آن افزوده است بنا بر این کتاب منطق ارسطو مشتمل بر هشت قسمت یا هشت کتاب بوده است. بعد از او فرفر یوس‌صوری مقدمهٔ بر کتاب‌منطق ارسطو نوشته‌و آنرا بنام‌مدخل یاایساغوجی نامیده‌و بر یاقسمت‌مجموعهٔ منطقی ارسطوافزوده است‌ازاین روی کتب‌منطق‌مشتمل بر نه قسمت یا نه کتاب شده است ابن ندیم هم در کتاب‌الفهرست خود کرده گوید « نسخهٔ‌تعالیم منطقیه ارسطوآنچه تدوین‌خود اوست هشت باب میباشدو باب‌ایساغوجی‌ازمؤلفات‌فرفوریوس‌است‌ومجموع‌ابوابی راکه ارسطوتدوین کرده‌ارکانون خوانند»

مؤلفین‌اسلامی‌اغلب‌نیز درتألیفات‌خودرعایت‌همان تقسمیات‌ارسطو را نموده‌وباافزودن کتاب‌ایساغوجی‌بررسائل‌ارسطو کتب خویش را بر نه کتاب یانه‌مقاله مرتب کرده‌اندازجمله‌شیخ‌الرئیس‌ابوعلی‌سینا کتاب‌منطق شفارا بر نه بخش تقسیم وهریك‌را‌کتابی‌خوانده‌وهر کتاب را بفنونی‌وهر فنی‌را بفصولی‌تقسیم کرده‌است

خواجه هم‌در تألیف‌این کتاب‌برروش‌کتاب منطق‌شفاتألیف‌خودرا را بنه بخش تقسیم‌کرده وهریك را مقالهٔ نامیده‌است

و مقالات نه‌گانه کتاب عبارتست از :

مقالهٔ اولی‌درمدخل‌منطق‌که آنرابیونانی‌ایساغوجی(۱)خوانند«این همان مقدمهٔ ایست‌که فر فوریوس صوری (۲) بر مقولات ارسطو نوشته است»

---

(۱)Isagoge (۲)Porphyre de tyrede فرفوریوس صوری(۲۳۳ـ۳۰۵ میلادی)شاگردفلوطن Platin(۲۰۵ـ۲۷۰م)وفلوطین یافلوطینوس‌مؤسس نحلهٔ نوافلاطونی‌است که‌رسائل‌وی‌راراجمع کرده‌واین کتاب‌بنام‌خلاصه‌Ennéades یا منتخبی‌ازرسائل فلوطین بعربی‌ترجمه شده است وآنچه نزد فلاسفهٔ اسلام باالهیات ارسطو یا«اثولوجیا»یا«ثولوجی»ارسطو معروف‌شده‌عبارت‌ازهمین کتاب‌میباشد که‌بغلط‌بارسطونسبت‌داده شده است

مقالهٔ دوم درمقولات عشر که آنرا بیونانی قاطیغور یاس [1] نامند «مقولات عشر اولین قسمت ازمجموعهٔ رسائل منطقی ارسطو است که بنام ارغنون [2] معروف میباشد»

مقالهٔ سوم دراقوال جازمه که آنرا بیونانی باریر میناس [3] خوانند «این دومین قسمت مجموعهٔ رسائل منطقی ارسطو است»

مقالهٔ چهارم درعلم قیاس که آنرا بیونانی آنالوطیقای اول [4] گویند «این سومین قسمت ارغنون ارسطو است»

---

(۱) Catégories (۲) Organon

(۳) کلمهٔ یونانی است مرکب ازدوجزء یکی Peri یعنی دربارهٔ و دیگر Herminias یعنی تعبیر عبارت و از همین روی این قسمت را کتاب العبارة هم گفته اند و بفرانسه De l' interpretation نام دارد، و باریرمیناس بصور دیگر باری ارمیناس و باراارمانیاس و باری ارمینیاس نیز آمده است که از همه نزدیکتر باصل صورت اخیر میباشد

(٤) Les premieres analytique یعنی تحلیلات اولیه، در کتب منطق بیشتر این کلمه را آنولوطیقا بجای آنالوطیقا نویسند و در این کتاب یعنی کتاب اساس الاقتباس چون نسخ آن همه انولوطیقا بود با آنکه انالوطیقا باصل یونانی آن نزدیکتر و صحیح ترمی نمود برای محفوظ ماندن اصل نسخه تغییر آنرا روا ندیدو بهمان صورت که در نسخ متعدد این کتاب بود ضبط نمود و مسلم است که آنالوطیقا چون بااصل یونانی نزدیکتر است صحیح تر میباشد، و علت این اختلاف ممکن است از آن جهت باشد که چون در تعریب الفاظ غیر عربی عرب را قاعدهٔ نیست ناقلین کتب منطق از یونانی بعربی خود را مقید بحفظ صورت اصل ندیده و هریك بصورتی آنرا تعریب کرده اند، و یا آنکه چون بیشتر این کتب ابتداء بسریانی نقل و ازسریانی بعربی ترجمه شده این تغییر صورت از اینجهت حاصل شده و یا آنکه بواسطه غلط یا تصحیف در نسخ اصلی این اختلاف پدید شده بهر حال این کلمه را بیشتر مؤلفین بصورت انولوطیقا در کتب خویش آورده و فقط ابن الندیم در کتاب الفهرست آنرا انالوطیقا که مطابق با اصل یونانی آنست ضبط کرده است

مقالهٔ پنجم در برهان که آنرا آنالوطیقای دوم یا ابودقطیقا[1] نیز نامیده اند «این چهارمین قسمت ارغنون است»

مقالهٔ ششم درجدل که آنرا بیونانی طوبیقا[2] خوانند «این پنجمین قسمت ارغنونست»

مقالهٔ هفتم درمغالطه که آنرا بیونانی سوفسطیقا[3] خوانند «این آخرین قسمت ارغنون است»

مقالهٔ هشتم در خطابهٔ که آنرا بیونانی ریطوریقا[4] خوانند «این نام رسالهٔ کوچکی است از ارسطو دراین باب»

مقالهٔ نهم در شعر که آنرا بیونانی بوطیقا[5] خوانند «این نیز نام رساله دیگری است از او»

وجه تسمیه کتاب

وجه تسمیه این کتاب باساس الاقتباس بدرستی معلوم نیست وشاید از آن روی که این کتاب درفن منطق است و منطق هم اساس اقتباس علوم میباشد خواجه این نام را برای کتاب مناسب دیده و تألیف خود را بدین نام نامیده است

اساس الاقتباس نام چند کتاب دیگر نیز میباشد که از جمله اساس

---

(۱) Apodictique این کلمه را شارحین منطق ارسطو بصور مختلف ابوذطیقا افودوطیقا انوذوطیقی آورده و از همه صور نزدیکتر باصل یونانی ابودقطیقا است که ابن الندیم هم در کتاب الفهرست بهمین صورت آورده و صور دیگر آن ظاهراً تحریفی است از اصل

(۲) Topica،Topique در لغت یونانی بمعنی موضع و محل است و بعضی جدل را دیالکطیقا Dialectiqne نیز خوانده اند.

(۳) Sophisticis elenchis (٤) Rhétorique

(۵) این کلمه در کتب منطق بصورتهای ابوطیقا ، بوطیقا ، نیطوریقی، بیوطیقی ، توانیطیقی، بیطوریقا و نیطوریقا آمده است و بامقایسهٔ با اصل یونانی باید بوطیقا درست و بقیه محرفی از آن کلمه باشد «مطالبی که راجع بلغات یونانی در این مقدمه آورده شده بیشتر آن از یاداشتهای حضرت فاضل دانشمند آقای یحیی مهدوی استاد دانشگاه طهران که لطفاً برای نگارنده مرقوم داشته اند استفاده شده از این لطف ایشان سپاس گزارم.»

الاقتباس قاضی اختیار الدین بن سید غیاث الدین الحسینی [1] است که از کتب نظم و نثر عربی اقتباسی کرده ، دیگر کتاب تاریخی است در احوال شاه عباس ثانی صفوی تألیف میرزا طاهر وحید قزوینی

تاریخ تألیف کتاب اساس الاقتباس چنانکه در آخر اغلب نسخ خطی این کتاب ذکر شده سال ٦٤٢ است و بنا بر این تألیف این کتاب پس از تألیف اخلاق ناصری و پیش از تألیف شرح اشارات بوده است

کتاب اساس الاقتباس را رکن الدین محمد بن علی فارسی استرابادی که از فضلای روزگار و عصروی نزدیك بزمان خواجه بوده باچندین کتاب دیگر خواجه بعربی ترجمه کرده است [2] ولی تاکنون نگارنده این ترجمه را ندیده و در فهرست کتابخانه‌های مهم نیز اسمی از آن نیافته است

نسخ این کتاب

خوشبختانه از کتاب اساس الاقتباس نسخ متعددی در کتابخانه های عمومی و خصوصی موجود است

و نسخهٔ آن فراوانست و نسخهٔ حاضر باچند نسخهٔ خطی زیر مقابله و اصلاح شده است

---

(۱) کتاب اساس الاقتباس اختیار الدین مجموعهٔ ایست منتخب از قرآن و احادیث وحکم و امثال و نوادر واشعار عربی که بسال ۱۳۲٦ هجری در مصر بچاپ رسیده است .

(۲) ــ شیخ رکن الدین محمد بن علی فارسی جرجانی در آغاز نسخهٔ ترجمهٔ رسالهٔ اوصاف الاشراف خواجه که تعریب کرده گوید : کتب بسیاری از مؤلفات پیشنیان که در فنون مختلف ساخته اند مطالعه افتاد و هیچیك را در حسن تألیف بمانند مؤلفات خواجه ندیدلیکن چون بیشتر مؤلفات خواجه برای ولات زمان خود و بحسب درخواست آنان تألیف شده بفارسی بود و نفعش عام نبود و از این جهت نزد طلاب عراق مشهور نگشته بود برای آنکه آنان نیز از آن کتب منتفع گردند بر آن شدم که آنچه از مؤلفات فارسی اورا بدست آورم تعریب کنم و بتوفیق خداوند کتاب اخلاق ناصری و کتاب اساس الاقتباس درمنطق و رسالهٔ جبر وقدر و رسالهٔ موسومهٔ بفصول و شرح کتاب بطلیموس در نجوم و این رساله (اوصاف الاشراف درسلوك» را از فارسی بعربی درآوردم (ترجمهٔ اوصاف الاشراف نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس)

۱ـ نسخه خطی کتابخانهٔ مرحوم خلد مقام حاج سید نصرالله تقوی طاب ثراه که خط آن نسخ و تاریخ تحریر آن سال (۸٤۳) است این نسخه اقدم و اصح و اکمل تمام نسخی است که بنظر نگارنده رسیده و از این جهت در چاپ این کتاب آنرا اساس قرار داد و بنای طبع کتاب را بر آن نهاد و از اصل یا نسخه اصل همه جا مقصود همین نسخه است رسم الخط آن قدیمی و همه جا رعایت رسم الخط معمولی زمان در آن شده و علامت این نسخه در نسخهٔ چاپی . ن ـ است

۲ ـ نسخه دیگر باز از کتابخانهٔ مرحوم تقوی است که تاریخ تحریر آن ربیع الاخر سال ۱۰٦۵ وخط آن نسخ بسیار خوانا و نسبهٔ مصحح و دارای جداول و الواح و پس از نسخهٔ اصل این نسخه کامل ترین نسخه های موجودهٔ نزد نگارنده میباشد و علامت این نسخهٔ «ص» است

۳ ـ نسخهٔ دانشمند محترم آقای اقبال آشتیانی استاد دانشگاه طهران این نسخه بخط نستعلیق و تاریخ فراغ از تحریر آن سال ۱۰۸٦ هجری بخط محمد ربیع بن مرحوم حاجی برخوردار اصفهانی مشهور برئیس است این نسخه نسبهٔ مضبوط و صحیح و اغلاط آن اندك است و دوورق از قسمت خطابه آن اسقاط و دوجدول از آن نیز افتاده و ناقص است و هرجا در نسخهٔ مطبوعه بنسخه «آ» اشاره شده مقصود این نسخه است

٤ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ آستان قدس رضوی بخط نسخ و تاریخ تحریر آن ۱۰۹۰ هجری بخط محمد جعفر بن محمد امین است این نسخه بسیار مغلوط و جداول آن قابل استفاده نیست

۵ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار جدید این کتاب نیز بخط نسخ و تاریخ تحریر آن رمضان سال ۱۰۷۹ و از نسخهٔ قبل بهتر و کامل تر و جداول را بتمامی دار است

٦ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ دانشسرای عالی که تاریخ تحریر آن چهاردهم ذیحجة الحرام سال ۱۲۸۳ و بخط اسمعیل سمنانی ساکن سرخه است

این نسخه نیز بخط نسخ وبسیار مغلوط و فاقد بیشتر از جداول میباشد

۷ ـ نسخهٔ متعلق بکتابخانهٔ فاضل دانشمند ودوست محترم حضرت آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه طهران این نسخه که بخط نستعلیق خوانا و تازه نوشته شده چند ورق از اول و آخر آن افتاده و ناقص است و هیچیك از جداول و الواح کتاب را ندارد و محل آن بحال بیاض باقی است

این نسخه در بسیاری ازغلطهای کتابتی با نسخهٔ اصل موافق است وتصور میرود که ازروی نسخهٔ اصل نوشته شده باشد

غیر از نسخ مذکور فوق از سه نسخهٔ زیر برای تصحیح کتاب نیز استفاده بسیاری شده است

۸ ـ نسخهٔ اهدائی جناب آقای حاج سید محمد صادق طباطبائی رئیس سابق مجلس شورای ملی بکتابخانه مجلس این نسخه بخط نسخ نوشته شده و بسیار نسخهٔ نفیس و کاملی است تاریخ تحریر آن ۱۰۶۸ میباشد

۹ ـ نسخهٔ خطی متعلق بمرحوم خلد آشیان میرزا محمد طاهر تنکابنی طاب ثراه که سال تحریر آن ۱۱۰۷ و خط آن نستعلیق بسیار بد و کاتب آن شرف الدین علی بن غیاث الدین مسعود بن تقی الدین محمد میر میران الحسنی الحسینی الطباطبائی است با بعضی حواشی از مرحوم تنکابنی وجداول این نسخه کامل نیست .

۱۰ ـ نسخهٔ خطی دیگر که آن نیز متعلق بمرحوم تنکابنی بوده خط آن نیز نستعلیق خوانا وتاریخ تحریر آن سال ۱۰۷۵ هجری است .

این نسخه نیز خالی ازجدولست

واین سه نسخه اخیر فعلا در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی مضبوط است

چگونگی ترتیب و تنظیم این کتاب

نسخهٔ ـ ن ـ راکه اقدم وا کمل نسخ بود اساس طبع قرار داد و

در استنساخ آن سعی نمود كه رسم الخط قديمی آنرا همچنانكه هست محفوظ دارد واز آن منحرف نگردد جز در بعضی موارد [1] و پس از استنساخ آنرا از ابتدا تا انتها با نسخ ديگر مقابله و مقايسه كرد واغلاط نسخهٔ اصل را تصحيح نمود ودر متن اصلی تغييری نداد مگر آنچه را كه ظاهراً غلط می نمود و يا آنچه از نسخ ديگرر جحانش بر نسخهٔ اصل آشكارا بود وهمچنين جائی كه كلمه ويا عبارتی از نسخه اصل افتاده و مقام اقتضاء ايراد آن كلمه يا عبارت رامی كرد و دربيشتر از نسخ ديگر نيز موجود ودر سقوط آن از نسخهٔ اصلی جای شك وترديد نبود آن كلمه يا عبارت را بر نسخه اصلی افزود و درذيل صفحه بآن تغيير كه در نسخهٔ اصل داده شده بوداشاره نمود

وكليه نسخه بدلهائی راكه دربيشتر از نسخ ضبط شده بود بعينها درذيل صفحات آورد ودر مواردی كه كلمه یا عبارتی مختلف وهر يك مفيد معنی مناسب و صحيح بود يكی را اختيار كرد و اختلافات نسخ خطی چون بسيار و ثبت تمام اختلافات گذشته از آنكه مفيد فائدهٔ نبود موجب تطويل ميگرديد لهذااز ضبط تمام اختلافات صرف نظر كرد وبضبط تغييراتی كه در نسخهٔ اصل داده بود اكتفا نمود و اختلاف آنرا با نسخ ديگر ثبت كرد وبرای تكميل كتاب درمواردی كه كلمه يا عبارتی را ابهامی بود واشكالی در آن تصور ميشد و با مقابله با نسخ كتاب اساس الاقتباس رفع اشكال نميشد بكتب مبسوط اين فن ازقبيل كتاب منطق شفاء شيخ الرئيس ابوعلی سينا وكتاب معتبر ابو البركات بغدادی وشرح اشارات خود مؤلف و كتاب بصائر النصيريه ابن سهلان ساوجی مراجعه ورفع اشكال ميكرد

وبا آنكه بعضی از عبارات كتاب پيچيده و معقد بود و برای فهم آنها توضيحاتی لازم بود بااين حال چون بيم آن می رفت كه حواشی بسيار

---

(۱) مانند دال كه در نسخه اصل همه جا مطابق رسم الخط قديمی باذال معجمه بود ودر نسخهٔ حاضر برای سهولت طبع ورفع اشكال همه را بدال مهمله تبديل كرد

گردد وحجم کتاب زیاد شود از بحث بسیار و توضیح عبارات اجتناب ورزید .
و بعضی حواشی که در نسخ خطی بود مخصوصاً حواشی که از قلم شادروان استاد بزرگوار مرحوم مبرور میرزا محمد طاهر تنکابنی طاب ثراه تراوش کرده و در حاشیهٔ نسخهٔ اساس الاقتباس خود مرقوم فرموده بود برای تخلید نام آن بزرگ نقل و باذکر کلمهٔ «حاشیه» یا نام خود آن مرحوم از دیگر حواشی ممتاز ساخت

ونیز لغات مشکلهٔ کتاب را که محتاج بشرح و تفسیر دید برای آنکه خوانندگان محترم محتاج بمراجعه معجمات لغت نگردند معانی آنرا از کتب معتبره لغت استخراج ودر ذیل صفحات آورد

وبا این خدمت نا قابل خود این کتاب که قرنها در کنج کتابخانه‌ها افتاده و پردهٔ فراموشی برروی آن کشیده شده بود در معرض استفاده فضلاو دانشمندان وفضلاو استادان محترم قرار داد امید است که خطاو لغزشی اگر در تصحیح این کتاب ملاحظه فرمایند با نظر محبت نسخهٔ خود را اصلاح کرده واین بنده را نیز آگاه سازند که خطای خودرا اصلاح نمایم

طهران بتاریخ خردادماه سال ۱۳۲۷ مدرس رضوی

بادقتی که در تصحیح و طبع این کتاب بعمل آمد متأسفانه بعضی اغلاط که بیشتر آنها بی اهمیت است از زیر نظر رد و بحال خود باقی مانده است از خوانندگان محترم درخواست میشود که قبل از قرائت اغلاط نسخهٔ خود را از روی این جدول تصحیح فرمایند

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ب	۷	که رسم هر جوهر	که رسم جوهر
ب	۲۳	اثباث	اثبات
ب	۲۳	این موضوع	این موضع
هـ	۷	۲۵۵	۲۴۹
هـ	۷	پس از این سطر افزوده شود :	

فصل دهم در تلخیص اعتبار جهات و مختلطات بعد از استکشاف حال دائم لاضروری ۲۵۵

صفحه	سطر	غلط	صحیح
هـ	۲۰	واشنراك	واشتراك
هـ	۲۵	۲۷۰	۲۸۰
و	۲	منفضلات	منفصلات
و	۱۶	درطالب	در طلب
و	۱۹	۳۱۳	۳۰۹
ز	۷	۳۲۹	۳۳۹
ز	۱۱	یقیتی	یقینی
ز	۲۰	دو	در
ز	۲۱	مطلوباتی	مطلوبی
ز	۲۴	برهان	برهانی
ح	۱	زیادهم	یازدهم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ح	۸	مناست	مناسب
ح	۱۰	در رسمها	و رسمهاء
ح	۱٤		٤۱۱
ح	۱٦	باضناف	باصناف
ط	٦	درجدول	درجدل
ط	۹	مسائل	سائل
ی	۱۱	مسائل	سائل
یا	۱۷	بصفتهای شعری	بصنعتهاء شعر
۲	۱۷« ح »	استهزاء	استهواء
٤	۲۲ـ۲۳	مودی	مؤدی
۵	۲۲	متمنع	ممتنع
٦	۲۷	درحجج	در حجج
۸	۲۰	بقمن	بتضمن
۱۰	٦	متشرکه	مشترکه
۱۱	۲۱ «ح کنار صفحه»	عرض خاص	عرف خاص
۱۳	۷	دبکر کند	دیگر کند
۱۵	۱۳	اشتتقاق	اشتقاق
۱۵	۲٤	خیز بون	حیز بون
۱۵	۲۵	بتثلیث التاء	بتثلیث الثاء
۲٤	٦	با سریع	یا سریع
۲۵	۲٤	بانك	بانگ
۲۷	۵ «ح برابر»	کلیات	کلیات
۳۵	۲۱	که بسبپ	که بسبب
٤۷	۱٦	درستی	دوستی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٨	١٢	زاویهٔ	زاویة
٤٩	٢١ «ح»	خفقتن	خفتن
٥١	١٦	ثنعل	تنعل
٥٧	١٣	صلح	صلح
٥٩	١٤	باشند ٣	باشند ١
٥٩	٢٥	شبیه	شبیه ٣
٦٥	٥	لذانه	لذاته
٦٧	٢	متغلق	متعلق
٦٨	١«ح برابر سطر یك»	ایجاو سلب	ایجاب و سلب
٧١	٢٤	چتانك	چنانك
٧٣	٢٣ «ح»	وعکش	و عکس
٨٢	٢٤	حصر	وحصر
٩٧	٢٠	ودر کیفیت	در کیفیت
٩٨	١	کیفت	کیفیت
١٠٥	٢٥	«شس	«شش»
١١٨	٢٢	بود ٢	بود
١٢٦	١٠	با مقنضاء	با مقتضاء
١٣٧	«ح برابر سطر ٣»	واعمم	واعم
١٤١	٢٣ «ح»	اثولوجیا	اثولوجیا
١٤٢	٢٦	وازعبارت	و ازسیاق عبارت
١٥٢		درلوح قضایای موجهه حاشیهٔ دو طرف	بجای «ایجاب» سلب و بجای «سلب» ایجاب گذارده شود
١٥٩	١٢	هم بحسب و هر دو بحسب ذات ذات	هم بحسب ذات و هردو بحسب ذات

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۲	۱۳	ضروری بوده	ضروری بود
۱۶۳	۸_۹	«عبارت میان پرانتز ظاهراً زائد است»	
۱۶۳	۲۱	عامی کلی باشد همچنان و عرفی عامی کلی باشد همچنان	که با صد و هشت اعتبار صادق بود و با چهل و نه اعتبار کاذب بود .
۱۶٤	۲	منعکش	منعکس
۱۶۵	۱	پش	پس
۱۶۶	۱۶	ذوزوایا ،	ذو زوایا ء
۱۷۰	۱۹	پش	پس
۱۷٤	۱۲	لامتنفش	لامتنفس
۱۷٤	۲۱	متحمل	محتمل
۱۸۱	۱	نوع شرطیات	اوح شرطیات
۱۹۱		«ح برابر سطر ۱۹» اشکال اربعد	اشکال اربعه
۱۹۷	۲۰	و ترتیب ضروریش	و ترتیب ضروریش
۲۰۳	۱۹	کند	(۲) کنند
۲٤۳	۱۹	پش	پس
۲٤۳	۲٤ «ح»	درجه	درچند
۲۵۱	۷_۸	مطابق مطابق	مطابق
۲۵۳	۷	میبابد	می باید
۲۵۳	۲٤ «ح»	یا آن	با آن
۲۵۹	۲۲	لفطی	لفظی
۲۶۲	۱۰	نتیحه	نتیجه
۲۶۲	۱۳	متالش	مثالش
۲۶۲	۱۹	چتانك	چنانك

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶۷	۵	حقیقی	حقیقی
۲۷۱	۱۴	شرایظ	شرایط
۲۹۲	۷	کند	کنند
۲۹۵	۱	منعش	وضعش
۲۹۵	۲۵	وضعش	منعش
۳۰۷	۲۶	التفتات	التفات
۳۰۹	۴	یا دیگر	تا دیگر
۳۱۶	۲۳	سانزده	شانزده
۳۱۷	۲	منتج	منتج
۳۱۸	۲	مفابل	مقابل
۳۲۳	«جدول اول» سطر ۱۵	مطلوب	مطلوب بعض ج ب
۳۲۳	«جدول دویم» سطر دوم	لیس کل ج	لیس کل ج ب
۳۲۳	۱۴	زیرك	زیراك
۳۲۶	۱۸	این براوج	این برواج
۳۲۷	۱	عن نفسه	علی نفسه
۳۲۹	۱۳	مهابن	مهاتن
۳۲۹	۲۵	غیر نسخشه	غیر نسخهٔ
۳۳۰	۱۸	حکمی امری امری	حکمی امری
۳۳۱	«ح برابر سطر ۲۲»	استعراء	استقراء
۳۳۲	۲۵	«کم»	«حکم»
۳۳۴	۲۲	تسلسط	تسلسل
۳۳۵	۱۸	ومالادلیل اثباته	ومالادلیل علی اثباته
۳۳۶	۸	اثنینیتی	اثنینیتی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۴۹	«ح»	مشهورات حقیقی	«زائداست»
۳۴۷	۱۷	ومیداء	و مبداء
۳۵۰	۲۰	تروبجی	ترویجی
۳۵۱	۱۲	رایطه	رابطه
۳۵۲	۱۹	هردوبکی	هردویکی
۳۵۲	۲۶	(٤)	(۲)
۳۵۳	۱۸	درملطب	درمطلب
۳۵٤	۹	مباحت	مباحث
۳۵۸	۸	غبر	غیر
۳۵۸	۲٤ «ح»	«احساس»	«حساس»
۳۵۹	۱۳	آنك جنس	آنك اگر جنس
۳۵۹	۲۰	کرد ۷	کرد ٦
۳٦۳	۲۵ «ح»	الی الخشبه	الی الخشبه للخشبه
۳٦۵	٤	و اکر بحسن تجربه	واگر بحس یاتجربه
۳٦۹	۳	بافوت	باقوت
۳٦۹	٤	غابت	غایت
۳۷۰	۲۰	تا افتضاء	تا اقتضاء
۳۷۳	۲	سقموتیا	سقمونیا
۳۷٤	۲٤ «ح»	(۳)اصل تفضی	باید بجای نمره(۲) قرار گیرد و نمره (۲) بجای نمره (۳)
۳۷۵	۱٦	نفض	نقص
۳۷٦	۱	عفلی	عقلی
۳۸۵	٤	ذکوریت و انوثیت	ذکورت و انوثت
۳۹۰	۹	۲ و	و
۳۹۲	۸	اقلی الوجود	اقلی الوجود ۳

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۹۲	۱۹	غیزلازم	غیرلازم
۴۰۲	۷	یا مشارکت	یا مشارك
۴۰۵	۲۴ «ح»	یا در موضوء یا دراعتبار ر	یا درموضوع یا دراعتبا
۴۰۶	۱۴	گغته	گفته
۴۰۶	۲۴	ذانی	ذاتی
۴۰۸	۲۳«ح»	(۱) مباحث	(۳) مباحث
۴۰۹	۱	هژهم	هژدهم
۴۱۲	۲۳	مفارن	مقارن
۴۱۲	۲۴	تمییز ۳	تمییز ۲
۴۲۵	« برابر سطر ۱۰ ح»	در اقنناص	دراقتناص
۴۴۷	۹	تفصح	تفحص
۴۴۸	۱۳	و تشبیه	و تشبیه ۵
۴۵۱	۲۵	قضبه	قضیه
۴۵۲	۱۵	یا اسم	یا رسم
۴۵۲	۲۴	یا رسم	یا اسم
۴۵۶	۱۹	بسیب	بسبب
۴۶۲	۱۳	وخمسی، سدسی	وخمسی وسدسی
۴۶۲	۱۵	اجناس	اجناس ۳
۴۶۲	۱۶	مناسبت	مناسب
۴۶۲	۱۷	یا مختلف	یا مختلف ٦
۴۶۵	۷و۸	واستعماع	و استعمال
۴۶۶	٦	انتقاع	انتفاع
۴۷۶	۱۳	برمعنی	و برمعنی
۴۸۲	۴	بنهد	نهند

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤٨٢	٢٦«ح»	هوائی	هوای
٤٨٣	٧	از انوع	از انواع
٤٨٤	٢٥«ح»	بی‌مشارکت	بی‌مشارك
٥٢٥	١٩	شود نبود	نبود
٥٣٦	١٦	اقتضا	اقتضاء
٥٣٦	٢٣	که که از	که از
٥٣٨	٩	یا حسب	یا بحسب
٥٤٢	١٥	تعریفات	تفریعات
٥٤٢	٢٢	اهل‌علم	اهل‌عالم
٥٤٢	٢٦«ح»	عالم	علم
٥٤٤	٢٦	نسح	نسخ
٥٤٥	٢٤ «ح»	و غمار بکسر...	واغمار بالفتح جمع غمر مردم نا ازموده «المنجد»
٥٤٩	٤	شراکت	اشتراك
٥٥٦	١٢	و دیگر	ذکر
٤٥٦	٢٥	(٦)	(٦) و دیگر
٥٥٦	٢٦«ح»	این کلمه	این کلمه آغاز
٥٥٩	٢٦«ح»	تصحیح قیاسی‌است	«زائد است»
٥٦٠	«ح کنار صفحه»	راستدراجات	دراستدراجات
٥٦١	٢٣	وبلقی	و تلقی
٥٦٣	٩	یغیر	بغیر
٥٦٤	١٤	ناقص	ناقض
٥٦٦	٨	متاکح	مناکح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥٦٩	٧	انتقاع	انتفاع
٥٧٠	٥	از استعداد	استعداد
٥٧٠	٦	کم کاین	کاین
٥٧١	١٤	کوناهان	کوتاهان
٥٧١	٢١	انتقاع	انتفاع
٥٧١	٢٤	الفاحشتة	الفاحشة
٥٧٩	٢٠	مفهوم بر	مفهوم تر
٥٧٢	٤	اولی ٣	اولی ٢
٥٧٢	٦	اضمار ٢	اضمار ٣
٥٧٢	٨	خوب ٣	خوب ٤
٥٧٦	٥	بدغزیم	بدغریم
٥٧٧	٣	واباازیر ١	و اباازیر
٥٧٩	٢٤«ح»	(٤)	(٣)
٥٨٠	١٠	متعذر	معتذر
٥٨١	٢٤	بایحاش ٣	بایحاش
٥٨٢	١٥	فصل	بفصل
٥٨٢	١٧	این:حیلتست	که این‌حیلتست
٥٨٣	٢٢	در مکاشف	در مکاشفت
٥٨٣	٢٢	بتنهائی	«زائد است»
٥٨٣	٢٢	چندین	چندین ٤
٥٨٣	٢٠	تأخیر کند	خیر کند
٥٨٣	٢٢	مشیر ٧	مشیر ٩
٥٨٣	٢٥	متعدر	متعذر
٥٨٣	٢٦	(١)	(١٠)

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٥٨٤	٩	با توجه	یا توجه
٥٨٤	١٠	یا بقابل	یا بقایل
٥٨٤	٢٦	تا بحکم	یا بحکم
٥٨٧	٣	بتخییل ٢	بتخییل ١
٥٨٧	١٠	موزن	موزون
٥٨٨	٢٧_٢٨	برو خیم	بروخیم
٥٩١	٢٣ «ح»	«بی‌راو	« بی‌واو
٥٩٤	٢٠	همجو	همچون
٥٩٤	٢٢	از لا ه	از لاله
٥٩٤	٢٥	هلال‌ور	هلال‌وار
٥٩٥	٢٥	گو ، یند	گویند
٥٩٥	٢٦	در تخییل	در تخیل
٥٩٩	١٧	محمدبن‌الحسین	محمدبن‌الحسن

توضیح

کلمهٔ مهابن یا مهاتن صفحهٔ ۳۲۹ سطر ۱۳ که صورت صحیح آن هنگام طبع کتاب معلوم نبود پس از تحقیق و سؤال از حضرت آقای دکتر مهدوی استاد دانشگاه معلوم شد که این کلمه بصورتهائی کـه نوشته شده درست نیست وصحیح آن منن است (منن Ménon نام شاگرد ودوست گرژیاس Gorgias سوفسطائی معروفست کـه بعلوم عقـلی و ریاضی مخصوصاً علم هندسه رغبت و میل بسیاری داشته وافلاطون پرسش وسؤال او را که از سقراط کرده در رسالهٔ خود موسوم به « منن » شرح داده و ارسطو هم کـتاب دوم از آنالوطیقای اول آن سؤال را آورده است) و این کلمه در کتاب منطق شفاهم بصورتهای مختلف نوشته شده که فقط در یکی از نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی « مانن » است بنابراین تمام صورتهائی که درمتن وحاشیه این کتاب از برای این کلمه آورده شده غلط و صحیح آن مانن یا منن میباشد .

بسم الله الرحمن الرحیم و به ثقتی

رب زدنی علمـا خداوندا متعلمان حکمت‌را بالهام[۱] حق و تلقین[۲] صدق وتوفیق خیر مؤیدگردان، و همتهای ایشان را بطلب کمال وتحری[۳] صواب و اقتنـاء[٤] فضیلت مصروف دار، تا براستی واثق باشند، و ازکژی محترز، و با یقین مطمئن، و از شك[٥] متنفر، و بعلم مستانس،[٦] واز جهل مستوحش،[۷] و بنقصان معترف، و ازترائی[۸] بکمال مستنکف، وازتعنت[۹] و تعصب[۱۰] و اعجاب و تصلف[۱۱] و بغی و سفه[۱۲] و عناد و شغب[۱۳] و میل و مداهنت[۱٤] و تلبیس[۱٥] ومغالطه، و انکار حق، واعراض‌ازآن، و اصرار بر باطل واغماض[۱٦] برآن، وطلب علم بسوی‌تفاخر وتسوق[۱۷] وترفع وتفوق،

---

(۱) الهـام، در دل‌افکندن نیـکی و آموزانیدن، یقال الهمه الله خیرا ای لقنة ایاه.(منتهی الارب) (۲) تلقین، فهمانیدن و تفهیم کردن (منتهی‌الارب)
(۳) تحری، رأی صواب‌ترین‌جستن،ومنه‌قوله تعالی‌فاولئك‌تحروا رشدا،ای‌توخوا و عمدوا (منتهی الارب) (٤)اقتناء، فراهم‌آوردن ولازم گرفتن چیزیرا وذخیره کردن (منتهی‌الارب)، واقتناء المال وغیره اتخاذه،(صحاح) (٥) تنکر؟
(٦)استانس به، یعنی آرام یافت بآن (منتهی الارب) ومستانس یعنی‌آرام‌یافته و انس گرفته. (۷) استیحاش، اندوه گین شدن، ووحشت نمودن (منتهی الارب) ومستوحش اسم مفعول آنست، یعنی وحشت کرده ورمنده.
(۸) ترائی، یکدیگر را دیدن (تاج المصادر) خود بینی. (۹) تعنت، بر کسی آزاررسانیدن وذلت کسیرا خواستن (منتهی‌الارب) (۱۰) تعصب، جانب داری کردن (منتهی الارب) (۱۱) تصلف، چاپلوسی ولاف زنی کردن (منتهی‌الارب) (۱۲) بغی، جورونافرمانی وفساد. وسفه، محرکة، سبکی عقل یابیخردی (منتهی‌الارب) (۱۳) شغب، بالفتح برانگیختن فتنه و تباهی وخصومت ونزاع، وظاهر کردن خلاف باطن (منتهی‌الارب)
(۱٤) مداهنت،خیانت کردن، ونفاق کردن و دروغ گفتن (کنزاللغه)
(۱٥) تلبیس، عیب فروخته بر خریدار پوشـانیدن، وآشفته کردن‌کار وبحیلت کار کردن (کنز) (۱٦) اغماض، پلك چشم فراهم گرفتن و آسان گرفتن معامله (کنز) چشم پوشی کردن (۱۷) در نسخهٔ اصل و چنـد نسخهٔ

و مرا و افترا[1] و استغوا و استهوا[2] منزه . و ازخدعهٔ وساوس[3] تقلید و شبههٔ هواجس[4] تسویل[5] و تتبع[6] مالا یعنی و سلوك سیر غیر مرضی مبرا . وحق شناسی ارباب فضیلت را ازگذشتگان ومعاصران بی‌غوائل[7] حسد ومدافعت، متکفل، وشکرگزاری نعمت حکمت را باداء آنچه اقتباس کرده باشند بدیگر ابناء نوع بحسب استعداد بی‌شوائب[8] بخل و منافسه[9] ومطل[10] و مضائقه[11] متشمر،[12] و ازکسالت و بطالت[13] و تعطیل عمر و تضییع روزگار مجتنب ، و درملازمت دین قویم ، وصراط مستقیم، ثابت قدم تا نهایات مقاصد ایشان جز حلول در جوار حضرت احدیت و وصول بجناب عزت سر مدیت نباشد . و ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء .

(بقیه حاشیه صفحه پیش)

دیگر تسوغ با غین معجمه است و تسوغ ازباب تفعل ظاهرا استعمال نشده ومعنی مناسب مقام هم ندارد وصحیح چنانك درنسخهٔ کتابخانه مدرسه سپهسالار وسه نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی است (تسوق) باقاف میباشد که بمعنی بازار گرمی وبازارجستن برای بیع و شراء است و با معنی ترفع و تفوق مناسب و با لفظ تفوق هم درسجع موافق است

(۱) مراء، ستیزه کردن . افتراء، دروغ بافتن (تاج المصادر) (۲) استغواء، بیراه کردن . واستهزاء ، سرگشته کردن (تاج المصادر) (۳) وسواس ، اندیشهٔ بد ، و ساوس جمع آن (منتهی) (٤) هواجس ، جمع هاجس آنچه در دل گذرد (منتهی) (٥) تسویل ، آراستن کاریرا ، وبی راه کردن، واغوا کردن کسی را (منتهی) (٦) تتبع ، طلب و بحث بسیار کردن (منتهی الارب) (۷) غوائل، جمع غائله بلاها و سختیها (منتهی) (۸) شوائب ، جمع شائبه آمیزش و آلودگی (منتهی) (۹) منافسه و نفاس، بکسر رغبت کردن در چیزی بطریق مبارات(منتهی). دربعضی نسخها بجای منافسه مناقشه آمده وآن بمعنی باریکی کردن درحساب است وفی الحدیث من نوقش فی الحساب عذب (منتهی الارب) (۱۰) مطل و مطال، بدور و دراز افکندن وچیزیرا کشیدن تادرازشود (کنز) دیر داشتن وامرا، و درنك کردن (منتهی) (۱۱) مضایقه، باهم دشواری کردن وتنك گرفتن (منتهی) (۱۲) متشمر، آماده شونده برای کار (۱۳) بطالت، بیکارشدن وناچیز گردیدن.

مقدمه

محرر کتاب گوید بعد از حمد و شکر خدای جل جلاله بر نعم و ایادی نامتناهی که وصولش بهر یکی از بندگان متواتر و متوالی است، و صلوات و تحیات بر بندگان شایستهٔ او از انبیاء و اولیاء علی الخصوص برمحمد مصطفی و آلش علیهم الصلوة و السلام، در تحریر این مجموع شروع کرده آمد، بر عزم آنك طرفی صالح از آنچه از اهل علم منطق دراین فن استفاده کرده است، یا بحسب قواعد واصول این صناعت استنباط نموده بر وجهیکه او را روشن شده است ایراد کند، واز ابطال مذاهب باطل درهر بابی که مؤدی باشد باطناب بقدرامکان احتراز کند، و اگر در بعضی مواضع بذکر مذهبی فاسد احتیاج باشد باشارتی موجز اقتصار کند. و آنچه تصرف را در آن مجال نباشد، بر وجه مذکور در کتب اهل صناعت نقل کند، تا کتاب ناقص نباشد. وچون این علم بنسبت با دیگرعلوم خاصه اقسام حکمت بمثابت قاعده وبنیاد است، این مجموع راباساس الاقتباس موسوم کرد، توقع بکرم کسانی[1] که این کتاب بنظر ایشان بگذرد، آنست که دعای خیر دریغ ندارند. و در اصلاح خللهائی[2] که قابل اصلاح بود مضایقه نکنند. والله الموفق و المعین.

ابتدای سخن در منطق

در بیان تصور و تصدیق

هر علمی وادراکی که باشد چون آنرا اعتبار کنند ازدوحال خالی نباشد، یا مجرد یابندازحکم چه باثبات وچه بنفی. وآن را تصورخوانند. یا مقارن حکم یابند باثبات یا نفی، و آنرا تصدیق خوانند. مثال تصور: حیوان ناطق. ومثال تصدیق: این حیوان ناطق است، یا این حیوان ناطق

---

(۱) در بعضی نسخ: کسانی ازاهل علم (۲) و باصلاح غلطهائی

نیست . و هر یکی از این دو قسم یا بیواسطهٔ اکتسابی حاصل شود یا بواسطهٔ اکتساب حاصل آید. مثال تصور نامکتسب شناختن مردم . ومثال تصدیق نامکتسب دانستن آنك مردم هست . ومثال تصورمکتسب شناختن حقیقت فرشته . و مثال تصدیق مکتسب دانستن بیقین که فرشته هست .
و همچنانك در اکتساب چیزیکه حاصل نبود مادهٔ مخصوص ببـاید که در آن ماده تصرف کنند بوجهی مخصوص،تا مطلوبی که مکتسب خواهدبود حاصل آید . مثلا نجار را در نجارت[1] تخت بچوبی که شایسته آن کار بود حاجت افتد، تا چون در آن چوب تصرف کند ببریدن و تراشیدن و غیر آن ، بر وجهی که او داند تخت حاصل شود ، مردم را نیز در تحصیل تصور و تصدیق مکتسب بمعانی معلوم که در خاطر او مقرر باشد پیش از کسب حاجت بود ، و بتصرفی که در آن معانی بر وجهی معلوم، تا از آن معانی بواسطهٔ آن تصرف تصورمطلوب ، یا تصدیق مطلوب حاصل کند . وهمچنانك آن تصرف راکه نجار در چوب کند بروجهی که مودی بود بمطلوب او ، چون ملکه باشد ، صناعت نجارت گویند ، آن تصرف راکه مردم در معانی کنند بر وجهی که مودی بود بمطلوبی که میخواهد، چون ملکه شود ، صناعت منطق خوانند . و چنانك نجار استاد آنکس باشد که داند که از هرچوبی چه توان ساخت . و کدام چوب شایستهٔ تخت بود و کدام چوب ناشایسته ، و انواع تصرفات که مؤدی بود بمطلوب بر وجهی اتم ، یا بر وجهی ناقص تر ، یا خود مودی نبود بمطلوب اصلا ، واقف وقادر باشد، منطقی استاد آنکس باشد که داند که از هر معنی که در خاطر مردم متمثل شود ، بکدام مطلوب توان رسید . و بر انواع تصرفات که مودی بود بتصورات وتصدیقات که اقسام علم است ، بروجهی اتم یابروجوه ناقص‌تر یا بروجهی که مودی نبود بمطلوبی، واقف و قادر باشد .

---

(۱) نجارت، حرفت نجار را گویند

وچنانك نه‌هر مردمی نجارت تواند آموخت نه‌هر مردمی صناعت منطق حاصل تواند کرد. وچنانك بنادر افتد که مردمی که نجارت ناآموخته تختی نیك تواند تراشید، بنادر افتد که مردمی منطق ناآموخته علمی مکتسب بروجهی کامل حاصل تواند کرد. بل همچنانك بیشتر مردم که نجارت ندانند قادر باشند بر آنك چوبی بتراشند اما واثق نباشند بآنك آن چوب بآن تراشیدن باصلاح آید یا نیاید، بلك تباه شود، بیشتر مردم که منطق ندانند، درمعانی تصرفی توانند کرد، اما واثق نباشند بآنك از آن تصرف علمی حاصل شود یا نشود، بلك در حیرت بیفزاید، یا در ضلالت افکند. و نه هر که کاری کند داند که چه میکند، یا چه میباید کرد، بلك بسیار کسان باشند که در کارها شروع کنند بر سبیل خبط. وهمچنین باشد حکم کسانی که طلب علوم کنند و بر صناعت منطق واقف نباشند.

تعریف علم منطق و فائده آن

پس علم منطق شناختن معینهائیست که از آن معانی رسیدن بانواع علوم مکتسب ممکن باشد، و آنك از هر معنی بکدام علم توان رسید. و دانستن کیفیت تصرف درهر معنی بروجه مؤدی بمطلوب، وبروجهی که مؤدی نباشد بمطلوب. یا اگر مؤدی باشد نه چنان بود که باید، وصناعت منطق آن بود که با شناختن معانی، ودانستن کیفیت تصرف، ملکه شدن این دو فضلیت نیز مقارن باشد. چنانك بی رویت و فکری اصناف معانی شناسد، و از انواع تصرفات متمکن بود. تا بر اکتشاف انواع علوم قادر بود، و از ضلالت و حیرت ایمن باشد، وبر مزال‌الاقدام اهل ضلالت واقف.

و این قدر اشارتیست بتصور ماهیت علم منطق، وتنبیهی بر فائدهٔ آن بحسب امکان دراین موضع، چه احاطهٔ بکنه آن بعد از تحصیل تمامی علم تواند بود. وچون معرفت مؤلفات بی‌معرفت مفردات متمنع است، و رسیدن بمعانی بی وقوف بر احوال الفاظ متعذر، ابتدا بمعرفت احوال مفردات و کیفیت دلالت الفاظ بر معانی باید کرد. و بعد از آن در بیان مقاصد شروع نمود، و برجمله مدار این علم بر نه مقالتست.

مقالت اول

در مدخل منطق که آنرا ایساغوجی[1] خوانند . چهار فن است :
فن اول در الفاظ . فن دوم در کلی و جزوی. فن سیم در ذاتی و عرضی . فن چهارم در کلیات خمسه ٥

فنون حکمة میزانیه را بنه قسمت کـرده اند و هر یك از آن فنون را کتابیست که بتدوین یکی از حکمـا مدون است و هریك ازآن کتب را اسمی است یونانی بدین‌قرار:

کتاب اول ایساغوجی که فرفوریوس مدون نموده، ودراو بیان میشود معانی الفاظی که در محاورات ارباب قسطاس مرسوم و مصطلح است چون کلی و جزوی،و مشـکك و متواطی،و جنس و فصـل ، وخاصه و عرض عام ، و امثال اینها از سـایر الفاظ که بمحاورات میزانیین بحسب اصطلاح ایشان اختصاصی دارد .

کتاب‌دوم‌قاطیغوریاس که‌اوراباسایرفنون ارسطالیس خودمدون‌فرموده ودراو بیان میشود معانی‌مفرده ذاتیه وجملهٔ موجودات امکانیه‌را شامل وباجناس عالیه ومقولات عشره معروف وموسومند لیکن بیان این معانی در این کتاب‌نه بآن جهت باشد که موجوداند یامعدوم بلکه‌بآن جهت بود که صالح ایصال‌دیگر معانی‌اند وباین جهت باشد که شرح اسماءآنها را نیز درهمین‌کتاب کنند .

کتاب سیم باریرمیناس‌وبیان میشوددراواز کیفیت ترکیب معانی‌مفرده بنهج ایجاب وسلب تاباآن ترکیب قضیه حاصل شود .

کتاب‌چهارم انولوطیقا ودراوبیان میشود کیفیت ترکیب قضایا بعضی‌با بعضی تاباآن ترکیب قیاس حاصل شود ومفید علم و یقین بقضیه دیگر باشد .

کتاب پنجم افودوطیقی که او را انولوطیقای دوم نیزخوانند و شناخته میشود درآن شرایط ومقدمات که با اعتبارآنها قیاس منتج یقین میشود.

کتاب ششم طوبیقاودراو بیان میشود شرائط‌آن قیـاسات که واقعند در مخاطبات جمهوروآن مردم که قاصر باشد فهمشان ازبیان برهانی برهرچیز .

کتاب هفتم سوفسطیقا و در اوبیان میشود و شنـاخته گردد قیاسات مغالطات که واقعند درحجج وقیاسات .

کتاب هشتم‌ریطوریقاودراوبیان میشود اقیسهٔ خطابیه که جزظنون‌حسنه را مفید نباشد .

کتاب نهم ابوطیقا وشناخته شود دراواحوال‌اقیسهٔ شعریه که جزتخیل را مفید نباشد . (حاشیه)

فن أول

در مباحث الفاظ. سه فصل است

فصل اول

در کیفیت دلالت الفاظ بر معانی

دلالت تواطی

واضعان لغت، الفاظ بازاء معانی وضع کرده اند تا عقلاء بتوسط آن بر معانی دلالت سازند، و این نوع دلالت را دلالت تواطی خوانند، که تعلق بوضع دارد. و بمردم خاص است. چه در دلالت بطبع که نه بطریق تواطی باشد، مانند دلالت اصوات طیور براحوال ایشان، دیگر حیوانات با مردم مشارك باشند.

دلالت مطابقه وتضمن والتزام

و چون معانی بعضی داخل افتد در بعضی، و بعضی لازم بعضی. اما داخل مانند معنی دیوار که داخل بود در مفهوم معنی خانه، چه دیوار جزوی از خانه بود. و اما لازم چنانك معنی دیوار لازم معنی سقف بود. چه سقف بی‌دیوار نتواند بود. پس تصور بعضی معانی مقتضی تصور معنیهای دیگر باشد که داخل باشند در آن معانی، یا لازم آن معانی باشد بر سبیل تبعیت.

دلالت مطابقه

و چون چنین بود دلالت الفاظ بر معانی از سه نوع تواند بود. اول آنك بلفظ آن معنی خواهند که بوضع بازاء او نهاده باشند، چنانك مردم گویند و بآن حیوان ناطق خواهند، وآنرا دلالت مطابقه خوانند.

دلالت تضمن

دوم آنك بلفظ آن معنی خواهند که داخل بود در آن معنی که لفظ بازاء او نهاده‌اند، چنانك بمردم حیوان خواهند، یا بمردم بعضی از اعضاء مردم خواهند، وآنرا دلالت تضمن خوانند. سیوم آنکه بلفظ آن معنی خواهند که لازم آن معنی باشد که لفظ بازاء او نهاده اند، چنانك بمردم ضاحك

دلالت التزام

خواهند، و بدراز گوش خر خواهند ، وآنرا التزام خوانند. و از این سه صنف دلالت مطابقة وضعی تنها باشد، و دودلالت دیگر بمشارکت وضع و عقل. و از این دو که عقلی اند تضمن محدود[1] بود،چه اجزاء معنی محصور باشد . وُ التزام نا محدود بود، چه لوازم معنی محصور و مضبوط نباشد . واگر لوازم در شهرت مختلف باشند ، مشهورتر بدلالت اولی بود ، چنانك بشیر شجاع خواهند نه ابخر[2] وگاه بود که یك لفظ بازاء معنی موضوع بود، و هم بازاء جزو آن معنی ، و برهر دو بمطابقت دلالت کند ، مانند ممکن که بر خاص و عام که جزو اوست دلالت کند. وهمچنین یك لفظ گاه بود که هم بازاء معنی موضوع بود،وهم بازاء لازم آن معنی، وبرهر دو بمطابقه دلالت کند، مانند آفتاب که برقرص خورشید و بر نور او دلالت کند . و سبب آنك این دلالت مطابقه است نه تضمن و التزام آنستکه بمجرد وضع است نه بمشارکت عقل .

فصل دوم
در نسبت الفاظ با معانی

نسبت الفاظ با معانی

گاه باشد که یك لفظ بریك معنی بیش دلالت نکند، وگاه بود که یك لفظ برمعانی بسیار دلالت کند . و همچنین گاه بود که الفاظ بسیار بریك معنی یا زیاده از یك معنی متقارب یا غیرمتقارب دلالت کند . وچون این

(۱) مقصود ازمحدود بودن اجزاء معنی ومحصوربودن آن اجزاء متعین بودن اجزاء است بآن نهج که تبدل درآنها جایز نبود مثل آنکه گاهی جزئی از معنی معتبر باشد ولفظ براو بتضمن دلالت کندو گاه جزء دیگر اعتبار شود وآن جزء اول ازجزء بودن خارج شود ولفظ را نیزبراو بتضمن دلالت نباشد واین معنی بدیهی البطلان وضروری الفساد است . ولی جایز باشد که لوازم معنی مختلف شود باختلاف امم واعصارزیرا مراد ازلزوم دراین موضع لزوم ذهنی است .
وگاه باشد که سبب این لزوم عرف وشهرت باشد وچون چنین باشد زوال شهرت وارتفاع لزوم ممکن،وتحقق لزوم بدیگرمعانی که ازمعنی موضوع لفظ خارج است جایز باشد (حاشیه).

(۲) ابخر، گنده دهان .

وجوه را حصر کنند از چهار وجه[1] خالی نبود : یا اعتبار لفظ[2] بسیار کنند بنسبت با یك معنی یا با معانی بسیار ، و یا اعتبار یك لفظ کنند بنسبت با یك معنی یا معانی بسیار .

اما قسم اول که الفاظ بسیار بریك معنی دلالت کند آنرا اسماء مترادفه خوانند ، مانند دلالت انسان و بشر برمردم .

و اما قسم دوم که الفاظ بسیار برمعانی بسیار دلالت کند هرلفظی برمعنی دیگر بی‌اشتراك، آنرا اسماء متباینه خوانند، مانند انسان وفرس.

و باشد که میان الفاظ مشاکلتی افتد . و آن ازدونوع خالی نبود: یا مشاکلت لفظ تابع مشاکلت معنی بود یا نبود : و اول را اسماء مشتقه خوانند ، مانند ناصر ونصیرو منصور . و هرآینه باول لفظی موضوع بوده باشد تا دیگر الفاظ از او اشتقاق کرده باشند، مانند نصر در اینصورت. و اشتقاق را چهارشرط دیگر بباید:مناسبت لفظی و معنوی میان موضوع و مشتق ومغایرت درهردو. و اسماء منسوبه چون عربی و عجمی نیز ازاین قبیل بود .

اسماء متجانسه

ودوم را اسماء متجانسه خوانند، مانند بشر وبشر.[3] و تجانس تام در اسماء متشرکه باشد[4] چنانك بعد از این گفته شود . و میان مترادفه ومتباینه اشتباه ممکن بود، مثلا لفظی باشد که دلالت کند برمعنئی ولفظی دیگر برهمان معنی باوصفی مقارن، وگمان افتد که هردو لفظ مترادفند ونباشند ، بلك متباین باشند ، مانند سیف و حسام ، چه سیف شمشیر بود وحسام شمشیر بران.ویاهردولفظ برآن‌معنی مقارن معنی‌دیگر دلالت کند، مانند حسام و صمصام ، که یکی شمشیر بران بود و دیگری گذرنده در وقت زخم .

الفاظ متفقه

اما قسم سیوم که یك لفظ برمعانی بسیار دلالت کند ، آنرا الفاظ

---

(۱) قسم (۲) الفاظ (۳) بشیر (٤) اصل : باشند

متفقه خوانند. وازدونوع خالی نبود: یا بوضع اول بازاء بعضی از آن معانی نهاده باشند وبسبب مناسبتی یا مشابهتی بر دیگر معانی اطلاق کنند، مانند اطلاق لفظ مردم برحیوان ناطق وبرمردم مصور، ویا نه چنین بود، بلك همه دروضع متساوی باشند بی اولیتی، مانند اطلاق چشمه برچشمهٔ آب، وچشمهٔ ترازو، وچشمهٔ آفتاب. وقسم اول را اسماء متشابهه خوانند وقسم دوم را اسماء متشرکه.

ا، متشابهه
ـ مشترکه

وبهری مشترکه را عام ترنهند، وآنرا بمتشابهه ومتفقه قسمت کنند، وبرجمله درمتشابهه، وجه تشابه باشد که مناسبتی غیرمعنوی بود، چنانك سر گویند سر حیوان را وسر شمشیر را. و باشد که مناسبتی معنوی بود، چنانك جسم گویند طبیعی وتعلیمی را. وهمچنین باشد که مشابهتی تام بود، چنانك مردم گویند، شخص و عکسش را در آینه. وباشد که غیر تام بود، چنانك کلب گویند سك را و کوکبی را که تابع صورتی بود، چون کلب جبار.[1] وهمچنین باشد که تشابه ازجهت اشتراك بوددرچیزی، مثلادرسبب فاعلی، چنانك طبی گویند، کتاب ودارورا. ویا صوری، چنانك فلك[2] گویند بادریسه[3] وآسمان را. ویا مادی، چنانك لبنی گویند، ماست وپنیررا. ویا غایتی، چنانك صحی گویند، غذا ودارورا.

واسماء متشابهه دو قسم بود: اول آنك استعمال لفظ در معنی اصلی ممهد بود، ودرمعنی شبیه بسبب ملاحظهٔ باآن معنی بود وباعتبار مناسبتی که علت تشابه بود، و چون چنین بود اطلاق آن لفظ را بر معنی اصل حقیقت خوانند، وبرمعنی شبیه مجاز. چنانك اطلاق نور بر نور آفتاب، و

حقیقت

مجاز

---

(۱) کلب جبار یا کلب اکبر، سگی را مانند دونده بر دنبال صورت جبار از این جهت اورا کلب الجبار نیز گویند هیجده کوکب است، خارج یازده. ازجملهٔ کواکب داخلی او کوکبی است دردهن که روشن ترین کواکب ثابته است و او راشعرای یمانی خوانند چه مغیب اوبجانب یمن است واو را تنها کلب الجبار نیزخوانند (شرح بیست باب ملامظفر)

(۲) فلك محرکة، چرخ وسپهر، و آنچه بمعنی بادریسة باشد فلکه است

(۳) بادریسه، بفتح سین: چوبی یاچرمی باشد که در گلوی دوك نصب کنند (برهان)

بر نور باصره، و بر نور بصیرت .

ودراین موضع گاه باشد که غرض ازاطلاق لفظ درمعنی شبیه طلب بلاغت بود در سخن ، یا مبالغه درمعنی ، و چون چنین بود خالی نبود از آنك در اطلاق لفظ برشبیه اظهار مشابهت کنند با اصل یانکنند[۱] بل‌چنان فرا نمایندکه دلالت این لفظ برشبیه نیز دلالتیست برسبیل[۲] اصالت: واول را تمثیل‌وتشبیه خوانند ، مانند اطلاق‌ماه برجرم سماوی بوضع، وبرروی نیکو بتشبیه یا بتمثیل . وهمچنین شیر برحیوان و برمرد شجاع، ودویم را استعارة خوانند،مانند اطلاق ذنب السرحان[۳] برصبح اول .

تمثیل و تشبیه

استعارة

واماآنچه گفته اند مجازآن بودکه لفظ در ظاهر برچیزی اطلاق کنند ومراد غیرآن چیزبود بحسب قرائن عقلی یا قرائن لفظی ، چنانك واسئل القرية،وحقیقت بخلاف این باشد ، خاص باشد باقوال مؤلفه .

قسم‌دویم آنك اطلاق لفظ دراصل‌ممهد بود، ودرشبیه نیزاستعمال کنند ، ولیکن نه باعتبارملاحظهٔ اصل ، بلك آن مناسبت و مشابهت که دراصل اطلاق بوده باشد برشبیه دروقت اطلاق معتبر ندارند . واین قسم بدوقسم شود : یکی‌آنك شبیه دراطلاق مساوی اصل بود . و آنرا اسماء منقوله خوانند ، مانند اطلاق ماه برجرم سماوی بوضع ، و بر مدتی معین بنقل . وهمچنین اطلاق عدل برداد که‌صفت‌است‌و بردادگر که موصوفست باین[۴] صفت . ودیگر آنك شبیه براصل راجح شود . وآنهم دو نوع‌بود: یکی آنك اطلاق بحسب جمهوربود،وآنرا متعارف خوانند، مانند اطلاق لفظ غایط[۵] برزمین نشیب‌بوضع،وبرحدث مردم بعرف. ودیگرآنك اطلاق بحسب اهل‌صناعتی بود،وآنرا مصطلح خوانند . چنانك اطلاق لفظ قدیم

اسماء منقوله

عرف عام یا متعارف

عرض خاص یا مصطلح

---

(۲) یااصلا نکنند (۲) نسخه اصل : بـرشبیه (٤) ذنب سرحان (دم گرگ)وآن‌اول بیاضی بود که ازجانب مشرق بعدازظلمت‌شب‌پیداشود منفصل ازافق‌وآنرا صبح اول وصبح کاذب وفجر مستطیل‌وذنب سرحان خوانند (شرح بیست باب‌ملامظفر) (٤)اصل: براین (٥)دربعضی از نسخ بجای کلمهٔ غایط(پست)است وآن‌مسلماً غلط‌است‌چه‌پست بمعنی‌دوم‌درزبان‌فارسی نیامده‌است.

بر کهنه بوضع، وبر آنچه وجودش‌را اولی نبود بحسب‌اصطلاح. پس‌اسماء متشابهه بسه‌قسم شود: یکی آنك ترجیح اصل‌را بود دراطلاق، واین‌قسم مجازواستعارة است . ودیگر آنك ترجیح فرع را بود، وآن قسم عرف و اصطلاح است. وسیم آنك اصل و فسرع متساوی باشند ،و آن قسم نقل مجرد است .

واستعاره

واما قسم چهارم که یك لفظ بریك معنی دلالت کند ، وآن دو قسم بود : یکی آنك معنی خاص بود بیك شخص، پس اگربحسب وضع‌واضع بود ازقبیل‌اسماء اعلام بود، مانند اطلاق زید برمردی خاص.واگر بحسب ارادهٔ گوینده بود ازقبیل مضمرات واشارات بود،مانند اووتووابن وآن .

واگر آن معنی خاص نبودبیك شخص ، بلك وجودش در اشخاص بسیارممکن بـود ، هم از دو نوع خالی نباشد : یـا در همه یکسان بود بی‌اولویت وترجیحی، مانند اطلاق‌لفظ مردم برمعنی‌که دراشخاص بسیار موجود است ، وآنرا اسماء متواطیه خوانند.ویادربعضی اول واولی‌واشد بود ودربعضی غیراول و اولی واشد ، مانند اطلاق لفظ موجود برقدیم و برمحدث ، ویا برجوهر وعرض . ولفظ واحد بر واحدی که قسمت پذیر نبود وبرآنچه قسمت پذیرد . و لفظ ابیض بر برف وَعاج ،و آنرا اسماء مشککه خوانند. وباشد که میان مشترکه ومتواطیه اشتباه افتد ، و آن اشتباه باختلاف اعتبارات زایل تواند شد ، چه اگـر احوال الفاظ بحسب اختلاف اعتبارات[1] مختلف نشود[2] او از قبیل مشترکه بوده بـاشد، والا ازقبیل متواطیه . مثالش یکی از اعتبارات نظردرلغاتست، چنانك تیز، در طعوم ودراجسام صلب که بپارسی یك لفظاست، اگر گمان افتد که از متواطیه است ، چون بتازی‌کنندیکی را حریف گویند ، ودیگری را حاد پس معلوم شود که ازمشترکه است نه ازمتواطیه .

متواطیه

مشککه

وهمچنین نظردرقراین،چنانك قوه دردوموضع بکاردارند. وچون

---

(۱) عبارات (۲) نسخه اصل : شود ؟

بقرینه نگرند؛ یکی را قرینه ضعف بود ودیگری را فعل. وهمچنین نظر دراضافه‌وعدمش ،که دریك موضع اضافی بود، ودردیگر موضع غیراضافی، مانند زن که با شوهر گویند ، وزن که با مرد گویند .

وهمچنین نظر درتضادکه یکی را ضد بود ودیگری را نبود، مانند طاق درعددکه ضد جفت بود ، و در بنا، که‌ضدش نبود . و یا هردورا ضد بود ولیکن مختلف بود ، مانند تیز درآواز ، ودراجسام صلب ، کـه ضد یکی گران بود وضد دیگر کند. وگران آنجاکه ضدش سبك بود و آنجا که ضدش تیز بود ، و یا هردورا ضد بود و مختلف نبود و لیکن یکی را میان ضدش[1] متوسط باشد ، ودیگررا نباشد ، مانند زاویهٔ حاده که‌ضدش منفرجه است . ولیکن درمستقیم الخطین میان هردومتوسطی است وآن قائمه است ، و درآنچه یك ضلع مستقیم بـود ، و دیگر مستدیر متوسط نیست . وبراین قیاس میباید کرد .

ومرادازضد دراین موضع مقابلست وآن عام تربود ازضد حقیقی.

وباشدکه لفظی برشخصی افتد بتواطی[2] بنسبت با شخصی دیگر ، وباشتراك بنسبت با شخصی ثالث ، مانند چشمه که برچشمهٔ آب افتد بـر تواطی بنسبت باچشمهٔ آبی دیگر، وباشتراك بنسبت باچشمهٔ ترازو .

ونیز باشدکه این لفظ باین دونسبت میان دوشخص بـود . ولیکن دریکی بدوجهت ، مانند اسود برشخصی که اسود بود ونامش اسود بود و بر قیر .

وباشدکه یك لفظ باشتراك بریك شخص تنها افتد ، ولیکن از دو جهت،چنانك اسود براسودی که نامش اسود بود . وازاین جنس اعتبارات بسیار واقع تواند بود ، واین قدرمثال راکافی بود . وبعضی از مباحث این فصل خارج‌است ازعلم‌منطق ، واماچون باین نوع سخن مناسب‌است براین وجه ایرادکرده‌آمد . والله المستعان .

---

(۱) ضدین (۲) برتواطی

فصل سوم

در قسمت الفاظ

مفرد

لفظ یا مفرد بود یا مؤلف : لفظ مفرد آن بود کـه جزوی از او برجزوی ازمعنی اودلالت نکند ، مانند انسان که برمردم دال است ، چه جزوی ازاین لفظ برجزوی ازمعنی دال نیست ، بلك در این[1] حالت که جزواین لفظ است برهیچ چیزدال نیست اصلا .

مؤلف

ولفظ مؤلف آن بود که جزوی ازاو برجزوی ازمعنی اودلالت کند، مانند: هذا الانسان . که دال است براین مردم ، چه لفظ هذا ، دال براین باشد که اسم اشارتست ، وانسان بـرمردم . واین را قـول نیز خـوانند . وباشد که لفظی بیك اعتبار مفرد باشد ، وبدیگر اعتبار مؤلف ، مانند عبدالله که چون اسم علم شخصی بود مفرد بود ، چه اسماء اعلام را در مسمیات جز تعیین واشارت هیچ دلیل دیگر نبود ، و چـون بندهٔ خدای خواهند ، مؤلف بود . واین چنین مفرد را بعضی مرکب خوانند .

ومرکب درمنطق غیرمرکب بود درنحو ، چه خمسة عشر وامثالش مرکب بود درنحو ،ودرمنطق مؤلف است. وعبدالله که اسم علم است مؤلف است درنحو، ومرکب درمنطق .

وباشد که حرفی مقارن لفظی شود وبآن چیزی در معنی بیفزاید و بنزدیك منطقی آن حرف باآن لفظ مؤلف بود، مانندالرجل ورجل، که بالام اقتضاء تعریف میکند ، وبا تنوین اقتضاء تنکیر .

و لفظ مفرد یا دال بود برمعنی در نفس خود باستقلال ، یـا دال بود درغیر خود بتبعیت . مثال اول : چون: رجل که دالست برمرد. ومثال دویم: لام تعریف که درالرجل دال است برتعریف رجل، وتعریف بی چیزی که باو معرف شود تصور نتوان کرد ، بخلاف رجل کـه بنفس خود متصور است .

اسم و [حـ]رف

وقسم اول اگر دلالت نه از آن جهت کند که واقع باشد در زمانی محصل آنرا

---

(١) نسخه اصل : بلکه جزء این لفظ دراین

اسم خوانند،چون رجل وضارب واگر دلالت ازآنجهت کند که واقع باشد درزمانی محصل، چون ماضی یا حال یامستقبل، آنرافعل خوانند،مانندضرب یضرب. وقسم دویم را حرف خوانند.

کلمه

ومنطقیان فعل راکلمه‌خوانند، وحرف‌را ادات. پس لفظ مفرد یا اسم بود یا فعل یا حرف.

ادات

واسم یا برذوات چیزها دلالت کند، چون انسان. یا برصفات مجرد، چون نطق. یا برمجموع هردو، چون ناطق. وهمچنین یا برنفس زمان،چون یوم وسنه ، یا برمجموع زمان ومعنی‌دیگر،چون تقدم واصطباح[1]. یابرمعنئی که لامحاله واقع باشد درزمانی غیرمحصل ، چون مضی و ضارب . و فرق میان این اسم وفعل بآن بود که زمان اسم غیرمحصل بود ، چنانك گفتیم . وزمان فعل محصل بود ، چون مضی وضرب .

اقسام اسم

وهمچنین اسم یا جامد بود یاسایل . جامدآن‌بود که ازاواشتقاقی نتوان‌کرد ، مانند حیزبون[2] وهیهات[3]. وسائل‌آن بود که‌قابل اشتقاق بود چون ضرب .

اسم جامد و سائل

و همچنین اسم یا موضوع باشد،چون ضرب و یا مشتق بود ،چون ضارب ومضروب. وفعل دربیشترلغات مشتق بود ،چنانك در لغت عرب ازاسمی مشتق است که‌آنرا مصدرمیخوانند .

مشتق

وفعل متضمن یا مستلزم چهارچیزبود : معنئی ومحل‌آن معنی را ، وحدوثی معنی را درآن محل،وزمانی حدوث را،چنانك درضرب ، ضرب معنی است، ومحل آنچه بجای فاعل بود ، چه فعل اقتضاء فاعلی کند هرچند نامعین باشد درلفظ . وحدوث ضرب در ضارب آن معنی است که ازضرب مفهوم است. وزمان حدوث زمان ماضیست دراین‌صورت . وازاین چهارمعنی یکی که محل فعل است گاه بود که تعلق بلفظی دیگر گیرد ،

---

(۱)اصطباح، صبوحی کردن (۲) خیزبون ، زن پیر (۳) هیهات بتثلیث التاء اسم فعل باشد یعنی : دور است

که درنحو آنرا فاعل خوانند ، واز صیغه فعل خارج بود ، چنانك درضرب زید. پس لفظ ضرب دال برسه چیزاست: معنی، وحدوثش، وزمان حدوثش.

کلمه وجودی

وگاه بود که معنی نیز تعلق بلفظی دیگر گیرد خارج از لفظ فعل ، و لفظ فعل دال بردوچیز بیش نبود : حدوث معنی، وزمان حدوث، چنانك در: کان زیدضارباً، که بجای ضرب زید است. وچنین فعل را ناقص خوانند، ومنطقیان آنرا کلمهٔ وجودی گویند. ودرلغت یونانیان لفظ دال برزمان ماضی ومستقبل نیز لفظی دیگر باشد که فعل بی آن لفظ ها دال باشد بروقوعش درحال، وآنرا فعل قائم خوانند . وباآن لفظها خاص شود بماضی یابمستقبل وآنرا فعل متصرف خوانند. ودراسم هم این چهارمعنی باشد که مجتمع شود . مگرآنکه زمان محصل نبود ، چنانك گفته ایم .

وبهری گمان برده اندکه تواطی واشتراك وترادف ودیگراقسام که درآن موضع گفتیم خاص باسماء است . واین گمان خطاست ، چه افعال وحروف بلك مرکبات را همین عوارض باشد .

وهریکی ازاسماء وافعال یامحصل باشد ، چون ضارب وضرب، ویا غیرمحصل چون لاضارب وماضرب . این است اقسام لفظ مفرد .

لفظ مولف یا قول

واما لفظ مؤلف راکه آنرا قول خوانند اصناف بسیار باشد که در محاورات بکاردارند . ودوصنف ازآن درعلوم مستعمل باشد: یکی را قول شارح خوانند ودرقسم تصورات افتد ، و دیگر را قول جازم که در قسم تصدیقات افتد، چنانك بعد از این معلوم شود انشاء الله تعالی .

فن دویم

درمباحث کلی وجزوی ، چهارفصل است .

فصل اول
در تعریف کلی وجزوی

تعریف کلی وجزوی

لفظ چون برمعنی خود دلالت کند ، یا مفهومش اقتضاء آن کند که درآن معنی شرکت نتواند بود ، وآنرا جزوی خوانند ، مانند زید ، که علم شخصی بود . یا مانند این مردم ، چه بسبب مقارنت اشاره غیر اورا درآن معنی بااوشرکت نتواند بود . یامفهوم‌اواقتضاء منع شرکت نکند، وآنرا کلی خوانند ، مانند مردم و آفتاب و عنقا ، چه مفهوم این سه لفظ باآنك اول براشخاص بسیارواقع است دروجود، ودویم بیش بریك‌شخص موجود واقع نیست، وسیم برهیچ شخص‌موجود واقع نیست ، اقتضاء منع شرکت نمیکند . وازاین سبب درتوهم ، فرض اشخاص بسیار از هریکی ممکنست، بل‌اگرمعنی لفظ دوم وسیم دروجود براشخاص بسیار نمیتواند افتـاد ، آن منع نه از جهت مجرد مفهوم لفظ است، بل از سببی خارج لفظ است .

معنی جزوی‌و کلی اضافی

وجزوی بدومعنی‌اعتبار کنند: یکی‌آنک گفته‌آمد. ودیگرهرلفظی که معنی اوخاصتر بود ازمعنی لفظی دیگرعام ، واگرچه‌کلی باشد ، آنرا باضافه با او جزوی خوانند ، چنانك انسان باضافهٔ بـا حیوان ، و حیوان باضافه‌با اوکلی باشد. ووقوع لفظ جزوی براین دومعنی باشتراکست، چه یکی بحسب اضافت با غیراست ، ودیگری بی‌اعتباراضافت . پس کلی نیز دراین‌دوموضع باشتراك براین دومعنی‌افتد، چه مقابل هردومختلف است درمعنی ، هرچند این دو معنی متلا زمند . وکلی بطبع بر جزوی محمول بود . واینجا معنی حمل ووضع بیان‌کنیم تا این حکم مقررشود .

فصل دوم
در حمل ووضع

بیان موضوع ومحمول

چون دو معنی در ذهن درآید ویکی را وصف کنند بدیگر معنی نه بآن طریق که حقیقت هردویکی باشد ، بل بآن طریق که گویند آنچه این معنی براواطلاق کنند همانست که دیگرمعنی بر او اطلاق کنند ، آن دومعنی را موضوع ومحمول خوانند . مثلا چون گوئیم انسان حیوانست مراد نه آنست که مفهوم این دولفظ یکی است ، بل مراد آنست که آنچه اورا انسان گویند همانست که اورا حیوان گویند، یعنی حیوان مقول است بر انسان . پس انسان در این صورت موضو ع است ، و حیوان محمول . ومشارالیه دراین‌عبارت که گفتیم آنچه این معنی براواطلاق کنند، باشد که بعینه موضوع باشد درلفظ ، چنانك گوئیم:انسان ضاحکست . وباشد که محمول بود درلفظ . چنانك گوئیم:ضاحك انسان است. وباشد که امری ثالث بود . چنانك گوئیم:ناطق‌ضاحکست ، چه آنچه اورا ناطق و ضاحك گویند انسانست ، وآن امری ثالثست. واین نوع حمل‌راکه بطریق‌هوهو است ، حمل مواطات خوانند .

حمل مواطات

وحمل مواطات اقتضاءآن‌کندکه موضوع و محمول را اتحاد بود بوجهی ومغایرة بوجهی.وگاه باشد که گویند ضحك محمول است برانسان وباین نه‌آن خواهندکه‌آنچه اورا انسان گویند ، هم اورا ضحك گویند ، بل‌آن خواهند که آنچه او را انسان خوانند ، اورا ضحك حاصل است. یعنی ذوضحك است . واین نوع حمل بطریق هوذوهواست . وآنرا حمل اشتقاق خوانند ، چه ازضحك لفظی اشتقاق کنند که آن لفظ را بمواطات برانسان حمل‌توان‌کرد، وآن ضاحك است . واطلاق حمل براین‌دومعنی باشتراك بود .

حمل اشتقاق

ومحمول ازآنجاکه محمول است، شایستهٔآن باشد که ازموضوع

عامتر باشد ، چنانك در الانسان حیوان،ظاهر است. اما اگر مساوی افتد ، چنانك گوئیم: انسان ناطق است ، آن مساوات را سببی بود خارج از مقتضای طبیعت محمول. وخاصتر نتواند بود، چه نتوان گفت: حیوان انسان است، مگر بآن بعضی ازحیوان خواهند. وآنگاه موضوع خاص شده باشد، پس چون طبیعت محمول اقتضاء شایستگی عموم میکند، وطبیعت موضوع اقتضای شایستگی خصوص ، کلی که عام است بمحمولی اولی ، و جزوی بموضوعی . پس هر کلی بطبع محمول بود برجزوی که در تحت او بود . وهرجزوی بطبع موضوع بود کلی راکه فوق او باشد .

ودوجزوی بمعنی اول،یعنی غیراضافی بریکدیگر حمل نتوان کرد، چه نتوان گفت زید عمرو است، مگر که دو نام بود از آن یك شخص ، و آنگاه مفهوم هردو یکی بود ، پس حمل ووضع نبود .

فصل سیم

درفرق میان کل و کلی وجزو وجزوی

هرچیز که ازگرد آمدن چیزهای بسیار حاصل شود آنچیز را از آن روی کل خوانند، وآن چیزها را اجزای آن .

فرق میان کل و کلی

وفرق میان کل و کلی ازوجوه بسیار باشد.ومابهری که ظاهرتر است اینجا ایراد کنیم: اول آنك کل ازاجتماع اجزا بود، وکلی ازاجتماع جزویات نبود ، چه کل عبارت از مجموع اجزاء باشد ، و کلی عبارت از مجموع جزویات نبود . دویم آنك کل بمواطات بر اجزاء محمول نبود باسم وحد، وکلی برجزویات محمول بود بمواطات باسم وحد . سیوم آنك وجود کل بی‌وجود جزومحال بود،وازعدم جزوعدم کل لازم آید ، ودرکلی و جزوی چنین نبود . چهارم آنك وجودکل در خارج ذهن تواند بود و وجود کلی نتواند بود ، چه یك شخص انسان کلی نتواند بود . پنجم آنك اجزاء کل محصور بود ، وجزویات کلی محصور نبود . ششم آنك کل جزو جزو خود

نتواندبود، وکلی جزوجزوی‌خودتواند بود،مانند حیوان که جزوانسانست

هفتم آنك کل واقع نبود درحد جزو، وکلی واقع بود درحد جزوی. واین نزدیك است بگذشته.

وهمین معنی بعبارتی دیگر بتوان گفت. وآن چنان بود که گویند: سبقت تصورماهیت‌کل برتصورماهیت‌جزوواجب نبود، وسبقت تصورماهیت کلی برتصورماهیت جزوی واجب بود. این قدر کافی بود در این موضع، هرچندآنکس راکه معنی‌کل وکلی وجزووجزوی تصورکند، باین فروق احتیاج نیفتد.

فصل چهارم

در دیگر معانی لفظ کلی

کلی منطقی

لفظ کلی باشتراك برسه معنی اطلاق کنند: اول آنچه قابل وقوع شرکت باشد دروی؛ چنانك گفتیم. وآنرا کلی منطقی خوانند. دوم چیزهائی که باین‌صفت موصوف تواند بود ازاعیان موجودات، مانندانسان وسواد، وغیرآن، چه‌ماهیتهای انسان وسواد و غیرآن هم شایستگی آن

کلی طبیعی

دارندکه با قبول شرکت مقارن شوند تا انسان و سواد کلی‌باشند، و هم شایستگی آن که با منع شرکت مقارن شوند، مانند این انسان، و این سواد، تا انسان وسواد جزوی باشند، پس این ماهیات را که محل این تقابل باشندکلی طبیعی خوانند.ومحمول بایدکه‌کلی‌بود براین وجه، تاهم بر جزوی محمول تواند بود و هم برکلی. و سیوم آنچه مرکب باشد از

کلی عقلی

دو قسم اول،یعنی اعیان موجودات از آن روی که قابل شرکت باشند و مقول برکثیر، وآنرا کلی عقلی خوانند. و این بحث تعلق بمنطق ندارد اما اینجا ازجهت ازالهٔ اشتباه دراین معانی ایرادکنند ومفید باشد.

فن سیوم

درمباحث ذاتی وعرضی چهار فصل است

فصل اول

در معرفت ذاتی وعرضی

ذاتی وعرضی

کلی را چنانك گفته اند ، شایستگی آن باشد کـه محمول باشد برموضوعی‌وچون نگاه کنند حال اوبنسبت باآن‌موضوع ازسه وجه خالی نتواند بود: یا تمامی ماهیت‌آن موضوع باشد، مانند انسان بنسبت با زید وعمرو ، ویا ضاحك بنسبت با این ضاحك و آن ضاحك ، چه مفهوم این ضاحك و آن ضاحك را بیرون معنی ضاحك ماهیتی و حقیقتی نیست ، و اختلاف میان هردو که لفظ این و آن دالست بر آن ، نه اختلافیست که بسبب‌آن درتصورحقیقت تفاوتی‌افتد. ویا داخل بود درماهیت‌آنموضوع، مانند لون بنسبت با سواد ، چه ماهیت سواد لون تنها نیست ، بل بیرون معنی لونیت که‌با دیگررنگهادرآن‌اشتراك‌دارد خصوصیتی‌دیگر هست که

تعریف ذاتی

باآن ازدیگررنگها ممتازشده است.وسواد سواد باین دو معنی است که مقارن‌یکدیگر اند، پس هریکی از این دو معنی داخل باشند در ماهیت سواد . واین قسم جزدرموضوعاتی کـه درمفهوم آن ترکیب ذهنی باشد معقول‌نبود. ویا خارج بود ازماهیت آن موضوع ، مانند اسود بنسبت بـا ضاحك ، چه‌آنجاکه گوئی:این ضاحك اسود است مفهوم ازاسود، نه تمام ماهیت ضاحك است ، ونه داخل درآن ماهیت . بلک[1] خارج بود ازآن ماهیت. وقسم اول ودوبم دراین اشتراك دارندکه ماهیت موضوع را باآن دوقسم قوام تواند بود، پس مقوم موضوع باشند. وباین اعتبارهردوقسم را ذاتی خوانند . وذاتی دراین اصطلاح منسوب نیست با ذات،چه بیك وجه

(۱)ازابتداء کتاب تااینجااز نسخهٔ اصل‌افتاده و بعدبخط جدیدی نوشته‌شده‌است

خود عین ذاتست ، وعین ذات منسوب نتواند بود با خود .

تعریف عرضی

وقسم سیوم راکه خارج است ازماهیت موضوع ، عرضی خوانند. واین عرضی نیزمنسوب نیست با عرض ، چه این‌عرضی مقابل ذاتی‌است، ومقابل‌آن عرضی که منسوب بود با عرض جوهری تواند بود . پس کلی یاذاتی بود یا عرضی ، نه براطلاق، بل باضافت باموضوعی‌که فرض‌کنند. وممکن باشدکه‌یك‌کلی باضافت با موضوعی ذاتی‌بود وباضافت‌باموضوعی دیگر عرضی ، مانند ضاحك ، که باضافت با انسان عرضیست ، و باضافت باین ضاحك ذاتی .

فصل دویم

در اقسام ذاتی

اقسام ذاتی

ذاتی چنانك گفتیم یا تمامی ماهیت است یا جزو ماهیت . و جزو ماهیت دوگونه بود : یا جزوی بود خاص بماهیت آن موضوع که ذاتی باضافت با او ذاتیست ، یا نبود ، بلك همان جزو جزو ماهیت موضوعی دیگرباشد، مثلا سوادرا لون ذاتیست وغیر اورا با اودرآن شرکت‌است، چه بیاض نیز هم لون است . و هم سواد را بیرون لون خصوصیتی دیگر است داخل درمفهوم اوکه غیراورا نیست تا او بآن از دیگر الوان ممتاز شده‌است ، وآن جزوخاص بود . وازحال لغات معلوم است که‌آنکس که چیزی را نشناسد وطلب تصور حقیقت آن چیزکند ، سؤال از آن بلفظ[۱] چیست‌کند . وبتازی ماهو گویند، که ماهیت ازاین لفظ گرفته اند . وچون اصل حقیقت متصوربود ، وامتیازازاشتباه حاصل نشده، سؤال ازآن بلفظ کدام است‌کنند. وبتازی، ای‌شئی هو،گویند ، ویا: ای‌ماهو. وظاهر شدکه حقیقت سوادبی‌تصورلونیت تصورنتوان‌کرد ، وامتیاز اوازدیگرالوان جز بتصورآن معنی خاص که گفتیم صورت نبندد ، پس جزو ماهیت یا مقول

ذاتی مقول‌در جواب ماهو

ذاتی مقول‌در جواب ای شئی هو

(۱) اصل : تلفظ

در جواب ماهو بود ، یا مقول در جواب ای شئی هو : و تمام ماهیت خود عین[1] جواب ماهواست.پس ذاتی باین اعتبار دوقسم شود : مقول در جواب ماهو، ومقول درجواب ای شئی هو .

فصل سیم
در اقسام عرضی

لازم ماهیت و لازم وجود

عرضی یا لازم بود یا مفارق، ولازم یا لازم ماهیت بود،یالازم وجود، وماهیت درعقل[2] غیروجودبود درخارج، چه تصور ماهیات باشك دروجود خارجی ممکن بود.ونیز موجودات تواند بود درخارج که تصور ماهیات آن متعذر بود. مثال لازم ماهیت، زوجیت دورا.ومثال لازم وجود، سیاهی زنگی را . و هرلازم ماهیتی لازم وجود بود،ولازم وجودبود که لازم ماهیت نبود.[3] ولازم ماهیت بین بود یا غیربین : بین چنان بود که لازم ماهیت بود بی واسطه ، مثل زوایاء سه گانه مثلث را. وغیربین چنان بود که لازم ماهیت بود بتوسط لوازم دیگر ، یا مقومات ماهیت ، مانند مساوی دو قائمه بودن زوایاء سه گانه مثلث را ٠ وچنین لوازم محتاج بیانی بود ، یعنی ببیانی لزومش معلوم شود ، و آن بیان عبارت از استحضار متوسطات بود درذهن ، چه هرلازمی که بی متوسط بود بنفس خودبین بود . وچون با متوسطی بود بتصورمتوسطی که آن لازم اورا بین باشد،ماهیت مفروض را نیز بین شود.وباشد که میان لازم بین ومیان ذاتی مقوم که جزوماهیت بود اشتباه افتد،بسبب امتناع انفکاك تصورهردواز تصورماهیت ، اما چون تأمل رود تصورآن ذاتی برتصورماهیت سابق بود برتبت ، چه تصور آن ذاتی علت تصورماهیت بود،وتصور ماهیت هم برتبت بر تصور لازم متقدم بود ، چه تصورماهیت علت تصورلازم باشد،مثلا وجود اضلاع سه گانه مثلث را ذاتی است ، ووجود زوایاء سه گانه عرضی لازم ، وچون تصورمثلث بی تصور

لازم بین و غیر بین

عرضی لازم

---

(۱) اصل : بعین. ودر بعضی نسخ: نفس (۲) در بعضی نسخ: یالازم وجود ماهیت چه وجود درعقل (۳) اصل : بود

این دوچیز نتواند بود، میان این ذاتی وعرضی اشتباه افتد، چه هردو در نظر اول متشابه نمایند، اما چون تامل افتد معلوم شود که تا اول شکلی که اورا سه ضلع بود تصور نکنند، مثلث متصور نشود، وتا مثلث در ذهن متثمل نشود، زوایاء سه گانه اوُرا در ذهن نیاید، پس بنظر دویم این اشتباه زایل گردد. و اما عرضی مفارق یا بطی الزوال بود، چون جوانی و پیری، و باسریع الزوال، چون ضحك مردم را.

عرضی مفارق

فصل چهارم
در اقسام مقول در جواب ماهو

سؤال بماهو، یا از یك چیز باشد، یا از چیزهای بسیار. ویك چیز یاکلی بود، یا جزوی. وچیزهاء بسیار یابحقیقت وماهیت مخالف یکدیگر باشند، مانند انسان و فرس. و یا حقیقت و ماهیت همه یکی بود، و اختلاف بیش بعدد نبود، چون زید و عمرو، بل چون این انسان و آن انسان. پس اصناف مسئول عنه باین اعتبار چهار بود: یك چیز جزوی، و یك چیز کلی، وچیزهای[1] بسیار مختلف الحقایق، وچیزهای بسیار متفق الحقیقه. پس چون مسئول عنه بماهو، یك چیز جزوی بود، مانند زید، جواب بآن ذاتی بود که تمام ماهیت او باشد، و آن انسانست در اینصورت. وچون مسئول عنه یك چیز کلی بود، مانند انسان جواب بتمامی اجزاء ماهیت او باشد، و آن حیوان ناطق است، که حد حقیقی انسانست، چنانك بعد از این معلوم شود. و ناطق هر چند مقول در جواب ای شئی هو است باعتباری دیگر، چنانك گفتیم، اینجا واقع است در طریق ماهو، باین سبب که ازذاتیات است وهمه ذاتیات یاد می باید کرد. وچون مسئول عنه چیزهاء بسیار مختلف الحقایق بود، مانند انسان وفرس جواب بتمامی ذاتیاتی بود که میان ایشان مشترك بود[2]، وآن حیوان است در اینصورت،

اقسام مقول در جواب ماهو

واقع درطریق ماهو

(١) اصل: وچیزی (٢) اصل: باشد

چه اگر بر بهری از آن ذاتیات اقتصار کنند،مثلا بر جسم نامی، و باقی ذاتیات مانند حساس و متحرك بارادت یاد نکنند ، جواب سؤال بتمامی نگفته باشند . چه سؤال از کمال حقیقت مسئول عنه بوده است ، و این سخن نه کمال آن حقیقت است بل بهری. پس این جواب نه نفس جواب ماهو است ، بل داخل در جواب ماهوست . و اگر زیادت بر آنچه مجموع ذاتیات مشترك[1] باشد ایراد کنند، مانند ناطق که ذاتی خاص است بانسان ، یا صهال[2] که ذاتی خاص است بفرس ، سخنی فضله غیر جواب باجواب اضافت کرده باشند ، از بهر آنك سؤال از آن مجموع يك سؤال فرض کرده ایم ، و جواب يك سؤال يك جواب تواند بود . و اگر بمثل سائل گفته بودی : که انسان چیست و فرس چیست تا سؤال دو بودی[3] ، آنگاه بجواب هر یکی ذاتی خاص مسئول عنه که واقع است درطریق ماهو ایراد بایستی کرد . اما این قسم بعینه قسم دوم بودی که سؤال از يك يك کلی کرده باشند بانفراد ، چنانك یاد کردیم ، و نه چنانست ، بلك اینجا سؤال از جمله بر سبیل اجتماع يك سؤال است . وچون مسئول عنه چیزهای بسیار بود که بحقیقت متفق باشند ، وبعدد بسیار، مانند این مردم وآن مردم، و زید و عمرو ، جواب هم بآن ذاتی بود که کمال ماهیت آن چیزها بود ، و آن انسانست در این صورت . و این جواب بعینه همان جواب بود که در صنف اول که مسئول عنه يك چیز جزوی بود گفته آمد . پس مقول درجواب ماهو سه صنف است: یکی آنچه[4] در حال خصوصیت و در حال شرکت گویند . و آن جواب يك جزویست بتنهائی . و جواب جزویات بسیار که بحقیقت متفق اند ، وبعدد بسیار ، چه در هر دو حال جواب تمام ماهیت[5] آن جزویاتست که واحد و کثیر در آن یکسانند . وچون اختلاف درمیان[6] بعوارض غیر ذاتیست در جواب ماهو که مطلوب سائل ذاتیات تنها بوده

داخل در جواب ماهو

اصناف مقول در در جواب ماهو

(۱) مشترکه (۲) بانك اسب (۳) تا سؤال دو بودی از حقیقت انسان و فرس
(٤) آنك (٥) جواب بماهیت (٦) درمیان ایشان

است ، ذکر آن عوارض حشو و فضله افتد .

و دویم آنچه در حال خصوصیت تنها گویند . و آن جواب یك چیز کلی باشد، چه اگر کلی دیگر با او مشارك شود ، جواب در حال شرکت، دیگر باشد .

و سیوم آنچه در حال شرکت تنها گویند . و آن جواب چیزهاء مختلف الحقایق بود با هم. چه درحال خصوصیت هر یکی را از آن چیزها جوابی دیگر است . این است اقسام مقول در جواب ماهو. و فرق میان مقول درجواب ماهو ، ومیان داخل درجواب ماهو . وواقع درطریق ماهو هم باین بیان معلوم شد . و این است مطلوب این فن[1]

(۱) در نسخه اصل(این فن) را ندارد.

فن چهارم

در مباحث کلیات خمسه پنج فصل است.

فصل اول

در تعریف کلیات خمسه .

کلیات خمسه

ازفصل گذشته معلوم شد، که کلی ذاتی که مقول بود درجواب ماهو برچیزهاء بسیاردرحال شرکت دواست : یکی آنچه مقول بود برچیز هاء مختلف الحقایق ، مانند حیوان که برانسان وفرس مقولست ، ودیگر آنچه مقول بود برچیزهائی که اختلاف ایشان بعدد بودنه بحقیقت ، مانند انسان که برزید وعمرو مقول است . اکنون می گوئیم اول را ازاین دوکلی ذاتی، جنس خوانند . ودوم را نوع .

جنس و نوع

نوع حقیقی

ونوع باشتراك لفظی بردومعنی اطلاق کنند : یکی آنك گفته آمد، یعنی هرکلی ذاتی که مقول بود برچیزهائی که اختلاف ایشان بعدد بیش نبود درجواب ماهو، وآنرا نوع حقیقی خوانند . ودوم هریکی ازآن کلیات مختلف الحقایق که جنس کمال ذاتیات مشترك ایشانست [1] ، وبرایشان محمول [2] است ، مانند انسان وفرس،وآنرا نوع اضافی خوانند .

نوع اضافی

وفرق میان هردو آنست که نوع حقیقی باضافت بااشخاص اعتبار کنند که درتحت اوست ، ونوع اضافی باضافت باجنس که بالاء اوست .

فرق میان نوع حقیقی و اضافی

ونیزنوع حقیقی ممکن بود که درتحت جنسی نبود، ونوع اضافی همیشه درتحت جنسی بود . ونیزنوع حقیقی همیشه برچیزهائی افتد که بعدد بیش مختلف نباشند [3]

ونوع اضافی گاه بود که برچیزهاء مختلف الحقایق افتد، مانند حیوان که باضافت بانامی نوعی است،وبرانسان وثور می افتد که مختلف الحقیقه اند.

---

(۱) اصل : انسان است (۲) مقول (۳) اصل : نباشد

فصل

واماکلی ذاتی که مقول بود در جواب ای شی هو وآن ذاتی خاص بود که امتیاز باو حاصل شود، آن را فصل خوانند ، مانند ناطق انسان را .

پس کلی ذاتی: یاجنس بود یانوع یافصل، چه اگر تمام ماهیت بود نوع بود . واگر جزو ماهیت بود ومشترك بود جنس بود . واگر جزو ممیز بود فصل بود .

ونوع مرکب ازجنس وفصل باشد، جنس دروی بجای [۱] ماده بود وفصل بجای صورت [۲]. اما جنس وفصل مادة وصورت نباشند ، چه جنس وفصل برمرکب محمول باشند بمواطات، ومادة وصورت برو محمول نباشند [۳] براین وجه . وبباید دانست که مراد ما بناطق در این مثال که گوئیم: فصل انسان است ، نه نطق بالفعل است ، چه ابکم که عادم این نطق باشدهم انسانست، بل مراد قوة تمیزیست که باوجود آن قوت اورا ممکنست که بطریق وضع ازالفاظ یاغیر الفاظ، مانند حرکات واشارات برمعانی دلالت سازد . و این قوت خاص بنوع انسانست .

خاصه

واماکلی عرضی: یاخاص بود بیك نوع، مانند ضاحك و کاتب انسان را، یاشامل بود زیادت ازیك نوع را، مانند متحرك انسان را، و اول راخاصه خوانند ، ودویم راعرض عام . وبهری خاصه راعرض خاص خوانند . وبهری هم خاصه را فصل عرضی خوانند . پس کلیات پنج اند : جنس ونوع وفصل وخاصه وعرض عام. واین پنج راخمسهٔ مفرده نیزخوانند. وکلی این پنج را بجای جنس است ، وهریکی ازاین پنج اورا بجای نوعی . و ممکن بود که یك چیز باضافت باپنج چیز، این پنج کلی بود ، مانند ملون [۴] که جنس ابیض واسود باشد ، ونوع متکیف وفصل کیف [۵] ، وخاصهٔ جسم ، و عرض عام حیوان .

عرض عام

---

(۱) اصل : بجائی (۲) یعنی چنانك صورت اقتضا اختلاف میکند در مادیات فصل نیز اقتضای اختلاف میکند در حقایق (۳) اصل : نباشد
(٤) تلون؟ (٥) اصل : کثیف؟

فصل دوم

در مراتب اجناس وانواع .

مراتب اجناس وانواع

جنس را جنسی دیگر تواند بود بر بالای او، که او بنسبت بآن جنس نوعی بود . وهمچنین در تحت او نوعی تواند بود ، که بنسبت بامرتبهٔ دیگر در تحت اوهم جنسی باشد . وما چنانك پیش ازاین گفته‌ایم ، کلیات راازاین جهت که کلی‌اند،وجود جز درعقول واذهان نبود . وچون درخارج موجود باشند ، لامحاله دراشخاص جزوی موجود توانند بود . پس درجهت تحت باشخاص متناهی شوند . وآن نوع که تحت او اشخاص بود ، نوع سافل بود . ودرجهت فوق نشاید که بالای هرجنسی جنسی بود نامتناهی ، که آنگاه لازم آید که یك معنی رااجزاء نامتناهی بود .وتاآن اجزاء نامتناهی را تصور نکنند ،آن معنی متصور نباشد ، و این محالست . پس انتهاء ارتقاء بجنسی بود که بالای اوجنسی نبود ، و آنرا جنس عالی خوانند . وجنس عالی را جنس الاجناس نیزخوانند ، ونوع سافل را نوع الانواع نیزخوانند. ونوع الانواع خود باعتبار آنك درتحت او اشخاص باشد،نوع حقیقی باشد، چنانك گفته آمده است . وآنچه میان جنس الاجناس ونوع الانواع بود از مراتب ، هریکی باضافت باشیب خود جنسی بود ، وباضافت بابالای خود نوعی . وآن نوع که درتحت جنس الاجناس بود نوع عالی باشد ، چه بالای اونوعی دیگر نبود . وآن جنس که بالای نوع الانواع بودجنس سافل باشد، چه شیب اوجنسی دیگر نبود .وباقی اجناس وانواع متوسط باشند . مثالش انسان نزدیکترین کلیات باشخاص است،وجنس اوحیوانست ، وجنس او نامی ، وجنس اوجسم ، وجنس اوجوهر ، وبالای جوهر جنسی دیگر نیست، پس جوهر جنس الاجناس بود وجنس عالی،وانسان نوع الانواع ونوع سافل. وجسم ونامی وحیوان هریك باضافت باشیب خود ، جنسی . وباضافت با بالای خود نوعی . ودراین سه ، جسم نوع عالی وحیوان جنس سافل ، و جسم نامی جنس متوسط ، ونامی و حیوان نوع متوسط . وجمله مرکب

نوع سافل یا نوع الانواع

جنس عالی یا جنس الاجناس

نوع عالی

جنس سافل

اجناس وانواع متوسط

باشند بیرون جوهر که اورا جزو نباشد وبسیط بود. وازآن جهت او را جنسی دیگر نبود. ودرتحت نوع‌الانواع اختلافاتی که میان اشخاص افتد مانند ترك وتازی وسیاهان وسفیدان ومردان وزنان بعوارض باشد، نه بذاتیات. واینها راآنجا اصناف خوانند بحسب اصطلاح، تاباجناس وانواع مشتبه نشود.

اصناف

فصل سیوم

در احوال فصول

وفصل باضافت بانوع [1]، مقوم باشد، چه ذاتیست اورا، وداخل‌در ماهیت او، مانند ناطق انسان را. وباضافت باجسم مقسم باشد، چه قسمت کند جنس را بحصهٔ که جزو نوع‌بود، وبغیر آن‌حصه که‌حصص دیگرانواع بود، مانند ناطق حیوان را، چه حیوان باین فصل منقسم شود بناطق و غیرناطق، وهرآینه هرجنسی را فصلی‌مقسم بود، تا درتحت اونوعی‌حاصل شود، مانند قابل ابعاد ثلاثه جوهر را، وذونفس غاذیه، ونامیه، ومولده، جسم را. وحساس ومتحرك بارادت، نامی‌را، وناطق حیوان را. و هرفصلی ازاین فصول [2] مقوم نوعی‌باشدکه درتحت‌آن جنس بود.

فصل مقسم

وهرفصلی که مقسم جنسی بود، مقسم جنسهائی بودکه بالای‌اوبود، مانند ناطق که مقسم حیوانست، ومقسم جوهر وجسم نیزباشد. امالازم نبودکه مقسم جنس عالی مقسم جنس سافل بود. چه قابل ابعاد ثلاثه که مقسم جوهراست، مقسم حیوان نبود، بل باشدکه مقوم اوبود.

وهرفصلی [3] که مقوم‌نوعی بودمقوم‌نوعهائی‌بودکه‌شیب اوبود، ولازم نبودکه‌مقوم‌نوعی بودکه بالای او بود، بل باشدکه مقسم باشد. وباشد که‌فصل‌را مقوم‌جنس خوانند، یعنی مقوم‌آن حصه‌ازجنس را که نوع باشد

فصل مقوم

---

(۱) اصل : بانواع (۲) یعنی هرفصلی ازاین فصول که‌مقسم جنسی بود مقوم نوعی‌باشد (۳) اصل : وهرفصل

چنانك ناطق مقوم ان حیوان بود که انسانست . و این بآن وجه گویند که اگر ناطق نبودی آن حیوان که انسانست موجود نبودی، پس مقوم اینجا علت وجود باشد . و باین معنی که میگوئیم که فصل مقوم نوع است جزو ذاتی میخواهیم . و لفظ مقوم در این دو موضع باشتراك باشد .

فصل چهارم

در بیان حال خاصه و عرض عام

خاصه و عرض عام

واجب نبود که خاصه همه اشخاص نوع را شامل بود، بلك اگر بهری را باشد، یا در بهری اوقات بود دون بهری، مانند کاتب باضافت با انسان، آنرا هم خاصه خوانند .

و بدانك اگر بضاحك و کاتب، بالفعل خواهند، بعضی اشخاص را بود، و در بعضی اوقات . و اگر ضاحك و کاتب بالقوة خواهند، همه اشخاص را بود، و در همه اوقات . و در دیگر خواص همین اعتبار توان کرد .

اقسام عرض عام

و همچنین در عرض عام، گاه بود که همه اشخاص را بود، در همه اوقات . مثلا اشخاص حیوان را مانند وجود . و گاه بود که همه اشخاص را بود، اما در همهٔ اوقات نبود، مانند حرکت . و گاه بود که همه اشخاص را نبود، امادرهمه اوقات بود، مانند بیاض . و گاه بود که نه در همه اوقات بود و نه همه اشخاص را، مانند صوت .

اقسام خاصه

و خاصهٔ نوع خاصهٔ نوعهائی بود که بالای او بود، چنانك کاتب خاصهٔ حیوان و نامی نیز باشد . و اما واجب نبود که خاصهٔ نوعهائی بود که شیب او بود، بل باشد که عرض عام آن نوعها بود . چون ملون که خاصهٔ جسم است و عرض عام آنچه شیب اوست . پس خاصه دوگونه بود: یکی آنچه لاحق نوع بود لذاته، نه از برای امری خاصتر از او، مانند صحیح و مریض حیوان را، و دیگر آنچه لاحق او بود بسبب امری خاص تر از او، مانند کاتب حیوان را، که از جهت ناطقی لاحق او شود. و اما لاحقی که بسبب امری عام تر بود از قبیل عرض عام بود .

و بهری آن خاصه راکه لذاته لاحق باشد،نه بسبب امری عامتر ، و نه بسبب امری خاص تر ، عرض ذاتی خوانند . و لفظ عرض در عرض عام بآن معنی است که عرضی راکه در مقابل ذاتی باشد عرضی میگویند نه بآن معنی کـه مقابل جوهر است،چه گاه بود کـه این عرض جوهر بود مانند متحرك و ساکن .

فصل پنجم
در احوال این کلیات پنجگانه

موارد اشتراك کلیات پنجگانه

همچنانك نوع را جنسی و فصلی است،جنس را نیز ممکنست کـه جنسی و فصلی باشد ، و هریکی را از باقی‌کلیات نیزجنسی وفصلی تواند بود . مثلا فصل راکه ناطق است جنسی بود ، مانند مدرك ، وفصلی مانند ممیز . و همچنین خاصه را ، و عرض عام را ، چنانك ابیض را،ملون جنس بود ،و مفرق بصر فصل . و خاصه را همچنین خاصه و عرض عامی ممکن بود . و بر این قیاس ترکیبات بسیار ممکن باشد. واین پنج کلی در آن اشتراك دارند که کلی اند ، و مقول بر چیزهاء بسیار .ودرآنك باسم وبحد بر موضوعی[1] که باضافت با او باشد بمواطات محمول باشد، چنانك ابیض که عرضی عام انسانست[2] براومحمول توان کرد هم باسم، که گویند: انسان ابیض است . و هم بحد، که گویند: انسان ملونی است مفرق بصر . و بر - این قیاس .

اشتراك جنس و نوع

و جنس و فصل و خاصه و عرض عام[3] در آن اشتراك دارند که در تعریفات حـدی و رسمی واقع باشند . چنـانك بعد از این معلوم شود . و جنس و نوع و فصل اشتراك دارند در آنك ذاتی اند . و خـاصه و عرض عـام اشتراك دارند در آنك عرضی اند . و جنس و نوع اشتراك دارند در آنك مقول درجواب ماهواند وجنس وفصل اشتراك دارند در آنك اجزاء

اشتراك خاصه و عرض عام

(۱)موضعی (۲)عرضی انسان است (۳)اصل کلمهٔ(عام)را ندارد

ماهیت اند. و نوع و فصل اشتراك دارند در آنك در حمل متساویند بر موضوعـات خویش. و جنس و خاصه اشتراك دارند در آنك اجزاء رسم تامند. وفصل و خـاصه اشتراك دارند در آنك در تعریفات تمیزی[1] واقع باشند. و جنس و عرض عـام اشتراك دارند در آنـك بر انواع مختلف محمول باشند. و هر یکی را از این پنجگانه خاصیتی بود که بآن منفرد بود، چه جنس مقول برچیزهای مختلف الحقیقه است در جواب ماهو. و نوع حقیقی مقول بر چیزهائی که بعدد بیش مختلف نبود در جواب ماهو. و نوع اضافی آن کلیی که جنس بر او و برغیر او محمول بود حملی ذاتی اولی یا خاص ترین کلیی از آن دو کلی که در جواب ماهو گویند. وخاصه آن عرضی که بر نوعی بیش مقول نبود. وعرض عام آن عرضی که بر انواع بسیار مقول بود.

اشتراك جنس و فصل

اشتراك جنس وخاصه

اشتراك جنس و عرض عام

(۱) اصل: تمیز

مقالت دویم

درمقولات عشره وآنرا قاطیغوریاس خوانند . نه فصل است

فصل اول

در ابتداء سخن در مقولات

مقولات عشر

واضع منطق افتتاح این علم بایراد ذکر اجناس عالیه کرده است که آنرا مقولات عشره خوانند . وهرچند رأی متأخران آنست که بسبب آنک تعیین طبایع کلیات چه عالی و چه سافل و اشارت باعیان موجودات ، چه جوهر و چه عرض ، تعلق بصناعت منطق ندارد و تحقیق مسائل این نوع بر منطقی نیست ، اشتغال باین مباحث در منطق محض تعسف و تکلف باشد . اما شبهت نیست که صناعت تحدید و تعریف و اکتساب مقدمات قیاسات بی تصور مقولات که اجناس عالیه اند ، وتمییز هر مقوله از مقولهاء دیگر ممتنع باشد . و نیز وقوف بر این فن اقتدار بر ایراد امثله و نظایر درهرمسئله[1] بسهولت که اسهل طرق ایضاح آنست فائده دهد . پس از این جهت ، نکت و قواعد این فن را بر سبیل نقل و حکایت ذکر کرده اند از جهت ارشاد مبتدی ، وحوالهٔ طالب تحقیق خود باکتب اهل این صناعت باشد والله الموفق .

و پیش از شروع درمقصود گوئیم : جمهورحکماء بر آن متفق‌اند که معظم ماهیاتی که عقول و اذهان را بآن احاطتی تواند بود در تحت این ده مقوله محصوراست . وبیرون اموری معقول که عامتر ازاین‌مقولات باشد و لازم اکثر ماهیات بود ، مانند وجود و وجوب و امکان ، و یا چیزهائی که مبادی ونهایات بعضی انواع بود ، مانند وحدت ونقطه وآنك هریکی ازآن نوع حقیقی‌اند ، ولیکن درتحت جنس[2] منطقی نیامده اند چیزی دیگر از اعیان موجوداتی که بدلالت لفظی درذهن متمثل‌تواند،

---

(۱) هرمقوله (۲) اصل : جنسی

شد ، ازاین مقولات خارج نیفتد. واعتماد در حصر این مقولات دراین ده جنس هرچند در آن سخن بسیار گفته اند بر استقراء است . وبیان آنك وجود جنسی عام نیست این ده مقوله را آن است ،که تصور این معانی باشك در وجود آن ممکنست . و تصور ماهیت بی تصور تمامی ذاتیات ناممکن پس اگر وجود جنس این معانی بودی تصور آن باشك درو جود ممکن نبودی . و نیز عقل علتی و سببی نطلبد لون بودن سواد را و شکل بودن مثلث را، وموجود بودن سواد ومثلث را علتی وسببی طلبد. پس اگر موجود جنس بودی حکم او درعدم احتیاج بعلت حکم دیگر اجناس بودی . و نیز جنس بر انواع و اشخاص که در تحت او باشند بتواطی محمول بود ، و وجود برموجودات بتشکیك محمول بود ، چه موجود بخود ازموجود بغیر وقائم بذات خود ازقائم بغیر، وموجود قار ازموجود غیرقار بوجود اولی باشند. پس وجود جنس این مقولات نبود ، بل ازقبیل لوازم باشد .

فصل دویم

درمعرفت موضوع که رسم جوهر وعرض بی آن متصور نشود .

معرفت موضوع

بهری موجودات یافته میشود که باموجودی دیگر ملاقی باشد ملاقاتی تمام نه برسبیل مماست ومجاورت، بل چنانك میان هردو مباینتی در وضع تصور نتوان کرد. وموجود دوم را ازموجود اول صفتی حاصل آید چنانك سیاهی وجسم ، چه هرگاه که میان سیاهی و جسم ملاقات افتد ، آن ملاقات نه برسبیل مماست ومجاورت بود، بل ملاقاتی تمام بود. وجسم را بسبب سیاهی صفتی حاصل شود، وآن آنست که اورا سیاه گویند. پس این نوع ملاقات را بحکم اصطلاح حکما حلول خوانند. وآن موجود راکه بسبب او صفت حاصل آید مانند سیاهی حال گویند، وآن موجود راکه باو موصوف شود مانند جسم محل گویند .

معنی حلول

حال و محل

وحال دوگونه بود: یا حالی بود که سبب قوام محل باشد و محل

صورت و ماده

بی‌اومتقوم وموجود بالفعل نتواند بود ، مانند امتداد جسمانی ، آن چیز راکه قابل امتداد است ، چه‌قابل امتداد بی‌امتداد موجود نتواند بود ، و چنین حال را صورت خوانند ، ومحل او را ماده . ویاحالی بود که محل بی‌اومتقوم و موجود بالفعل باشد ، وآن گاه آن حال دراو حلول کرده باشد، مانند سیاهی‌وجسم ، چه جسم‌بی‌سیاهی جسم باشد وموجود بالفعل بود، وچنین حال راعرض خوانند . ومحل اورا موضوع. پس‌حال‌یاصورت بود یاعرض ، ومحل یاماده بود یاموضوع . وهرموجودی که در موضوع بود عرض بود. وهرموجودی که نه‌درموضوع بود جوهر بود. پس‌موضوع دراین مقام محلی است که محتاج نبوددرقوام ووجود بالفعل بآنچه دراو حال شود.وشبهت‌نیست درآنك‌وقوع‌موضوع براین‌معنی‌وبرآنچه محمول بازای او باشدباشتر اك محض‌تواند‌بود،چه آن‌موضوع ماهیتی‌بود جزوی‌یا کلی‌که ماهیتی دیگرکلی بر او مقول بود بر سبیل مواطات و هوهو . و این موضوع ماهیتی بودکه ماهیتی دیگر در او موجود بود وبر اومقول نتواند بود الابطریق اشتقاق‌وهوذوهو،اماهردوموضوع‌را اشتراك‌باشددر آنك‌موصوف‌باشد: یکی‌بآنچه‌دراوموجود‌بود، دیگر‌بآنچه‌براومقول‌بود.

عرض و موضوع

جوهر

وبهری خواسته اندکه‌هردوموضوع را بیك‌رسم بیان کنند گفته‌اند: موضوع ، هر موصوفی بود صفتی را که هم مقوم موصوف و هم خارج از ماهیت اونبودمقوم‌یعنی اگرمقوم موصوف بود ازاو خارج نبود ، واگراز ماهیت اوخارج بود مقوم او نبود ، مانند انسان یا حیوان ابیض را وجسم یا ماده سواد را نه چون ماده صورت را . و بعد از این گویند چیزها از چهارگونه خالی نباشد : یا هم موجود درموضوع [۱] وهم مقول برموضوع [۲] باشد [۳] ، وآن اعراض‌کلی [٤] بود . و یا نه موجود در موضوع و نه مقول‌بر

(۱) که از اقسام محل است (۲) که مقابل محمول است (۳)اصل: بـاشند (٤) زیراکـه اعراض‌بحسب مهیت ووجودبموضوع محتاج باشند وبرجزئیات خود محمول (ح)

موضوع بود ، و آن جواهر جزوی[1] باشد . ویا موجود در موضوع بود ، ومقول برموضوع نبود ، وآن اعراض جزوی بود . ویا موجود درموضوع نبود ،و مقول بر موضوع بود ، وآن جواهرکلی باشد . وبطریق مزاوجه میان این دو حکم گویند: مقول برچیزی که مقول بود بر موضوع ، مقول باشد بر موضوع ، وموجود نبود در موضوع ، مانندجسم ،که مقول بر حیوانست که مقول بر انسانست ، پس جسم نیز مقول بود بر انسان ، و موجود نبود درانسان . وموجود درچیزی که مقول بودبرموضوع موجود بود در موضوع و مقول نبود بر موضوع ، مانند سوادکه موجود در اسود است که مقول برجسم است ، پس سواد موجود در جسم است ، ومقول نیست برجسم . ومقول بر چیزی که موجود بود درموضوع همین حکم دارد ، مانند لون که مقول است[2] برسوادکه موجود است درجسم. و موجود در چیزی که موجود بود در موضوع موجود بود در موضوع ، و مقول نبود بر موضوع، مانند خط که موجود است در سطح وسطح درجسم ، پس خط موجود بود درجسم ومقول نبود بروی.

فصل سیم
در تعریف جوهر و بیان انواع او و فرق میان جوهر و عرض

در رسم جوهر گفته‌اندجوهرموجودی است نه درموضوع. ومعنی موضوع بیان کرده آمد.ومراداز این عبارت‌نه آنست که‌وجودداخل است‌در مفهوم جوهر،چه‌مفهوم جوهرراجزونیست‌چنانك گفتیم‌والا آن جنس عالی نبود ، ونه آنك وجودلازم جوهراست تا هرچه جوهربود همیشه موجود بود . بل مرادآنست که جوهر چون موجود باشد ، وجودش نه از قبیل چیزهائی بودکه درموضوع بود، واین معنی ازلوازم جوهراست .

تعریف جوهر

وجوهررا صفتهائی‌دیگر باشدکه در بعضی ازآن بعضی اعراض‌نیز

---

(۱) زیرا که جزوی بما هو جزوی بالطبع موضوع بود وهر چه بالطبع موضوع بود صالح محمولیت نباشد (ح) (۲) اصل : که بر

مشارك باشند . مثلا چنانك جوهر را ضد نبود وازشان او بود کـه محل اضداد بود ، چه ضدان دوعرض باشندازیك جنس که میان ایشان غایت دوری باشد ، وبر سبیل تعاقب دریك موضوع حلول کنند.وجوهرقابل اشد واضعف نبود ، چه انسانی انسان تر از انسانی دیگر نتوانـد بود ، مسانند سیاهی که سیاه‌تر بود ازسیاهی دیگر.وبعد ازاین گوئیم:جوهریابسیط بود یامرکب ، وبسیط یاجزومرکب باشد یانبود ، وجزومرکب یامحل بود ، وآن جزوی بود که مرکب باوبقوت باشد ، وآنراماده خوانند. ویاحال بود ، وآن جزوی بود که مرکب باوبفعل بود ، وآنرا صورت خوانند . ومرکب که مرکب بود ازاین دو، آنرا جسم خوانند . و این سه نوع را جوهرمادی خوانند .

جوهر بسیط ومرکب

ماده وصورت

واما بسیطی که جزومرکب نبود وآنرا جواهرمفارقه خوانند هم دوگونه بود : یا متصرف بوددرمادیات برسبیل تدبیر،وآنرا نفس‌خوانند. یانبود ، وآنرا عقل خوانند . پس جوهربابن قسمت پنج نوع بود : ماده وصورت ، وجسم ونفس وعقل .

جواهرمفارقه

نفس و عقل

واین هرپنج یـاجزوی باشند : یعنی اشخاص و آنرا جواهر اولی خوانند. یاکلی باشند:یعنی انواع واجناس وآنرا جواهر ثانیه وثالثه‌خوانند. این است انواع جواهربقسمت اولی .

جواهر اولی

وبباید دانست ،که جوهرذاتی است انواع‌جواهر را بخلاف عرض که ذاتی نیست اجناس اعراض را ،وباین سبب اجناس اعراض را بتفصیل دراجناس عالیه برشمرده‌اند . وانواع‌جواهررا درتحت یاك جنس عالی که جوهر است‌شمرده،چه مفهوم ازجوهرحقیقت وذات اوست. وآنك چون موجود باشد نه درموضوع بود،لازم آن ذات. ومفهوم‌ازعرض‌عارض بودن است موضوعی را،ولازمش آنك چون موجود باشد در موضوعی بود . و عارض بودن چیزی چیزی را بعد از تحقق ماهیت آن چیز بود و نه‌لفظ

عرض دالست بر آن حقیقت که او عارض غیری است و نه معنی رسم او ، پس هریکی ازاجناسی که عرض لازم آن اجناس است جنس عالیست ، چه دال بر آن حقیقت وذاتست . وهیچ ذاتی نیست که میان همه مشترك باشد وبجای جنس بود همه را.واین است بیان آنچه گفته شد.

فصل چهارم

در تعریف کمیت و بیان انواع واقسام او .

کمیت و مقدار

کمیت ومقداردرلغت دولفظ مترادف اند دال بر آنچه لـذاته قابل مساوات ولامساوات باشندبتطبیق وهمی یاوجودی . ولامساوات تفـاوت بود . وبیان این رسم آنست که چیزهائی هست که قابل مساوات ولامساواتست مانند سطوح واجسام که ممکن باشد که گویند بعضی مساوی بعضی است ، وبعضی مساوی بعضی نیست ، بلك بزرگتراست یا خـرد تر . وچیزهائی هست که قابل مساوات ولامساوات نباشند مانند جواهر مفارقه که نتوان گفت که نفسی مساوی نفسی است ،یابزرگتر یـا خردترازاوست .وآنچه قابل مساوات و لامساوات باشد (هم دوگونه بود ، بعضی بودکه لذاته قابل مساوات ولامساوات باشد)[1] وبعضی باشد که لغیره بود ، مثلا چون گویند این زمین مساوی آن زمین است ، اگر ازعلت آن پرسند که چرا چنین است گویند بسبب آنك این ده ذراع است وآن ده ذراع . ویـا چون گویند:این جامه درازتر است ازآن جامه،واگرازعلت پرسند گویند: بسبب آنك این دهذراع است وآنهشت ذراع.سبب مساوات زمینها مساوات ده ذراع وده ذراع نهاده باشند ، وسبب تفاوت جامها ، تفاوت ده ذراع و هشت ذراع . پس زمین وجامه قابل مساوات وتفاوت نه بذات خوداند ،بل بسبب آنك ممسوحند بذراعهائی معدود . واگر گویند چراده مساوی ده است وبیشتر ازهشت گویند :بسبب آنك آنجادوده اند ، واینجا ده وهشت.

---

(۱) جمله میان پرانتز ازنسخه اصل افتاده است

و بضرورت دوده متساوی باشند، وده وهشت متفاوت . پس اعداد قابل مساوات ولامساوات بذات خوداند ، نه بسبب چیزی دیگر . وهم براین قیاس دردیگر کمیات .

خواص کم

وازخواص کمیت آنست که قابل تقدیر بود لذاته ، یعنی آنرا مقدر توان کرد وبچیزی غیراوحاجت نبوددرتقدیراو.واما اجسام که مقدرشود، بواسطه کمیات مقدر شود . پس کم قابل تقدیر بودلذاته وغیراوبواسطه‌او.

واز لوازم کمیت آن بودکه قابل تجزیه بودلذاته چندانک‌خواهند. واز لوازم کمیت آن بودکه تضادبراو درنیاید، وقابل اشدواضعف نباشد، واین پنج لازم است بعضی خاص بکمیت،وبعضی آنچه بهری مقولات‌را در آن‌شرکت‌باشد .

وکمیت را دو گونه قسمت‌کنند ، اول براین نسق که گویند : کمیت یا متصل باشد یا منفصل : متصل آن بود که اجزاء او را در وقت فرض تجزیه حدی مشترك باشدکه بدایت یك قسم بود و نهایت دیگرقسم ، و اتصال در این مقام دیگراست و بآن معنی که چیزی بچیز دیگرمتصل‌شود تا هردو را ملاقات برحدی مشترك حاصل شود ، مانند اتصال سیاه بسپید درابلق دیگر است . ومتصل دراین مقام فصل کم است . ومنفصل‌همچنین.

کم متصل و منفصل

و منفصل آن بودکه اجزاء او را حد مشترك نبود ، مانند هفت چون آنرا بدوقسم کنند بسه و چهار ، چه هیچ حد نباشدکه نهایت یك - قسم بود و بدایت دیگر .

مقدار

و مقدار در اصطلاح حکماکم متصل‌راگویند .وکم متصل دو قسم بود : یا قارالذات بود و یا غیر قارالذات .

قارالذات

وقارالذات‌آن بودکه اجزائی که اورا فرض کنند . با هم موجود توان یافت .

غیر قارالذات

و غیر قارالذات آن بود که هرگاه‌که او را اجزاء فرض‌کنند در حال وجود یك جزو دیگر اجزاء موجود نبود . وکم متصل قارالذات سه نوع بود : خط واوطول تنها بود ،وعرض‌وعمقش نبود.وسطح واورا طول

جسم تعلیمی و جسم طبیعی

وعرض بود وعمق نبود . و جسم و او را طول وعرض وعمق بود ، واین جسم را جسم تعلیمی گویند ، و جسم راکه نوع جوهر است جسم طبیعی. و وقوع جسم بر هر دو باشتراك محض بود . و بعضی این جسم را ثخن گویند یاعمق یا سمك .

و اما کم متصل غیر قارالذات یکنوع بود ، وآن زمان است . و کم منفصل هم یکنوع بود ، و آن عدد باشد . پس اقسام کم پنج باشد : خط و سطح وجسم وزمان وعدد . ونقطه که نهایت خط بود و آن که نهایت زمان بود و واحد که جزو عدد و مبداء عدد بود ، هر چند متعلق باشد باین انواع ، امـا بذات داخل نبـاشند در جنس کم ، چه قـابل تقدیر و تجزیه نباشند .

بیان اطلاقات وضع

واما قسمت کم بوجه دوم ، چنان بود که گویند : کم ذووضع باشد ، یا غیر ذی وضع . و وضع بسه معنی بکار دارند : یکی هرچه قابل اشارت حسی بود ، گویند آنرا وضع است . و باین معنی گویند نقطه را وضع باشد ، ووحدت را وضع نبود ، یعنی نقطه قابل اشارت بود ، ووحدت از آن روی که وحدت باشد نبود . دوم هرچه آنرا وجودی قار بالفعل بود و اتصال وترتیبی ، چون اجزاء اورا با یکدیگر نسبت دهند آنرا وضع خوانند مثلا گویند : مربع را وضعیست که ضلع او با زاویهٔ او برچه نسبت باشد ، و زاویهٔ او با ضلع بر چه نسبت ، و این وضع بحقیقت از مقولهٔ اضافت بود . سیوم هرچـه آنرا اجزائی بود ، و اجزاء آنـرا با یکدیگر و باجهات عالم نسبتی بود و جمله رابسبب این نسبت هیأتی لازم شود ، و این هیأت را وضع خوانند . و این وضع خود مقوله ایست بانفراد چنانك یادکرده شود . و غرض در این موضع وضع است بمعنی دوم که بعضی کمیات را عارض شود . پس کم ذووضع یا خط بود یاسطح یاجسم . وغیر ذی وضع قارالذات بود یا نبود . اگر قارالذات بود عدد بود ، و اگر غیر قارالذات بود زمان

وضع در کمیات

بود. و عدد را وضع نیست بسبب آنك اتصال ندارد، و زمان را[۱] بسبب آنك قار نیست.

عروض بعضی مقولات بعض دیگر را

و بدانك بعضی مقولات بعضی را عارض شوند، چنانك اضافت اینجا کم را عارض شده است، چه وضع باین معنی از مقولهٔ اضافت است. و باشد که دو نوع از یك مقوله یکدیگر را عارض شوند، چنانك کم متصل و منفصل که یکدیگر را عارض شوند. اما عروض اتصال کم منفصل را سبب تجزیهٔ واحد بود[۲] باجزاء نامتناهی، مانند کمیات متصله. و اما عروض انفصال کم متصل را[۳] سبب شمردن آن شود بآحاد، مانند ذُرعان و ساعات و درجات فلکی و غیر آن.

و قومی مکان را نوعی منفرد از کم متصل شمرده اند. و قول را نوعی از کم منفصل غیر قارالذات، و بحقیقت مکان از قبیل سطح است، و قول از قبیل صوت و حرف که در کیفیات گفته آید، الا انك عدد حروف را عارض شده است. و همچنین قومی ثقل را در کمیت شمرده اند[٤] و از باب کیفیت باشد.

فصل پنجم
در معرفت کیفیت و بیان انواعش.

تعریف کیفیت

کیفیت هر هیأتی را خوانند که موضوع را بسبب او تقدیری لازم نیاید، و در تصور آن هیأت احتیاج نیفتد بتصور نسبتی غیر آن هیأت. و مجموع این رسم دال باشد بر امتیاز کیفیت از دیگر مقولات، چه جوهر هیأت نبود و بسبب کم موضوع را تقدیری لازم آید. و در تصور هفت مقولهٔ دیگر بتصور نسبتهائی غیر هیأت احتیاج افتد چنانك بعد از این معلوم شود. و کیفیت را چهار نوع بزرك باشد:

کیفیات محسوسه

اول کیفیات محسوسهٔ بحواس پنجگانه و آنرا انفعالیات و انفعالات

(۱) وزمان را: یعنی زمان را وضع نیست (ح) (۲) اصل: شود
(۳) اتصال کم منفصل؟ (٤) اصل: شمرند

خوانند. و این نوع را نامی نگفته اند بیك لفظ مفرد وچون حواس پنج است این کیفیت پنج نوع شود:

محسوس بحاسهٔ بصر

محسوس بحاسهٔ بصر، و آن الوان باشد، چون سیاهی و سپیدی و سرخی و زردی و سبزی و کبودی؛ و آنچه از ترکیبات آن خیزد، و اضواء چون ضوء آفتاب و ماه و ستاره و آتش وغیر آن.

محسوس بحاسهٔ سمع

ومحسوس بحاسهٔ سمع و آن اصوات باشد، وکیفیاتی که دراصوات باشدکه بسبب آن اصناف حروف حادث شود. ودیگر کیفیات که موجب گرانی و تیزی و بلندی و پستی و التذاذ و تنفر اصوات شوند.

محسوس بحاسهٔ شم

و محسوس بحاسهٔ شم و آن بویهای خوش و ناخوش بود، و انواع آن.

محسوس بحاسهٔ ذوق

ومحسوس بحاسهٔ ذوق و آن طعوم نه گانه بود یعنی: شیرینی و ترشی و شوری و تیزی و تلخی ودسومت[1] وعفوصت[2] وقبض[3] وتفاهت[4] وهمچنین آنچه از آن مرکب شود.

محسوس بحاسهٔ لمس

و محسوس بلمس و آن کیفیات اربعه بود یعنی حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و توابع آن، مانند خشونت وملاست و ثقل وخفت و آنچه بدان ماند. و بهری خشونت و ملاست را ازمقولهٔ وضع شمرند. و بهری گویند کیفیتی[5] ملموسه باشد، تابع استواء وضع یا عدم استواء وضع.

انفعالیات و انفعالات

واین کیفیات دوگونه بود: راسخ، مانند زردی زروسرخی خون، وغیر راسخ چون سرخی خجل و زردی وجل. واول را انفعالیات خوانند، ودویم را انفعالات. وامتیاز میان این دو باموری عارضی باشد نه باموری ذاتی، چه رسوخ و عدمش از عوارض ماهیت بود نه ازمقومات.

---

(۱) دسومت، چربی (۲) عفوصت، بالضم: تلخی و تندی مزه (منتهی الارب)
(۳) قبض درهم کشیدن وقابض مزه ایست که زبان از آن درهم کشیده شود.
(۴) تفاهت، بی مزه بودن یعنی مزه شیرینی و ترشی و تلخی و تندی در آن نباشد و آنرا تفه خوانند. (منتهی الارب) (۵) از کیفیت

کیفیات نفسانی

و نوع دوم کیفیات نفسانی بود ، و آنرا حال و ملکه خوانند . و نام این نوع هم بدو لفظ باشد . و آن هیأتی بود که اجسام ذونفس را بسبب نفس ، یا نفوس را بمشارکت ابدان حادث شود ، مانند علوم و اعتقادات و ظنون و عدالت و عفت و شجاعت و سخاوت و دیگر فضایل و اضداد آن از رذایل و اخلاق نیك و بد . و دیگر عوارض نفسانی چون خوف و غم و اندوه و خجلت و حیا و شادی و دوستی و دشمنی و خشم و کینه و صحت و مرض ، و امثال آن . و هر چه از آن جمله سریع الزوال بود ، مانند ظنون و اعتقادی که راسخ نشده باشد ، و خشم حلیم و صحت ممراض و غم و اندوه منبسط طبع و خجلت و حیا ، آنرا حال خوانند . و آنچه بطیء الزوال بود چون علوم و فضایل و رذایل و کینه و مانند آن ، آنرا ملکات خوانند. و ملکه هیأتی نفسانی بود که موجب صدور فعلی یا انفعالی شود بی رویتی. و مباینت میان حال و ملکه بعوارض بود و حال آن هیاتی بود که عارض شود و هنوز راسخ نشده باشد ، و چون راسخ گردد ملکه باشد ، پس نسبت حال با ملکه چون نسبت طفل بود با مرد .

حال و ملکه

استعدادات افعال و انفعالات

و نوع سیوم استعدادات افعال و انفعالات بود ، و آنرا قوت و لاقوت خوانند . و آن چنان بود که چون چیزی در موضوعی بقوت بود و طرف حصول و لاحصول را ترجیحی نه ، بعد از آن یك طرف را استعدادی حاصل آید که مقتضی رجحان آن طرف باشد و لامحاله آن استعداد هیاتی باشد در موضوع ، پس اگر آن استعداد موجب ترجیح طرف صدور فعلی باشد از آن موضوع ، مانند هیأت[1] مصراعی[2] در مرد ، که مقتضی آن باشد که آسان قرین خود را در کشتی بتواند افکند ، یا موجب ترجیح طرف قابل نابودن موضوع انفعالات را ، مانند هیأت مصحاحی[3] در مردم که مقتضی آن باشد که مزاج او از صحت بآسانی منحرف نشود . و مانند هیأت صلابت

قوت و لاقوت

(۱) در اصل کلمهٔ (هیات) را ندارد (۲) مصارعی (۳) مصحاحی (یا مصحاحیه) این کلمه باین صورت که از لفظ صح مشتق است ظاهراً در کتب لغت ذکری از آن نشده ولیکن چون صیغه مفعال مانند معطاء (بسیار دهش) و مفوار (سخت

در جسم که مقتضی قابل نابودن خرق و تفریق اتصال باشد بآسانی ، آن استعداد را قوت خوانند. و اگر موجب ترجیح طرف قبول وانفعال[1] باشد، مانند هیأت انصراع و ممراضی ولین ، آن استعداد را لاقوت خوانند .

و بباید دانست که مصراعی نه ملکهٔ نفسانی باشد که با وجود آن در قوت ادراك صارع صناعت کشتی گرفتن نیك داند و بر آن قادر بود ، و نه ملکهٔ قوت تحریك که در اعضاء بسبب ادمان[2] راسخ شده باشد، و تحریك آن بروجهی که مؤدی بمطلوب بود با وجود آن ملکه آسان باشد ، چه آن ملکه ها از نوع دوم بود از کیفیات ، بل هیأتی بود در اعضاء که با وجود آن قابل انعطاف وانحناء نباشد بآسانی. و همچنین مصحاحی نه هیأت صحت بود که از نوع دوم باشد ، بل هیأتی بود که با وجود آن مرض عارض بنادر شود[3] یا بآسانی زایل شود .

کیفیات عارضه بر کمیات

و نوع چهارم کیفیاتی بود که عارض شود کمیات را چون استقامت و انحناء درخط ، و چون استدارت و استواء در سطح ، و چون تقعیر[4] و تقبیب در جسم، وچون شکل که تربیع و تثلیث و تکعیب[5] ومخروطی را شامل بود در سطح و جسم تعلیمی . و همچنین زاویه در این دو نوع و چون خلقت و آن هیأتی بود که بعد از اجتماع شکل ولون حاصل شود در سطوح اجسام طبیعی ، و چون زوجیت و فردیت و اولیت و ترکیب و

غارت گر) ومکثار (بسیار سخن) افادهٔ کثرت کند، اهل نظر خود نزدیك بوضع لغوی لغاتی ساخته اند مانند مصحاحی وممراضی وامثال آن بنابر این مصحاحی حالت بدن است چنانکه بتواند در مقابل امراض مقاومت کند ودفاع نماید و ممراضی عکس آنست و این مصحاحی غیر صحت است چه صحت ضد مرض باشد وبا مرض جمع نتواند شد در صورتی که مصحاحی گاه درحال بیماری درمریض باشد که برضد مرض مقاومت کند ودفع بیماری نماید و بواسطه مصحاحی صحت برمرض راجح گردد(از حاشیه بصائرالنصریه چاپ مصر)

(۱) اصل و بعضی نسخ دیگر : قبول انفعال، بدون واو بین آنها

(۲) ادمان بمعنی پیوستگی وملازمت آید یقال: ادمن الخمر، یعنی پیوسته خورد خمر را

(۳) بنادر عارض شود(ج)

(٤) اصل و بعضی از نسخه ها تعقیر و آن مسلماً غلط و صحیح تقعیر است که بمعنی بعمق فروشدن باشد در مقابل تقبیب که بمعنی بر آمدن وقبه ساختن باشد

(٥) تکعیب چهار گوشه ساختن

دیگر عوارض کم منفصل در اعداد . وُحصر این انواع چهارگانه راوجهی ظاهر بیرون استقراء نگفته اند .

و بهری گویند : کیفیت یا عارض کمیت بود یا نبود . وقسم دوم : یا از عوارض نفوس بود یا نبود . و قسم آخر یا هیأتی بود بالفعل حاصل با استعداد حصول آن . واین چهار نوع مذکور باشد . واز خواص کیف[١] ، وقوع اضداد باشد دروی وقبول اشد واضعف ، وآن بسه نوع اول[٢] خاص بود و در نوع آخر نیفتد ، چنانك در کمیات نیفتد و گفته اند کیفیت آن بود که سبب مشابهت ولامشابهت بود در اجسام . و این خاصیت را معنی محصل نیست،چه در وضع و شکل و غیر آن همین معنی واقع شود .

فصل ششم

در معرفت مقولهٔ مضاف و انواعش

تعریف مضاف

مضاف ازمقولـه های بزرگست که بیشتر موجودات را عارض شود . و در رسم او گفته اند مضاف امری باشد که ماهیت آن بقیاس باغیر آن ماهیت معقول[٣] باشد.واین رسم بحسب شهرت است نه رسمی حقیقی ،چه پدرمثلا که مضافست امریست که ماهیت او بقیاس با پسر معقول[٣] تواند بود، پس مضاف بود، ومضاف[٤] ازآنجاکه ذات اوست[٥] ازمقولهٔ جوهر است. ویك چیز بحسب ماهیت نشاید کـه از دو مقوله بود ، پس مضاف بحقیقت آن هیأت باشد که پدر بآن پدر[٥] است ، و آن پدریست ،چه پدر بی این هیأت مردی بود ، و از مقولهٔ جوهر بود، وپدری هیأتی است نه ازمقولهٔ جوهر و نه از[٦] مقولهٔ دیگر، الا ازمقولهٔ مضاف . وپدر مجموع این دومعنی است، که یکی از جوهر است و یکی از مضاف .

وبحسب این تحقیق معلوم شود که دررسم مضاف حقیقی قیدی زیادت باید کرد ، تا مضاف مشهور از آن جدا شود . و آن چنان بود که گویند:

---

(١) کیفیت (٢) کلمهٔ (اول) در نسخهٔ اصل تراشیده شده (٣) مقول
(٤) ولیکن پدررا-پس پدر (٥) اولست (٦) و نه از هیچ

مضاف امری باشد که ماهیت آن بقیاس با غیری معقول بود واورا وجودی دیگر جزاین نباشد ، چه پدری باین صفتست واورا جزاین معنی وجودی دیگر نیست ، اما پدر را بجز این معنی وجودی دیگر است وآن جوهر بودن او است[١] .

وگفته اند مضاف نسبت متکرر است و بیانش چنان بودکه سقف خانه را با دیوارش نسبتی است ، و آن آنست که بر دیوار مستقر است ، و براین وجه سقف با دیوار مضاف نیست پس چون دیوار را با این نسبت بهم فرا[٢]گیرند و آن چنان بودکه اورا مستقرعلیه سقف خوانند وسقف را با او نسبت دهند ، گویند مستقر است بر مستقرعلیه خود از این روی مضاف بود، چه مستقر باضافت بامستقرعلیه مضاف باشد ، پس مضاف نسبت متکرر بود .

خواص مضاف

وخاصیت مضاف آنست که موضوع او وآن ماهیت که مضاف مقول باشد بقیاس بااوباهم مع باشند . یادرخارج چون پدروپسر ، یا در ذهن چون عالم ومعلوم، ومتقدم ومتأخر. ودرهریکی ازاین دومتضایف اضافتی باشد ، یا هر دو ازیك نوع ، مانند برادری ، چه هردورا برادر یکدیگر گویند و همچنین درستی وبرابری ومساوات ومشابهت وتضاد و غیر آن وآنرا اضافت متکرره خوانند. ویادرهریکی[٣] اضافت از نوعی دیگر باشد، چون پدری وپسری ، وعلت ومعلول ، وعالم ومعلوم، وقوی و مقوی علیه ، ومانندآن . وآنرا اضافت غیرمتکرره خوانند . وفصول مضاف که مقوم انواع اوباشد هم مضاف باشد . ولیکن عارض شده ماهیتی را ازماهیات، چنانك فصل مساوات، موافقت درکمیت است ، نه موافقت مطلق. و فصل برابری، مشابهت دراین است ، نه مشابهت مطلق . وبراین قیاس .

اضافت متکرره

اضافت غیر متکرره

وخاصیت دیگر مضاف را انعکاس بعضی بربعضی است بنوعی انعکاس که خاص باین مقوله باشد ، جنانك پدر پدرِ پسرباشد. وچون عکس کنند

---

(١)اصل : بودن است (٢) با هم فراهم (٣) اصل : با هر یکی

پسر پسر پدر باشد، وعالم عالم معلوم باشد، ومعلوم معلوم عالم، ومتقدم متقدم بر متأخر ومتأخر متأخر ازمتقدم. ودراین مثالات باشد که بعضی انعکاسات[1] بی حرفی باشد چنانك درپدروپسر، وبعضی باحرفی دریك طرف، چنانك درعالم ومعلوم، وبعضی در هرطرف چنانك درمتقدم ومتأخر، که از یك طرف حرفی دیگراست وازدیگرطرف حرفی دیگر.

وازخواص مضاف آن باشد که مضاف همهٔ مقولات را عارض شود: واما جوهررا، مانند اب وابن. واماکمیت را، مانند طویل وقصیر درخط، وموازاة[2] درخط وسطح، وعظیم وصغیر درجسم، وکثیروقلیل درعدد، بل مساوات ولامساوات، وضعف ونصف درهمهٔ کمیات.

وامادرکیفیات، مانند احر وابرد، وسیاه‌تر وسفیدتر، در نوع اول[3]، وعالم ومعلوم، وقادرومقدور، وملکه وصاحب ملکه، درنوع دوم.[4] واصلب والین، درنوع سیوم[5]. واوسع واضیق[6] زاویهٔ ومنحنی تر ونامنحنی‌تر خط، درنوع چهارم[7].

واما درمضاف، مانند دوست تر، وکمتر دردوستی. وامادراین مانند برابر وبالا وشیب. وامادرمتی، مانند متقدم ومتأخر. وامادروضع، مانند منتصب تر، ومستلقی تر. واما درملك مانند پوشنده‌تر، وکمتر درپوشندگی. و امادرفعل، مانند برنده‌تر، وکمتر دربریدن[8] واما درانفعال مانند بریده‌تر و کمتر دربریدگی. ودرهردوچیز[9] بهم، مانند علت ومعلول، ومحرك ومتحرك، وامثال آن.

وعلامت آنچه ازدیگرمقولات باشد و آنرا اضافت عارض شده آن بود که چون نوعی ازآن باشخصی بگیرند آنرا از اضافت خالی یابند. و

---

(۱) اصل: انعکاست (۲) اصل: و موازة
(۳) یعنی کیفیات محسوسه (٤) یعنی کیفیات نفسانیه (٥) یعنی کیفیات استعدادیه (٦) اصل: و واسع و ضیق (۷) یعنی کیفیات مختصهٔ بکمیات
(۸) در برندگی (۹) اصل کلمهٔ (چیز) را ندارد

آنچه ماهیت او از مقولهٔ مضاف باشد نه چنین بود ، بلك انواع واشخاص او بی حقیقت اضافت تصور نتوان کرد . مثال آنچه جنس مضاف بود ونوع ازاضافت خالی ، علم است ، چه علم علم بود بمعلومی ، وطب که نوعیست ازاوطب نباشد بچیزی ، بلك بنفس خود بی اضافت باغیری طب بود . ومثال آنچه نوع مضاف بود ، وشخص از اضافت خالی، راس است که باضافت باذوالراس باشد ، وچون مشخص کنند وگویند : راس زید ، مضاف نباشد باچیزی دیگر ، ودخول ضدیت وشدت وضعف درمضاف تابع مقولاتی بود که مضاف بر آن درآید .

فصل هفتم

درشش مقولهٔ باقی .

مقولهٔ وضع

وبعضی گفته‌اند[۱] این شش مقوله بامقولهٔ مضاف یا بی مقولهٔ مضاف انواع یك جنس عالی است ، وآن نسبت است ، واین سخنی ضعیف است ، چه نسبت ماهیت این مقولها نیست ، چنانك[۲] بتأمل معلوم شود . وازاین شش مقوله یکی وضع ونسبت است[۳] وآن هیأتی باشد که مرکب راحاصل شود بسبب نسبتی که اجزاء اورا بایکدیگر ، ونسبتی که اجزاء او را بـا جهات عالم افتد . مانند قیام وقعود ، واستلقا[٤] وانبطاح[٥] وغیرآن .

واختلاف[٦] میان اوضاع باشد که بعدد بود ، چنانك میان اوضاعی که مکعب را ازسبب انقلاب سطوح اولازم آید . یااوضاعی که مستدیررا دروقت استدارت بنسبت باچیزی خارج ازاو، یاداخل در او. لازم آید .و

---

(۱) اصل : گویند (۲) دراصل وسایر نسخه‌ها : چنانچه (۳) یکی وضع است و نسبت (٤) استلقا، برقفاخفتن(منتهی الارب) (٥)انبطاح، برروی‌افتادن(منتهی الارب) ودراصل : انتطاح. وبمناسبت استلقاءصحیح انبطاح‌است نه انتطاح که بمعنی شاخ بهم زدن گوسفند باشد (٦) اصل : واخلاف

باشد که بنوع بود،مانند اوضاعی که شخص را بسبب قیام و انتکاس[1] لازم آید ، چه درهردوحال انتصاب قامت که تناسب اجزاست بایکدیگرحاصل باشد ، اما نسبت اجزاء باجهات مختلف بود. وببابد دانست که مراد بقیام نه حالتیست که دراثناء نهوض باشد غیرمستقر، بل هیأتی مستقر که بعداز انتصاب لازم آید . وقیام درلغت باشتراك براین دومعنی افتد . وضدوشدت وضعف براین مقوله درآید بسبب نسبت بااضداد ، چون قیام و انتکاس[1] واستلقا وانبطاح[2] و همچنین شدت و ضعف چون اشد در استلقا واضعف در آن .

دیگرمقولهٔ این وآن بودن جسم است درمکان خود .

مقولهٔ این

ومکان سطح باطن جسم حاوی باشد که بر محوی مشتمل بود . و باین معنی کل رامکان نبود . وانواع این بحسب انواع مکان مانند بودن در جهت فوق وبودن درجهت تحت وبودن درهوا[3] وبودن درآب وبودن در خانه وبودن دربازارباشد . وآن هیأتهائی بود غیرذات متمکن وغیرمکان که ازنسبت یکی بادیگرلازم آید . وازآن جمله بعضی حقیقی بود، مانند مکان خاص متمکن راکه بااوغیراودرآن مکان نتوانـد بود ، چون کوزه آب راوقتی که پرآب باشد . وبعضی غیرحقیقی بود،چون خانه مردم‌را . وهمچنین بعضی طبیعی‌یاذاتی ،چون فوق آتش را .وبعضی قسری‌یاعارضی، چون هواسنگ راکه براندازند . وبعضی قار، چون مکان‌زمین زمین را. وبعضی غیرقار ، چون مکان مرغ اورا دروقت پریدن . ودخول ضدوشدت وضعف دراین مقوله بسبب نسبت باامکنه باشد که میان ایشان غایت بعد بود،چون‌محیط‌ومرکز.

مقولهٔ متی

دیگرمقولهٔ متی وآن بودن جسم است درزمان ، یادرطرف زمان، وآن‌آن بود. وزمان نوعی بود ازکم‌متصل ، وآن مقدارحرکتست ومتی

---

(۱) انتکاس ، بمعنی سرنگون افتادن ونکونسارشدن باشد ودربعضی‌ازنسخه‌ها بجای انتکاس انعکاس است وهر دو کلمه قریب المعنی ومتناسب بامقام می‌باشد
(۲)اصل:انتطاح (۳) اصل : درجهة هوا

نسبت متزمن است بازمان، چنانك درمکان گفتیم . وزمان حقیقی بود و آن زمانی بود که دوطرف آن مطابق حال حدوث وفناء متزمن باشد، مانند بودن مردم درمدت عمر خود. وغیرحقیقی بود، وآن زمانی بود بزرگتر از آن، مانند بودن مردم درهزارهٔ فلان ، یادر دورفلان ، و آنرا زمان عام خوانند. وچیزهاء بسیار را دریك زمان اشتراك تواند بود بخلاف مکان. و بودن در طرف زمان مانند کون وفساد باشد درآنی معین . ولفظ این و متی براین دومقوله ازآن جهت نهاده اند که این دولفظ استفهام است ازمکان متمکن وزمان متزمن ، ونه دال برحقیقت مکان وزمانست، ونه برحقیقت متمکن و متزمن . پس این دو لفظ مطابق ترین الفاظ است در لغت عرب این معانی را .

زمان عام

دیگر مقولهٔ جده وملك وله است . واین هرسه نامهاء این مقوله است . وآن نزدیك متقدمان ، بودن چیزیست چیزیرا، مانند علم وشجاعت وصحت وجمال ومال وفرزند ومکان ، وامثال آن زیدرا . و بنزدیك متاخران، هیأتی است که جسم راباشد بسبب نسبت او با ملاصقی یامحیطی یاشاملی که منتقل باشد بانتقال آن جسم، مانند تلبس وتسلح[1] وتقمص[2] وتزین و تنعل[3] وغیرآن وبعضی ازآن ذاتی بود، چون بودن حیوان درپوست خود. وبعضی عرضی بود چون پوشیدگی بجامه وبعضی کلی بود، چون پوشیدگی بکل[4] وبعضی جزوی بود، چون پوشیدگی بجزو .

مقولهٔ جده

دیگر مقولهٔ ان یفعل ومقولهٔ ان ینفعل وآن دومقوله است . یکی دال برهیأتی که مودی فعل را باشد ازآن روی که مؤثر بود دروقت تأثیر . ودیگر دال برهیأتی که قابل فعل را باشد ازآن روی که متاثر بود دروقت تأثر. ولامحاله وجود آن برسبیل تجدد وانصرام[5] بود ، پس غیر قارالذات باشد . مثال فعل چون قطع واحراق.[6] ومثال انفعال چون تقطع واحتراق.

مقولهٔ ان یفعل وان ینفعل

(۱) تسلح ، سلاح پوشیدن . (۲) تقمص ، پیراهن پوشیدن . (۳) تنعل ، نعل پوشیدن . (٤) کلمهٔ (بکل) ازنسخه اصل افتاده است (٥) انصرام وتصرم بمعنی گذشتن است یقال : انصرمت وتصرمت السنة ای انقضت . (٦) اصل : احراف؟

و آن تبدل حال را که در موضوع افتد از مؤثر بنفس خود اعتباری، بود، و بنسبت بافاعل اعتباری، و بنسبت بامنفعل اعتباری. آن اعتبار که او را بود[1] در نفس خود از آن روی که متجدد و متصرم بود، آنرا حرکت خوانند. و آن اعتبار که بنسبت بافاعل بود از آن روی که فاعل موجد آن حال بود، آن را فعل خوانند. و آن اعتبار که بنسبت بامنفعل بود از آن روی که قابل آن حال بود، آنرا انفعال خوانند. و هر تجدد و تصرم که دفعة بود، آنرا حرکت نخوانند. و چون فعل و انفعال بحسب اشتقاق از حرکت اعتبار کنند تحریك و تحرك گویند.

حرکت

فعل و انفعال

و حرکت در چهار مقوله بیش نیفتد. در کم، مانند تخلخل و تکاثف و نمو و ذبول یاسمن و هزال. و در کیف، مانند تسخن و تبرد و اسوداد و ابیضاض[2] و آنرا استحالت خوانند. و در این، مانند شدن ازمکان بمکانی و آنرا نقله خوانند. و در وضع، مانند حرکت جسم مستدیر برحوالی مرکزی باملازمت این خاص، و آن را دوران خوانند: و اگر اعتبار تغیر مطلق کنند، از آن روی که دفعة و لادفعة را شامل بود در جوهر نیز افتد. و آنچه در جوهر افتد دفعة باشد، و آنرا کون و فساد خوانند.

کون و فساد

و لفظ ان یفعل وان ینفعل برین دو مقوله بآن سبب نهاده اند، که فعل و انفعال باشتراك بود بر دو معنی:[3] یکی حالت توجه بهیأتی چنانك گفته آمد، و دیگر حالت استقرار هیأتی که توجه بآن بوده باشد بعد از حصولش، چنانك سخونت در متسخن، و سواد در متسود[4] و آن بحقیقت از آن مقوله تواند بود که حرکت در وی باشد. و لفظ ان یفعل وان ینفعل خاص است بمعنی اول که مقوله عبارت از آنست.

و وقوع تضاد و شدت و ضعف در این دو مقوله از جهت اختلاف جهات حرکات و سرعت و بطوء آن ظاهر است. این است تمامی سخن در

(۱) کلمهٔ (بود) در اصل و بعضی نسخ نیست (۲) اصل: انبضاض؟ (۳) باشتراك بر دو معنی افتد. (٤) اصل: سود؟

مقولات عشرة . و عادت اهل صناعت چنان رفته است که ختم قاطیغوریاس بشرح اصناف تقابل و تقدم و تأخر کنند[۱]

فصل هشتم

در معرفت اقسام تقابل

تقابل

متقابلان دو چیز را گویند که یك موضوع را در یك زمان مجتمع نتوانند[۲] بود بالفعل و اگرچه بالقوة هردو آنموضوع را توانند بود . و آن چهارقسم بود .

تقابل سلب و ایجاب

اول متقابلان بسلب و ایجاب و آن دو نوع بود: مفرد، مانند فرس و لافرس . و مرکب ، مانند زید فرس است - زید فرس نیست ، چه اطلاق این دومعنی بریك موضوع در یکزمان محال بود .

تقابل تضایف

دوم متقابلان بتضایف مانند ابوّت و بنوّت و دیگر انواع مضاف ، چه اجتماع این دو نوع دریك موضوع بیك وجه دریکزمان محال بود .

تقابل تضاد

سیوم متقابلان بتضاد ، مانند سواد و بیاض و حرارت و برودت . و ضدان دو متقابل را گویند که دریك موضوع جمع نتوانند آمد ، و انتقال موضوع از هریکی بیکی محال نبود، ولامحاله اضافت عارض تضاد باشد، چه ضد باضافت با ضدی دیگر تواند بود .

تقابل عدم و ملکه

چهارم متقابلان بملکه و عدم ، وملکه را قنیه[۳] نیز خوانند ، مانند تقابل بصر و عمی ، و مراد ببصر اینجا، نه آن قوت ابصار است که بمعنی امکان بود ، و جنین را درشکم مادر حاصل بود ، نه آن فعل ابصار که درحال مشاهدهٔ مبصرات حاصل بود ، بل آن قوت که حیوان بینارا در همهٔ احوال چه در حالت دیدن و چه در حالت چشم بر هم نهادن حاصل باشد ، و باوجود آن قوه قادر بود برفعل ابصار هرگاه که خواهد. وعدم ملکه نه عدم مطلق بود،بل عدم بصر بود در موضوعی که از شان او بود

---

(۱) در بعضی نسخ افزوده شده :والله الموفق والمعین (۲) اصل: نتواند (۳) قینه ؟ قنیه؟ - القنیة، بکسر القاف وضمها، ما اکتسب وجمع (معیار اللغه)

ابصار ، مانند حیوانی کـه کور باشد و بینائی از شأن او بود ، نه مانند حیوانی که اورا در خلقت چشم نبود ، مانند کژدم ویا مانند عدم تذکیر در اناث . و اگر کسی آنرا عدم خـواند ، در صورت اول موضوع عدم و ملکه جنس حیوان را نهاده باشد ، و در صورت دوم نوع را و بحسب[1] اعتبار مذکور این معانی نه از باب عدم ملکه[2] بـاشد. وهمچنین نابینائی حیوانی را که هنوز وقت بینائی او نبود ، مانند بچهٔ سباع پیش از آنك چشم باز کندعدم ملکه نباشدباین اعتبار،چه ابصاردرآ نوقت‌ازشأن‌او نیست.

شرط ملکه

و گفته اند در این موضع که شرط ملکه آنست که موضوع از او بعدم انتقال تواند کرد ، و از عدم باو انتقال نتواندکرد ، مانند بینا که شاید که کور شود ، و کور نشاید که بینا شود . و باین اعتبار ذکورت و انوثت[3] ملکه و عدم نبود،ونه نور و ظلمت و نه حرکت وسکون . اما اگراعتبار این شرط نکنند[4] این قسمها که گفته آمد، درملکه و عـدم داخل بود . این است اقسام تقابل . ومعلوم است که امتناع اجتماع متقابلان بسلب و ایجاب درموضوعی تواند بود که آن دومتقابل بر او مقول فـرض کنند بطریق‌مواطات وهوهو. وامتناع اجتماع متقابلان بتضایف و تضاد و ملکه و عدم ، در موضوعی[5] که متقابلان‌درو موجود فرض کنند ومقول نباشد[6] براوالا بطریق‌اشتقاق‌وهوذوهو، چه‌متقابلان بسلب وایجاب‌دریك موضوع بوجه‌دویم‌موجودتوانندبود،مانند جسم‌متحرك‌اسود که‌حرکت ولاحرکت دروی موجودباشد، چه سوادلاحرکت بود،وچون سواددراوموجوداست لاحرکت موجود بوده باشد ، چه مقول برموجود درموضوع موجود بود درموضوع، چنانك گفته آمد . پس چیزهائی‌که وجود ایشان درموضوع برسبیل اجتماع جایز نبود ، قول ایشان نیزبرموضوع جایزنبود . وآنچه قول ایشان جایز بود ، وجود ایشان جایزبود اما منعکس نشود . ودراین

---

(۱) اصل : بحسب. بدون (واو) (۲) وملکه (۳) اصل : اناثت؟ (٤) اصل: نکند
(٥) یعنی درموضوعی تواند بود (٦)اصل : نباشند

موضع زوج و فرد را در مثال متضادین ایراد کنند، وموضوع هردوعدد بود که جنس همه ازواج و افراد باشد. و همچنین نـاطق و اعجم را در حیوان و همچنین خیر و شر را. و باشد که خیر و شر برد و چیز اطلاق کنند که بعدم و ملکه نزدیکتر باشد، مانند نور و ظلمت، وعلم وجهل، و عدل و جور، وباشد که میان ضدین متوسط بود، مانند فاتر واد کن[1].

و موضوع از ضدین خالی بـود، گاه بسبب آنك متوسط موجود بود، و گاه بسبب آنك ضدین و متوسطان[2] مرتفع بود و موضوع غریب باشد، مانند جسم شفاف از الوان. و یا موضوع موجود نبود، مانند زید مرده از عدل و جور.

و در ملکه وعدم موضوع ازهردوخالی، یا بسبب آن بود که غریب بود یا معدوم، چه آنجا متوسط نتوانـد بود. و در تضایف خود انتقال موضوع ازیکی بدیگری معقول نبود.

و بباید دانست که مثالهای دیگر که در این دوباب یعنی باب تضاد و باب ملکه و عدم آورده اند، از اشتباه خالی نیست. و سبب آنست که واضع منطق هریکی از این دوتقابل در این موضع که غرضش مرور این معانی برمسامع مبتدیان تعلم[3] منطق بیش نبوده‌است، بحسب شهرت ایراد کرده استچنانك متعارف عوام اهل صناعت باشد. وتحقیق هریك بحسب نظر دقیق با موضع[4] آن از فلسفهٔ اولی گذاشته. و چون استقصاء آنچه در این موضع آورده است بتقدیم رسد و بـا آنچه مصطلح خواص است نسبت داده آید، معلوم شود کـه تضاد بحسب این موضع عام تر از تضاد حقیقی باشد. و ملکه وعدم برعکس، چه تضاد دراین موضع میان‌دومعنی است که دریك موضوع بالفعل بهم موجود نتوانـد بود، و موضوع بالقوة بهر یکی موصوف تواند بود و انتقالش از یکی بـدیگر محال نبود. پس

---

(۱) اد کن: رنك مایل بسیاهی. الـد کنة، لون متوسط بین البیاض والسواد
(۲) متوسطات (۳) اصل: بعلم؟ (۴) باموضوع.

شاید که هردو معنی و جودی بود،چون سواد و بیاض و شاید کـه یکی وجودی بود و یکی عدمی،چون حرکت و سکون. وشاید که میان هردو وسایط بود،چون ادکن میان ابیض و اسود. و شاید که نبود،چنانك میان حرکت و سکون. و شاید که موضوع طبیعت جنسی بود چون عدد زوج و فرد را، یا نوعی،چون مردم نر وماده را ، یا اعم مطلق ، چون شئی خیر و شر را. و شاید کـه طریان هردو برموضوع علی سبیل البدل جایز بود چون سواد و بیاض یا علی سبیل الاقتسام بود،چون اعجم وناطق . و شاید که در یك وقت موضوع شایسته هردو بود،چون عدل و جور ، یـا در دو وقت،چون امرد وملتحی[1] و شاید که انتقال موضوع از یکی بدیگرجایز بود،چون حرکت و سکون یا نبود،چون بر سبیل‌اقتسام‌بود . و شاید که یك چیز را یك ضد بود،چنانك سکون حرکت را و شاید که زیادت بود چنانك جبن را باعتباری شجاعت و باعتباری تهور . و امـا بحسب تحقیق از این خاص تر بود ، چه تضاد بحقیقت اموری و جودی را بود که میان ایشان غایت خلاف بود و دریك موضوع بالفعل جمع نیایند، بل برسبیل تعاقب دروی حال توانند شد . و چون چنین بـاشد جز میان دو موجود نتوانند بود، و یك چیز[2] را یك ضد بیش نتواند بود واگرچه وسایط باشد. و ممکن بود که با موضوع خاص مقارنی بود کـه اقتضاء یك ضد کند بطبع.وآنگاه انتقال جایزنبود چنانك غراب سواد را[3] اما موضوع ازآنجا کـه موضوع بود انتقال بر او جایز بود ، چه مـوضوع سواد و بیاض جسم است .

و ملکه بحسب شهرت موجود بود در موضوعی کـه از شأن آن موضوع بود اتصاف بآن موجود. مانند وجود بینائی ، وموی سر ودندان در وقت خویش ، وعدم‌عدم‌آن موجودبود دروقتی که موجود تواند بود، بشرط آنك از ملکه بعدم انتقال تواند کرد ، و از عدم بملکه نه ، مانند

(۱) امرد، یعنی ساده‌زنخ ـ ملتحی یعنی ریش برآورده (۲) اصل: چین؟ (۳) وسواد

عمی و صلع و درد[1] نه آنك بسبب نزول ماء مثلا یا داء الثعلب[2] یا انتقال ازسن طفولیت، ابصار و موی و دندانش زایل شود ، و بعد از آن ممکن بود که معاودت کند . و بحسب تحقیق ازاین عام تر بود ، بل ملکه هر موجودی بود بنسبت با موضوعی که طبیعتی از طبایع اوقابل آن موجود تواند بود ، خواه آن طبیعت جنسی باشد یا نوعی یا عام تر از آن، وعدم عدمش ازآن موضوع ، موضوعش خواه در وقتی یا نوعی یا شخصی که ملکه موجود تواند بود ، و خواه درغیرآن ، وخواه انتقال ازیکی بدیگر جایز بود ، وخواه نبود ، بل عام تر ازاین جمله . پس زوجیت وفردیت و نطق وعجمت[3] که موضوع هردومعنی جنسی است، واقتسام انواع کرده اند بی تعاقب و تنازع ، و ذکورت و انوثت که اقتسام اشخاص کرده اند ، و همچنین حرکت و سکون ، و نور و ظلمت ، که تعاقب و تنازع کنند در اشخاص ، و عدل و جور ، که درتحت دو جنس مختلف اند چون فضیلت ورذیلت ، وصحت و مرض که نه چنین اند، بحسب شهرت ازباب تضادبود، و بحسب تحقیق ازباب ملکه و عدم ، چه یکی وجودیست ودیگر عدمی. وهمچنین اعدامی که نه بشرط مذکور باشند . مثلا در موضوعی که امکان وجود[4] ملکه نباشد بحسب جنس قریب، یابحسب نوع ،چون عدم بصرحایط را یاکژدم را، یابحسب شخص چون عدم[5] ذکورت زنان را. یا اگرممکن باشد ولیکن پیش ازوقت امکان وجود ملکه باشد ، مانند امردی ، یا در وقت امکانش بی آنك از ملکه انتقال کرده باشد، مانند کوسجی یا بعداز انتقال ولیکن انتقال ازعدم نیز ممکن بود ، مانندآنچه بسبب داء الثعلب بود ، و یا بعد ازوقت چون عقم مشایخ هم بحسب شهرت ازباب تضاد بود و بحسب تحقیق از باب ملکه و عدم .

---

(١) صلع محرکة ، موی رفتگی پیش سر - و درد بالتحریك بی دندان شدن (منتهی الارب) (٢) داء الثعلب، نوعی از بیماری که موی ریزاند (منتهی الارب) (٣) عجمیت. (٤) دربیشترازنسخ : امکان وجود بود وظاهراً چنانکه در نسخهٔ اصل است کلمه(بود) زائد است (٥) کلمهٔ (عدم) ازاصل وبیشتر نسخ افتاده است ودرلزوم آن جای تردید نیست

حصر تقابل در چهار قسم

و حصر تقابل در این چهارقسم چنین بود : که متقابلان یا هردو وجودی باشند ، یا نباشند ، بلك یکی تنها وجودی بود . واول خالی نبود از آنك یا ماهیت هریکی معقول بقیاس با دیگریك بود، وآن تضایف‌بود. یا نبود ، و آن تضاد حقیقی بود . و اگر هردو وجودی نباشند، یابحسب قول بر موضوع اعتبار کنند ، یا بحسب وجود در موضوع ، و اول تقابل ایجاب و سلب بود . پس اگر قابل صدق و کذب نبود ، بسیط بود، والا مرکب بود . و دوم ملکه و عدم حقیقی بود ، و آن خالی نبود از آنك یا باعتبار وقتی بود که وجود طرف وجودی در این موضوع ممکن بود و عدمش بعد ازوجود ازاو جایز، بشرط آنك انتقال ازعدم بوجود باردیگر ممکن نباشد ، یا نه باین اعتبار بود . و اول ملکه و عدم مشهور بود . و دوم را چون باتضاد حقیقی فراهم گیرند، تضاد مشهور باشد . وحمل تقابل براین اقسام، نه چون حمل اجناس بود ، چه‌ماهیت بعضی بی‌تعقل تقابل معقول است ، بل چون حمل لوازم بود .

فصل نهم
در اقسام تقدم و تاخر و معیت

اقسام تقدم و تأخر

تقدم و تأخر برپنج[1] معنی اطلاق کنند .

تقدم و تأخر بزمان

اول بزمان ، مانند تقدم دی بر امروز ، و پدر بر پسر ، و قدیم برحادث. وتأخر امروز ازدی ، و پسر ازپدر ، و حادث از قدیم . و این بالذات بود ، مانند تقدم‌دی برامروز . یالغیره ، مانند دیگرمثالها .

تقدم و تأخر بطبع

دوم بطبع مانند تقدم[2] یکی بردو ، و جوهر برعرض . و تأخر دو ازیکی وعرض ازجوهر. ومعنی این تقدم آنست که هرکجا متأخر باشد متقدم نیز باشد ، اما هرکجا متقدم باشد لازم نبود که متأخر نیز باشد . و تقدم شرط برمشروط نیز ازاین قبیل باشد .

تقدم و تأخر برتبت

سیوم برتبت مانند تقدم جنس الاجناس بر جنس متوسط ، و تقدم جنس متوسط برجنس سافل ، وتقدم جنس سافل برنوع الانواع ، وتأخر

(۱) اصل : بپنج (۲) کلمهٔ (تقدم) از نسخه اصل و بعض نسخ دیگرافتاده .

اینها ازیکدیگرچون ازآن جانب درآیند ، وبعکس چون از این جانب درآیند . واین تقدم بحسب اعتبار نسبت با مبدائی بود ، چه اگر مبداء مختلف شود متقدم متأخر گردد و متأخرمتقدم . وتقدم مکانی از این قسم بود، چون تقدم پیش نماز برمقتدی باعتبارآنك مبداءطرف قبله بود . واین تقدم یا بطبع بود ، مانند تقدم مکان آتش بـرمکان هوا چون مبداء فوق باشد . یا بوضع ، مانند تقدم صف اول برصف دویم .

ودرعلوم تقدم مقدمات برنتایج و حروف بر الفاظ و الفاظ براقوال باعتباری ازاین قسم بود و باعتباری ازقسم تقدم بطبع .

تقدم و تأخر بشرف

وچهارم تقدم بشرف ، مانند تقدم معلم برمتعلم ، وفاضل برمفضول، وتأخرمتعلم ومفضول ازایشان .

تقدم و تأخر بذات

پنجم تقدم بذات، مانند تقدم علت برمعلول، وتأخرمعلول ازعلت ، واگرچه بزمان مع باشند[۱] چون حرکت دست وحرکت انگشتری ، چه بالذات حرکت دست متقدم بود ووجودحرکت انگشتری ازاومتأخر[۲] باشد، و اگرچه بزمان مع باشند[۳]. و متأخرمتقابل متقدم بود بتقابل تضایف . و هریکی را ازمتقدم با متأخری که بازاء او باشد اشتراك بود در آن معنی که تقدم وتأخربآن اعتبار گرفته باشند . و متقدم را بر متأخر باختصاص مزیتی یاقربتی باشدبمبدائی مفروض، مثلا پدروپسر درزمان متشارك باشند، وپدربماضی نزدیکتربود . وعلت ومعلول دروجود متشارك باشند، وعلت بآنك وجود معلول ازاوست ممتازاست وبراین قیاس .

معنی معیت

ومع دوچیزرا گویند که میان ایشان تقدم وتأخرنبود باعتبارهریکی ازاین وجوه بعدازاشتراك درآن معنی که اقتضاء یکی ازاین اقسام کند، مانند دوچیززمانی که یکی را بردیگر تقدم وتأخرنبود ویا دوذات موجود که معلول یك علت باشند . وبراین قیاس. واقسام معیت هم پنج بود . این است آنچه خواستیم که دراین مقالت ایرادکنیم واکثرمطالب این مقالت شبیه بمصادرات است ودرعلوم دیگرمبرهن شود وبالله التوفیق .

---

(۱) اصل : باشد (۲) کلمهٔ (متأخر) از بیشتر نسخ ساقط است (۳) مشتبه .

مقالت سیوم[1]

درعبارات

اقوال جازمه

وغرض ازاین مباحث اقوال[2] جازمه است ، وآنرا باری ارمیناس[3] خوانند .

و این مقالت مشتمل بردوفن است : اول درقضایا و دوم در جهت قضایا .

(۱) دربعضی ازنسخه‌ها عبارت(درقضایا واحکام آن) دراینجااضافه شده که مسلما زاید وغلط است (۲) اصل: احوال ؟ (۳) اصل: بارری ارمتباین ؟

فن اول

در معرفت اقوال جازمه و احوال انواع و اصناف قضایا
شانزده فصل است

فصل اول
در اصناف دلالات و احوال مدلولات

اصناف دلالات

مردم چون بواسطه حواس ظاهر ادراك اعیان موجودات کنند ، صور مدرکات درذهن او متمثل گردد بطبع ، و بعد از آن آن صور بمعاونت حفظ و تذکر بر اعیان موجودات دلالت کند هم بطبع ، وچون خواهد که غیر خودرا از آن مدرکات[1] اعلام کند بحسب مقاصدی که ارادت او بآن متعلق باشد ، افعال وحرکات ارادی خودرا بر آن دلیل سازد بوضع . و از افعال اوملایم ترین چیزی در این باب ایجاد صوتست که ببلندی و پستی آن ، حاضررا وغایبی راکه درحکم حاضر بود، بحسب ابعاد مختلف اعلام توان کردن ، وباختلافات کیفیات[2] ومقاطع[3] آن که تابع اختلاف هیأت مخرج صوت بود مقتضی حدوث و حروف باشد ، و بترکیباتی که بعد از آن از حروف حاصل شود برمعانی متفنن[4] دلالت توان ساخت، وبانواع شمایلی که مقرون آن گردانند، محاکات حالهاء مختلف میسر گردد . وآن اصوات بعد ازحصول انتفاع، بی‌مقاسات تعبی منعدم گردد، وزحمت بقاء بی‌منفعت منقطع گرداند ، چه هرچند دیگر افعال وحرکات را مانند اشارت و عقد انگشت وغیرآن ازافعال مختلف، شایستگی دلالت برمعانی حاصل‌است ؛ اما نه باین مثابت که درنطق گفته‌آمد . و چون انتفاع بنطق خاص است بزمان حال‌و بکسانی که حاضر اند یادرحکم‌حاضر، ودربعضی حالهااحتیاج میباشد که غایبانی‌راکه آوازبایشان نرسد، یاکسانی راکه در زمانی دیگر باشند ازآن معانی اعلام کنند ، ونیز باشد که خواهند که هم خود دروقتی

دلالت لفظی

---

(۱) اصل: متبرکات ؟ (۲) و باختلاف کیفیت (۳) وتقاطع (٤) متعین

دیگر تذکر آن معانی کنند ، و نطق بافادت این کمال وفا نمیتواند کرد ، پس دراین صورت بمزاولت افعالی[۱] که اثر آن باقی ماند ، مانند کتابت و تصویر احتیاج افتاد . ودلالت کتابت عام تر است ، چه بتصویر جز حکایت صور ممکن نباشد، وبکتابت ممکن بود که برجملگی آنچه بنطق[۲] برآن دلالت تواند ساخت استدلال کنند . و دلالت کتابت نیز بوضع بود مانند دلالت نطق . وهرچند بکتابت استدلال بر آن معانی که در ذهن متمثل است بی توسط نطق ممکن باشد ، اما چون وضع بی تواطی بایکدیگر، یا وقوف دادن یکدیگررا بطریق تعلیم و تعلم ممکن نیست ، وفائدهٔ آن بعد ازملکهٔ حفظ وذکر صورت بندد[۳]، و تجشم این تعبها جهت تعلم الفاظ یکبار ضروریست ، پس اگر بجهت تعلم کتابت واستدلال بدان برآن معانی، اول استیناف آن تجشم کنند، کلفت مضاعف شود. اماچون بکتابت بر بسایط حروف که عدد آن بسیار نبود دلیل سازند، وبتوسط نطق بآن معانی توسل کنند، مطلوب بی زیادت مشقتی حاصل آید . وباین سبب دلالت کتابت در بیشتر احوال، اول برالفاظ باشد وبتوسط الفاظ برمعانی.

دلالت کتبی

وازاینجا معلوم شد ، که باین اعتبار چیزهارا وجودیست در اعیان و وجودیست دراذهان واین هردو بطبع باشد . واختلاف وتغیر را درآن مدخلی نه . و وجودی درعبارت و وجودی در کتابت ، واین هردو بوضع باشد . وبحسب اختلاف اغراض و اضعان مختلف و متغیر شود . و از این چهاروجود ، سه دال بود : وآن کتابت وعبارت ومعنی است، وسه مدلول: وآن عبارت ومعنی وعین است. و وجود در کتابت دال بود و مدلول نبود، ودرعین مدلول بود ودال نبود ، ودرقول وذهن هم دال بود وهم مدلول.

وجود عینی وذهنی

وجود لفظی و کتبی

واصناف دلالات بحسب استعمال سه است : اول دلالت صور ذهنی براعیان خارجی ، وآن بطبع است . و دوم دلالت الفاظ و عبارات نطقی برصور ذهنی ، وبتوسط صور ذهنی براعیان خارجی بوضع . وسیوم دلالت

(۱) اصل : افعال (۲) اصل : منطق (۳) اصل و بعضی از نسخ : نبندد

رقوم کتابت بر الفاظ وبتوسط آن بر صور ذهنی وبتوسط آن بر اعیان خارجی
هم بوضع . واما بحسب ضرورت دوصنف بیش نیست: یکی بطبع ودیگری
بوضع . ومتوسطان دواند : یکی ضروری و دیگر غیرضروری ، و ترتیب
انتقال اعلام دهنده را، چنانك گفته آمد . اول ازاعیان بمعانی، پس ازمعانی
بعبارات، پس اگر خواهد از عبارت بکتابت . واستعلام کننده را برعکس،
یعنی از کتابت بعبارت ، وازعبارت بمعانی، وازمعانی باعیان. ودلیل بر آنك
معانی ذهنی متوسط است دردلالت میان عبارت واعیان خارجی، وواضعان
الفاظ اول بازاء معانی نهاده اند نه بازاء اعیان خارجی ، آنست کـه اگر
کسی لفظی شنیده باشد ومعنی آن فهم کرده ، وآن عین راکه معنی بر او
دال بود نشناخته ، بسیار بود که آن عین حاضر بود ونامش شنود و داند که
چه میخواهند، اما نداند که آن چیز حاضر است . ودلالت کتابت وعبارت که
وضعی اند ، باختلاف امم وازمان بگردد ، چه دراول هم دال وضعی است
و هم مدلول و در دوم دال وضعی است اگرچه مدلول نه وضعی است .
ودلالت معانی براعیان که بطبع است بهیچ حال مختلف ومتغیر نشود ، چه
دال ومدلول هردو بطبع است نه بوضع. وغرض ازایراد این بحث درفاتحت
این مقالت آنست که تامعلوم باشد که دلالت عبارت، که بعدازاین دراحوال
آن نظر خواهیم کرد، برمعانی ذهنی واعیان خارجی چگونـه است ، چه
موضوع نظر ما بالذات نه اعیان خارجیست و نـه عبارات لفظی ، بل آن
معانیست که متوسط است دردلالت میان هردو، وازروی ضرورت احتیاج
می‌افتد بنظر دراحوال عبارت .

فصل دوم

در تعیین قول جازم وچگونگی تألیف از الفاظ مفرده

لفظ مؤلف

پیش ازاین لفظ را قسمت کرده ایم بمفرد ومؤلف ، و احوال لفظ
مفرد شرح داده‌ایم . اکنون میگوئیم: لفظ مؤلف را قول خوانند . وآنرا
اصناف بسیار بود : مانند مؤلف بتألیف تقییدی و مؤلف بتألیف خبری ، و

همچنین استفهام وتعجب وندا وقسم وتمنی وامرونهی و دعا ، وغیر آن از اقوال که درمحاورات ومخاطبات بکاردارند. وبعضی مصنفان دراین‌موضع بحصروعدآن اصناف مشغول شوند ، و بحث ازآن در این موضع نه مهم است و نه مفید، بل بحث ازآن بصناعاتی که بعداز برهان وجدل آیدمانند خطابت وشعرلایق‌تر بود . وازجملهٔ این تألیفها آنچه بعلوم[1] خاص‌تراست دوصنف است : تقییدی که اقوال شارحه از آن صنف باشد . و خبری که اقوال‌جازمه (ازآن صنف باشد. واقوال شارحه خاص‌است بطرق‌اکتساب تصورات واقوال جازمه[2]) بطرق اکتساب تصدیقات . ودراین‌مقالت احوال اقوال جازمه بیان خواهیم کرد ، انشاء الله تعالی .

قول جازم

گوئیم : قول جازم مشتمل بود بر اخبار امری باثبات یا بنفی ، و خاصیت خبر آنست که قابل‌تصدیق وتکذیب بود بالذات، چه دیگر اقاویل مانند استفهام وندا وغیرآن قابل تصدیق و تکذیب نباشد ، الا بعد از آن که آنرا ازمقتضاءآن‌صفت[3] بگردانند وبا مفهوم‌اخبار برند. وتألیف‌تقییدی خود درقوت بمثابت مفردات الفاظست ، چه‌مفردی‌بجای‌آن مؤلف‌بایستد.

تالیف تقییدی

و آنچه بهری متأخران گفته اند : که تعریف خبر بتصدیق وتکذیب که تعریف‌آن جز بتعریف صدق وکذب‌که مشتمل باشد بر معنی خبرممکن نباشد ، تعریف دوری است ، وارد نیست ،چه درتعریفات لفظی شاید که لفظ مشتبه یا متنازع یا غریب را بلفظی‌که ازاشتباه یا تنازع ایمن بود یا مشهوربود تعریف‌کنند . وباشدکه بنسبت بادوکس یا دوحال شبه[4] دوری حادث شود ، اما درحقیقت دورنبود . مثلا عین‌را درموضع اشتباه‌باچشمهٔ آب ببصرتعریف‌کنند . وبصررا درموضعی دیگراگربا بصیرت اشتباه افتد بعین تعریف‌کنند . وهمچنین بنسبت با پارسی زبان ، عین‌را بچشم تعریف کنند، وبنسبت باعربی زبان چشم را بعین وامثال این تعریفات دوری‌نبود.

(۱) معلوم (۲) جملهٔ میان پرانتز از نسخهٔ اصل و بعضی نسخ دیگرافتاده است (۳) صیغت (٤) اصل : شبیه

بلك دورآنجا بودکه معرفت اول موقوف بود برمعرفت دویم ، و معرفت
دویم بی‌معرفت اول صورت نبندد،وهردوبنسبت با یکشخص بود و دریك
حال ، وچون مراد در این موضع تمیز خبر است از آنچه جاری مجرای
اوست ازدیگر اصناف اقاویل ، ودرمعنی صدق و کذب اشتباهی نه‌شاید که
تعریف خبر کنیم بآنك مستلزم قبول تصدیق یا تکذیب باشد لذا نه ، چه
صدق و کذب از اعراض ذاتـی خبر است . و چون این معنی روشن شد
گوئیم : هرقولی که مشتمل بود برچیزی[1] باثبات‌یابنفی،آنراقضیه‌خوانند[2]
ودرهرقضیه‌لامحاله تألیفی باشد،واول تألیفی خبری که ممکن بود میـان
دولفظ بود . وباید که‌آن دولفظ مستقل باشند دردلالت ، یعنی اسم باشند
یاکلمه . ونشاید که هردویا یکی ادات بود، چه دلالت ادات مستقل نیست
بخود . ودراین صورت چارهٔ نیست ازیك لفظ که مخبرعنه یا محکوم علیه
باشد وازلفظی دیگر که مخبر به یا محکوم به باشد، چه هرخبری‌حکمی
باشد ، باثبات چیزی چیزی را یا نفیش ازاو ، وتألیف امری بود مغایرآن
دومفرد که تألیف میان ایشان بود ،وآن امر را بمواضعه وتواطی تعلقی
نبود ، وباین سبب درلغات مختلف نشود . اما هیأت تألیف متعلق بمواضعه
باشد،وباین‌سبب درلغتها مختلف باشد. مثلا درلغت تازی‌کلمه براسم مقدم
دارند‌گویند : قال زید.و درپارسی برعکس‌گویند : زید گفت . وگاه بود
که بازاءآن تألیف درلفظ اداتی وضع‌کنندکه دال برتألیف بود ، و آنرا
رابطه خوانند . و باشد نیز کـه در بعضی لغات بمحض تجرد از ادوات یا
بقرائن معنوی بربعضی تألیفات دلیل سازنـد . مثال اول‌لفظ ـ است ـ در
پارسی دراین قضیه که زید دبیر است . یا حرکت راء دبیر در بعضی لغات
عجم که‌گویند : زید دبیر . ومثال دوم تجرد زید بصیر، در تازی ازعوامل
لفظی. واین است مراد نحویان ازآنك‌گویند: عامل درمبتدا وخبرمعنوی
باشد نه لفظی ، وآن معنی اسناد است . ورابطه‌گاه بودکه درلفظ اداتی

محکوم علیه و محکوم به

رابطه

اسناد

(۱) خبری. (۲) اصل : خوانیم ؟

مجرد بود ، چنانك گفته آمد . وگاه بود که در صیغت اسمی بود چون : زید هو بصیر. یا فعلی ناقص، که آنرا کلمهٔ وجودی خوانند،چنانك زید کان بصیرا. یا یوجد بصیرا . اما آنچه دال بررابطه بود همیشه بمعنی ادات بود، چه دلالت او دراجزاء قضیه است نه برسبیل استقلال . و چون محکوم به کلمه بود، رابطه دراومندرج بود، چه کلمه بذات خویش متعلق است باسم، چنانك گفته آمده است . ومحکوم علیه نشاید که کلمه بود هم باین سبب، اما محکوم به ازهر دوصنف شاید . وهرقضیه که مؤلف ازدولفظ مفرد بود ورابطه دراو متمیز نبود در لفظ ، آنرا ثنائی خوانند . و آنچه رابطه او لفظی بود ممتازازلفظ محکوم علیه ومحکوم به ، ثلاثی خوانند . و مکان رابطه دروی بطبع نزدیك محکوم به باشد متقدم بر او ، چنانك در مثال تازی گفتیم ، یا متأخرازاو،چنانك درمثال پارسی گفتیم.

کلمهٔ وجودی

قضیه ثنائی و ثلاثی

وما دراین فصل چند لفظ که معانی آن بیکدیگر نزدیکست استعمال کردیم چون قول جازم واخبار وخبر وحکم وقضیه ومراد درهمه یکیست، الاآنك این الفاظ را باعتبارات مختلف برآن مراد اطلاق کنند . پس ازآن روی که قول مشتمل برتصدیقی باشد متعلق باحد طرفی النقیض برسبیل بت وقطع ، آنرا قول جازم خوانند. وازآن روی که اعلام غیررا بشاید ، اخبار . وازآن روی که مستلزم صدق یاکذب بود لذاته ، خبر . و از آن روی که مشتمل برربط دومعنی بود بریکدیگر با ازالت توهم ربط ، حکم. وازآن روی که اقتضاء جزم کنند باثباتی یا نفی پرداخته وگذارده[1] ، قضیه.

قول جازم

حکم و قضیه

وببایدن دانست که در هرقضیه موضع تعلق صدق وکذب یکی بیش نتواند بود ، که یك خبر[2] یا راست بود یا دروغ . ونشاید که هم راست و هم دروغ بود که جمع متقابلین باشد. ونشاید که نه راست ونه دروغ بود که خبر نبوده باشد . ونشاید که بعضی راست بود وبعضی دروغ که یك خبر[2] نبوده باشد . وآن موضع موضع ربط است . وربط چنانك گفتیم : میان

(۱) اصل : یا معنی پرداخته وگزارده . (۲) چیز .

محکوم علیه ومحکوم به باشد. پس اگراجزاء قضیه زیادت ازاین باشد و متغلق نبود بیکدیگر بر وجهی که جمله بجای این دورکن بود ربط نیز زیادت‌بود . وآنگاه‌آن قضیه بحقیقت قضایاء بسیاربود ، چنانك بعد ازاین بیان‌کنیم . پس ازاین بحث معلوم شدکه اجزاء اولی،هرقضیه را دو بیش نبود ، وبتألیف سه چیزشود ، اما سه جزونشود ، چه تألیف جزوی نبود، بل ربط اجزاء بود بریکدیگر واگر تألیف جزوی بودی برربطی مستأنف حاجت افتادی[1] و اگرلامحاله‌تألیف را جزوی شمرند باید که در اعتبار بمثابت جزوصوری بود نه جزومادی . و دیگر اجزاء جزو مادی بود . و رعایت این دقیقه ازمهمات بود ،چه ازقلت التفات بامثال این‌دقایق خبطها لازم آید .

فصل سیوم
درذکر اثبات ونفی وایجاب و سلب بحسب این موضع

اثبات‌و نفی

تصور ثبوت بر تصور نفی که لا ثبوتست متقدم[2] باشد ، چه تصورنفی جزرفع تصورثبوت نبود. و درلغات بحسب،اغلب الفاظ رااول بازاء معانی محصل وضع کنند ، ورفع ونفی را ادوات وضع کنند تا چون خواهندکه ازثبوت‌آن معانی‌اخبار کنند بعین‌آن‌الفاظ عبارت‌کنند. وچون خواهند ازنفیش اخبار کنند، ادات رفع ونفی بآن الفاظ مقارن گردانندکه تا الفاظ موازی معانی باشد . و آن معانی اگر مفردات باشد،الفاظ آنرا محصله‌وبسیطه خوانند. وچون باحرف سلب مرکب شودودال بود بررفع آن معانی،آنرا الفاظ معدوله خوانند . یعنی **عدل بها عن مفهوماتها** مثالش واحد ولاواحد وزال ولازال درتازی ، وبینا ونابینا و رفت ونرفت درپارسی . واین لفظها هرچند درعبارت مرکبست اما بمعنی مفرد است ، چه لاواحد همان بودکه کثیر ، ولازال همان‌که ثبت، ونابینا همان بودکه کور، ونرفت همان‌که بایستاد. واگرآن معانی قضایا باشد حکم را بثبوت

محصله‌و بسیطه

(۱) بودی احتیاج برربطی مستأنف افتادی . (۲) اصل : مقدم .

ایجاو سلب

ربط قضیه ایجاب خوانند، وبرفع ربطش سلب. واجزاء قضیه سلبی بعینها اجزاء قضیه ایجابی بود با زیادت حرف سلب. وموضع حرف سلب بطبع نزدیك رابطه بود، چه فائدهٔ او رفع ربط است، چنانك گوئی که: زید بینا نیست، چه نیست مرکب است از ـ نه ـ که ادات سلب است واز ـ است ـ که رابطه است. ودرمعنی همچنانك رابطه تنها ثبوت ربط اقتضا میکند،[1] این دوادات بعدازترکیب، رفع ربط اقتضا میکند، وهردو بجای یك چیزاند و ازاین سبب قضیه بسبب حرف سلب رباعی نشود.[2] وقضیه ایجابی را موجبه خوانند، وقضیه سلبی را سالبه. وتألیف درموجبه تام بود، چه هم

موجبه و سالبه

معنوی بود وهم لفظی. ودرسالبه ناقص بود، چه لفظی بود نه معنوی. و هریکی از موجبه وسالبه دوگونه باشند: یکی آنك اقتضاء وجود یا عدم محکوم علیه کند، چنانك گوئی: زید هست ـ زید نیست. وآنرا بسیط خوانند. ودیگر آنك اقتضاء وجود چیزی محکوم علیه را یا عدمش کنند، چنانك زید بصیراست ـ زید بصیر نیست. وآنرا غیر بسیط خوانند.

فصل چهارم

دراقسام قضایا

اقسام قضایا

از آنچه گفتیم معلوم شده است که تألیف قضیه از دو چیز باشد محکوم علیه و محکوم به. اکنون میگوئیم آن تألیف دو گونه است: تألیف اول، وآن میان بسایط الفاظ ومفردات باشد یاآنچه درحکم بسایط الفاظ[3] و مفردات بود. یعنی مؤلف بتألیف تقییدی که مفردی بجای آن

تألیف تقییدی

بایستد. چنانك: الحیوان الناطق، که انسان بجای آن بایستد ولامحاله آن تألیف نیز برربطی بود میان آن لفظها که اقتضاء تقیید[4] کند. و تألیف دوم، وآن میان قضایا باشد بروجهی که هریکی را از آن قضایا بسبب تألیف شایستگی قبول صدق وکذب زایل شود. وقضیه که ازجمله مؤلف بود بعد ازتألیف شایستهٔ آن قبول گردد، وقسم اول را قضیهٔ حملی خوانند.

---

(۱) درچند نسخه عبارت (وحرف سلب با رابطه وادوات) اینجا اضافه دارد، و چون زاید و در معنی غیر محتاج بآن بود در متن گذاشته نشد. (۲) شود.
(۳) کلمهٔ ـ الفاظ ـ ازاصل وبعضی نسخ افتاده است. (٤) تقید.

قضیه حملی و شرطی

وقسم دوم را قضیه شرطی یاوضعی. ودرحملی چون هریك ازمحکوم علیه و محکوم بـه مفردی انـد یا در قـوت مفردی ، ربط میان ایشان بحمل محکوم بـه بر محکوم علیه بود ، چنانك گویند : زید بصیر است . و این قضیه را حملی موجبه خوانند . واگر رفع ربط کنند و گویند : زید بصیر نیست ، آنرا حملی سالبه خوانند . و محکوم علیه ومحکوم به را در این قضیه موضوع ومحمول خوانند . چنانك پیش ازاین گفته ایم .

موضوع و محمول

و بعضی منطقیان و خصوصاً قدماء محمول در لفظ برموضوع مقدم دارند ، مثلاً گویند : حیوان واقع است یا مقول است بر همهٔ انسان ـ یـا بر بعضی اجسام ، وواقع نیست یا مقول نیست برهیچ جماد ـ یـا بر بعضی اجسام، پس اعتبار بحکم باید کرد،نه بتقدیم وتأخیر لفظ تـا در غلط نیفتند.

اما چون دوجزوقضیه هم دوقضیه باشد ودراین صورت حمل قضیهٔ برقضیهٔ بمواطات و اشتقاق محال بود ، پس خالی[1] نبود از آنك میان آن دوقضیه اعتبارمصاحبتی یا معاندتی کنند یانکنند . اگراعتبارمصاحبتی کنند وحکم کنندبثبوتش یانفیش بروجهی که وضع قضیهٔ اول مستتبع یامستصحب[2] وضع قضیهٔ دوم باشد یا نباشد. آنرا شرطی متصله خوانند ، واگر اعتبار معاندت ومباینت کنند،وحکم کنند بثبوتش یانفیش بروجهی که وضع قضیه اول ودویم باهم متعاند باشند یا نباشند،آنرا شرطی منفصله خوانند. امـا اگر ثبوت هیچ مصاحبت ومعاندت ونه نفیشان اعتبار نکنند،میان آن دوقضیه تعلقی نبود ، نه باتصال ونه بانفصال. پس ازتألیف هردوبربط یا رفعش فائده حاصل نیاید . وقضایا باین اعتبار منحصر باشند دراین سه نوع . پس شرطی متصله،موجبه بودیا سالبه.موجبه آن بود که حکم کنندباثبات مصاحبت چنانك گوئی : اگرآفتاب طالع است روزموجود است . وسالبه آن بود که حکم کنند برفع مصاحبت چنانك گویند : چنین نیست که اگر آفتاب طالع است روزموجوداست.وهمچنین شرطی منفصله نیز یا موجبه بود یا سالبه :

شرطی متصله

شرطی منفصله

---

(۱) اصل : محال . (۲) یا مصاحب .

موجبه آنك حاکم بود باثبات عناد، چنانك گوئی: یاآفتاب طالع است یا شب موجود است. و سالبه آنك حاکم برفع‌عناد بود، چنانك‌گوئی: چنین نیست که‌آفتاب طالع است یا روزموجود است.

مقدم‌و تالی

ومحکوم علیه را درشرطیات مقدم خوانند. ومحکوم به را تالی. ودرمنفصله گاه بودکه تألیف میان قضایاء بسیار بود زیادت ازدو، چنانك گویند: عدد یا زاید بود یا ناقص یا تام. اما چون تتبع انحلالش کننداول عناد میان دوقضیه بوده باشد،بعد ازآن هریکی بدوشده تاآنجاکه‌رسیده باشد، چه همه عنادها تابع عنادی باشدکه میان اثبات ونفی است. ومقدم وتالی‌درمنفصله بطبع ازیکدیگرمتمیز نشوند، بل هرکدام که بوضع متقدم افتد مقدم باشد.

وببایددانست که نه‌ازرفع مصاحبت وضع عناد لازم‌آید، ونه ازرفع عناد وضع مصاحبت، بلك رفع هریکی عام تر بود ازوضع دیگریك، چه آنجاکه عناد ثابت بود مصاحبت مرتفع بود، وآنجاکه مصاحبت ثابت‌بود عناد مرتفع بود، وعکس هردوواجب نبود.

ابطه‌درمتصله ومنفصله

ورابطه درمتصله ادات شرط بودکه برمقدم درآید، واداتِ‌جواب شرط‌که بر تالی درآید اگرهریکی را اداتی مفرد بود. وباشد که توقع جواب‌که درشرط بود ادات جواب‌بود. ودرمنفصله‌ادات‌عنادکه برهریکی درآید. وسلب چون درسالبه براین‌ادوات درآید‌رفع ربط‌کند.

ادات‌شرط

ودرلغت عرب اداة‌شرط همیشه مقارن کلمات باشد. و اداة شرط درتازی مانند ـ ان ـ واذا ـ ومتی ـ بود ودرپارسی مانند ـ اگرـ وچون. وادات عناد درتازی ـ او ـ واماـومانندآن، ودرپارسی ـ یا ـ و اگر ـ وآنچه‌بدان‌ماند. واطلاق‌حمل‌واتصال‌وانفصال‌دراین‌قضایابرموجبه‌بحقیقت بود،وبرسالبه‌بمجازوتوسع، چه وجوداین معانی درموجبه‌است، ودرسالبه عدم این معانیست. ونسبت سالبه باموجبه نزدیکست بنسبت عدم باملکه دراین معانی.

فصل پنجم
در اقسام شرطیات

اقسام قضایاء شرطی

قضیه شرطی، چنانك گفته آمد، آنست که تالیف او از قضایا باشد. و چون قضایا بقسمت مذکور درفصل گذشته سه نوع است: حملی و متصله و منفصله. ومقدم و تالی هریکی ازاین سه نوع ممکن باشد، وضرب سه درسه نه بود. پس شرطی متصله نه گونه بود: ا ـ مرکب ازدوحملی چنانك گفته آمد. ب ـ مرکب ازدومتصله مثالش: اگرچنین است که چون آفتاب طالع بود روزموجودبود، پس چون آفتاب طالع نبود شب موجودبود. ج ـ مرکب ازدومنفصله مثالش: اگرجسم یامتحرك بود یاساکن، پس انسان یا متحرك بود یاساکن. د ـ مرکب بود ازحملی مقدم ومتصلهٔ تالی مثالش: اگرانسان حیوانست، پس هرگاه که انسان موجودبود حیوان موجودبود. هـ ـ برعکس مثالش: اگرچنین است که تاآفتاب طالع نبود روزموجود نبود، پس وجود آفتاب مستلزم وجود روز است. و ـ مرکب از حملی مقدم ومنفصلهٔ تالی مثالش: اگراین حرارت نیست، پس حاملش روح است یا خلط یا عضو. ز ـ برعکس مثالش: اگرعلت این حرارت التهاب روح است یاعفونت خلط یا تشبث حرارتی غریب باعضاء اصلی، پس این حرارت تب است. ح ـ مرکب ازمتصلهٔ مقدم باشد ومنفصله اش تالی، مثالش: اگر چنین است که چون وترزاویه بقوت بزرگتر ازدوضلعش[1] باشد زاویه منفرجه بود پس این زاویه یا قائمه است یا حاده. ط ـ برعکس، مثالش: اگراین زاویه یا حاده است یا منفرجه، پس چنین است که چون وتر بقوت مساوی دوضلع بود زاویه قائمه بود.

شرطیه منفصله

واما شرطی[2] منفصله شش بیش نبود، چه. مقدم وتالی در منفصله بطبع ازیکدیگر متمیز نباشند، پس اختلاف مقدم و تالی راعکس کردن مفید نبود. ا ـ ازدوحملی چنانك گفته آمد. ب ازدومتصله، مثالش: یاچنین

(۱) بزرگتر ازضلعش. (۲) شرطیه.

است که هر گاه که آفتاب بود روز باشد - یاچنین است که گاه بود که آفتاب بود روز نباشد . ج -ازدومنفصله ، مثالش : یا این تب دمویست یا صفراوی ویا این تب بلغمی است یسا سوداوی . و این منفصله نزدیك بود بمنفصلهٔ کثیرالاجزاء، الا آنك منفصله ذوجزئین بدین شکل بتدریج کثیرالاجزاء شود . د -ازحملی ومتصله ، مثالش : یا آفتاب علت وجود روزاست یا گاه بود که چون آفتاب برآید روزموجودنبود-ه - . ازحملی ومنفصله مثالش : یا این شخص را مزاج معتدلست یا چنین است کـه سوء المزاج ساده دارد یا مادی . و-ازمتصله و منفصله مثالش :[1] یا چنین است که اگر آفتاب طالع بود روزموجود بود یا چنین است که یاآفتاب طالع بود یاروزموجودبود. این است اقسام قضایای شرطی. وبعد ازاین اگر دیگر بارازاین قضایاتألیف شرطیات کنند اقسام زیادت شود .

فصل ششم
در وحدت و کثرت قضایا بحسب اعتبار اجزاء آن

وحدت و کثرت قضایا

درحملیات گاه بود که زیادت ازیك لفظ مفرد درجانب موضوع یا درجانب محمول افتد، وبسبب آن قضیه درحقیقت متکثر شود، مثالش گوئی: زید وعمرو کاتب اند ، واین بحقیقت دوقضیه اند، چه بمثابت آنست که زید کاتب است - وعمرو کاتبست . وهمچنین گوئی : زید کاتب وشاعر است ، و این هم دوقضیه است ، چه بجای آنست که . زید کاتب است - و زید شاعر است . واما اگر گوئی : زید وعمرو کاتب وشاعر اند دراین صورت هریکی ازهردوجانب اقتضاء ثبوت قضیه میکند، ودو دردوچهار بود. پس این چهار قضیه بود ، وبجای آن بود که: زید کاتب است - زید شاعر است - عمرو کاتبست- عمرو شاعر است . واین حکم مشروط است بآنك این الفاظ که درهردو جانب افتد، هریکی بخود محکوم علیه یامحکوم به باشند[2] ومؤلف نباشند بتألیف تقییدی ،چه اگر الفاظ بسیار درهردوجانب افتدومیان ایشان تألیف

(۱) کلمهٔ (مثالش) ازاصل وبعضی نسخ افتاده است . (۲) اصل : باشد .

حاصل بود برآن وجه جمله بمثابت یکقضیه بود . مثالش اگر گویند : جسم ذونفس حساس متحرك بارادت منتقل است بنقل اقدام، برآن وجه که وضع یك‌قدم ورفع دیگرقدم میکند، این‌جمله یك قضیه بود، وحیوان ماشی است، درمعنی همان بود . واما درمتصلات اگرقضایاء بسیاردرجانب مقدم افتد ، جمله با تالی یك قضیه بود . چنانك گوئی : اگر[۱] زید را تب لازم است ، وسعال یابس ووجع ناخس[۲] وضیق نفس ، ونبض منشاریست[۳] پس اورا ذات‌الجنب است . واما اگرقضایاء بسیاردرجانب تالی افتد قضیه متکثرشود بعدد آن[٤] قضایا چنانك گوئی : اگر زید را ذات الجنب است پس تب لازم دارد وسعال یابس ونبض منشاری وضیق نفس ووجع‌ناخس. واین پنج قضیه است ، چه هریکی بانفراد قابل تصدیق و تکذیب میتواند بود . ودراین صورت باید که‌آن‌قضایا بجمله‌دال بریك‌مفهوم نباشند[٥]، چه اگردال بریك مفهوم باشند[٦] قضیه درحقیقت متکثرنشود . مثالش‌گوئیم : اگرماده بی‌امتداد جسمی متقوم نیست، پس‌امتداد هم حال درمحل است وهم مقوم[۷] آن محل ، چه حاصل تالی‌آنست[۸] که پس امتداد صورتست، واین ترکیب بتقییدی نزدیکست .

ودرمنفصلات هم بدین نمط اعتبار بایدکرد. مثلا اگر گوئیم : یا آفتاب طالع است و روی زمین روشن ـ یا شب موجود است و ستارگان پیدا ، بمعنی چهار منفصله بود ، چه قضایاء مقدم وتالی متباین اند . و اگر

---

(۱) اصل و بعضی نسخ : چنانك اگر گوئی . (۲) وجع ناخس، وجعی بود که بمثابهٔ دزدی‌باشد که ازنیش خارها احساس شود واین لفظ درمحاورات اصحاب علم طب معروف واز معنی لغوی منقول است (محمد طاهر) (۳) یکی ازاقسام هشتگانه نبض مرکب، نبض منشاری است‌وچون قرعات‌وضربات‌بانگشتان‌درچنین نبضی از حیث تواتر و سرعت و صلابت وعکس آن، متفاوتست و باهم مساوی نیست‌آنرا بدندانهٔ اره تشبیه کرده اند و چنین نبضی برخشکی بسیار دلالت کند وبه بیماری ذات‌الجنب ودبیلات واورام اختصاص دارد .

(ازالنزهة المبهجة فی‌تشحیذالاذهان والامزجة للشیخ داودالضریرالانطاکی)

(٤) اصل و بعضی نسخ دیگر : بعد ازآن . (٥) اصل: نباشد. (٦) اصل: باشد.
(۷) متقوم . (۸) اصل : تالی است .

گوئیم : جزوجسم یا حال بود درمحلی و مقوم آن محل بود،یا محل بود حالی را ومتقوم بدان حال بود ، جمله یك قضیه بود ، وعاید باآنك جزو جسم یا صورت بود یا ماده .

وببایددانست که ازآنچه گفتیم:جزوشرطی قضیه باشد، لازم نیاید که هرقضیه که جزوی از اوقضیه باشد آن قضیه شرطی بود ، چه گاه بود که جزوی ازحملی هم قضیه بود، اما وقوع آن قضیه دراو بجای مفردی باشد. چنانك گوئی : زیدآنست که پدرش بصیر است ، چه «پدرش بصیر است» قضیه ایست اما چون بلفظ «آنست» پیوسته است مفردی بجای اوبایستد. وهمچنین گوئی: ندانستم که زید عالم است، چه این بجای آنست که ندانستم عالمی زید .

فصل هفتم

در نسبت[1] اجزای قضایا با یکدیگر

نسبت اجزاء قضایا

درحملیات موضوع ومحمول باید که یك چیز نبود، چه حمل الشئی علی نفسه نشاید . ومحمول چنانك گفته ایم بطبع عام تر از موضوع[2] بود . وباشد که مساوی موضوع باشد یا خاص تر ، مانند اعراض ذاتی وخواصی که همه نوع را شامل نبود ، اما ازاطلاق حمل، مساوات معلوم نشود، بل آنرا دلیلی منفصل باید. ودرلغت عرب-انما- فائده مساوات دهد گوئی:انما زیدکاتب - یعنی کاتبی خاص بزیداست .وهمچنین گوئی:الانسان هو الضحاك. مساوات معلوم شود.ولیس که براین دوقضیه درآید سلب مساوات کند . و بپارسی گوئی : همین انسان ضحاکست ، مساوات معلوم شود . و چون گوئی : نه همین انسان حیوان است ؛ سلب مساوات کند . و چون گوئی: لیس الانسان الاالحیوان الناطق ، یا انسان جز حیوان ناطق نیست ، یکی

---

(۱) اصل : نسب . (۲) ایـن عموم و خصوص بمجرد ملاحظهٔ مفهوم محمول است ، چه هیچ معنی بذات خود برخصوص افراد برمعنی دیگر دلالت نکند و در طرف موضوع ذات معتبر است پس هیچ محمول برموضوع دلالت نکند(محمدطاهر)

ازدومعنی فائده دهد : یا مساوات دردلالت ، یاآنك ماهیت انسان حیوان ناطق است . اما خصوص حمل بـا سوار معلوم شود ، چنانك بعد از این گفته شود .

نسبت موضوع یامحمول

ونسبت محمول با موضوع خالی نبود فی‌نفس‌الامرازآنك بوجوب بود یا با مکان یا با متناع . وجوب آن بود که‌آن موضوع نتواند بود الا آنك محمول اورا حاصل بود ، چنانك انسان را حیوان . وامتناع‌آن‌بود که‌آن موضوع راآن محمول نتواند بود البته،چنانك انسان را حجر . و امکان‌آن بودکه‌آن موضوع راآن محمول شایدکه بود وشایدکه نبود ، چنانك انسان راکاتب . واین نسبتهارا مواد قضایا خوانند . ونسبت‌محمول با موضوع مغایر نسبت موضوع با محمول بود[1]، چه نسبت انسان با کاتب بوجوبست ونسبت کاتب با انسان بامکان . و حال همهٔ اعراض ذاتی همین بود چون باموضوعاتشان نسبت دهند . وتحقیق‌این‌بحث درفن دویم‌ازاین مقالت برسبیل استقصاءآورده شود انشاء الله تعالی[2] .

مواد قضایا

واما درمتصلات هم نشایدکه مقدم وتالی بمعنی یکی بود. ونسبت تالی‌بامقدم درعموم وخصوص‌ومساوات بعینه نسبت‌محمول بود باموضوع. واطلاق برجوازعموم تالی دلالت کند ، ومساوات وخصوص را دلیلی‌بود . وانما هم حصرفائده دهد ، درعربیت گوئی : انما یکون اذا کانت الشمس طالعة کان النهار موجوداً . ونسبت تالی با مقدم خالی نبود از آنك بلزوم بود یا باتفاق . لزوم‌آن بودکه مصاحبت را سببی مقتضی باشدکه باوجود آن سبب مصاحبت لازم باشد . و آن چنان بود کـه مثلا مقدم علت تالی بود یا معلول[3] مساوی اوباشد یا معلول[3] علتش بودکه ازاومنفك نشود یا مشروطی‌بودکه تالی شرط اوبود یامیان ایشان علاقه تضایفی بود ، مانند

نسبت مقدم و تالی

لزوم

(۱) باین معنی که‌کاتب موضوع باشد وانسان محمول، وکل کاتب انسان قضیه ضروریه است.وثانی که عکس‌اوست که نسبت‌کاتب کنند بانسان قضیه ممکنه‌است بشرط‌آنکه کاتب بالفعل‌خواهندو نیزحال همه‌اعراض ذاتی‌روشن شد (محمدطاهر)
(۲) کلمهٔ (تعالی) دراصل نیست . (۳) اصل : تا معلول .

طلوع آفتاب وجود روز را ، یا احتراق مماست آتش را ، یا حصول احراق وجود دخان را، یاحصول علم وجود حیات را، یاوجود ابوت وجود بنوت را ، یا بروجهی دیگر بیرون این وجوه . وبرجمله،چنان بود که البته وضع مقدم بوجهی ازوجوه مستلزم وضع تالی بود .

و علت لزوم،باشد که معلوم بود و باشد که معلوم نبود . و آنچه معلوم بود ، باشد که ببدیهه عقل معلوم بود وباشد که باستدلال و اکتساب معلوم شود . ومتصل لزومی، ازیکی ازدوقسم خالی نبود . اما آنچه علت لزوم معلوم نبود آنرا لزومی نشمرند ، واگرچه فی نفس الامرلزومی باشد بلك آنرا ازاتفاقیات شمرند . و اتفاقی آن بود که مصاحبت حاصل بود و آنرا علتی معلوم نباشد . وهریك ازلزومی واتفاقی یا دائم بود یاغیردائم .

اتفاق

لزومی دائم[1] ، چنانك وجود روز طلوع آفتاب را . و اتفاقی دایم ، چنانك وجود فرس وجود انسان را . و لـزومی غیردائم ، چنانك وجود خسوف مقابلهٔ ماه وآفتاب را ،چه این لزوم ببعضی مقابلات خاص بود . و اتفاقی غیردائم ، چنانك آوازخر طلوع آفتاب را در وجود ، چه این اتفاق ببعضی اوقات خاص بود . وباشد که قضیه بحسب ماهیت اتفاقی بود و بحسب وجود خارجی نبود ، چنانك گوئی : اگـر انسان ضاحکست غراب ناعق است ، چه درماهیت دائماً این دوحکم مقارن باشند و در وجود نه . پس معلوم شد که متصل یا لزومی باشد یا اتفاقی،وهریك یا دائم بود یا دربعضی اوقات . وهمچنانك درحملی تغایر نسبت طرفین بیان کردیم اینجا نیز نسبت تالی با مقدم غیر نسبت مقدم با تالی بود . وباشد که یکی لزومی دائم بود و دیگر نبود ، مانند کتابت و حرکت دست ، چه دویم اول را لازم است همیشه، ووجود اول بادویم نه باین نوع لزوم بود . وچون لزوم ازطرفین حاصل بود آنرا بعضی لزوم تام خوانند وآن بحقیقت دولزوم بود و اگر

لزوم تام و ناقص

(۱) مثل آنکه تالی جزء مقدم بود چنانکه گوئی: اگراین شئی انسان بود پس حیوان باشد یاآنکه نقیض ضد اوباشد چنانکه گوئی : این جسم اگر اسود بود پس لاابیض باشد .(محمد طاهر)

ازیك طرف بود؛ آنرا لزوم ناقص خوانند.

ودرمنفصلات هم عناد یا تام بود یا ناقص. تام آن بود که مقدم وتالی نه مجتمع توانند شد ونه مرتفع. وآن نیز بحقیقت دوعناد بود: یکی در اجتماع ودیگر درارتفاع، چنانك گوئیم: عدد یا زوج بودیا فرد، و آنرا مانع جمع وخلوخوانند. وناقص آن بودکه مانع جمع تنها یامانع خلو تنها بود. و انشعاب این اقسام از آنجا بود که چون قسمتی متردد باشد میان نفی واثبات، هرمنفصله[1] که ازآن اقسام یا ازآنچه مساوی آن اقسام باشد حادث شود مانع جمع وخلو بود، چه نفی واثبات نه مجتمع شوند و نه مرتفع، مثالش: عدد یا منقسم بود بدومتساوی یا نبود. وزوج مساوی قسم اول است و فرد مساوی قسم دوم. پس اگر گوئیم: عدد زوج است یافرد، منفصله مانع جمع وخلوباشد وعناد تام بود، وآنرا منفصلهٔ حقیقی خوانند. وباشدکه قسمتی ازآن دیگربارمنقسم شود باقسام دیگر وبآن سبب اجزاء انفصال بسیارشود. چنانك فرد دراین صورت یا اول[2] بود یا مرکب. وزوج یا زوج الفرد بود یا زوج الزوج بود[3] یا زوج الزوج والفرد، پس منفصله باین اعتبار ازپنج قضیه بود، ومنفصله حقیقی باشد.

منفصلهٔ حقیقی

و اگر بجای یکی از اقسام متردد میان نفی و اثبات چیزی دیگر بنهند[4] غیرمساوی، خالی نبود ازآنك آن چیز، یا خاص تر ازآن قسم بود یا عام تر، واول منفصلهٔ مانع جمع تنها بود، ودوم منفصلهٔ مانع[5] خلو تنها. پس عناد ناقص بود، چه اقسام اول بر کذب جمع آیند واقسام دویم برصدق. مثالش: این شخص یا حیوان است یا حیوان نیست، و حجر از لاحیوان خاص تر بود، پس اگر بجای اوبنهند وگویند: این شخص حیوانست یا حجر، وهمچنین انسان ازحیوان خاص تر بود، اگر بجای اوبنهند وگویند: این شخص انسانست یا حیوان نیست، منفصلهٔ مانع جمع تنها باشد. و

منفصلهٔ مانع جمع

(۱) اصل: هرمنفصل. (۲) اصل: اولی. (۳) کلمهٔ (بود) فقط در نسخهٔ اصل است ودرنسخه های دیگر نیست(٤)بنهند، در اصل ندارد. (٥) اصل: جملهٔ میان پرانتزازاصل و بعضی از نسخه‌ها افتاده.

نیزلاحجر ازحیوان عامتر است ، اگر بجای اوبنهند و گویند : این شخص حجر نیست ، یا حیوان نیست . وهمچنین لاانسان ازلاحیوان[1] عام تر است اگر بجای او بنهند و گویند: این شخص یاحیوانست یاانسان نیست، منفصلهٔ مانع خلو تنها باشد . وازاین مثالها معلوم شود که مانع جمع از موجبات تنها ، وازخلط موجبات وسوالب میتواند بود ، ومانع خلوازسوالب تنها و ازخلط هر دوصنف میتواندبود. اما مانع جمع وخلو درمعنی جزازموجبات وسوالب باهم نبود،چنانك گفته آمد . اما درلفظ ازموجبات تنهاوازسوالب تنها باشد چنانك : عدد زوج است یافرد، و عدد زوج نیست یا فرد نیست. وممکن بود که منفصلهٔ مانع جمع را اجزاء نامتناهی بود چنانك گوئیم : اشکال متساوی الاضلاع یا مثلث بود یا مربع . وهمچنین الی‌مالانهایة[2] اما منفصلهٔ مانع خلورا نشاید که اجزاء نامتناهی بود ، چه تا اجزاء انفصال بتمامت حاصل نیاید،ممکن نبود که عام تر از جزوی بجای جزوی نهند ، پس تکراری که مقتضی امکان جمع باشد حاصل نشود . و وقوع منفصلهٔ مانع جمع یا خلو، درعلوم اندك باشد و در محاورات استعمال کنند؛ در موضعی که قایلی منع خلومسلم داشته باشد واثبات جمع کرده مثلا گوئی: این شخص هم حیوانست و هم حجر ، چه این سخن[3] اقتضاء آن کند که از این دو صفت خالی نیست واین دوصفت بهم صادقست ، پس بجواب او خواهند که منع جمع کنند،تا چون منع جمع با منع خلو که در سخن او مضمر است وازذکر مستغنی،منضم شود، منفصله حقیقی شود . ومنع جمع: یا بنفی صدق،یا باثبات کذب بود دریکی از دو قسم . پس اگر منع جمع بتردید صدق کنند گویند : این شخص یا حیوانست یا حجر : یعنی ازدو یکی صادق است ونه هر دو،منفصلهٔ مانع جمع تنها آورده باشند. واگر بتردیدکذب کنند گویند : یا حیوان نیست یا حجر نیست : یعنی ازدو یکی کاذبست ، منفصلهٔ مانع خلو آورده باشند . پس هریکی ازاین دو منفصله

منفصلهٔ مانع خلو

---

(۱) اصل : ازحیوان؛ (۲) مالانهایة‌له . (۳) این شخص .

دراین موضع بعضی ازسخن باشد و باقی سخن مضمر بود ، چه تقدیر سخن چنین بود: که این شخص نه ازاین دوصفت خالی بود و نه هر دوصفت دراو جمع. پس معلوم شد که اسم عناد بحقیقت برمانع جمع وخلواست، و بمجاز براین دوقسم یاباشتراك برهردوصنف[1]. ومعلوم شد که مفهوم عناد نه آنست که دوقضیه را اجتماع ممکن نیست وبس ، بل با این قید بهم که وارتفاع هردوبهم ممکن نیست . وباشد که صیغت عناد در موضعی که نه عناد بود باین معنی استعمال کنند، مثلا گویند: زیدازعمرو میگوید یا ازاومی اندیشد، ومراد منع خلو باشد ازاین هردوونه منع جمع. ونیز گویند : زیدرا دیدم یا عمرورا ، ومراد بدیدن یکی بر انفراد بود برسبیل شك نه منع خلو . وامثال این ازتوسعات لغوی باشد .

لزوم و عناد

واگرخواهیم که درشرطیات اعتبارمواد کنیم گوئیم : هردوقضیه که با یکدیگر نسبت دهیم یا متابعت یکی دیگریرا واجب بود یا ممتنع یا ممکن. واول را لزوم خوانند، ودوم را اگرمقید بود بامتناع ارتفاع هردو، عناد خوانند ، والا هم لزوم بود . اما لزوم اول بایجاب بود ، ولزوم دوم بسلب. وسیوم خالی نبود ازآنك آن متابعت دایم الوجود بود یا دایم العدم، یا گاه موجود و گاه معدوم. ودائم الوجود را اتفاقی دایم خوانند ، وموجود لادائم را اتفاقی لادائم ، ومجموع لزوم واتفاق را مصاحبت. ودرجانب عناد این[2] اعتبارات متعارف نیست . پس اگر کسی خواهد که اعتبار کند عدم متابعت را مثلا مباینت نام نهد ، وقسمت کند بعناد و اتفاق دائم ولادائم تاهمه اقسام عقلی اعتبار کرده باشد ، ومصاحبت ومباینت اقتسام همه اقسام کرده باشد،[3] چنانك ازسلب هریکی وجود دیگر قسم لازم آید. اما منطقیان این اعتبار نکرده اند. ودرلغات هم متداول نیست. واجزای قضایاء شرطی همکن بود، که مشترك بود وممکن بود که متباین بود. اگرمشترك بود : یا تمامی اجزاء مشترك بود یا بهری. مثال مشترك تام : اگر انسان حیوان بود بهری حیوان

اتفاقی دائم
واتفاقی لادائم

---

(۱) صفت . (۲) اصل: آن . (۳) اصل : باشند .

انسان بود، واگر همه انسان حیوان بود بعضی انسان نیز حیوان بود، و یا انسان حیوان بود، ویا انسان حیوان نبود. واما اشتراك ببعضی اجزاء : اگر انسان حیوان بود انسان ناطق بود-واگر انسان حیوان بود کاتب حیوان بود - واگر انسان حیوان بود حیوان ناطق بود - و اگر انسان حیوان بود ضاحك انسان بود . ودرمنفصله هم براین قیاس .

ودرمنفصله چون موضوع قضایا مشترك بود: گاه بود که آنرا برحرف عناد مقدم دارند، وگاه بود که حرف عنادرا برآن مقدم دارند . مثلا: عدد یا فرد است یا زوج ، ویا عدد فرد است یا عدد زوج است . و اگر تعیین کرده باشند که همهٔ اعداد، درمعنی میان این دو وضع تفاوت باشد ، چه اول مانع جمع وخلوبود ودوم مانع جمع تنها . ودرلفظ اول بقوت حملی باشد ، ودوم نه . مثال اول : همه اعداد یا فرد باشند یا زوج ، ومثال دوم: یا همه اعداد فرد باشند[1] یا همه اعداد زوج باشند[1] ، چه در این صورت این قسم محذوف است که : یا بعضی فرد باشند وبعضی زوج ، تا منفصله مانع جمع و خلو باشد، وچون این قسم محذوف باشد قضیه مانع جمع تنها باشد.

فصل هشتم
درچگونگی تعلق صدق وکذب بقضایاء شرطی واجزای آن

چگونگی تعلق صدق وکذب در قضایای شرطی

هر قضیه که جزو قضیه شرطی شود چنانك گفتیم ، اسم قضیه از او برخیزد . وخاصیت اخبار خارجی یعنی تعلق صدق وکذب باو ازاو زایل شود ، ومتعلق گردد بربطی که میان آن قضیه وقضایاء دیگر که باقی اجزاء شرطی باشند[1] حادث شود . مثلا چون در متصله اداة شرط براین قضیه درآرند[2] که: آفتاب طالع است وگویند : اگر آفتاب طالع است ، امکان تصدیق وتکذیب ازاومنتفی گردد. وباین اعتبارقضیه نباشد، بلك جزوقضیه بود . وهمچنین قضیه دوم که : روز[3] موجود است . چون درموضع جواب

(۱) اصل وبعضی ازنسخ : باشد . (۲) درآید . (۳) اصل : ازاو .

شرط افتد همین عارض در اوحادث شود ، وبرعکس اگر از قضیهٔ شرطی اداة شرط و جواب ، یا ادات انفصال بردارند دوقضیه[1] باز شوند هریکی مستتبع صدق وکذبی و قابل تصدیقی و تکذیبی .

وچون این قاعده ممهد شد، معلوم شدکه اعتبارصدق وکذب ازحال رابطهٔ قضیهٔ شرطی[2] بایدکرد نه ازحال قضایائی که اجزاء وی بود و روابط آن. پس اگر اجزاء قضیهٔ شرطی جمله یا بهری بانفراد کاذب بوده باشد وربط آن بریکدیگر صادق بود، حکم بصدق قضیه کنند والا بکذبش . وگاه بودکه لزوم درقضیهٔ حقیقی نبود، بل بحسب وضع لفظ باشد، نه آنك فی نفس الامر واجب بود ، چنانك گویند : اگر پنج زوج است پس عدد است ، چه لزوم تالی نه باین علتست فی نفس الامر . واین قضیه درلفظ صادق بود وبمعنی کاذب ، چه مشتمل بروضع محالیست . پس لزومی یا حقیقی بود یالفظی .

لزومی حقیقی و لفظی

وچون اعتبارتلازم صدق قضیه واجزاء اوبرتقدیر انفراد خواهیم کرد، اول درمتصلات گوئیم : یا دو جزو متصله هردوصادق بود ، یا هر دوکاذب ،یا هردو محتمل صدق وکذب ، یا مقدم صادق و تالی کاذب ، یا بر عکس ، یا مقدم صادق و تالی محتمل ، یا بر عکس ، یا مقدم کاذب و تالی محتمل ، یا برعکس . و این نه قسم بود بحسب قسمت عقلی . و متصل[3] صادق ولزومی ازشش قسم مؤلف تواند بودکه درآن اقسام مقدم مستلزم مساوی خود باشد درصدق وکذب ، واحتمال یا شریف تر از خود ،وسه قسم باقی ممکن الوقوع نبود دروی . مثال هر دو جزو صادق : اگر زید انسانست پس حیوانست . ومثال هر دو جزوکاذب : اگر زید فرس است پس صهال است . و مثال هر دومحتمل : اگر زیدکاتبست دستش متحرك است . ومثال مقدم کاذب وتالی صادق : اگر زید فرس است پس حیوانست ومثال مقدم محتمل وتالی صادق : اگر زیدکاتبست پس ناطق است . مثال مقدم کاذب وتالی محتمل : اگر زید فلکست پس متحرکست . و اما

(۱) بدو قضیه (۲) اصل : شرطیه (۳) ومتصله

امتناع تألیف از سه قسم باقی ازجهت امتناع استلزام صادق کاذب را بود ، یامحتمل راکه بر تقدیر کذبش هم استلزام کاذب لازم آید، وامتناع استلزام محتمل کاذب را که بر تقدیر صدقش هم استلزام کاذب لازم آید . و اما اگر قضیهٔ متصلهٔ کاذبه بود ، واگرچه لزومی بود ، وقوع این اقسام تمامت[1] در او ممکن بود . اما از دوصادقه چنانك گوئی : اگر آفتاب طالعست حمار ناهق است ، چه این قضیه چون مستلزم تالی نیست ، درلزومی کاذب بود ، و اگرچه در اتفاقی صادق بود . و براین قیاس در دیگر امثله . و از اینجا معلوم شد که لزومی خاص تراست درصدق ازاتفاقی . و مثال آنك بهردو وجه کاذب بود : اگر انسان ناطق است پس غراب صهال است . و قضیهٔ اتفاقی در صدق و کذب تابع اخس اجزاء خود بود در آن : یعنی از دو صادق صادق باشد وممکن نبود که کاذب بود ، و از دو کاذب کاذب بود و ممکن نبود که صادق بود ، و از صادق و کاذب کاذب بود ، و از محتمل و کاذب کاذب بود ، و براین قیاس . وایراد امثله آسان باشد . و چون این اصول ممهد شد ، معلوم شد که کسانیکه گمان برده اند که وضع مقدم در شرطی برسبیل شك است سهو کرده اند ، چه شك و یقین وصدق و کذب را بمقدم از آن روی که جزوقضیه است تعلقی نیست ، و در قضیهٔ صادقهٔ یقینی ممکن است که مقدم[2] کاذب وضع کنند ، فضلاعن المشکوك فیه ، چون لزوم تالی صادق بود اورا . واما درمنفصله ، بعضی ازاجزاء بهمه حال کاذب بود . و درمنفصلهٔ مانع جمع ، ممکن بود که همه اجزا کاذب بود . و در منفصلهٔ مانع خلو یا مانع هردو ، لا محالة بعضی اجزاء صادق بود ، چه قسمت متردد میان نفی واثبات از صادق و کاذب خالی نبود و این دو منفصله برآن قسمت مشتمل اند .

فصل نهم
درخصوص حصر و اهمال قضایا

حصر و اهمال قضایا

موضوع قضیهٔ حملی یاجزوی شخصی بود یعنی قابل وقوع شرکت

---

(۱) اصل : تمام (۲) اصل کلمهٔ (مقدم) را ندارد

نبود یاکلی بود . و بر تقدیر اول قضیه را مخصوصه وشخصیه خوانند وآن یا موجبه بود مانند : زیدکاتب است ، یا سالبه بود : مانند زیدکاتب نیست. و اگر کلی بود یاکمیت محکوم علیه مذکور بود یا نبود . اگر مذکور نبود،قضیه‌را مهمله خوانند . موجبه چنانك: مردم کاتبست، وسالبه چنانك: مردم کاتب نیست ، چه دراین‌دوقضیه مذکورنیست که همه مردم یابعضی. و اگر کمیت مذکور بود قضیه را محصوره خوانند . و آن دوگونه بود : یا حکم بر همهٔ اشخاص موضوع بود یا بر بعضی . واول راکلیه خوانند ، و دوم را جزویه .کلیهٔ موجبه چنانك : همه مردم کاتب اند ، یا هر مردی کاتبست . و کلیهٔ سالبه چنانك:هیچ مردم کاتب نیست . و جزویهٔ موجبه چنانك:بعضی مردمان کاتبند و جزویهٔ سالبه چنانك:بعضی مردمان کاتب نیستند-یاهمه مردمان کاتب نیستند- یا نه هر مردی کاتب است . والفظ همه و بعضی راکه مقدار حکم تعیین کنند سور خوانند . و بعضی محصوره را مسوره‌خوانند. وبتازی‌سوردرایجاب‌کلی‌لفظ‌کل باشد،ودرسلب‌کلی[1] لاشی، ولاواحد.ودرایجاب‌جزوی‌بعض،ودرسلب‌جزوی‌لیس‌بعض، وبرعکس یعنی سوربرسلب‌مقدم. ولیس‌کل واین‌هرسه درلزوم یکی است ، واگر چه در دلالت مختلف است، چه لیس بعض سلب جزویست، وتقدیم سور همانست اما در وی ایهام عدول باشد . ولیس کل،سلب عموم است . و همچنین در پارسی : همه مردم‌کاتب نیستند . وفرق بود میان سلب عموم و میان‌عموم سلب ، اما عموم سلب مقتضاء صیغت سالبهٔ کلیه باشد ، و اما سلب عموم دلالت‌کند بر آنك ایجاب‌کاتب عام نیست برهمه مردم ، پس ممکن بود که سلبش عام بود همه را و ممکن بودکه خاص بود ببهری ، ودر هردو حال سلب بعض صادق بود و برسبیل قطع معلوم بود . پس بیقین‌کتابت‌از بهری مردمان مسلوب بود ، و در باقی شك بود . و مفهوم قضیه آن قدر باشدکه بقطع معلوم شود ، نه آنچه بر سبیل شك و ابهام[2] مظنون باشد.

قضیهٔ مخصوصه و شخصیه

قضیهٔ مهمله

قضیهٔ محصوره

قضیهٔ کلیه وجزویه

سور

---

(۱) اصل : کل   (۲) اصل و بعضی از نسخه ها : ایهام

وهمچنین چون گویند : بعضی مردمان ناطق‌اند ممکن بود که دیگر بعض نیز ناطق باشند و ممکن بود که نباشند و هر چند از تخصیص بعض درلفظ ظن افتد که دیگر بعض بخلاف آن باشد[1] ، واگر نه بعضی راتخصیص نکردندی، اما باین ظن التفات نبود، وحکم برهمانقدر بود که ازلفظ برسبیل قطع معلوم باشد . پس جزوی ازهربابی درصدق عامتر ازکلی بود ، چه با صدق کلی جزوی نیزواجب الصدق بود ، وباصدق جزوی کلی واجب الصدق نبود ، و درکذب بعکس . و مکان سور بطبع نزدیك موضوع بود چنانك مکان رابطه[2] نزدیك محمول باشد ، چه سور تعیین مقدار محکوم علیه از موضوع فائده میدهد، وچون درمعنی برمحمول وموضوع حقیقی ورابطه[2] چیزی زیادت نمیشود ، قضیه را بسبب سور رباعی نخوانند . و فرق است میان کلی ومیان کل واحد ، چه کلی آن معنی است که قابل شرکت بود و وقوعش بریك یك شخص ازاشخاص که تحت اوباشد برسبیل حمل جایز بود ، وکل واحد یکیك از اشخاص آن معنی است بروجهی که هیچ شخص از آن خارج نبود ، وشبهت نیست در آنك یکیك شخص قابل شرکت نبود، وحملش برغیرجایز نبود ، پس کلی دیگراست وکل واحد دیگر . و مراد ازموضوع قضیهٔ کلی در محصورات کل واحد است. پس چون گوئیم: کل انسان کاتب، مفهومش آن بود که:کل واحدواحد من اشخاص الناس کاتب، و همچنین در جزوی مراد آن بود که بعضی ازآن اشخاص، نه بعضی از کلی. وباین سبب نشاید که گویند کل انسان نوع ، و شاید[3] که گویند :کل انسان شخص . واما درمهمله موضوع کلی باشد ، اما از آن روی که شایستگی عموم و خصوص دارد نه از آن روی که عام بود یا خاص ، پس حکم درمهمله، نه بر حصری کلی دلالت کند بمطابقت ، و نه بر حصری جزوی : اما بدلالت عقلی معلوم شود که چون حکم بر این صفت بود محتمل باشد که بر همه اشخاص بود و محتمل بود که بر بعضی اشخاص

فرق میان کلی و کل واحد

---

(۱) باشند (۲) اصل : رابط (در هر دو موضع) (۳) و نشاید

بود، چه وقوع آن طبیعت برهردو یکسانست. اما محتمل نبود که برهیچ شخص نباشد، چه این معنی منافی اصل حکم عقل[1] باشد، ووقوع برهمه مستلزم وقوع بربعض بود، و این حکم منعکس نباشد، پس وقوع بربعض بقطع معلوم باشد و بر باقی بشك. پس از قضیهٔ مهمله حکمی بر بعض موضوع یعنی حکمی[2] جزوی لازم آید، چنانك هرقضیه را مثلاعکسی لازم باشد. پس مهمله در قوت جزوی بود.ومخصوصات در علوم معتبر نباشد، چنانك در صناعت برهان روشن شود .وازمهملات احتراز باید کرد تا درغلط نیفکند، واگر استعمال کنند دلالتش مساوی دلالات قضایاء جزوی باشد. پس مدار قضایا براین چهار قضیهٔ محصوره باشد.

ودرلغت تازی الف ولام عموم فائده دهدوتجریداز آن خصوص،چون الانسان و انسان، و باین موجب بهری را[3] ظن افتاده است که چون یکی از این دو همیشه لازم اسم است، پس در آن لغت مهمله را صیغتی نبود. وحق آنست که الف ولام در آن لغت باشتراك: هم بر کلی مجرد ازعموم و خصوص دلالت کند، وهم بروی ازآن روی که عام بود بمعنی کل واحد، و هم بر تخصیص شخصی مذکور. و اول را لام تعیین طبیعت خوانند، و دوم را لام استغراق جنس، وسیوم را لام عهد. مثال اول: الانسان مقول علی زید. ومثال دوم: الانسان والد ومولود. و مثال سیوم: رایت انسانا وفرسا، فقلت الانسان. و این بحث نحوی است نه منطقی، پس الانسان درصورت اول موضوع قضیهٔ مهمله باشد، ودرصورت دوم موضوع محصورهٔ کلیه،ودرصورت سیم موضوع شخصیه. واما درقضایاء شرطی: اگر اتصال وانفصال دروقتی یاحالی معین بود، قضیه مخصوصه بود چنانك: اگرامروز ا ب بود ج د بود وامروز یا ا ب بود یا ج د. واگر شامل همه احوال بودکلیه بود چنانك هرگاه که: ا ب بود ج د بود، وهمیشه یا: اب بود

معنی الف ولام

(۱) حکم عقل اصل حکم (۲) حکم (۳) (را) در اصل و بعض نسخ نیست

یا ج د .و اگر خاص بود ببعضی احوال نامعین، قضیه جزویه بود چنانك:
گاه بود که چون ا ب بود ج د بود، وگاه بودکه یا ا ب بود یا ج د
واگر کمیت احوال‌مذکورنبود مهمله بودچنانك :اگراب بود ج‌د بودویا
اب بود یا ج‌د . و سالبه در هر بابی بر آن قیاس چنانك معلوم است .
مثلا درمخصوصه : امروزچنین نیست که اگر . ودر کلیه هرگزچنین نبود
که اگر . و در جزویه گاه بود که‌چنین نبود که‌اگر. ودرمهمله:چنین‌نبود
که‌اگر. ودرمنفصلات‌بجای‌اگر-یا. ، ودرسالبهٔ جزوی چنانك گفتیم گاه‌بود
که‌چنین‌نبود وچنین نیست که‌هرگاه، چه سلب خاص وسلب عام[1] یکسان
بوددردلالت. و حکم مهمل همان است که گفته آمد . و سورها درلغت
تازی ـ کلماکان[2] ولیس البته اذاکان ـ وقد یکون اذاکان ـ وقد لایکون
اذاکان ـ یالیس کلماکان، باشد . و حال عموم وخصوص این شش قضیه
درصدق از این لوح درنظر آید ، چه حکم در قضایا ،کلی بود در ایجاب،
یاکلی در سلب ، یا جزوی درهردوجانب . و مهملهٔ موجبه در آن حال
که‌کلی ایجابی یا جزوی ایجابی بود صادق بود . و سالبه در کلی سلبی

سور در لغت تازی

<table dir="rtl">
<tr><td colspan="4">لوح مهملات[3] و عموم وخصوص آن</td></tr>
<tr><td>حکم کلی ایجابی</td><td colspan="2">حکم جزوی ایجابی وسلبی</td><td>حکم کلی سلبی</td></tr>
<tr><td rowspan="3">جانب ایجاب</td><td colspan="2">مهملهٔ موجبه</td><td rowspan="3">جانب سلب</td></tr>
<tr><td colspan="2">مهملهٔ سالبه</td></tr>
<tr><td>موجبهٔ کلی</td><td>سالبهٔ جزوی</td></tr>
<tr><td colspan="2">موجبهٔ جزوی</td><td colspan="2">سالبهٔ کلی</td></tr>
</table>

(۱) و سلب عموم تمام (۲) اصل : کلا (۳) در بعضی نسخه ها : لوح
مهملات و محصورات

و جزوی سلبی . پس مهملهٔ موجبه و سالبه در آن حال که حکم جزوی بود ، خواه ایجابی و خواه سلبی صادق بود : وحکم جزؤی در هر بسابی همین بود ، پس مهمله در قوت جزوی بود ، و باین سبب از اعتبار ساقط شود . این است آنچه مطلوب بود دراین باب[1] .

فصل دهم
در تحصیل مفهوم قضایا و تلخیص اجزاء آن

در تحصیل مفهوم قضایا

لفظ کلی مانند انسان مفهومی دارد محصل که قابل شرکت ولاشرکت است . و آن مفهوم اگرازلواحق مجرد بود نه عام بود ونه خاص، چنانك پیش از این گفته ایم ، و آنراکلی طبیعی نام نهاده[2]. وچون بعضی لواحق که اقتضاء عموم ، یاخصوص کند، باآن ضم شود ،آنراعام یاخاص گرداند.

کلی طبیعی

وتصورعموم بی ملاحظت[3] اشخاص ممکن نبود پس لاحقی که مفهوم انسان را عام گرداند ، یا اعتبار معنی انسان بود از آن روی کـه بر هر یکیك شخص مقول بود ، یا اعتبار یکیك شخص بود از آن روی کـه انسان برایشان مقول بود. ولاحق اول آنست کـه آنراکلی منطقی خوانند وآن کلیت وعموم بود ، وانسان باآن لاحق انسان کلی باشد ، و این کلی عقلی بود . و لاحق دوم معنی سور است و انسان بـا آن لاحق موضوع قضیهٔ محصوره باشد . پس آن اعتبار : یا متناول همه اشخاص بود بروجهی که هیچ شخص از آن خارج نباشد ، یا متناول بعضی از آن اشخاص بود نا معین ، و اول سور کلی بود ، و دوم سور جزوی . پس موضوع قضیهٔ کلی یکیك شخص بود ازآنچه انسان براومقول بود بروجهی که هیچ شخص از آن خارج نبود . و موضوع قضیهٔ جزوی بعضی از جملهٔ آن اشخاص لابعینه ، چنانك پیش از این گفته ایم . و اگر لاحق مقتضی تعیین اشخاص بود مانند اشارت باین و آن ، تا مفهوم انسان با آن لاحق خاص شود بوصفی ، انسان با آن لاحق موضوع قضیهٔ شخصی بود . و انسان مجرد

کلی منطقی

کلی عقلی

---

(۱) در بعض نسخ افزوده شده : والله اعلم (۲) نهاده اند (۳) بی تصور

از این لواحق موضوع قضیهٔ مهمله . و گاه بود که موصوف بصفتی لازم یا مفارق بگیرند ، و آنرا با آن صفت بهم بجای لفظی مفرد استعمال کنند ، مانند متحرك که مفهومش ذوحرکت است . یاچیزی که اوراحرکت بود، یا موصوف و صفتی را بهم تألیف کنند بتألیف تقییدی ، و آن مجموع را موضوع کنند ، مانند انسان متحرك . پس آن صفت موصوف خود را : یا لازم بود یا عارض ، اگر عارض بود : یا مفارق بود یا مفارق نبود . واگر مفارق بود اعتبار موضوع : یا در زمان مقارنت کند ، یا درزمان مفارقت . و این چهار قسم بود ، وموضوعات باین اعتبارچهار[1] باشد: ا موصوفی که صفتش لازم ذات‌او بود ، چون حیوان حرکت راکه جزوی ازفصل اوست. ب موصوفی که صفتش عارض غیر مفارق است ، چون فلك حرکت را ، ج موصوفی که صفتش مفارق بود درحال‌مقارنت صفت‌چون جسم حرکت را در حال حرکت . ٥ موصوفی کـه صفتش مفارق بود درحال مفـارقت صفت ، چون جسم حرکت را در حال سـکون ، و لفظ متحرك بر اطلاق شامل این چهار قسم بود، مگر که‌مقید کنند بقیدی . واگرقید این بود که مادام که متحر کست شامل باشد سه قسم اول را ، وقسم آخر ازاوخارج بود ، و باین اعتبار آن لفظ مشروط بود بشرط وصف مقارن . پس‌چون موضوع قضیه لفظی بود ، از این جنس و تقییدی نکنند[2] بشرط مذکور ، مفهوم او شامل این معانی چهارگانه باشد .

وبباید دانست که فرق‌است میان مفهوم لفظ ازآن روی که حاصل وبالفعل‌بود، ومیان‌آنچه‌حصول آن‌معنی دراو بقوت باشد، مانندمتحرکی[4] که بالفعل متحرك بود ، و اگرهمه‌دریك‌وقت[3] باشد، ومیان آنچه ممکن باشدکه متحرك شود : یعنی متحرکی[4] در او بقوت باشد . و از اوصحیح بعضی[5] منطقیان گفته اند: مفهوم موضوع شـامل هر دو معنی باید گرفت .

---

(۱)چهارقسم (۲) اصل : جنس بود و تقیید نکنند (۳) آن
(٤)متحرك(٥)اصل: یعنی

و ابو نصر فارابی که او را معلم ثانی خوانند همچنین گفته است : و این اصطلاح خلاف تعارف و تداول اهل لغت و علوم است ، چه برآن تقدیر لازم آید که چون گویند: انسان ، نطفه و علقه که صورت انسانیت درایشان بقوت است،دراین لفظ داخل باشد . وچون گویند : تخت،چوبی راکه از او تخت آید ، دراین اطلاق آورده باشند .واین خلاف متعارفست،بل متعارف ومتداول آنست که چون گویند : تخت،هرچه تخت بالفعل بوده باشد و هست وخواهد بود ، واگرهمه یك لحظه باشد دراوداخل باشد ، بشرط آنك بالفعل تخت باشد . مگردرموضعی که لفظی باشتراك برمفهومی اطلاق کنند ،گاه ازآن روی که بالفعل بود وگاه ازآن روی که بالقوه بود ، چنانك کاتب گویند کسی راکه کتابت میکند ، وکسی راکه کتابت داند و نکند ، دراین موضع بایدکه معلوم بودکه بکدام معنی اطلاق میکنند ، چنانك بعدازاین گفته شود .

وبباید دانست که ایجاب استدعاء وجود موضوع کند بخلاف سلب. وبیانش آنست که حکم دراصل جز برچیزی ثابت ومتقرر درذهن صورت نبندد ، وخواه آن حکم بایجاب باشد وخواه بسلب ، پس موضوع قضایا بایدکه درذهن متصورو متمثل بود . وهمچنین محمول . اما ایجاب ازآن روی که مقتضی وجود چیزی چیزی‌راست این قدرثبوت ذهنی درموضوع موجبه کافی نباشد ، بل بایدکه موجود بود بوجهی ازوجوه ، چه‌هرچه‌او را چیزی موجود باشد ، بایدکه دراصل موجود باشد تا بعد ازآن اورا چیزی موجود تواند بود ، و آنچه نبود او را نتوان گفت چیزی در او موجود[1] است. مانند زیدی که نبود ، نتوان گفت که زنده است ، یا بینا است ، یا اورا صنعتی است . وسلب اقتضاء این معنی نکند مثلا زیدی که نبود توان گفت :که زنده نیست وبینا نیست . وچون این معنی مقررشد گوئیم :وجود یا در عقل بود ، یا درخارج عقل ویا همیشه بود و یا در

---

(۱) اصل : چیزی موجود .

بعضی [۱] اوقات. واین اقسام جمله دروجود مطلق داخل باشد [۲] چه هر قیدی ازاین قید ها وجود را خاص گرداند بقسمی، وآن قید زیادت بود برمفهوم وجود. ومراد ماازآنك موضوع موجبه موجود باشد، نه آنست که در خارج تنها، چه درعلوم برموضوعاتی معقول حکم ایجابی میکنیم، باآنك آن موضوعات نمیدانیم که در خارج موجود هست یا نه، چنانك گوئیم: کره محیط بذوعشرین قاعدهٔ مثلثات چنین وچنین بود. ونه آنست که درعقل تنها موجود بود، چه برموجودات خارجی هم حکم میکنیم. و همچنین دردائم الوجود وغیردائم الوجود. پس مراد آنست که موضوع موجود بود بوجودی که ازاین اقسام عامتر است. وگاه بود بر موضوعاتی که موجود نبود بایجاب حکم کنیم، مانند خلاء وجوهرفرد، پس باید که دانیم که آن احکام یا بمعنی سلبی باشد چنانك گوئیم: خلاء ممتنع الوجود است، یا دروقت حکم، فرض وجودش کرده باشیم برآن وجه که قائلان بوجودش گویند چنانك گوئیم: خلاء بعدی غیر مادی است، وجوهر فرد را وضعی است، وامثال آن. پس ازاین مباحث معلوم شد که هرگاه که گوئیم: در موجبهٔ کلی کل ج [۳] مثلا، ازاین لفظ بااین سور [۴] مفهوم شود که آن حکم بریك یك شخص است ازاشخاصی که ج براومقول بود بالفعل، خواه در عقل، وخواه درخارج، واگرهمه یك وقت بیش نباشد، خواه درآنوقت که صفت جیمی [۵] اوراحاصل باشد، وخواه دروقتی دیگر بروجهی که هیچ شخص ازجملهٔ اشخاص که بیکی ازاین اعتبارات جیم باشد ازاوخارج نبود. وچون گوئیم: بعض ج، بعضی از آن اشخاص بودبااین همه اعتبارات. وچون گوئیم: لاشئی من ج، این همه اعتبارات دراوموجود وحکم برهمه اشخاص بود. اما وجودآن اشخاص بآن نوع که گفتیم ازمجرد سلب لازم نباید. و سالبهٔ جزوی برین قیاس. وچون مفهوم موضوع در محصورات

(۱) اصل: یا دربعضی (واو) ندارد (۲) باشند (۳) اصل وبعضی ازنسخه‌ها: (کل ج باشد) وکلمهٔ باشد زائد است (٤) در اصل و بعضی نسخ بجای سور (رسم) است وآن مسلماً غلط است (٥) اصل: درآن آن که صفت جسمی؟

معلوم شد گوئیم : هر گاه که لاحقی که مقتضاء معنی سور باشد از لفظ موضوع انتزاع کنیم قضیه مهمله باشد . وهمان لفظ بهمان معنی [۱] واعتبارات مذکور شایستگی آن داشته باشد که محمول بود . پس در محمول قضایاء جملهٔ این اعتبارات واجب باشد، هم براین سیاقت مذکور، الاّ آنك معنی سور او را عارض نباشد ، ووجود وعدمش بثبوت ولاثبوت حکم متعلق بود . ودر باقی احوال میان موضوع و محمول تفاوتی نبود درمعنی . مثلا در آنك گوئی : کاتب ضاحك است ، یاضاحك کاتب است، میان مفهوم کاتب وضاحك درقضیهٔ اول ودوم هیچ تفاوت نباشد، الا شایستگی عموم که در محمول باشد ازمقتضاء حمل، وآن عارض محمول را بود ازآن روی که محمول است . و تنوین درلغت عرب دراین موضع ادات آن معنی باشد ، وچون محمول نبود آن عارض ازاوزائل شود . این است آنچه دراین موضع مهم است دانستن [۲] واگرچه بعضی مکررشد ، اما غرض تأکید تلخیص بود ، چه ازاهمال این اعتبارات خبطها، زیادت ازحدلازم آمده است اهل تحصیل را. وبعد از تلخیص مفهوم اجزاء قضیه ده احتیاط دیگرواجب بود در هر قضیه : شش آنچه راجع باهریکی ازمحمول و موضوع بود ، وچهار آنچه راجع باهردو باشد بهم.

امور دهگانه که اعتبار آن در هرقضیهٔ واجب است

۱ ـ آنك اگر درلفظ موضوع یا محمول اشتراکی یا اشتباهی بود ، باید که دانیم که بکدام معنی بکارمی‌داریم . [۳]

ب ـ واگر بهمه معانی اطلاق ممکن بود و خواهیم که بمجموع آن معانی بکارداریم ، باید که [۴] دانیم که آن قضیه بحقیقت نه یك قضیه بود ، بل قضایاء بسیاربود وموضع [۵] تعلق صدق و کذب دراوبسیاربود ، چنانك اگر گوئیم : عین مدوراست ، وبآن چشمهٔ آفتاب و دینارخواهیم بهم، دوقضیه بود . واگر گوئیم : انسان متحرك است ومتحرك طبیعی و ارادی وقسری

(۱) دراصل وچند نسخهٔ دیگر: معنی باشد . (۲) دانستن آن (۳) اصل : بکار داریم (٤) اصل : بساندك ؛ (٥) اصل : در موضع

باشد، وهریکی بالقوة و بالفعل ، پس اگر همه خواهیم شش قضیه بود در یك صیغت نه یك قضیه .

ج ـ اگر محتمل بود قوت و فعل را چنانك گفتیم ، بایدکه [1] دانیم که مراد کدام است . مثلا اگر گوئیم :کل کاتب ،بایدکه دانیم که کاتب بقوت بعید است ، مانند طفل یا متوسط، مانند امی یاقریب، مانند کسی که کتابت داند و نمیکند یابفعل ، مانند کاتب درحال کتابت . و همچنین در محمول چون گوئیم :خمر مسکر است بقوت میخواهیم چون خمر درخم ، یابفعل چون خمر درآن وقت که طبیعت شارب دراواثر کرده باشد،وقوای نفسانی ازاومتأثر شده .

د ـ اگر لحوق شرطی یا قیدی ممکن بود ، و بحسب آن لحوق وتجرد ازوی ،آن معنی مختلف باشد ، بایدکه از آن اعتبارغافل نباشیم. مثلا انسان من حیث هوانسان، دیگراست ، و بی این اعتبار دیگر . وبر اول حکم بآنك حیوانست ممتنع بود ، و بر دوم واجب .

هـ ـواگریکی مضاف بود، بایدکه دانیم که مضاف بقیاس باچیست ، چه از اختلاف مضاف الیه معنی مضاف بگردد [2]. و این معنی بیان کرده‌ایم آنجا که گفته ایم که فصول مضاف مضافست . مثلا چون گوئیم : هر بنده ، بایدکه دانیم که ازآن که . وچون گوئیم : عدد مساویست ، بایدکه دانیم که مساوی چیست .

و ـ اگرهریکی را ازموضوع ومحمول جزووکل [3] بود ، یا مقداری قابل کثرت وقلت ، باید از تعیین آن بحسب حاجت غافل نباشیم . مثلا چون گوئیم : زنگی سیاه است ، بایدکه دانیم که مراد ظاهر بشرهٔ اوست، نه همهٔ بدن‌او. وهمچنین : مکان هرقطرهٔ آب مکان طبیعی آبست ، بایدکه دانیم که جزوی از مکان طبیعی میخواهیم لابعینه نه کل . و همچنین : خمر مسکر است ، بایدکه دانیم که چه‌مقدار، اندك یا بسیار . این است این

---

(۱) اصل باندکی (۲) اصل : نگردد (۳) اصل : و کلی

شش موضع احتیاط که راجع با هر یکی از موضوع ومحمول است . واما آن چهار که عاید با هر دو است بعد از اجتماع این است .

ا ـ اگر ثبوت محمول موضوع را بشرطی بود، چنانك گوئیم : هر کاتبی دست جنباند ، باید کـه دانیم کـه این حکم مطلقا صحیح نبود ، بل بشرط وجود کتابت صحیح بود . و این شرط نه آنست که در قسم چهارم از اقسـام گذشته گفتیم ، چه آن عاید بـا مفردات بود ، و این عاید[1] با حکم است .

ب ـ اعتبارزمان، چه میان آنك گوئیم: انسان متحرك است همیشه یا در بهری اوقات یا امروز،تفاوت بسیار بود .

ج ـ اعتبارمکان،در بهری قضایاء چنانك گوئیم:سقمونیا[2] مسهل است، اگر ندانیم که کجا، حکم باشد که صحیح نبود، چنانك دربلادترك میگویند این فعل نمیکند . اما آنك گفته اند ، چون گـوئیم : زید جالس است ، باید که دانیم که بر تخت یا برزمین، ازقبیل لواحق محمول تنهابود ؛ وعاید با اقسام گذشته باشد .

د ـ اگر لاحقی بود که الحاق آن بمحمول وموضوع ممکن بود ودر معنی متفاوت باشد ، باید که ازالحاق آن بیکی که مرادباشد غافل نباشیم . مثلا چون گوئیم : متحرك لادائماً جسمست ، اگـر لادائماً لاحق موضوع بود صادق باشد ، واگرنه کاذب بود . پس باید کـه هر یکی از موضوع و محمول از یکدیگر متمیز بود ، تا اشتباه نیفتد . و تا این اعتبارات بتقدیم نرسد ، قضیه بالفعل صادق و کاذب نبود .

ایجاب کلی در متصلهٔ لزومی

واما در شرطیات گوئیم: ایجاب کلی درمتصلهٔلزومی آنگاه ثابت بود که

(۱) اصل: عایت (۲) سقمونیا بالضم ، محموده ویفتح ویمد فیهما، وآن عصارهٔ نباتی است که بیخ آنرا قطع نموده اطرافش را از خاك خالی کرده برگها فرش کنند تا ازاندرون آن رطوبت لبنی بر برگها جمع شده خشك شود و آنرا باسم نباتش خوانند (منتهی الارب) ودربرهان گوید : سقمونیا بامیم بر وزن آفلونیا ، بلغت یونانی دوائی است کـه آنرا محموده میـگویند و آن عصارهٔ باشد بغایت تلخ ومسهل صفرا .

درهمه اوقات واحوال که عارض ولاحق مقدم تواند بود ،وضع مقدم مستلزم وضع تالی بود. اما اوقات ظاهر است، واما احوال چنان بود که بر موضوع مقدم، محمولات دیگر حمل کنند، حق یا باطل. ویاقضایاء دیگر با مقدم بهم وضع کنند ، صادق یا کاذب، بشرط آنك وضع مقدم مقارن آن احوال ممکن بود فی نفس الأمر ، یا بحسب تصور متصوری، استلزام تالی درجملهٔ احوال حاصل بود. مثلا در این قضیه که: اگر انسان کاتب است دستش متحرك است، گوئیم: اگر انسان کاتب است وقائم، یا اگر انسان کاتب است وقاعد، یا اگر انسان کاتب است ومستلقی، یا اگر انسان کاتب است ونائم، دستش متحرك است. و همچنین در وضع قضایاء دیگر با مقدم گوئیم : اگر انسان کاتب است و شمس طالع ، یا اگر انسان کاتب است وکواکب ظاهر، دستش متحرك است . و چنانك واجب نیست که مقدم صادق بود تا لزوم صادق بود ، واجب نیست که این احوالها صادق بود ، چه اگر گوئیم : اگر این پنج[1] زوج است منقسم است بدو متساوی، حال کاذب بود ، ولزوم صادق بحسب عروض ولحوق این حال،وعروض حال ممتنع مقدم را ازاستلزام لازم خود باشد که منع کند ، چنانك پنج را در این صورت از عدم انقسام ، پس عموم اوقات و احوال غیر ممتنع ،اقتضاء کلیت قضیه کنند. و بعموم اینجا تکرر وقوع مقدم نمیخواهیم، چه باشد که مقدم یکبار بیش واقع نشود و در حکم کلی بود مثلا گوئیم : هر گاه زید مرده بود متنفس نبود ، چه این قضیه با آنك مقدم و تالی او شخصی است ، و وقوع مقدم یکبار بیش ممکن نه ، اما از جهت لزوم تالی در عموم احوالی که مقارن این مقدم باشد بالفرض کلی است .

وچون این معنی واضح شد گوئیم: لفظ کلما ـ درلغت تازی دال است برین حصر مذکور و لفظ ـ هر گاه ـ در پارسی . و اما در اتفاقی ، دوام صدق تالی در همه اوقات با مقدم بهم کفایت بود در موافقت .

---

(١) کلمهٔ (پنج) ازاصل و بعضی نسخ دیگر ساقط است ودرلزوم آن تردیدی نیست

جزوی لزومی

واما جزوی لزومی ، چنان بود که در بعض احوال و اوقات لزوم حاصل بود . وباشد که میان جزوی لزومی، ومیان اتفاقی اشتباه افتد، پس گوئیم : جزوی گاه بود که در تحت آن کلی باشد که صادق بود، چه چون کلی صادق بود لامحالة جزوی نیز صادق بود ، چنانك در حملیات گفتیم. مثالش: گاه بود که چون انسان کاتب بود دستش متحرك بود. و گاه بود که کلی او صادق نبود ، اما در بعضی احوال که وضع علت لزوم کنند با مقدم بهم ، حکم لازم بود ، و بعضی احوالـی دیگر لازم نبود . پس مطلقاً حکم جزوی لزومی حق بود . مثالش : گاه بود کـه چون این شخص حیوان بود انسان بود ، چه این حکم در آن وضع که این شخص حیوان بودو ناطق بود لازم بود، و در غیر آن وضع محـال . پس چون حیوان مطلقـاً بگیریم حکم بر او جزوی بود ولزومی . و این در ماده ایست[1] که محمول مقدم موضوع را واجبست در بعضی . اما اگر ممکن بود ، چنانك گوئیم : گاه بود که چون این شخص[2] انسـان بود کاتب بود . پس بر تقدیر وضع سبب کتابت، قضیه

لزومی کلی

لزومی کلی بود ، وبا اهمال آن وضع قضیهٔ لزومی جزوی بود . وبر تقدیر قطع نظر از وضع آن سبب یا عدمش، قضیه اتفاقی بود . وصورت اول بهیچ حال اتفاقی نبود ، بل لزومی بود ایجابی یا سـلبی. و نیز حیوان ناطق در همه احوال حیوانی ناطق بود ، اما انسان کاتب درهمه احوال انسانی کاتب نبود . و همچنین گوئیم : گاه بود که اگر همه مردمان متحرك دست باشند همه کاتب باشند ، یعنی بر تقدیر آن حال که مردمان تحریك دست الاجهت کتابت نکنند ، این حکم صحیح بود . پس مطلقاً بی اعتبار این تقدیر جزوی بود ، و اگرچه حکم بر لزوم قضیه کلی بود قضیهٔ کلی را . وحاصل آنست که لزومی جزوی آنست که در بعضی احوال واوقات ، مقدم مستلزم تالی است . و اتفاقی محض از آن لزوم خالی باشد . و لفظ این حصر در تازی ـ قد یکون ـ باشد ودر پارسی ـ گاه بود ـ اما در اتفاقی هم این صیغتها

---

(۱) اصل : در ماده است (۲) که این

بکار دارند . وچون مفهوم حصر کلی وجزوی معلوم شد ، استلزام مقدمه تالی را بی بیان آنك عام بوددرهمه اوقات واحوال یا نبود اهمال بوذ . و ان و اگر،ادات این معنی اند و متی واذا و چون، ادات استصحابی اند که خاص‌نبود بلزوم یا اتفاق ولما [1] درتازی فائدهٔ تسلیم مقدم دهد ، چه مقدم از آن روی‌که در شرطی افتاده است اعتبار تسلیم وضع و صدق و کذبش نکنند .

سلب کلی در متصلهٔ لزومی

واما سالبهٔ‌کلی متصله ، یاسلب لزوم تنهاکند یا سلب مصاحبت ، و اول عام تربود ، چه سلب خاص عام تربود ازسلب عام . پس اگر گوئیم : چنین نبودکه اگرانسان [2] موجود بود خلاء ممتنع بود ، و سلب لزوم خواهیم صادق‌بود ، واگرسلب مصاحبت خواهیم کاذب بود. وفرقست‌میان سلب لزوم ولزوم سلب ، [3] ومیان سلب اتفاق و اتفاق سلب ، چنانك بعد ازاین مستوفی تر ازاین بیان‌کنیم . ودرسلب‌لزوم ، شرط‌آن بودکه‌درهر وقت وحال‌که مقدم فرض‌کنیم معراازمقارنت هرچه ملزوم تالی بود، تالی از مجرد اولازم نیاید ، نه‌آنك درهروقت و حال‌که مقدم فرض‌کنیم کیف مااتفق تالی لازم نیاید ، چه بعضی احوال مفروض ممکن بود که مقارنت ملزومات تالی‌بود . مثلا اگر گوئیم :اگر این پنج منقسم است بدومتساوی زوج بود ، حال انقسام‌که مقارن‌این پنج‌فرض کرده‌ایم بآن سبب که‌ملزوم تالی است، لزوم زوجیت اقتضاکرد. پس هرجای‌که لزوم را علتی مساوی باشد ، یا عللی محصور ، ووضع مقدم مجرد ازوجودآن علل بود ، سالبهٔ کلی باشد بمعنی سلب لزوم. واماسالبهٔ‌کلی بلزوم سلب ، چنان بودکه در هیچ وقت‌وحال‌وضع مقدم‌مجرداز‌ملزوم‌تالی‌باوضع تالی‌صادق نبود: یعنی وضع مقدم مقارن علت عدم تالی بود ، پس‌وضع مقدم اقتضاء امتناع‌صحت تالی‌کند در همه احوال واوقات . وسلب اتفاق ، واتفاق سلب ظاهر است وجزوی برقیاس‌کلی درهرباب .

فرق‌میان‌سلب لزوم ولزوم سلب

---

(۱) اصل : ومما (۲) اصل: ایشان؟ (۳) چه سلب لزوم بامصاحبت که اتفاق بود مجامع تواند شد بخلاف لزوم سلب (ح)

ودرمنفصلات مفهوم ایجاب عناد گفته آمده است . اما سلب عناد . دریکی ازسه حال تواند بود :

ا ـ آنك قضایا همه صادق باشد، پس عناد مسلوب بود . مثلا چنین نیست که پنج فرد بود یامنقسم بود بدومتساوی .

ب ـ آنك هردو کاذب باشد وهم عناد مسلوب بود ، مثلا : چنین نبود که انسان یاحجر بود یاشجر .

ج ـ آنك یکی صادق بود و دیگر کاذب ، اما اقتضاء تعاند نکنند . مثلا چنین نیست که انسان یاناطق بود یاحجر. وکلیت درانفصال بر کلیت لزوم قیاس بایدکرد. وهمچنین جزویت واهمال. وبالله التوفیق .

فصل یازدهم

در بیان تقابل وتضاد وتداخل وتناقض قضایا .

تقابل قضایا

تقابل قضایا اتفاق دوقضیه بود درموضوع ومحمول (ولواحق هردو ازاضافت وشرط وجزووکل وقوت وفعل وزمان ومکان. واختلاف هردو در کیفیت : یعنی ایجاب و سلب ، و آن چنان بودکه موضوع یکی بعینه موضوع دیگرقضیه بود) [۱] ومحمول همان محمول ، ولواحق همان لواحق، وبعد ازآن یکی سالبه بود و دیگرموجبه .

تضاد

وتضادآن بودکه باوجود تقابل اجتماع ایشان برصدق محال بود، اما برکذب ممکن بود ، چه ضدان جمع نیایند ، اما مرتفع شوند .

تداخل

وتداخل اتفاق دوقضیه بود درموضوع و محمول ودیگر لواحق و عوارض که یادکرده آمد ، ودرکیفیت بااختلاف درکمیت : یعنی یکی کلی بود ودیگرجزوی ولامحالة جزوی درکلی داخل بود، وازوضع جزوی وضع کلی لازم آید [۲] ولیکن این دخول ولزوم منعکس نشود .

---

(۱) آنچه بین دوپرانتزقرارداده‌شده از نسخهٔ اصل افتاده است (۲) این‌عبارت درنسخه‌ هاء این کتاب مختلف ومشوش است ، بعضی‌از نسخه‌ها عبارت آن‌مانند متن است وبعضی چنین (وازوضع‌جزوکلی وضع کل‌لازم)وظاهراً هر دو صورت غلط‌وباید عبارت چنین باشد «وازوضع کلی وضع جزوی‌لازم‌آید» چه‌معلوم‌است که وضع جزوی مستلزم وضع کلی نیست‌ووضع کلی مستلزم‌وضع جزویست.

تناقض

. . . . وتناقض اختلاف دوقضیه باشد در کیفیت، اما بروجهی که لذاته اقتضاء آن کند که یکی از آن دوقضیه بعینه یالا بعینه صادق بود، ودیگر کاذب. واختلاف کیفیت گاه بود که اقتضاء اقتسام صدق و کذب نکند چنانك گویند: انسان کاتب است ـ انسان کاتب نیست؛ وگاه بود که اقتضاء اقتسام صدق و کذب کند، اما آن اقتضاء لذاته نبود؛ بلك بسبب امری دیگر بود. چنانك گویند: زید ناطق است زید انسان نیست،چه این اقتسام از جهت تساوی دلالت انسان وناطق است، نه ازجهت اختلاف سلب وایجاب لذاته. اما چون گویند: زید انسان است ـ زید انسان نیست، بهمه حال این اختلاف اقتضاء امتناع اجتماع هردوقضیه کند برصدق وکذب،ومراد ازاختلافی که در تناقض افتد این است. واما تعیین ولاتعیین طرف صدق وکذب باعتبار موادباشد، چه درمادهٔوجوب وامتناع همیشه صدق درجانب ایجاب بعینه، یادرطرف سلب بعینه بود. مثالش: زید انسان است ـ زید انسان نیست، واین مادهٔ وجوبست. وهمیشه موجبه صادق بود، وسالبه کاذب. وهمچنین زید حجراست ـ زید حجر نیست، و این مادهٔ امتناع بود وبرعکس اول باشد. ودرمادهٔ ممکن اگرزمانی اعتبار کنندکه یکی از دوطرف سلب و ایجاب حاصل آمده باشد، مانند ماضی وحال، همیشه صدق دریك طرف[1] حاصل بود، چنانك زید دی کتابت کرد ـ زید دی کتابت نکرد، و اما در زمان مستقبل که هنوز یکی ازدوطرف حاصل نیامده باشد وهریکی ممکن بود، ازدولا بعینه صادق بود، و دیگر کاذب: این است معرفت معانی این قضایا برحسب اصطلاح. وازهمه مهم ترمعرفت تناقض[2] بود که درعلوم ومحاورات ازاعتبارش گزیر نبود. گوئیم:

در قضایاء شخصی چون شرایط تقابل رعایت کنند تناقض[2] حاصل شود، چه اگر درزمانی معین گویند: زید کاتبست ـ زید کاتب نیست، این دو قضیه متناقض بود، و بشرطی دیگر حاجت نبود.

---

(۱) اصل: درطرف (۲) اصل در هردو جا: بناقض

تناقض در مهملات

ودرمهملات تناقض[1] واقع نبود ، چه مهمله در قوت جزوی است، ودو جزوی مختلف در کیفیت ممکن بود برصدق جمع آیند ، چنانك در مادهٔ امکان گوئی : بعضی انسان کاتب است - و بعضی کاتب نیست، پس مهملات نیز ممکن نبود که برصدق جمع آیند .

واما درمحصورات اگر دو کلی بگیرند، یکی سالب و دیگر موجب و درمواد اعتبار کنند، کلی موجب درمادهٔ وجوب صادق بود و در مادهٔ امتناع کاذب بود ، و کلی ممتنع برعکس، اما در مادهٔ امکان هردو کاذب باشند ، مثالش : همه انسان حیوانست - هیچ انسان حیوان نیست[2] همه انسان کاتب است - هیچ انسان کاتب نیست . همه انسان حجراست - هیچ انسان حجر نیست . واگر دو جزوی بگیرند هم ازاین امثله، جزوی موجب درمادهٔ وجوب صادق بود، ودرمادهٔ امتناع کاذب . وجزوی سالب برعکس . امادر مادهٔ امکان هردو صادق باشند، چنانك گفتیم، پس نه دو کلی متناقض بود، و نه دوجزوی . اما چون یکی کلی بود ویکی جزوی درهمهٔ مواد اقتسام صدق و کذب کنند . پس شرایط تناقض بعینها شرایط تقابل باشد ، بازیادت یك شرط ، وآن اختلاف در کمیت بود . و ازاینجا معلوم شود که موجبهٔ کلی نقیض سالبهٔ جزوی باشد، وسالبهٔ کلی نقیض موجبهٔ جزوی . وازاین لوح احوال قضایاء محصوره که شرح داده آمد درنظرآید . ودرشرطیات چون اتفاق مقدم وتالی واختلاف سلب وایجاب هم براین قاعده بعینه رعایت کنند، حال تقابل و تداخل و تضاد و تناقض معلوم شود. وهم براین نسق بود بی هیچ تفاوت بشرط آنك درمتصله اگرموجبه اتفاقی بود سالبه سلب اتفاق کند ، واگرلزومی بود سالبه سلب لزوم کند . ودرمنفصله هرعناد که موجبه اثبات کند[3] سالبه همان عناد را سلب کند بعینه . وایراد امثله تطویل بی طائل باشد و باتمهید این قواعد بآسانی میسر. و بالله التوفیق .

---

(۱) اصل : بناقص (۲) اصل: است (۳) کرده باشد

سالبهٔ کلی مثالش لاشئ من ا ب	متضادان	موجبهٔ کلی مثالش کل ا ب
متداخلان	متناقضان متناقضان	متداخلان [1]
سالبهٔ جزوی مثالش لیس بعض ا ب	داخلتان تحت التضاد	موجبهٔ جزوی مثالش بعض ا ب

فصل دوازدهم

در قضایاء محصله و معدولیه [2] وعدمیه و تلازم آن .

محصله ومعدولیه

قضیهٔ حملی راکه جزوی ازاو لفظ [3] معدول باشد معدولیه خوانند وآنچه دراوهیچ لفظمعدول نبود محصله خوانند یابسیطه . ومعدولیه گاه

(١) متداخلتان (٢) معدولیة ، همه جادراین کتاب کلمهٔ (معدولیة) بایاء نسبت آورد ه شده ، ونسخه‌های خطی تقریباً همه متحد وبهمین صورت (معدولیة) نوشته شده است ولیکن دربیشتر کتب منطق معدوله بی (یا) نسبت ذکرشده و اصطلاح مشهور نزد متاخرین ازمنطقیین هم صورت اخیر(معدوله) است وشیخ ابوعلی سینادر کتاب منطق‌شفاوابوالبرکات بغدادی‌در کتاب معتبرهمه‌جااین کلمه رامعدولیه‌آورده‌اند وخواجه دراین کتاب‌ازآن‌دوبزرگ پیروی کرده(رجوع شود بنسخه‌خطی منطق شفا بسیارقدیمی ومصحح کتابخانهٔمجلس شورای‌ملی‌و کتاب معتبرابوالبرکات‌چاپ‌حیدرآباد دکن) وهم‌خود او درشرح‌منطق اشارات پس‌از ذکرقول شیخ : یسمی معدولة فرماید : اقول وبعضهم یسمی هذه‌القضیةمعدولیة منسوبة الی المعدول‌الذی هوالمفرد . (٣) لفظی

باشد کـه موضوع او معدول بود و گـاه بود کـه محمول او معـدول بود ، مثال اول : نامتناهی معقول است ، ومثال دوم:حوادث نامتناهی‌است وباشدکه هردو معدول باشد [1] چنانك گوئیم : نامتناهی نامتوهم است . و موجبهٔ معدولیهٔ که محمولش معدول باشد در معنی بسالبهٔ بسیطه نزدیك باشد ، چنانك : زید نادانست ـ وزید دانا نیست . پس باین سبب بحث‌در این نوع معدولیه بیشتر رود . وچون اطلاق کنند وگویند : معدولیه ، از آن متعارف این نوع‌فهم کنند . ومعدولیةالموضوع را مقید کنندبموضوع. وگاه بود که لفظی محصل بازاء معدول بنهند ، مانند جاهل بازاء نادان ، وکور بازاء نابینا ، وآنرا عدمی خوانند،وقضیه راکـه دروی لفظی عدمی باشد عدمیه خوانند . وبهری گویند : عدمی اخس المتقابلین باشدآنجاکه هردومتقابل موجود باشد. مانند بخل وجبن وحقد وشرارت . وباشدکه عدمی برعدم‌چیزی اطلاق کنند درموضوعی که ازشان آن موضوع وجود آن چیزبود، مانند عمی وسکون وظلمت یعنی عدم‌ملکه. ودرمعدولیه‌هم بعضی منطقیان گفته‌اند : که دلالت اومانند دلالت عدمیه است برعدم‌ملکه یا براخس المتقابلین.وبعضی گفته‌اند:دلالت‌اوعام تراست، مثلا نابیناگویند کسی راکه بینائی [2] اوازشان شخص اوبود ، مانند اعمی . یا ازشان نوع‌او بود ، مانند اکمه یاازشان جنس‌او، مانندکورموش وکژدم. ودیوار راکه نه ازشان اوونوع و جنس اوست نابینا نگویند . واین بحثها لغوی است نه منطقی .

قضیهٔ عدمیه

وبحث منطقی دراین موضع‌آنست‌که فرق میان موجبهٔ‌معدولیه و سالبهٔ بسیطه از روی لفظ‌آنست که در معدولیه [3] حرف سلب جزوی از محمول است‌وربط برمحمولی‌که سلب جزواوست‌باییجاب درآمده است، (وباین سبب قضیه موجبه است و در سالبه حرف سلب بر ربط در آمده است) [4] ورفع ربط‌کرده ، چنانك گفته‌ایم . وازروی معنی‌آنك : درموجبهٔ

فرق موجبهٔ معدولیه وسالبهٔ بسیطه

(۱) اصل: باشند (۲)اصل: بنیاد (۳)دربعضی نسخ:موجبهٔ‌معدولیهٔ (٤) عبارت میان پرانتزازنسخهٔ اصل افتاده است .

و معدولیه موضوع وجودی باید چنانك گفتیم ؛ و در سالبه شاید که موضوع وجودی بود و شاید که نبود ، بدین سبب سالبهٔ بسیطه از موجبهٔ معدولیه عامتر باشد . پس زید موجود را توان گفت که بینا نیست و توان گفت که نابیناست ، اما زیدی را که موجود نبود نتوان گفت نابیناست ، بل توان گفت بینا نیست ، زیرا که چون در اصل نیست ، نابینا و بینا نباشد . و در قضایائی که موضوع موجود باشد میان عدول و سلب در دلالت فرقی نبود ، الا آنك یکی مشتمل بر حکم ایجابی بود و دیگر مشتمل بر حکم سلبی . و چون در لفظ مشتبه شود نگاه کنند تا حرف سلب بر رابطه در آمده است یا رابطه بر حرف سلب ، مثال اول : زید لیس هو ببصیر[1] مثال دوم : زید هو لیس بصیر[1] و اول سالبه است و دوم معدولیه . و در قضیهٔ ثنائی چون حرف سلب میان موضوع و محمول افتد ، عدول از سلب در لفظ متمیز نبود ، مگر باصطلاح لغوی یا قراین دیگر . ولیس در تازی بسلب خاص تر است « وغیر ولا » بعدول . و در پارسی « نیست » بسلب خاص است ، و نه و نا و بی ، بعدول . چنانك : زید نه نیك است ، و نابیناست ، و بیکاراست . وچون در پارسی ثنائی کمتر باشد این اشتباه نیفتد . و در سالبهٔ معدولیه سلب متکرر شود ، یکی که اقتضاء عدول کند و دیگر که اقتضاء سلب کند . و سلب متکرر ایجاب فائده دهد ، پس زید نابینا نیست در قوت آن بود که زید بیناست ، و اول عامتر بود چنانك گفتیم . و چون حرف سلب در موضعی بسیار شود افراد دلیل سلب بود و ازواج دلیل ایجاب . و از عدمیات موجبه ، بموجبهٔ معدولیه نزدیك بود ، و سالبه بسالبهٔ معدولیه

وعادت منطقیان چنانست که اعتبار حال عموم و خصوص و تلازم و تعاند این قضایا کنند در قضایاء شخصی و مهمله و محصوره . و ابتدا بشخصیات کنند پس گوئیم : محمول خالی نبود از آنك او را مقابلی بود بضد یا عدم ملکه یا آنچه بدان ماند ، یا نبود . و اگر بود : یا میان طرفین متوسطی بود ،

(۱) ببصیر

چون فاتر[1]، میان حار و بارد. و مختلط العدل و الجور، میان عادل و جایر. و محتمل میان صادق و کاذب یا نبود، این حالت[2] محمول است. و اما موضوع یا وجودی بود یا عدمی، اگر وجودی بود: یا موصوف بود بیکی از دو متقابل و متوسط که اعتبار حمل ایشان کرده‌ایم یا نبود. و اگر نبود: یا وجود هر دو در او بقوت بود یا نبود: پس این اقسام بحسب حصر عقلی شش است بدین ترتیب:

ا ـ آنك موضوع موصوف بود با شرف متقابلین چنانك: زید عادل است.

ب ـ آنك موضوع موصوف بود با خس متقابلین چنانك: زید جایر است.

ج ـ آنك موصوف بود بمتوسط، چنانك: آب فاتر است.

د ـ آنك موصوف نبود بهیچکدام اما همه در او بقوت بود، مانند کودك خرد که عدالت و جور و اختلاط، هر سه در او بقوت بود. یا بچهٔ سك که هنوز چشم باز نکرده بود، و بینائی و نابینائی در او بقوت بود.

ه ـ آنك هیچکدام در او موجود نبود و بقوت نیز نبود چنانك: عدل و جور فرس را، و بینائی و نابینائی دیوار را.

و ـ آنك موضوع نه موجود بود و نه در حکم موجود و ایجاب بر او ممکن نبود. پس لوحی بنهیم مشتمل بر این شش قضیه مذکوره در شخصیات بدین گونه:

(۱) فاتر یعنی آب آرمیده و فرو نشسته از جوش (منتهی الارب) (۲) حال

لوح شخصیات

موجبهٔ محصله	سالبهٔ محصله
زید داناست	زیددانا نیست
صادق بود درصورت اول که موصوف است باشرف المتقابلین وکاذب درپنج صورت باقی	کاذب بود درصورت اول که موضوع موصوف بود باشرف المتقابلین، و صادق درپنج صورت باقی
سالبهٔ معدولیة	موجبهٔ معدولیة
زید نادان نیست	زید نادانست
صادق بود دردو صورت اول وششم وکاذب درچهار صورت باقی	کاذب بود دردو صورت اول وششم وصادق در چهار باقی
سالبهٔ عدمیه	موجبهٔ عدمیة
زید جاهل نیست	زید جاهل است
کاذب بود درصورت دوم تنها که موصوف باخس المتقابلین بود و صادق درپنج صورت باقی	صادق بود درصورت دویم تنها که موصوف باخس المتقابلین بود ، وکاذب درپنج صورت باقی

(بجهل جهل مرکب میخواهیم که مقابل علم است، نه جهل البسیط که عدم علم بود).

وچون موجبهٔ محصله وسالبهٔ معدولیه و سالبهٔ عدمیه راکه برابر یکدیگر نهاده‌ایم درطول ، وبمعنی بیکدیگر نزدیکند اعتبار کنیم، موجبهٔ محصله دریك صورت صادق است، وسالبهٔ معدولیه درهمان صورت ودرصورت ششم ، وسالبهٔ عدمیه درهمان دوصورت ودرسه صورت دیگر، معلوم شود که موجبهٔ محصله خاص تر است ازسالبهٔ معدولیه، وسالبهٔ معدولیه ازسالبهٔ عدمیه ، وازوضع خاص وضع عام لازم آید . ولازم هرعامی لازم خاصی باشد ومنعکس نشود . پس سالبهٔ عدمیه لازم سالبهٔ معدولیه بود واولازم موجبهٔ

محصله . ودرمقابلات این قضایا خصوص وعموم تلازم برعکس بود : یعنی موجبهٔ عدمیه خاص ترازمعدولیه بود ومعدولیه خاص ترازسالبهٔ محصله ، وسالبهٔ محصله لازم‌موجبهٔ معدولیه،واولازم موجبهٔ عدمیه، ومنعکس نشود ودرعرض هردوقضیه که ازیك جنس اند متناقضانند .

واما درقطرموجبهٔ محصله بادوموجبهٔ باقی بر کذب جمع آیند . و این آنجا بود که‌زید معدوم بود وبرصدق نه . وسوالب برصدق جمع آیند هم در آن صورت وبر کذب نه . وموجبهٔ محصله باموجبهٔ عدمیه بر کذب جمع آیند درچهار صورت ، ومقابل هردو برصدق هم در آن‌چهارصورت. وموجبهٔ معدولیهٔ باسالبهٔ عدمیه برصدق جمع آیند درسه صورت‌وبر کذب نه . ومقابل هردوبر کذب جمع آیند هم در آن سه صورت وبرصدق نه . این است حال این قضایا چون موضوع شخصی بود .

واما چون موضوع‌قضیه لفظی‌کلی‌باشدصورتهاء مذکوربحسب‌حصر عقلی سی ودوشود ، چه اختلاف‌اقسام مذکوردراشخاص ممکن بود .واز این سی‌ودو:شش[1] بسیط بود، وده ثنائی،وده ثلاثی ، و پنج رباعی ، ویکی خماسی ،ومعدوم را باغیرمعدوم‌تر کیب‌نتوان‌کرد. پس ازبسایط اورابآخر همه افکندیم. وجملهٔ این صورتها بتفصیل این است : **بسایط**

ا ـ اشخاص مردم‌که درمثال موضوع قضیه فرض‌کنیم همه دانا . ب ـ همه جاهل بجهل[2] که ضد علم‌بود نه‌عدم علم‌تنها. ج ـ همه متوسط‌یا مختلط‌العلم‌والجهل. د ـ همه‌بقوت‌درعلم وجهل مـانندکودکان. هـ ـ همه نامستعد علم وجهل را مانند اغبیاء ومجانین .

ثنائیات و ـ بعضی دانا وبعضی جاهل . ز ـ بعضی دانـا و بعضی متوسط. ح ـ بعضی داناو بعضی‌بقوت‌ط ـ بعضی‌داناو بعضی‌نامستعد.ی ـ بعضی جاهل و بعضی متوسط. یا ـ بعضی‌جاهل‌و بعضی بقوت . یب ـ بعضی جاهل‌و بعضی نـامستعد . یج ـ بعضی متوسط و بعضی‌بقوت. ید ـ بعضی متوسط و

(۱)همهٔ نسخه ها «شس است وظاهراً «پنج» باید باشد(۲) بجهلی

بعضی نامستعد . یه - بعضی بقوت و بعضی نامستعد .

ثلاثیات یو - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط . یز - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بقوت . یح - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی نامستعد. یط - بعضی داناو بعضی متوسط و بعضی بقوت . ک - بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی نامستعد. کا - بعضی داناو بعضی بقوت و بعضی نامستعد کب - بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت. کج - بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نامستعد. کد - بعضی جاهل و بعضی بقوت و بعضی نامستعد که - بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد .

رباعیات کو - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت . کز- بعضی داناو بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی نامستعد کح - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی بقوت و بعضی نامستعد . کط - بعضی دانا و بعضی متوسط و بعضی بقوة و بعضی نامستعد. ل - بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد .

خماسی لا - بعضی دانا و بعضی جاهل و بعضی متوسط و بعضی بقوت و بعضی نامستعد . این است تمامی اقسام بر تقدیر وجود اشخاص موضوع . لب - همه معدوم. و تمامی اقسام حصر عقلی، این سی و دو قسم است و بعد از این اعتبار اهمال و حصر قضایا کنیم ، همه یا بعضی دانا در شانزده صورت باشد. و تفصیل این اقسام است ا ، و ، ز ، ح ، ط ، یو ، یز ، یح یط ، ک ، کا ، کو ، کز ، کح ، کط ، لا

وهمه یا بعضی جاهل در این شانزده صورت: ب ، و ، ی ، یا ، یب یو ، یز ، یح ، کب ، کج ، کد ، کو ، کز ، کح ، ل ، لا . و هشت صورت که در او نه ذکر دانا و نه ذکر جاهل است این است : ج ، د ، ه ، یج ، ید ، یه ، که ، لب و هشت صورت که در او ذکر دانا و ذکر جاهل بهم است این است : و ، یو ، یز ، یح ، کو ، کز ، کح ، لا . وهشت صورت که ذکر دانا هست و ذکر جاهل نه، این است: ا ، ز ، ح ، ط ، یط ، ک ، کا ،

کط، وهشت صورت که ذکر جاهل هست وذکر دانا نه، این است : ب، ی، یا ، یب ، کب ، کج ، کد ، ل .

لوح مهملات اعتبار طول	
موجبهٔ محصلهٔ مهمله	سالبهٔ محصلهٔ مهمله
مردم داناست	مردم دانا نیست
درشانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادق بود و درشانزده صورت باقی کاذب	درهمه صورتها صادق بود الا یکی که همه دانا باشند درآن صورت تنها کاذب بود
سالبهٔ معدولیهٔ مهمله	موجبهٔ معدولیهٔ مهمله
مردم نادان نیست	مردم نادان است
درهفده صورت صادق بود شانزده همان که همه یا بعضی دانااند و یکی معدوم و پانجده[1] صورت باقی کاذب بود	در همه صورتها صادق بود الا دوصورت که همه دانا وهمه معدومند دراین دو صورت کاذب بود
سالبهٔ عدمیهٔ مهمله	موجبهٔ عدمیهٔ مهمله
مردم جاهل نیست	مردم جاهل است
درهمه صورتها صادق بود جزیکی که همه جاهلند در این صورت تنها کاذب بود	درشانزده صورت که همه یا بعضی جاهلند صادق بود و درشانزده صورت باقی کاذب بود

اعتبار اقسام طول

موجبهٔ محصله ازسالبهٔ معدولیه خاص تراست ، چه اول درشانزده صورت صادق است ، و دوم در هفده صورت شانزده بعینه، همان و سالبهٔ معدولیه ازسالبهٔ عدمیه خاص تراست ،چه اول درهفده صورت صادق است، ودوم درهمان ودرچهارده صورت دیگر. پس سیم لازم دوم بود ، و دوم

(۱) پانزده

لازم اول ، ومتعاکس نشود . ودرمقابلات این قضایا حال بعینه همین بود، اما برخلاف ترتیب اول : یعنی سالبهٔ محصله لازم موجبهٔ معدولیه بود و موجبهٔ معدولیه لازم موجبهٔ عدمیه من غیرعکس .

اعتبار عرض

درمحصله درپانزده صورت که بعضی دانااند برصدق مجتمع شوند. ودرمعدولیه هم درآن پانزده صورت برصدق مجتمع شوند . و درعدمیه درپانزده صورت که بعضی جاهلند برصدق مجتمع شوند . و هیچکدام با مقابل برکذب جمع نشوند .

اعتبار قطر

درموجبهٔ محصله ومعدولیه در پانجده[1] صورت که بعضی دانا اند برصدق جمع شوند، ودریك صورت که معدوم اندبرکذب جمع شوند . و مقابل ایشان درشانزده صورت مذکور برصدق جمع شوند ،وبرکذب جمع نشوند . ودرموجبهٔ محصله وعدمیه ، درهشت صورت که بعضی دانا بودو بعضی جاهل ، برصدق جمع شوند . ودرهشت صورت که دراوذکردانا یا جاهل نبود، برکذب جمع شوند. ومقابل[2] ایشان درهمه صورت‌ها برصدق جمع شوند ، الادردوصورت که همه دانا یا همه جاهل بود، وبرکذب جمع نیایند . وسالبهٔ معدولیه وموجبهٔ عدمیه درهشت صورت که بعضی دانا و بعضی جاهل بود برصدق جمع آیند.ودرهفت صورت که ذکردانا وجاهل ومعدوم نبود ، برکذب جمع آیند . ومقابل ایشان درهمه‌صورت ها الادر سه صورت: که‌همه‌دانا یاهمه‌جاهل یاهمه معدوم بود،برصدق جمع آیند و برکذب جمع نیایند. این است‌اعتبار تلازم وتعاندمهملات‌درصدق وکذب. وبعدازاین محصورات رادردولوح وضع کنیم‌واعتبارکنیم براین‌سیاقت .

---

(۱)پانزده (۲) اصل : تقابل

لوح اول محصورات	
موجبهٔ کلیهٔ محصله	سالبهٔ جزویهٔ محصله
همه مردمان دانا اند	همه مردمان دانا نیست
دریك صورت که همه دانا اند صادق است ودر باقی صورتها کاذب	درهمه صورتها صادقست الا یك صورت که همه دانا اند در آن صورت تنها کاذبست
سالبهٔ کلیهٔ معدولیه	موجبهٔ جزویهٔ معدولیه
هیچ مردم نادان نیست	برخی مردمان نادانند
در دو صورت صادقست که همه دانا یامعدوم اند ودر باقی کاذبست	درهمه صورتها صادقست الا دو صورت که همه دانا یامعدوم اند دراین دو صورت کاذبست
سالبهٔ کلیهٔ عدمیه	موجبهٔ جزویهٔ عدمیه
همه مردم جاهل نیست	برخی مردمان جاهلند
درشانزده صورت که ذکر جاهل نیست صادق است و در شانزده صورت که همه یا بعضی جاهل اند کاذب است	درشانزده صورت که همه یا بعضی جاهلند صادقست ودرشانزده صورت باقی کاذبست

اعتبار طول

موجبهٔ محصله درهردولوح ازسالبهٔ معدولیه ، و سالبهٔ معدولیه از سالبهٔ عدمیه خاص تربود . و در مقابلات برخلاف این ترتیب . و هرعامی لازم خاص بود من‌غیرعکس .

لوح دوم محصورات	
موجبهٔ جزویهٔ محصله	سالبهٔ کلیهٔ محصله
برخی مردمان دانا اند	هیچ مردم دانا نیست
درشانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند صادقست ودرشانزده صورت باقی کاذب	درشانزده صورت که ذکر دانا هست صادقست ودر شانزده صورت که همه یا بعضی دانا اند کاذب
سالبهٔ جزویهٔ معدولیه	موجبهٔ کلیهٔ معدولیه
همه مردمان نادان نیستند	همه مردمان نادانند
در هفده صورت صادق است شانزده آنك همه یا بعضی دانا اند ویکی آنك همه معدوم اند[1] و در پانزده صورت باقی کاذب	درپانزده صورت که ذکر داناومعدوم نیست صادقست ودرهفده صورت که همه یا[2] بعضی دانا انـد یا همه معدوم اند کاذبست
سالبهٔ جزویهٔ عدمیه	موجبهٔ کلیهٔ عدمیه
همه مردمان جاهل نیستند	همه مردمان جاهلند
درهمه صورتها صادق است الا دریك صورت که همه جاهلند درآن صورت تنها کاذبست	دریك صورت که همه جاهلند صادق است دیگر درهمه صورتها کاذبست

اعتبار عرض

وچون هر دو قضیه که ازیك جنس اند درهر لوحی متناقض اند ، اقتسام صدق و کذب کنند .

اعتبار قطر

موجبهٔ محصله باموجبهٔ معدولیه دریك صورت که همه معدوم انـد بر کذب جمع آیند ، وبرصدق جمع نیایند . ونقیض هر دو بضد : یعنی در

---

(۱) درهفده صورت صادق است در دو صوت یکی آنك همه یا بعضی دانا اند و یکی آنك همه معدومند صادق است . (۲) «همه یا» از نسخهٔ اصل افتاده است

آن صورت برصدق جمع آیند ، وبر کذب جمع نیایند . و موجبهٔ محصله باموجبهٔ عدمیه درپانزده صورت بر کذب جمع آیند، وبرصدق جمع نیایند، ونقیض هردوهم درآن پانزده صورت برصدق جمع آیند، وبر کذب جمع نیایند. وآن پانزده صورت درلوح اول آنست که دراوذکرجاهل ومعدوم نیست ، ودرلوح دوم آنك دروذکر[1] داناومعدوم نیست. وسالبهٔ معدولیه وموجبهٔ عدمیه درچهارده صورت بر کذب جمع آیند ، و برصدق جمع نیایند . ونقایض ایشان هم دراین چهارده صورت برصدق جمع آیند ، و بر کذب جمع نیایند . وآن چهارده صورت درلوح اول آنست که دراوذکر جاهل نیست ، وهمه دانا یا همه[2] معدوم نیست . ودرلوح دوم آنك دراو ذکردانا نیست وهمه جاهل یاهمه معدوم نیست . این است سخن در هر لوحی بانفراد. وچون اعتبارهر دولوح کنیم بایکدیگرهرچه ازیك جنس اند درتحصیل یادرعدول یادرعدم ، اگر درایجاب یا درسلب متفق باشند متداخل باشند ، والا یا متضاد یا داخلتان تحت التضاد ، چنانك گفته آمده است . و چون اعتبارمحصله یامعدولیه کنیم ، چنانك یکی از لوح اول بود و دیگر ازلوح دوم ، موجبهٔ محصله با سالبهٔ معدولیه خواه ازلوح اول وخواه از لوح دویم برصدق جمع آیند، دریك صورت که همه دانا باشند . وبر کذب درپانزده صورت که ذکردانا ومعدوم نبود . ونقایض هردوبضد : یعنی در باب صدق و کذب . وموجبهٔ محصله با موجبهٔ معدولیه اگرمحصله از لوح اول بوددرشانزده صورت که بعضی دانا یا همه معدوم بود بر کذب جمع آیند ، وبرصدق جمع نیایند. اگرمحصله ازلوح دوم بود درپانزده صورت که بعضی دانا بود برصدق جمع آیند ، ودریك صورت که همه معدوم بود بر کذب ، ونقایض جمله بضد. وچون اعتبارمحصله باعدمیه کنیم اگرموجبهٔ محصله ازلوح اول بود باسالبه ، در یك صورت که همه دانا بود برصدق جمع آیند ، ودریك صورت که همه جاهل بودبر کذب ، وباموجبه درهمه

---

(۱) اصل : درواگرذکر (۲) ازاصل کلمهٔ (همه) افتاده

صورتها بر کذب جمع آیند ، جز دو صورت : که همه دانا یا همه جاهل بود بر صدق جمع نیایند . واگر موجبهٔ محصله ازلوح دوم بود باسالبه ، درهشت صورت : (که ذکر دانا هست وذکر جاهل نه ، برصدق جمع آیند . ودر هشت صورت : [1])که ذکر دانا نیست و جاهل هست بر کذب جمع آیند . وبا موجبه درهشت صورت که ذکر جاهل و دانا بهم است برصدق جمع آیند . ودرهشت صورت : که ذکر هردونیست بر کذب ، ونقایض جمله بضد بود . وچون اعتبارمعدولیه وعدمیه کنیم اگر موجبهٔ معدولیه ازلوح اول بود باسالبه درهمه صورتها الاسه صورت : که همه دانا یاجاهل یامعدوم بود برصدق جمع آیند ، وبر کذب نیایند . وباموجبه دریك صورت : که همه جاهل بود برصدق جمع آیند ودردوصورت: که همه دانا بود یا همه معدوم بر کذب . واگر موجبهٔ معدولیه ازلوح دوم بود باسالبه درهفت صورت: که نه ذکر دانا بود ونه ذکر جاهل ونه معدوم برصدق جمع آیند . ودر هشت صورت : که هم ذکر دانا بودوهم ذکر جاهل بر کذب جمع آیند . وباموجبه درهشت صورت : که ذکر جاهل هست ودانا نه برصدق جمع آیند ، ودرنه صورت : که ذکر دانا هست وجاهل نه یا معدوم است بر کذب جمع آیند . و نقایض جمله بضد بود درصدق وکذب . و اگر لوح مهملات با یکی از این الواح اعتبار کنیم حکم همین بود ، چه هر مهملی در قوت یکی از جزویاتست . و همچنین بازاء لوح مهملات اگر لوحی دیگر بنهیم جمله از کلیات اعتبار آن نیز با یکدیگر وبا دیگر الواح ازاین جمله معلوم شود. وچون این مقدمات ممهد شد ، مقرر شد : که چون اعتبار وجود موضوع کنند درشخصیات سالبهٔ[2] محصل وموجب معدولی[3] متلازم باشند وموجب محصل و سالب معدول متلازم باشند ، و یکی در قوت بجای دیگر بود درمحصورات ، چون کیفیت وعدول وتحصیل مختلف باشد وکمیت موافق ، تلازم حاصل بود . مثلا چون گوئیم : همه مردمان دانا اند لازم آید که هیچ

---

(۱) آنچه میان پرانتز است از نسخه اصل و بعضی نسخ دیگر افتاده است (۲) سالب (۳) معدول

مردم نادان نبود ، چه اگراین سخن کاذب بود نقیضش که بعضی مردم نادان اند صادق بود، ولیکن گفته‌ایم : همه مردمان دانا اند ، وبراین قیاس درشخصیات اگرمقابل آنك گوئیم : زید بیناست ، یکبار بسلب گوئیم و یکبار بعدول تفاوتی نباشد.اما درمحصورات اگر مقابل ، همه مردمان دانا اند ، بعدول گیریم باید که جزوی گیریم،همچنانك در سلب ، چه اگر کلی گیریم بقوت متضاد باشند . و همچنین در جزویات.این است احوال عدول درجانب محمول.اما اگرقضیه معدولیة الموضوع[۱] بود وکلی‌چنانك گوئی :کل لا ج‌فهو ب، درهرمادهٔ که محمول مساوی موضوع بود ج وب اقتسام وجوه اثبات ونفی کرده‌باشند[۲]، چنانك گوئیم :کل لاواحد فهو کثیر، و در این مواد معدولیة الموضوع و معدولیة المحمول متلازم باشند ، چه کل واحد فهولاکثیر ، مساوی قضیهٔ مذکور باشد . وهر یکی با سالبهٔ که درقوت معدولیة المحمول بود متلازم باشند ، پس باعتبار عکس هر یکی قضایاءمتلازم درهرماده شش بود . واگر محمول عامتر بود لامحالة بعضی یا همه ج نیز ب باشند[۲] و بحسب صورت میان این معدولیه وسالبه چون هر دوکلی باشد یا هر دو جزوی، مناسبتی نبود[۳] در خصوص و عموم ، چه توان گفت:کل‌لاانسان متصورونتوان گفت : (لاشئی‌من‌الانسان‌بمتصور.[٤] وتوان گفت که :لاشئی من‌الانسان‌بفرس،ونتوان گفت)[٥]:کل لاانسان فرس. و همچنین توان گفت : بعض الانسان حیوان ، و نتوان گفت : لیس بعض الانسان بحیوان . وتوان گفت : لیس بعض الحیوان انسان ، ونتوان گفت : بعض‌اللاحیوان انسان . اما اگرسالبه‌کلی بود ومعدولیه جزوی ، معدولیه لازم سالبه بود برتقدیروجود موضوع درمادهٔ امتناع ، چه هر گاه : لاشئی من الحیوان بحجر ، حق بود ، بعض اللاحیوان حجر، حق بود . ودرمادهٔ امکان نه چنین بود ، چه توان گفت : لاشئی من الحیوان بمریض‌بالامکان، و نتوان گفت : بعض اللاحیوان مریض . و اگرسالبه جزوی بود ومعدولیه

(۱) اصل و بعضی نسخ : معدولیة الوضع (۲) اصل: باشد (۳) بود؟ (٤) اصل: کل الانسان متصور (٥) عبارت‌میان پرانتزازاصل ساقط است

کلی میان ایشان مناسبتی نبود ، چه توان گفت : بعض الحیوان انسان ؛ و نتوان گفت :کل لاحیوان انسان. وتوان گفت :کل لاانسان متصور[1] ، ونتوان گفت : لیس بعض الانسان بمتصور. اما در این صورت باید که محمول انسان ولاانسان راشامل بود ، چه اگر شامل نبود سالبه‌لازم معدولیه بود.

و نسبت حرف سلب درمعدولیة الموضوع با سور همچنان بود که در معدولیة المحمول با رابطه،چه همچنانك آنجا تقدیم سلب بر رابطه تحصیل اقتضاء کند وعکس عدول ،(اینجا نیز تقدیم سلب برسور تحصیل اقتضاء کند ، وعکس عدول[2]) وچون حال تلازم بهری قضایاء حملی باعتبار سلب‌وعدول گفته آمد،تلازمی که شرطیات‌رامناسب‌این نوع باشدبیان کنیم.

فصل سیزدهم
در تلازم شرطیات

تلازم شرطیات

از قواعد گذشته مقرر شده است که ایجاب و سلب شرطیات تابع ایجاب وسلب قضایائی که اجزاء آن شرطیات باشد نباشد ، بل در شرطی موجبه باشد که مصاحبت یامعاندت میان دوموجبه باشد ویامیان دوسالبه یا میان سالبه وموجبه . و همچنین در شرطی سالبه . و اگر اعتبار وقوع محصورات چهارگانه کنند درهریکی ازمقدم وتالی ، هر یکی ازشرطیات

اقسام شرطیات

شانزده نوع شود ،که از ضرب چهار درچهارحاصل آید . وبازاء معدولیه در شرطیات آن بود ،که مقدم یا تالی سالبه باشدکه مناقض آن محصله بود که معدولیه بازاء او بود . مثلا چون گوئیم: کلماکان ا ب[3] فکل ج د ، و این محصله است ، بازاء او در معدولیة التالی باید گفت :کلماکان کل ا ب فلیس کل ج د ، نه آنك گویند : فلاشئی من ج د . لیکن عادت نرفته است که در شرطی امثال این قضایا را معدولیه خوانند . و چون اعتبار تلازم شرطیات کنند : یا اعتبار متصلات تنها کنند ، یا اعتبار منفصلات تنها ، یا

قضایاء متصله

(۱) اصل : منصور (۲) آنچه میان پرانتز گذاشته شده از نسخهٔ اصل افتاده است
(۳) کلماکان کل ا ب

اعتبار هر دو نوع با یکدیگر . اما در اعتبار متصلات تنها عادت رفته است که لوحی بنهند، مشتمل بر شانزده قضیه اصناف موجبهٔ کلی متصله که از تألیف قضایاء محصوره حاصل آید، و بازاء آن لوحی دیگر مشتمل بر شانزده قضیه اصناف سالبهٔ کلی که تالی هر یکی نقیض[1] یکی از موجبات باشد و همچنین جزویات را بر این شکل.

---

(۱) اصل و بعض نسخ دیگر : بعضی

لوح كليات

الاعداد	موجبه — المقدمات	موجبه — التوالی	الاعداد	سالبه — المقدمات	سالبه — التوالی
ا	كلما كان كل ا ب.	فكل ج د	ا	ليس البتة اذا كان كل ا ب.	فليس بعض ج د
ب		فلا شئ من ج د	ب		فبعض ج د
ج		فبعض ج د	ج		فلا شئ من ج د
د		فليس بعض ج د	د		فكل ج د
ه	كلما كان لاشئ من ا ب.	فكل ج د	ه	ليس البتة اذا كان لاشئ من ا ب.	فليس بعض ج د
و		فلا شئ من ج د	و		فبعض ج د
ز		فبعض ج د	ز		فلا شئ من ج د
ح		فليس بعض ج د	ح		فكل ج د
ط	كلما كان بعض ا ب.	فكل ج د	ط	ليس البتة اذا كان بعض ا ب.	فليس بعض ج د
ى		فلا شئ من ج د	ى		فبعض ج د
يا		فبعض ج د	يا		فلا شئ من ج د
يب		فليس بعض ج د	يب		فكل ج د
يج	كلما كان ليس بعض ا ب.	فكل ج د	يج	ليس البتة اذا كان ليس بعض ا ب.	فليس بعض ج د
يد		فلا شئ من ج د	يد		فبعض ج د
يه		فبعض ج د	يه		فلا شئ من ج د
يو		فليس بعض ج د	يو		فكل ج د

لوح جزویات

الاعداد	موجبه: المقدمات	موجبه: التوالی	الاعداد	سالبه: المقدمات	سالبه: التوالی
ا	فقد یکون اذا کان کل ا ب	فکل ج د	ا	فقد لا یکون اذا کان کل ا ب	فلیس بعض ج د
ب		فلا شئی من ج د	ب		فبعض ج د
ج		فبعض ج د	ج		فلا شئی من ج د
د		فلیس بعض ج د	د		فکل ج د
ہ	فقد یکون اذا کان لا شئی من ا ب	فکل ج د	ہ	فقد لا یکون اذا کان لا شئی من ا ب	فلیس بعض ج د
و		فلا شئی من ج د	و		فبعض ج د
ز		فبعض ج د	ز		فلا شئی من ج د
ح		فلیس بعض ج د	ح		فکل ج د
ط	فقد یکون اذا کان بعض ا ب	فکل ج د	ط	فقد لا یکون اذا کان بعض ا ب	فلیس بعض ج د
ی		فلا شئی من ج د	ی		فبعض ج د
یا		فبعض ج د	یا		فلا شئی من ج د
یب		فلیس بعض ج د	یب		فکل ج د
یج	فقد یکون اذا کان لیس بعض ا ب	فکل ج د	یج	فقد لا یکون اذا کان لیس بعض ا ب	فلیس بعض ج د
ید		فلا شئی من ج د	ید		فبعض ج د
یہ		فبعض ج د	یہ		فلا شئی من ج د
یو		فلیس بعض ج د	یو		فکل ج د

قضایاء متلازمه

پس گوئیم : هر دو قضیه از این شرطیات که درکم متفق اند و در کیف مختلف ، و درمقدم متشارك و درتالی متناقض ، چنانك درلوح بازاء یکدیگر نهاده ایم ، متلازم باشند ، و در مصاحبت یا لزوم متساوی، ازبهر آنك اگر مقدم یك قضیه اقتضاء مصاحبت مطلق کرده باشد ؛ یا تالی در متلازمش سلب مصاحبت مطلق کرده باشد،بایراد نقیض تالی ، و همچنین اگر مقدم یك قضیه اقتضاء لزوم تالی کرده باشد درمتلازمش سلب لزوم[1] کرده باشد بایراد نقیض تالی ، یا اگر اقتضاء اتفاق کرده باشند درمتلازمش سلب اتفاق کرده باشند ، بعد از آن چون حرف سلب برمتلازم درآید ، وسلب سلب ایجاب بود ، قضیه درمصاحبت ولزوم واتفاق باحال اول‌شود، و همان شود که در اول بود. مثلا این دو قضیه که :کلما کان کل ا ب فکل ج ٥ ـ ولیس البته اذا کان کل ا ب فلیس کل ج ٥ ، متلازمند. امادرمصاحبت از جهت آنك چون درهمه اوضاع و احوال که :کل ا ب صادق بود ـ کل ج ٥ ، هم بمصاحبت اوصادق است. پس نقیض ـ کل ج ٥ ـ که ـ لیس کل ج ٥ باشد کاذب باشد . پس در هیچ وضع و حال که ـ کل ا ب ـ صادق بود ، لیس کل ج ٥ ـ بمصاحبت اوصادق نبود . وهمچنین از دیگر جانب اگر در هیچ وضع وحال که ـ کل ا ب ـ صادق بود، لیس کل ج ٥ ـ برسبیل مصاحبت او صادق نبود ، نقیضش صادق بود . پس در همه اوضاع و احوال که ـ کل ا ب ـ صادق بود ـ کل ج ٥ ـ نیز بمصاحبت اوصادق بود، پس متلازم باشند. و اما درلزومی چون در همه احوال از وضع ـ کل ا ب ـ لازم آید که کل ج ٥ ـ بود لازم آید که ـ لیس کل ج ٥ ـ نبود پس درهیچ حال ووضع که ـ کل ا ب ـ بود چنین نبود که ـ لیس یلزم کل ج ٥ ـ بود بل ـ یلزم کل ج ٥ ـ بود[2]. واز دیگر جانب برین قیاس .

وبباید دانست که فرق بود میان آنك لزوم جزو تالی گیرند ومیان آنك لزوم هیات ربط تالی برمقدم گیرند ، چه اگر لزوم جزو تالی گیرند،

---

(۱) سلب لزوم تالی ؟

وتالی ـ کل ج د ـ بود ، باشد نقیضش ـ لیس یلزم کل ج د ـ باشد . و اگر لزوم هیات ربط گیرند ، بانقیض تالی بهم چنین بود که ـ یلزم لیس کل ج د و اول عامتر از دوم بود . پس چون سلب بر هر دو درآید ، دوم عام تر شود از اول . و لازم مساوی قضیه لزومی اول نه دوم ، چه دوم لازم اعم بود . پس چون گوئیم : کلما کان[1] ا ب یلزم کل ج د ـ لازم مساوی او این بود که ـ لیس البتة اذا کان کل ا ب لیس یلزم کل ج د. واگرچه این قضیه نیز صادق بود که ـ لیس البته اذا کان کل ا ب یلزم ان لایکون کل ج د ـ اما عام تر بود . و اتفاقی طرفش را[2] نیز شامل بود . و این قضیه با آنك گویند ـ کلما کان کل ا ب لایلزم ان لایکون کل ج د ـ یعنی یحتمل ان یکون کل ج د ـ متلازم بود . وظاهر است که ، یحتمل ان یکون کل ج د عام تر بود از آنك گویند : کل ج د مطلقاً . پس این دقیقه نگاه باید داشت که در مقابل تالی لزومی « لیس یلزم » باید گفت نه « یلزم لیس » تا تلازم حاصل بود . واتفاق بر قیاس استصحابی باشد . وچون میان دو قضیه تلازم حاصل باشد ، لازم هر یکی لازم دیگریك باشد ، اما منعکس نباشد . پس مقتضی مصاحبت مطلق چون لازم لزومی و اتفاقی بود ، لازم هر یکی از متلازم این دو قضیه نیز بود ، خواه اتفاقی وخواه لزومی . وحال عموم وخصوص این قضایا ، ونسبت هر یکی با دیگر در باب جهات باستقصاء تقریر کنیم . انشاء الله تعالی . و اما در منفصلات تنها اگر منفصله موجبه بود هر منفصله سالبه موافق در کم که از نقیض یکجزو وعین دیگرجزو بود لازم او بود ، اما این لازم منعکس نشود . مثالش چون گوئیم : دائماً کل عدد اما زوج و اما فرد ، لازم آید که ـ لیس البته کل عدد اما لیس بزوج و اما فرد ـ یا ـ اما لیس بفرد واما زوج

قضایاء منفصله

منفصلهٔ سالبه

و اما اگر منفصله سالبه بود ، هیچ منفصلهٔ موجبه لازم او نتواند بود . چه سالبهٔ منفصله احتمالات دیگر را که خالی بود از اعتبار عناد شامل

(۱) کلما کان کل (۲) و اتفاق طرفین را

است ، چنانك گفته ایم . مثلا توان گفت - لیس البته اما ان یکون الانسان موجودا او اما ان یکون الاثنان زوجا - و نتوان گفت - دائماً اما یکون الانسان موجودا و اما ان یکون الا ثنـان زوجا - و منفصلهٔ حقیقی و غیر حقیقی در این یکسانست.

منفصلهٔ موجبه

و اگر منفصلهٔ موجبه حقیقی بود از دوجزو منفصلهٔ موجبهٔ حقیقی که از نقیض آندو جزو بود ، لازم او بود ، و این لزوم منعکس شود ۰ و اگر خواهند در این موضع[1] نیز لوحی بنهند مشتمل بر اصناف منفصلات ایجابی، ولوازم هر یکی بازاء آن.

حکم منفصلهٔ لزومی تام

و اما در متصلات و منفصلات اگر متصله لزومی تام بود وایجابی ، یعنی تالی مساوی مقدم بود ولزومی ازطرفین حاصل ، منفصلهٔ حقیقی ایجابی از نقیض یکجزو و عین دیگر جزو[2] لازم مساوی او بود . چنانك گوئیم : اگر آفتاب طالع بود روز موجود بود،پس لازم او بود که- یا آفتاب طالع یا روز موجود نبود- وهمچنین یا آفتاب طالع نبود یا روز موجود بود . و این دومنفصله بود وبرعکس منفصلهٔ موجبهٔ حقیقی رامتصلهٔ موجبهٔ لزومی که لزوم او تام بود . ومقدمش عین یکجزو بود ، و تالی نقیض دیگرجزو یا برعکس هم لازم مساوی باشد ، چنانك گوئیم : عدد یا زوج بود یا فرد لازمش بود که -اگر عدد زوج بود فرد نبود - واگر زوج نبود فرد بود- و اگر فرد بود زوج نبود - و اگر فرد نبود زوج بود . و این چهارمتصله باشد ، اما اگر لزوم متصله تام نبود ، و آن چنان بود که تالی عام تر باشد چنانك گوئیم : اگرزید مینویسد دستش میجنبد، لازم اومنفصلهٔ غیرحقیقی بود ، یا مانع جمع تنها از عین مقدم و نقیض تالی ، چنانك گوئیم : یا زید مینویسد یادستش نمیجنبد.[یامانع خلو تنهااز نقیض مقدم وعین تالی،چنانك گوئیم : یا زید نمینویسد یا دستش میجنبد][3] - و همچنین اگر منفصله

حکم منفصلهٔ لزومی غیر تام

(۱) اصل : موضوع (۲) اصل : جزوی (۳) آنچه‌درمیان دوقلاب گذاشته شده از نسخهٔ اصل و بعض نسخ دیگرافتاده است

حقیقی نبود لزوم متصلهٔ که لازم او بود تام نبود. پس اگر منفصله مانع جمع بود، متصله را مقدم عین یکجزو بود و تالی نقیض دیگر جزو، چنانك گوئیم: این شخص یا حیوان است یا حجر، لازمش بود که اگر حیوانست حجر نیست و اگر حجر است حیوان نیست. و اگر منفصله مانع خلو بود، متصله را مقدم نقیض یك جزو بود و تالی عین دیگر جزو، چنانك گوئیم: این شخص یا حیوان نیست یا حجر نیست، لازمش بود که اگر حیوانست حجر نیست - و اگر حجر است حیوان نیست. و این لوازم جمله منعکس بود. و هر متصلهٔ لزومی را متصله مقتضی مصاحبت لازم است غیر منعکس. و متصلهٔ موافق در کم مخالف در کیف متناقض در تالی لازم است و منعکس. و هر منفصلهٔ موجبه را منفصلهٔ سالبهٔ موافق در کم متناقض در یکجزو لازم بود، و لازم لازم لازم بود. اما وجود انعکاس مشروط بود بحصولش در هر دو لزوم. واما در متصلات موجبهٔ مطلق را که اعتبار لزوم نکنیم، منفصلات موجبه لازم نتواند بود، چه انفصال بی عناد نباشد. و منفصلات سالبه لازم تواند بود موافق در کیف. مثلا چون گوئیم: کلما کان کل اب وکل ج د، لازمش بود که - لیس البته اما ان یکون کل اب و اما ان یکون کل ج د. و این لازم منعکس نبود، چه ایجاب اتصال از سلب انفصال خاص تر بود، چنانك گفته ایم. وهمچنین در منفصله چون گوئیم: دائماً اما ان یکون کل اب واما ان یکون کل ج د، بهر نوع که اتفاق افتد، لازمش بود که - لیس البته کلما کان ا ب فکل ج د[1] - ومنعکس نبود، چه ایجاب انفصال از سلب اتصال خاص تر بود. و در جانب سلب متصلهٔ سالبه را منفصلهٔ سالبه موافق در کم و متناقض در یکجزو با تالی متصله لازم بود. مثالش این متصله را که - لیس البته اذا کان کل ا ب فکل ج د - این منفصله لازم بود که - لیس البتة اما کل ا ب واما لیس کل ج د، چه آن متصله که ملزوم است متلازم این متصله است که - کلما کان کل ا ب فلیس کل ج د. و این متصله ملزوم منفصلهٔ مذکوره است، ولازم لازم لازم

---

(۱) اصل: و کل ج د.

بود، اما این لازم منعکس نبود. واگر متصلهٔ سالبه لزومی بود: یعنی وضع مقدم اقتضاء[1] امتناع وضع تالی کند، منفصلهٔ سالبه موافق در کم ومتناقض در یکجزو با مقدم متصله هم لازم بود. مثالش این متصله راکه - لیس البتة اذا کان کل اب فکل ج د - بآن معنی این لازم بود که - لیس البتة اما لیس کل اب و اماکل ج د، چه هر گاه که اوضاع مقدم مقتضی امتناع وجود تالی بود، وجود تالی نیز مستلزم امتناع وجود مقدم بود. پس کلما کان[2] کل ج د لیس کل اب - حق بود. پس لازمش - لیس البتة اماکل ج د واما لیس کل اب - حق بود، واین لازم نیز منعکس شود. اما اگر سالبهٔ متصله نه باین معنی بود، این قضایا لازم او نبود. وسالبهٔ منفصله راسالبهٔ متصله: یعنی سلب لزوم که مرکب بود ازعین یك جزوونقیض دیگر جزو لازم بود، چه اگر درسالبهٔ منفصله عین یکجزو مستلزم نقیض دیگر جزو باشد، میان هر دو عین عنادی بود مانع جمع. واگر نقیض یك جزو مستلزم عین دیگر جزو باشد، میان هردو عین عنادی بود مانع خلو، چنانك گفته ایم. پس چون سلب عناد مطلق کرده باشیم سلب این لزومها حق باشد، پس سالبهٔ متصله باین معنی حق بود. این است آنچه خواستیم که بیان کنیم از تلازم شرطیات بحسب این موضع. و وضع الواح در هرصنفی برقیاس آنچه درمتصلات نهاده آمد آسان بود، وایراد آن مقتضی تطویل. وچون تضاد و تداخل و تناقض و تقابل قضایا گفته آمده است، ومتلازم ضد ضد بقوت بود، و متلازم نقیض نقیض بقوت بشرط انعکاس، و الا لازم ضد یا لازم نقیض بود، وهمچنین در تقابل وتداخل، پس اصناف تضاد وتناقض و تداخل وتقابل بفعل وبقوت معلوم شود، ولازم هریکی همچنین. وچون این مباحث ملکه شود قدرت تمام بر تصرف درمعانی حاصل آید. ودیگر اصناف تلازم که ممکن باشد روشن شود. وبالله التوفیق.

---

(۱) اصل: افتضال؛ (۲) اصل: پس کلمات.

فصل چهاردهم
در بیان تلازم و تباین قضایا باعتبار استوا و انعکاس اجزاء و مقابلات اجزاء

تلازم و تباین قضایا

هرمعنی کلی مفرد که جزوی ازقضیهٔ حملی تواند بود، خواه محصل وخواه معدول ، چون آنرا با معنیی[1] دیگرمانند اواعتبار کنند ، خالی نبود ازآنك : یا یکی بردیگرحمل توان کرد بایجاب کلی یانتوان کرد . واگر توان کرد:یا منعکس بود هم درحمل ایجابی کلی یا نبود . اگربود آن دو معنی متساوی باشند در دلالت . واگر نبود یکی خاص تر بود و دیگری عام تر. واگرهیچکدام بردیگرحمل نتوان کرد یعنی حمل کلی[2] نتوان کرد، لامحالة میان این دومعنی[3] مباینتی بود . پس خالی نبود ازآنك : یا جمع هردو[4] وخلو ازهردوممکن بود ، ویا جمع ممکن بود و خلو ممتنع ، یا خلوممکن بود وجمع ممتنع، یا هردوممتنع بود.وازآن دومعنی هر کدام که موضوع کنند و دیگر محمول بیکی ازاین اعتبارات، درصحت ایجاب یا سلب تفاوتی نباشد ، مگرآنجاکه یکی خاص‌تر بود ودیگرعام تر بود، چه میان آنك خاص موضوع کنند و عام محمول یا برعکس تفاوت بود ، پس این اختلاف درهفت قسم منحصر باشد :

ا ــ آنك محمول وموضوع هردومتساوی باشد ،مانند انسان وناطق.

ب ــ آنك موضوع خاص‌تر بوداز محمول، مانند انسان وحیوان .

ج ــ برعکس، مانند حیوان وانسان .

د ــ آنك جمع وخلوممکن بود ، مانند انسان واسود .

ه ــ آنك جمع تنها ممکن بود، مانند حیوان ولاانسان .

و ــ آنك خلوتنها ممکن بود ، مانندحیوان وفرس .

ز ــ آنك هردوممتنع بود،مانند انسان ولاانسان .

وهرقضیهٔ که محمول وموضوعش متعین باشد، چون محمول موضوع

---

(۱) معنی . (۲) دراصل وبعضی ازنسخ: واگرهیچکدام بردیگریعنی حمل کل . (۳) کلمهٔ «معنی» ازاصل وبعضی نسخ افتاده است . (٤) اصل : بهردو .

عکس — کنیم، وموضوع محمول، آنرا عکس خوانیم. وچون مقابل موضوع بعدول موضوع کنیم ، و مقابل محمول بعدول محمول ، آنرا مقابلش خوانیم . و

مقابل — چون مقابل ها منعکس کنیم ، آنرا عکس مقابلش خوانیم . و در عکس احتیاط باید کرد تا موضوع ومحمول[1] با تمامی اجزاء ازیکدیگر وازلواحق

ں مقابل — ربط وسلب وسوروجهت متمیز باشند ، وبتمامی منعکس شود . مثلا چون گویند : هیچ مردم درسرای نیست ، درعکس نگویند: هیچ سرای درمردم نیست ، چه ادات «در»[2] که جزومحمولست برقرار نمانده است.وهمچنین درعکس مقابل . پس گوئیم : درنوع اول عین موضوع ومحمول وازمقابل هردو بعدول موجبهٔ کلی اند براستوا وانعکاس ، و جمله متلازم بود ، چه توان گفت:هرانسانی ناطقست وهرناطقی انسان ـ و هرلاانسانی لاناطق و هرلاناطقی لا انسان . و در نوع چهارم هم از عین هردو و ازمقابل هردو موجبه وسالبه آید[3]، هردوجزوی براستوا و انعکاس و جمله متلازم بود ، چه بعضی حیوان اسود بود وبعضی نه ـ وبعضی اسود حیوان بود وبعضی نه ، وهمچنین در مقابلات . ودرنوع هفتم هم از عین هردو وهم از مقابل هردوسالبهٔ کلی آید[3] براستوا وانعکاس ، وجمله متلازم هم برآن قیاس. و درنوع دویم ازدوعین ،موجبهٔ کلی آید[3] براستوا ، وموجبهٔ جزوی با سالبهٔ جزوی برانعکاس . وازدو مقابل همچنین،الاآنك برخلاف این ترتیب بود، چنانك گوئیم : هرانسانی حیوانست وبعضی حیوان انسانست وبعضی نه ـ و هرلاحیوانی لاانسان است وبعضی لاانسان لاحیوان و بعضی نه . و نوع سیوم همچنین بود ، اما برخلاف این ترتیب ، بل دوعین ازاین نوع مانند دومقابل بود از نوع دوم ، و دومقابل مانند دو عین . وحال تلازم چنانك گفته آمد[4]. ودرنوع پنجم ازدوعین ایجاب وسلب جزوی آید[5] براستوا و انعکاس ، و از دومقابل سلب کلی همچنان . ونوع ششم بخلاف آن ازدو

---

(۱) اصل : ومحمول را . (۲) چه ادات سلب ؟ (۳) اصل : اند .
(٤) گفته اند . (٥) اصل : جزوی اند .

اع قضایای حملی باعتبار تساوی و تداخل و تباین اجزاء آن و ملازمتی که بحسب استواء و انعکاس اجزاء باشد

	نوع اول	نوع دوم	نوع سیوم	نوع چهارم	نوع پنجم	نوع ششم	نوع هفتم
	هردومتساوی	موضوع خاص ومحمول عام	موضوع عام و محمول خاص	دومتباین جمع وخلوممکن	دومتباین جمع تنها ممکن	دومتباین خلو تنها ممکن	دومتباین جمع وخلوممتنع
	انسان	انسان	حیوان	حیوان	حیوان	انسان	انسان
	ناطق	حیوان	انسان	اسود	لاانسان	فرس	لاانسان
ین عی	موجبۀ کلی	موجبۀ کلی	موجبۀجزوی وسالبۀجزوی	موجبۀجزوی وسالبه‌جززی	موجبۀجزوی وسالبۀجزوی	سالبۀ کلی	سالبۀ کلی
ین عی	موجبۀ کلی	موجبۀجزوی وسالبۀجزوی	موجبۀ[1] کلی	موجبۀجزوی وسالبۀجزوی	موجبۀجزوی وسالبۀجزوی	سالبۀ کلی	سالبۀ کلی
ین عی	موجبۀ کلی	موجبۀجزوی وسالبۀجزوی	موجبۀ کلی	موجبۀجزوی وسالبۀجزوی	سالبۀ کلی	موجبۀجزوی وسالبۀجزوی	سالبۀ کلی
ین عی	موجبۀ کلی	موجبۀ کلی	موجبۀجزوی وسالبۀجزوی	موجبۀجزوی[2] وسالبۀجزوی	سالبۀ کلی[3]	موجبۀجزوی وسالبۀجزوی	سالبۀ کلی
واء		موجبۀ	کلی		سالبۀ	جزوی	
		موجبۀ	جزوی		سالبۀ	کلی	
س		موجبۀ	کلی		سالبۀ	جزوی	
		موجبۀ	جزوی		سالبۀ	کلی	
واء		موجبۀ	سالبۀ کلی		سالبۀ	جزوی	
		موجبۀ	جزوی[5]		سالبۀ	کلی	
س		موجبۀ	کلی[6]		سالبۀ	جزوی	
		موجبۀ	جزوی		سالبۀ	کلی	

۲ (۲)ص : سالبۀ کلی فقط و«سالبۀ جزوی» راندارد (۳) ص : موجبۀجزوی وسالبۀ جزئی بااین نوع (۵) ص : در این خانه نوشته‌شده:مساوی (٦) ص و بعض نسخ دیگر: فقط موجبۀ کلی است (۷) ص:انواع

عین سلب کلی ، وازدومقابل ایجاب وسلب جزوی براستواء وانعکاس ، و جمله متلازم. وازجهت آنك تا این معانی درنظر آید ، این انواع درجدول نهادیم[1] ، وبازاء هرنوعی آنچه متعین بود ازمحصورات، وآنچه صادق بود بحسب لزوم بنهادیم ، تا آنچه لازم غیرمنعکس بود و آنچه لازم منعکس بود هرنوعی را و یا چند نوع را بمشارکت، جمله درنظر آید . و از این جدول روشن شود که هریکی ازمحصورات بحسب صورت بی اعتبار ماده درچند نوع صادق باشد . مثلا موجبهٔ کلی در دونوع اول وموجبهٔ جزوی درپنج نوع[2] اول وسالبهٔ کلی دردو نوع آخر ، و سالبهٔ جزوی در پنج نوع آخر ، و هریك را بحسب صورت از عکس و مقابل و عکس مقابل چه لازم بود وچه مباین بود. واین بحث درباب عکس مستوی ونقیض که بعداز این آید بغایت نافع باشد ، چه معلوم شود که موجبهٔ کلی راعکس مستوی موجبهٔ جزوی بود ، و عکس نقیض موجبهٔ کلی، و موجبهٔ جزوی را عکس مستوی موجبهٔ جزوی بود ، وعکس نقیضش همیشه موجبه نبود، بلك سالبه نیز بود. وسالبهٔ کلی راعکش مستوی سالبهٔ کلی بود، وعکس نقیض سالبهٔ جزوی . وسالبهٔ جزوی راعکس مستوی همیشه سالبه نبود ، بلك موجبه نیز بود ودرعکس نقیضش سالبهٔ جزوی بود. وجدول این است .[3]

واما درشرطیات اگرخواهیم که این اعتبار کنیم ، در متصلهٔ لزومی همین احکام بعینها مطرد بود بی تفاوت، الا آنك بجای مقابل اجزاء ، نقیض اجزاء باید گرفت. ودراتفاقیات این اعتبارات دربعضی صورتها صحیح نبود، چنانك بعد ازاین معلوم شود . واگرخواهیم بازاء چهارنوع اول متصلات لزومی بنهیم وبازاء سه نوع آخرسه نوع مذکورازمنفصلات . وبعد ازآن اعتبار احوال استواء و انعکاس میکنیم ، اگر چه درمنفصلات چون اجزاء بطبع ازیکدیگرمتمیز نبود ، انعکاس را درآن فائده نبود . وچون اعتبار شرطیات باتمهید این قواعدآسانست، ایراد امثله نکردیم تابتطویل نینجامد.

---

(۱) اصل : نهاده ایم . (۲) اصل : کلمهٔ «نوع» را ندارد . (۳) جدول درصفحهٔ مقابل است

فصل پانزدهم

در قضایاء منحرفه و محرفه

قضایاء منحرفه

مصطلح منطقیان چنانست که هر قضیهٔ حملی را که سوری مقارن محمولش باشد منحرفه خوانند. و هر قضیهٔ شرطی را که صیغتش بوضع دال بر مصاحبت یا عناد نبود، اما مفهوم قضیه اقتضاء مصاحبتی یا عنادی کند محرفه خوانند. و میان این دو اصطلاح تناسبی زیادت نیست، الا آنك هر دو از سیاقت وجوب تحریف یافته‌اند. اما در منحرفات چون حق سور آنست که تعیین محل حکم کند، مقارنت او با محمول که محکوم به است منافی اصل معنی سور باشد. پس سور در این موضع بلفظ بیش سور نبود. وچون چنین بود محمول را با مقتضاء معنی ادات سور شاید[1] گرفت، و هم بر آن جمله محمول ساخت، هم چنانك در معدولیه باحرف سلب میگیرند و جمله را محمول میکنند، و بعد از آن در حال موضوع نگاه کرد، اگر مسور بود قضیه محصوره باشد، والا مهمله یا شخصیه.

قضایاء محرفه

وعادت منطقیان چنانست که صدق و کذب منحرفات در مواد ثلاثه اعتبار کنند. و در وجوب اعم و مساوی هم اعتبار کنند، چه بعضی را تصور افتاده است که در بعضی صور میان هر دو تفاوتی باشد. مثلا کل انسان کل حیوان صادق نباشد، و کل انسان کل ناطق صادق باشد. و بحقیقت هر دو کاذبست، چه مراد از کل در این موضع کل واحد است چنانك گفتیم. و نتوان گفت: که هر یکی از مردمان مانند زید یا عمرو بعینه هر یکی از ناطقان باشد. و این سهو از آنجا کرده اند که کل بمعنی جمله بکار داشته‌اند.

ومحمول قضیه منحرفه یا شخصی باشد یا کلی. اگر شخصی بود لامحالة موضوع نیز شخصی تواند بود. و در این صورت ایجاب کذب بود، چه نتوان گفت: زید کل هذا الشخص الاخر یا بعضه، اما توان گفت: لیس ولاواحد من هذا الشخص ولا بعضه. و اگرچه لفظ از قانون استعمال منحرفست، و اما چون محمول کلی بود در همه مواد، بر همه اصناف حمل

---

(۱) نباید

جدول قضایاء منحرفه

الموضوعات						
شخصیه	مهمله		کلیه		جزویه	
سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه	موجبه	سالبه
لیس زید	الانسان	لیس الانسان	کل انسان	لاواحد من الانسان	بعض ماهو انسان	لیس بعض ما هوانسان
صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق
صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق	کاذب	صادق

(۱) نبایله

توان کرد . و هرچند در هرصنفی بحثی لازم است ، اما چون اصل باب بزیادت فائدت مشتمل نیست[1] مجرد احکام هریك در جدول نهاده آمد ، تا این مختصر از این مسائل خالی نبود و دراز نشود . و تحقیق هرحکمی برکسی که اصول گذشته مقرر کرده باشد پوشیده نماند . ومهمله[2] را هم بروجه طبیعت کلی که لفظ بازاء آنست وهم بروجه عموم و خصوص که یکی را محتمل است ویکی را مستلزم ، اعتبار باید کرد . وجدول این است:[1]

محرفات شرطی

واما محرفات شرطی راوجوه بسیار بود، وازآنجمله آنچه مشهورتر باشد : یکی آنست که گویند :آفتاب طالع نباشد و ستارگان پیدا ، واین عبارت درقوت متصله است ازعین اول ونقیض دوم ،یامنفصله ازعین هردو، وبتازی گویند:لایکون اب ویکون جد ، دیگر عدد زوج نباشد یا منقسم بدومتساوی ـ وهم درقوت منفصله از عین یکی و نقیض دیگر یك باشد ، یا متصله ازعین هردو، وبتازی گویند : لایکون اب اویکون جد ـ واول سلب مصاحبت یالزوم میکند، ودوم سلب معاندت یامباینت . و اگرحرف عناد بمعنی حرف استثناء بود لزوم فائده دهد . مثلا «اویکون» بمعنی « الاان یکون» باشد . واگر نه چنین بود حمل این محرفه بر منفصله [2] اولی ، تاصیغت متغیر نشود . واگر گویند : زید کتابت نکند الاکه دستش متحرك بود ودرقوت متصلهٔ کلی بود ، یعنی هرگاه که کتابت کند دستش متحرك بود، ودیگر باشد که آفتاب طالع بود وخربانگ نکند ـ در قوت متصلهٔ جزوی بود . وهم براین قیاس میباید کرد :

فصل شانزدهم
دررد بعضی قضایا با بعضی

رد قضایا بیکدیگر

اما رد موجبه باسالبه وسالبه باموجبه بعدول باشد چنانك گفته آمد واما درکلی وجزوی بایکدیگر بافتراض بود . وآن چنان بود که اگر

---

(۱) جدول درصفحهٔ مقابل است(۲) محصله

قضیه جزوی بود وخواهیم که کلی کنیم ، آن بعض راکه محکوم علیه بود بفرض معین کنیم . ولامحالة خاصی باشد درتحت عام که موضوع است . پس لفظی مفرد محصل یا معدول بجای او بنهیم . مثلا چون گوئیم : بعضی مردمان کاتب نیستند ، وخواهیم که کلی کنیم گوئیم : هیچ امی کاتب نیست. واگر گوئیم : بعض مردمان کاتبند ، و خواهیم که کلی کنیم گوئیم : هریکی ازآنها که امی نیستند کاتبند . واگر قضیه کلی بود وبـرعکس خواهیم که جزوی کنیم ، بجای موضوع چیزی عامتر ازاو بنهیم . مثلا چون گوئیم : هر انسان ناطق است ، وخواهیم که جزوی کنیم . گوئیم : بعض ازحیوان ناطق است . ودر شرطیات همچنین تعیین وضع کنیم . و امـا چون خواهیم که حملی متصله کنیم ، هرمفردی را قضیهٔ باید کرد بایجاب یاسلب بسیط،پس میان این قضایا باتصال حکم کرد . مثلا خواهیم که این قضیه راکه انسان حیوانست متصله کنیم گوئیم : اگرانسان موجوداست حیوان موجوداست. وهمچنین این قضیه راکه انسان حجر نیست،متصله کنیم گوئیم : چنین نیست البتة که چون انسان موجوداست حجرموجوداست [1].وردحملی موجبه با منفصلهٔ سالبه چنان بود که گوئی:چنین نیست که یاانسان موجوداست یاحیوان موجود است . ورد حملی سالبه بامنفصلهٔ موجبه چنان بود که گوئی : یـا انسان موجود است یاحجر، اما این منفصله حقیقی نباشد . و رد متصله با حملی چنان بود که گوئی : طلوع آفتـاب مستلزم وجود روز است . ورد منفصله چنانك : زوجیت عدد معـاند فردیت اوست.ودوسـالبه هم براین قیاس گوئی : طلوع آفتاب مستلزم ظهور کواکب نیست ـ و زوجیت معاند انقسام بمتساوبین نیست . وهم براین قیاس میباید کرد . وبا معرفت اصول گذشته امثال این تصرفات سهل باشد والله الموفق .

---

(۱) اصل : نیست

فن دویم

در جهات قضایا و اعتبار آن در ابواب تناقض و عکس و آنچه بآن تعلق دارد، یازده فصل است.

فصل اول

در معنی جهت و فرق میان ماده و جهت و تعیین موضع جهت قضایا [1]

معنی جهت

پیش از این گفته‌ایم ماده نسبت محمول باشد باموضوع فی نفس الامر بوجوب یا با مکان یا بامتناع. اکنون میگوئیم: گاه بود که مردم را بر حقیقت آن نسبت بتعیین [2] چنانك فی نفس الامر باشد وقوف نبود، بل نسبتی عام‌تر یا خاص‌تر از آن نسبت یا نسبتی مخالف آن نسبت علی الاطلاق میان محمول و موضوع تصور کرده باشد، و برحسب تصور خود از آن اخبار کند. مثلا نداند که سواد زنگی را بوجوب‌ست یا بامکان، پس از وجودش بروجهی که شامل هردو بود اخبار کند، و مستمع از عبارت او آنچه مقتضاء آن عبارت بود فهم کند. پس نسبت محمول باموضوع فی نفس الامر مغایر آن نسبت بود که بحسب تصور متصوران و اخبار ایشان از آن و تفاهم آن برمقتضاء عبارات باشد. و چون منطقی بحث حال قضایا کند لامحالة اورا بحث آن نسبت از آن روی که عبارت بر آن دال بود مهم باشد. پس آن نسبت را فی نفس الامر ماده نام نهاده‌است. و از آن روی که مدلول عبارت بود جهت، و مدلول عبارت: گاه بود که بعینه ماده باشد، و گاه بود که امری عامتر یا خاص‌تر یا مخالف آن بود. پس جهت و ماده گاه بود که یك چیز بود و گاه بود که متغایر باشند، اما باعتبار همیشه دو معنی بود، چنانك گفتیم. وقضیه یا مشتمل بود برلفظی که منبئی بود از جهتی یا نبود، و اول را موجهه خوانند، و دوم را مطلقه. و نسبت اطلاق با توجیه نسبت عدم بود با

ماده وجهت

موجهه و مطلقه

---

(۱) درقضایا (۲) بیقین

ملکه . و همچنانك سالبه را با موجبه بهم حملی خوانند ، مطلقه را با موجهه بهم از موجهات شمرند . وچون جهت و رابطه هردو مذکور بود قضیه رباعی باشد ، چه جهت اقتضاء زیادت معنی کند بر آن سه معنی که گفته‌ایم . و در لغت تازی موضع جهت بطبع متقدم بود بر موضع رابطه. مثلاً گوئی : زیدبالامکان هو کاتب ، چه اگر متأخر باشد جهت جزوی از محمول شود ، وقضیه درحقیقت مطلقه بود،همچنانك در عدول و تحصیل گفته‌ایم . و در پارسی اگر گوئی : زید بامکان کاتب است،موجهه باشد . و اگر گوئی : زید کاتب با مکانست ، مطلقه بود ، و جهت جزو محمول کرده باشی . وموضع جهت برموضع حرف سلب متقدم باشد بطبع ، چه اگر سلب برجهت درآید سلب جهت کند،پس حکم جهت باطل شود . و نسبت محمول با موضوع بجهتی بود که مساوی رفع آن جهت بود ومقابل او . مثالش : زیدلیس بالامکان هو کاتباً، و این سلب امکان کتابت بود نه امکان سلب کتابت . پس نسبت بوجوب بماند یا بامتناع . ودرپارسی یکبار گوئی: زید ممکنست که کاتب نباشد، ویکبار گوئی : زید ممکن نیست که کاتب باشد . ودراین دوقضیه رابطه مکررشده‌است،چه لفظ«باشد» رابطهٔ دیگراست . واین تکرار دراین لغت از آن جهت افتد که حرف سلب بارابطه درصیغت مرکب میشود. واگرخواهی که این تکرار نیفتد گوئی: زیدبامکان کاتب نیست-زید نه بامکان کاتبست .

قضیهٔ رباعی

فصل دویم

درمعنی ضرورت و امکان و اعتبار آن درذهن وخارج وفرق میان ضرورت و دوام

معنی ضرورت و امکان

تعریف وجوب و امکان و امتناع از تعریفاتی بود که ظن افتد که دوری است . و حق آنست که تصور این سه‌معنی دربدایت عقول مرکوز باشد. وحال دور درتعریف الفاظ بیکدیگر بر آن منوال بود که درتعریف

خبر گفته آمده است. وبعد از تمهید این اصل گوئیم: وجوب عبارتست[1]
از ضرورت ثبوت، وامتناع عبارتست از ضرورت انتفاء. و چنانك گفته‌ایم
عبارت ازمعانی سلبی مشتمل برعبارت ثبوتی باشد با مقارنت رفع وسلب،
پس مفهوم وجوب در مفهوم امتناع داخل بود با زیادت معنی نفی : یعنی
معنی ممتنع واجب‌الرفع باشد . اگر گویند براین قیاس لازم آید که
مفهوم امتناع نیز درمفهوم وجوب داخل‌بود ، چه واجب نیز ممتنع‌الرفع
بود. گوئیم: دلالت ممتنع‌الرفع برواجب نه برسبیل مطابقت لفظ و معنی
است ، بل از روی دلالت تکرار معنی نفی است که مستلزم ثبوت بود ،
بخلاف ثبوت که تکرارش مستلزم نفی نبود ، بل مؤکد نفس خود بود .
پس در اصل مفهوم ضروری و واجب بهم نزدیکست ، اما در اصطلاح
ضروری در هردو طرف برتساوی استعمال میکنند ، و وجوب در طرف
ثبوت بیشتر . و چون قضیه موجبه و سالبه را متناول است ، پس قضیهٔ
ضروری واجب و ممتنع را متناول باشد و بایجاب و سلب متفرق شوند .
و از این جهت ضرورت وامکان متقابلان باشند، چه‌اقتسام همه احتمالات
کرده‌اند. پس‌قضیه یا مطلق‌بود یا موجه . وموجه یا ضروری‌بود یاممکن.
وضرورت ذهنی‌خاص‌تر ازضرورت خارجی‌بود، چه هرچه بیقین ضروری
دانند درخارج‌هم ضروری بود، اما عکسش لازم نبود . و امکان ذهنی که
عبارت از عدم علم بود بضرورت خارجی، عام‌تراز امکان خارجی باشد ،
چه مقابل خاص عام تر از مقابل‌عام بود . پس بعضی ممکنات ذهنی در
خارج ضروری بود و بعضی ضرورات خارجی در ذهن ممکن بود ،
و باین اعتبار ممکن ذهنی شامل ممکنات حقیقی و بعضی‌ضروریات‌باشد.

فرق میان ضرورت ودوام

و هرحکم که ضروری بوددایم بود . اگر ضرورت بر اطلاق بود
دوام[2] نیز براطلاق بود . و اگر ضرورت بحسب شرطی بود،دوام هم در
مدت وجود آن شرط بود ، مگر که ضرورت بحسب وقتی بود خاص،ودر

(۱) اصل : اعتبار است (۲) دربعضی از نسخ : و اگراین ضرورت براطلاق بود ودوام .

غیر آن وقت نبود . پس بحسب عرف این ضروری را دائم نخوانند، چه دوام عبارت از شمول اوقات باشد، وچون ضروری گویند بی قید وقت این قسم از آن خارج باشد . وهرچه دائم بود ضروری بود بحسب خارج، از آن روی که اتفاقیات مستند اند بعلل ، و وجود معلولات دالست بر وجود علل ، و باوجود علل وجود معلولات ضروری . و این بحث تعلق بعلم الهی دارد . اما همه دائم ضروری نبود بحسب ذهن ، چه ضروری ذهنی خاص تر از ضروری خارجی است ، پس باعتبار مواد هردو یعنی ضروری و دائم متساوی باشند در دلالت . و باعتبار جهات ضروری خاص تر بود از دائم بوجهی ، و عام تر بوجهی . و کسانی که اعتبار این دقیقه نکنند گمان برند که میان سخن حکما دراین باب مناقضتی هست، چه گاه ممکن بر ضروری حمل کنند ، و گاه هردو را متقابلان گویند، و گاه ضروری و دایم بر تساوی استعمال کنند، و گاه دایم را عام تر گیرند، و همه بحسب این اعتبارات صادق بود.

فصل سیم
در اصناف ضروری ودائم

اصناف ضروری ودائم

اگر ثبوت محمول موضوع را یا انتفایش از او ضروری بود ، خالی نبود از آنك مقتضی آن ضرورت : یا مجرد ذات وحقیقت موضوع بود بی اعتبار امری یا باعتبار امری دیگر ، واول را ضروری ذاتی و ضروری مطلق خوانند ، چنانك: کل انسان حیوان - بعض الحیوان انسان - و لاشی من الانسان بفرس - ولیس کل حیوان بانسان . ودوم خالی نبود از آنك: یا آن امر که مغایر ذات موضوع بود متعلق بیکی از این دو رکن باشد ، یعنی موضوع و محمول یا نبود . و اول هم خالی نبود از آنك متعلق : یا بموضوع بود یا بمحمول . اما آنچه متعلق بموضوع بود وذات موضوع نبود ، لامحالة صفتی باشد که ذات با آن صفت بهم موضوع بود ، چه موضوع لفظی مفرد باشد ، یا آنچه لفظی مفرد بجای آن بایستد، چنانك

ضروری ذاتی ومطلق

گفته ایم ، واین قضیه رامشروط[1] بشرط وصف‌موضوع خوانند.چنانك: کل اسود قابض للبصر مادام[1] اسود ـ ولاشئ من الاسود بابیض کذلك. وهمچنین در دو جزوی و صفتی که مغایر ذات بود. وذات یا مفارق آن صفت شود یا نشود. اگر مفارق آن صفت نشود، پس همیشه وضع ذات موضوع که لامحالة مقارن آن صفت بود مقتضی ضرورت بود . و میان ایـن قضیـه و ضروری ذاتی در دلالت تفاوتی نباشد ، و اگر چه در اعتبار تفاوت بود .

مشروطة عامه

و اگر ذات مفارق آن صفت شود ، پس در حال مفارقت اقتضاء ضرورت حمل نکند ، بسبب آنك امر مقتضی مفقود[2] باشد،چنانك گوئیم : کـل ابیض مفرق للبصر مـادام ابیض لامادام ذاته موجودة ، چه حمل تفریـق بصر بر ذات موضوع درحال‌زوال بیاض ازاوضروری‌نبود. واین هردو قسم درتحت مشروطه بشرط وصف موضوع داخل باشد . پس مشروط بشرط وصف‌موضوع باین‌اعتبار که شامل این‌دوقسم باشدمشروطهٔ‌عامه‌باشد،وقسم دوم‌ازاین دوقسم که‌دروی داخلندمشروطهٔ‌خاصه. وقسم‌اول‌را اعتبار کمتر کنند از آن جهت که مساوی ضروری ذاتیست در دلالت . و اما اگر آن

مشروطة خاصه

امر که مقتضی[3] ضرورت حمل است متعلق بمحمول بود نشایـد کـه ذات محمول بود ، از بهر آنك محمول را ذاتی مغایر ذات موضوع نباشد، چه حاصل معنی حمل آنست که آن ذات که موضوع براومقولست درایجاب محمول نیز بروی مقول است ، و در سلب آنك محمول بر همان ذات مقول نیست. ونشاید که صفت محمول بود ، چه ثبوت آن صفت کـه محمول است نفس حمل است ، و نفس حمل مقتضی ضرورت حمل‌نتواند بود ، چه این ضرورت که اینجا اطلاق میکنیم بان معنی میخواهیم کـه سابق بود برحمل بسبقت علیت . و اما ضرورت را[4] بآن معنی کـه لاحـق شود حمل را بعد از حصولش،چنانك گویند : انسان بضرورت ماشی‌است مادام‌که ماشی است ، یعنی بافرض وجود مشی‌عدمش محال‌بود،ضرورتی

---

(۱) اصل : مشروطی (۲) اصل : معقود ؟ ـ بعضی نسخ: مقصود (۳) اصل و بعضی از نسخ‌مفیض (٤) ضروریات

باشد لاحق همهٔ اصناف حمل ایجابی وسلبی . و در اعتبار آن علی سبیل
الانفراد فائده نبود ، مگر آنك دانند که حمل بالفعل حاصلست وخالیست
از ضرورتهاء دیگر . و باین اعتبار آنرا ضرورت بشرط محمول خوانند .

ضرورت بشرط محمول

و اما اگر آن امر که مقتضی ضرورت باشد ، نه متعلق بود بموضوع و نه
بمحمول ، اگر حصولش خاص بود بوقتی معین آنرا ضروری وقتی خوانند،

ضروری وقتی

چنانك گوئیم: قمر منخسف است بضرورت در آن وقت که زمین میان او و
آفتاب متوسط بود . واگر خاص نبود بوقتی معین آنرا ضروری منتشر
خوانند . چنانك : انسان متنفس است بضرورت در بعضی اوقات نا معین ،

ضروری منتشر

و این دو ضروری لا دایم بود . پس اقسام ضروری باین اعتبار شش بود :
ضروری ذاتی ، و مشروطهٔ عامه ، و مشروطهٔ خاصه ، و وقتی ، ومنتشر ،
و بشرط محمول . و اما اعتبار دوام از دو گونه کنند : اول آنك عموم و
خصوص میان ضرورت و دوام اعتبار نکنند ، بل ملاحظت دوام تنها کنند
و باین اعتبار یا محمول موضوع را دائم بود بدوام ذات موضوع ، یا بدوام
صفت او . و اول یا دائم مطلق بود ازلا و ابداً ، و آن آنجا بود که ذات

دائم ذاتی

موضوع دائم الوجود باشد . مثالش: خدای تعالی عالم است همیشه . یا نه
چنین بود یعنی ذات موضوع دائم الوجود نبود مثالش : انسان حساس است
همیشه ، و این همیشگی نه چون همیشگی اول است . و هردو را دایم

عرفی

ذاتی خوانند، چه درهمه اوقات وجود ذات در هردو صورت حمل حاصل
بود ، و دایم مطلق این دو قسم بود . و اما دایم را بدوام وصف موضوع
عرفی خوانند ، بسببی که بعدازاین بگوئیم . وآن یا دائم بود بدوام وصف
مطلقا ، واعتبار مفارقت ولامفارقت ذات نکنند ، یا دائم بود بدوام وصفی

عرفی عام وعرفی خاص

کـه آن وصف مفارق ذات شود در بعضی اوقات ، پس حمل دائم نبـود
بـدوام ذات . و اول عرفی عام باشد ، و دوم عرفی خاص . و اول بردوم
مشتمل بود . وبرآنك دایم بود بدوام وصفی که هرگز مفارق ذات نشود

چنانك درضروری گفته آمده است . وحکم بردوام بحسب شرط[1] که عاید با محمول بود هم چنانست بعینه که در ضرورت گفته آمد . و اما آنچه بحسب امری خارج ازموضوع ومحمول بود، آنرا ازاقسام دائمه نشمرند، چه دوام و بودن در بعضی اوقات بحسب وضع لغت متقابلانند. پس براین تقدیر قضایاء دائمه سه صنف بود : دائم ذاتی ، و عرفی عام ، وعرفی خاص.

قضایاء دائمه

و متقدمان اهل این صناعت باعتبار فرق میان دائم وضروری التفات نکرده اند . و متاخران گفته اند : برمنطقی واجب بود احکام هر یکی علی حده بیان کردن ، و اگر چه شاید فی نفس الامر هردو در دلالت متساوی باشند. پس کسانی که اعتبار فرق نکنند ضروری ذاتی ودائم ذاتی یکی شمرند، و آنرا قسمت کنند بدایم مستمرالوجود از لا وابداً . ودایم مشروط بشرط[2] وجود ذات موضوع . و همچنین مشروط و عرفی یکی شمرند، چه باعتبار عموم و چه باعتبار خصوص . و اما اگر اعتبار دوام و ضرورت با هم کرده شود دایم، چنانك گفتیم، براطلاق عام تر ازضروری بود بر اطلاق . پس مشتمل بود بر ضروری و بردایم صرف که لاضروری باشد . ودر مشروطه نیز فرق بود میان وصفی که ضروری بود ذات را، و وصفی که دائم بود ذات را. وهمچنین در مشروطهٔ خاص میان لاضرورت وصف ذات را ولادوامش. واقسام عرفی و مشروطه بحسب این اعتبار بتفصیل تراز این در فصلی مفرد بیان کنیم انشاءالله تعالی .

و بباید دانست که ضروری و دایم بحقیقت ضروری و دایم ذاتی باشد، و دیگر اصناف بمجاز ضروری و دایم خوانند ، چه در آن صورت ضرورت و دوام متعلق بهیأت ربط بود همیشه ، و در دیگر صورتها باشد که راجع با حال ربط بود ، چنانك گفتیم . و باشد که جزوی از محمول بود یا متعلق بربط اجزاء محمول باشد بر یکدیگر ، چنانك گوئی : کل متحرك هو متغیر بالضرورة مادام متحركا. و قضیه براین تقدیر مطلقه

---

(۱) اصل : شرطی (۲) اصل و بعضی از نسخ : بشرطی

باشد، چنانك بعد ازاین گفته آید .

و قومی گفته اند که در محصورات کلیه هیچ قضیهٔ غیر ضروری نباشد . و حق آنست که اگر باین ضروری ذاتی تنها خواهند این حکم خطا بود ، چه گوئی : کل انسان متنفس ـ وکل کوکب طالع . واگر غیر ذاتی را شامل بود حق بود ، چه تالحوق حمل را ضروری نبود همه اشخاص موجود و غیر موجود را شامل نتواند بود . و همچنین چون کلی دائم بود لامحالة مشتمل بود برضرورتی که مقتضی دوام حکم بود ، والا حکم بر اشخاص که هنوز در وجود نیامده با شند از آن موضوع بدوام صورت نبندد ، و اما در جزوی شاید که شخص باتفاق موصوف بود بصفتی غیر ضروری دایما یا در بعضی اوقات ، و این بحثها را بمنطق تعلقی نیست ، چه منطقی را مقتضاء هر اعتباری بیان باید کرد . و اما بیان آنك کدام اعتبار مطابق وجود است و کدام نه ، تعلق بعلمی دیگر دارد. این است سخن درجهات ضروری و دائم .

فصل چهارم
در اصناف ممکنات

اصناف ممکنات

ضرورت و امکان متقابلان اند، چنانك گفته ایم . پس هرچه نه ضروری بود ممکن بود و چون ضروری را اقسام بسیار است ممکن بر وجوه استعمال توان کرد .

و یکی از وجوه استعمال امکان آنست که هرچه ضروری ذاتی در یك جانب ، چه سلب وچه ایجاب از او مسلوب بود آنرا ممکن خوانند ، چنانك گویند : که ممکن است که عالم را صانعی بود ، یعنی ممتنع نیست ، و ممکنست که زید کاتب نبود : یعنی واجب نیست که کاتب بود . پس چون این امکان گویند : ممکن ان یکون واجب دراو

داخل بود و ممتنع خارج . و چون گویند ممکن ان‌لایکون ، ممتنع داخل بود و واجب خارج . و این ممکن را بسبب آنك عوام استعمال کنند ممکن عامی خوانند . و بسبب آنك اعم وجوه استعمال این لفظ است ، ممکن عام و اعم خوانند . و این ممکن ذهنی صرف باشد .

ممکن عام و اعم

و وجهی دیگر ازوجوه استعمال ممکن آنست: که هرچه ضرورت ذاتی در هردو جانب از او مسلوب بود : یعنی نه واجب بود و نه ممتنع، آنرا ممکن خوانند . وازخواص این ممکن آنست که از فرض وجودش یا عدمش محال لازم نیاید . و هرچه باین امکان ممکن ان یکون بود ، همان چیز بهمان اعتبار ممکن ان‌لایکون بود . و موجب این ممکن و سالبش متلازمان باشند ، بخلاف امکان عام . و وجوه احتمال بحسب اعتبار این امکان سه باشند ، واجب و ممکن و ممتنع ، چنانك بحسب اعتبار امکان‌عام دو بود،واین‌را امکان خاص‌خوانند ، وامکان خاصی نیزخوانند . وامکان‌حقیقی که درماده گفته آمد درمفهوم همین‌ممکن باشد. وباین اعتبار ماده وجهت مختلف شود .

امکان خاص و خاصی

ووجهی دیگر آنست که هرچه در اوهیچ ضرورت‌نبود نه بحسب ذات و نه بحسب شرط وصف و نه بحسب وقتی معین یا نامعین ، آنرا ممکن خوانند. چنانك گویند : انسان ممکن است که کاتب بود بالفعل، و این را امکان اخص خوانند . و سالب و موجب[1] اوهم متلازم باشند .

امکان اخص

و قومی دیگر که اعتبار امکان مجرد کرده‌اند گفته‌اند:هرحکم که درماضی و حال اعتبار کنند لامحالة یا جانب ایجاب بالفعل حاصل آمده باشد یا جانب سلب ، و آن بسبب ضرورتی بوده باشد که علت وجوب و امتناع آن حکم باشد . پس بآن اعتبار آن حکم ازقبیل ممکنات نبود. و براین قاعده ممکن هرآن حکمی باشد که ضرورت طرفین ازاو مسلوب بود ، و هنوز درحیز امکان بود : یعنی حصول هریکی از جانبین در وقت

---

(۱) سالبه و موجبه

ممکن استقبالی

حکم متوقع بود ، و این ممکن را استقبالی خوانند . و این سخن اقتضاء ایهام آن کند که : باید کـه ممکن در حال حکم موجود نبود ، و این وهم خطا باشد،چه اگر وجود حالی منافی این امکان بود عدم حالی‌هم منافی باشد،[1] زیرا که نسبت ممکن با هردوجانب متساویست . و صواب آنست که در شرط این امکان همان قدر بیش اعتبار نکنند کـه حصول احدالطرفین هنوز معلوم نشده باشد ، و ملاحظت حال نکنند . و ازجهت اعتبار این شرط راه این امکان بقید استقبال مخصوص است . و باشد که استعداد و تهیؤ را امکان خوانند ، چنانك گویند: نطفه ممکن است کـه انسان شود ، و در این صورت عدم انسانیت در نطـفه شرط باشد ، و هم بنـظر با استقبال بود . و این معنی خاص‌تر از اصل معنی امـکان باشد ، چه در این موضع وجود استعدادی مخصوص شرط بود ، و باعتبار قابل تنها وجود و عدمش یکسان بود.اما باعتبار فاعل یکـطرف متعین باشد ، چه‌احتراق و لااحتراق بنسبت باپنبه یکسان‌بود ، اما احراق ولااحراق[2] بنسبت با آتش یکسان نبود. وبحث از این مسئله بعلوم دیگر مناسب‌تر باشد[3] . و امکان باین معنی همیشه جزو محمول بود وباین‌سلب آنرا از جهات نشمرند . و بازاء ضروری بشرط وصف موضوع،ممکن بود بشرط وصف موضوع عام یا خاص‌هم برآن منوال کـه گفتیم . این است سخن در ممکنات .

امکان استعدادی

فصل پنجم
در اصناف مطلقات

اصناف مطلقات

قضیهٔ مطلقه آن بود که در او هیچ جهت مذکور نبود، نه‌ضرورت و نه دوام و نه امکان و نه مقابلات ایشان و نه شروط و قیود و آنچه بدان ماند . و چون حکم بایجاب مطلق کنند ، مثلا گویند : ج ب است باید‌که آنچه آن را «جیم» گویند بالفعل، چنانك گفته‌ایم ، همان چیز را

(۱) منافی این امکان باشد (۲) احتراق و لااحتراق (۳) ازاین باشد

بالفعل « با » گویند ، خواه بضرورت، چنانك گوئیم : انسان حیوانست و
خواه بدوام بی‌ضرورت چنانك : زنگی سیاه است ، وخواه دروقتی دون
وقتی،چنانك گوئیم : انسان متنفس است، وخواه دروقت آنك جیم باشد،
چنانك گوئیم: متحرك متغیر است، وخواه درغیر آن وقت، چنانك گوئیم:
کاین فاسد است. ومتنفس نافخ‌است[1] وخواه عام‌تر از هردو،چنانك گوئیم:
ضاحك کاتبست، بشرط آنکه بالفعل«با» براومقول بود . پس جملهٔ قضایاء
فعلی ضروری وغیرضروری ودائم وغیردائم‌درمطلق‌داخل‌بود. واین‌مطلق
را مطلق عام خوانند . اما اگر محمول‌بقوت وامکان برموضوع مقول بود
درمطلق موجبه داخل نبود ، چه نتوان گفت چوب تخت است باطلاق .

مطلق عام

وببایددانست مراد از آنك میگوئیم ج ب است بالفعل ، نه‌آنست
کـه « با » برجیم مقول باشد در وجود خارجی تنها یا در وجود ذهنی
تنها ، بل‌مراد آن بود که این حمل بر او بالفعل حاصل بود بروجهی
عام‌تر از آنك درخارج بود یا در ذهن،چنانك درموضوع موجبه گفته‌ایم،
چه در علوم بسیار قضایاء کلی‌غیرضروری و دائم استعمال کنند که محمول
موضوع را حاصل بود نـه بامکان صرف ، بل بنوعی از انـواع ضرورت .
مثلاً گویند هردو دائرهٔ متقاطع که برمحوری که بدو نقطهٔ تقاطع بگذرد
حرکت مستدیر کنند درخلاف جهت یکدیگر لامحالة بریکدیگر منطبق
شوند و از یکدیگر متفرق شوند . و این حکم نه امکانی صرفست، بل
در وقتی ضروریست، ونـه دایم است تابضرورت[2] ذاتی چه رسد، پس از
مطلقات بود . و مراد نه‌آنست که درخارج موجود است یا درذهن تنها .
ودرجانب سلب نیز اگر همین قاعده رعایت کنند اطلاق چنان اقتضاء کند
که چون گوئیم: هیچ ج ب نیست «با» از ج مسلوب‌بود بالفعل،همچنانك
درطرف ایجاب گفتیم درهمه اوقات یا دربعضی‌اوقات . و هم بر آن منوال
بعینه . اما عرف چنان اقتضا میکند که « با » از جیم مسلوب بود در آن
اوقات[3] که ذات موضوع بجیمی موصوف باشد ، نزدیك بآنك در عرفی

---

(۱) نانخست؟ (۲) بضروری (۳) وقت

عام گفته‌ایم . و از این جهت است که توان گفت هیچ کائن فاسد نیست ، و هیچ خفته بیدار نیست . ونتوان گفت[1] هیچ ضاحك کاتب نیست، وهیچ انسان متنفس نیست ، چه انسان وضاحك در زمان ضاحکی وانسانی گاه بود که باین محمولات موصوف باشند.[2] ودرلغت عرب نیز چون گویند : لاشئ‌من ج ب ، مفهوم برحسب تعارف مخالف مقتضاء اطلاق باشد . پس چون خواهند که مطلق عام سالب برقیاس موجب ایراد کنند باید گفت : کل ج لیس ب یا هرجیمی که هست «با» از او مسلوبست . و برجمله از صیغت مطلق عدول باید کرد . پس سالبهٔ مطلقه بحسب اطلاق دیگر است و بحسب عرف دیگر . و از این جهت قضیه را که محمولش[3] موضوع را دایم بود بدوام وصف موضوع و اگرچه ایجابی بود عرفی خوانند . چنانك گفته ایم . و باین اعتبار آنرا مطلق عرفی نیز خوانند ، هرچند موجبهٔ مطلقه در عرف نه بر آن سیاقت دلالت کند که سالبه،چنانك گفتیم.

قضیهٔ عرفی

وواضع منطق درکتاب خود که آنرا تعلیم اول خوانند گفته است، که قضایا سه است : ضروری و ممکن ومطلق.ودرتفسیر مطلق شارحان کتب اورا مذاهبست . مذهب ثامسطیوس[4] و ثافرسطس[5] آنست که قضیهٔ

---

(۱) کلمهٔ « گفت» از نسخهٔ اصل افتاده است (۲) اصل: باشد (۳) اصل: محمول

(٤) ثامسطیوس از فلاسفهٔ یونان وازمفسرین کتب ارسطوطالیس‌است درصحبت لیولیانس ازملت نصرانیت بمذهب فلاسفه ارتداد نموده و بشغل کتابت اواشتغال داشته زمانش بعد ازجالینوس باشد واورا کتابی‌است درتدبیر و رسالهٔ دیگری کـه هردو را برای لیولیانس نوشته است (اخبارالعلماء باخبارالحکماء قفطی)

(٥) ثافرسطس یا ثؤفرسطس حکیم برادرزاده ارسطوطالیس و از شاگردان و یکی ازاوصیاء او بوده حکمت را از عم‌خودفرا گرفته‌و بعدازاو رئیس‌دارالتعلیم او شده است بغایت فهیم و عالم وحاذق بوده جماعتی ازاو مستفید گشته و کتب وی را نقل کرده‌اند تصانیف جلیله از او مانده بدین تفصیل : کتاب آثار علوی یك‌مقاله . یحیی‌بن‌عدی آنرا نقل نموده. کتاب حس‌ومحسوس ابراهیم‌بن بکوس آنرا نقل نموده چهار مقاله . کتاب اسباب نبات‌هم ابراهیم بن بکوس آنرا نقل کرده . و از جمله کتبی کـه بوی منسوب میدارند یـکی قاطیغوریاس است . (اخبارالعلماء باخبارالحکماء قفطی)

مطلقه مطلق عام است که شامل همه قضایاء فعلی باشد،چنانك گفتیم . و قومی از حکما بعدازایشان،مانند اسکندر افرودیسی[۱] و غیر او گفته‌اند : ضروری ذاتی در تحت مطلق نیاید ، و باقی قضایاء فعلی که مشتمل بود برپنج قسم باقی از اقسام ضروری داخل بود در مطلق . پس باقی[۲] قضایا منقسم بود بآنچه حکم در او بالقوة بود و آن ممکن باشد ، و بآنچه حکم بالفعل بود و آن یا ضروری بود یا مطلق ، و این مطلق را بعضی مطلق خاص خوانند . و بعضی وجودی:یعنی حکم بوجود ایجاب یا سلب فقط[۳] است نه بامکان صرف . و چون میان دایم و ضروری فرق کنند این مطلق دو صنف[٤] شود : یکی آنك بلاضرورت مقید بود و آنرا وجودی لاضروری خوانند . و دیگر آنك بلا دوام مقید بود ، و آنرا وجودی لادائم خوانند . و این خاص‌تر از اول بود ، چه رفع خاص عام‌تر از رفع عام بود . و مطلقات باین اعتبار چهار صنف[٤] بود : مطلق عام ، و مطلق عرفی ، و مطلق خاص لاضروری، ومطلق اخص لادایم . و این هردو وجودی‌اند .

مطلق خاص یاوجودی

وجودی لاضروری

وجودی لادائم

فرق عرفی عام و مطلق عرفی

و فرق میان عرفی‌عام و مطلق عرفی آنست : که در مطلق عرفی موضوع بشرط وصف مقارن وضع کنند. مثلا چون گویند متحرك، بآن هرذات خواهند که موصوف بود بمتحرکی[٥] در آن زمان که موصوف

---

(۱) اصل: اوفرودیسی،ودربعضی نسخ:افردوسی،افرودیسی،اسکندرافرودیسی، این‌حکیم درزمان‌ملوك‌طوائف‌بوده بعدازاسکندربن‌فیلقوس‌ومعاصرجالینوس و صحبت یکدیگر را دریافته و باهم مناظرات و مباحثات داشته و بسیاری از کتب ارسطاطالیس‌راشرح کرده ویرامصنفات‌چندیست بدین‌قرار: کتاب‌نفس‌یکمقاله . کتاب رد برجالینوس. کتاب‌اصول‌عالیه‌یك‌مقاله. کتاب عکس‌مقدمات‌یکمقاله. کتاب حکایت یك‌مقاله. کتاب فرق میان هیولی‌وجنس . کتاب‌ائولوجیا یك‌مقاله. شرح سماع طبیعی . کتاب برهان . و غیره . (ترجمه از اخبارالعلماء باخبارالحکماء قفطی‌چاپ‌مصر) (۲) کلمهٔ « باقی »دراصل نیست (۳) کلمهٔ « فقط »ازاصل‌و بعضی نسخ افتاده است (٤) اصل: صیفت (٥) متحرك

بود . پس حکم براین موضوع در لفظ باطلاق کنند و در معنی مقید بود باوقات حصول وصف . و در عرف عام ، موضوع بر اطلاق وضع کنند ، و محمول را بشرط وصف بر او حمل کنند . پس اول مطلقه باشد در لفظ ، و دوم موجهه ، [1] و اگرچه در دلالت هردو متساوی باشند. وازاین جهت احکام هردو یکسان بود ، وتفاوت آن بود که شرط در یکی جزو موضوع بود ، و در دیگر متعلق بربط . و اطلاق در یکی لفظی باشد و در دیگر معنوی ، لیکن بآن معنی که در اطلاق سلب متعارف است. وبازاء مطلق عرفی اگر درجانب محمول هم مقارنت وصف شرط کنند ، مثلاچون گویند انسان[2] متحرکست ، بمتحرك آن خواهند که اورا این صفت حاصل باشد در آن زمان که حاصل باشد ، نه پیش و نه پس از آن، مطلقی بود بشرط محمول . و این اعتبار در قیاس از فائده خالی نباشد در بعضی مواضع ، چنانك بعد از این معلوم شود . و تقابل دایم و مطلق شبیه است بتقابل ضروری و ممکن ، چه هم چنانك ممکن عام شامل ضروریست ، مطلق عام[3] شامل دایم است . وهمچنانك ممکن خاص قسیم ضروری است، مطلق لادائم قسیم دائم است . وهم چنانك موجبه وسالبهٔ ممکن خاص متلازم اند، موجبه وسالبهٔ این[4] مطلق متلازمند . وچون امکان بشرط وصف موضوع اعتبارمیکنند درمقابل مشروط عام، اطلاق بشرط وصف نیز اعتبار باید کرد درمقابل عرفی عام . وهرقضیهٔ که موضوعش بشرط وصف مقارن بود وحکم بر او باطلاق، مطلق[5] وصفی باشد.

مطلق وصفی

وگروهی ازمنطقیان که فرق میان ضرورت ودوام اعتبار نکرده اند و ممکن باعتبار استقبال گرفته اند گفته اند: ضروری آن بود که حکم باعتبار همه زمانها بود ، ومطلق آنك حکم باعتبار زمان ماضی یا حال بود، وممکن

(۱) اصل و بعضی نسخ : موجبه (۲) دراصل بجای انسان «ج» است «۳» دراصل و بیشتر نسخه‌ها «مطلق عام ضروری» است و نسخی که اصلاح شده کلمهٔ «ضروری» در آنها خط زده شده است و بعضی از نسخه ها این کلمهٔ را اصلا ندارد و از عبارت هم ظاهر است که کلمهٔ « ضروری » زائد میباشد (٤) اصل و بعضی از نسخ: وموجب و سالب این (۵) اصل و بعضی نسخ : مطلقی

آنك باعتبار زمان استقبال بود . پس قومی‌دیگر بنابراین مذهب گفته‌اند : موضوع قضیهٔ مطلقه اشخاص موجود بود در خارج وبس . و بر آن تقدیر اگر وقتی بیرون سواد هیچ رنك موجود نبود توان گفت همه رنگها سواد است و این مطلق بود . و در غیر آن وقت توان گفت : ممکن بود که همه رنگها سواد بود یعنی در استقبال . و این اصطلاح رکیك است ومخالف‌عرف ، ومقتضی آنك جهت‌متعلق بسوربود . وکسانیکه این‌اعتبار کنند مناقضات‌بسیارلازم آیدکه ایراد آن‌مقتضی‌تطویل‌باشدوفائده‌باحدی[1] نبود . این‌است سخن دراصناف مطلقات .

اقسام عرفی و مشروط

فصل ششم

در اعتبار اقسام عرفی ومشروط بحسب‌اعتبار جهات ذاتی

چون‌ایجاب محمول برموضوع یا سلبش ازاو بحسب‌وصف موضوع بود ، خالی نبود از آنك یا اعتبار ضرورت و دوام[2] حمل کنند بحسب وصف ، یا اعتبار مقابلات این جهات یعنی امکان و اطلاق . واول‌مصطلح و متعارف است میان اهل علم و ارباب لغات ، چنانك در علم برهان وغیر آن معلوم شود . و دوم مصطلح و متداول نیست الا آنك ازاعتبار تقابل و تناقض و انتاج مختلطات درصنف اول آن اعتبار لازم آید . وباین‌سبب اهل این صناعت صنف اول را دراقسام جهات شمرده‌اند ، وازبحث‌احوال صنف دوم اعراض کرده‌اند .وچون‌اعتبار ضرورت ودوام‌حمل‌کنند بحسب وصف ، خالی نبود از آنك یا اعتبار ضرورت تنها کنند[3] یا اعتبار دوامی عام‌تر ازضرورت یا اعتبار دوامی‌که از ضرورت خالی‌بود . و اول مشروط بود ، و دوم عرفی، و سیوم عرفی‌لامشروط . پس اگر براین اعتبار اقتصار کنند و اعتبار احوال حمل بنسبت محمول با ذات موضوع نکنند ، این جهات جهات وصفی‌بسیط بود . اما اگر اعتبار جهات ذاتی با این اعتبار بهم مقارن شود جهات مرکب از هردو اعتبار حاصل آید . و اعتبار حال

---

(۱) تاحدی (۲)اصل : ضرورت دوام (۳)کلمهٔ «کنند» از اصل افتاده است .

محمول بنسبت باذات موضوع خالی نبود از آنك: یا بدوام بود، یا بضرورت یا بلادوام ، یا بلاضرورت ، یا بدوام خالی از ضرورت. و این پنج قسم باشد و سه در پنج پانزده بود . پس جهات مرکب بحسب این اقسام پانزده باشد . اما بعضی از این اقسام ساقط شود ، ازجهت آنك آنرا اعتبار کمتر کنند . و بعضی عاید بود باصناف گذشته، چنانك بتفصیل یاد کنیم .

و بباید دانست کـه چون ذات موضوع و وصفش متغایر باشند و محمول[1] بحسب نسبت باهریکی جهتی لامحالة میان وصف وذات موضوع هم نسبتی بود . و چون اعتبار آن حال کنند آن اعتبارهم جهتی باشد. وآن اعتبار را درباب قیاس فائدهٔ تمام بـود ، چنانك بعد از این گفـته شود . پس درامثال این قضایا سه جهت اعتبار باید کرد : یکی میان محمول وذات موضوع . ودوم میان محمول ووصف موضوع. وسیوم میان وصف[1] موضوع و ذات او. وچون این مقدمات تمهید کرده شد، اقسام هریکی ازاین جهات بتفصیل واحکام آن ایراد کنیم .

اقسام عرفی مطلق
و آن پنج بود

اقسام عرفی مطلق

عرفی ضروری بحسب ذات

۱ ـ عرفی ضروری بحسب ذات. مثلاکل ج ب مادام ـ د ـ وبالضرورة مادام ذات ج . و این اعتبار ساقط باشد ، از جهت آنك هرچـه ضروری ذاتی بود بحسب هروصف که با او مقارن شود ، آنرا ضروری شمرند، و آن وصف را اعتباری خاص نکنند. مثالش حیوان انسان راضروریست، پس اگر با انسان اوصاف بسیاروضع کنند بعضی لازم و بعضی غیرلازم. مثلا گویند انسان مستقیم القامة و انسان ضاحك و انسان اسود و انسان کاتب ، و حیوان رابر مجموع که مرکب بود بترکیب تقییدی حمل کنند ، آنرا ضروری شمرند مطلقاً ، و اگرچه محمول بعضی راازآن اوصاف ضروری نباشند، اما

(۱) اصل : و دقیقش مغایر باشد و محمول را (۱) کلمهٔ «وصف» ازاصل وبیشتر نسخه‌ها افتاده ولیکن در بعضی نسخ اصلاح شده بخط جدید نوشته شده‌است

چون لفظی مفرد مشتق ازصفتی دال برموصوفش از آن روی که موصوفش[1] باشد بآن صفت وضع کنند، مانند ناطق واسود که موضوع در آن لفظ بمعنی شئی باشد، یاچیزی خاص تر از آن، پس باعتبار دلالت وصف حکم ضرورت ودوام بآن موضوع لاحق[2]. مثلا انسان کاتب را که معنی اوشئی ذوکتابت بود ضروری باشد، چه کتابت مفتقر بود باین محمول. ومتحرك اسود را که معنی اوشیئی ذوسواد است ضروری نبود، چه نه ذات سواد مفتقر است بمتحرك ونه وصفش. وچون این اصول مقرر شد معلوم شد که : این قسم بحسب[3] عقل اعتباری خاص دارد . واما بحسب استعمال چون اعتبار ضرورت ذاتی طاریست بر دیگر اعتبارات، آنرا قسمی خاص نشمرده‌اند، واعتباری مفرد نکرده‌اند . وهم براین قیاس در دیگر اقسام که بعد ازاین ایراد کنیم .

عرفی دائم

ب ـ عرفی دایم : یعنی محمول هم بحسب ذات وهم بحسب وصف دایم بود ، واین اعتبار عاید بود باصنف دایم مطلق .

عرفی دائم لاضروری

ج ـ عرفی دایم لاضروری: یعنی محمول بحسب وصف دایم مطلق بود شامل ضروری ولاضروری ، وبحسب ذات دائم لاضروری . وقسم دوم مشتمل بود براین قسم وبرقسم اول . واین صفت را هم اعتباری خاص نکنند.

عرفی لاضروری

د ـ عرفی لاضروری، که بحسب وصف دایم بود وبحسب ذات لاضروری وشاید که این قسم را اعتبار کنند .

عرفی لادائم

ه ـ عرفی لادائم، که بحسب وصف دائم بود وبحسب ذات لادائم، و این قسم را اعتبار کنند. وچنانك گفتیم عرفی را که شامل این پنج قسم است عرفی عام خوانده‌اند، واین قسم را عرفی خاص . پس اگر خواهیم که قسم چهارم را نیز اعتبار کنیم آنرا خاص خوانیم ، واین را اخص. ونسبت وصف موضوع باذاتش در این قسم لامحالة بلادوام بود ، ازجهت آنك اگر بدوام بود چون محمول بحسب وصف دائم بود ووصف بحسب ذات دائم، ودائم دائم هم دائم بود، پس محمول بحسب ذات نیز دائم بود ،ولیکن لادائم است

(۱) موصوف (۲) لاحق شود (۳) اصل : بحقیقت

پس وصف ذات را لادائم بود. ودراقسام گذشته هم دائم شاید وهم لادائم، پس اطلاق عام بود. وچنانك قسم دوم مشتمل است بر اول وسیوم، قسم چهارم نیز مشتمل بود برسیوم وپنجم.

اقسام مشروط مطلق
و آن هم پنج بود

اقسام مشروط مطلق

ا ـ مشروط ضروری: یعنی هم بحسب وصف وهم بحسب ذات ضروری بود، واین صنف عاید بود باضروری مطلق.

ب ـ مشروط دائم: یعنی بحسب وصف ضروری و بحسب ذات دائمی که محتمل ضرورت ولاضرورت بود.

ج ـ مشروط دائم لاضروری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات دائم لاضروری.

د ـ مشروط لاضروری که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لاضروری.

هـ ـ مشروط لادائم که بحسب وصف ضروری بود و بحسب ذات لادائم.

وقسم دوم مشتمل براول وسیوم باشد، وقسم چهارم مشتمل برسیوم و پنجم. وچنانك گفته ایم مشروط مطلق را که مشتمل بود براین پنج قسم مشروط عام خوانده اند، وقسم چهارم باپنجم را مشروط خاص. ومیان هردو فرقی نکرده اند. پس اگر خواهیم که میان هر دو فرق کنیم چهارم را مشروط خاص خوانیم وپنجم را اخص. ودرسه قسم آخر وصف ذات را لاضروری باشد، چه اگر ضروری بباشد چون محمول وصف را ضروریست ذات را نیز ضروری بود. ودرقسم پنجم وصف ذات را لادائم باشد هم بدین علت. ودرقسم اول ودوم مطلق عام بود، چنانك گفته آمد.

مشروط عام

مشروط خاص

اقسام عرفی لامشروط.

اقسام عرفی لامشروط

وآنهم پنج بود. وازجهت آنك منطقیان دربیشتر مواضع فرق میان ضرورت ودوام اعتبار نمیکنند این اقسام ایراد نکرده اند.

ا ـ عرفی لامشروط ضروری بحسب ذات، واین قسم ساقط بود،

چنانك گفته آمد .

ب ـ عرفی لامشروط دائم بحسب ذات، واین قسم یاساقط بود یا عاید با قسم سیوم.

ج ـ عرفی لامشروط دائم لاضروری که هم بحسب ذات وهم بحسب وصف دائم لاضروری بود ، واین قسم عاید باصنف دائم لاضروری بود .

د ـ عرفی لامشروط لاضروری بحسب ذات .

هـ ـ عرفی لامشروط لادائم بحسب ذات، واین دو قسم را برقیاس گذشته عرفی لامشروط خاص واخص خوانیم. وقسم دویم مشتمل براول وسیم باشد ، وقسم چهارم مشتمل برسیوم وپنجم. و وصف ذات را درقسم پنجم لادائم بود ودر دیگر اقسام مطلق عام. وازاین اقسام پانجده گانه[1] هفت را اعتبار شاید : دوازعرفیات ، وسه ازمشروطات ، ودوازاین صنف آخر ، چه دراین هفت قسم جهات مختلف است بدوام ولادوام یاضرورت ولاضرورت، وآنچه مهم تراست مشروط وعرفی خاص واخص است . وعرفی عام جملهٔ این پانزده قسم را شامل بود. ومشروط عام پنج قسم مشروط راشامل بود. این است جهات وصفی بسیطه ومرکبه . واگرخواهند که اعتبارجهت کنند هم بحسب وصف وهم بحسب وقت ، وقتی بحسب اعتباروصف چنـان بود که گویند : هرچه متحرك شود البتة برمسافتی[2] ماربود برمنتصف آن مسافت بضرورت دروقتی خاص ازاوقات متحرکی[3] . و هرمریضی حادالمرض را بحرانی[4] بودهم دروقتی خاص ازاوقات مرض . چه این حکمها ضروری بود دروقتی معین ازاوقات وصف . ومنتشر بحسب اعتبار وصف چنان بود که گویند : همه مسلولان سعال کنند ، چه این حکم ضروری بود دربعضی اوقات وصف نامعین. واین جمله در مطلق وصفی داخل باشد، همچنانك وقتیات ذاتی درمطلق ذاتی .

عرفی لامشروط خاص و اخص

(١) پانزده گانه (٢) اصل : اسوار برمساوی؟ (٣) اصل : متحرك

(٤) اصل و بعضی نسخ: انحرافی

فصل هفتم

در بیان خصوص و عموم قضایاء مطلقه و موجهه

خصوص و عموم قضایاء مطلقه و موجهه

هر محمول که بر موضوعی حمل توان کرد بضرورت یا امکان یا اطلاق اقل مافی الباب آن بود که آن حمل محال نبود، و هرچه محال نبود ممکن عام بود. پس اعم جهات امکان عام بود. و امکان عام از اطلاق عام عام‌تر بود، چه اطلاق عام مشتمل برجهات فعلی[1] بود. و دائم لاضروری مخالف، از او خارج بود، و در امکان عام داخل. و امکان و اطلاق که عام باشند بر ضروری مشتمل باشند، بخلاف امکان و اطلاق که خاص باشند[2]. و امکان خاص از اطلاق خاص هم بدائم لاضروری مخالف عام تر بود، چنانك در هر دو عام گفتیم. و اطلاق و امکان خاص مختلف العموم باشند. اطلاق بآن وجه عام‌تر بود که شامل ضروری بود، و امکان بآن وجه که شامل دائم لاضروری مخالف بود. و مطلق لاضروری[3] از مطلق لادائم عام تر بود بدائم لاضروری موافق، چه دایم از ضروری بهمین قدر عام‌تر است. و جهات فعلی جمله در مطلق عام داخل بود. و وقتی و منتشر و عرفی اخص و مشروط اخص در مطلق لادائم داخل بود. و همه جهات وصفی در عرفی عام، و عرفی اخص در خاص، و همچنین در مشروطات. و مشروط خاص در عرفی خاص داخل بود. اما میان او و میان عرفی اخص اختلاف عموم بود، چه مشروط خاص دایم لاضروری را نیز شامل بود بخلاف عرفی. و عرفی عرفی لامشروط را شامل بود، بخلاف مشروط. و مشروط اخص در عرفی اخص داخل بود. و دائم در عرفی عام داخل بود. و ضروری در مشروط عام. و میان مشروط عام و دایم در عموم اختلاف بود، چه بعضی لامشروط دائم بود و بعضی لادائم مشروط. واما در قضایاء غیرفعلی ممکن استقبالی[4] در اخص داخل بود، چه ممکن

(۱) اصل و بعضی نسخ: فعل (۲) اصل: باشد (۳) در بیشتر نسخ بجای و مطلق لاضروری «وامکان مطلق لاضروری» است ودر نسخه‌های اصلاح شده کلمهٔ امکان محو و خط زده شده است و چون کلمهٔ امکان زائد می نمود از متن حذف شد. (٤) اصل: استقبال

استقبالی[1] ممکن اخص بود ولیکن بقید استقبال.

وبعضی متأخران گفته‌اند: ممکن خاص بود باعتبار استقبال، وآن تساهل است، چه وقتی وعرفی خاص ومشروط اخص وامثال آن باعتبار استقبال درممکن‌خاص بهمین‌اعتبار داخل‌بود. ودرتحت[2] ممکن استقبالی نیاید، چه طرف حکم در آن جهات متعین باشد، از جهت ضرورتی که مقتضی حکم بود. وممکن اخص درممکن خاص داخل‌بود، وممکن خاص در ممکن عام.

وبباید دانست که مباینت‌اقسام‌مطلق‌اخص، بل مباینت مطلق اخص وممکن اخص مباینتی اعتباری است، نه مباینتی ذاتی فی‌نفس الامر، چه ممکن بود کـه یك محمول یك موضوع را بـاعتباری مثلا وقتی بود، و باعتباری دیگرمشروط بمحمول، وباعتباری دیگر ممکن اخص. چنانك خسوف‌قمررا،که باعتباروجود در وقت مقاطرت زمین وآفتاب وقتی‌بود، وباعتباروجود تنهائی بی‌ملاحظت وقت مشروط بمحمول، وباعتبارماهیت بی ملاحظت وجود ممکن اخص. و مباینت ضروری و ممکن بادائم و ولادائم نه چنین بود، چه یك محمول یك موضوع را بهردوجهت حاصل نتواند بود. وماجهات را درسه‌لوح وضع کردیم: یکی‌ذاتی بسیط،ودیگر وصفی‌بسیط، وسیوم مرکب، تاعموم وخصوص واشتمال ومبـاینت بعضی با بعضی درنظرآید وضبطش آسان بود. ولوحها این است.

---

(۱) اصل: استقبال (۲) اصل: بحث

لوح قضایای موجهه بحسب اعتبارات سها

جانب ایجاب

واجب	ممکن حقیقی	ممتنع

ممکن عام ایجابی

ضروری ایجابی — ممکن خاص در هر دو جانب — ضروری سلبی

ممکن عام سلبی

مطلق عام ایجابی

دائم ایجابی — مطلق اخص در هر دو جانب — دائم سلبی

مطلق عام سلبی

ضروری ایجابی	مطلق خاص ایجابی	دائم سلبی
دائم ایجابی	مطلق خاص سلبی	ضروری سلبی

جانب سلب

ضروری ایجابی	دائم لاضروری ایجابی	آنچه در وی ضروری بی دوام بود ایجابی				ممکن اخص در هر دو جانب			آنچه در وی ضروری بی دوام بود سلبی				دائم لاضروری سلبی	ضروری سلبی
						بی اعتبار وقت	با اعتبار وقت							
و برا ضروری مطلق خوانند	و برا دائم صرف خوانند	وصفی یعنی عرفی اخص ایجابی	وقتی ایجابی	منتشر ایجابی	مشروط بمحمول ایجابی	ممکن اخص مقید بعدم اعتبار وقت	باعتبار وقتی دیگر ماضی یا حال	باعتبار استقبال و آن ممکن استقبالی بود	مشروط بمحمول سلبی	منتشر سلبی	وقتی سلبی	وصفی یعنی عرفی اخص سلبی	و برا دائم صرف خوانند	و برا ضروری مطلق خوانند

لوح قضایاء موجهه بحسب اعتبار وصف تنها

جانب ایجاب

ضروری وصفی ایجابی	دائم لاضروری وصفی ایجابی	لادائم وصفی درهردو جانب	دائم لاضروری وصفی سلبی	ضروری وصفی سلبی

عرفی عام ایجابی	مطلق عام وصفی سلبی
	مطلق اخص وصفی درهردوجانب

مطلق عام وصفی ایجابی[1]	عرفی عام سلبی

مشروط عام ایجابی	ممکن عام وصفی سلبی
	مطلق عام وصفی سلبی
	ممکن خاص[2] وصفی درهر دوجانب

ممکن عام وصفی ایجابی	مشروط عام سلبی
مطلق[3] عام وصفی ایجابی	

مشروط عام ایجابی	مطلقخاص وصفی ایجابی	عرفی عام سلبی
عرفی عام ایجابی	مطلق خاص وصفی سلبی	مشروط عام سلبی

جانب سلب

(۱) دراصل : بجای «ایجابی» سلبی است (۲) مطلق عام (۳) بعضی از نسخه‌ها : بجای «مطلق» ممکن است .

جملهٔ این قضایاء مطلقه وموجهه که دراین فصول گفته آمد سه صنف است : یکی باعتبارذات تنها، ودوم باعتباروصف تنها، وسیوم باعتبارهر دو. وآنچه باعتبارذات تنهاست چهارده قضیه باشد : مطلق عام ، و مطلق خاص ومطلق اخص ،[1] ومطلق عرفی ، وضروری، ودائم[2]، ودائم لاضروری ، و وقتی ، ومنتشر ، ومشروط بمحمول، وممکن عام، وممکن خاص وممکن اخص ، وممکن استقبالی . اما ازاین چهارده یکی وآن مطلق عرفیست ، چون بحسب دلالت مساوی عرفی عام است، اعتبارآن بحسب وصف لایق تر. پس قضایاکه بحسب اعتبارذات تنها بود سیزده باشد ، وباعتبار وصف تنها همین جهات سیزده گانه بود مقید بوصف . و مستعمل ازآن جمله عرفی عام ومشروط[3] باشد وباقی را لقبهاء خاص نبود . ومرکب ازاعتبارذات و وصف بحسب ضرب عدد این دو صنف در یکدیگر تواند بود . اما آنچه باعتبارضرورت وصف یادوامش باشد پانزده قسم مذکوراست، که بعضی از آن مستعمل است وبعضی ساقط، چنانك گفته آمد . وآنچه بیشتر استعمال کنند عرفی ومشروط خاص یا اخص بود ، وجملهٔ این جهات بامطلق عرفی چهل ودو باشد . وازذاتیات ووصفیات تنهـا نیز بعضی را اعتبار بسیط بود، مانند ضروری یا دائم . و بعضی را مرکب بود، مـانند دائم لاضروری . و قضایاء فعلی جمله را شـامل بود الا ممکنات را ،چه بحسب ذات و چه بحسب وصف . وقضایائی که دروی دوامی معتبر بود بحسب ذات تنهـا سه باشد : ضروری ودائم ولاضروری. وبحسب وصف هم سه باشد . وتمامی پانزده قسم مذکور ازمرکبات و مطلق عرفی نیزازاین قبیل بود . و باقی موجهات مشتمل برلادوام بود .

اقسام قضایاء مطلقه وموجهه

وبعد از تمهید این قواعد گوئیم ، هر گاه که گوئیم :که کل ج و ج

---

(۱) دراصل وهمهٔ نسخ چنین است جز نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسـالار که در اینجاافزوده : ومطلق ضروری (۲) در بیشتراز نسخ «وضروری دائم» وظاهر است که قیددائم ازبرای ضروری زائد می باشد مخصوصا آنکه اگراین صورت درست باشد عدهٔ قضایا سیزده میشود نه چهارده . (۳) مشروط عام

راذاتی و وصفی باشد که با او موضوع بود ، اگر اعتبار اتصاف ذات ج بوصفش باطلاق عام گیریم، استعمال بروجه متداول کرده باشیم . و اگر بامکان عام گیریم استعمال برآن وجه کرده باشیم کـه بعضی منطقیـان گفته اند . چنانك در پیشتر بیان کرده‌ایم . و اگر مشروط بوجود وصف گیریم موضوع قضایا وصفی باشد . وحال عموم و خصوص این موضوعات حال عموم و خصوص این جهات باشد. بعد از آن چـون محمولی بر این موضوع حمل کنیم جهت قضیه منبئی بود از کیفیت اتصاف ذات موضوع براطلاق، یا باعتبار وصفش بآن وصف که محمول است اگرقضیه‌ایجابی بود،یا کیفیت سلبش از او اگر سلبی بود . و حـکم تقدیم جهت برادات سلب و تأخیرش ازاو،چنانك در رابطه گفته آمد، مختلف بود، چه تقدیم جهت برسلب اقتضاء آن کند کـه جهت قضیه آن جهت باشد که مذکور است. وتقدیم سلب برجهت اقتضاء آن کـند که جهت قضیه جهتی دیگر باشدکه بآن‌جهت بهم صادق نتواند بود . وهمچنین تقدیم جهت بررابطه اقتضاء ثبوت جهت کند در قضیه، وتأخیرش از او اقتضاء آن کندکه جهت جزو محمول شده باشد . و قضیه در حقیقت یا مطلق بـود یا ضروری یا آنچـه مقتضاء اعتبارات دیگر باشد . این است سخن در جـهات بحسب این موضع . و از آنچه گفتیم حال تلازم و تعاند اصناف موجهات معلوم شود . و قدماء منطقیان بیان تلازم موجهات بجهات سه‌گانه یعنی وجوب وامکان وامتناع را شش‌لوح وضع کرده‌اند بدین صورت .

طبقهٔ واجب	مقابل این طبقه	طبقهٔ ممتنع	مقابل این طبقه	طبقهٔ ممکن حقیقی	مقابل این طبقه
واجب ان یکون	لیس بواجب ان یکون	ممتنع ان یکون	لیس بممتنع ان یکون	ممکن ان یکون	لیس بممکن ان یکون
لیس بممکن ان لایکون	ممکن ان لا یکون	واجب ان لا یکون	لیس بواجب ان لایکون	و ممکن ان لایکون	ولیس بممکن ان لایکون
ممتنع ان لا یکون	لیس بممتنع ان لایکون	لیس بممکن ان یکون	ممکن ان یکون		

وممکن در این طبقات بمعنی ممکن عام بود . و هرچه در یك طبقه افتاده باشد متلازم باشند و باطبقه مقابل خود اقتسام احتمالات کنند با سرها . و مقابل هرطبقه عام‌تر بود از دو طبقه دیگر . و همیشه عام لازم خاص بود اما منعکس نشود . و ایراد این مسائل وامثال آن باضبط قواعد گذشته آسان بود ، وازتفصیل مستغنی والله‌تعالی‌اعلم .

فصل هشتم
در تناقض موجهات

تناقض موجهات

در فن اول از این مقالت معنی تناقض وتحقیق آن در محصورات و شخصیات بیان کرده‌ایم . و در شرایط هشتگانه تناقض ذکر زمان‌رفته است . اکنون میگوئیم : در قضایاء کلی وخصوصاً غیرضروری تعیین‌زمان حکم در اشخاص متعذر بود ، چه ممکن بود که حکم بر هرشخصی در زمانی دیگر بود . و باین سبب دو کلی متضاد در مطلقات گاه بود که بر صدق جمع آیند ، چنانك گوئی : همه مردمان متنفس‌اند وهیچ مردم متنفس نیست . و نیز بعضی اشخاص واقع در زمان استقبال بود ، واوقات حصول حکم،بل‌تعیین حصولش بآن اعتبار متعین نبود . پس همچنانك در شخصیات چون حکم مقید بود بزمانی‌معین، درنقیضش سلب وجود حکم میکنند[1] در آن زمان. درتناقض موجهات‌بجای[2] اعتبارزمان‌رفع جهت‌قضیه باید کرد،تا تناقض حاصل آید.وبراین قاعده نقیض‌بالضرورة‌لیس بالضرورة بود . و نقیض بالامکان لیس بالامکان . و نقیض بالاطلاق لیس‌بالاطلاق.و براین قیاس،چه هرجهتی با رفع خود بهم اقتسام همه احتمالات کنند . و این قدر در تناقض موجهات کافی بود . الاآنك باید معلوم[3] بود که رفع جهت گاه بود که مساوی جهتی دیگر باشد . و آن آنجا بود که در جهت[4] اقتسام همه احتمالات کرده باشند بی‌تداخلی، مانند ضروری و

(١) اصل : میکنند (٢) اصل : بجائی (٣) در بیشتر نسخ «که» معلوم و کلمهٔ «که» الحاقی است که بعدا افزوده شده (٤) اصل : دوجهت

ممکن عام ، چون مختلف باشند در کیفیت . و گاه بود که بعد از رفـع جهت حکم متردد بماند میان چند جهت دیگر که بازاء آن جهات اسمی خاص ننهاده [۱] باشند . و برمنطقی واجب بود که داند که بعد از رفـع هرجهتی کدام جهت بمانـد ، تا برحال تناقض موجهات واقف باشد . [۲] و چنانك گفته‌ایم یکی از شرائط هشتگانه،اعتبار شرط است در دو طرف نقیض . و شرط وصف موضوع شرطی است [۳] ، پس در قضیه که اعتبار آن شرط کرده باشند باید که درنقیض او همان شرط رعایت کنند،تا بالذات متناقض باشند . وچون این مقدمات معلوم شد از تأمل اصول گذشته حال تناقض هرقضیهٔ موجهه بتفصیل معـلوم شود بی‌آنك بمزید بیانی احتیاج افتد . و ما برطریق مثال احکام آنچه مهمتر باشد از جهت ایضاح مقصود بیان کنیم . و عادت چنان رفته است که ابتدا بمطلقات کنند پس گوئیم : ظن بعضی قدماء چنان رفته است که دو مطلق مختلف در کیفیت نقیض یکدیگر باشند . و خواجه رئیس ابوعلی سینا بر ایشان رد کرده است و بعد از آن گفته: که اگر مطلق عرفی باشد ومختلف بود بسلب وایجاب متناقض بود . و حق آنست که بهیچ اعتبار دو مطلق نقیض یکدیگر نتوانند بود، چه نقیض اطلاق رفع اطلاق بود نـه اطلاق با رفع ، چنانك گفته‌ایم . و بیانش بتفصیل آنست که دو مطلق عام بآن سبب کـه اگر لاحق [٤] مطلق اخص باشد:یعنی وجودی لادائم ، هردو مطلق عام مختلف بایجاب وسلب در آن صورت برصدق مجتمع باشد ، نقیض یکدیگر نباشند . و همچنین دو مطلق خـاص و دو مطـلق اخص خـود ظاهـر است ، چـه متلازمند . و اما دو مطلق عرفـی بآن سبب کـه در مطلق اخص بحسب وصفی:یعنی وجودی لادائم باعتبار وصف برکذب جمع آیند هم متناقض نباشند . پس اگر کسی را ظن افتد که چون این‌دوقضیه براطلاق‌بگیرند [٥]

(۱) اصل و بعضی نسخ : اسمی‌خاص‌نهاده (۲) اصل : باشند (۳) شرط است (٤) دراصل و بیشتر نسخه‌ها«حق» بوده وبعداً آنرا به «لاحق» بدل واصلاح کرده‌اند (٥) اصل : نگرند

ومختلف باشند بسلب وایجاب متناقض باشند، بآن سبب که مفهوم مطلق در ایجاب اطلاق عام است ، و در سلب اطلاق عرفی ، گوئیم : این ظن هم خطا باشد ، چه این دو مطلق در عرفی اخص یعنی عرفی لادائم کـه در جانب مطلق عرفی افتد برصدق جمع آیند . پس ظاهر شد که دو مطلق بهیچوجه از وجوه متناقض نیستند . و از آنچه گفته‌ایم معلوم شده‌است : که مطلق عام و دایم که محتمل ضروری و لاضروری باشد متناقض باشند بشرط اختلاف در کیفیت ، مانند ممکن عام و ضروری مطلق . وهمچنین مطلق عرفی که دائم است بدوام وصف با مطلق عامی که هم باعتبار وصف بود . و معلوم شده است که آن قدر که مطلق عرفی از دائم عام‌تر است مطلق عام باعتبار وصف از مطلق عام باعتبار ذات خاص‌تر بود . وبانقیض مطلق خاص حکم متردد بود میان ضرورت موافق و دوام مخالف ، چه تفاوت میان او و مطلق عام بضرورت موافق بیش نیست . وبانقیض مطلق اخص،حکم متردد بود میان دایم هردو طرف . و اگرچه این حـکم در تعلق بدوام متردد نیست[۱] ، امادر تعلق بایجاب و سلب متردد است.وهمچنین با نقیض ممکن خاص،حکم متردد بود میان ضرورت طرفین یعنی وجوب و امتناع. و با نقیض دائم لاضروری حکم متردد بود میان مطلق عام مخالف وضروری موافق. و با نقیض ضروری وقتی حکم متردد بود میان دوام موافق و امکان رفع حکم در آنوقت بامکان عام. و بانقیض منتشر حکم[۲] متردد بود میان دوام موافق وامکان رفع حکم درهمه اوقات بامکان عام. و در این موضع قومی از[۳] متأخران گفته‌اند: نقیض وقتی رفع حکم بود دروقت معین. ونقیض منتشر رفعش درهمه اوقات. واین سخن مستدرک است،چه اگر مقصود آنست که نقیض جهت وقتی رفـع آن جهتست ، و نقیض جهت منتشر رفع آن جهت ، پس این حـکم در همه جهات متساوی است و خاص نیست باین

(۱) اصل و بعضی از نسخ : متردد است (۲) کلمهٔ «حکم» از اصل و بیشتر نسخ افتاده. (۳) کلمهٔ «از» در بیشتر از نسخ نیست

دو جهت . و اگر مقصود آنست که رفع حکم بود در آن وقت بعینه
این سخن باطل بود ، چه برهردو تقدیر دوام حکم در جهت موافق و
برچند[1] تقدیر دیگر کاذب باشد . و سبب آنست که وقتی نه آنست که
مشتمل است بروجود حکم در زمانی معین و بس ، بل مشتمل است بر
ضرورت وجود حکمی خاص در زمانی معین، وانتفاءآن وجود دردیگر
ازمنه . پس رفع ضرورت بامکان عام بود، و رفع انتفاء وجود در دیگر
ازمنه بدوام وجود حکم. و همچنین درمنتشر. وبانقیض مشروط بمحمول
حکم متردد بود میان حصولش بسلب[2] ضرورتی از ضرورات پنجگانه
باقی و لاحصولش برسبیل دوام ، چه این جهت مطلقی[3] است که همه
ضرورات از او مسلوبست ، پس نقیضش یا وضع ضرورت بود یا رفع
اطلاق . و با نقیض ممکن اخص حکم متعلق بود بضرورتی از ضرورات
ششگانه ، ومتردد بود میان ایجاب و سلب . و با نقیض ممکن استقبالی
همان حکم متعلق بود[4] بضرورت و متردد در کیفیت حاصل بود . و با
زیادت اعتبار استقبال که شرطست دریك جانب ، پس باید که همان‌شرط
حاصل بود در دیگر جانب . واما جهات وصفی را نقیض‌هم چنین بود که
گفتیم ، اما باعتبار وصف در هردو جانب یعنی نقیض عرفی عام ، مطلق
عام بود مخالف بشرط وصف . و نقیض مشروط عام ، ممکن عام مخالف
بشرط وصف . وبراین‌قیاس . و اما جهات مرکب را از اعتبار ذات وصف
در نقیض جهاتی بباید گرفت که بعد از رفع هردو حکم بماند ، پس با
نقیض عرفی خاص حکم: یا ضروری ذاتی موافق‌بود، یا مطلق عام وصفی
مخالف . وبا نقیض عرفی اخص : یا دائم ذاتی موافق یا مطلق عام وصفی
مخالف . و با نقیض مشروط خاص : یا ضروری ذاتی موافق یا ممکن‌عام
وصفی مخالف . و با نقیض مشروط اخص : یا دائم ذاتی موافق یا ممکن

---

(۱) اصل و بعضی نسخ : و هرچند (۲) اصل و بعضی از نسخ : بسبب
(۳) مطلق. (٤) حکم بود متعلق‌ـ وظاهرا کلمهٔ «بود» زائد است

عام وصفی مخالف . و با نقیض عرفی لامشروط عام : یا مشروط عام موافق یا مطلق عام وصفی مخالف . و بانقیض عرفی لامشروط لادایم : یادایم ذاتی موافق یا مشروط اخص موافق یا مطلق عام وصفی مخالف . و براین قیاس درباقی جهات .

فصل نهم

در تعریف عکس و بیان عکس مستوی در موجهات

عکس بروجهی مجمل پیش از این بیان کرده آمده است. اکنون میگوئیم : درعرف اهل این صناعت عکس آن بود که محمول قضیه موضوع کنند ، و موضوعش محمول ، یا مقابل محمول موضوع و مقابل موضوع محمول ، بشرط آنك کیفیت و صدق برحال خود بماند ، و بقاء کمیت و جهت برحال خود شرط نباشد . و اگر خواهیم که این تعریف قضایاء شرطی را نیز شامل بود بجای موضوع محکوم علیه گوئیم ، و بجای محمول محکم به . و عکس دو گونه بود : یکی آنك عین موضوع و محمول منعکس کنند، وآنرا عکس مستوی خوانند . و دیگر آنك مقابل هردو منعکس کنند ، و آنرا عکس نقیض خوانند . و در حملیات بمقابل، مقابل تحصیل و عدول یا ایجاب و سلب مفرد خواهند، نه مقابل تضاد یا نوعی دیگر . و در شرطیات بمقابل نقیض خواهند .

تعریف عکس

عکس مستوی

عکس نقیض

و قدما عکس در کتاب قیاس آورده‌اند ، چه عکس مستوی از مقدمات بیان بعضی قیاسات است، چنانك بعدازاین معلوم شود . ومتأخران بسبب آنك این بحث تعلق بقضایاء مفرده دارد ، با این باب مناسب‌تر شمرده‌اند . وابتدا بعکس مستوی کنند . وازمحصورات در عکس مستوی ابتدا بسالبهٔ کلی که بقاء کمیت برحال خود درکلیات جز درسالبه صورت نبندد ، و انعکاس سالبهٔ کلی نیز واضح‌تر باشد . پس گوئیم : سالبهٔ کلی در بعضی موجهات منعکس شود و عکسش هم سالبهٔ کلی بود. و در بعضی

منعکس نشود: یعنی صدق عکسش بحسب صورت قضیه با قطع نظر از ماده واجب نبود، و اگرچه در بعضی مواد صادق باشد . و ضابط آنست:[1] که درهر صورت که سلب محمول ازهمه اشخاص موضوع دایم بود بحسب ذات یا بحسب وصف ، آن قضیه منعکس شود . و هرچه سلب محمولش از همه اشخاص یا از بعضی دایم نبود منعکس نشود و این دو دعویست

بیان دعوی اول آنست که دوام سلب چیزی ازچیزی مثلا ب از ج چنان اقتضا کند که اجتماع هردو کاذب بود: یعنی در هیچ حال از احوال هردو بهم مقول نباشند برذاتی ، چه اگر در یك حال چیزی را هم ب و هم ج گویند چیزی که آنرا ب گویند در آن حال ج گفته باشند ، و چیزی که آنرا ج گویند ب گفته باشند، واین مناقض دوام سلب ب از ج بود. پس اگر دوام سلب محمول بحسب ذات موضوع بود، هرگز آن موضوع برمحمول مقول نتواند بودهم بحسب وهردو بحسب ذات ذات متباین باشند، واز یکدیگر مسلوب . مانند ضاحك وصهال یا زنگی وابیض. واگر دوام سلب محمول بحسب وصف موضوع بود یا وصف محمول ممکن باشد که ذات هردو یکی باشد، اما اجتماع آن دووصف کاذب بود، مانند متحرك و ساکن، پس سلب یکی ازدیگر مشروط بود بوصف.

و بیان دعوی دویم آنست که لادوام سلب اقتضاء انعکاس سلب نکند ، چه برآن تقدیر که ب خاصهٔ مفارق بود ج را مانند کاتب انسان را یا متحرك جسم را ، سلبش از او برسبیل لادوام جایز بود ، و سلب موضوع ازآن خاصه محال بود، وچون این دو اصل ممهد شد منعکسات موجبه از آنچه قابل عکس نبود در سوالب کل متمیز شود[2] . پس دایم و ضروری و مشروطات و عرفیات جمله منعکس باشند و باقی غیرمنعکس. وازمطلقات مطلق عرفی بیش منعکس نبود، وآنرا مطلق منعکس خوانند. و اما تعیین جهت عکس[3] را ضابطی دیگر است . و آن آنست که اگر

مطلق منعکس

---

(۱) اصل : انسب (۲) اصل و بعضی نسخ : شد (۳) اصل : عکسی

اعتبار ضرورت تنها یا دوام تنها کنند بحسب ذات تنها یا وصف تنها ، کمیت و جهت برحال خود بماند . اما اگر جهت از دو اعتبار مرکب بود ، مثلا دایم لاضروری بود یا اعتبار ذات و وصف بهم باشد ، یکی از این دو یعنی کمیت و جهت برحال خود بماند ، بل اگر کمیت محفوظ بود جهت عام‌تر شود ، و اگر جهت محفوظ بود کمیت خاص‌تر شود .
بیان آنك در صنف بسیط ، کمیت و جهت عکس مانند اصل باشد ، آنست که اگر سلب ب از ج ضروری بود ، سلب ج از ب نشاید که جز ضروری بود[۱] ، چه اگر ممکن باشد ازامکان ایجاب ج بر ب امکان اجتماع هردو که مناقض حکم اصل باشد لازم آید . و اگر دایم بود عکس نشاید که جز دایم بود ، چه اگر مطلق باشد اجتماع حاصل بود . وفخرالدین رازی[۲] گفته است : سلب کاتب از انسان مثلا چون در یك حال از یك شخص ممکن است ، پس همیشه از همه اشخاص ممکن بود . و بر آن تقدیر سالبهٔ دائمهٔ صرف صادق بود ، و عکسش کاذب بود . پس منعکس نشود . و موضع غلط عدم فرق است میان محال و کاذب . و در این صورت فرض دوام سلب خاصه از موضوع محال نیست چنانك گفته است ، اما کاذبست.[۳] از جهت آنك اگر صادق بودی خاصه را وجودی نبودی ، چه وجودش درغیرموضوع محال است ، ودرموضوع بحسب فرض حاصل نیست ، پس خاصه خود در اصل نبودی . وبرتقدیرعدمش سلب موضوع ازاوهم صادق بودی[۴]

---

(۱) جملهٔ « سلب ج از ب نشاید که جز ضروری بود » در اصل مکرر است واز بعضی نسخ کلمهٔ « جز » افتاده وعبارت چنین است « نشاید که ضروری بود » (۱) فخرالدین رازی محمد بن عمر بن الحسین مکنی بابوالفضل و معروف بامام فخر رازی و ابن خطیب ری از افاضل زمان خود بوده ودر بیشتر علوم خاصه فقه واصول ومنطق و کلام و حکمت و تفسیر تبحری داشته است مصنفات او بسیار و از جملهٔ آنها تفسیر کبیر و شرح اشارات شیخ و مباحث مشرقیه در حکمت است وی در نزد ملوك خوارزمشاهیه محترم و در خراسان بغایت عظیم الشان بوده ولادتش در ۵۴۳ ووفاتش در ذیحجه ٦۰٦ ومدفنش هرات است (اخبارالعلما باخبارالحکما قفطی) .

وشرط صحت عکس صدق اصل است، چه صدق اصل اقتضاء صدق عکس کند، ولیکن در این صورت اصل صادق نیست، پس فساد عکس اقتضاء منع صحتش نکند. وچون این معنی مقرر شد: معلوم شد که ضروری ودائم و عرفی و مشروط عام منعکس شوند با بقاء کمیت و جهت بر حال خود.
و اما چون جهت مرکب از دو اعتبار بود، اگر هردو راجع با ذات بود، چنانك در دایم لاضروری، آن قضیه در تحت ممکن ایجابی داخل باشد. و اگر یکی ذاتی بود و یکی وصفی، چنانك در مشروط و عرفی خاص یا اخص، آن قضیه هم در تحت ممکن یا مطلق ایجابی داخل باشد، و ایجاب اقتضاء صحت عموم محمول کند. پس حکم بر بعضی از محمول حکم اصل بود، و بر دیگر بعض که بحکم عکس بایجاب بر موضوع حمل نتوان کرد ممکن بود که مخالف اصل باشد: یعنی سلبش ضروری بود: مثلا چون گوئیم: هیچ زنگی ابیض نیست دایماً بی‌ضرورت، معلوم شود: که زنگی بامکان ابیض می‌تواند بود. پس سلب زنگی از آن ابیض که زنگی تواند بود و اگر چه موجود نبود دایم لاضروری بود. و سلب دیگر ابیضها مانند برف وعاج از او ضروری باشد، و آن ابیض بعضی از ابیض مطلق باشد. پس اگر حکم بسلب کلی کنیم جهت باید که دایم بود محتمل ضرورت، ولیکن معلوم بود که بعضی از او مانند اصل است. و اگر محافظت جهت اعتبار کنیم حکم بسلب جزوی صحیح بود. و همچنین چون گوئیم: هیچ کاتب ساکن نیست بضرورت یا دوام مادام که کاتبست لادایماً، لازم آید که کاتب ساکن بود باطلاق اخص بحسب ذات کاتب، چه این جهت اقتضاء آن کند که کتابت و سکون دو وصف باشند مفارق یکذات که اجتماع هردو محال یا کاذب بود، و ذات بهریکی در وقتی موصوف باشد. و چون چنین بود محتمل بود که ساکن عام تر از کاتب بود، و آن ساکن که غیر کاتب بود، مانند کوه که همیشه ساکن باشد. پس حکم اگر بسلب کلی کنیم جهت مشروط یا عرفی عام باشد که محتمل ضروری ودایم باشد.

و در این مشروط و عرفی عام معلوم بود که بعضی مانند اصل است ؛ چنانك در دایم گفته‌ایم . و اگر بسلب جزوی قانع شویم جهت بعینه مانند اصل بود . و حاصل آنست که اگر کمیت برحال خود بماند جهت عام‌تر شود، و اگر جهت برحال خود بماند کمیت خاص‌تر شود ، و این اختلاف در وی از جهت ترکب[1] اعتبار است ، چه بیك اعتبار در قوت موجبه است که عکسش جزوی بود . چنانك بعد از این بیان کنیم . و بدیگر اعتبار سلب کلی صادق است ، و براین قیاس عکس عرفی لامشروط نیز عرفی کلی مطلق بود ، محتمل مشروط و لامشروط . یا مانند اصل وجزوی و این باعتبار وصف بود و باعتبار ذات برقیاس گذشته . و در دیگر جهات مرکب هم براین قانون .

و بباید دانست که دایم کلی باسه اعتبار ذاتی صادق بود: ا ـ آنك حکم برهمه اشخاص بحسب ذات دایم بود. ب ـ حکم بر بعضی اشخاص دائم بود و برباقی ضروری. ج ـ آنك برهمه ضروری بوده. وعکس سالبهٔ دائمه بـا دو قسم اول صادق بود و با قسم سیوم کاذب .

وهمچنین عرفی عام کلی باهفت اعتبار وصفی[2] صادق بود: ا ـ آنك حکم برهمهٔ اشخاص بحسب وصف ضروری باشد. ب ـ آنك حکم برهمه دایم محتمل باشد . ج ـ آنك برهمه دایم صرف باشد. د ـ آنك بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم محتمل باشد . هـ ـ آنك بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم صرف باشد. و ـ آنك بر بعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد . ز ـ آنك بر بعضی ضروری و بر بعضی دایم محتمل و بر بعضی دایم صرف باشد .

و اعتبار ذات دراین موضع پنج است چنانك گفته‌ایم : ا ـ ضروری ب ـ دائم محتمل . ج ـ دائم صرف . د ـ لاضروری . هـ ـ لادائم . وچون در همه اشخاص و بعضی این اعتبارات حصر کنند سی و یك قسم شود: پنج مفرد،

---

(۱) اصل : ترکیب (۲) با صفت اعتبار وصفی ـ با هفت اعتبار کلی وصفی

و ده ثنائی ، و ده ثلاثی ، و پنج رباعی ، و یك[1] خماسی ، چنانك درباب معدولیه گفته‌ایم . پس عرفی عام بحسب ذات با این سی‌ویك اعتبار صادق باشد . و چون اعتبار ذات و وصف باهم ترکیب کنیم ، جملگی اعتبارات مرکب که عرفی عام کلی باآن اعتبار صادق باشد[2] دویست و هفده اعتبار بود ، که از ضرب هفت در سی‌ویك حاصل آید . و از این جمله آنچه لاضروری بحسب ذات در وی افتد صد و دوازده اعتبار مرکب بود ، که از ضرب شانزده در هفت حاصل آید . و آنچه لادائم در وی افتد هم چنین[3] (وازباقی آنچه محتمل‌لاضروری‌بود نود وهشت اعتبار بود که از ضروری کلی که ازدائم کلی باصدوهشت اعتبارصادق بود،وباچهل ونه‌اعتبار کاذب)[4] پس چون‌عرفی‌خاص راعکس کنیم[5] عکسش عرفی‌عامی کلی‌بود، که ازجمله اعتبارات‌مذکور با صد ودوازده[6] اعتبارصادق‌بود وبا باقی[7] کاذب . وچون‌عرفی‌اخص‌را عکس کنیم‌عکسش عرفی عامی‌کلی‌باشد همچنان[8] .الا آنك‌اعتبارات‌خاص بحسب‌لاضروری بود، واعتبارات اخص بحسب‌لادائم. ودیگرجهات مرکب‌هم براین‌قیاس اعتبار باید کرد ، و اگر چه هیچکدام

---

(۱) اصل و بیشتر نسخه‌ها بجای یك «پنج» است و بعضی نسخ‌هم که‌تصحیح‌شده پنج‌را تراشیده و به«یك» تبدیل کرده‌اند‌و مسلماً‌پنج غلط است چه‌اگردرست باشد اقسام سی‌وپنج میشود نه سی‌ویك . (۲) اصل و بعضی از نسخ : با آن اعتبار ذات صادق باشد . (۳) هم چند . (٤) عبارت نسخه‌ها دراین‌موضع مختلف است چند نسخه که ازجمله نسخهٔ اصل‌است آنچه راکه درمیان پرانتزقرار داده شده فاقد است بعضی نسخه ها هم که ایـن عبارت در آن هست خط خورده و روی آن زائد نوشته شده ودر بعضی‌نسخ‌هم که بانسخهٔ‌دیگرمقابله‌وتصحیح شده آنچه میان پرانتز است در حاشیه افزوده شده است ودربعضی‌هم این قسمت با اختلافی بدین صورت آورده شده « همچنین و از باقی آنچه محتمل لاضروری بود نودوشش احتمال‌بود که ازضروری کلی خالی‌بود وآنچه محتمل‌لادائم بود پنجاه‌وشش اعتبار بود که از دایم کلی خالی باشد » (٥) خواهیم (٦) با دویست‌وده (۷) هفت (۸) اصل‌وبعضی‌نسخ : همچنانك

درعدد باین‌غایت نرسد . این است سخن درعکس سالبهٔ کلی.

عکس موجبهٔ کلی

و اما در موجبهٔ کلی همه موجهات منعکش بود ، و کمیت برحال خود بماند، بلك همه عکسها جزوی بود . وجهت درمطلق عام وممکن عام ذاتی یا وصفی برحال خود بماند . ودرباقی قضایا جهت‌هم برحال‌خود بماند ، بلك یکی از این دو قضیه بود . و ضابطه[1] آنست‌که جهات فعلی را عکس مطلق عام بود، وغیرفعلی را ممکن عام. وآنچه بشرط وصف باشد عکسش مطلق عامی یا ممکن عامی بشرط وصف بود . و آنچه مرکب بود از اعتبار ذات و وصف جهت عکس‌هم مرکب بود . پس اگر ترکیب مقتضی آن بود که جهت وصف موضوع بنسبت لاضروری و لادائم باشد، چنانك گفته آمده‌است،جهة عکس بحسب ذات موافق‌جهتی بود که‌وصف‌موضوع‌را بنسبت باذاتش باشد،چه وصف موضوع در عکس محمول گردد. مثالش‌درعرفی اخص که‌جهت وصف موضوع بنسبت باذات لادوام‌باشد،اگرچه‌جهت قضیه باعتباروصف دوام‌است،پس درعکس‌هم باید که‌جهت قضیه بحسب ذات موضوع بلادوام بود.ودردیگرمرکبات براین قیاس . و اما اگر ترکیب مقتضی یکی از این دو جهت نبود، جهت عکس بحسب ذات‌هم عام بود محتمل طرفین . این است احکام عکس موجبهٔ کلی، واین‌چند حکم است . اما بیان اصل انعکاس،صحت مقارنت موضوع و محمول است در آنك مقول باشد بر یك[2] ذات ، و این مقتضاء مفهوم ایجاب است . واما علت آنك عکس جزوی بود، جوازآنست که محمول عام تر از موضوع بود،چنانك گفته‌ایم . پس مقارنت موضوع بـا بعضی[3] محمول مقطوع به بود، ومساوات مشکوك فیه . و چون چنین بود حکم جزوی بحسب صورت قضیه بی‌اعتبار ماده یقینی بـود . و اما بیان صحت انعکاس در مطلق و ممکن عام آنست که اگر گوئیم : همه ج ب است باطلاق ، لامحالة چیزی که آنرا ج گویند ب گفته باشیم ، و در آنوقت

---

(۱) اصل : ضابط (۲) باشند بریکی (۳) نقیض

آن‌چیزهم ب و هم ج گفته باشیم ، پش چیزی از جملهٔ آنچه آنرا ب گویند ج گفته باشیم ، پس بعض ب ج بود باطلاق . و اگر گوئیم : همه ج ب است بامکان، بعضی ب هم ج بود بامکان، چه برتقدیرخروج اصل از قوت بفعل عکس لازم است . و هرچه برتقدیری غیرمحال واجب بود ممکن باشد . و نیز اگر عکس این دو قضیه کاذب بود نقیض‌هریك حق بود ، و آن سالبهٔ دائمه [1] یا ضروری کلی بود ، و هردو منعکس شوند هم چون اصل. و عکس ایشان ضد اصل بود ، پس اصل کاذب بوده‌باشد، چه ضدان برصدق جمع نیایند [2] و ما صادق فرض کرده‌ایم پس‌این خلف بود ، و از فرض کذب عکس لازم آید ، [3] پس عکس صادق بود . این است بیان انعکاس این دو قضیه برحسب رأی جمهور اصل‌صناعت. ولیکن درعکس‌ممکن نظری واجبست، چه هر [4] ممکن که باسالبهٔ دائم لاضروری کلی صادق بود ، واجب نبود که منعکس شود . مثلا چون گوئیم : ج بامکان ب است ، و صادق بود که هیچ ج دائماً ب نباشد، پس درعکس شاید که هرچه ب بود بالفعل مباین آن چیز بود که ب بودبامکان، و بفعل نیاید درهیچ وقت ، پس مباین ج بود بذات . و حکم بامکان ج بر او ممکن نباشد مگر که حکم بر آن چیز کنیم که ممکن بود که ب بود بروجهی که فعلی و غیرفعلی را شامل بود . چنانك رأی قومی است. واین خلاف متعارف باشد، چنانك گفته‌ایم. ومع‌ذلك لازم آید که عکس [5] ممکن مطلق بود ، چه بعضی از آنچه ممکن بود که ب بود ج است، و در این صورت امکان را جزو محمول کرده باشیم بحقیقت ، وقضیه مطلق شده،و سخن در عکس قضیه‌ایست که جهتش امکان بود . اگر گویند در عکس [6] این سالبه سالبهٔ دائمه [7] صرف جزوی ، چنانك گفته آمد ، حق بود. وآن در تحت ممکن عامی جزوی ایجابی بود که عکس این ممکن مفروض باشد ، پس این عکس حق باشد. گوئیم: هرچند بحکم تلازم جهات چنین

---

(١) اصل : دیگر (٢) اصل و بعضی نسخ : نباشد (٣) اصل: آمد (٤) اصل: چه هرچه (٥) اصل و بعضی نسخ : عکسش (٦) دائم (٧) عکس مستوی

بود، اما چون آن ب که بامکان ج است موجود نباشد ، حکم بایجاب براو صادق نبود ، پس لازم نیاید که این عکس حق بود . و اما هرممکن کـه با سالبهٔ دائم صادق نبوده باشد ، ممـکن اخص منعکس شود ببیان مذکور . و عکسش هم محتمل صدق دوام سلب کلی نبود ، چه سالب کلی دایم منعکس نشود ، [۱] و عکسش مقتضی آن بود که بااصل نیز دوام سلب کلی صادق بوده باشد ، واین خلف باشد . وهرچند حقیقت حال این است اما دراین موضع حکم کردیم بانعکاس ممکنات، چنانك جمهور منطقیـان گفته‌اند . وبعدازاین استقصاء این بحث و آنچه مقتضی آنست ایراد کرده شود ، انشاءالله تعالی .

واما بیان آنك دیگر قضایا را عکس همین دوقضیه بود : یعنی مطلق و ممکن عام آنست که کلیاتی که بطبع محمول باشند[۲] موضوعات خود را: یا ذاتی بود یا عرضی . و عرضیات : یا خواص بود یا اعراض عام ، چنانك در ایساغوجی گفته‌ایم. وحمل ذاتیات برموضوعات ضروری بود، وعکسش یعنی حمل موضوعات برذاتیات هم ضروری بـود ، چنانك گوئیم : انسان ناطق است بضرورت . وناطق انسانست همچنان. وحمل خواص برموضوعات باشد که ضروری بود یا دائم ، مانند : ذو زوایا ، ثلاثه مثلث را . و باشد که ضروری و دائم نبود ، بل بامکان بود یا اطلاق، مانند کاتب یا ضاحك انسان را . اما عکسش همیشه ضروری بود ، چه خاصه را جز درموضوع وجود نتوانـد بود . پس ذو زوایا ثلثه بضرورت مثلث [۳] بود ، و کاتب و ضاحك بضرورت انسان بود . و اعراض عام موضوع را باشد که ضروری بود مانند : زوجیت اثنین را . وباشد که دائم باشد مانند: سواد زنگی را. و باشد که نه ضروری بود و نـه دایم مانند : ماشی انسان را . و عکس هریکی هم محتمل ضرورت بود وهم محتمل لاضرورت . پس قضیه ضروری را عکس ضروری و غیرضروری تواند بود . وقضیه غیرضروری راهم چنین عکسش[٤] هردوصنف تواند بود . و چون چنین بود صورت قضیه بی‌اعتبار

(۱) شود (۲) اصل : باشد (۳) اصل : سلب (٤) اصل : عکسی

مادهٔ اقتضاء انعکاس کند بجهتی که شامل هردو باشد . و تعیین هریکی از این دوحال غیرمقطوع به باشد . و اما بیان آنك جهت فعلیات مطلق بود، و جهت آنچه بقوت بود ممکن آنست کـه ایجاب فعلی اقتضاء وجود موضوع و وجود محمول و وجود مقارنت هردو بالفعل کنـد ، چنـانك گفته‌ایم . پس از این سه وجود عکس لازم آید براطلاق ، وایجاب بالقوة وجود موضوع ، و امکان وجود محمول ، و امکان مقارنت اقتضا کند. و در عکس محمول موجود فرض کنند تا قضیه ایجابی بود . اما حکم بمقارنت جز بامکان نتواند بود، چه‌وجودش بالفعل معلوم نیست، پس عکس هم ممکن بود . و آنچه فخرالدین رازی گفته است : عکس قضایاء فعلی هم ممکن عام بود، و تمسك کرده بآنك روا بود که گوئیم : کل کاتب بالضرورة انسان، با امـکان آنك گوئیم: لاشئی من الانسان بکاتب دائما لابالضرورة ، حالش گفته آمده است ، و معلوم شده که چون گفته باشیم : کل کاتب انسان ، کاتب‌را موجود فرض کرده باشیم، والاوجود انسان اورا برتقدیر لاوجودش فی نفسه محال بود، ووجود کاتب جز انسان را ممکن نیست، پس بعض الناس کاتب باطلاق[۱] لازم آید . و چون این دعاوی ثابت شد معلوم شد، که همه ممکنات را عکس ممکن عام باشد، وفعلیات را مطلق عام ۰ و اعتبار شرط وصف هم بقرار خود بود. مثلا چون گوئیم : کل نائم بالضرورة ساکن مادام نائما، عکسش هم باین اسباب که گفته آمد : بعض الساکن نائم مطلقا بود ، ولیکن هم بحسب وصف، چه نائمی ذات بعض ساکنان رابی اعتبار سکون بامکان بود نه باطلاق، اما باعتبار سکون باطلاق بود ومحتمل دوام ولادوام بود، چه سکون لازم نوم است ولازم تواند بود که ازملزوم عام تر بود، پس سکون درهمه اوقات نوم حاصل بود، امالازم نبود که نوم درهمه اوقات سکون حاصل باشد ، بل در بعض اوقات حاصل باشد. ومطلق وصفی ازمطلق ذاتی خاص تر بود. وهمچنین ممکن چنانك گفته‌ایم . واما بیان آنك چون جهت وصف

---

(۱) بعض الانسان کاتب براطلاق

موضوع بنسبت با ذاتش لاضروری یالادائم بود ، جهت عکس باعتبارذات موافق جهت وصف بود در اصل آنست که درامثال این قضایا یك ذات را با دو وصف متغایر که یکی مستلزم دیگر باشد نگرفته باشند[۱] مانند نوم وسکون در قضیهٔ مذکور، پس چون ذات با نوم موضوع باشد ساکن محمول بود باعتبار وصف ، ودرعکس چون ذات با سکون موضوع شود نایم محمول شود ، ونسبت نوم با ذات دراصل همان بودکه نسبت نائم با ذات ساکن در عکس : یعنی اگر نوم ذات نائم را لا دایم باشد آن ساکن را که ذاتش ذات نایم است بهمه حال هم نایم لادائم باشد ، و درلاضروری همچنین . پس عکس عرفی ومشروط عرفی وعرفی لامشروط چون هرسه اخص باشند مطلق عام وصفی بود ، ولادائم ذاتی . وعکس مشروط دائم لاضروری ، و مشروط خاص مطلق عـام وصفی بود . ولاضروری ذاتی و باقی مرکبات را مطلق عام[۲] بهردواعتبار . ودرموجبهٔ کلی این بیان بخلف توان کرد براین وجه که چون گوئیم :کل ج ب مادام ج لادائماً که عرفی اخص است ، نشاید که عکسش بعض ب ج بود دائما ، چه لازم آید کـه بعض چیزها دائماج بود . واصلش[۳] چنان اقتضا کرده است که هرچه ج است لادائما ج است ، واین خلف بود . پس عکس دائم ذاتی نشاید و در دیگرها براین قیاس .

عکس موجبهٔ جزوی

واما حکم موجبهٔ جزوی درعکس بعینه همانست که درموجبهٔ کلی گفته آمد. وعکس اوحافظ کمیت بود درهمه احوال ، اما حافظ جهت نبود الا دردوقضیه عام که گفته شد .

عکس سالبهٔ جزوی

واما سالبهٔ جزوی منعکس نشود ، چه سلب خاص از بعضی از آن عام که شامل اووغیراوباشد ،مانند سلب انسان از بعضی حیوان صحیح بود وسلب عام از بعضی از آن خاص صحیح نبود واگر بقاء کیفیت برحال خود شرط نکنند ، سالبهٔ جزوی را درهرجهت که ایجابی لازم باشد ، مـانند

(۱) باشد (۲) درچند نسخه این عبارت «وصفی بودو لاضروری ذاتی و باقی مرکبات را مطلق عام» مکرر شده است (۳) واصل

ممکن خاص و اطلاق خاص و اخص عکس، ممکنی بود [1] که کمیت بر حال خود باقی بود. وجهت امکان عام یا اطلاق عام باشد. ودیگر قضایا را نیز یعنی سالبهٔ کلی ودوموجبه را ازاین نوع عکسها باشد، مگر که قضیه ضروری [2] بود. اما اصطلاح منطقیان چنانست که هرچه [3] حافظ کیفیت نبود، آنرا عکس نشمرند. وباین موجب آن قضایا را واگرچه لازم اصلی [4] باشد و صدق باقی بود و در بعضی کمیت وجهت هم برحال خود بود، عکش آن اصل نشمرند. واین قدر کفایت بود درعکس مستوی.

فصل دهم
درعکس نقیض

عکس نقیض

عکس نقیض چنانك گفتیم آنست: که مقابل محمول را بتقابل ایجاب و سلب مفرد، چنانك میان الفاظ محصله و معدوله باشد، موضوع کنند. ومقابل موضوع را محمول، بشرط بقاء کیفیت وصدق برحال خود. و کمیت وجهت شرط نباشد که باقی بود. وموجبهٔ کلی درموجهات دوصنف بود: صنف اول هر قضیهٔ که دراو اعتبار دوامی بود یا ضرورتی بحسب ذات یا بشرط وصف، واین قضایا جمله منعکس شود بعکس نقیض. واز آن جمله هرچه دروی اعتبار ضرورت یادوام تنها بود بحسب ذات ویا وصف تنها، درعکس کمیت وجهت هم باقی باشد بر قرار اصل. اما اگر مرکب بود ازهردواعتبار یکی ازاین دولا بعینه باقی بود، ودیگر عام تریا خاص ترشود. چنانك درعکس مستوی سوالب گفته ایم بعینه. مثالش: کل انسان حیوان بالضرورة، عکسش چنین بود که: کل مالیس بحیوان لیس بانسان بالضرورة، ولازم این عکس بود سالبهٔ کلیهٔ معدولیهٔ الموضوع براین صیغت [5] که: لاشی مما لیس بحیوان هوانسان بالضرورة. وصنف دوم باقی موجهات ذاتی ووصفی بود ومنعکس نشود بعکس نقیض. اما لزوم عکس نقیض صنف اول را ازجهت آنست که چون حکم برموضوع

(١) اصل: واطلاق خاص واخص عکسی بود. ودربعضی نسخ «واطلاق خاص واخص عکسی ممکنی بود» (٢) اصل وبعضی نسخ: جزوی (٣) اصل: هردو (٤) اصل وبعض نسخ: اصلی (٥) براین صفت

کلی بودو دایم‌محمول مساوی یاعام‌تر ازاو بود، پس مشتمل بر همه اشخاص اوبود و درهمه احوال . پس رفع محمول مستلزم رفع موضوع بود ، چه رفع عام مستلزم رفع خاص بود. وچون رفع عام خاص ترازرفع خاص بود، وعام برخاص مقول باشد ، پس مقابل موضوع نیز باشد که عامتر ازمقابل محمول بود . وبرهمه اشخاص مقابل محمول مقول بود همیشه ، چنانك درلاانسان ولاحیوان گفته آمد. واما علت حفظ جهت آنست که چون ملاقات موضوع ومحمول ضروری باشد ، مباینت میان ایشان محال بود . پس ملاقات مقابل هر دو بایجاب هم ضروری بود ، چه حال مقابل بعینه حال اصل است . واگر ملاقات موضوع ومحمول دایم بود ، چنانك گوئیم :همه زنگیان اسودند ، عکس هم دایم بود وکلی ، چه وجود نه اسودی زنگی اقتضاء وجود زنگی نه اسود کند ، چنانك درعکس مستوی موجبهٔ جزوی گفته‌ایم . وهمچنین اگراین ضرورت یادوام بحسب وصف بود ، درعکس هم بحسب وصف بود . مثلا چون گوئیم : هر کاتبی متحرکست ، چون ذات کاتب ومتحرك مغایر این‌دو وصف است، وکاتبی مستلزم متحرکی، پس رفع متحرکی اقتضاء رفع کاتبی کند، واگرچه‌روا بود که ذاتی که‌موصوف بود برفع متحرك [1] درحال متحرکی کاتب باشد . پس باید گفت هرچه نه متحرك بود نه کاتب بود مادام که نه متحرك بود . ودرجهات مرکب [2] اگر بااعتبار دوام بهم اعتبارلاضرورت کنند،ممکن بود که نه‌اسود بود . مثلا اگر [3] زنگی عام تر بود ، پس درآن صورت که نه اسود بامکان زنگی بود، زنگی بودن اولاضروری بود . و در غیرآن صورت مانند برف یا غیرآن ممکن باشد که ضروری بود . پس حکم برجملهٔ نه‌اسود بنه زنگی بدوام مطلق باید کرد ، تامحتمل ضرورت باشد ، یا بربعضی بدوام بی‌ضرورت . وهمچنین اگربا اعتباروصف بهم اعتبار ذات کنند، چون ممکن بود که لامتحرك مثلا ازکاتب عام تر بود، پس درآن صورت که کاتب بود حکم بر

---

(۱) متحرکی (۲) مرکبه (۳) اصل : اگراز

او بلا کاتب لادایم بود. و در غیر آن صورت ممکن باشد که دایم بود بدوام ذات لامتحرك، چنانك در کوه هست. پس مطلقاً نتوان گفت که هرچه لامتحرك است لاکاتب است لادائماً، بل در آن بعضی[1] که محمول کاتب باشد در اصل لادائم بود. و در آنچه بیرون از آن بعض بود معلوم نباشد که دایم است یالا دائم. پس باجهت اصلی[2] باقی بود در عکس، و کمیت جزوی یا کمیت کلی بود، مانند اصل. وجهت محتمل ضرورت یادوام: یعنی مشروط عام یاعرفی عام، اما در بعضی[1] مانند اصل، چنانك گفته آمد. و بر این قیاس درباقی مرکبات. واما بیان آنك باقی موجهات موجبه منعکس نیست، آنست که چون محمول دائم نبود بدوام موضوع، حمل بایجاب صادق بود وهم بسلب، چنانك حمل ضاحك بر انسان. پس از رفع محمول رفع موضوع لازم نیاید، چه نتوان گفت هرچه نه ضاحك است نه انسانست، بل بعضی از آنچه نه ضاحك است بضرورت انسان باشد. وهمچنین در دیگر جهات. و بعضی متأخران گفته اند: چون نه ضاحك مثلا مقید باشد بقید دوام و گویند آنچه دائماً نه ضاحکست نه انسان است صادق بود، وهمچنین درباقی موجهات، پس این قضایا نیز بر این وجه منعکس باشد: یعنی مقابل محمولات مقید بدوام گیرند. واصل این حیلت از آنجاست که همچنانك حرف سلب را جزو محمول کنند تاقضیه ایجابی شود، جهت را جزو محمول توان کرد تاقضیه ضروری شود. مثلا در این قضیه که انسان ضاحك است مطلقاً، چون جهت را باضاحك بهم محمول کنیم ضاحك مقید بمطلق بر انسان بضرورت محمول باشد، ومقابل این محمول هم بضرورت لاانسان بود. ومقابل محمول آن بود که نقیض جهت را باجهتی خاص تر از نقیض جهت یاضاحك ترکیب کنند. مثلا گویند: دایماً ضاحك یا دائماً لاضاحك. پس گویند هرچه دائماً لاضاحك بود لاانسان بود بضرورت. وبیانش عاید بود بابیان انعکاس ضروری. وچون این اصل معلوم شد گوئیم:

---

(۱) بعض (۲) اصل

این‌عکس براین وجه نه‌عکس نقیض است که مطلوب باشد دراین‌موضع. اما اولا ازجهت آنك محمول قضیه ضاحك مفرد فرض کرده‌ایم ، و دراین صورت مرکبست بادوام . واگردراصل محمول مرکب گیریم و گوئیم : انسان ضاحك دایم الضحك است،قضیه ممتنع بوده باشد نـه مطلق . پس چون محمول مختلف شد عکس نه عکس اصل خود بود . وثانیاً ازجهت آنك این عکس خاص نیست بمقابل محمول بتقـابل سلبی ، چه اگـردر مثال مذکور گوئیم : هرچه دایماً ضاحك است لاانسان بود ، هم حق بود بعلتی که درداًیماً لاضاحك لازم‌می‌آید . وثالثاًاین قید که گفته‌اند : قیددوام است همیشه، واجب نبود که قید دوام [۱] بود ، چه اگـرجهت اصل ممکن باشد مثلا گوئیم : انسان بامکان کاتب است ، مقـابل کاتب بامکان کاتب بضرورة یالاکاتب بضرورة بود . پس اگر گوئیم : هرچه لاکاتب بود دایما لا انسان بود کاذب بود ، چه امی لا کاتب دایما است، اما نه‌بضرورت یا آنك‌بضرورت انسانست . رابعاً اگر مسلم داریم [۲] که ایـن عکس عکس نقیض است ولیکن درموضوع [۳]مذکورمفید [٤] نیست ، چه مطلوب عکس قضایاء لادایم است واین قضیه بعد ازحیلت مذکـورضروری باشد . وذر عکس ضروری نزاعی واشتباهی نیست . پس باین وجوه معلوم شد که‌این حیلت مفید [٤] نیست. و این موجهات که یـاد کردیم منعکس نیست بعکس نقیض . واما موجبهٔ جزوی دربعضی موادکه بعضی ازعـام موضوع بود و مقابل خاصی که در تحت او بود محمول ، چنـانك گویند : بعضی حیوان لاانسانست، منعکس نباشد،چه عکسش چنین بود که بعضی‌ازآنچه‌لاانسان نبود لاحیوان بود ، ولازم‌آید که بعضی انسان لاحیوان بود ، و این کاذب بود . وممکن‌بود که این ماده درلفظ نه‌درصنعت‌عدول بود، چنانك گویند: بعضی ازآنچه باقی بود محدث بود ، وعکس نقیضش چنین بود که بعضی

---

(۱) کلمه «دوام» ازنسخهٔ اصل افتاده است (۲) اصل : مستلزم داریم

(۳) موضع (٤) مقید

ازآنچه نه محدث بود نه باقی‌بود :یعنی بعضی قدیم نه باقی بود .وهمچنین گوئی : بعضی افراد کثیر بودوعکسش چنین بود که بعضی ازآنچه نه کثیر بود یعنی واحد بود نه فرد بود ، واین عکسها کاذب بود . پس موجبهٔ جزوی علی‌الاطلاق بحسب صورت منعکس نشود .

ودربعضی مواضع که بحسب ماده [1] منعکس شود ، وآن جائی بود که مقابل محمول داخل نبود در تحت موضوع ، حکمش حکم موجبهٔ کلی بود درجهات . واما سالبهٔ کلی درهمه موجهات منعکس بود ، وعکس نقیضش حافظ کمیت نبود،بل همیشه جزوی بود ، وجهت در مطلق عام و ممکن عام ذاتی یاوصفی برحال خود بماند . ودرباقی جهات برحال خود نماند، بل‌عکس نقیض جهات فعلی مطلق عام بود ، وعکس نقیض جهات غیرفعلی ممکن‌عام . ودراعتبارذات‌ووصف تابع اصل بود . وعکس جهات مرکب هم مرکب بود . وچون ترکیب اقتضاء لاضرورت یالادوام جهت وصف بنسبت با ذات کند [2] جهت عکس بحسب ذات موافق جهت وصف بود بنسبت باذات، واگراقتضاء نکندآن جهت مطلق عام بود، چنانك در عکس مستوی موجبه گفته‌ایم . و اما سبب اصل انعکاس آنست :که چون میان موضوع ومحمول‌مباینتی‌باشد بروجهی‌ازوجوه بسلب، لامحالة مقابل هردو بحسب‌آن سلب مباین باشند ، پس میان عین هریك ومقابل دیگر یك ملاقاتی بود ایجابی. مثلا چون‌گوئیم: هیچ انسان حجر نیست لاحجر ولاانسان را نیزمباینتی باشد ، چه اگر هرچه [3] لاحجر بود لاانسان بود انسان حجربوده باشد ، پس بهمه حال لاحجر لاانسان نبود. و اما علت آنك عکس جزویست آنست :که مقابل هریکی از موضوع ومحمول عام ترازعین دیگریك تواندبود . ومساوی تواند بود .مثال عام ترلاحجر وانسان یالاانسان‌وحجر. مثال مساوی لاواحد وکثیریالاکثیروواحد ،پس بحسب صورت حکم برفع مباینت‌کلی میان هردومقابل با اثبات مباینت

---

(۱) صورت ، ضرورت(۲) اصل: کنند (۳) چه اگر

جزوی که مستلزم ملاقاتی جزوی باشد ، مقابل یکی را با عین دیگر یك مقطوع به باشد ، و رفع کلی مباینت که مستلزم ملاقات کلی بود مشکوك فیه ، پس همیشه حکم جزوی صادق بود . چنانك درمثال مذکور گوئیم : بعضی از لاحجرلاانسان نیست . واین در قوت آن بود که گوئیم : بعضی لاحجرانسانست ، چه معدول درقوت سالبه [۱] است و سلب سلب در قوت ایجاب. واگرحکم کلی کنیم بایدگفت : هیچ لاحجرلاانسان نیست یعنی هرچه لاحجراست انسانست . واین سخن‌دراین ماده کاذبست . واما بیان آنك جهات‌فعلی‌راعکس نقیض، مطلق بودوغیرفعلی را ممکن آنست : که چون مباینت محمول وموضوع بفعل بود، ملاقات مقابل محمول باموضوع هم بفعل بود . و چون مباینت بقوت بود این ملاقات هم بقوت بود ، چه این ملاقات تبع این مباینت است. مثلادرمطلق چون هیچ ضاحك باطلاق متنفس نباشد بعضی لامتنفس هم باطلاق ضاحك بود . و در ممکن چون هیچ کاتب شاعر نباشد بامکان، بعضی‌لاشاعر کاتب بودهم بامکان . واین‌قضایا درقوت عکس نقیض آن اصلها باشد چنانك گفتیم . وآنچه درفساد عکس مستوی بعضی ممکنات ایجابی که دایم‌کلی سلبی را شامل باشد گفته‌ایم، اینجا درفساد عکس نقیض ممکنات سلبی که دائم کلی ایجابی را محتمل باشد وارد بود ، چه توان گفت : بامکان هیچ زنگی اسود نیست .واگر چه صادق بودکه همه زنگیان دایما اسودند . ونتوان‌گفت بامکان بعضی ازآنچه لااسود باشد بالفعل زنگی بود ، چه هیچ لااسود بالفعل زنگی نباشد بضرورت. واما بیسان‌آنك عکس نقیض ضروری محتمل لاضروری باشد ، وعکس نقیض لاضروری متحمل ضروری‌آنست : که‌دراین ماده که هیچ انسان‌حجر نیست بضرورت، عکس [۲] نقیض که : بعضی‌لاحجر انسانست [۳] هم ضروریست . ودراین ماده که : هیچ‌کاتب لاانسان نیست بضرورت ، عکس نقیض‌که : بعضی انسان کاتب است لاضروریست . وهمچنین‌دراین

(۱) اصل: سالب (۲) اصل و بعضی نسخ : عین (۳) اصل : لاحجر آنست که

ماده که : هیچ کاتب لاضاحك نیست بلاضروری، عکس نقیض کـه : بعضی ضاحك کاتب است ، هم بلاضروریست [1]. واگر بجای کاتب انسان بوداین عکس ضروری باشد . پس عکس نقیض هریکی ازاین دو صنف [2] محتمل ضرورت ولاضرورتست . وازاین جهت گفتیم : که مطلق عام باشدیاممکن عام . واما بیان آنك عکس نقیض وصفیات هم وصفی بود آنست : که‌چون گوئیم : هیچ کاتب نائم نیست مادام که کاتب است ، درعکس گوئیم : بعضی لانائم کاتب است ، حصول کاتبی در حال لانائمی‌تواند بود نه درحال نوم‌و نه بی اعتبارهردوحال . وبیان آنك این عکس مطلق باشد نه دایم مـانند اصل آنست : که سلب نائم ازکاتب هرچند دایم است بدوام وصف کاتبی، اما ایجاب کاتب برلانائم دائم نبود بدوام‌وصف لانائمی، چه لانائم درهمه اوقات لانائمی کاتب نبود ، بل دربعضی اوقات بـاشد . و اگر بجـای کاتب مستیقظ [3] باشد ایجابش برلانـائم در همه اوقات وصف حاصل بود ، پس عکس مطلق باشد محتمل دوام ولادوام. وبیان آنك لاضرورت ولادائـم جهت وصف بنسبت باذات [4] اقتضـا موافقت جهت عکس بحسب ذات ، و جهت وصف بنسبت باذات کنند [5] آنست : که چون ذات کاتب در حـال کاتبی [6] نایم نیست لادایما ، درمثال عرفی اخص ،پس ذات کاتب دربعض اوقات کاتب نبود ، ولیکن ذات لانایم همان ذاتست . پس نشاید که دایماً کاتب بود . وهمچنین درآنچه اقتضاء لاضرورت کند . واین بیان بخلاف [7] درسالبهٔ کلی همچنان بود که درعکس مستوی گفتیم . وآنچه نه چنین‌بود عکس نقیض مطلق عام‌بود بحسب‌ذات ببیان مذکور .واما سالبهٔ جزوی درهمه جهات منعکس بود بعکس نقیض ، وعکسش حافظ کمیت بود . و حکمش درجهات همان بود که در کلی گفته‌آمد . مثـالش چون گوئیم :

---

(۱) عبارت از « وهمچنین در این ماده» تااین موضع بمقداریك سطردر چندنسخه مکرراست (۲) اصل وچند نسخه دیگر : صفت
(۳) اصل : مستیعظ ؛ (٤) اصل : وصف نیست یا ذات (٥) اصل : کند
(٦) اصل : دربعضی اوقات نائم (۷) اصل : خلف

بعضی حیوان انسان نیست، لازم آید که : بعضی لاانسان لاحیوان نبود ، یعنی حیوان بود . و بیان همانست که در همه ابواب کلی گفته آمد . این است تمامی سخن درعکس نقیض.

و بباید دانست که چون عکس نقیض موجبه در قوت قضیهٔ سالبه است وعکس نقیض سالبه در قوت قضیهٔ موجبه بشرط آنک هر دو معدولیة الموضوع باشند، احکام عکس مستوی و عکس نقیض در ایجاب و سلب متکافیست : یعنی حکم ایجاب در هر باب حکم سلب است در دیگر باب. واعتماد بر خلف، چنانك عادت بعضی منطقیان است، در تعیین جهت عکس مستوی یا نقیض مفید نباشد ، چه بر تقدیر صدق جهتی معین هرجهت که از آن عام تر بود هم صادق بود ،وحجتهاء خلفی در هر دو متساوی، از جهت آنك صدق خاص مستلزم صدق عام بود، وکذب عام مستلزم کذب خاص. وازجهت خلفی که دال بود بر کذب نقیض جهتی، کذب نقیض جهتی خاص تر از آن معلوم نشود ، چه صدق عام مستلزم صدق خاص نبود . و نه کذب خاص مستلزم کذب عام.

و بباید دانست که هر قضیهٔ که منعکس شود بیکی از دو عکس عکس آن قضیه لازمش باشد، پس درصدق تبع او بود. اما در کذب واجب نبود که تبع او بود، چه صادق لازم کاذب تواند بود، چنانك در شرطیات گفته‌ایم. ومثالش در این موضع اگر اصل :کل حیوان انسان. یا لاشئی من الحیوان بانسان بود ،کاذب بود . وعکس بعض النـاس حیوان یالیس بعض مالیس بانسان ایس بحیوان صادق بود . این است تمامی سخن درعکس حملیات و بالله التوفیق

فصل یازدهم

در اعتبار جهت و نقیض وعکس در قضایاء شرطی

اعتبار جهت و نقیض و عکس در قضایاء شرطی

بیشتر منطقیان ماده و جهت در شـرطیات اعتبـار نکرده اند . و کسانیکه اعتبار کرده اند گفته اند :که آن اعتبار بمتصلات خاص است ،

---

(۱) و در حجت

چه اتصال تالی بمقدم در متصله[1] شبیه است بحمل محمول بر موضوع در حملی، چه بحسب امتیاز اجزاء قضیه از یکدیگر، وچه بحسب شایستگی اعتبار خصوص وعموم در اجزاء، وچه بحسب اشتمال[2] تعلق یکی بدیگر برانواع نسب[3] مختلف در جانب ایجاب و سلب، چنانك گفته‌ایم. و اما منفصلات را در این باب مدخلی زیادت نیست، چه اجزاء انفصال نه‌متمیز است از یکدیگر بطبع، و نه حصر آن درعددی معین واجبست، و نه عناد را بحقیقت بیرون معنی منع جمع و خلو دلالتی دیگراست، چنانك بیان کرده‌ایم. واعتبار استصحاب مقدم تالی را درمتصله که منقسم است بلزوم واتفاق، چنانك گفته‌ایم از قبیل جهات نشمرده‌اند، بل این دو قسم را دو نوع اتصال متباین نهاده‌اند: لزومی بحقیقت و اتفاقی بمجاز، ووقوع اسم اتصال برهردو باشتراك. پس خواسته‌اند که درهریکی ازاین دو نوع علی سبیل‌الانفراد اعتبار جهات کنند گفته‌اند: چون درهر یکی ازلزومی‌واتفاقی وجود تالی در همه اوقات وضع مقدم حاصل بود بالفعل. مثلا در لزومی چنانك گوئیم: اگرزید کاتب است دستش متحرکست، چه‌حرکت دست در همه اوقات کتابت حاصل است، متصلهٔ ضروری باشد لزومی یا اتفاقی. و اگر دربعضی اوقات حاصل بود، چنانك گوئیم: اگراین‌شخص انسانست متنفس است، یا اگر آفتاب طالع است بردایرهٔ نصف‌النهار گذرنده است، وجودی مطلق بود یعنی مطلق لادائم در هردو باب. و اگر وجودش بالفعل معلوم بود، و دوام ولادوام را محتمل، چنانك گوئیم: اگر این جسم ذو نفس است متحرك است، مطلق عام بود. و اگر وجود بالفعل معلوم نبود، بل‌بالقوة باشد، چنانك گوئی: اگراین شخص انسانست کاتب است ممکن بود. پس اگر این حکمها شامل همه اوضاع و احوال باشد، چنانك گفته‌ایم، قضیه کلی باشد. و اگر مخصوص بود ببعضی اوضاع و احوال، جزوی باشد. الا آنست که در اتفاقی وجود حکم کلی وجودی

(۱) اصل: متصل (۲) اصل: اشتغال (۳) نسبت

لادایم متعذر بود، چه هر حکم از لزوم و از اتفاق[1] دایم خالی بود. استصحاب را علتی نباشد، پس باشد که در بعضی اوضاع و احوال تالی مقدم را عارض نشود[2]، مثلا چنانک گویند: هر گاه که آفتاب طالع بود، زید کاتب بود، و در ممکن صرف هم حکم کلی متعذر الوجود باشد در لزومی تا باتفاقی چه رسد، نه بآن سبب که حکم ممکن لازم[3] تواند بود، چه کاتب انسان را ممکن است. و در بعضی احوال که بر علت کتابت مشتمل بود لازم باشد، چنانك گوئیم: اگر انسان موجود بود و برقمی که ایجاد کند بر آنچه در ضمیرش بود دلیل تواند ساخت کاتب بود، بل بآن سبب که بعضی احوال نیز از این وضع خالی تواند بود، و بر آن تقدیر کاتبی لازم نبود، پس حکم بامکان، کلی نبود بل جزوی بود. و در جانب سلب هم بر این قیاس کلی و جزوی اعتبار باید کرد. این است آنچه در جهات گفته‌اند[4]. و اگر متصلات را جمله یك نوع گیرند بازاء حملیات، و استصحاب مطلق را که بازاء حمل مطلق است اطلاق عام نهند، و احتمال استصحاب را بی‌وجودش بالفعل امکان، و لزوم را که مقتضی تاکد استصحابست و بمنزلت ضرورت حمل است ضرورت، و اتفاق را وجود خالی از ضرورت یا استصحابی بجای مطلق بود بر رأی قومی، و اتفاقی بجای مطلق بر رأی قومی دیگر که لاضروری[5] شرط کنند، و لزومی دایم بجای ضروری مطلق، و لزومی غیر دائم بجای ضروری وقتی و منتشر، و اتفاقی دایم بجای دایم لاضروری، و اتفاقی لادایم بجای وجودی لادایم، همانا از صواب دور نباشد. اما چون ضرورتی باعث نیست بر سلوك این طریقت هم متابعت جمهور اولی، چه حاصل اقسام بهر دو طریق یکی است. و بر جمله در اعتبار این تفاصیل و استقصاء در هر نوعی از این انواع فائدهٔ زیادت صورت نمی‌بندد، و آنچه مهم است در این موضع تحقیق متصلات وجودیست: یعنی استصحابی[6] و دو قسم اول[7]: لزومی و اتفاقی

---

(۱) اصل: اتفاق (۲) بود (۳) حکم لازم ممکن (٤) اصل: گفته آمد
(٥) لاضرورت (٦) اصل: استحصابی؟ (۷) دو قسم آن که

است بحسب کیفیت و کمیت، چه تحصیل تناقض و عکس که بناء قیاس بر آن باشد مبنی بر آن تحقیق است. پس گوئیم: استصحاب[1] مقدم تالی را: یاحاصل بود در همه اوقات و احوال، یا در هیچ وقت و حال حاصل نبود، یا در بعضی اوقات و احوال حاصل بود و در بعضی نه. و اول را استصحابی[2] ایجابی کلی خوانیم و دوم را استصحابی[2] سلبی کلی و سیوم[3] را هم استصحابی[2] خوانیم، اما جزوی بود هم در سلب و هم در ایجاب. لیکن چون جزوی در صدق عام تر از کلی است، موجبهٔ جزوی استصحابی[2] بر اطلاق شامل قسم اول و قسم سیوم باشد، و سالبهٔ جزوی استصحابی[2] شامل قسم دویم و قسم سیوم. وچون اعتبار لزوم کنیم هم حال از پنج قسم خالی نبود: یا وضع مقدم مقتضی وجوب وضع تالی بود، یا مقتضی امتناع وضع تالی بود، یا نه اقتضاء وجوب و نه اقتضاء امتناع کند. و اول و دوم یا در همه احوال بود یا نبود، پس اگر وضع مقدم در همه احوال مقتضی وجوب تالی بود موجبهٔ کلی لزومی بود. و اگر در همه احوال مقتضی امتناع بود سالبهٔ کلی لزومی بود. و اگر در بعضی احوال مقتضی وجوب یا امتناع بود موجبهٔ جزوی لزومی، یا سالبهٔ جزوی لزومی بود. وحکم عموم وخصوص لزومی جزوی و کلی درصدق هم چنانک گفتیم. و مقابل لزومی کلی احتمالی جزوی بود، و مقابل لزومی جزوی احتمالی کلی در هر دو جانب. و چون اعتبار اتفاق کنیم آن قسم که نه اقتضاء وجوب کلی و نه اقتضاء امتناع کلی کند خالی نبود از آنک: یا موافقت تالی مقدم را در وجود حاصل بود در همه اوقات، یا حاصل نبود در هیچ وقت، یا حاصل بود در وقتی دون وقتی. و اول موجبهٔ کلی اتفاقی بود، و دوم سالبهٔ کلی اتفاقی، وسیم موجبه یا سالبهٔ جزوی اتفاقی. وحکم عموم وخصوص جزوی و کلی اتفاقی همچنانک گفتیم. و اول و دوم هریکی هم بدو قسم شود: یا موافقت و لاموافقت در همه احوال بی لزوم بود، یا در بعضی احوال بلزوم بود، و در بعضی احوال باتفاق. و اول اتفاقی

---

(۱) اصل: استحصاب (۲) اصل: استحصابی ؟ (۳) وقسم سوم

کلی صرف باشد ، و دویم را اگر با اول گیریم اتفاقی مطلق بود . و اگر با
سیوم گیریم اتفاقی جزوی بود . و اقتضاء براتفاقی مطلق کفایت باشد .
و از این لوح احوال عموم و خصوص این قضایا و مقابلات هریك در نظر
آید . و چون احتمالات جمله در ده قسم منحصر است تمامی آن دراین لوح
ثبت کردیم .

لوح این است :

نوع شرطیات متصله

<table dir="rtl">
<tr><th colspan="3">در همه احوال ایجاب</th><th colspan="4">در بعضی احوال ایجاب و در بعضی سلب</th><th colspan="3">درهمهٔ احوال سلب</th></tr>
<tr><td>در همه احوال لزوم ایجاب</td><td>درهمه احوال اتفاق ایجاب</td><td>در بعضی لزوم ایجاب و در بعضی اتفاق ایجاب</td><td>در بعضی اتفاق ایجاب و در بعضی اتفاق سلب</td><td>در بعضی لزوم ایجاب و در بعضی اتفاق سلب</td><td>در بعضی اتفاق ایجاب و در بعضی اتفاق سلب</td><td>در بعضی اتفاق ایجاب و در بعضی لزوم سلب</td><td>در بعضی لزوم سلب و در بعضی اتفاق سلب</td><td>درهمه احوال اتفاق سلب</td><td>درهمه احوال لزوم سلب</td></tr>
<tr><td colspan="3">موجبهٔ کلی استصحابی</td><td colspan="7">سالبهٔ جزوی استصحابی</td></tr>
<tr><td colspan="7">موجبهٔ جزوی استصحابی</td><td colspan="3">سالبهٔ کلی استصحابی</td></tr>
<tr><td colspan="3">موجبهٔ کلی[1] لزومی</td><td colspan="7">سالبهٔ جزوی[2] احتمالی[3]</td></tr>
<tr><td colspan="7">موجبهٔ جزوی احتمالی</td><td colspan="3">سالبهٔ کلی لزومی</td></tr>
<tr><td colspan="2">موجبـ</td><td colspan="2">سالبـ</td><td colspan="3">ـهٔ جزوی لزومی</td><td colspan="3">ـهٔ کلی احتمالی</td></tr>
<tr><td colspan="3">موجبهٔ[4] کلی احتمـ</td><td colspan="3">سالبهٔ جزوی لـ</td><td>الی</td><td colspan="3">ـزومی</td></tr>
<tr><td colspan="3">موجبهٔ کلی لزومی[4]</td><td colspan="4">موجبهٔ[4] کلی اتفاقی مطلق</td><td colspan="3">سالبهٔ جزوی استصحابی</td></tr>
<tr><td colspan="3">موجبهٔ جزوی استصحابی</td><td colspan="4">سالبهٔ کلی اتفاقی مطلق</td><td colspan="3">سالبهٔ کلی لزومی</td></tr>
<tr><td>موجـ</td><td>موجبـ</td><td colspan="3">ـبهٔ جزوی لزومی</td><td colspan="2">ـهٔ جزوی اتفاقی</td><td colspan="3">سالبهٔ کلی استصحابی</td></tr>
<tr><td colspan="3">موجبهٔ کلی استصحابی</td><td>سالبـ</td><td>سالبـ</td><td>ـهٔ جـ</td><td colspan="2">ـهٔ جزوی لـ</td><td>ـزوی اتفاقی</td><td>زومی</td></tr>
</table>

(۱) کلمهٔ (کلی) در بعضی نسخ نیست (۲) بجای جزوی در بعض نسخ «کلی» است
(۳) بجای احتمالی در بعض نسخ «استصحابی» است (٤) اصل: موجبه، در هر سه موضع

و از این بحث تناقض متصلات معلوم شود ، پس قضایاء استصحابی چون بکیف و کم مختلف باشند[1] متناقض باشند. وقضایاء لزومی واحتمالی همچنین، لزومی نقیض احتمالی بود واحتمالی نقیض لزومی، واتفاقی مطلق را نقیض: یا لزومی موافق بود بکیف و کم، یا استصحابی مخالف بکیف و کم. و اقتصار بر این قدر تمام است . و اگر در اعتبار باقی جهات فائده صورت بستی آن نیز هم براین وجه ملخص کرده آمدی، چه با تمهید قواعد گذشته تلخیص آن دشوار نبود .

عکس مستوی در شرطیات

و اما عکس مستوی درشرطیات چنان بود که مقدم تالی کنند ، و تالی مقدم ، بابقاء صدق[2] و کیفیت بر حال خود، چنانك گفته ایم. و درمتصلات سالبهٔ کلی لزومی منعکس بود ، و عکسش حافظ جهت و کمیت باشد ، چه هر گاه که همه اوضاع واحوال که مشتمل برفرض وجود مقدم بود، مقتضی امتناع وجود تالی باشند ، درهیچ[3] حال وضع تالی مقارن وضع مقدم نتواند بود ، والادرآن حال حکم اصل منتقض شده باشد . مثالش چون گوئیم : هر گز چنین نبود که چون آفتاب طالع بود شب بود . عکسش لازم بود که : هر گز چنین نبود که چون شب بود آفتاب طالع بود ، وحکم متصلهٔ سالبهٔ اتفاقی کلی درعکس بحسب مواد مختلف باشد، اگروجود تالی ممتنع بود منعکس نشود ، چه مفهوم این قضیه آنست که درهیچ وقت از جمله اوقاتی که وضع مقدم صادق بود وضع تالی با او بهم صادق نبود برسبیل اتفاق ، نه آنك وضع مقدم اقتضاء امتناع صدق تالی کرده باشد . و چون تالی ممتنع بود فرض صدقش نتوان کرد ، پس منعکس نشود . مثلا توان گفت :هر گز نبود که چون بیاض مفرق بصر باشد اضداد مجتمع باشند . و نتوان گفت که در همه اوقات یا بعضی اوقات چنین نبود که چون اضداد مجتمع باشند بیاض مفرق بصر باشد ، بل همیشه اضداد مجتمع نباشند و بیاض مفرق بصر باشد. واما اگر در وضع تالی محال نبود منعکس شود[4]

---

(۱) اصل : باشد (۲) صدق و کذب (۳) اصل و بعضی نسخ : اگر درهیچ
(٤) اصل و بعضی نسخ : و منعکس نشود

و حافظ جهت و کمیت بود .وبیانش نزدیك بود بآنچه در لزومی گفتیم. وحکم سالبهٔ کلی استصحابی همین بود: یعنی بحسب صورت منعکس نشود، چه کذب خاص مستلزم کذب عام بود . و در مواد ممکن التالی [1] منعکس شود، وموجبهٔ لزومی واتفاقی و استصحابی منعکس شود اگر کلی بود، و اگر جزوی. وعکس همه جزوی بود واستصحابی بود، اگر متصلات یکنوع گیرند . والا عکس لزومی لزومی بود وعکس اتفاقی اتفاقی ، چون دو نوع متباین باشند. اماسبب صحت انعکاس، صدق اجتماع مقدم وتالیست درهمه اوضاع مقدم، یا در بعضی اوضاعش . واما سبب آنك عکس جزوی است آنك تالی ممکن بود که غیر آن اوضاع را نیز شامل باشد، بسبب احتمال عمومش . و اگر عکس هر نوعی در لزوم واتفاق مانند اصل گیریم ببیانی دیگر احتیاج نبود . اما اگر [2] گوئیم عکس استصحابی است ، بسبب آنك لزوم باشد که از جانبین بود ، و باشد که ازیك جانب بیش نبود .مثالش. هر گاه که زید کاتب بود دستش متحرك بود برسبیل لزوم .عکسش گاه بود که چنین بود :که چون دست زید متحرك بود او کاتب بود،اما واجب نبود که بر سبیل لزوم بود. چنانك گفته ایم . ودیگر مثالها براین قیاس . و سالبهٔ جزوی منعکس نشود ، چه توان گفت :گاه بود که چنین نبود که اگر دست زید متحرکست او کاتبست. و نتوان گفت :گاه بود که چنین نبود که اگر زید کاتب است دست او متحرك است .

عکس نقیض در شرطیات

واما عکس نقیض در شرطیات آنست که مقابل مقدم تالی کنند ومقابل تالی مقدم بشرط مذکور. و بمقابل دراین موضع نقیض خواهند. [3] نه مقابل مطلق بسلب وایجاب .وموجبهٔ کلی لزومی منعکس شود. وعکسش هم کلی لزومی بود ، چه رفع لازم در همه احوال مقتضی رفع ملزوم بود . مثلا چون گویند : هر گاه که مردم غرقه شوند درآب باشند ،عکسش لازم آید

(۱) بیشتر نسخ: ممکن اتفاقی، وظاهراً کلمهٔ اتفاقی غلط و «التالی» چنانك مطابق نسخهٔ اصل ویك نسخهٔ دیگر است درست باشد(۲) بیشتر نسخ «اما» ندارد(۳) اصل: خواهد

که هر گاه که مردم در آب نباشند غرقه نشوند.[1] واتفاقی واستصحابی بحسب صورت منعکس نشود، چه در مواد ممتنع التالی، چنانك گفتیم عکسش باطل بود. مثلا توان گفت: چون زنگی اسود است اضداد مجتمع نیست. و نتوان گفت: چون اضداد مجتمع است زنگی اسود نیست. اما اگر ممکن التالی بود منعکس شود. وموجبهٔ جزوی منعکس نشود، چه توان گفت: گاه بود که چنین بود که اگر این شخص حیوان بود انسان نبود، و نتوان گفت: گاه بود که چنین بود که اگر این شخص انسان بود حیوان نبود. وسالبهٔ لزومی خواه جزوی وخواه کلی منعکس شود، وعکسش جزوی لزومی بود، چه مقدم چون اقتضاء نفی تالی کند، لازم آید که در بعضی اوقات وضع تالی با مقدم ممتنع الوجود بود، و الا آن منافات صادق نبوده باشد. مثلا چون گوئیم: هر گز چنین نبود که چون زید کاتب بود دستش ساکن بود، عکسش لازم باشد که: گاه بود که چنین نبود که چون دست زید ساکن نبود او کاتب نبود: یعنی گاه بود که چون دست زید ساکن نبود او کاتب بود. و این عکس کلی نشاید، چه توان گفت[2]: که هر گز چنین نبود که چون دست زید ساکن نبود[3] او کاتب نبود، چه بر تقدیر آنك کاری دیگر کنند دستش ساکن نبود و او کاتب نبود. و سالبهٔ اتفاقی و استصحابی منعکس نشود، چه توان گفت: هر گز نبود که چون سواد لون بود اضداد مجتمع بود. و نتوان گفت: گاه بود که چنین بود کـه چون اضداد مجتمع نبود سواد لون نبـود، بل همیشه اضداد مجتمع نبود وسواد لون بـود. پس اگر ممکن التالی بود منعکس شود. و اما بیان آنك عکس موجبهٔ کلی را سالبهٔ کلی که مقدمش مقابل تالی بود و تالیش عین[4] مقدم لازم بود، و عکس سالبه را موجبهٔ جزوی هم براین وجه لازم باشد، همان است که

---

(١) که مردم غرقه شود درآب باشد عکسش لازم باشد که هر گاه درآب نباشد غرقه نشود. (٢) اصل و بعضی نسخ: نتوان گفت (٣) اصل و بعضی نسخ: بود
(٤) اصل و بعضی نسخ: غیر

در پیشتر گفته‌ایم. این است تمامی سخن درجهت و نقیض وعکس متصلات . وروشن شد که احکام لزومی درمتصله شبیه است باحکام ضروری درحملی و احکام اتفاقی باحکام وجودی لاضروری، واحکام استصحابی باحکام مطلق عام . واما منفصلات را درباب جهات مدخلی نیست، چنانك گفته آمد . ودر نقیض آنقدر که پیش ازاین گفته‌ایم کفایت باشد . وچون اجزاء منفصله را ازیکدیگر امتیازی نیست بطبع تقدیم وتأخیررا دروی اثری نباشد ، پس حکم اصل وحکم عکس مستوی یکی بود . وعکس نقیض درمنفصلهٔ حقیقی همین حکم دارد ، وغیرحقیقی بعکس نقیض منعکس نشود ، چه عکس نقیض آنچه مانع جمع باشد مانع خلو بود ، وعکس نقیض آنچه مانع خلو باشد مانع جمع بود . این است تمامی سخن در این باب، و بالله التوفیق (ومنه الاستعانه) [۱]

---

(۱) آنچه میان پرانتز قرارداده شده از نسخهٔ اصل افتاده است

مقالت چهارم

درعلم قیاس وآنرا انولوطیقـاء اول خوانند وآن دوفن است اول درقیاس ودوم درلواحق قیاس .

فن اول

درقیاس وآن دوقسم است

قسم اول

درتعریف قیاس واقسامش وبیان قیاسات حملی تنها ، ده فصل است

فصل اول

در تعریف قیاس

تعریف قیاس

چون از بیان احوال اقوال جازمه که مؤلف است از الفـاظ مفرده فارغ شدیم ، وفـائدهٔ این صناعت دانستن کیفیت اکتساب معـارف و علوم است. اکنون میخواهیم که طریق توصل ازتألیف اقوال معلوم باقوال مجهول روشن کنیم،واین معنیرا قیاس خوانند . پس درتعریف قیاس گوئیم :قیاس قولی باشد مشتمل برزیادت ازیك قول جازم ، چنانك از وضع آن قولها بالذات قولی دیگرجازم معین[1] برسبیل اضطرارلازمآید . چنـانك گوئیم : هرانسانی حیوانست ـ وهرحیوانی جسم ، چه این قول مشتمل بردوقول جازم است . وازوضع این قول،بالذات برسبیل اضطرارلازمآید :که هر انسانی جسم است . پس قول اول راکه مشتمل براین دوقول است بـاین اعتبارقیاس خوانند . وهریکی را از این دو قول که قیـاس برآن مشتمل است مقدمه خوانند . و قول لازم را نتیجه خوانند . و هرتألیف که بصدد استلزام قولیبود، اگرمستلزم بود واگرنبود ،آنرا اقتران خوانند . وآن مؤلف را قرینه خوانند . و در این تعریف چند دقیقه رعایت کردهاندکه

مقدمه و نتیجه

اقتران و قرینه

(۱) اصل : معینی

تفصیل آن این است :

۱ ـ چون درمنطق مقصود اول معانی عقلی است و نظر در الفاظ بتبعیت وقصد ثانی لازم می آید،قیاس بحقیقت تصدیقی باشد فکری نه‌قولی لفظی ، مشتمل برچند تصدیق فکری ، که از آن بمطلوب توصل کنند .[1] وبحکم ضرورت‌عبارت از آن‌تصدیقات بالفاظ توان کرد،وقول مطلق‌همین حکم دارد . پس قیاس وقول دواسم باشند متشابه[2] دال[3] بر آن‌تصدیقات درفکر و برعباراتی مطابق آن‌درلفظ. پس اگرمراد بقیاس تصدیقات‌فکری بود ، قولی که در تعریفش بجای جنس است هم بآن معنی بود ، واگر عبارات[4] لفظی بود.قول نیز بهمان معنی بود .

ب ـ قول مشتمل برزیادت ازیك قول بسوی آن گفته‌اند : تامعلوم باشدکه قیاس بیرون این قولهاکه مقدماتست بر ترتیبی مخصوص چیزی دیگر نیست .

ج ـ زیادت ازیك قول بسوی آن گفته‌اند، که گاه‌بود که یك قول‌را قولی دیگرلازم بود ، مانند عکس مستوی یاعکس نقیض ، چنانك گفته آمده است ، بل چنانك درمتصلات لزومی افتد . وآنرا قیاس‌نخوانند .

د ـ آنك گفته‌اند از وضع آن قولها قولی لازم آید،مراد آنست که برتقدیر تسلیم آن قولها قولی لازم آید ، نه آنك آن قولها فی نفسه صادق باشد یا مسلم ، چه بهری مقدمات قیاسات خلف ومغالطی وامثال آن کذب بود،وبهری مقدمات قیاسات معاندان و مغرضان[5] بنزدیك ایشان نامسلم بود ، ومع ذالك آن قیاسها درمعنی لزوم نتایج تام بود .

ه ـ مراد ازلزوم نتیجه‌هم‌نه آنست که نتیجه‌صادق بود ، بل آنست که تسلیم قیاس مقتضی وجوب[6] تسلیم نتیجه بود ، و منع نتیجه مقتضی وجوب منع قیاس : یعنی اگرقیاس صادق باشد نتیجه صادق‌باشد، واگر نتیجه کاذب بود قیاس کاذب بود ، اما این حکمها منعکس نشود .

---

(۱) اصل : کند (۲) اصل : دو اسم باشد بتشابه (۳)ذاتی ، حال (٤)عبارت
(٥) متعرضان ، معترضان (٦) اصل : وجوف

و ـ لزوم باشد که بین بود و باشد که غیر بین بود ، و ببیانی دیگر بین شود . ومراد ازلزوم شامل هر دو صنف است.

ز ـ قولی لازم آید نه بسوی آن گفته‌اند که شرط قیاس آنست که لازم جزیك قول نبود ، چنانك اگر لازم بزیادت ازیك قول بود قیاس را ازقیاسی بیرون برد ، امامراد آنست که یك قول بهمه حال لازم بود وتعرض زیادت از آن نرسانیده‌اند . واگرچه حق آنست که ازیك قیاس بیش ازیك قول بالذات لازم نیاید وزیادت ازیکی اگر بعضی بتوسط بعضی بباشد روا بود ، چنانك بعد ازاین گفته آید .

ح ـ قولی دیگر بسوی آن گفته‌اند، که اگر نتیجه بالفعل یابالقوة یکی ازمقدمات بود قیاس بحقیقت قیاس نبود ، بل شبیه قیاس [1] بود چنانك در مغالطات گفته‌اند .

ط ـ قولی دیگرمعین بسوی آن گفته‌اند، که بهری قراین باشند که از آن قولی لازم آید ، اما نه آن قول که مطلوب بود از آن قرینه،وآنرا قیاس نخوانند . مثالش اگر گوئیم: هیچ حیوان‌حجر نیست و بعضی اجسام حیوانست . ازاینجا لازم آید که بعضی اجسام حجر نیست ، اما این نه مطلوبست ازاین قرینه ، چه درمطلوب ازاین قرینه حجر باید که موضوع بود و اجسام محمول ،چنانك بعد ازاین معلوم شود . واگر این دومقدمه قلب کنند قیاسی باشد مستلزم قول مذکور،وقرینه‌غیر قرینه اول بود .

ی ـ بالذات بسوی آن گفته‌اند که بعضی‌اقوال‌باشد که مستلزم‌قولی بود ، اما دراضمارفکری‌یاقولی قولی‌دیگر باآن مقارن باشد . پس‌استلزام آن اقوال بانفراد نبود ، بل باعتبار آن اضمار باشد . و آن اقوال بالذات مستلزم نتیجه نبوده‌باشد وقیاس نباشد . مثلا گوئیم : جسم جزوحیوانست وحیوان جزوانسان،پس جسم جزو انسان بود ، چه این استلزام بعد از مقارنت این قول بود بادیگراقوال که جزوجزوجزو بود

---

(۱) اصل:شبه قیاسات

یا - وهم چنین گاه بود که قولی درقوت قولی دیگر بود. وچون در قراین افتد از آن قول لازم آید نه بالذات، بل بسوی آنك آنچه در قوت اوست، اگر در آن قرینه بودی آن قول لازم آمدی. وچون این استلزام بالغیر بود آن قرینه بحقیقت قیاس نبود، بل درقوهٔ قیاس باشد، چنانك گوئیم: هیچ حیوان ساکن نیست - وهرچه متحرکست متغیراست، لازم آید که هرحیوانی متغیراست. و سبب این لازم آنست که مقدمهٔ اول در قوت این سخن است که: هرحیوانی متحرك است، واستلزام باین سبب است.

یب - باضطرار بسوی آن گفته اند، که بعضی قراین باشد که در موادی خاص مستلزم نتیجه باشد ودرغیر آن مواد نه، چنانك گوئیم: هیچ انسان فرس نیست - وهرفرسی [1] صهال است، لازم آید که: هیچ انسان صهال نیست، واگر بجای مقدمهٔ دوم این بودی که هر فرسی حیوانست، لازم نیامدی که: هیچ انسان حیوان نیست، پس چون این استلزام دایم نیست، قرینه باضطرار مستلزم این نتیجه نبود پس قیاس نبود.

فصل دویم
در انواع قیاسات

قیاس بسیط

قیاس بسیط بود یا [2] مرکب واول سخن درقیاسات بسیط باید گفت. وقیاسات بسیط بحسب قسمت نوعی دوقسم بود: اقترانی یا استثنائی. اقترانی آن بود که نتیجه و نقیضش هیچکدام بالفعل درقیاس مذکور نبود. واستثنائی آن بود. که نتیجه یا نقیضش بالفعل درقیاس مذکور بود. وفرقست میان مذکورو موضوع بمعنی مسلم، چه مذکورباشد که در معرض تسلیم ومنع نباشد. وآن چنان بود که جزو قولی بود، پس موضوع نبود. اما هرچه درقیاس موضوع بود، لامحالة مذکور بود. و بحسب قسمت صنفی هم دوقسم بود: کامل وغیر کامل. کامل آن بود که بنفس خود بین بود. و غیر کامل آن بود که محتاج بیبانی بود. مثال قیاس اقترانی: هر انسانی

قیاس اقترانی

قیاس استثنائی

قیاس کامل وغیر کامل

---
(۱) فرس (۲) اصل «یا» ندارد

حیوانست . وهرحیوانی جسم ، پس هرانسـانی جسم است . واین سخن ونقیضش بالفعل درقیاس مذکورنیست . و مثال قیاس استثنائی : اگرزیـد مینویسد دستش میجنبد [۱] ولیکن می نویسد [۲] پس دستش می‌جنبد [۱] . و در این صورت نتیجه مذکوراست، چه عین تالی متصله است . و اگرچه موضوع نیست بل موضوع تمامی متصله است ، وهمچنین:ولیکن دستش نمی‌جنبد [۳] پس نمی‌نویسد . ونقیض این سخن بالفعل مذکوراست ، چه عین مقدم است .

اقسام قیاس اقترانی

وقیاس اقترانی سه نوع بود : از حملیات تنها ،یا از شرطیات تنها ، یاازهردو بهم . ونوع دویم یاازمتصلات تنها بود ، یاازمنفصلات تنها ، یااز هردو بهم . ونوع سیوم یا ازحملی ومتصلی [٤] بود ،یاازحملی ومنفصلی [٥] . پس جملهٔ انواع قیاسات اقترانی نه نوع باشد . وحملیات‌تنهابرجمله‌مقدم بود بحکم بساطت . پس ابتدا بشرح قیاسات‌حملی کنیم، وبعدازاین‌دیگر انواع‌ایرادکنیم، انشاءالله تعالی .

فصل سیم
در اجزاء قیاسات و بیان هیأت اقتران مقدمات

دراجزاء قیاس

قیاس چنانك گفته آمد مؤلف‌ازمقدمات بود . ومقدمه هرقضیه باشد که جزوی ازقیاسی بود . ونتیجه هرقضیه باشدکه لازم قیاسی بود و این تعریفها رسمی است . ومقدمه را مقدمه ازبهرآن‌گویندکه بطبع برنتیجه متقدم [٦] بود . وهرقرینه که قیاس بودآنرا منتج خوانند،وآنچه قیاس‌نبود آنرا عقیم خوانند . واجزاء مقدمه ونتیجه راکه محکوم علیه ومحکوم‌به باشند [۷] درهریکی حدود خوانند بحکم مشابهت بارکان نسبت‌درکمیات، که اهل علم ریاضی‌آنرا هم‌حدود خوانند .

منتج وعقیم

حدود

واسم حد براین اجزاء و برارکان نسبت بطریق تشابه [۸] بود برهر

(۱) متحرك است (۲) اصل : می‌بنویسد (۳) متحرك نیست (٤) اصل: متصل (٥) اصل : منفصل (٦) مقدم (۷) باشد (۸) نشانه

یکی ازاین دو نوع و برحدی که قول شارح بود باشتراك. پس اگر مقدمه یانتیجه جملی بود حدود مفردات بود، وآن موضوع و محمول باشد. و اگر شرطی بود حدود قضایا باشد، وآن مقدم وتالی بود. ودراقترانیات که نتیجه یانقیضش مذکور بالفعل نیست، لامحالة مذکور بالقوة باشد: یعنی اجزاء اودرقیاس مذکوربود، چنانك انسان و جسم دراین قیاس که گوئیم: هرانسانی حیوانست وهرحیوانی جسم، والانتیجه از قیاس[1] اجنبی باشد، ولزومش قیاس[2] را بشرایط مذکورممکن نبود. وچون نتیجه لازم هر دومقدمه است اورا با هریکی نسبتی باشد: پس هریکی از حدود او دریکی ازدومقدمه مذکورباشد. وآن مقدمه راکه موضوع نتیجه دروی افتد، مقدمهٔ صغری خوانند. وموضوع نتیجه را حداصغر. وآن مقدمه را که محمول نتیجه دروی می‌افتد، مقدمهٔ کبری خوانند، ومحمول نتیجه را حد اکبر. ولامحالة میان هردومقدمه هم مناسبتی باید باشتراك اجزاء، چه ازقضایاء اجنبی انتاج صورت نبندد. پس دوحد باقی را ازدو[3] مقدمه که بمعنی یکی بود ودر نتیجه ساقط باشد، حداوسط خوانند. مثال حداصغر در قیاس مذکور انسان، و مثال حد اوسط: حیوان و مثال حداکبر جسم. و حد اوسط علت تألیف قیاس بود ورسانندهٔ دوحد باقی بیکدیگر که انتاج عبارت ازآنست. وهیأت وقوع اورا دردومقدمه بادوحد دیگر شکل خوانند. وآن ازچهارنوع خالی نبود: یادرمقدمهٔ صغری محمول بود، ودرمقدمهٔ کبری موضوع، چنانك درقیاس مذکور افتاده است، وآنرا شکل اول خوانند. یادرهردومقدمه محمول بود، چنانك گوئیم: هرانسانی حیوانست و هرفرس حیوان است، وآنرا شکل دوم خوانند. یا در هر دو مقدمه موضوع بود، چنانك گوئیم: هرانسانی حیوانست وهرانسانی ناطق است، وآنرا شکل سیوم خوانند. یا درمقدمهٔ صغری موضوع بود، و در مقدمهٔ کبری محمول برعکس شکل اول، چنانك گوئیم: هرانسانی حیوان است

مقدمهٔ صغری

حد اصغر

مقدمهٔ کبری

حد اکبر

حداوسط

اشکال اربعه

---

(۱) از قیاس اصل (۲) قیاسی (۳) ازهردو

وهر ناطقی انسانست ، وآنرا شکل چهارم خوانند . و ازاین اشکال شکل اول کامل بود درقیاسیت ، وسه شکل باقی غیر کامل ، چه وقوع حداوسط درشکل اول برهیأت طبیعی است بخلاف دیگرها . پس او افضل اشکال باشد . و باین سبب او را بر دیگران مقدم داشته‌اند . و شکل چهارم که مقابل اوست ازهیأت طبیعی دورتر باشد ، وباین سبب اورامؤخر[1] داشته‌اند. وبعضی ازمنطقیان اورا بیفکنده‌اند بسبب بعدش از طبع . و بعضی شکل اول وچهارم را بحیلت یك شکل کرده‌اند[2] . وشکل دوم را برسیوم مقدم ازآن جهت داشته‌اند که نتایج اوشریف تروقلیل الوجود تر باشد . چنانك بعدازاین معلوم شود . وعادت منطقیان آنست که ایجاب را ازسلب شریف ترشمرند، و کلی از جزوی شریف ترشمرند . ودر اقترانیات دیگر اعتبار مقدمات وحدود واشکال چهارگانه هم براین نسق بودکه درحملیات تنها گفته آمد . چنانك بعدازاین گفته آید .

قیاسات استثنائی

واما درقیاسات استثنائی چون نتیجه لامحالة قضیه است وبالفعل در مقدمات مذکوراست بعین یا بنقیض، و نمی شاید که نتیجه یکی ازمقدمات بود، پس بضرورت جزو مقدمه باشد. وهرقضیهٔ که جزواوقضیه بود نه بآن اعتبار که آن قضیه که جزواوبود بجای مفردی باشد، آن قضیه شرطی باشد. پس یك مقدمه ازقیاس استثنائی شرطی بود ، و جزوی ازآن شرطی بعینه: یا نتیجه بود یا نقیضش . و دیگرجزو که از نتیجه ساقط بود بباید که مکرر باشد ، چه بجای حد اوسط است . پس مقدمه دویم هم عین نقیض جزو دیگر باشد . مثالش اگرزید کاتب است دستش متحرك است ـ لیکن زید کاتب است پس دستش متحرك است . ودراین مثال مکرراین قضیه است که «زید کاتب است» واین بجای حداوسط است . ودرمقدمهٔ شرطی جزو قضیه است ، ومقدمهٔ دیگراوست تنها وآنجا قضیهٔ تمام است . وآنرا استثناء خوانند، ازجهت دخول حرف «لیکن» یا آنچه جاری مجرای آن بود از

(۱) اصل و بعضی نسخ : موجبه (۲) گفته‌اند

حروف استثناء برو وقیاس راهم بدین[1] سبب استثنائی خوانند. ودستش متحرك است که تالی شرطی است ، چون بانفراد قضیهٔ شود نتیجه است که لازم قیاس است . وچون این مقدمات تمهید افتاد بعد ازاین در بیان قرائن منتج وغیر منتج شروع کنیم ، چه آنچه ازاین مقدمات دراین موضع روشن نیست در اثناء مقاصد بموضعی کـه مناسب تر بود روشن شود. انشاء الله تعالی .

فصل چهارم

در بیان اشکال حملیات و حال ضروب هر یکی با قطع نظر از جهات

اشکال حملیات

چون محصورات چهار است و در هر قیاسی حملی دو مقدمه ، و هر مقدمه ممکن باشد که یکی ازمحصورات افتد، پس قراین ممکن الوقوع درهر شکلی شانزده بود، که ازضرب چهاردرچهار حاصل آید. وهریکی را ازآن قراین ضربی خوانند . وبهری ازآن جمله منتج بود ، وبهری عقیم. و درهر شکلی چند شرط باشد که آنرا شرایط انتاج خوانند.وچون اعتبار جهات و اطلاق قضایا کرده شود در هر ضربی تألیفات بسیار واقع شود،و آنرامختلطات خوانند. وعادت چنان رفته است که اول بیان ضروب منتج و عقیم هر شکلی برسبیل تمهید تقریر کنند ، و بعد از آن نظر کنند در احوال اختلاط مطلقات وموجهات هر شکلی وهرضربی ، واین فصل مقدر بربحث اولست . و درهمه اشکال از دوسالبه و از دوجزوی و ازقرینهٔ که صغری اوسالبه بودو کبری جزوی، قیاس نیاید . ونتیجه همیشه تابع اخس مقدمات بود درکیفیت و کمیت . واگرچه بعضی ازاین احکام بحسب نظر درمختلطات مطرد نباشد،چنانك بعد از این معلوم شود . (انشاء الله[2])

شرایط انتاج

مختلطات

شکل اول

شکل اول

شرط انتاج دراین شکل دوچیز است : یکی آنکه صغری موجبه باشد ، و دوم آنکه کبری کلی باشد . و انتـاج این شکل عام بود همه

(۱) براین (۲) در نسخهٔ اصل نیست

محصورات را

ایجاب صغری

اما ایجاب صغری ازجهت آنك حد اصغر درحد اوسط داخل باید تا حکمی که براوسط کنند بایجاب یا بسلب بقوت او را نیزشامل بود، چه اگرصغری سالبه بود حد اصغر مباین اوسط[1] باشد. پس حکمی که براوسط کنند ممکن بود که بر اصغر نیزتوان کرد،وممکن بود که نتوان کرد. پس باضطرار معلوم نباشد که میان اصغر واکبر ملاقانست یامباینت. مثالش اگر گوئیم: هیچ انسان فرس نیست، پس برانسان بایجاب حکم کنیم بآنك ناطق است یا بآنك حیوانست، ویا بسلب بآنك صهال نیست یا جماد نیست. حکم بر فرس در بعضی بایجاب حق بود و در بعضی بسلب، پس ازاین قرینه نتیجه برسبیل اضطرار نیاید. و این است معنی آنك منتج نیست. وبدانك ازاین قرینه که گوئیم: هیچ فرس انسان نیست. و هر چه انسان است ناطق است، لازم آید که بعضی ناطق فرس نیست. اما در این قرینه اصغر[2] ناطق باشد واکبرفرس بود. پس مقدمات مقلوب بود، و انتاج از شکل چهارم بود. و باین سبب این قرینه را دراین شکل عقیم شمرند. و امثال این دراشکال بسیار باشد. و این است مراد ازقید تعیین نتیجه درتعریف قیاس.

کلیت کبری

و اماکلیة کبری از جهت آنك چون اوسط که محمول اصغر است بایجاب شایستگی عموم دارد، پس ملاقات او با اصغر دربعضی بیش واجب نبود. وچون حکم برهمه اوسط کنیم بایجاب یا سلب آن حکم اصغر را نیزشامل باشد. اما اگر حکم ببعضی کنیم معلوم نبود تا آن بعض بعینه همان بعض است که ملاقی اصغر است یاغیرآن بعض،، پس انتاج ضروری نبود. مثالش چون گوئیم: همه انسان حیوان است و حکم کنیم بربعضی حیوان ایجابی یا سلبی بناطق یاصهال،آن حکم دربعضی صورتها برانسان بایجاب بود و در بعضی بسلب، پس منتج نبود. وخواجه ابوالبرکات

---

(۱) حد اوسط (۲) که اصغر

بغدادی[۱] این بیانها را بخطوط تصویر کرده است تا در نظر آید و بآسانی درخاطر افتد. وآن چنان بود که اصغر را مثلاً ج نام نهیم و اوسط را ب و اکبر را ا و موازات خطوط علامت ایجاب بود و عدم موازات علامت سلب وموازات محمول همه موضوع راعلامت کلی و بعضی راعلامت جزوی.

پس جهت بیان شرط اول ج بنهیم موازی ب و ا موازی ب یا غیرموازی، پس لامحالة ج راهمان حکم بوددرموازات ب که ب را با ا باشد. و اگر ج را غیر موازی ب بنهیم ا اگر موازی ب باشد، باشد که موازی ج نیز بودو باشد که نبود. واگرموازی ب نبودهمچنین. واین

ج
ب
ا ا

---

(۱) خواجه ابوالبرکات بغدادی هبة الله بن ملکا ملقب باوحدالزمان از نوادر روزگار بوده ابن اصیبعه گوید : مولد وی «بلد» بود بهمین جهت او را بلدی میگفتند و چون در بغداد اقامت داشت ببغدادی مشهور گشت. زمان ولادتش معلوم نیست وفاتش را ظهیرالدین بیهقی در تتمهٔ صوان الحکمة سال ۵۴۷ روز وفات سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی دانسته و گوید مدت نود سال شمسی عمر کرد . وی برمذهب یهود بود و در آخر بمذهب اسلام درآمد و در اسلام وی روایات چندیست که از جمله آنست که در مصاف خلیفه المسترشد بالله (متوفی ۵۲۹) وسلطان مسعود اسیر گشت ووقتی که بنزد سلطان بردندش برای رهائی ازقتل اسلام آورد و از کشته شدن رست. ابوالبرکات در خدمت شیخ ابوالحسن سعید بن هبة الله (۴۳۶ ـ ۴۹۵) که از فضلاء زمان ودرعلوم منطق وفلسفه وطب مؤلفات بسیار دارد تلمذ کرد تا آنکه درطب وفلسفه وریاضی مرتبهٔ بلند یافت ومشهور گشت وخلفاء زمان وسلاطین روزگار طالب او شدند مدتی درخدمت المسترشد بالله بسرمیبرد ودرآخر عمر بگفتهٔ بیهقی ببیماری جذام مبتلی شد وخویشتن را مداوا کرد و بعد نابینا گشت ومدتی در آن حال بزیست تا در سال ۵۴۷ که سلطان مسعود را قولنجی عارض شد واو را برای علاج بهمدان بردند چون از زندگانی سلطان مأیوس گشت برخویشتن بترسید وصبح روزی که سلطان عصر آن روز بمرد از ترس وفات یافت وتابوتش را از همدان ببغداد بردند. او را مصنفات جلیلهٔ نافعه ایست که ازهمه مهمتر ومشهورتر کتاب معتبر اواست درمنطق وحکمت طبیعی و الهی وخواجه دراساس الاقتباس از کتاب معتبر استفادهٔ بسیار کرده و درتالیف خود بدان کتاب نظر داشته و تصویراتی که در بیان ضروب منتج وعقیم برای روشن شدن ذهن آورده از آن کتاب نقل کرده است. کتاب معتبر بسال ۱۳۵۷ در حیدر آباد هند بطبع رسیده است.

چهار صورت بود چنانك نهاده‌اند :

صورت چهارم			صورت سیم		صورت دوم		صورت اول	
ا	ب	ج	ب	ج	ب	ج	ب	ج
				ا	ا		ا	

پس انتاج حاصل نیاید، و کسانی را که با ریاضی الفی[1] بود باین بیان آسان‌تر تصور کنند . و جهت بیان شرط دوم این صورت بنهیم ج ب ا ا پس چون حکم بر ج درین صورت به ب ایجابی است و حکم بر ب به ا جزوی، پس ا موازی ج میتواند بود، و غیر موازی او میتواند بود، و انتاج نکند. و هر چند درین موضع[2] مطلوب واضح است، و باین بیانات احتیاج نه ، اما از جهت تمهید طریق استعمال این بیانات در دیگر اشکال اینجا بشرح گفته آمد. و چون معلوم شد که ایجاب صغری و کلیت کبری شرطست، و موجبه یا کلی بود یا جزوی ، و کلی یا موجبه بود یا سالبه ، و ضرب دو در دو چهار بود ، پس چهار ضرب منتج بود از جمله شانزده قرینه که ممکن است ، و باقی عقیم بود بسبب عدم یك شرط یا هر دو شرط . و تفصیل ضروب در جدول نهاده آمد . و نتایج در کیفیت تابع کبری بود و در کمیت تابع صغری، چه هر حکم که بر همه ب باشد بایجاب یا سلب همه ج را یا بعضش[3] را که در او داخل بود شامل باشد. پس همیشه نتیجه در کیف و کم تابع اخس مقدمات بود . و از دو سالبه قیاس نیاید بسبب سلب صغری . و از دو جزوی قیاس نیاید بسبب جزویت کبری . و از صغری سالبه و کبری جزوی قیاس نیاید بسبب عدم هر دو شرط . و جدول این است :

---

(۱) الفتی (۲) موضوع ، صورت (۳) یا نقیضش

جدول ضرب شکل اول

		کبریات			
	مقدمات	موجبهٔ کلی مثلا و کل ب ا	سالبهٔ کلی مثلا ولاشئی من ب ا	موجبهٔ جزوی مثلا و بعض ب ا	سالبهٔ جزوی مثلا ولیس بعض ب ا
صغریات	موجبهٔ کلی مثلا کل ج ب	نتیجه دهد فکل ج ا	نتیجه دهد فلاشئی ا من ج ا	عقیم بود بسبب جزویت کبری	عقیم بود بسبب جزویت کبری
	سالبهٔ کلی مثلالاشئی من ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط
	موجبهٔ جزوی مثلا بعض ج ب	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب جزویت کبری	عقیم بود بسبب جزویت کبری
	سالبهٔ جزوی مثلالیس بعض ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط

ویکی ازفضیلات ضروب[2] این شکل آنست که محصورات چهارگانه انتاج میکند بعداز آنك قیاسانش کامل است ، ووقوع حدود دراو برترتیب طبیعی،وترتیب ضروریش این است :

ضرب اول: کل ج ب وکل ب ا نتیجه‌دهد: فکل ج ا .

ضرب دوم : کل ج ب ولاشئی من ب ا نتیجه دهد : فلاشئی من ج ا ضرب سیوم بعض ج ب وکل ب ا نتیجه دهد: فبعض ج ا .

(۱) اصل وچند نسخه دیگر : ولاشئی من ب ا ؛ (۲) کلمه«ضروب» در اصل و بعض نسخ دیگر نیست

ضرب چهارم: بعض ج ب ولاشئی من ب ا نتیجه دهد : فبعض ج لیس ا .

شکل دویم

شکل دوم

در این شکل نیز انتاج بسر دو شرط موقوف است : یکی اختلاف مقدمات در کیفیت ودیگر کلیت کبری ، همچنانکه در شکل اول . واین شکل انتاج موجبه نکند.

اختلاف مقدمتین

اما شرط اول از جهت آنك اوسط چون در این شکل بر اکبر واصغر محمول است اگر بر هر دو بایجاب بود، مانند حمل حیوان بر انسان وفرس، یا بر انسان وناطق . یا بسلب بود مانند سلبش از حجر وشجر یا از شجر وجماد ، و ملاقات ومباینت اصغر واکبر مطرد نباشد، پس انتاج ضروری نبود .

کلیت کبری

واما شرط دوم از جهت آنك باوجود اختلاف هر دو مقدمه در کیف، اگر حکم بر اکبر که محمول نتیجه خواهد بود جزوی باشد . دیگر بعض او معلوم نبود که ملاقی اصغر است یا مباین. پس طبیعت او را مطلقاً بحسب اقتضاء حمل نه بر اصغر حمل توان کرد و نه از او سلب[1] . مثالش اگر اصغر انسان بود. واوسط حیوان واکبر جسم، حکم بسلب جسم از بعض انسان کاذب بود واگر بجای جسم لا انسان بود ، حکم بایجاب لا انسان بر بعض انسان کاذب بود. وهم برین قیاس اگر صغری سالبه بود وکبری موجبه. وبخطوط بیان شرط اول را چهار صورت نهاده‌اند :

صورت اول	صورت دوم	صورت سیم	صورت چهارم
ج ا ب	ج ا ب	ج ا ب	ج ا ب

چه در صورت اول دو موجبه است و نتیجه موجبه. و در صورت دوم همچنان و نتیجه سالبه. و در سیوم دو سالبه و نتیجه موجبه. و در چهارم همچنان و نتیجه سالبه . پس نتیجه مختلف می‌آید بحسب اختلاف مواد . و بیان شرط دوم را همچنان چهار صورت نهاده‌اند .

---

(۱) سلب توان کرد

صورت اول	صورت دوم	صورت سیوم	صورت چهارم
ج / ا / ب	ج ا / ب	ج / ا / ب	ج ا / ب

چه در دو صورت اول صغری موجبه است و کبری سالبهٔ جزوی، و نتیجه در اول ایجابی و در دوم سلبی. و در دو صورت دویم صغری سالبه و کبری موجبهٔ جزوی، و نتیجه دریکی ایجابی و در دیگر سلبی. و چون این دو شرط مقرر شد معلوم شد: که ضروب منتج از جمله شانزده هم چهار بود، چه کبری کلی اگر سالبه باشد صغری دو موجبهٔ کلی و جزوی شاید. و اگر موجبه بود صغری دو سالبهٔ کلی و جزوی شاید. و نتایج همیشه سالبه بود. و در کم تابع صغری، چه هر گاه که همه ج یا بعضی از او در ملاقات و مباینت ب مخالف همه ا باشد، همه ج یا بعضی از او مباین ا باشد. و چون قیاسات این شکل کامل نیست، هر ضربی از او محتاج بیانی بود. و بیان حقیقی بلمیت[۱] بود، چنانک گفته آمد. و اما بانیت گاه بعکس صغری بیان کنند، تا باشکل اول شود. و اگر صغری سالبه بود قلب مقدمات کنند و اگر عکس و قلب مفید نباشند بسبب آنک صغری سالبهٔ جزوی باشد افتراض کنند. و گاه بخلف بیان کنند. و جدول همه صورتهاء منتج وعقیم این است.

(۱) اصل و بعضی نسخ: کمیت

جدول ضرب شکل دوم

		کبریات			
	مقدمات	موجبهٔ کلی و کل ا ب	سالبهٔ کلی ولا شئی من ا ب	موجبهٔ جزوی و بعض ا ب	سالبهٔ جزوی فلیس بعض ا ب
صغریات	موجبهٔ کلی مثلا و کل ج ب	عقیم بود بسبب اتفاق	نتیجه دهد فلا شئی من ج ا	عقیم بود بسبب هردو شرط	عقیم بود بسبب جزویت کبری
	سالبهٔ کلی مثلا لا شئی من ج ب	نتیجه دهد فلا شئی من ج ا	عقیم بود بسبب اتفاق	عقیم بود بسبب جزویت کبری	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط
	موجبهٔ جزوی مثلا و بعض ج ب	عقیم بود بسبب اتفاق	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط	عقیم بود بسبب جزویت کبری
	سالبهٔ جزوی مثلا لیس بعض ج ب	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب اتفاق	عقیم بود بسبب جزویت کبری	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط

و بیان ضروب منتج بر این منوال کنند. ضرب اول قرائن این است: کل ج ب ولاشئی من ا ب کبری منعکس کنیم: لاشئی من ب ا باشد، تا ضرب دوم شکل اول شود، و نتیجه دهد: فلاشئی من ج ا. و بخلف گوئیم: اگر این نتیجه صادق نبود نقیضش بعض ج ا صادق بود، کبری باو اضافت کنیم از رابع شکل اول نتیجه دهد: لیس بعض ج ب، و این نقیض صغری است، وچون صغری صادق فرض کرده ایم، این نتیجه کاذب بود.[1] وسبب کذبش نه صورت قیاس است و نه از جهت کبری که صادق فرض کرده ایم، پس از آن جهت صغری

---

(۱) دراصل عبارت چنین است «نتیجه لا یحی بود که نقیض نتیجهٔ مطلوب کاذب بود» و نسخ دیگر مطابق متن است

بود که نقیض نتیجهٔ مطلوبست ، و چون نقیض نتیجهٔ مطلوب کاذب بود، نتیجهٔ مطلوب صادق بوده باشد .

ضرب دوم قراین : لاشئی من ج ب وکل ا ب است . کبری عکس نتوان کرد که جزوی شود ، پس قلب مقدمات[1] کنیم : یعنی کبری صغری و صغری کبری کنیم ، تاضرب اول ازاین شکل شود . و ببیان مذکور نتیجه دهد که : لاشئی من ا ج ، و این منعکس باشد ، پس لازم آید که: لاشئی من ج ا ، واین مطلوبست . وهر کجا قلب مقدمات کنند عکس نتیجه باید کرد ، تامطلوب معین حاصل آید ، چنانك گفته ایم.و بخلف هم بر آن قیاس که درضرب اول گفته ایم .

ضرب سیوم قراین:بعض ج ب ولاشئی من ا ب باشد بعکس کبری، ورد ش با رابع شکل اول شود،و بخلف بیان کنیم که نتیجه:لیس بعض ج ا باشد.

ضرب چهارم قراین این است که: لیس بعض ج ب وکل ا ب، رد او با شکل اول ممکن نباشد ، چه سالبهٔ جزوی نه صغری اول تواند بود ونه کبری ، پس افتراض کنیم . مثلاآن بعض را ازج که ب نیست د نام نهیم، پس ازنسبت ج با د ، دوقضیه حاصل آید: یکی جزوی و آن بعض ج د بود ، ودیگرکلی وآن کل د ج بود وازنسبت د با ب هم دوقضیهٔ سالبهٔ کلی حاصل آید : یکی اینك لاشئی من د ب ، ودیگرعکسش: لاشئی من ب د .وازاین چهارقضیه دودراین شکل متروك بود : دوم وچهارم . وچون لاشئی من د ب با کل ا ب اضافت کنیم، ضرب دوم این شکل بود . و ببیان مذکور نتیجه دهد که : لاشئی من د ا پس بعض ج د بااین نتیجه اضافت کنیم ، ازرابع اول نتیجه دهد : لیس بعض ج ا ، واین است مطلوب . و اگرخواهند درضرب سیم هم براین منوال افتراض توان کرد ، اما آنجا آسان تر وواضح تر است . وخلف دراین دوصورت همچنانك گفته آمد.

پس معلوم شد که دوسالبه و دو جزوی وصغری سالبه باکبری جزوی در این شکل نیز نتیجه ندهد . واین شکل بیك شرط ویك مقدمه:یعنی صغری

(۱) مقدمات قیاس

موافق شکل اول است وبکبری مخالف .

شکل سیوم

شکل سیوم

دراین شکل نیز انتاج بردوشرط موقوف است:اول ایجاب صغری همچنانك درشکل اول. ودوم آنك‌ازدومقدمه : یکی‌کلی بود ، واین‌شرط شامل است همه اشکال را ، واین شکل انتاج‌کلی نکند . اماشرط اول‌از آنك اگراصغرمباین اوسط بود،ازحمل اکبربراوسط بایجاب که مقتضی جوازعموم اکبرباشد وبرتقدیرعموم بعضی از اوازاوسط خارج بود : یا بسلب که جوازمقتضی[1] خروج بود، معلوم نشودکه میان اصغر واکبر که خارج اوسط است ملاقات بود یا مباینت . مثلا اگراوسط انسان بود و اصغرفرس واکبرحیوان یاناطق ، حکم‌برفرس بحیوان‌بایجاب بود وبناطق بسلب . پس انتاج مختلف بود بحسب مواد .

شرط ایجاب صغری

واما شرط دوم ازجهت آنك اگرحمل‌اصغرواکبربراوسط بایجاب یا بسلب جزوی‌بود ، تواند بودکه هردوحکم بریك بعض باشد ، وتواند بودکه هریکی بربعضی دیگرباشد . پس ملاقات و مبانیت اصغر واکبر معلوم نشود . چنانك اوسط حیوان بود واصغرانسان واکبرناطق یافرس. اما بیان بخطوط جهت اثبات شرط اول چهار صورت نهیم .

شرط کلیت یکی ازدو مقدمه

صورت چهارم	صورت‌سیوم	صورت دوم	صورت اول
ج ب ا	ج ب / ا	ج ب / ا	ج ب / ا

و ج درهرچهارصورت مسلوب است[2] از ب
و در دو صورت اول ا محمول بود ، چنانك یکی اقتضاء ایجاب نتیجه کند ، و دیگر اقتضاء سلب، تامعلوم شودکه انتاج ضروری نیست .وجهت اثبات‌شرط‌دوم دوصورت بنهیم که هریکی ازج وا در هردوصورت‌بربعضی از ب محمول باشد.اما در یکی ا از ج مسلوب بود و در دیگر بر او

(۱) اصل : یاسلب که خود مقضی (۲) اصل : درچهارمسلوب از ب

محمول بود ، تامعلوم شود که انتاج ضروری نبود و چون این دو شرط مقرر شود، ضروب منتج از جملهٔ شانزده

صورت اول		صورت دوم
ب		ب
ج	ا	ج
		ا

قرینهٔ ممکن شش بود، چه صغری موجبه : یاکلی بود یا جزوی و کلی با چهار محصوره انتاج کند[1] وجزوی با دو محصوره کلی انتاج کند[2] ، و با دو محصوره جزوی عقیم باشد ، بسبب آنك هیچ مقدمه کلی نبوده و نتایج همیشه جزوی بود ، چه اصغر در این شکل شاید که از اوسط عام‌تر بود .[3] وملاقات ومباینتی[4] که اکبر را بااو باشد در آن‌قدر که داخل دراوسط باشد معلوم شود ، اما درآنچه خارج بود معلوم نشود . مثلا از حمل حیوان وناطق برهمه انسان لازم نیاید که همه حیوان ناطق بود ، بل بعضی که انسان بود ناطق بود. ودر کیف تابع کبری بود، چه آن بعض ازاصغر که ملاقی اوسط است اگر ملاقی همه اوسط است هرحکم ایجابی یاسلبی که برهمه اوسط باشد یا بربعضی، لامحالة بربعضی از اصغر بوده باشد . واگر ملاقی[5] بعضی ازاوسط است هرحکم که برهمه اوسط باشد هم بربعضی ازاصغر بوده باشد . وبیان انتاج ضروب ششکانه بلمیت[6] این است که گفته آمد . بخطوط هم بر قیاس صورتهاء گذشته . و اما با نیت یابعکس صغری ورد باشکل اول یابافتراض[7] ویابخلف. وجدول ضروب منتج وعقیم این شکل این است :

---

(۱) اصل : کنند (۲) کند (۳) نشاید که از اوسط عامتر باشد
(٤) وتباین (٥) اصل : خلاقی ؟ (٦) اصل و بعضی از نسخ: بکمیت (۷)اصل: یا بافراض باشد

جدول ضرب شکل سیوم

	مقدمات	کبریات			
		موجبهٔ کلی و کل ب ا	سالبهٔ کلی ولا شئی من ب ا	موجبهٔ جزوی بعض ب ا	سالبهٔ جزوی لیس بعض ب ا
صغریات	موجبهٔ کلی مثلا کل ج ب	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا
	سالبهٔ کلی مثلا لا شئی من ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری
	موجبهٔ جزوی مثلا بعض ج ب	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس بعض ج ا	عقیم بود بسبب عدم کلیة	عقیم بود بسبب عدم کلیة
	سالبهٔ جزوی مثلا لیس بعض ج ب	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب سلب صغری	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط	عقیم بود بسبب عدم هردو شرط

واما بیان ضروب این شکل این است:

ضرب اول کل ب ج وکل ب ا نتیجه دهد: بعض ج ا. بیانش بعکس صغری تاباضرب سیم شکل اول شود واین نتیجه دهد[1]. و بخلاف اگر این نتیجه صادق نبود نقیضش لاشئی من ج ا صادق بود. صغری با این قضیت اضافه کنیم از ضرب دوم شکل اول نتیجه دهد: که لاشئی من ب ا واین باکبری قیاس متضادبود، و هر دو صادق نتواند بود، وکبری قیاس صادق فرض کرده‌ایم، پس این نتیجه کاذب بود، پس نقیضش صادق

(۱) اصل: ندهد

بود و آن مطلوبست. ودردیگر ضروب خلف هم براین قیاس بود. و بناء خلف دراین شکل بر تضاد باشد، چون کبری کلی بود، چه نقیض نتیجه همیشه کلی بود و بر تناقض باشد، چون کبری جزوی بود.

ضرب دوم کل ب ج ولا شئی من ب ا نتیجه دهد: لیس بعض ج ا. بیانش هم بعکس صغری و خلف چنانك گفتیم.

ضرب سیوم بعض ب ج وکل ب ا نتیجه دهد که: بعض ج ا. بیانش هم بعکس صغری و خلف.

ضرب چهارم کل ب ج و بعض ب ا نتیجه دهد که: بعض ج ا در این صورت صغری عکس نتوان کرد که جزوی شود. وازدو جزوی قیاس نیاید، بل قلب مقدمات کنیم تا مانند ضرب گذشته نتیجه دهد: بعض ا ج. پس عکس نتیجه کنیم. واگر خواهیم بافتراض بیان کنیم، مثلا آن بعض را از ب که ا باشد د نام کنیم پس ازنسبت د با ب که موضوع است دو قضیه برخیزد: یکی جزوی بعض ب د ودیگر کلی کل د ا. وازنسبت د با ا که محمول است هم دو قضیه برخیزد: یکی موجبهٔ کلی و آن کل د ا باشد ودیگر عکس او موجبهٔ جزوی و آن بعض ا د باشد. و ازاین چهار قضیه اول وچهارم دراین شکل متروکست. اول بخلاف شکل دوم، وچهارم همچنان. وچون دوم را باصغری قیاس اضافت کنیم، تا ازضرب اول شکل اول نتیجه دهد که: کل د ج، پس این نتیجه را باقضیه سیم اضافت کنیم، ازضرب اول این شکل نتیجه دهد [1] که: بعض ج ا، ببیان مذکور.

ضرب پنجم کل ب ج و لیس بعض ا ب [2]. ودر این ضرب هم صغری عکس نتوان کرد، وسالبهٔ جزوی خود درشکل اول مستعمل نباشد. پس بیانش بافتراض بود، چنانك گفتیم، الا آنك قضیه سیم وچهارم دراین ضرب سالبهٔ کلی بود، یا بخلف.

ضرب ششم بعض ب ج ولاشئی من ب ا. بیانش بعکس صغری تا باضرب چهارم شکل اول شود، یا بخلف. این است بیان ضروب با نیت.

---

(۱) اصل: ندهد (۲) کل ج د و لیس بعض اد

ودرترتیب این ضروب خلاف کرده‌اند، بعضی تقدیم ایجاب اعتبار کرده‌اند، وبعضی تقدیم کلیت . وبااعتبار اول ضرب سوم و چهارم که منتج موجبه‌اند برضرب دوم مقدم داشته‌اند . وبهری ضرب ششم برپنجم مقدم‌داشته‌اند. ودرترتیب ضروب اشکال دیگر اختلاف نیست . ومعلوم‌شد که دراین شکل ازدوسالبه وازدوجزوی وصغری سالبه باکبری جزوی نتیجه نمی‌آید .و این شکل نیز بیك شرط وبیك مقدمه وآن کبری است ، موافق شکل اول باشد وبصغری مخالف .

شکل چهارم

شکل چهارم

شرط انتاج دراین شکل چنان مضبوط نیست که دراشکال دیگر، چه این شکل ازطبع دوراست ومناسبتش باشکل اول کمتر از مناسبت شکل دوم وسیوم است ، ودراین شکل نیزازدوسالبه‌ودوجزوی وصغری سالبه باکبری جزوی قیاس نیاید ، چنانك در دیگراشکال ، و چون این اعتبار تقدیم یابد،انتاج این شکل را دو شرط دیگر کافی باشد : یکی آنك سلب وجزویت دریك مقدمه جمع نیاید ، ودیگر آنك چون هردو مقدمه موجبه بود صغری‌جزوی‌نبود، وضابطه [1] دیگر شرطهاء این شکل راآنست :که کبری چون‌کلی بود اگرموجبه بود صغری جزوی نبود ، و اگرسالبه بود صغری هم سالبه نبود ، و چون جزوی‌بود، اگرموجبه بود صغری نه جزوی [2] بود ونه سالبه ، وسالبه خود نشاید . و دراین ضابطه بااعتبارآن سه شرط‌عام‌احتیاج نیست ، واین شکل انتاج موجبهٔ کلی نکند. اما بیان‌آنك دراین شکل ازدو سالبه قیاس نیایدآنست :که چون اوسط را مانند انسان باهریکی‌ازاصغرمانند فرس، و اکبر مانند صهال یا حجر مباینت باشد ، میان اصغرواکبر که هردومباین اویند هم ملاقات ممکن بود ، چنانك فرس وصهال را ، وهم مباینت چنانك فرس و حجررا . و اما آنك ازدوجزوی قیاس نیایدآنست :که چون در صغری حکم باصغر بر بعضی ازاوسط بود ، مثلا بابیض بر بعضی از حیوان خواه بایجاب و خواه

شرایط انتاج شکل چهارم

---

(۱) اصل : وضابطی (۲) نه‌موجبه

بسلب و درکبری[1] هم باوسط بر بعضی اکبر مانند اسود یا مفرق[2] بصر خواه بایجاب وخواه بسلب، میان اصغر و اکبر که هریکی ملاقی یامباین جزوی اند ازاوسط لا بعینه، هم ملاقات ممکن بود چنانك ابیض ومفرق بصر را، وهم مباینت چنانك ابیض واسود را. واما بیان آنك ازصغری سالبه وکبری جزوی قیاس نیاید آنست: که چون درصغری اصغر ازاوسط مسلوب باشد، مثلا فرس ازکاتب، ودرکبری حکم باوسط بربعض اکبر بود، مثلا کاتب بر بعض انسان یا حیوان، اصغررا بادیگر بعض اکبر هم ملاقات تواند بود مانند فرس باحیوان، وهم مباینت نیز تواند بود مانند فرس باانسان. واین سه شرط عام است. واما دوشرط خاص واول آنست: که سلب وجزویت دریك مقدمه جمع نیاید، چه اگریك مقدمه مستجمع این دو صفت بود، مقدمهٔ دیگر جز موجبهٔ کلی تصور نتوان کرد. چه اگر سالبهٔ کلی یا جزوی بود، قرینه از دو سالبه بوده باشد، و اگر موجبه جزوی بود ازدوجزوی. وفساد هردو بیان کرده‌ایم. اکنون گوئیم: اقتران این مقدمه باکبری موجبهٔ کلی هم منتج نباشد، چه درصغری سلب اصغر مانند حیوان ازبعض اوسط مانند اسود بیش معلوم نباشد. وچون درکبری اسود که اوسط است بر اکبر مانند غراب یا قیر حمل کنند، ممکن بود که محمول عام تر بود، وآن جزو که ملاقی اکبر بود غیر آن جزوی بود که مباین اصغر بود، چنانك درحیوان وقیر. یاهمان جزو بود، چنانك در حیوان و غراب. و باصغری موجبهٔ کلی منتج نباشد، چه درکبری سالبهٔ جزوی که بعضی ازاکبر مباین اوسط است، شاید که دیگر بعض هم مباین بود، مانند جماد وحیوان. وشاید که دیگر بعض مباین نبود، مانند جسم وحیوان. وبرتقدیر اول اصغر مانند انسان که دراوسط داخل باشد مباین اکبر بود. وبرتقدیر دوم ملاقی او باشد.

وشرط دوم آنست: که چون هردومقدمه موجبه باشد صغری جزوی

---

(۱) درچند نسخه: ودیگری بجای «در کبری» (۲) اصل: تفرق

نبود . وبیانش آنست : که چون کبری موجبه بود لامحالة کلی باید . والا هردومقدمه جزوی بوده باشد . وچون چنین بود اوسط که محمول است برهمه اکبر شاید که عام‌تر بوداز اکبر مانند حیوان‌ازانسان. و برآن تقدیر درصغری حکمی که بر بعض اوسط کنند باصغر ، باشد که هم برآن بعض کرده باشند که انسانست . مثلا گویند که بعض حیوان ناطق است .و باشد که بر بعض دیگر کرده باشند . مثلا گویند صهال است . پس نه ملاقات ضروری بودونه مبانیت. وبیان‌این شرطها بخطوط چنان بود که جهت‌بیان شرط اول از شرطهای [1] عام ، دو صورت اثبات کنیم ، که در هر دو ب مباین ا بود و ج مباین ب بود . ودریکی [2] ا وج ملاقی باشند، ودردیگر نباشند، تامعلوم شود که‌ملاقات ومبانیت‌ج باا ضروری‌نیست.وجهت بیان‌شرط دویم هم‌دوصورت‌اثبات‌کنیم ،که درهردو بعضی‌از ب ملاقی یـا مباین ا وج باشد ، و در یکی میان ج وا ملاقات بود ، و در دیگری مبانیت بود ، تا معلوم شود که نه مبانیت ضروریست ونه ملاقات، وجهت بیان‌شرط سیم هم دوصورت اثبات‌کنیم . که درهردوب وج مباین [3] باشندوبعضی از ب ملاقی یامباین ا بود .

صورت‌اول	صورت‌دوم
ب ا / ج	ا ب ج
ا / ب / ج	ا / ب / ج
ا / ب ج	ا / ب ج

ودریك صورت ملاقات ج وا حاصل باشد ودردیگر نبود. تامعلوم‌شود که‌هیچکدام‌ضروری‌نیست.وجهت بیان‌شرط‌اول از دو شرط خاص‌چهار صورت بنهیم که در دوصورت اول ج از بعض‌ب مسلوب باشد و ب برا محمول ودردوصورت‌آخر ج بر ب محمول بود، و ب از بعض ا مسلوب . و در یـکی ازدو صورت اول یا آخر ملاقات

(۱) اصل : شرطیات (۲)اصل : ودریك (۳) اصل : متباین

صورت‌اول صورت‌دوم صورت‌سیم صورت‌چهارم

صورت‌اول	صورت‌دوم	صورت‌سیم	صورت‌چهارم
ا	ا	ا	ا
ب	ب	ب	ب
ج	ج	ج	ج

ج و ا حاصل بود ودریکی نه، تامعلوم شود. که هیچکدام ضروری نیست.
وجهت بیان شرط دویم دو صورت اثبات کنیم کـه در هر دو ب برهمه ا محمول بود و ج بر بعض ب محمول بود، اما دریکی ج ملاقی ب بود و در دیگر نبود، تـا معلوم شود کـه هیچکـدام ضروری نیست.

صورت‌اول	صورت‌دوم
ا	ا
ب	ب
ج	ج

و چون این شرایط مقرر شد معـلوم گردد: کـه از جملهٔ شانزده قرینه کـه در این شکل ممکن بـود یـازده عقیم بود. از آن جمله هفت آن باشد که صغری با کبری سالبهٔ جزوی بود، و هشتم آنك از دو سالبهٔ کلی بود، ونهم آنك از دو موجبهٔ جزوی بود، ودهم آنك از سالبهٔ کلی صغری و موجبهٔ جزوی کبری، و یازدهم آنك از دوموجبه بود صغری جزوی. وپنج قرینهٔ باقی منتج بود: وآن صغری موجبهٔ کلی بود با کبری یکی از محصورات سه گانه که بعد از [۱] اسقاط سالبهٔ جزوی بماند. وصغری موجبهٔ جزوی با کبری سالبهٔ کلی، و صغری سالبهٔ کلی با کبری موجبه کلی. وعلت انتاج این قراین آن بود که چون درصغری اصغر مانند جسم برهمه اوسط مانند حیوان محمول باشد، لامحالة اوسط در اصغر داخل شود. پس هرحکم ایجابی که در کبری با وسط برهمه اکبر کنند مانند حمل حیوان بر انسان، یابر بعضی ازاو مانند حملش بر بعضی از نامی، آن حکم بقوت بر اصغر کرده باشند، چه محمول بر محمول محمول بود. پس بر هر دو تقدیر اکبر ملاقی بعضی از اصغر بوده باشد، وحملش بر آن بعض صادق بود. و همچنین اگر در کبری حکم بمباینت کلی باشد میان اوسط مانند حیوان، و اکبر مانند حجر، آن قدر از اصغر که جسم است مثلا وملاقی اوسط است، مباین اکبر باشد. ودراینصورت

(۱) اصل: که بعد از این

حمل اصغر اگر بر بعضی از اوسط بیش نبود مانند انسان بر بعضی حیوان همین نتیجه لازم آید . و چون میان اوسط و اصغر مباینت کلی بود در صغری مثلا میان حیوان و حجر، و اوسط در کبری بر همه اکبر محمول باشد ، چنانك حیوان بر انسان، لامحالة اصغر را باکبر که داخل است در اوسط هم مباینت کلی بود . و بیان این برهان بخطوط هم برمنوال گذشته آسان بود . واگر خواهیم که بر آن وجه که درضابط[1] دوم دعوی کرده‌ایم ضبط ضروب عقیم و منتج کنیم گوئیم : کبری موجبهٔ کلی، و صغری نه موجبهٔ جزوی شاید و نه سالبهٔ جزوی، بهمان بیان که در دو شرط خاص ایراد کرده‌ایم[2] . پس یا موجبهٔ کلی بود ویا سالبهٔ کلی . وکبری سالبهٔ کلی را صغری سالبه نشاید، که قیاس از دو سالبه بود ، وفسادش بیان کرده‌ایم، پس موجبهٔ کلی بود یا جزوی . وکبری موجبهٔ جزوی را صغری نه جزوی شاید و نه سالبه ، ببیانی که در شروط عام گفتیم . پس لامحالة موجبهٔ کلی بود. وکبری سالبهٔ جزوی خود نشاید هم ببیان مذکور . پس ضروب منتج پنج بود ، وعقیم یازده . ونتایج این شکل بمحصورات سه گانه که غیرموجبهٔ کلی بود ممکن باشد . اما سالبهٔ کلی نتیجهٔ یك ضرب بود که صغری سالبهٔ کلی است . و موجبهٔ جزوی نتیجه دو ضرب که از موجباتست . و سالبهٔ جزوی نتیجهٔ دو ضرب کبری سالبه است . و بیان ضروب منتج با ثبت چنانك عادت اهل صناعت است، بقلب مقدمات و عکس نتیجه بود ، تا با شکل اول شود . و درضربهائی که ممکن باشد بعکس صغری تا باشکل دوم شود . و یا بعکس کبری تا با شکل سیم شود . و در ترتیب ضروب منتج[3] اختلاف نیست . و جدول ضروب منتج و عقیم این است ، که در آن صفحه است .

(۱) ضابطه (۲) اصل : کردیم (۳) هیچ

جدول ضرب شکل چهارم

صغریات	مقدمات	کبریات			
		موجبهٔ کلی و کل ا ب	سالبهٔ کلی ولاشئی من ا ب	موجبهٔ جزوی و بعض ا ب	سالبهٔ جزوی لیس بعض ا ب
صغریات	موجبهٔ کلی مثلا کل ب ج	نتیجه دهد فبعض ج ا	نتیجه دهد فلیس کل ج ا	نتیجه دهد فبعض ج ا	عقیم بود جهت اجتماع سلب وجزویت
	سالبهٔ کلی مثلا لاشئی من ب ج	نتیجه دهد لاشئی من ج ا	عقیم بود جهت آنك دو سالبه است	عقیم بود جهت آنك صغری سالبه و کبری جزوی است	عقیم بود جهت عدم هردو شرط
	موجبهٔ جزوی مثلا بعض ب ج	عقیم بود جهت آنك دو موجبه است وصغری جزوی	نتیجه دهد فلیس کل ج ا	عقیم بود جهت آنك هردو جزوی است	عقیم بود جهت عدم هردو شرط
	سالبهٔ جزوی مثلا لیس بعض ب ج	عقیم بود جهت اجتماع سلب وجزویت	عقیم بود جهت عدم دو شرط	عقیم بود جهت عدم سه شرط	عقیم بود جهت عدم چهار شرط

ضرب اول: کل ب ج ؤ کل ا ب نتیجه دهد: فبعض ج ا . بیانش بقلب مقدمات تا با ضرب اول شکل اول شود . و نتیجه دهد که : فکل ا ج ، پس نتیجه عکس کنند مطلوب باشد . یا بعکس کبری تا با ضرب چهارم شکل سیم شود . و این نتیجه بدهد[1] .

ضرب دوم : کل ب ج وبعض ا ب نتیجه دهد: فبعض ج ا . بیانش هم بقلب مقدمات تا با ضرب سیوم شکل اول شود . و عکس نتیجه یا بعکس کبری تا با ضرب چهارم شکل سیوم شود .

---

(۱) اصل : ندهد

و ضرب سیم : لاشئی من ب ج ، و کل ا ب نتیجه دهد: فلاشئی من ج ا . بیانش هم بقلب مقـدمات تا با ضرب دوم شکل اول شود . و عکس نتیجه یا بعکس صغری تا با ضرب دوم شکل دوم شود .

ضرب چهارم: کل ب ج و لاشئی من ا ب نتیجه دهد : فلیس کل ج ا و این ضرب بقلب مقدمات بیان نتوان کرد ،[۱] بل صغری عکس باید کرد تا با ضرب سیوم شکل دوم شود . یا کبری عکس باید کرد تا باضرب دوم شکل سیوم شود .

ضرب پنجم: بعض ب ج ولاشئی من ا ب. هم بقلب بیان نتوان کرد[۱]، بل بعکس صغری تا با ضرب سیوم شکل دوم شود ، یا بعکس کبری تا با ضرب ششم شکل سیم شود . و در ضرب دوم و پنجم افتراض ممکن باشد، و اما در ضرب دوم از کبری که بعض ا ب است ، چون آن بعض را د نام نهند، چهار قضیه برخیزد : اول بعض ا د ، و دوم کل د ا ، و سیم کل د ب وچهارم عکسش بعض ب د . و اول وچهارم متروك بود، چنانك در شکل سیم . پس از اقتران کل د ب با صغری نتیجه آید از شکل اول که : کل د ج . و از اقتران این نتیجه با : کل د ا از شکل سیوم نتیجه آید که : بعض ج ا ، و این مطلوب است . و اما در ضرب پنجم از صغری که بعض ب ج است هم چـهار قضیه برخیزد : چون آن بعض را د نام نهند : اول بعض ب د ، و دوم کل د ب ، و سیوم کل د ج ، و چهارم عکسش بعض ج د . و اول و سیم متروك بود . اول چنانك در افتراضیات[۲] چهارم[۳] گذشته ، و سیم بخلاف آن . پس از اقتران دوم که : کل د ب است ، با کبری قیاس نتیجه آید از شکل دوم کـه : فلاشئی من د ا . و از اقتران چهارم که : بعض ج د است ، با این نتیجه از شکل اول نتیجه آید که : لیس کل ج ا ، و این مطلوب بود . و اگر اول وچهارم متروك گیریم چنانك در افتراض گذشته از اقتران[٤] سیم که : کل د ج است ، با نتیجه مذکور

---

(۱) توان کرد (۲) اصل: افراضات (۳) از اصل و بعضی نسخ کلمهٔ «چهارم» افتاده است (٤) اصل : اقران

که : لاشئی من د ا ، است از شکل سیم نتیجه آید که : لیس کل ج ا .
اما در این افتراض هیچ قیاس از شکل اول نیفتاده است . بخلاف دیگر افتراضات . واما بخلف دردوقضیه[1] ضرب اول اگر نتیجه حق نبود نقیضش بگیریم ، و از اقتران صغری با نقیض نتیجه از شکل اول نتیجه آید که : لاشئی من ب ا ،واین منعکس شود که : و لاشئی من ا ب ،واین ضد یا نقیض کبری باشد ، پس کذب بود . و ازومش ازنقیض نتیجه باشد، پس نقیض نتیجه کذب بود ، و نتیجه حق بود. ودر سه ضرب باقی از اقتران نقیض نتیجه با کبری هم از شکل اول نتیجه آید که عکسش مناقض با ضد صغری بود . و ببیان مذکور نتیجه ثابت شود ، و اگر خواهند بانواع دیگر خلف بیان توان کرد که با دیگر اشکال شود ، چنانك بعد ازاین بتفصیل ایراد کرده آید . اما این قدردر این‌موضع کفایت بود .پس معلوم شد که این‌شکل بهردو مقدمه مخالف شکل اول‌است،وبکبری‌موافق شکل‌دوم است،وبصغری‌موافق‌شکل سیوم، این‌است‌تمامی‌سخن‌در اشکال .

و بباید دانست که هرچند از این جمله اقترانات[2] شکل اول تنها کامل است و بنفس خود بین ، واقترانات دیگر اشکال کامل نیست ، و در بیان محتاج است بآنك در قول بـا نیت بـا شکل اول رد کنند تـا وجوب انتاج در ذهن متمثل شود ، چه ترتیب طبیعی در وضع حدود بترتیب[3] شکل اول است ، اما چنان نیست که شکل اول تنها کافی‌باشد و ازدیگر اشکال مغنی[4] ، چه‌باعتبار مواد بسیاربود که یك جزو ازبعضی‌قضایا بالطبع موضوع بود ویك جزو بالطبع محمول، وذهن مبادرت‌کند بوضع و حمل برآن دو جزو بروجه طبیعی . و اگر عکس کنند صادق باشد ، اما مخالف مقتضاء طبیعت ماده باشد ، و آن عکس ذهن را متکلف آید . مثالش[5] در ایجاب چون گوئیم : آتش‌گرم است . و درسلب چون گوئیم آتش‌مرئی نیست، طبیعی باشد . وعکس که گوئیم : بعضی‌ازآنچه گرم‌بود

---

(۱) کلمهٔ «قضیه» ازاصل افتاده (۲) اصل: اقرانات، اقترانیات (۳) اصل : ترتیب
(٤) مستغنی (٥) مناسبش

آتش بود یا مرئی آتش نیست، نه طبیعی باشد و متکلف بود . پس چون در علوم از قضایا طلب انتاج کنیم با بعضی تألیفات[۱] برشکلی از اشکال دیگر افتد، وردش با شکل اول بعکس، تغییر قضیه ازهیات طبیعی باشد. و نوعی ازتعسف لازم آید . مثالش دربیان آنك نفس جسم نیست گوئیم : نفس منقسم نیست و جسم منقسم است، واین برهیات شکل دویم است . و در بیان آنك گوئیم : قابل چیزی واجب نبود که حافظ آن چیز باشد گوئیم: آب قابل صوراست وحافظ آن نیست، و این برهیات شکل سیوم است . و تعسفی که در رد این قیاسات با شکل اول باشد ظاهر است . و در سه ضرب اول از شکل چهارم این معنی ازجهت مقدمات نتواندبود، چه مقدمات بعینها مقـدمات سه ضرب از شکل اول است ، اما از جهت نتیجه ممکن بود . مثلا اگر مطلوب این باشد که بعضی از اجسام ناطق است ، پس از وضع این دو مقدمه که هر ناطقی حیوانست و هرحیوانی جسم، برتربیت شکل اول عکس مطلوب حاصل آید نه‌مطلوب . وباشد که عکس مطلوب بروضع خلاف طبیعی‌بود، اما ازوضعش برتربیت شکل چهارم عین مطلوب حاصل آید . ودردوضرب آخر ازشکل‌چهارم ممکن باشدکه مقدمات اقتضاء وضع ترتیب کند . مثلا مطلوب این باشد که نه هرموجودی محسوس است گوئیم : کلی موجود است و هیچ محسوس کلی نیست . و عکس کبری هرچند مقتضی رد او با شکل سیم بود،اما باشد که طبیعی نبود . و ترتیب حدود شکل چهارم چون بحسب صورت عکس طبیعی‌است،وضع‌مقدمات برهیات طبیعی‌بحسب ماده دروی مقتضی ازالت آن تعسف نشود ، پس باین سبب حکما[۲] ترك‌اعتبار این شکل کرده‌اند . وازمعرفت احوال‌ضروب‌واشکال معلوم شد : که ضروب منتج از هرچهار شکل نوزده است:یکی منتج موجبهٔ کلی ، وچهارمنتج سالبهٔ کلی، و شش منتج موجبهٔ جزئی،وهشت‌منتج سالبهٔ‌جزوی، ودراین‌نوزده

(۱) اصل : بعضی بالتفات (۲) قدماء

ضرب سی و هشت مقدمه افتد، بعدد ضعف نتایج. و از این جمله هژده موجبهٔ کلی باشد وده‌سالبه‌کلی و هشت موجبهٔ جزوی و دوسالبهٔ جزوی. و هرمطلوب که تحصیلش متعذرتر باشد عزت و نفاست او بیشتر بود. و همچنین هرچه انتفاع از او بیشتر بود شرف او زیادت بود. و استنتاج موجبهٔ کلی از یك ضرب بیش ممکن نیست. و استنتاج از او در هژده موضع ممکن است، پس اشرف مطالب موجبهٔ کلی باشد، و بعدازاو سالبهٔ کلی، و بعد از او موجبهٔ جزئی. و سالبهٔ جزوی در هردو باب از جمله متأخر باشد. و هم بمثل این بیان ظاهر شد که مطلوب کلی از جزوی و مطلوب موجبه از سالبه و مطلوب کلی از مطلوب موجبه شریفتر باشد. و معلوم شد که اثبات مطلوبی که موجبهٔ کلی بود بیك ضرب ممکن بود، و ابطالش بدوازده ضرب که منتج ضد و نقیض او باشد. و اثبات مطلوبی که سالبهٔ کلی بود بچهارضرب، و ابطالش بهفت ضرب که منتج ضدونقیض او باشد. و هرجزوی در هردوباب با نقیض خود برعکس. و همچنین معلوم شد که هیچ اقترانی بی‌مقدمهٔ کلی و مقدمهٔ موجبه منتج نیست، چه ازدوسالبه وازدوجزوی قیاس ممکن نیست. و چون ازمباحث اشکال بی‌اعتبارجهات فارغ شدیم بعدازاین سخن در مختلطات گوئیم.

فصل پنجم
در مختلطات شکل اول

مختلطات شکل اول

آنچه در بیان شرایط اشکال و ضروب منتج و عقیم گفته آمد در فصل اول باقطع نظر ازجهات، سخنی بود بروجه مشهور میان اهل صناعت و بطریق تساهل و تقریب. وغرض ازتقدیم آن فصل تمهید قاعدهٔ قیاسات حملی بود برحسب اقتضاء نظر اول و اعتبار امر جلیل. و اما تحقیق و تدقیق آن مباحث، باعتبار اطلاق و توجیه مقدمات واختلاط آن صورت بندد[1]، پس گوئیم، مقدمات قیاس: یا بحسب اطلاق و توجیه ازیك جنس

(۱) نبندد.

بود ، یا از دوجنس مختلف، ومختلط بحقیقت قسم دویم باشد، واول را بتوسع هم درمختلطات شمرند . ودرشکل اول اگر جهت صغری ازجمله آن جهات باشد که سالب و موجب او متلازم باشند[۱]، مانند مطلق لادائم و ممکن خاص و اخص، صغری موجبه و سالبه یکسان بود. وشرط اول که باعتبار کیفیت باشد ساقط شود . اما شرط[۲] دوم که باعتبار کمیت بود بقرار خود باشد ، پس ضروب منتج از جملهٔ شانزده هشت بود، ونتیجه برتقدیر ایجاب صغری بود . مثلا چون گوئیم :کل ج ب لادائما وکل ب ا، یا گوئیم : لاشئی من ج ب لادائما و کل ب ا ،نتیجه درهردو حال : کل ج ا باشد ، چه صغری سالبه انتاج نه با لذات میکند ، بل از آن جهت میکند که موجبه لازم اوست . و همچنین اگر قضیهٔ سالبه ملزوم قضیهٔ موجبه باشد ، و موجبه بحسب وقوعش در قیاس نتیجه بدهد،آن سالبه در مثل آن قیاس‌هم منتج باشد، ازجهت آ نك لازمش[۳] منتج است . مثلا سالبهٔ لادائمه ملزوم موجبهٔ لاضروریست ، و موجبهٔ لاضروری در صغری منتج بود ، پس‌سالبهٔ لادائمه منتج باشد . و امثال این نتایج درکیف تابع اخس مقدمات نبود ، بل تابع کبری باشد علی‌الاطلاق . اما در کم تابع صغری بود . وبعضی‌جهات باشدکه جزوی از محمول شوددر بعضی‌احوال، پس اگراین‌معنی درصغری‌باشد.باید که در کبری موضوع چنان‌گیرند که همان جهت جزو او بود،تا حد اوسط بتمامی مکرر باشد، چه اگر بعض از اوسط مکرر بود نتیجه لازم نیاید ، مگر که درکبری چیزی عام تر از اوسط بجای او بنهند. و درآن صورت نتیجه حاصل آید ، اما نه با لذات بود، بل‌بسبب آ نك اوسط بالقوة درآن عام داخل است . مثلا اگرصغری کل ج ب (لادائما بود ، و [٤]) لادائما را جزو محمول گیرند در کبری ، وکل ب لادائماً فهو ا ، باید گفت . و اگر گویند : وکل ب فهو ا هم منتج

---

(۱)اصل: باشد(۲) اصل : شرایط (۳) اصل : لزومش (٤) آنچه میان پرانتز گذاشته شده از نسخهٔ اصل افتاده است .

باشد . امابسبب آنك ب علی‌الاطلاق دائم ولادائم را شامل بود، پس ب
در کبری عام تر از آن بود که درصغری . واگر برعکس گیرند، مثلا ب در
صغری عام تر بود از آنك در کبری ، البته منتج نبود . چنانك گوئی : کل
جنسم متحرك علی‌الاطلاق، یعنی از آن روی که متحرك دائم ولادائم را شامل
بود، پس گوئی: کل متحرك لادائما فهو عنصری، چه حداوسط چون بتمامت
مکرر نیست این کبری درحکم کبری جزویست . واز اینجا معلوم شود که
چون کبری مطلق عرفی باشد، در صغری بایـد که محمول مشروط بود
بوصف ، چه اگر مطلق بود منتج نبود . اما اگر درصغری محمول مشروط
بود ، ودر کبری بر اطلاق منتج بود از جهت عموم اوسط و تهاون دراه‌ثال
این دقایق مقتضی خبط وغلط باشد . وبعد از تقریر این مقدمات گوئیم :
بیـان مختلطات این شکل مبنی بر تمهید چند اصل است ، وآن اصل هـا
این است :

اصل اول

اصل اول

هر گاه که صغری موجبه بود بیکی ازجهات فعلی، وحکم در کبری
بحسب ذات موضوع بود،نتیجه درجهت تابع کبری بود ، چه صغری اقتضاء
اتصاف اصغر کند باوسط بالفعل ، واختلاف جهاتش اقتضاء اختلاف کیفیت
آن اتصاف بیش نکند ، ومفهوم کبری آن باشد که هرچه باوسط موصوف
بود بالفعل کیف کان که اصغر ازآن جمله است اکبر نیز بروی محمول
بود بایجاب یابسلب[1] بجهتی معین، پس لازم آید که اکبر بهمان جهت بعینه
براصغر نیز محمول باشد بایجاب یابسلب[2] .

اصل دوم

اصل دوم

وچون صغری فعلی[2] نبود ، بل بامکان باشد چنین گفته‌اند: که اگر
کبری ضروری بود، یادائم نتیجه هم یاضروری بود یادائم مانند کبری . و
اگر کبری ضروری و دائم نبود ، نتیجه فعلی نبود مانند صغری . وبیانش

(۱) اصل : سلب (۲) اصل : فعل

در مقام اول چنین کرده‌اند : که چون صغری اقتضاء صحت اتصاف ذات اصغر باوسط میکند و کبری اقتضاء آنك هر ذات که باوسط موصوف بود بالفعل حکم اکبر اورا حاصل باشد درهمه اوقات وجود آن ذات ، چه‌در حال اتصافش باوسط وچه پیش‌ازآن وچه بعدازآن ، پس برتقدیر اتصاف ذات اصغر باوسط حکم اکبر او را حاصل بود در همه اوقات . ومعلوم شود که پیش از اتصاف یعنی درحال صحت اتصاف همه حاصل بوده‌است. ودراین موضع اتصاف اصغر باوسط مقتضی تصدیق بوده باشد بدوام حکم نه مقتضی نفس حکم ، پس اگر اتصاف بالفعل نیزحاصل نبود صحتش در تصدیق کافی باشد . واین بیان درضروری روشن ترباشد ، چه هرچه‌شاید که ضروری بود (بهمه حال ضروری بود)[1] بسبب آنك لاضروری‌ضروری نتواند شد . و در مقام دوم گفته اند : که امکان صغری اقتضاء آن‌کند‌که اتصاف اصغر باوسط محال نبود . وبرآن تقدیر بحکم کبری اکبر بر او محمول‌بود یا ازاو مسلوب ، پس حمل اکبر بر اصغر بایجاب یابسلب‌محال نبود . و لازم نیایدکه بالفعل حاصل بود، ازجهت‌آنك چون جهت کبری محتمل لادوام بود بحسب ذات ، شایدکه حصول حکم اکبر مراصغر را بشرط اتصاف اصغر باوسط بودکه بامکان وقوتست نه‌بفعل، پس‌نتیجه نیز فعلی نبود . مثالش : همه مردمان عادلند بامکان و هر عادلی منصف بود پس همه مردمان منصف بامکان باشند نه بفعل . وبنابر این اصول چون صغری غیرفعلی بود وکبری‌محتمل ضرورت نبود، نتیجه ممکن‌خاص‌بود. واگر کبری محتمل ضرورت بود نتیجه ممکن عام بود . این است آنچه مقتضای رأی محصلان اهل صناعت است . و در این مقام بمزید نظری احتیاج است و آن نظر آن است :که اگر ممکن که[2] جهت صغری باشد محتمل دائم لاضروری نباشد مانند ممکن اخص ،این حکم صحیح بود.

---

(۱) آنچه درمیان پرانتز گذاشته شده ازچند نسخه افتاده است (۲) دراصل وبیشتر از نسخ « که » نیست. ودربعضی نسخ‌هم « که » الحاقی است و بعدافزوده شده

اما اگر محتمل دائم لاضروری بود مانند امکان عـام یا خاص ، این حکم صحیح نبود ، چه اصغر در اوسط داخل بامکان [1] بود ، و اوسط کـه [2] در کبری محکوم علیه باشد اوسط بالفعل بود ، واوسط بالفعل خاص تر بود از آنچه اوسط بود بامکان ، پس کبری در حکم جزوی بود ، مگر کـه موضوع قضیه چنان گیرند که هرچه ممکن الاتصاف بود باوسط، محکوم علیه بود درکبری تاکبری عام ترشود . و این اعتبار خلاف متعارف است. ومع ذلك برتقدیر کبری مطلق اقتضاء آن کند که نتیجه هم مطلق بود . واین هم خلاف مذهب متقدمانست ، چه توان گفت : هرضاحکی بامکان کاتب است وهر کاتبی محرك [3] قلم، و نتوان گفت:هرضاحکی محرك قلم است بالفعل، چنانك گفتیم . یا درکلیات دایم وضروری متساوی گیرند، تاصغری خاص ترشود . و محتمل دایم نبود ، پس اوسط مکرر باشد . وبیان این بحث باستقصاء بعداز این کرده شود .

اصل سیوم

اصل سیوم

اعتبار وصف موضوع اگر در یك مقدمه بیش نبـاشد در نتیجه ساقط بود ، اما اگر در هر دوقضیه [4] بود نتیجه هـم بحسب وصف بود . بیانش آنست که اگر اعتبار وصف خاص بود بصغری ، مثلا گوئیم : هر نایمی ساکن است مادام که نایم است ، وصف اصغر مستلزم حمل اوسط بود ، واز ارتفاع لازم ارتفاع ملـزوم لازم آیـد ، پس ارتفاع سکون مستلزم ارتفاع نوم بود . و درکبری حکم اکبرچون برذات اوسط بود ، ممکن بود که آن حکم در وقت ارتفاع وصف اوسط بـود که مستلزم ارتفاع وصف اصغر است . مثلا گوئیم: هرساکنی [5] متحرك است بامکان ، پس حکم اکبر براصغر دروقت ارتفاع وصف بود ، چه حمل متحرك برنایم در وقت ارتفاع نوم بود . پس بحسب وصف اصغرصادق نبود ، اما بحسب ذات صادق بود . واگر اعتبار وصف خاص بود بکبری،حصول اکبر اوسط

---

(۱) بامکان عام (۲) اصل و بیشتر نسخ «که» ندارد (۳) اصل: متحرك
(٤) مقدمه (٥) ساکن

را بشرط وصفش بود که در نتیجه ساقط است. پس اعتبار شرط نیز ساقط باشد. مثلا : هر حیوانی نایم است و هر نایمی ساکن مادام که نایم بود، پس هر حیوانی ساکن بود . و نتوان گفت مادام که حیوان بود ، اما چون هر دو مقدمه بحسب وصف بود ، نتیجه همچنان بود ، چه وصف اصغر مستلزم وصف اوسط باشد که مستلزم حکم اکبر است، ولازم لازم لازم بود ، پس حکم اکبر لازم وصف اصغر بود ، چنانك گوئیم: هر نایمی ساکن است مادام که نائم است وهیچ ساکن متحرك نیست مادام که ساکنست پس هیچ نائم متحرك نبود مادام که نائم بود .

اصل چهارم

اصل چهارم

اگر جهت هر دومقدمه ضروری یادائم بود بحسب وصف، جهت نتیجه همچنان بود . و اگر مختلط باشد یعنی یکی مشروط بود و دیگر عرفی جهت نتیجه عرفی بود محتمل ضرورت و لاضرورت ، وحکم اول ظاهر است، چه هر حکم که بضرورت تابع وصفی ضروری بود هم ضروری بود . وهمچنین در دایم . وحکم دویم را در آن صورت که صغری عرفی بود از جهت آنك مقتضی ضرورت حکم اکبر وصف اوسط است که در نتیجه ساقط است ، پس تواند بود که حکم باکبر بحسب وصف اصغر ضروری نبود . وهمچنین در آن صورت که صغری مشروط بود ، چه حکم اکبر اصغر را بتوسط وصف اوسط ثابت میشود که اکبر او را ضروری نیست . پس شاید که اصغر رانیز ضروری نبود. واحتمال ضرورت ازجهت آنك در حکم اول نشاید که امری امری را دایم بود ، وثالثی هردو را ضروری بود. ودرحکم دوم شاید که دوامی ثالثی را ضروری باشد[۱] ، ویکی ازآن دوام دیگر رادایم بود .

اصل پنجم

اصل پنجم

چون صغری بحسب ذات ضروری یادایم بود ، وجهت کبری مرکب

(۱) اصل : باشند

بود ازاعتبار ذات ووصف بروجهی که جهت اتصاف ذات اوسط بآن صفت که بـا او موضوع باشد یاجهت صغری ممتنع الجمع بود برصدق،آن دو مقدمه برصدق جمع نیایند . مثالش : کل ج ب بالضرورة وکل ب ا مادام ب لادائما بحسب الذات او ضروریا بحسب الوصف دون الذات ، چه صغری اقتضـاء آن میکند کـه هرذات موصوف بجیمی بضرورت ب است، پس بعضی از آنچه موصوف باشد به ب بضرورت بود : یعنی آنچه موصوفست بجیمی . ودر کبری میگوئیم : هرچه موصوفست بـه ب صفت بائی او را دایم یاضروری نیست، واین مناقض صغری است ، پس صغری ضروری بـا کبری یکی از پنج جهت متناقض بود : وآن مشروط ، و عرفی ، و عرفی لا مشروط بود که بحسب ذات لادایم باشد، ومشروط که بحسب ذات لا ضروری مطلق یادائم لاضروری باشد. وصغری دایم باکبری یکی ازسه جهت مشروط وعرفی وعرفی لامشروط که هرسه بحسب ذات لادائم باشد. وصغری دائم لاضروری باکبری یکی ازسه جهت. پس امثال این مقدمات درقیاس ممتنع الجمع بود، اما اگر جهت صغری یاکبری عامتر بود از یکی ازاین جهات فرض وضع هردومقدمه اقتضاء حمل مقدمهٔ عامتر کند بر آنچه نقیض دیگر مقدمه نکند، مثلا صغری ضروری باکبری مشروط عام که شامل ضروری ذاتی ولاضروری ذاتی است، وبرتقدیر آنك لاضروری بود، مناقض صغری باشد . پس لامحالة کبری برضروری حمل باید کرد ، چه استنتاج قیاس بعد ازین صورت نبندد که هردومقدمه بهم مسلم دارند ، ونتیجهٔ این قیاس ضروری ذاتی بود . و همچنین اگر صغری مطلق عام بود و کبری مشروط خاص . ومطلق عام شامل ضروری ولاضروری است وبرتقدیر آنك ضروری بود مناقض کبری باشد ، پس برمطلق خاص حمل باید کرد تاهر دومقدمه بهم صادق توانند بود . وُبرااین قیاس .

سخن در تفصیل نتایج مختلطات ووضع جداول

تفصیل نتایج مختلطات

و چون این اصول مقررشد : معرفت جهات نتایج یك یك اختلاط آسان باشد . وما دراین مختصردوازده جهت بحسب ذات از آنجمله سه

مطلقات وسه ممکنات ودو وقتیات ویکی مشروط بمحمول وسه دایم، وده جهت بحسب وصف: سه بسیط[۱] وهفت مرکب که جهت ذات ووصف در آن مختلف بود بضرورت ولاضرورت یادوام ولادوام، که جمله بیست ودو جهت باشد درجدول نهادیم . وجهات نتایج هریکی بتفصیل بازاء آن ثبت کردیم تا بسهولت درنظر آید، وباقواعد گذشته که مشتمل بر براهین آنست نسبت داده شود ، و مطلق عرفی ایراد نکردیم ، چه عرفی عام قائم مقام آنست. و آنچه محمولش مشروط بود همچنین ، چه شرط چون جزو محمول است عاید با اصناف مطلقات بود . و ممکن استقبالی هم ایراد نکردیم ، بسبب آنك چون اعتبار زمان جزو موضوع یا محمول گیریم[۲] ممکن اخص بجای آن بایستد[۳]، پس تمامی اختلاطات این جهات بسایط ومرکبات چهار صد وهشتاد وچهار بود، که درهریکی ازضروب چهارگانه افتد، و دیگر جهات بر این قیاس باید کرد .

و این اختلاطات در چهار جدول نهادیم : یکی مشتمل بر جهات دوازده گانهٔ ذاتی که در هریکی از دو مقدمه افتد . و نتایج در جهت واحتمال ضرورت[۴] ولا احتمالش[۵] تابع کبری بود . و درفعل وقوت تابع صغری ، وحال قوت بر آن جمله است که گفته آمد . ودیگر مشتمل بر ده جهت وصفی درصغری ودوازده جهت ذاتی درکبری، وجمله تابع کبری بود ، واعتبار وصف ساقط بود درنتیجه . و سیوم مشتمل براین جهات، اما وقوع در مقدمات برعکس آن . و در این صنف[۶] هم اعتبار وصف ساقط بود، ونتایج درفعل وقوت تابع صغری بود، ودراحتمال ولااحتمال ضرورت[۷] تابع کبری . وکبریات مرکب که اقتضاء مناقضات صغریات دایم کند باآن صغریات منتج نبود ، وباعام تر از آن اقتضاء تخصیص مقدمه کند ، چنانك گفته آمد. مثالش ضروری صغری باعرفی خاص کبری نتیجه دایم لاضروری

---

(۱) اصل : بسه شرط (۲) اصل : گیرند (۳) اصل : نایستد (٤) أصل ضروب (٥) ولا ضرورت احتمالش (٦) صفت (٧) أصل وبعضی نسخ : ضروب .

و جدول این است

جدول اول

جدول اختلاط جهات بحسب ذات در مقدمات ضرو...

کبریات

مقدمات	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص	و...
ممکن عام	تابع هردو مقدمه یا غیر منتج	تابع کبری یا غیر منتج	تابع صغری[1] یا غیر منتج	ممکن خاص[2] یا غیر منتج	ممکن خاص یا غیر منتج	ممکن خاص یا غیر منتج	ممکن یا غیر...
ممکن خاص	تابع کبری یا غیر منتج	تابع هردو مقدمه[3]	تابع کبری یا غیر منتج	ممکن عام یا غیر منتج	تابع صغری یا غیر منتج	تابع صغری یا غیر منتج	تابع ص... یا غیر...
ممکن اخص	تابع کبری	تابع کبری	تابع هردو مقدمه	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن خاص	ممکن...
مطلق عام	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری[4]	تابع هردو مقدمه[1]	تابع کبری	تابع کبری	تابع کب...
مطلق خاص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع هردو مقدمه	تابع کبری	تابع کب...
مطلق اخص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع هردو مقدمه	تابع کبر...
وقتی	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع هر... مقدمه
منتشر	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبر...
مشروط بمحمول	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبر...
دائم	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبر...
ضروری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری
دائم لا	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری

صغریات

جدول اختلاط وقوع جہات ذاتی در صغری وجہات وصفی در کبری

ضروب شکل اول و نتائج آن

مقدمات	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
ممکن عام	تابع صغری باغیر منتج	ممکن خاص باغیر منتج	ممکن خاص باغیر منتج	تابع صغری باغیر منتج	دائم لاضروری	ممکن خاص باغیر منتج	ممکن خاص باغیر منتج	تابع صغری باغیر منتج	ممکن عام باغیر منتج	ممکن خاص باغیر منتج
ممکن خاص	ممکن عام باغیر منتج	تابع صغری باغیر منتج	تابع صغری باغیر منتج	ممکن عام	دائم لاضروری (۱) باغیر منتج	تابع صغری باغیر منتج	تابع صغری باغیر منتج	ممکن خاص (۲)	تابع صغری باغیر منتج (۳)	تابع صغری باغیر منتج (۴)
ممکن اخص	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن خاص	ممکن عام	دائم لاضروری	ممکن خاص	مطلق خاص	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن خاص
مطلق عام	تابع صغری	مطلق خاص	مطلق اخص	تابع صغری	دائم لاضروری	دائم لاضروری	مطلق اخص	تابع صغری	مطلق خاص	مطلق اخص
مطلق خاص	مطلق عام	تابع صغری	مطلق اخص	مطلق عام	مطلق عام	تابع صغری	مطلق اخص	مطلق عام	تابع صغری	مطلق اخص
مطلق اخص	مطلق عام	مطلق خاص	تابع صغری	مطلق اخص	دائم لاضروری	مطلق خاص	تابع صغری	مطلق عام	مطلق خاص	تابع صغری
وقتی	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق خاص	مطلق عام	دائم لاضروری	مطلق خاص	مطلق اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص
منتشر	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص	مطلق عام	دائم لاضروری	مطلق خاص	مطلق اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص
شرط مجہول	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص	مطلق عام	دائم لاضروری	مطلق خاص	مطلق اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص
دائم	تابع صغری	دائم لاضروری	مناقض المدعیین	تابع صغری	دائم لاضروری	دائم لاضروری	مناقض المدعیین	تابع صغری	دائم لاضروری	مناقض المدعیین
ضروری	دائم	دائم لاضروری	مناقض المدعیین	تابع صغری	مناقض المدعیین	مناقض المدعیین	مناقض المدعیین	دائم	دائم لاضروری	مناقض المدعیین
دائم لاضروری	دائم	تابع صغری	مناقض المدعیین	دائم	تابع صغری	تابع صغری	مناقض المدعیین	دائم	تابع صغری	مناقض المدعیین

دائم الصغری (۲) تابع صغری باغیر منتج (۳) ممکن عام باغیر منتج (۴) ممکن خاص باغیر منتج

جدول چہارم

جدول اختلاط جہات وصفی در مقدما

صغریٰ

مقدمات	کبریٰ: عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص	مشروط عام	مشروط دائم
عرفی عام	تابع ہردو مقدمہ	تابع کبری	تابع کبری	تابع صغری	عرفی لاضر
عرفی خاص	تابع کبری	تابع ہردو مقدمہ	تابع کبری	عرفی عام	عرفی لاضر
عرفی اخص	تابع کبری	تابع کبری	تابع ہردو مقدمہ	عرفی عام	عرفی لاضر
مشروط عام	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع ہردو مقدمہ	تابع
مشروط دائم لاضروری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع مقد
مشروط خاص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع
مشروط اخص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع
عرفی لا مشروط عام	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	عرفی عام(۱)	عرفی لاضر
عرفی لا مشروط خاص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	عرفی عام	عرفی لاضر
عرفی لا مشروط اخص	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	عرفی عام	عرفی لاضر

(۱)تابع کبری

وب شکل اول ونتایج آن

مشروطه خاص	مشروطه اخص	عرفی مشروطه عام	عرفی مشروطه خاص	عرفی مشروطه اخص
ی خاص	عرفی اخص	تابع صغری	عرفی خاص	عرفی اخص
صغری	عرفی اخص	عرفی عام	تابع صغری	عرفی اخص
خاص	تابع صغری	عرفی عام	عرفی خاص	تابع صغری
کبری	تابع کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
کبری	تابع کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
ردو ره	تابع کبری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
ری	تابع هردو	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
اص	عرفی اخص	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
اص	عرفی اخص	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص
ص	عرفی اخص	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص

دهد، چه اگر عرفی خاص لادائم بود باصغری مناقض بود، واگرضروری بود عرفی خاص نبود، پش بردایم لاضروری حمل باید کرد. وبر آن تقدیر نتیجه دائم لاضروری آید. وهم بر این قیاس. و چهارم مشتمل بر جهات وصفی بسیط ومرکب که درهریکی از دومقدمه افتد، ونتایج جمله وصفی بود. وآنچه یکی ازدومقدمه عرفی بود نتیجه عرفی باشد. واگر هردو مقدمه مشروط[1] بود نتیجه مشروط[1] بود. وآنچه مقتضی مناقضت یکدیگر بود موجب تخصیص یکدیگرشود. و در مقدمات ونتایج برآن جمله بود که درجدول نهاده آمد. و جدول این است:

فصل ششم
در مختلطات شکل دویم

مختلطات شکل دوم

معرفت مختلطات این شکل نیز مبنی بر تمهید چند اصل است وآن این است:

اصل اول

اصل اول

پیش از این گفته‌ایم که این شکل انتاج موجبه نکند، از جهت آنك حمل یك چیز بایجاب یابسلب برچیز های متلاقی بایجاب ومتباین بسلب ممکن است. پس شرط انتاج اختلاف کیفیت حمل اوسط است بر اصغر واکبر، تا اقتضاء مباینت اصغر واکبر کند بسلب. اکنون میگوئیم: نظر در جهات چنان اقتضاء کند که شرط انتاج دراین شکل اختلاف هر دو مقدمه بود در حکم بروجهی که آن دوحکم دریك قضیه برصدق مجتمع نشود. و این اختلاف گاه بود که بحسب کیفیت تنها بود، وگاه بود که بحسب کیفیت حاصل نشود، بل بمشارکت جهت بود. وگاه بود که بحسب جهت تنها بود. واگرچه درتحقیق اختلاف جهت هم راجع باختلاف[2] اثبات ونفی باشد. بیان این سخن آنست که هرگاه که حکم هردومقدمه بایجاب وبسلب متلازم یا ممکن الجمع علی الصدق بود، مانند سالبه و موجبه

---

(۱) مشروطه (۲) اصل با اختلاف

ممکنات و مطلقات آن اختلاف ، و اگرچه اختلاف کیفی[1] باشد ، اما اقتضاء مباینت اصغر و اکبر بسلب نکند ، چه ایجاب وسلب متحرك برانسان تنها یا برانسان وحیوان بحسب اطلاق باهم صادق بود ، واقتضاء سلب انسان از نفس خود یا سلب حیوان از او نکند . وعلت آنست که حکم طرفین ممکن الجمع علی الصدق است، وهر گاه که امتناع جمع برصدق بحسب جهت تنها یا باتفاق در کیفیت حاصل بود، اقتضاء انتاج آن کند . و آن چنان بود که حکم دریك مقدمه برسبیل دوام بود ودر دیگر مقدمه خاص بوقتی دون وقتی ، یادریك مقدمه برسبیل ضرورت بود ودر دیگر مقدمه بجهتی که ازضرورت خالی بود . چنانك گوئیم : فلك متحرك است دائما و انسان متحرك است در وقتی دون وقتی ، پس آنچه متحرك بود دایما مباین آن چیز بود که متحرك بود دربعضی اوقات بسلب . وهم براین قیاس اگر هردو مقدمه درسلب متفق باشند . پس معلوم شد که شرط انتاج اختلافی است که مانع جمع بود برصدق ، چه بحسب کیفیت تنها ، و چه بحسب جهت با اتفاق در کیف ، وچه بحسب هردو . پس چون جهت متفق بود، وشرط انتاج باختلاف کیفیت حاصل شود،ازشانزده قرینهٔ ممکن که در هرنوعی از انواع اختلاط بسیط یامرکب افتد ، چهار ضرب منتج بود ، و باقی عقیم . چنانك گفته ایم . وچون جهت مختلف بود و شرط[2] انتاج بنی اختلاف کیف حاصل ، ازجملهٔ شانزده قرینهٔ ممکن هشت ضرب منتج بود: دو متفق بایجاب ودو متفق بسلب وچهار مختلف ، وهشت ضرب باقی عقیم بود، بسبب آنك کبری جزوی بود ، و باشد که هم جهت مختلف بود و هم کیفیت، وشرط انتاج حاصل نیاید ، وجمله ضروب شانزده گانه عقیم بود.. چنانك اختلاط از موجبهٔ مطلقه و سالبهٔ ممکنه باشد . و چون این بحث معلوم شد که شرط انتاج اختلافیست که مانع[3] اجتماع برصدق بود، واین آنگاه بود که یکی از دو مقدمه اقتضاء دوامی یاضرورتی ذاتی یا وصفی کند و

---

(۱) اصل: کنفی (۲) اصل: و بعضی نسخ: بشرط (۳) اصل: با «مانع» بجای که مانع

دیگر مقدمه یا بحسب جهت یا بحسب کیفیت اقتضاء معاندت آن حکم کند، پس بر هر دو تقدیر اصل اختلاف راجع باثبات و نفی است ، الا آنست که دریك موضع بر نفس حمل درآمده است، و در دیگر موضع جزو جهت شده . و چون این اصل ممهد شد معلوم گشت: که از مطلقات و ممکنات و آنچه از باب این دو صنف باشد نتیجه نیاید نه بحسب بساطت و نه بحسب ترکیب، مگر از مطلق عرفی که بشرط اختلاف کیف منتج باشد . و برجمله وقوع این مطلق در اختلاط مانند وقوع عرفی عام بود، چنانك بعد از این معلوم شود. و اقسام مطلق اخص و ممکن اخص مانند وقتی و منتشر و مشروط بمحمول و غیر آن اگر چه متباین باشند،[1] اما تباین این اصناف اعتباری بود، چنانك گفته‌ایم. و در یك ماده باختلاف[2] و اعتبارات برصدق جمع توانند آمد. پس از این اصناف بسیط و مختلط نتیجهٔ نیاید. و برجمله در جهاتی که بحسب ذات بود باید که یك مقدمه ضروری باشد و دیگر لاضروری ، خواه متفق در کیف و خواه مختلف ، یا هر دو مقدمه ضروری و بکیف مختلف ، تا نتیجهٔ ضروری دهد . و همچنین در دایم تا نتیجهٔ دائم دهد. و بیانش آنست که مباینت ضروری الایجاب و ضروری السلب ، و مباینت ضروری و لاضروری بسلب ضروری باشد . والا ممکن بود که واجب محال باشد یا ممکن . پس نتیجه سالبهٔ ضروری بود . و اما در دوام مباینت بحسب دوام صرف اقتضاء آن کند که جمع حکم طرفین کذبی غیر محال باشد . و بر تقدیر جمع هر دو حکم ملاقات اصغر و اکبر ممکن بود، پس مباینت ایشان بسلب دایما حاصل بر وجهی بود که رفعش کذبی غیر محال بود. و این است معنی دوام در این موضع . اما در این موضع محتمل بود که اصغر و اکبر در ذوات متباین باشند ، و بر آن تقدیر سلب یکی از دیگر ضروری بود. پس نتیجه دایمی باشد محتمل ضرورت . و برجمله نتایج این شکل همیشه باید که محتمل ضرورت باشد باین علت که یاد کردیم . پس اگر دوام مقدمات محتمل

---

(۱): اصل: باشد (۲) اصل: بخلاف و

ضرورت بود بهمین بیان نتیجه دایم باشد. واختلاط ممکن و دایم منتج نباشد، چون ممکن محتمل دایم بود. مگر که دایم در کلیات مساوی ضروری شمرند، چنانك گفته‌ایم. وبر آن تقدیر اگر دایم جزوی بود هم منتج نباشد، ولیکن اگر دایم سالبه بود و کلی بود بعکس وقلب باشکل اول رد توان کرد، چنانك بعداز این بیان کنیم. پس برمذهب کسانیکه حکم بانتاج این اختلاط کنند درشکل اول باید که منتج باشد. پس از این دو مقدمه که گوئیم: هیچ زنگی ابیض نیست دایما وهر مردمی ابیض است[۱] بامکان لازم آید: که هیچ زنگی مردم نباشد، و این هم دلیل فساد آن مذهب است.

وبباید دانست که میان ممکن خاص و دایم صرف مختلف در این شکل هشت اختلاط ممکن باشد باین تفصیل:

ا ـ صغری ممکن موجبه و کبری دایم سالبه هردو کلی. ب ـ عکسش. ج ـ صغری ممکن سالبه و کبری دایم موجبه هردو کلی. د ـ عکسش. ه ـ صغری ممکن موجبهٔ جزوی و کبری دایم سالبهٔ کلی. و ـ صغری ممکن سالبهٔ جزوی و کبری دایم موجبهٔ کلی. ز ـ صغری دایم موجبهٔ جزوی و کبری ممکن سالبهٔ کلی. ح ـ صغری دایم سالبهٔ جزوی و کبری ممکن موجبهٔ کلی. وازاین جمله چهار ضرب که سالبه دائم دروی باشد بعکس وقلب وافتراض برمذهب مذکور منتج بود، وچهارضرب باقی منتج نبود. واگر کلی دائم وضروری متساوی باشند دردلالت، شش ضرب که کلی دایم در وی افتد منتج بود ببیان مذکور، وباقی منتج نبود. وازاین واضح ترانتاج صغری سالبهٔ جزوی دائم است باکبری موجبهٔ کلی ممکن که مقدماتش دراین صورت که گوئیم که: بعض مردمان دایما ابیض نیستند وهمه ناطقان بامکان ابیض‌اند، باتفاق صادق باشد، و نتیجه کاذب. وبر مذهب مذکور حکم باید کرد بصدق نتیجه بافتراض، چنانك آن بعض را

---

(۱) اصل: گشت ؟

زنگی فرض کنند و گویند هیچ زنگی دایما ابیض نیست ، و منعکس شود و کبری باو اضافت کنند، نتیجه دهد که: دایما بعض مردمان ناطق نیستند. و بلمی میان این ضرب و ضربی که از صغری دایم موجبهٔ جزوی و کبری ممکن سالبهٔ کلی باشد فرقی نبود. واین دو ضرب منتج نباشند، بیان لمی بهیچ وجه، چه ممکن باتفاق دایم جزوی را محتمل تواند بود. پس محتمل باشد که اصغر و اکبر بذات یکی باشند. و غرض ازاین تطویل بیان حال آن طریق[1] است. و بعد ازاین آنچه بر آن واجب باشد تقریر کنیم انشاء الله تعالی.

اصل دویم

اصل دویم

وصفیات باید که بکیفیت مختلف باشند، تا از ایشان نتیجهٔ وصفی آید. بیانش آنست که وصف اصغر و اکبر چون در اقتضاء وجود اوسط و اقتضاء لاوجودش مختلف باشند متعاند باشند. یعنی اتصاف ذات بهردو وصف که مقتضی حصول ولاحصول اوسط باشد بهم نتواند بود: پس مباینت بسلب میان آنچه موصوف بود بیکی و آنچه موصوف بود بدیگر درحال وصف لازم آید. مانند کتابت و نوم که یکی اقتضاء وجود بیداری کند و دیگر اقتضاء لاوجودش[2] پس موصوف بیکی در حال وصف موصوف بدیگر یك نتواند بود، اما اگر یکی اقتضاء وجود اوسط کند و دیگر اقتضاء لاوجودش[2] نکند، بلك نه اقتضاء وجود کند و نه اقتضاء لاوجود، مانند کتابت و تنفس درمثال مذکور. یا هر دو اقتضاء وجود اوسط کنند، اما یکی بضرورت ودیگری بی‌ضرورت، مانند کتابت ومشی، مثلا مباینت ضروری میان هردو وصف لازم آید، اما معاندت لازم نیاید. ومباینت از معاندت عام تر باشد، چه یك ذات را صفات متباین نتواند[3] بود که بعضی اقتضاء وجود چیزی کنند و بعضی نکنند، یا بعضی بضرورت اقتضاء وجود[4] آن چیز کنند و بعضی نه بضرورت وهمه بهم حاصل باشند. پس مقدمات وصفی بشرط اختلاف در کیف منتج نتیجه باشند[5]. و درحال اتفاق واجب الانتاج

---

(۱) اصل: طریقت (۲) اصل: لاوجود (۳) تواند (٤) کلمهٔ «وجود» از اصل و بعضی نسخ افتاده (٥) اصل: باشد

نباشند،واین است مطلوب.

اصل سیم

اصل سیم

و چون اقتضاء اوصاف وجود ولاوجود اوسط را در هر دو مقدمه ضروری باشد،یعنی هردوْمقدمه مشروطه باشند نتیجه هم مشروط بود. و چون هردو عرفی باشند نتیجه عرفی بود. اما اگر مختلف باشند: یعنی یکی مشروط بود و دیگری عرفی مطلق یاعرفی لامشروط نتیجه عرفی مطلق بود. وبعضی اهل صناعت گفته‌اند نتیجه در این موضع هم مشروط بود. و تمسك بهمان حجت کرده‌اند که در اختلاف مقدمات بضرورت ولا ضرورت گفته‌ایم. وبر آن تقدیر باید که‌درشکل اول نیز چون کبری سالبه بود ویك مقدمه مشروط، نتیجه مشروط باشد، چه هریکی از این دوشکل بعکس کبری‌دیگرشکل شود.وعکس سالبهٔ مشروط هم‌مشروطه بود. وحق آنست که این نتیجه عرفی بود، چنانك گفتیم. وبیان این دعاوی‌آنست که اختلاف‌مقدمات بضرورت‌ولاضرورت‌وصفی که متمسك[1] آن جماعت است اقتضاء مباینت اوصاف کند بضرورت، چنانك گفته آمد. امااقتضاء معاندت نکند بضرورت، بل‌بسیاربود که‌مباینت اوصاف‌بضرورت مقتضی مباینت اصغر واکبر نباشد بسلب،چه‌اجتماع اوصاف متباین دریك موصوف ممکن است، چنانك گفته‌ایم. بل علت مباینت اصغرواکبر بسلب دراین موضع اختلاف اوصاف است دراقتضاء وجود ولاوجود اوسط، پس چون هردواقتضاء ضروری بوداجتماع هردومقتضی‌بضرورت محال‌باشد.و باین‌سبب‌ازدومشروط‌نتیجه‌مشروط‌آید.وچون‌هردواقتضاءدایم‌بوداجتماع هردو مقتضی همیشه کاذب‌بود. وباین سبب از دوعرفی نتیجه عرفی‌آید. اما چون یك اقتضاء ضروری بود ودیگرغیرضروری،مثلا ج‌اقتضاء لاوجود ب‌کندبضرورت و ا اقتضاء وجودش کند بغیرضرورت، پس‌تقدیر لااقتضاء ا وجود ب‌را کذبی غیر محال باشد. وبر آن تقدیر اختلاف ج و ا

---

(۱) متمسك

باقتضاء حصول ولاحصول که دلیل تعانداست زایل شود. و این اختلاف علت وجود حکم است بمباینت ج و ا بسلب، چنانك گفتیم. پس در آن حال حکم باین مباینت واجب نباشد. وملاقات بایجاب ممکن بود و اگر چه کاذب بود. پس نتیجه مشروط نبوده باشد، بل عرفی لامشروط بود، وچون نتایج این شکل ببیان مذکور همیشه باید که محتمل ضرورت باشد، دراین نتیجه حکم بعرفی مطلق باید کرد متعاند که محتمل مشروط ولامشروط بود، چه شاید که دراصل خود اوصاف متعاند باشند.

وبباید دانست که اوصاف متعاند بالفعل اقتضاء مباینت موصوفات بسلب کنند بی احتیاج بقیاسی، مانند خواب وبیداری وحرکت وسکون وکون وفساد. و اما متعاند بالقوة که یکی مستلزم یك طرف مقابل باشد ودیگر مستلزم دیگر طرف، مانند کتابت و خواب که یکی مستلزم وجود بیداریست ودیگر مستلزم لاوجودش، جز بامثال این قیاسات اقتضاء ایشان مباینت موصوفات را بسلب ثابت نشود.

اصل چهارم

اصل چهارم

وچون اعتبار وصف و ذات جمع شود ازچهار نوع خالی نبود: ا - آنك حکم بحسب ذات ممتنع الجمع علی الصدق بود و بحسب وصف متعاند بود. واین نوع منتج بود. ونتیجه مرکب بود از هر دو اعتبار مانند مشروط دایم لاضروری با مشروط اخص مختلف یا با عرفی لامشروط اخص مختلف، ونتیجه دراول مشروط بود و در دوم عرفی بحسب وصف، و دائم بحسب ذات درهردو. ب - آنك حکم بحسب ذات ممتنع الجمع بودبرصدق و بحسب وصف اقتضاء انتاج نکند، مانند مشروط دایم لاضروری وعرفی اخص متفق، واین نوع هم منتج بود، ونتیجه بحسب ذات تنها بود. وآن دایم باشد در این مثال. ج - آنك بحسب وصف تنها اقتضاء انتاج کند، مانند مشروط خاص بامثل خودیا باعرفی اخص مختلف. واین نوع

نیز منتج بود، ونتیجه بحسب وصف تنها بود، وآن مشروط عام یا عرفی عام باشد دراین دومثال . ۵ ـ آنك بحسب ذات ممكن الجمع علی الصدق بود وبحسب وصف مقتضی انتاج نبود، مانند عرفی خاص ومشروط اخص متفق باعرفی عام وممكن عام وصفی مختلف، واین نوع منتج نبود.

اصل پنجم

اصل پنجم

وچون حكم درصغری بحسب ذات بود ودر كبری بحسب وصف و ممتنع الجمع باشد برصدق، واگرچه حكم هردو قضیه بحسب ذات ممتنع الجمع نبود منتج باشد، ونتیجه مطلق عام بود اگر مقدمات فعلی بود؛ والاممكن عام بود. واگر برعكس بود یعنی درصغری بحسب وصف بود، و دركبری بحسب ذات منتج نبود. بیان اول آنست كه امتناع اجتماع حكم باوسط برهردو طرف نتیجه، اقتضاء آن كند كه با ملاحظت اوسط حكم بوصف اكبر برذات اصغر ممكن نبود، پس بی ملاحظت اوسط سلب بر اطلاق صحیح بود. و اگر میان اصغر و اكبر مباینت ذاتی بود، سلب ضروری بود وشامل هردو مطلق عام است، پس جهت نتیجه مطلق عام بود. مثالش: هرمردمی متنفس است مطلقا وهیچ نافخ متنفس نیست مادام كه نافخ[1] است پس هیچ مردم درحال تنفس نافخ نبود. وسلب نافخ ازمردم بلاضرورت بود. واگر بجای نافخ[1] ناعق بود بضرورت بود، پس نتیجه مطلق عام بود. واگر صغری ممكن بود، وكبری مشروط، مثلا گوئیم: هر مردمی كاتبست بامكان وهیچ امی كاتب نیست بضرورت مادام كه امی بود، لازم آید كه هیچ مردم امی نبود بامكان: یعنی بآن اعتبار كه كاتب باشند نه باطلاق. واین امكان هم عام باشد محتمل ضرورت چنانك گفتیم. وبعضی منطقیان در این موضع اعتبار امتناع جمع حكم هردو مقدمه نكرده‌اند، و درصغری ممكن وكبری عرفی بانتاج ممكن عام حكم كرده، واین باطل باشد، چه بر تقدیر آنك مادهٔ قضیه عرفی لامشروط اخص

(۱) اصل: نافیح

بود ، امکان عام مخالف وعرفی عام موافق صادق بود، پس بر تقدیر صحت انتاج سلب الشیئ عن نفسه بامکان عام لازم آید ، و این محال بود. مگر که دایم‌مساوی ضروری گیرند، چنانك گفته‌آمد. وحال بیانش بردباشکل اول همانست که گفته شد . ودراین باب چون سالبه وموجبه درصغری متلازم باشند متفق الکیف که درقوت مختلف باشند[1] همان نتیجه بدهد. و بیان دوم یعنی آنك‌صغری وصفی باکبری‌ذاتی منتج نبودآنست که اصغر تواند بود که مقارن وصفی بود که‌آن وصف از خواص اکبر بود ، پس سلب اکبر از او و اگر چه حال هر دو با اوسط مختلف بود ، بدو حکم ممتنع الجمع محال بود. مثالش : هر کاتبی متحرکست مادام که کاتبست و هیچ انسان متحرك نیست‌مطلقاً، یاهیچ کاتب نایم نیست مادام که کاتب‌است وهرانسانی نایم است مطلقا، چه‌سلب انسان از کاتب محال بود.

اصل ششم

وچون کبری‌وصفی مرکب‌بود،وحکم‌بحسب‌وصف‌ضروری‌بودوبحسب ذات لاضروری،یا بحسب وصف دایم‌بود وبحسب ذات لادایم ، باهرصغری که‌باشد مخالف‌درکیف یاموافق نتیجه‌ممکن عام یامطلق‌عام بدهد. بیانش آنست که‌نتیجه‌ضروری موجبه باهر کبری که‌بحسب وصف‌ضروری بود و بحسب‌ذات‌نبود،مناقض‌بود،بهمان بیان‌که درشکل اول گفته‌آمد . وچون نتیجهٔ‌ضروری‌موجبه نشاید،پس‌ممکن عام‌سالبه بود. وهمچنین نتیجهٔ دایم موجبه باهر کبری که بحسب وصف‌دایم باشد و بحسب‌ذات نبود،مناقض بود[2] ، پس همیشه مطلق عام سالبه حق‌بود،واختلاف واتفاق صغری رادر کیف‌یاجهت‌دراین باب‌تاثیری نبود.پس اگر وصفی محتمل‌دوام‌ذاتی‌باشدیا هرصغری که دایم ذاتی منتج‌باشدهم‌منتج‌بود. وباهرصغری که بادایم‌ذاتی منتج نباشد منتج نبود . واگر محتمل ضرورت باشد هم براین قیاس . واز اینجا معلوم شود که کبری وصفی اخص باهمه صغریات متفق و مختلف

اصل ششم

(۱) اصل : باشد (۲) اصل : متناقض نبود

نتیجه مطلق عام بدهد . وهمه کبریات وصفی باصغری لادایم متفق ومختلف هم نتیجه مطلق عام بدهد ، چه کبری اگر وصفی لادائم بود نتیجه مطلق عام است،واگر دائم بود نتیجه دایم است . وهردودرمطلق عام داخل‌اند. وباصغری محتمل‌دوام بشرط اختلاف‌هم‌نتیجه‌مطلق عام بدهد [۱] . وبشرط اتفاق منتج نباشد، ازجهت احتمال‌دوام درهردومقدمه . وکبری مشروط لاضروری باهمه صغریات متفق ومختلف نتیجه ممکن عام بدهد . و همه کبریات وصفی باصغری لاضروری فعلی اگـرمختلف بـاشند نتیجه مطلق عام بدهند واگرمتفق باشد [۲] درموضعی که هردومقدمه محتمل دوام بود منتج نباشد . [۳] . واگرخواهند صغری لاضروری فعلی را باممکن خـاص مختلف کنند ، وهم برآن قیاس حکم کنند در ممکنات . وکبریات وصفی باصغریات فعلی محتمل ضرورت بشرط اختلاف ، نتیجه مطلق عام بدهد . وبشرط اتفاق منتج نباشد ، ازجهت احتمال‌آنك هردو مقدمه برضرورت یادوام مجتمع باشند [٤] وچون اختلاطی را بدواعتبـاردونتیجه لازم‌آیـد مختلف بعموم وخصوص حکم نتیجه خاص تررا باشدکه بهردووجه‌صادق بود . مثلامشروط عام یاخاص کبری‌باوصفی‌لادایم صغری‌که باعتبار اشتمال وصفی لادایم نتیجه مطلق بدهند و باعتبار اشتمال برلاضروری ممکن عام، پس حکم نتیجه مطلق عام را باشد که‌خاص‌تراست‌دراین قیاس .

سخن در تفصیل نتایج مختلطات ووضع جداول

تفصیل نتایج مختلطات

وبعد ازتقریراین اصول گوئیم : تفصیل نتایج اختلاطات‌جهات مذکور دراین‌شکل ومعرفت‌آنچه منتج نباشد ازاین قواعد معلوم شود . و چون ازاختلاط جهات نه‌گانهٔ ممکنات ومطلقات نتیجه نیاید نه بحسب بساطت نه‌گانه [٥] ونه بحسب ترکیب نه مختلف الکیف ونه متفق ، و نه ازاختلاط آن جهات چون درکبری افتد ، یادرجهت وصفی که درصغری افتد ،بدین سبب این اختلاطات را بوضع جدول حاجت نباشد ، پس باقی اختلاطات

(۱) اصل : ندهد (۲) اصل : باشند (۳) اصل: باشند (٤) اصل باشد

راجداول نهاده آمد، ونتایج برتقدیر اختلاف مقدمات درکیف بسیاهی و برتقدیر اتفاق بسرخی نوشته شد، وآنچه منتج نیست هم ذکر کرده آمد. جدول اول مشتمل بر اختلاط کبری مطلقات وممکنات با صغری دایم وضروری، وآنچه ازآن جمله منتج باشد هم ضروری یادائم باشد. ودر دایم لاضروری دائمی بودمحتمل ضرورت، چه نتایج این شکل همیشه سلبی وضروری یامحتمل ضرورت باشد، چنانك گفته‌ایم. ودوجدول دیگر مشتمل بر اختلاطات کبری دایمات ذاتی و وصفی با اصناف صغریات، و حکم اختلاط دایم و ضروری با دیگر جهات آنست که گفته آمد. و کبریات وصفی باصغریات ممکن برتقدیر اختلاف نتیجه ممکن عام دهد برمذهب بعضی منطقیان. وبحسب تحقیق اگرممکن محتمل دایم بودمنتج نباشد، وباصغریات مطلق نتیجه مطلق عام دهد. و وصفیات مختلف الکیف با یکدیگر اگرهمه مشروط باشند نتیجه مشروط دهند، والاعرفی براعتبار ذات دردوام ولادوام، چنانك گفته آمد. ووصفیات متفق نتیجه وصفی ندهند. ووصفیات لادائم برتقدیر اختلاف و اتفاق باهمه صغریات نتیجه مطلق عام دهند، ومشروطات لاضروری وممکن عام ووصفی محتمل دوام باهرصغری که محتمل دوام نبودمنتج باشد، اما بامحتمل دوام منتج نبود. وباقی بحسب اصول مذکور چنانك درجدول نهاده آمد.

وجدول این است.

نتایج مختلطات شکل دوم صغریات ذاتی و کبریات ممکنات و مطلقات مختلف الکیف و متفق [1]

		کبریات								
	مقدمات	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن اخص	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص	وقتی	منتشر	مشروط بمحمول
صغریات	ضروری	منتج نیست ضروری	ضروری ضروری	ضروری ضروری	ضروری منتج نیست	ضروری ضروری	ضروری ضروری	ضروری ضروری	ضروری ضروری	ضروری ضروری
	دائم	منتج نیست منتج نیست	منتج نیست منتج نیست	دائم دائم	دائم منتج نیست	منتج نیست دائم	دائم دائم	دائم دائم	دائم دائم	دائم دائم
	دائم لا ضروری	منتج نیست منتج نیست	منتج نیست منتج نیست	دائم دائم	دائم منتج نیست	منتج نیست دائم	دائم دائم	دائم دائم	دائم دائم	دائم دائم

(۱) مختلف الکیف بسیاهی ومتفق بسرخی نوشته شده است (برای فرق وامتیاز مختلف ومتفق بجای مرکب سیاه حروف درشت وبجای مرکب سرخ حروف ریز درطبع بکاربرده شده است)

باقی نتایج مختلطات شکل دوم صغریات اصناف موجہات و کبریات دائم ذاتی

کبــــــــــریٰ

صغــــــریٰ

مقدمات	ضروری	دائم	دائمہ لاضروری	عرفی عام	عرفی خاص	عرفی اخص	مشروطہ عام	[illegible]
عرفی عام	ضروری منتج نیست	دائم منتج نیست	دائم منتج نیست	عرفی عام منتج نیست	عرفی عام منتج نیست یاممکن عام	عرفی عام مطلق عام	عرفی عام منتج نیست	عر مم
عرفی خاص	ضروری ضروری	دائم منتج نیست	دائم ٤ منتج نیست	عرفی عام منتج نیست یاممکن عام	عرفی عام منتج نیست یاممکن عام	عرفی عام مطلق عام ۵	عرفی عام ممکن عام	عر ممک
عرفی اخص	ضروری ضروری	دائم دائم	دائم مطلق عام ۸	عرفی عام مطلق عام	عرفی عام مطلق عام	عرفی عام مطلق عام	عرفی عام مطلق عام	عرف د
مشروطہ عام	ضروری منتج نیست	دائم منتج نیست	دائم منتج نیست	عرفی عام منتج نیست	عرفی عام منتج نیست یاممکن عام	مشروطہ عام ۹ مطلق عام	۹ مشروطہ عام منتج نیست	مشر دائم ممکـ

این است جداول اختلاطات این شکل. و پیش ازاین گفته‌ایم: عادت اهل صناعت چنانست که انتاج یك ضرب ازمختلطات بعکس کبری یاقلب مقدمات وعکس نتیجه یاافتراض یاخلف بیان کنند. اکنون گوئیم: در هراختلاطی که سالبه منعکس باشد بیان بعکس ورد باشکل اول ویابقلب مقدمات همچنان بود که گفته آمد، چه سالبه بعکس کبری شکل اول شود. مثالش کل ج ب بالاطلاق ولاشئی من ا ب بالضرورة. نتیجه دهد: که لاشئی من ج ا بالضرورة، چه کبری بعکس: لاشئی من ب ا بالضرورة شود. وازشکل اول نتیجهٔ مطلوب حاصل آید. واگر سالبه صغری بود بقلب مقدمات وعکس نتیجه هم برین قیاس نتیجه آید. اما اگر سالبهٔ مطلقه بود، مثلا کل ج ب دایما ولا شئی من ا ب مطلقاً بسالبه[1] منعکس نشود. و بر تقدیر انعکاس از رد باشکل اول نتیجه مطلق آید. پس بیان بعکس متعذر بود. ودراین موضع بخلف بیان توان کرد گوئیم: اگر لاشئی من ج ا دائماحق نبود نقیضش بعض ج ا بالاطلاق العام حق بود، و با کبری نتیجه دهد: لیس بعض ج ب بالاطلاق[2] واین حکم باصغری بهم صادق نتواند بود. پس کاذب بود. وعلت کذب نقیض نتیجه است، پس نتیجه حق بود. و باشد که بعض قراین نه بعکس بیان توان کرد و نه بخلف. مثالش لاشئی من ج ب بالا مکان العام و کل اب بالضرورة مادام ا، نتیجه دهد، لاشئی من ج ا بالامکان العام، ودراینصورت صغری منعکس نشود، وعکس کبری جزوی بود، وقلب مقدمات مفید نبود. و بخلف نقیض نتیجه بعض ج ا دائما باشد. وباکبری بعض ج ب دایما نتیجه دهد، واین نتیجه باصغری ممکن الجمع علی الصدق بود. واگر نقیض نتیجه راعکس کنیم[3] وباصغری قرین کنیم: لیس بعض اب بالامکان العام نتیجه دهد. وباکبری هم ممکن الجمع علی الصدق بود، پس بخلف بیان نتوان کرد. امابلمیت بیان سهل بود، چنانك گفتیم. وگاه بود که در خلف اینقدر کفایت بود که نقیض نتیجه با یك مقدمه

---

(۱) سالبه (۲) بعض نسخ: بالاطلاق العام
(۳) اصل: گوئیم

ممتنع الجمع علی الصدق بود،مثلا کل ج ب بالاطلاق و کل اب بالعرفی الاخص میگوئیم ، نتیجه دهد : لاشئی من ج ا بالاطلاق العام ، والانقیضش بعض ج ا دایماحق بود. واین باکبری بهم صادق نتواندبود، پس نتیجه حق بود.ودرضرب چهارم بافتراض صغری کلی شود، وحالش دراختلاط حال ضرب دوم شود بعینه ، بیانش اگرصغری لیس کل ج ب بود بجهتی که فرض کنیم، چون آن بعض رادنام نهیم لاشئی من د ب باشد بهمان جهت بعینها ، چه دراین موضع جز تعیین جزوی در ذهن و تسمیه او درقول تصرفی دیگر نرفته است . وچون هم بر آن قاعدهٔ که دراین ضرب بیان کرده باشیم ، نتیجه بدهد : که لاشئی من د ا بجهتی که آید،پس بقیاس دوم معلوم شود که : لیس بعض ج ا ، واین قیاس ازشکل اول باشد. وبحقیقت نه قیاس بود، چه مغایرت ج و د دراین مقدمه که گوئیم: بعض ج د مغایرتی لفظی باشدنه معنوی، و د محمول نباشدبرج ، بل بعینه ج بود. و این اقتران بمشابت آن باشد که گوئیم :کل بشر انسان وکل انسان حیوان. وبحقیقت نه قیاس بود ، چه قیاس آن بود که مستلزم قولی غیرمقدمات باشد، ودراین صورت کبری بعینه نتیجه است ، و چون چنین باشد از ایراد این اقتران استغنا حاصل باشد، الا آنك بسبب ازالت شبهتی که مبتدی را بسبب تغییر[۱] اسم وتعیین بعضی عارض شود این بیان در صورت اقتران ایراد کنند ، ویك مقدمه راکه مشتمل بر تبدیل اسم بودجهت نبود ، بل وضع وحملش معنوی نبود، پس ظاهر شد که درافتراض یك قیاس حقیقی بیش نیفتد : و آن قیاس مشتمل بود برانتاج اختلاط مطلوب درآن شکل بعینه .

وبباید دانست که چون عکس لازم اصلست نتیجهٔ که بعدازانعکاس بعضی مقدمات لازم آیدعین نتیجه نبود ، بل لازمش بود. ولازم گاه بود که ازملزوم عامتر بود ، ودرخلف فرق نبود میان اثبات صدق نتیجه و اثبات صدق لازم نتیجه ، چه هریکی بابطال نقیضش[۲] صورت بندد ، و ابطال

(۱) اصل : تغیر (۲) کلمهٔ « نقیضش» از نسخهٔ اصل افتاده

نقیض نتیجه مستلزم ابطال نقیض لازم نتیجه باشد، پس در تعیین جهت نتیجه اعتماد بر بیانات لمی کردن اولی بود، وبالله التوفیق.

فصل هفتم

در مختلطات شکل سیم

مختلطات شکل سیم

در این شکل چون مقتضی حمل اکبر بر اصغر بایجاب یا بسلب در نتیجهٔ ملاقات این دو حد است بایجاب، در آن حال که براوسط محمول‌اند یا مباینت هر دو بسلب در آن حال که یکی براو محمول است و دیگر از او مسلوب، پس هر گاه که آن ملاقات و مباینت فعلی باشد حمل اکبر براصغر بایجاب یا بسلب هم فعلی بود. و هر گاه که صغری فعلی بود و کبری غیر فعلی حمل غیر فعلی بود، چه از صغری فعلی معلوم شود که اوسط از آن چیزها بود که اصغر بر آن مقول بود بالفعل، و کبری اقتضاء آن کند که هرچه اوسط بود بالفعل، حکم اکبر اورا ممکن بود، پس آن بعض را از اصغر که اوسط است بالفعل همان حکم لازم بود. اما اگر صغری بامکان بود و کبری فعلی چنان اقتضا کند که هرچه اوسط براو مقول بود بالفعل حمل اصغر براو ممکن بود، و اوسط از جمله چیزهائی بود که بامکان اصغر بود. پس در نتیجه توان گفت: که بعضی از آنچه ممکن بود که اصغر بود حکم اکبر او را حاصل بود. اما نتوان گفت: که بعضی از آن چه بالفعل اصغر بود آن حکم او را حاصل بود، چه شاید که آن بعض که اوسط بود اصغر از او مسلوب بود دایماً من غیر ضرورت. و باین موجب[1] این اقتران منتج نباشد. و شرح این بحث بعد از این مستوفی‌تر بیان کنیم، مگر که ممکن محتمل دایم نبود، پس بعضی از او فعلی بود، وآن بعض را حکم اکبر حاصل بود. و برین تقدیر منتج بود، چنانك در شکل اول گفته آمد. و در هر

(۱) اصل: موجبات

صورت که ایجاب صغری لازم سلبی بود ازصغری سالبه نیز که بقوت موجبه بود نتیجه آید . اما آن نتیجهٔ همان بود که از صغری موجبه بود . و در آن صورت ضروب منتج دوازده شود : و همچنین آنچه هردو مقدمه تابع ذات یا وصف بود،نتیجه تابع همان چیز بود . و اگر مختلط بود نتیجه تابع ذات بود،چنانك گفتیم . و در این شکل از اختلاط مقدمات دایم بحسب وصف نتیجهٔ دایم بحسب وصف نیاید . مثلا گوئیم : هر کاتبی بیدار بود مادام که کاتب بود ، و محرك قلم بود مادام کـه کاتب بود . و لازم نیاید که بعضی بیداران محرك قلم باشند (مادام که بیدار باشند، بل در بعضی از اوقات بیداری محرك قلم باشند [1]). و همچنین اگـر کبری سالبه بود . مثلا (صحیح بود که [1]) هیچ کاتب ساکن الید نبود مادام که کاتب بود ، چه سلب ساکن الید از بیداری که کاتب بود هم در بعضی اوقات باشد و آن وقت کاتـبی بود . پس نتیجه مطلق عام وصـفی آیـد . و صغری مقتضی دوام در این شکل مناقض کبری و وصفی لادائم نبود، چه اوسط را شاید که دوحکم بود : یکی دایم بحسب ذات ودیگر بحسب وصف و لادایم [2] بحسب ذات . پس در بعضی اوقات حصول وصف ملاقات یا مباینت [3] اصغر و اکبر حاصل باشد . چنانك گوئیم : هر نائمـی حیوانست بضرورت و ساکنست مادام کـه نائم است لادائما . پس بعضی حیوان در حال نوم ساکن بود و بی‌اعتبار نوم باطلاق لادایم ساکن بود . و برجمله چون ضروب این شکل بعکس صغری تنها یا بافتراض بهم کـه اقتضاء ثبوت جهت بر حال خود کند ، چنانك در شکل دویم بیان کردیم راجع باشد با شکل اول،حکم اختلاطات این شکل حکم اختلاطات شکل اول بود بحسب جهتی کـه موافق جهت عکس صغری باشد ، الا در این دو حکم کـه بآخر بیان کردیم . پس صغریات این شکل اگر از اصناف

---

(۱) قسمت میان پرانتز از نسخهٔ اصل افتاده (۲) اصل: وصف لادائم (بدون واو)
(۳) اصل : یا بمباینت

جدول مختلطات شکل سیوم ونتائج آن

کبریات

مقدمات	ممکنات	مطلق عام	باقی مطلقات	ضروری	دائم	وصفیات عام	مشروط دائم لاضروری	وصفیات خاص	وصفیات اخص
ممکنات	تابع کبری یا غیر منتج	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن خاص یا غیر منتج	تابع کبری یا غیر ممکن	تابع کبری یا غیر منتج	ممکن عام یا غیر منتج	ممکن خاص یا غیر منتج	ممکن خاص یا غیر منتج	ممکن خاص یا غیر منتج
مطلق عام	تابع کبری	ممکن عام	ممکن خاص	تابع کبری	تابع کبری	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن خاص	ممکن خاص
مطلقات	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلق عام	دائم لاضروری	مطلق خاص	مطلق اخص
ضروری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلق عام	دائم لاضروری	مطلق خاص	مطلق اخص
دائم	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلق عام	دائم لاضروری	مطلق خاص	مطلق اخص
عرفیات	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی دائم لاضروری	مطلق عام (۱) وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لا دائم
مشروطات	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام (۱) وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لا دائم
عرفیات خاصه	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	تابع کبری	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی دائم لاضروری	مطلق عام (۱) وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لا دائم

(۱) مطلق خاص

مطلقات یا دائمات بود،حکمش حکم صغری مطلق عام بود .واگر ازاصناف ممکنات بود حکمش حکم صغری ممکن عام بود . پس اگر اصل محتمل دوام سلب بود عکسش همچنان بود، و اگر اصل محتمل دوام سلب نبود عکس هم نبود. واگر ازاصناف وصفیات بودحکمش حکم مطلق عام وصفی بود . و مطلق عام وصفی در صغری شکل اول ، اگرچه بیان نکرده‌ایم ، اما باین بیان که دراین موضع گفتیم باکبری دایم وصفی نتیجه مطلق وصفی دهد ، چه هرچه لازم چیزی بود که حصولش در بعضی از اوقات وصف اصغر بود حصول آن لازم هم در بعضی اوقات وصف اصغر تواند بود . و بیان جمله بخلف برمنوال گذشته آسان بود. وهرچند اکثر اختلاطات شکل اول که ایراد کرده‌ایم از ایراد[1] این تفصیل مغنی باشد ، اما چون آنچه در این شکل بآن احتیاج باشد اندکست ، و در وصفیات حکم این شکل دیگر است،آنقدر که مهم باشد در این جدول نهادیم ، تا باآن جداول رجوع نباید کرد،وآنچه مخالف آن جداول باشد هم در نظر آید.

فصل هشتم

در مختلطات شکل چهارم

مختلطات شکل چهارم

ضروب منتج در این شکل بی اعتبارجهات پنج است ، چنانك گفته آمد. دوضرب[2] اول انتاج موجبهٔ جزوی کند . وضرب سیوم انتاج سالبهٔ کلی،ودوضرب باقی انتاج سالبهٔ جزوی.وچون اعتبار جهت کنند درهرموضع که سالبه لازم موجبه باشد بحسب اعتبارسالبه ضروب زیادت شود ،چنانك دردیگر اشکال گفتیم . ومعرفت جهات نتایج مختلطات دراین شکل نیز مبنی بود برچند اصل. و آن این است،

---

(۱) اصل : وایراد (۲) اصل درضرب

اصل اول

اصل اول

در اقترانات ایجابی، چون هر دو مقدمه فعلی بود ضروری یا غیر ضروری، یا صغری ضروری یا دایم بود و کبری بامکان، نتیجه مطلق عام بود. و اگر صغری ضروری یا دائم نبود و یك مقدمه یا هر دو مقدمه بامکان بود، نتیجه ممکن عام بود بر حسب رأی جمهور. و تحقیق در این باب گفته آید انشاءالله تعالی. بیان این سخن آنست: که چون در این شکل اصل محمول محمول اکبر است، اگر هر دو مقدمه فعلی بود، حمل اکبر بر اصغر هم فعلی بود، بهمان بیان که در عکس مطلقات گفته‌ایم. و اگر از دو مقدمه یکی غیر فعلی بود و دیگر غیر دایم، حمل اکبر[1] بر اصغر بامکان بود، چنانك در عکس ممکنات گفته‌ایم. و چون اکبر[2] محتمل باشد که خاصهٔ از خواص اوسط بود، مانند کاتب انسان را پس بر آن تقدیر حملش بر اصغر مانند حیوان ضروری نباشد، و اگر چه هر دو مقدمه ضروری بود. و نیز چون اصغر همین احتمال دارد، مانند ضاحك ناطق را، پس بر آن تقدیر حمل اکبر مانند انسان بر او ضروری باشد، و اگر چه هیچکدام از مقدمات ضروری نبود. پس باین سبب گفتیم نتایج فعلیات جمله مطلق عام بود. و بمانند این بیان معلوم شود که نتایج ممکنات ممکن عام بود. و چون رد این شکل با اشکال گذشته کنند بقلب مقدمات و عکس نتیجه از شکل اول، یا بعکس کبری از شکل سیوم این مطالب حاصل آید. پس اگر صغری ضروری یا دایم بود در آن حال که کبری شکل اول شود نتیجه تابع او باشد، و عکسش مطلق عام بود. اما اگر کبری ضروری یا دایم بود، این حکم لازم نباشد، چه کبری بعد از عکس، کبری شکل سیم شود. و ضروری بعد از عکس مطلق گردد، و مطلق با ممکن نتیجه ممکن دهد. و در مواد گوئیم: هر مردمی بامکان ابیض است و هر زنگی بضرورت مردم است. و لازم نیاید که بعض ابیض باطلاق

(۱) کلمهٔ «اکبر» از نسخهٔ اصل افتاده (۲) اصل: اگر

زنگی بود. بل بامکان عام زنگی بود. وحکم اختلاط ممکنات بعد ازاین بحسب تحقیق بیان کنیم، چنانك وعده داده‌ایم. انشاءالله تعالی.[1]

اصل دویم

اصل دویم

ودرهر اقتران که مقدمه سلبی باشد اگر آن مقدمه منعکس شود اقتران منتج بود. پس اگر ضروری یادائم باشد نتیجه همچنان بود، مگر دایم صرف یاممکنی که محتمل دوام بود، چه این اقتران منتج نبود. واگر آن مقدمه منعکس نشود منتج نبود، مگر که کبری قیاس وصفی مرکب بود بروجهی که بعدازاین یاد کنیم. بیان اول آنست که بعکس صغری اقتران بر هیأت شکل دویم شود، و بهمان بیان که آنجا گفته ایم انتاج لازم آید. پس چون سالبه ضروری یا دائم بود، نتیجه همچنان بود. و در ضرب سیوم چون عکس صغری حافظ کمیت بود نتیجه کلی آید. و در ضرب چهارم وپنجم که نتیجهٔ جزوی مطلوبست[2] تغییر کمیت صغری که بعدازعکس لازم آید مضر نباشد. و بیان دوم آنست که سالبهٔ غیرمنعکس محتمل بود که مشتمل برسلب خاصهٔ موضوع باشد ازاوچنانك گوئیم: هیچ مردم ضاحك یا کاتب نیست باطلاق یا امکان، پس چون کبری موجبه چنانك گوئیم: هر ناطقی مردم است، یا صغری موجبه چنانك گوئیم: هرضاحکی یاکاتبی ناطق است با آن اضافت کنیم، حکم نتوان کرد بسلب ناطق از ضاحك یا کاتب، ونه بسلب مردم از ناطق. پس این اقتران بحسب صورت منتج نبود.

اصل سیم

اصل سیم

وچون از دو مقدمه یکی تنها وصفی بود نتیجه بحسب ذات بود. وچون هردومقدمه وصفی بود نتیجه وصفی بود. پس اگر نتیجه جزوی بودآن وصفی مطلق عام باشد. واگر کلی بود ازعرفیات خالص یا آمیخته بامشروطات نتیجه عرفی آید. وازمشروطات خالص نتیجه مشروط آید.

---

(۱) کلمهٔ «تعالی» دراصل وبعض نسخ نیست (۲) اصل وبعضی نسخ: مطلق است

بیان اول آن است که چون گوئیم : هر نایمی ساکنست مادام که نایمست ، و این کبری که هر مردمی نایمست با این صغری که هر ساکنی جسمست باآن تألیف کنیم ، حمل مردم برساکن یا حمل نایم برجسم لازم نبود که بحسب وصف بود. وبیان دویم آنست که در اشکال گذشته بیان کرده‌ایم: که ازدو وصفی نتیجهٔ وصفی آید ، پس بعکس ورد با یکی‌از اشکال گذشته معلوم شود که در این شکل نتیجه هم وصفی آید . و در چهار ضرب که نتیجه جزوی آید[1] بعکس کبری ورد با شکل سیوم معلوم شود که نتیجه مطلق عام وصفی آید[1] . و در دو ضرب اول اگرخواهند بقلب ورد باشکل اول و عکس نتیجه بیان کنند . و در ضرب سیم که نتیجه کلی بود ، برد با شکل دویم معلوم شود که نتیجه از عرفیات خالص وآمیخته با مشروطات عرفی آید . و از مشروطات خالص مشروط . و این جمله اگر خواهند بلمی ، چنانك در آن موضع گفته آمد بیان کنند .

اصل چهارم

اصل چهارم

صغری وصفی باکبری ممکن ومطلق ، در اقتراناتی که مشتمل بود برمقدمهٔ سلبی منتج نبود . و باکبری ضروری و دائم اگر متناقض نبود[2] نتیجه ضروری ودایم آید . بیان اول آنست که گوئیم : هرضاحکی متعجب است مادام که ضاحك است وهیچ مردم ضاحك نیست باطلاق . وهمچنین هیچ ضاحك باکی نیست مادام که ضاحك است و هر مردمی ضاحك است باطلاق ، و حکم نتوان کرد بسلب مردم از بعضی متعجبان یاباکیان . و بیان دوم همان است[3] که درشکل اول گفته ایم . وچون عکس ضروری‌و دایم حافظ جهت بود در این شکل همان نتیجه دهد .

اصل پنجم

اصل پنجم

چون صغری کلی وصفی مرکب بود ازاعتبار ذات ووصف بروجهی کــه جهت وصف موضوع بنسبت با ذاتش بـا جهت قضیه بحسب وصف ممتنع الجمع علی الصدق بود ،کبری موجبه که بآن صغری صادق نباشد در آن اقتران واقع نتواند بود . مثلا چنانك صغری یکی از وصفیات اخص

---

(۱) اصل : اند (۲) اصل : شود (۳) اصل : آنست

بود، و کبری موجبهٔ دایم یاصغری مشروط لاضروری بود ، و کبری موجبهٔ ضروری . اما اگر یکی از دو مقدمه عام تر باشد از آنچه مناقض دیگر مقدمه بود ،مقدمهٔ دیگر مقتضی تخصیص او وحملش نیز بر وجه غیرمناقض باشد ، چنانك در شکل اول تقریر کرده آمده است ، و بیان همانست .

اصل ششم

اصل ششم

و چون کبری کلی وصفی مرکب بود هم بآن صفت نتیجهٔ که بآن صغری صادق نباشد ازآن اقتران ممکن نبود ، هم ببیان مذکور درشکل اول . پس باکبری وصفی اخص نتیجه دایم ایجابی محال بود . و باکبری مشروط لاضروری نتیجهٔ ضروری ایجابی محال بود . و درضرب اول اگر اعتبارذات تنها اقتضاء انتاج ممکن عام یامطلق عام کند ، واین اعتباراقتضاء لاضرورت کند ، آن ممکن و مطلق خاص شود . و اگر این اعتبار اقتضاء لادوام کند مطلق اخص شود ، اما ممکن مطلق خاص سلبی شود . و از جهت حفظ کیفیت هم بامکان خاص حکم باید کرد . وضرب دوم را با اول در این معانی اشتراك باشد ، چه بعکس کبری از شکل سیم همین نتایج حاصل آید . و اما در باقی ضروب که اقتران مشتمل برمقدمهٔ سلبی بود، نتیجه ممکن عام یامطلق عام درجهات سلب بهمه حال لازم باشد . و کبری باین صفت که گفتیم لامحالة یا موجبهٔ فعلی بود ، یا درقوت موجبهٔ فعلی . پس اگر صغری هم کلی بود و موجبه فعلی یا در قوت موجبهٔ فعلی اصغر باطلاق بر اکبر محمول باشد ، و هم باطلاق منعکس شود . پس اگر[1] بر بعضی ازاصغر باطلاق ایجابی محمول بود[2] . و از اینجا لازم آیدکه اگر نتیجه کلی بودوآن درضرب سیوم باشدبعضی ازآن سالبه مطلق بود محتمل ایجاب برسبیل قطع و باقی مشکوك فیه باشد ، چنانك درعکس موجهات مرکبه گفته ایم. واگر نتیجه جزوی بودبحکم احتمال ایجاب ممکن خاص

---

(۱) تمام نسخ : اگر و شاید «اکبر» باشد (۲) درچه نسخه عبارت چنین است پس اگر بر بعضی ازاصغر باطلاق براکبر محمول باشد و هم باطلاق منعکس شود پس اگر بر بعضی از اصغر باطلاق ایجابی محمول بود . و در هر حال عبارت درست نیست

یامطلق اخص شود ، واین درضرب چهارم افتد . واما اگرصغری جزوی[1] بود وآن درضرب پنجم باشد، یادرقوت موجبهٔ فعلی نبود ، نتیجه بر اصل امکان عام یا اطلاق عام بماند . و در این موضع میان نتایج ضرب چهارم و پنجم تفاوت باشد.مثالش درضرب اول هرمستیقظی حیوان است بضرورت وهر کاتبی مستیقظ است مادام که کاتب است لادائماً،پس بعض حیوان کاتب بود باطلاق اخص ، چه اگردایم بود مناقض کبری باشد . ودرضرب دوم: هر متغیرجسم است بضرورت و بعضی متحرکان متغیراند مادام که متحرک کنند لادائماً پس بعضی اجسام متحرك بود هم باطلاق اخص ، وشاید که بعضی دایماًمتحرك بود. ودرضرب سیوم: هیچ مستیقظ نائم نیست باطلاق اخص و هر کاتبی مستیقظ است مادام که کاتب است لادایماً. پس نشاید که نائمی کاتب بود دایماً بنظر باکبری و حکم باطلاق عام سلبی صحیح بود باین اعتبار . و چون صغری درقوت ایجابی فعلیست و کبری ایجابی فعلی بقلب از شکل اول نتیجه دهد :که هر کاتبی نائمست باطلاق . و عکسش چنین بود که بعضی نائمان کاتبند باطلاق. پس ازاین سالبه مطلق عام که میگوئیم : هیچ نائم کاتب نیست حکم بر بعض نائمان باطلاق اخص بود،و باقی مشکوك فیه. یعنی بعضی نایمان را کاتبی در بعض اوقات حاصل بود، وممکن بود که باقی را در هیچ وقت حاصل نبود . ودرضرب چهارم: هر نائمی حیوانست بضرورت وهیچ کاتب نائم نیست مادام که کاتب است لادایماً پس نشاید که هیچ حیوانی دایماً کاتب بود،بنظر باکبری . وچون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی باین اعتبار صحیح بود که بعضی حیوانات کاتب نیستند . وچون صغری در قوت موجبهٔ مطلقه است که : هر کاتبی نایم است ، بقلب نتیجه دهد: که هر کاتبی حیوانست . وبعکس لازم آید : که بعضی حیوانات کاتب باشند . پس معلوم شود که آن مطلق که در نتیجه دعوی داشتیم مطلق اخص بود . ودرضرب پنجم: بعضی متحرکان جمادند و هیچ نائم متحرك

---

(۱) کلمهٔ « جزوی » از نسخهٔ اصل افتاده است

نیست مادام که نائم است لادائماً . پس نشاید که جمادی دایماً نائم بود نظر با کبری . وچون چنین بود حکم باطلاق عام سلبی که بعضی جمادات نائم نیستند صحیح بود. وقلب در این اقتران منتج نبود که صغری جزویست، پس حکم برهمان اطلاق عام بماند . و چون در این ماده ضروریست معلوم شود که انتاج اطلاق خاص متوقع نیست . این است تمامی اصول و قواعد در این مطالب .

سخن در تفصیل نتایج مختلطات ووضع جداول

تفصیل نتایج مختلطات

از تمهید این اصول معلوم شد که مختلطات ضروب این شکل بر یك منوال نیست بخلاف دیگر اشکال، بل دوضرب اول بر یك نسق است وضرب سیوم را حکمی دیگر است. ودوضرب آخر در بیشتر اختلاطات متشابهند. الا در وصفیات مرکب کبری که میان هر دوضرب تفاوتی هست . وضرب سیوم بشکل دوم مشابهت زیادت دارد . وچهارضرب باقی بشکل سیم . پس تفصیل مختلطات این شکل را سه جدول نهاده آمد : یکی مشتمل بر مختلطات دوضرب اول، و یکی مشتمل[1] بر مختلطات ضرب سیم ، و یکی بر مختلطات دو ضرب باقی . پس درجدول اول ممکن عام وخاص را که محتمل دایم لاضروری باشد ، و براین تقدیر انتاج ایشان واجب نباشد جدا یادکرده شد . و ممکن اخص را که از آن احتمال خالی است جدا یادکرده شد . و نتایج با همه جهات ممکن عام باشد ، مگر چون صغری ضروری یا دائم بود که آنجا نتیجه مطلق عام بود . و باقی اختلاطات فعلی را نتیجه مطلق عام باشد . و اگر هردومقدمه وصفی بود مطلق عام وصفی باشد ، مگر کبری ضروری با صغری مشروط لاضروری وکبری دایم با صغری وصفی لادایم که متناقض بود نتیجه نیابد . و باکبری مشروط لاضروری چون نتیجه ضروری ممکن نیست در ممکنات نتیجه که ممکن عام گفتیم باین اعتبار ممکن خاص شود . ودرمطلقات هم چنین مطلق خاص شود . ودروصفیات

(۱) کلمهٔ « مشتمل » از نسخهٔ اصل ساقط شده

مطلق عام وصفی بحسب ذات لاضروری شود. وهمچنین با کبری وصفی لادائم چون نتیجه دایم ممکن نیست در ممکنات مطلق خاص سلبی آید[1]. اما از جهت حفظ کیفیت حکم ممکن خاص باید کرد. و در مطلقات مطلق اخص آید. و در وصفیات مطلق عام وصفی بحسب ذات لادایم شود. واز صغری مشروط لاضروری با کبری وصفی چون بقلب ورد با شکل اول نتیجه مشروط لاضروری آید. و عکسش ضروری نتواند بود، چنانك درباب عکس گفته‌ایم. پس آن نتایج هم مطلق عام وصفی لاضروری بود، وبر آن قیاس ازصغری وصفی لادایم با کبری وصفی نتیجه هم وصفی لادایم باشد. ودرجدولی که مشتمل بر مختلطات ضرب سیم است ازممکنات و مطلقات که درصغری و کبری افتد[2] نتیجه نباید الاصغری ضروری ودایم را که نتیجه همیشه مانند صغری باشد. ودراختلاط ممکن ودایم هم اشتباهی بود، چنانك درشکل دوم گفته آمد. وچون کبری مشروط لاضروری بود، نتیجه ضروری ایجابی محال بود بحکم مناقضت. وهمچنین چون کبری وصفی لادایم بود، نتیجه دایم ایجابی محال بود. پس همیشه بااین کبریات ممکن عام سلبی یامطلق عام سلبی حق بود. واگر صغری محتمل ضرورت نبود ودرقوت موجبه باشد بقلب ازشکل اول نتیجه ممکن یامطلق ایجابی حاصل آید. وعکسش ممکن عام یامطلق عام ایجابی جزوی باشد، پس آن بعض محتمل ضرورت یادوام سلبی نتواند بود. وبااین سبب نتیجه در صغری لاضروری ممکن و مطلق عام کلی[3] یا مطلق خاص جزوی ایجابی آید. پس ازجهت حفظ نتیجه حکم بممکن[4] خاص جزوی سلبی باید کرد. وجمله کبریات این ضرب باصغریاتی که محتمل ضرورت نبود ودر قوت موجبه بود. بقلب ازشکل اول نتیجه دهد، وبعکس ممکن یامطلق عام

---

(1) اصل: سلبی‌اند (۲) اصل: افتند (۳) اصل: لاضروری ممکن بود عام کلی. و بعضی نسخ بعدازعام کلی بااین عبارت را اضافه دارد «خاص جزوی باشدودر لادایم اگر مطلق بود عام کلی یا اخص جزوی واگر ممکن بود عام کلی»

(٤) اصل: ممکن

ایجابی شود[۱] . و چون این نتایج حافظ کیفیت نباشند این ضروب را منتج نشمرند. وصغری دایم لاضروری نیزچون درقوت ممکن عام ایجابی باشد همین نتیجه ممکن عام جزوی ایجابی بدهد ، بر آن تقدیر که ممکن منعکس نبود[۲] . پس اگر کبری محتمل ضرورت نباشد نتیجه یادائم کلی بود مطلقا یادائم لاضروری جزوی . واگر کبری محتمل ضرورت بود و بر تقدیر ضرورت نتیجه ضروری باشد ، پس دایم لاضروری جزوی را محتمل نتواند بود . وکبری ضروری ودایم باصغری وصفیات اگر مناقض نبود نتیجه بقلب از شکل اول ضروری یادایم آید[۳] مانند کبری، بهمان بیان که درشکل اول گفتیم. وچون منعکس شود پس دراین شکل نیز نتیجه هم ضروری یادایم بود. و اما چون هر دومقدمه وصفی بود ازعرفیات خالص وآمیختهٔ بامشروط نتیجه عرفی آید، وازمشروطات خالص مشروط، چنانك گفتیم . وچون صغری محتمل ضرورت بود نتیجه عام باشد . اما اگر محتمل ضرورت نبود درقوت موجبهٔ ممکن بود ، پس بقلب و عکس معلوم شود کـه دربعضی ازنتیجه ضروری سالبه محال است ، چنانك گفتیم . پس دربعض[٤] خاص گردد . و اگرصغری محتمل دوام نبود درقوت موجبهٔ مطلق باشد . ومعلوم شود که درنتیجه دایم سالبه محال است . پس نتیجه دربعض[٤] اخص گردد . ودر جدول مختلطات دوضرب آخرچون اصناف صغریات را باکبریات غیروصفی مرکب نتیجه درهر دوضرب متساوی آید ، این جمله درجـدولی مشترك نهاده آمد . وکبریات وصفی مرکب راباصناف صغریات چون نتیجه متفاوت است جهت هر ضربی جدولی مفرد نهـاده آمد. ودراین ضرب ازکبری ممکنات ومطلقات بااصناف صغریات اصلا نتیجه نیاید . وازکبری ضروری ودایم بااصناف[٥] صغریات نتیجه تابع کبری بود ، مگر دراختلاط ممکن و دایم که درآن اشتباهست، چنانك گفتیم. وکبری وصفی عام را باصغری ممکن برآن تقدیر که منتج باشد نتیجه ممکن عام بود . وبا فعلیات ذاتی مطلق

---

(۱) نبود (۲) اصل : جزوی ایجابی ندهد، برآن تقدیر که ممکن منعکس شود
(۳) اصل: اند (٤) بعضی (٥) اصل : اصنفاف ؛

عام وباوصفیات مطلق عام وصفی. وکبریات وصفی چون بعکس هم وصفی عام شود ازشکل سیوم باصغریات، ممکن[1] یاغیرمنتج بود، یانتیجه ممکن عام آید . وباصغریات فعلی بحسب ذات مطلق عام . وبا صغریـات وصفی مطلق عاموصفی. پس اگر کبریوصفی لادایم بود، نتیجه دایم ایجابی نتواند بود .پس لامحالةمطلق عام بود. واکرمشروطلاضروری بود نتیجهضروری ایجابی نتواند بود، پس لامحالة ممکن عام بود . وباین سبب احتمال عدم انتاج که از جهت امکان صغری بود مرتفع شود . ونتـایج ضرب پنجم هم براین جمله مقرر باشد . اما در ضرب چهارم چون وصفیات لادائم درقوت موجبهٔمطلق باشد ، وبقلب ازشکلاول نتیجه ممکنیامطلقآید وعکسش ممکن عام یامطلق عام جزوی ایجابی بود، پس درنتیجه[2] جزویضروری ودایم سلبی نباشد . و باین جهت باصغری ممکن نتیجه که مطلق عام بود خاص شود ، وباصغری فعلی بحسب ذات اخص شود ، وبـاصغری وصفی مطلق عام وصفی لادائم بحسب ذات شود . وچون وصفیات لاضروری در قوت موجبه ممکن باشدپس تقدیر انتاج بااصناف صغریات بقلب[3] ازشکل اول نتیجه ممکنآید .وبعکس ممکن عامجزویشود، پس نتایج کهممکن عام یا مطلق عام بود برآن تقدیر خاص شود . وآنچه وصفی بود بحسب ذات لاضروری شود . وچون ممکن خاص بااحتمال دایم لاضروریمنتج نیست ، پس بر تقدیر کبری مشروط دایم لاضروری ایناعتبار ساقط باشد، وبراصل امکان و اطلاق عام بماند .[4] این است تفصیل نتایج این شکل که درجدول نهادهآمدهاست. وبیان هریك بعکس وخلف وافتراض برقیاس گذشتهآسان باشد . وازایراد امثله مستغنی. وجدول این است .

---

(۱) باصغریات منتج (۲) پس در دونتیجه (۳) درقوت موجب ممکن باشد پس بر تقدیر انتاج اصناف صغریات وچون بقلب (٤) اصل ؛ واطلاق عام عاید،

جدول مختلطات ضرب اول و دوم از شکل چهارم و نتائج آن

کبریات

مقدمات	ممکن عام و خاص	ممکن اخص	اسنات مطلقات	ضروری	دائم مطلق لاضروری	وصفیات عام	عرفی عام و عرفی لاشرطی خاص	مشروطه لاضروری یا با دائم	وصفیات اخص
ممکن عام و خاص	ممکن عام با غیر منتج	ممکن عام با غیر منتج	ممکن عام با غیر منتج	ممکن عام با غیر منتج	ممکن عام با غیر منتج	ممکن عام با غیر منتج	ممکن عام با غیر منتج	ممکن خاص با غیر منتج	ممکن خاص یا مطلق عام سالبی با غیر منتج
ممکن اخص	ممکن عام با غیر منتج	ممکن عام	ممکن عام	ممکن عام	ممکن عام	ممکن عام	ممکن عام	ممکن خاص	ممکن خاص یا مطلق عام سالبی
اسنات مطلقات	ممکن عام با غیر منتج	ممکن عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق خاص (۱)	مطلق اخص
ضروری	مطلق عام با غیر منتج	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق خاص (۱)
دائم مطلق لاضروری	مطلق عام با غیر منتج	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق خاص	مطلق اخص
وصفیات عام	ممکن عام با غیر منتج	ممکن عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لادائم
عرفی عام و عرفی خاص	ممکن عام با غیر منتج	ممکن عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لادائم
مشروطه لاضروری یا با دائم	ممکن عام با غیر منتج	ممکن عام	مطلق عام	متناقض المقدمتین	مطلق عام	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لاضروری	مطلق عام وصفی لادائم
وصفیات اخص	ممکن عام با غیر منتج	ممکن عام	مطلق عام	متناقض المقدمتین	متناقض المقدمتین (۳)	مطلق عام وصفی لادائم (۲)	مطلق عام وصفی لادائم (۳)	مطلق عام وصفی لادائم	مطلق عام وصفی لادائم

(۱) مطلق اخص (۲) مطلق عام (یا) وصفی لادائم (۳) وصفی لاضروری

فصل نهم

در بیان اختلالی که در اعتبار جهات و مختلطات از جهت اعتبار دائم لاضروری کلی عارض میشود

بیان اختلال در اعتبار ضروری و دائم

درعلمی دیگرمقرر شده است: که حکم دایم اگر کلی بود لامحالة فی‌نفس الامرضروری بود. اما اگرجزوی بود شایدکه برسبیل اتفاق بود خالی ازضرورت ذاتی، چنانك پیش ازاین گفته‌ایم. ومتقدمان منطقیان باین سبب درکلیات میان دایم و ضروری مطلق بخصوص و عموم مباینتی نهاده‌اند. وخواجه رئیس ابوعلی‌سیناکه افضل متأخرانست دربیشتر کتب خود مانند شفا ونجات واوسط وغیرآن فرق میان هر دواعتبار بیان کرده است، اما دراستعمال هم برآن سیاقت رفته است که دیگران رفته‌اند. و دراشارات گفته است درا ثناء ذکرجهات که: واما دوام من غیرضرورت، ومثالش درجزویات آورده که: و اما مثال الذی هو دایم من غیر ضرورة[1] فمثل ان یتفق لشخص من الاشخاص ایجاب علیه اوسلب منه صحبة مادام موجودا ولم یکن تجب تلك الصحبة کما انه قد یصدق ان بعض الناس ابیض البشرة مادام موجود الذات و ان کان لیس بضروری[2]. ودرموضعی[3] دیگر گفته است: و مثل ان تقول کل ج ب دایما حتی یکون کانا قلنا کل واحد واحد من ج علی البیان الذی ذکرناه یوجد له ب دایما مادام موجود الذات من غیر ضرورة. واما انه هل یصدق هذا الحمل الموجب الکلی فی حال اویکون دایم الکذب ای انه هل یمکن ان یکون مالیس بضروری دایما فی کل واحد او مسلوبا دایما عن کل واحد اولا یمکن هذا، بل یجب ان یوجد مالیس بضروری فی البعض لامحالة ویسلب عن البعض لامحالة، فامر لیس علی المنطقی ان یقضی فیه بشئ ولیس من شرط القضیة ان ینظر فیها المنطقی ان یکون صادقة، فقد ینظر ایضا فیما لایکون الا کاذبا[4]. پس بمقتضاء این قضیه نظر دراحوال کلی دایم لاضروری واگرچه کاذب باشد حواله بامنطقی

---

(۱) بیشتر نسخ کتاب «من غیرضرورة» است ودرشرح اشارات نسخهٔ خطی کتابخانه مجلس شورای ملی «غیرضروری» (۲) شرح اشارات: درجهات قضایا و فرق بین مطلقه وضروریه (۳) موضع (٤) شرح اشارات درتحقیق کلیه موجبه درجهات

کرده است . و باین سبب قومی که بعد از او در جهات قضایا نظر کرده‌اند دایم را بانفراد حکمی ایراد کرده‌اند ، و اگرچه سخن ایشان در آن باب از خبط خالی نیست . و ما در این مختصر هم بر آن منوال احکام جهات و نقیض و عکس و مختلطات بقدر جهد بیان کردیم . و در هر موضعی که مقتضاء این اعتبار مخالف وجود و منافی رأی جمهور محققان بود بر اشارتی اقتصار کرد [۱] و باستیفاء بیان وعده داد . اکنون میخواهیم که آن موعود بانجاز [۲] رسانیم بتوفیق الله و مشیته میگوئیم · اعتبار حکم دایم کلی غیر ضروری در این ابواب بدو موضع متعلق است : یکی بحث جهات قضایا و دیگر بحث احوال موضوع و سور کلی و جزوی که براو درآید . و لوازم اعتبار این حکم در هریکی ازاین دو موضوع بدیگر یك سرایت کند خصوصاً بسبب عکس . اما در جهات تجویز حکمی در هر کلی دایم لاضروری اقتضاء آن کند که ممکن کلی از مطلق کلی بحسب دلالت عام‌تر بود بهمین قدر چنانك گفته‌ایم . و اما در مباحث موضوع قضیه و اسوار مثلا چون موضوع کاتب باشد اقتضاء آن کند که آنچه کاتب بالقوة والامکان بود از آنچه کاتب بالفعل بود بحسب وجود خارجی یا فرض عقلی عام‌تر بود هم بحسب دلالت . پس شاید کـه چند ماهیت مختلف را در صحت کاتبی اشتراك بود ، و میان ایشان امتیاز بود بآنك بعضی از آن کاتب بالفعل بود بحسب وجود یا فرض عقلی و بعضی نبود ، نه در خارج و نه در عقل . پس چون گوئیم : کل کاتب بر جمله آن چیزها افتد که کاتب بالفعل بود . و بر آنچـه صحت کاتبی داشته باشد و کاتب بالفعل نبود نیفتد . و از اینجا لازم آید که کلیت این موضوع واجب نبود ، چه برتقدیر آنك ماهیت که صحت کاتبی دارد کاتب شود ، و آنچه باول محکوم علیه کلی بود بعضی از کاتبان گردد ، و حـکم کلی در آن حال جزوی شود . و چون این مقدمه تمهید شد گوئیم : هر ممکن موجب کـه دائم لاضروری کلی با او صادق تواند بود مانند ممکن عام و خاص

(۱) اصل : بود (۲) اصل : بایجاز

منعکس نشود . مثلاً گوئیم : هرچه زنگی است بامکان ابیض است و این حکم که هیچ زنگی ابیض نیست دایما من غیرضرورة ، هم صادقست . پس این مقدمه منعکس نشود ، چه در عکس چون ابیض را موضوع کنیم و بآن ابیض فعلی خواهیم زنگی از آن خارج بود، و الا سالبهٔ کلی مذکور که صادق فرض کرده‌ایم صادق نبود . وهرچه ابیض فعلی بروی افتد مانند برف و عاج و ترکی و غیرآن محال باشد که زنگی باشد . پس نتوان گفت بعضی از ابیض بامکان زنگیست . وباید که دانند که اگر این مثال مطابق مطابق مقصود نیست بسبب آنك این اعتبار مطابق وجود نیست مضر نیست در مقصود ، بل اگر حکمی را کـه ببرهان ثابت شود هیچ مثال موجود نباشد آن حکم باطل نشود ، چه فائدهٔ ایراد مثال ایضاح حکم باشد نه اثباتش . و هرچند میان آنچـه درباب عکس گفته ایم و اینجا میگوئیم در عکس سالبهٔ دایم لاضروری تفاوت است ، چـه آنجا گفتیم سالبه دایم باشد بعضی از آن لاضروری و باقی محتمل ضرورت . و اینجا میگوئیم: سالبه ضروریست . واما باید که معلوم باشد که آن حکم بحسب قیاس واقتضاء وضع این اعتبار بود با آنك مقتضی وجود ابیضی که بامکان زنگی باشد نبود ، چنانك گفته‌ایم. واین حکم بحسب تتبع[1] حقیقت حال فی‌نفس‌الامر است و بآخر اقتضاء رفـع این اعتبار خواهد کرد . و چون این اعتبار مقتضی امتناع انعکاس ممکن ایجابی است کلی و جزوی، دراین معنی یکسان باشد . واما تمسك بخلف چنانك درباب عکس گفته‌ایم اینجا مفید نباشد ، چه نقیض عکس ممکن در این مثال این بود که : هیچ ابیض یعنی هیچ چیز از آنچه ابیض بالفعل فرض کنند زنگی نبود بضرورت، و این خود حق است،چنانك گفتیم. وعکس این بود که : هیچ زنگی ابیض نبود یعنی آن چیزها نبود که ابیض بالفعل باشد بحسب فرض بضرورت . و این هم حق است، ومناقض اصل قضیه نیست ، چه آن ابیض که بامکـان

---

(۱) اصل : تبع

کرده است . وبا‌این‌سبب قومی که بعدازاو درجهات قضایا نظر کرده‌اند دایم راباانفراد حکمی ایراد کرده‌اند. واگرچه سخن ایشان در آن باب ازخبط خالی نیست . ومادراین مختصر هم بر آن منوال احکام جهات و نقیض وعکس ومختلطات بقدرجهد بیان کردیم. ودرهر موضعی که مقتضاء این اعتبار مخالف وجود ومنافی رأی جمهور محققان بود براشارتی اقتصار کرد[۱] وباستیفاء بیان وعده داد. اکنون میخواهیم که آن موعود بانجاز[۲] رسانیم بتوفیق الله ومشیته میگوئیم : اعتبار حکم دایم کلی غیر ضروری در این ابواب بدو موضع متعلق است : یکی بحث جهات قضایا ودیگر بحث احوال موضوع و سور کلی و جزوی که براو درآید . و لوازم اعتبار این حکم درهریکی ازاین دو موضوع بدیگر یك سرایت کند خصوصاً بسبب عکس . اما در جهات تجویز حکمی درهر کلی دایم لاضروری اقتضاء آن کند که ممکن کلی ازمطلق کلی بحسب دلالت عام‌تر بود بهمین قدر چنانك گفته‌ایم . و اما درمباحث موضوع قضیه و اسوار مثلا چون موضوع کاتب باشد اقتضاء آن کند که آنچه کاتب بالقوة والامکان بود ازآنچه کاتب بالفعل بود بحسب وجود خارجی یا فرض عقلی عام‌تر بود هم بحسب دلالت . پس شاید که چند ماهیت مختلف را در صحت کاتبی اشتراك بود ، و میان ایشان امتیاز بود بآنك بعضی از آن کاتب بالفعل بود بحسب وجود یا فرض عقلی و بعضی نبود ، نه در خارج و نه در عقل . پس چون گوئیم : کل کاتب برجمله آن چیزها افتد که کاتب بالفعل بود . و برآنچه صحت کاتبی داشته باشد و کاتب بالفعل نبود نیفتد . و از اینجا لازم آید که کلیت این موضوع واجب نبود ، چه برتقدیر آنك ماهیت که صحت کاتبی دارد کاتب شود ، وآنچه باول محکوم علیه کلی بود بعضی از کاتبان گردد ، و حکم کلی در آن حال جزوی شود . و چون این مقدمه تمهید شد گوئیم : هرممکن موجب که دائم لاضروری کلی با او صادق تواند بود مانند ممکن عام و خاص

---

(۱) اصل : بود (۲) اصل : بایجاز

منعکس نشود . مثلا گوئیم : هرچه زنگی است بامکان ابیض است و این حکم که هیچ زنگی ابیض نیست دایما من غیرضرورة ، هم صادقست . پس این مقدمه منعکس نشود ، چه در عکس چون ابیض را موضوع کنیم و بآن ابیض فعلی خواهیم زنگی از آن خارج بود، و الا سالبهٔ کلی مذکور که صادق فرض کرده‌ایم صادق نبود . وهرچه ابیض فعلی بروی افتد مانند برف و عاج و ترکی و غیر آن محال باشد که زنگی باشد . پس نتوان گفت بعضی از ابیض بامکان زنگیست . و باید که دانند که اگر این مثال مطابق مطابق مقصود نیست بسبب آنك این اعتبار مطابق وجود نیست مضر نیست در مقصود ، بل اگر حکمی را که ببرهان ثابت شود هیچ مثال موجود نباشد آن حکم باطل نشود ، چه فائدهٔ ایراد مثال ایضاح حکم باشد نه اثباتش . و هرچند میان آنچه درباب عکس گفته ایم و اینجا میگوئیم در عکس سالبهٔ دایم لاضروری تفاوت است ، چه آنجا گفتیم سالبه دایم باشد بعضی از آن لاضروری و باقی محتمل ضرورت . و اینجا میگوئیم: سالبه ضروریست . واما باید که معلوم باشد که آن حکم بحسب قیاس واقتضاء وضع این اعتبار بود با آنك مقتضی وجود ابیضی که بامکان زنگی باشد نبود ، چنانك گفته‌ایم. واین حکم بحسب تتبع[1] حقیقت حال فی‌نفس‌الامر است و بآخر اقتضاء رفع این اعتبار خواهد کرد . و چون این اعتبار مقتضی امتناع انعکاس ممکن ایجابی‌است کلی و جزوی دراین معنی یکسان باشد . واما تمسك بخلف چنانك درباب عکس گفته‌ایم اینجا مفید نباشد ، چه نقیض عکس ممکن در این مثال این بود که : هیچ ابیض یعنی هیچ چیز از آنچه ابیض بالفعل فرض کنند زنگی نبود بضرورت، و این خود حق است،چنانك گفتیم. وعکس این بود که : هیچ زنگی ابیض نبود یعنی آن چیزها نبود که ابیض بالفعل باشد بحسب فرض بضرورت . و این هم حق است، و مناقض اصل قضیه نیست ، چه آن ابیض که بامکان

---

(۱) اصل : تبع

برزنگی محمول است، نه آن ابیض است که بالفعل باشد. و اگر در این عکس قید بالفعل از ابیض بیفکنیم بفساد انعکاس سالبهٔ ضروری که واضح‌ترین قضایاء منعکسه[1] است سرایت کند، از بهر آنك در مثال مذکور این قضیه که : هیچ ابیض بضرورت زنگی نیست حق است، چنانك گفتیم. و در عکسش نتوان گفت: هیچ زنگی بضرورت ابیض نیست، چه اصل قضیه این است که زنگی بامکان ابیض است و این خللها از جهت سور قضیه است، چه سور کلی در آنك گوئیم: هیچ ابیض زنگی نیست، مقتضی حصر نه برسبیل وجوبست، بل برسبیل وجود است چنانك گفتیم. و چون اعتبار خروج بیاض زنگی از قوت بفعل کرده‌اند آنچه زنگی از آن بضرورت مسلوب است بعضی از ابیض بوده باشد نه همه ابیض، پس آن قضیه که منعکس نمیشود سالبهٔ جزوی[2] بوده باشد. و سالبهٔ جزوی منعکس نشود. و اعتبار دوام بی‌ضرورت در اصل قضیه که گفتیم : هیچ زنگی ابیض نیست، متعلق بجهت فرض کرده‌ایم، و در عکس بموضوع و سور سرایت کرد. و این است بیان آنك گفتیم : اعتبار این معنی در هر یکی از این دو باب بدیگر سرایت کند. پس معلوم شد که این اعتبار مقتضی فساد انعکاس ممکنانست ومودی بمذهبی که نزدیك باشد بمذهب آنجماعت که اطلاق وضرورت وامکان را باسوار متعلق گردانند. ودر مختلطات شکل اول چون صغری ممکن بود ومحتمل آنك دایم السلب بود آن اقتران[3] هم لازم آید که منتج نبود، چه شاید که در صغری اوسط که محمول است بر اصغر بالفعل حاصل[4] نباشد، ازجهت صدق سلب دایم کلی[5] لاضروری. وحکم در کبری بر اوسطی بود که فعلی بود. و این اوسط بذات و ماهیت مباین[6] اوسط اول بود، پس اوسط متکرر نبوده باشد تا کبری در حکم[7] جزوی بوده باشد. مثالش اگر انسان را باسباع و بهری حشرات در صحت آنك ایشان را بچهٔ بسیار بود بیك

---

(۱) منعکس (۲) اصل : ضروری (۳) اصل : ازاقتران (٤) اصل و بعضی نسخ : براصغر بالفعل حاصل (٥) کلی دائم (٦) متباین (۷) اصل و بعضی از نسخ: با کبری و در حکم

شکم اشتراك باشد بفرض واین حکم درانسان دایم‌السلب بود ودرایشان حاصل بالفعل، پس توان گفت که انسان را این حکم حاصل است بامکان. و هرچه چنین بود یعنی بنظر با فعل،فاقد تمیز بود بضرورت یا هیچ از آن ناطق نبود بضرورت ، و حکم نتوان کرد بایجاب فاقد تمیز یا سلب ناطق از انسان [۱] . و همچنین گوئیم : هرانسانی ابیض بود بامکان و هیچ ابیض زنگی نیست بضرورت. وعلت امتناع انتاج اختلاف حال‌اوسط است بقوت و بفعل.پس با صغری خاص‌تر میباید ، چنانك محمولش قوت تنها را شامل‌نبودباکبری‌عام ترچنانك‌موضوعش‌قوت‌تنهارا نیزشامل‌بودتامنتج بود.واگر بجای‌این [۲] کبری عکسش‌بنهیم‌گوئیم: وهیچ زنگی‌ابیض نیست دایما ، تألیف با شکل دوم شود . و چون میان ممکن و دایم بود منتج نباشد،چنانك گفته‌ایم . و در این صورت فساد انتاج این‌مثال در شکل‌اول متعلق بموضوع وسور بود. و بعد از عکس ورد با شکل دوم متعلق‌بجهت شده است . پس از موضوع بجهت سرایت کرد،بخلاف صورت اول . و در شکل دوم ممکن بود که بدیگر مختلطات سرایت کند از جهت عکس ، چنانك گوئیم : هرانسانی‌بضرورت ناطق است وهیچ حیوان که بچهٔ بسیار از او بیك شکم آید [۳] ناطق نبود،پس نتیجه دهدکه:هیچ انسان بضرورت بچه بسیار نیارد بیك شکم . و ما این حکم بامکان فرض کرده‌ایم . و در شکل سیوم هراقتران که از صغری ممکن بود، و درشکل‌چهارم هراقتران که برمقدمهٔ ممکن مشتمل بود همین حکم دارد ، چه باین اعتبار این اقترانات منتج نبود . و مذهب جمهور منطقیان آنست : که اکثر این اقترانات منتج است،چنانك گفته‌ایم . پس اگر خواهیم که مخالفت ایشان نکنیم ، چنانك گفته‌ایم ، التزام یکی از دو مذهب مذکور باید کردیاآن [٤]

---

(۱) اصل و بعضی نسخ : برانسان (۲) اصل و بعضی نسخ«این» ندارد (۳) آرد ، آورد بیك شکم (٤) یا آن ، تا آن

مذهب که ببعضی از منطقیان منسوبست که گویند : موضوع قضیه چنان بایدگرفت که هرچه صحت اتصاف بموضوع داشته باشد محکوم علیه بود . و تواند بود که مستدعی آن جماعت بالتزام آن مذهب خود همین علت بوده باشد . یا دائم و ضروری در کلیات یکسان باید گرفت ، چنانك متقدمان اهل صناعت گرفته‌اند تا موافق مقتضی علوم دیگر ومطابق وجود باشد . و التزام مذهب اول اگرچه رافع بهری از این اشکالات باشد اما خلاف متعارف است ، چه بر آن تقدیر هر گاه که گویند : کل کاتب جمله اشخاص انسان را شامل باشد ، چه جمله را صحت کاتبی حاصل است ، و مع ذلك مشتمل بود برالتزام مذهب دوم در یك صورت: یعنی در موضوع تنها . و سرایت خللی که از آن اعتبار در جهت لازم شود بموضوع معلوم است ، پس اعتبار موضوع نیز مشوش گردد ، و بریك قاعده مطرد بنماند. بیانش در مثال مذکور آنست که چون گفته‌ایم [1] : کل زنجی ابیض بالامکان ولیس بابیض دایما ، و خواهیم که هردوحکم عکس کنیم چنین شود که : بعض ماهو ابیض زنجی بالامکان العام و لاشئی من الابیض بزنجی دایما . و ابیض درموجبه بآن معنی باید گرفت که هرچه صحت ابیضی داشته باشد در آن داخل بود . و در سالبه بآن معنی نتوان گرفت ، چه بآن معنی محمول است برزنگی دایما ، پس سلب زنگی از او دایما کذب بود . بل بآن معنی باید گرفت که ابیض بالفعل بود ، تا هردوقضیه صادق باشد ، و با آنك زنگی در موضوع اصل بیك معنی میتوان گرفت در هردوحکم . و مقتضی تفاوت آنست که نسبت زنگی باابیض دیگراست، ونسبت ابیض با زنگی دیگر . بیانش آنست که زنگی را ماهیتی است متقوم بخود و ابیض از عوارض غیرلازم آن ماهیت ، پس حکم بایجاب این عارض بروی باعتبار امکان و بسلبش از او باعتبار وجود با یکدیگر صادقست، ونسبت زنگی با هر دومتساوی. اما ابیض را ماهیتی نیست متقوم بخود که آن

(١) گفته باشیم

ماهیت را زنگی بودن یا ترکی بودن یا برف بودن عارض شود، و نسبتش با همه یکسان بود. بل تقوم او بماهیات این معانیست، پس ابیض که برف بود محال بود که زنگی بود. و آن ابیض که برزنگی صحیح بود محال بود که بر برف صادق بود. و چون چنین باشد در آن صورت که گوئیم که: بعض ابیض زنگی است بامکان آن خواهیم که بعضی از آنچه ابیض تواند بود، و چون گوئیم: هیچ ابیض زنگی نیست دایما، لامحالة آن ابیض غیر ابیضی بود که متقوم بزنگی باشد، پس متقوم بچیزی دیگر بود، و بماهیت مخالف آن ابیض بود. پس موضوع عکس مختلف المفهوم شود و اقتضاء تشویش حکم مذهب مذکور کند. اما چون التزام مذهب دوم کنیم از این فسادها ایمن باشیم. و در انعکاس ممکنات وانتاج مختلطات ممکنه تابع[1] جمهور.

فصل دهم

در تلخیص اعتبار جهات و مختلطات بعد از استکشاف[2] حال دایم لاضروری

تلخیص اعتبار جهات و مختلطات

و چون بحسب نظر مذکور اعتبار دایم لاضروری در کلیات ساقط شود، هر حکم که بر همه اشخاص بود در همه اوقات ضروری بود. چنانك گوئیم: هر انسانی حیوانست و هر اثنینی زوج است. و هر حکم که بر همهٔ اشخاص بود و در همه اوقات نبود بل در اوقات معین باشد، چنانك گوئیم: هر کوکبی در کره مستقیم بوقتی خاص طالع باشد و قمر در فلان وقت منخسف باشد. یا در اوقات نامعین چنانك گوئیم: هر انسانی متنفس یا ضاحك است. و یا بر همه اشخاص نبود، بل بر بعض اشخاص بود در همه اوقات، چنانك بعض مردمان را گوئیم اسودند. و یا در بعضی اوقات چنانك گوئیم کاتبند. و همچنین یا اکثری باشد، چنانك گوئیم: که بیشتر مردمان را

---

(۱) متابع (۲) اصل: استکشار

بریک دست پنج انگشت بود . و یا اقلی چنانك بعضی را شش انگشت
بود . و یا متساوی چنانك بعضی محزورند . و یا وصف موضوع اقتضاء
دوام حکم کند بخلاف ذات، چنانك هر کاتبی محرك دست است، این جمله[1]
لاضروری بود . پس اگر حکم در این قضایا باعتبار وجود محمول کنند
موضوع را جهت قضیه اطلاق بود . و جملهٔ این اصناف در تحت مطلق
خاص افتد که آنرا وجودی خوانند . و از این جمله آنچه بشرط وصف
بود مطلق عرفی باشد . اما اگر حکم باعتبار امکان محمول کنند موضوع
را بهمین قضایا بعینها در تحت ممکن خاص افتد . وتفاوت میان ممکن و
مطلق در دلالت آن بود که در کلی مطلق حکم برهمه اشخاص حاصل
بود[2] . و در ممکن باشد که برهمه اشخاص بود ، و باشد که بر بعضی بود
پس ممکن عام تر بود در دلالت . و اما در جزوی هر دو متساوی
باشند، و اگرچه باعتبار مختلف باشند چنانك گفتیم . پس قضایا
یا ضروری بود یا ممکن یا مطلق همچنانك متقدمان گفته اند .
وعرفی در تحت مطلق بود و مطلق خاص و اخص یکی بود . و عرفی و
مشروط یکی بود . و اگر هریکی را از این سه جهت غیر ضروری چنان
گیرند که شامل ضروری باشد ، ممکن عام و مطلق عام و عرفی عام نیز
حاصل شود . و اگر خواهند که هرممکن را که مشتمل نبود برضرورتی
از ضرورات که مقتضی ترجیح طرفی بود بر وجهی که حکم بیك طرف
بیش از وقوعش صورت نبندد اعتباری مفرد کنند ممکن اخص هم باعتبار[3]
باید کرد . و اقتصار براین هشت جهت کافی بود دراین صناعت، چه دراین
علوم بیش از این استعمال نکنند . و اگر خواهند وقتی و منتشر ومشروط
بمحمول و ممکن استقبالی را نیز بانفراد اعتبار کنند . و نظر در باقی
جهات که برشمردیم جز ریاضت افکار و امتحان اذهان فائده ندهد . پس
براین تقدیر حکم مقدمات دایمه اگر کلی باشند[4] حکم ضروریات بود .

(١) این حکم (٢) بالفعل حاصل بود (٣) اعتبار (٤) اصل: باشد

و اگر کلی نباشند ومعلوم بود که لاضروری‌اند، حکم مطلقات خاص بود . و اگر معلوم نبود حکم مطلقات عام بود . و چون دایم جزوی ازضروری جزوی عام‌تر باشد ، اگر خواهند درجزویات تمامی جهات مذکور اعتبار توان کرد ، اما از آن زیادت فائده نباشد . و در تناقض چنانك گفته آمد مطلق و دایم متناقض باشند . و ممکن و ضروری متناقض . و چون دایم و ضروری کلی متساوی‌اند در دلالت، نقیض هردو مطلق و ممکن جزوی متساوی باشند. وچون ممکن کلی از مطلق کلی عامتر است ، چه هرچه مطلق بود ممکن بود ومنعکس نشود، پس نقیض مطلق یعنی دائم جزوی از نقیض ممکن یعنی ضروری جزوی عام‌تر بود، چنانك گفته آمد . وباقی احکام تناقض وعکس و مختلطات همان باشد که گفته شد . وما مختلطات این هشت جهت را درهمه اشکال جدولی وضع کردیم، واگرچه مکرراست اما تاکسی که خواهد که براین قدر اقتصار کند داند که زیادت از این غیرمهم است . وجدول این است .

قسم دویم از فن اول از علم قیاس

در قیاسات شرطی اقترانی و استثنائی هشت فصل است

فصل اول

در قیاسات اقترانی از متصلات تنها

قیاسات اقترانی

چون از قیاسات اقترانی که از حملیات تنها بود فارغ شدیم سخن در اقترانیاتی گوئیم که ازشرطیات تنها باشد. وآن چنانك گفته‌ایم سه نوع بود : اول آنك از متصلات تنها بود ، و دوم آنك ازمنفصلات تنها بود، و سیوم آنك از هر دوصنف بود آمیخته . و هریك از این انواع دوگونه بود : یکی آنك اشتراك مقدمات در جزوی تام بود ، دیگر آنك اشتراك در جزوی غیرتام بود . و ابتدا بقسم اول کنیم و برعقب آن قیاساتی که از شرطیات وحملیات[1] باشد ایراد کنیم ، چه درآن نوع اشتراك ازجانب حملیات درجزوی‌تام‌بود وازجانب‌شرطیات‌درجزوی غیرتام.وختم‌اقترانیات بقیاساتی کنیم که ازهر دوجانب اشتراك در جزوی غیرتام باشدانشاءالله. و دراین‌فصل اقترانیات متصلات بیان کنیم .

سخن دراقترانیات از متصلات تنها

اقترانیات از متصلات تنها

همچنانك در حملیات گفته آمد ازمتصلات نیز قرائن قیاسی برهیات اشکال‌چهارگانه حادث‌شود. چون‌بجای موضوع‌مقدم باشد وبجای محمول تالی. وحدود سه گانه در این موضع قضایاباشد، و شرایط انتاج و ضروب منتج و عقیم و استغناء ضروب شکل اول از بیان و احتیاج دیگر شکلها ببیان، وبیان بعکس و قلب و افتراض و خلف در سه شکل آخر،بعینه همچنانك در حملیات گفته آمد بی‌هیچ تفاوت . مثال ضرب اول از شکل اول : هرگاه که ا ب بود ج د بود و هرگاه که ج د بود هـ ز بود پس

(۱) اصل : حملیاتی

هر گاه که ا ب بود ه ز بود. واز شکل دوم: هر گاه که ا ب بود ج د بود و هرگز نبود که چون ه ز بود ج د بود پس هرگز نبود که چون ا ب بود ه ز بود. و از شکل سوم: هر گاه که ا ب بود ج د بود و هر گاه که ا ب بود ه ز بود پس گاه بود که چون ج د بود ه ز بود. و از شکل چهارم: هر گاه که ا ب بود ج د بود و هر گاه که ه ز بود ا ب بود پس گاه بود که چون ج د بود ه ز بود. و در افتراض تعیین حال و وضع در این قضیه که: گاه بود که چون ا ب بود ج د بود، چنان بود که فرض کنیم که آن حال که وضع ا ب با وجودش مستصحب ج د بود معین کنیم. و این آن گاه باشد بمثل که ح ط بود، پس هر گاه که ح ط بود ج د باشد. و این قضیه کلی بود وعکسش جزوی، و نیز هر گاه که ح ط بود ا ب بود. و اینهم کلی بود و عکسش جزوی. و از این چهار قضیه دو متروك باشد و دو با مقدمه کلی از قیاسی که بافتراض محتاج بود مؤلف شود تا دو قیاس حاصل آید منتج[1] مطلوب، چنانك گفته‌ایم.

و متصلات چنانك گفته آمده است لزومی باشد یا اتفاقی، ولزومی حقیقی بود یا لفظی. اما تألیف ازمقدمات لزومی حقیقی که بر اوضاع محال[2] مشتمل نباشد نتایج لزومی حقیقی دهد بی اشتباه، مگر در آن موضع که بیان انتاج مبنی برعکس موجبه باشد، چه بنابر آن که عکس لزومی لزومی بود در آن موضع نیز نتیجه لزومی بود. بنا بر آن قول که عکس لزومی استصحابی بود نتیجه استصحابی بود، واصل باب قیاساتیست که منتج لزومی بود. و آنچه در علوم افتد از این صنف باشد. و هرچه غیر آن بود در مجادلات و مغالطات وغیر آن واقع باشد. و لزومی لفظی بسیط ومختلط بالزومی حقیقی نتیجه لزومی لفظی دهد. لزومی لفظی مثالش: اگر انسان صهال بود حیوان بود و اگر انسان حیوان بود حساس بود، وهمچنین اگر انسان صهال بود فرس بود و اگر انسان فرس بود حیوان بود. و از آن جهت که اصغر مشتمل بر وضع محالی است درشکل اول ودوم نتیجه لزومی حقیقی

---

(۱) نتیجه (۲) اصل: محال بود

ازاین اختلاط ممکن نبود . اما درشکل سیم و چهارم ممکن بود که نتیجه لزومی حقیقی دهد . چنانك گوئیم : اگر انسان فرس بود حیوان بود و اگر انسان فرس بود ماشی بود ، چه وضع محال در نتیجه ممکن بود که ساقط شود . پس نتیجهٔ این اختلاطات بحسب صورت محتمل هر دوصنف لزومی تواند بود. واما ازلزومی لفظی و اتفاقی خالص نتیجه نیاید،چنانك گوئیم : اگر پنج زوج بود عدد بود واگرپنج عددبودانسان‌ناطق بود. و نتیجه این اقتران نه بحسب لزوم صادق بود و نه بحسب اتفاق . و اگر صغری اتفاقی بود لزومی لفظی در کبری شکل اول تواند بود . و اتفاقی بسیط و مختلط با لزومی حقیقی‌نتیجه‌دهد: گاه اتفاقی‌وگاه لزومی‌حقیقی. مثالش : اگرانسان حیوان بود حساس بود و اگرانسان حساس بود حمار ناهق بود . وهمچنین اگر آفتاب طالع بود بخارات متصاعد بود و اگر بخارات متصاعد بودکواکب مخفی بود . و ازدواتفاقی : اگرانسان ناطق بود غراب ناعق بود ، و اگر غراب ناعق بود حمار ناهق بود. وهمچنین : اگرانسان ناطق بود غراب ناعق بود، و اگرغراب ناعق‌بود انسان حیوان بود. پس‌یکبارنتیجه اتفاقی‌میآید ویکبارلزومی‌و بحسب صورت استصحابی بود محتمل هر دو صنف .

و بباید دانست که امثال‌این اقترانات«بحقیقت‌نه اقترانات[1]» قیاسی بود ، چه مستلزم علمی غیر مقدمات نباشد . بسبب آنك وضع مقدم در لزومی مستلزم تالی است . وازاقتران تالی‌اتفاقی‌آن مقدمه علمی زیادت نشود . و حکم در اتفاقی چون صادق بود با هرحکم صادق که در عالم فرض‌کنند هم صادق باشد،ولیکن علمی زیادت نشود . و سوالب احتمالی اگر در مقدمات افتد منتج نباشد . مثلا درشکل اول گوئیم : اگرزیدکاتب بوددستش متحرك‌بود وچنین‌نیست که‌اگردست‌زیدمتحرك بودزید بیدار بود . و در شکل دوم گوئیم:اگر زید کاتب بود بیدار بود ، وچنین نیست

(۱) نسخهٔ اصل این دو کلمه را ندارد

که اگر دست زید متحرك بود بیدار بود. و چون این سالبه با موجبه لزومی منتج نیست تا اتفاقی بطریق اولی منتج نباشد. و سوالب اتفاقی با موجبات لزومی منتج نباشد. و نتایج گاه اتفاقی بود و گاه لزومی، چنانك گوئیم: اگر دو جفت بود منقسم بدو متساوی باشد، و چنین نیست که اگر دو منقسم باشد بدو متساوی انسان ناهق بود. وهمچنین اگر بیاض موجود بود لون موجود بود، و چنین نیست که اگر لون موجود بود بیاض قابض بصر بود. و دیگر اشکال براین قیاس، پس نتایج این صنف استصحابی بود. و ایراد تفصیل این اختلاطات در یك یك ضرب مقتضی زیادت فائده نباشد. واستخراج آن کسانی را که اصول گذشته مقرر کرده باشند بی‌زیادت تا ملی صورت بندد. و چون استقصاء در مسایل این مباحث اقتضاء تطویل کند و ثمرهٔ آن بسیار نباشد، پس از آن تحاشی بهتر.

فصل دویم

در اقترانیات از منفصلات تنها

اقترانیات از منفصلات تنها

در اقترانیات منفصلات چون مقدم و تالی از یکدیگر متمیز نبود بطبع اعتبار هیأت شکلی صورت نبندد. الا آنك از دو منفصله باعتبار استنتاج یك جزو انفصال که مکرر بود ساقط شود. و آن بمثابت حد اوسط بود. پس از دو جزو باقی نتیجه طلب باید کرد. و منفصلات سه صنف است: یکی حقیقی و دو غیر حقیقی. و در هر صنفی محصورات اربعه اعتبار توان کرد. پس قضایاء منفصله دوازده بود. وچون صغری و کبری متمیز نباشد تألیفات ممکن میان این دوازده هفتاد و هشت بود، و اگر خواهند در جدولی مثبری وضع توان کرد. اما اکثر این تألیفات غیرمنتج بود. و بیانش مبنی است برچند اصل:

۱ ـ هر اقتران که یك مقدمه یا هردو مقدمه سالبه بود منتج نباشد. مثلا گوئیم عدد زوج است یا فرد وچنین نیست که عدد فرد است یا منقسم

بدو متساوی ، و یا چنین نیست که عدد فرد است یا انسان پرنده[1] است پس بر تقدیر اول سالبه صادق بود و بر تقدیر دوم کاذب. ولازم آید که بحسب صورت منتج نبود . و بر این قیاس در دو سالبه و در جزویات .

ب ـ ازدو جزوی نتیجه نیاید ، چه محتمل بود که اوقات مختلف بود ومحتمل بود که نبود . مثلا چون گوئیم : گاه بود که ا ب بود یا ج وگاه بود که ا ب بود یا د . پس اگر هردووقت یکی بود ج د بود و اگر مختلف بود تواندبود که ج د بود وتواند که نبود. وصورت اقتران اقتضاء هیچکدام نکند، پس منتج نبود . اما چون یکی کلی بود وشامل اوقات باشد و دیگر جزوی منتج باشد و نتیجه جزوی بود .

ج ـ از دوموجبه حقیقی نتیجه نیاید،چه تکریر یك جزو اقتضاء آن کند که جزو باقی درهر دومنفصله بعینه یك چیز باشد یا[2] در دلالت متساوی باشند . پس هر دومقدمه که دراقتران افتاده باشند[3] بقوت یکی بود ، واین نه اقتران بود . مثالش : عدد زوج است یا فرد و عدد فرد است یا منقسم بدو متساوی و زوج بعینه منقسم بدو متساوی بود . و اگر گوئیم : این شخص یاانسانست یاانسان نیست واین شخص ضاحك است یاانسان نیست،ووقوع ضاحك دراین منفصله از آن جهت صادقست که در دلالت مساوی انسانست. پس اگرخواهند ازعین یکی ونقیض دیگر منفصله کنند. اما درقوت متساوی مقدمات باشد چنانك گویند : این شخص انسان است یا ضاحك نیست . و اگرخواهند ازعین هر دو متصله کنند چنانك گویند: این شخص انسان است یاضاحك است، پس اگر یك مقدمه مشتمل بردوجزو[4] بود و دیگر بر اجزاء بسیار یاهر دومقدمه مشتمل بر اجزاء بسیار باشد و اقسام غیر مکرر[5] مختلف بود. واقسام باقی بعداز اسقاط جزو مکرر متساوی بود در دلالت. مثالش:عدد زوج است یافرد وعددفرد است یازوج الزوج یازوج الفرد یازوج الزوج والفرد. پس معلوم شود که این سه قسم باقی اقسام زوج است. وهمچنین این چیز زوج است.

---

(۱) نزنده (۲) یك جزو باشد تا (۳) است، باشد (٤) اصل: حرف (٥) متکرر

یا فرد یا عدد نیست و اولی است یا مرکب یا عدد است، پس معلوم شود که آنچه زوج یا فرد باشد همان چیز اولی یا مرکب باشد

۵ ـ و از دوموجبهٔ مانع جمع نتیجه نیاید، چه توان گفت : این چیز حیوانست یا جماد و این چیز حساس است یا جماد، وهمچنین این چیز نباتست[۱] یا جماد و این چیز انسانست یا جماد، پس دوجزو باقی محتمل بود که متساوی باشد و محتمل بود که متباین باشد ومحتمل بود که مختلف باشد بعموم و خصوص. و صورت اقتضاء هیچکدام نکند پس منتج نبود . و بعد از تقریر این اصول گوئیم : که چون یك مقدمه مانع جمع نبود ودیگر مانع خلو یا مانع جمع و خلو، یا یك مقدمه مانع جمع و خلو بود و دیگر مانع خلو تنها ، بعد از اسقاط جزو مکرر جزو باقی از یك مقدمه خاص تر بود از جزو باقی از دیگر مقدمه، پس از عین خاص و نقیض عام منفصلهٔ مانع جمع تنها آید . و از نقیض خاص و عین عام منفصله مانع خلو تنها . و از عین هردو یا نقیض هردومتصلهٔ لزومی وجمله ایجابی. مثالش: این شخص حیوانست یا نبات و این شخص حیوانست یا انسان نیست. وبعدازاسقاط مکرر یك جزو[۲] این باشد که نبات است ودیگر جزواین که انسان نیست. و منفصلهٔ مانع جمع ازاین دوجزو چنین بود : که یا نبات است یا انسان. و مانع خلو چنین که یا نباتست یا انسان نیست . و متصله چنین :که اگر نباتست انسان نیست اگر انسان است نبات نیست . و این سه نوع تألیف است که منتج است. وهریکی از دوکلی وازیك کلی و یك جزوی ممکن بود . و جزوی در هریکی از دو مقدمه واقع تواند بود . پس ضروب منتج باین اعتبار نه باشد . و اما اگر هردومقدمه مانع خلو تنها بود بعد از اسقاط مکرر دو جزو باقی شاید که متساوی باشد ، و شاید که یکی عام تر باشد و دیگر خاص تر ، اما متباین نتوانند بود . و برتقدیر تساوی حکمش حکم اقترانی بود که از دوموجبهٔ حقیقی بود . مثالش : این شخص

---

(۱) اصل: جزئیات (۲) أصل : یك چیز و

حیوان است یا انسان نیست، واین شخص حساس است یا انسان نیست.
و برتقدیر اختلاف بعموم و خصوص حکمش حکم اقترانی بود که از[1]
مانع جمع و مانع خلو باشد. مثالش این شخص حیوان است یا انسان
نیست و این شخص نامی است یا انسان نیست. و سه ضرب منتج از او
حاصل آید چنانك گفته آمد. و باقی ضروب غیرمنتج بود ببیانهاء مذکور.

فصل سیوم

در اقترانیات از متصلات و منفصلات باهم.

اقترانیات از متصلات و منفصلات

در این اقترانیات متصله صغری تواند بود یا کبری. و برهریکی
از این دو تقدیر: اشتراك در تالی متصله بود یا در مقدمش. پس انواع
این اقترانات[2] چهار بود. وچون متصلات لزومیست یا اتفاقی یااستصحابی،
و هریکی بحسب اعتبار حصر چهار، متصلات دوازده بود و منفصلات هم
دوازده است. پس ضروب هر نوعی از این انواع صدوچهل وچهار باشد.
بعضی منتج، و آن چهل و هشت ضرب بود از هرنوعی. و باقی عقیم
چنانك شرح داده‌ایم. و در جمله این اقترانات از دو جزوی قیاس نیاید،
چنانك گفته آمده است. و از سالبهٔ منفصله در هرمقدمه که افتد قیاس
نیاید، ازجهت احتمال اشتمالش براجزاء مختلف، چنانك گفته‌ایم. و نیز
اصل باب در انتاج این اقترانات رد منفصله است با متصلهٔ که در قوت آن
منفصله باشد بروجهی که اقتضاء انتاج کند. و سالبهٔ منفصله در قوت هیچ
متصله از این متصلات نباشد، چنانك گفته‌ایم. پس بشرط اول ربعی
از عدد مذکور ساقط شود. و بشرط دوم یك نیمه از باقی ساقط شود.
و پنجاه و چهار ضرب در هرنوعی بماند. و تفصیل احوال این ضروب
این است:

نوع اول

متصله صغری واشتراك در تالی.

و ابتداء آن از متصلهٔ لزومی کنیم گوئیم: چون صغری لزومی ایجابی بود

(۱) اصل: که او (۲) اقترانیات

کلی یاجزوی و کبری کلی مانع جمع حقیقی یاغیرحقیقی نتیجه متصله لزومی ایجابی باشداز عین اصغر و نقیض اکبر، در کمیت تابع صغری . و بیانش برد منفصله بود با متصله که ازعین اوسط و نقیض اکبر باشد ، تا ازشکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید . مثالش: اگر این عدد را ربع صحیح است زوج بود واین عدد همیشه زوج باشد یافرد ، نتیجه دهد : که اگر این عدد را ربع صحیح است فرد نباشد ، چه کبری چون بااین متصله کنندکه : و هر گاه که این عدد زوج باشد فرد نباشد، این نتیجه بدهد چنانك گفتیم . و همین صغری کلی با کبری مانع جمع تنها متصله جزوی ایجابی از نقیض اصغر و عین اکبر نتیجه بدهد . و بیانش برد منفصله بود بامتصله جزوی که ازعین اکبر ونقیض اوسط باشد ، تاباسالبهٔ کلی که لازم صغری بود ازشکل دوم متصلات نتیجه سالبهٔ جزوی بدهد که عکس موجبهٔ جزوی که لازم او بود مطلوب باشد. مثالش: هر گاه که زید کاتب بود مباشر قلم بود و گاه بود که (زید مباشر قلم بود و گاه بود که)[1] مباشر شمشیر بود ، پس نتیجه دهد که: گاه بود که اگر زید کاتب نبود مباشر شمشیر بود . بیانش آنك چون منفصله مانع جمع است وجزوی، این متصله لازم او بود : که گاه بود که اگر زید مباشر شمشیر بود مباشر قلم نبود . واین صغری کنیم و سالبهٔ کلی را که باصغری قیاس متلازمست وآن این است : که هر گز نبود که اگر زید کاتب بود مباشر قلم نبود، کبری کنیم ، تا از شکل دوم متصلات نتیجه دهد : که گاه بود که چنین نبود که اگر زید مباشر شمشیر بود کاتب بود . واین سالبه درقوت این موجبه باشد: که گاه بود که چنین بود که اگر زید مباشر شمشیر بود کاتب نبود . وعکس این موجبه نتیجهٔ مطلوبست . و همین صغری کلی که گفتیم که باکبری مانع خلو حقیقی یاغیر حقیقی کلی و جزوی همین نتیجه بعینه بدهد. وبیانش بر دمنفصله بود بامتصله[2] که از نقیض اوسط و عین اکبر باشد. وتألیفش باعکس نقیض صغری تا ازشکل سیوم متصلات این نتیجه

(۱) عبارت میان پرانتز در بیشتر از نسخه ها نیست (۲) اصل و بعضی نسخ: یامتصله

حاصل آید. مثالش اگر این شخص ضاحك بود ناطق بود، و این شخص یاناطق بود یا کاتب نبود. میگوئیم نتیجه دهد: که گاه بود که اگر این شخص ضاحك نبود کاتب نبود، چه منفصله را این متصله لازم است: که اگر این شخص ناطق نبود کاتب نبود (وعکس نقیض صغری این است که اگر این شخص ناطق نبود ضاحك نبود)[۱] وازاین دو مقدمه نتیجه مذکور حاصل آید. و بحسب این بیان انتاج هشت ضرب معلوم شود، چه ازصغری لزومی کلی با شش منفصلهٔ موجبه شش ضرب حاصل آید. وازصغری لزومی جزوی بادو منفصله مانع جمع کلی یعنی حقیقی وغیرحقیقی دوضرب دیگر حاصل آید، وازجمله دوازده ضرب که از اختلاط دولزومی موجبه: یکی کلی ودیگر جزوی بامتصلات[۲] موجبه باشد چهارضرب بماند که منتج نبود: سه از جهت آنك اقتران ازدوجزوی بود. وضرب باقی که ازلزومی جزوی ومانع خلو کلی باشد ازجهت آنك اگر مثلا مانع خلو کلی را ماده چنین بود: که همیشه این شخص یاحیوان بود یا لاغراب. ولزومی جزوی که بااواضافت کنیم یکبارچنین بود که: اگر این شخص اسود بود حیوان بود ویکبارچنین که: اگر این شخص ابیض بود حیوان بود، ویکبارچنین که اگر این شخص ناعق بود حیوان بود. ودرمثال اول میان اصغر واکبر بعموم وخصوص اختلاف بود، ودرمثال دوم اصغر دراکبر داخل بود بکلی، ودرمثال سیوم ازاوخارج بکلی، پس بحسب صورت اقتضاء نتیجه نکند. واما اگر صغری سالبهٔ لزومی بود حکمش بعینه هم براین نسق بود، الا آنك بجای مانع جمع مانع خلو وبجای مانع خلو مانع جمع باشد. ودرنتایج هم تفاوتی باشد. وما آن حکم را اعادت کنیم مجرد ازامثله. گوئیم: صغری لزومی سالبهٔ کلی یاجزوی باکبری کلی مانع خلوحقیقی یاغیرحقیقی متصله ایجابی از عین اصغرواکبر نتیجه دهد، ودرکمیت تابع صغری بود. وبیانش برد منفصله بود بامتصله[۳] که ازنقیض اوسط وعین اکبر باشد. وتألیفش باموجبه

(۱) عبارت بین پرانتز در چند نسخه نیست (۲) اصل: با منفصلات (۳) اصل وبعضی نسخ: با منفصله

کلی که لازم صغری باشد، تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید. وهمین صغری کلی با کبری مانع خلو تنها نتیجه جزوی بدهد و از هر دو نقیض. و بیانش برد منفصله بود بامتصلهٔ جزوی که از نقیض اکبر و عین اوسط باشد تا صغری بعینه نتیجه بدهد از شکل دوم متصلات که عکس متلازمش مطلوب بود. و با کبری مانع جمع حقیقی یا غیر حقیقی کلی و جزوی همین نتیجه بعینه بدهد. و بیانش بر دمنفصله بود بامتصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد، و تألیفش با عکس نقیض موجبهٔ کلی که لازم صغری بود تا از شکل سیوم متصلات این نتیجه حاصل آید. و چنانك گفتیم بحسب این بیان هشت ضرب منتج باشد. و چهار ضرب که از دو جزوی یا از صغری جزوی با کبری مانع جمع کلی باشد منتج نبود. و اما اگر صغری اتفاقی یا استصحابی بود و سوالبش منعکس باشد بهمین بیانها منتج بود. و نتایج استصحابی بود، چه متصله که در قوت منفصله باشد همیشه لزومی بود. و نتیجه اختلاط اتفاقی و لزومی و استصحابی باشد چنانك گفته‌ایم. پس جملگی ضروب منتج در این نوع چهل و هشت بود. و نتایج مذکور جمله متصله موجبه است. وهر متصله موجبه‌را سالبه متلازم بود چنانك گفته‌ایم. پس اگر خواهیم نتیجه متصلهٔ سالبهٔ گیریم که لازم آن موجبه باشد چنانك بیان کردیم. و نتایج لزومی را منفصلات موجبه غیر حقیقی هم لازم بود مانع جمع تنها از عین مقدم و نقیض تالی یا مانع خلو تنها از نقیض مقدم و عین تالی. و منفصلات سالبه از عین هردو. پس اگر خواهیم که نتیجه اقتران منفصله باشد یکی از این منفصلات گیریم. اما آنچه غیر لزومی بود آنرا از منفصلات موجبه لازم نباشد، پس نتایج آن صنف منفصله نتواند بود.

نوع دوم

متصله هم صغری و اشتراك در مقدم

چون صغری لزومی بود ایجابی یا سلبی و کبری مانع خلو حقیقی

یا غیرحقیقی و هردو مقدمه کلی باشند نتیجه متصله کلی آید [۱] از نقیض اصغر و عین اکبر یا ازعین هردو . وبیانش بتألیف عکس نقیض عین صغری یا لازمش باشد با متصله که از نقیض اوسط و عین اکبر حاصل شود ، تا از شکل اول متصلات این نتیجه حاصل آید . و اگرعین صغری یا لازمش را با متصله که از عین اوسط و نقیض اکبر باشد تألیف کنند ، برتقدیر کبری حقیقی (از شکل سیم نتیجه جزوی حاصل آید . و بهمین بیان از کبری مانع جمع حقیقی[۲]) یا غیر حقیقی همین نتیجه لازم آید . ولیکن این نتیجه از عین اصغر و نقیض اکبر باشد یا از نقیض هردو . پس باین بیان انتاج چهارده ضرب معلوم شود : هفت برتقدیر صغری ایجابی وهفت برتقدیرصغری سلبی. وچون صغری یالازمش راکه کلی بود وایجابی با متصله که ازنقیض اکبروعین اوسط باشد اضافت کنندبر آن تقدیر که کبری مانع خلو بود ، از شکل چهارم همین نتیجه جزوی بعینه حاصل آید . و باین بیان انتاج دو ضرب دیگر یکی صغری موجبه و دیگری صغری سالبه هردو کلی و کبری هردومانع خلوتنها جزوی معلوم شود . ودوضرب باقی که صغری جزوی بود و کبری مانع خلوکلی عقیم بود بهمان بیان که درنوع اول یاد کردیم ، چه هریکی از این دو نوع بعکس صغری دیگر نوع شود . واگرصغری اتفاقی یااستصحابی بود حکمش همین بود بشرط قبول انعکاس چنانك گفتیم . ولوازم نتیجه بقرار مذکور باشد .

نوع سیوم

متصله کبری و اشتراك در مقدم

صغری مانع خلو حقیقی یا غیرحقیقی کلی یا جزوی باکبری لزومی کلی متصله موجبه نتیجه دهد ، درکمیت تابع صغری . اگر کبری موجبه بود آن متصله از نقیض اصغر و عین اکبر باشد. واگرسالبه بود ازنقیض

---

(۱) : اند (۲) این یك سطر که در میان پرانتز قرار داده شده از نسخهٔ اصل افتاده است.

هردو . بیانش بـرد صغری بود بـا متصلـه ازنقیض اصغر وعـین اوسط یا باکبری[1] یا لازم اوازشکل اول این نتیجه حاصل آید. مثالش: این عدد فرد است یا زوج وهرگاه که این عددزوج بودمنقسم شود بدو متساوی . پس هرگاه که این عدد فرد نبود منقسم بود بدو متساوی ، چه این متصله که هرگاه که این عدد فرد نبود زوج بود لازم صغری است . ودرکبری سالبه گوئیم : و هرگز چنین نبود که اگر این عدد[2] زوج بود منقسم نبود بدو متساوی ، و لازمش همان کبری موجبه است ، پس نتیجه همان بود . و صغری مانع جمع حقیقی یا غیرحقیقی کلی یا جزوی با کبری لزومی کلی یا جزوی متصله موجبه جزوی[3] نتیجه دهد . و بیانش برد صغری بود با متصله از عین اوسط و نقیض اصغر تا با موجبهٔ کلی یا جزوی که کبری با لازمش باشد از شکل سیم متصلات این نتیجه حاصل آید . و بحسب این بیان انتاج شانزده ضرب ازلزومیات معلوم شود. ودر دو ضرب که صغری مانع خلو کلی بود و کبری جزوی منتج نباشد . اما در موجبه بسبب آنك گوئیم : دایما این آحاد یا زوج نیست یا عدد است و گاه بود که چون عدد بود زوج الزوج بود وگاه بود[4] که چون عدد بود فرد بود ، چه در صورت اول سلب کلی حق بود. ودرصورت دوم ایجاب کلی . وسالبه براین قیاس. وشش ضرب باقی که ازدوجزوی بود هم عقیم بود. وحال باقی اختلاطات هم چنانك گفته آمد .

نوع چهارم

متصله هم کبری و اشتراك در تالی

چون صغری مانع جمع بود ، حقیقی یا غیرحقیقی، کلی یا جزوی ، وکبری موجبهٔ کلی نتیجه متصله ایجابی آید[5] از عین اصغر ونقیض اکبر ،

---

(١) یـا باکبری (٢) مقدار یك سطر از « زوج بـود لازم صغری تا این عدد » در نسخهٔ اصل مکرر بود از متن حذف گردید (٣) کلمهٔ «جزوی» درچند نسخه نیست (٤) اصل: یادگار بود (٥) اصل : اند

در کمیت تابع صغری . و بیانش برد منفصله بود با متصله که ازعین اصغر و نقیض اوسط باشد ، تا با سالبهٔ[1] کلی که لازم کبری بود از شکل دوم متصلات این نتیجه بدهد . و همچنین اگر صغری مانع خلو بود ، حقیقی یا غیرحقیقی، کلی یا جزوی، وکبری سالبهٔ کلی بود همین نتیجه از دو نقیض لازم آید . و بیانش برد منفصله بود با متصله که از نقیض اصغر و عین اوسط باشد ، تا با عین[2] کبری هم از شکل دوم این نتیجه حاصل آید . و اما اگر صغری مانع خلو تنها بود کلی یا جزوی ، و کبری موجبهٔ کلی یا صغری مانع خلو کلی بود حقیقی یا غیرحقیقی ، وکبری سالبهٔ جزوی بود ، نتیجه جزوی بدهد از عین اصغر و نقیض اکبر یا از عین هردو . و بیان برد منفصله بود با متصله از نقیض اوسط و عین اصغر ، تا با لازم کبری از شکل چهارم منفصلات این نتیجه حاصل آید . و اگرصغری مانع جمع کلی بود حقیقی یا غیر حقیقی و کبری موجبهٔ جزوی ، یا صغری مانع خلو حقیقی بود کلی یا جزوی وکبری سالبهٔ کلی ، نتیجه جزوی از نقیض اصغر و عین اکبر یا از نقیض هردو بدهد . و بیان برد منفصله بود با متصله از عین اوسط و نقیض اصغر . تا باعین[2] کبری هم از شکل رابع این نتیجه حاصل آید . و باین بیان انتاج شانزده ضرب معلوم شود . و هشت ضرب باقی ازلزومیات عقیم بود ، یا بسبب عدم مقدمه کلی یا بسبب بیان مذکور در نوع گذشته ، چه هریکی ازاین دو نوع بعکس کبری دیگر نوع شود وقراین غیرلزومی برقیاس اینقراین باشد بشرطانعکاس. وحال لوازم هرنتیجه همان که در قسم اول گفته آمد. و وضع جداول تخفیف[3] کردیم ایثار اختصار را .

فصل چهارم
در اقترانیات از حملیات و متصلات .

اقترانات از حملیات و متصلات

در این اقترانات[4] هم حملی یا بجای[5] کبری بود یا بجای صغری .

(۱) یا با سالبه (۲) یا با عین (۳) اصل و بعضی نسخ . بحقیقت (٤) اقترانیات
(٥) اصل: یابجابی

و اشتراك حملی برهریکی از این دو تقدیر یا با مقدمه متصله بود یا با تالی . پس این اقترانات نیز چهار نوع باشد . و در هرنوعی تألیف میان حملی و آن جزو از متصله که اشتراك با او بود برهیأت یکی از اشکال چهارگانه تواندبود . ومتصله دراین‌اقترانات دراثبات‌مطالب لزومی‌حقیقی باید،تا نتیجه فی‌نفس‌الامر صادق بود . و اگر لزومی لفظی بود، باشدکه ازنتیجه محال‌ظاهر[1] لازم‌شود پس استعمالش درخلف روا بود، اما دراثبات مطالب نشاید .

نوع اول

حملی کبری و اشتراك با متصله در تالی

و این نوع بطبع نزدیکتر بود . ومتصله موجبه بود یا سالبه . اگر موجبه باشد قیاس ظاهربود مستغنی از بیانی زاید برآنچه در اشکال گفته آمده است ، چه اگر تالی را قضیهٔ حملی گیرند بانفراد تألیف میان دو حملی افتاده باشد . پس حکمش همان‌بودکه حکم قیاسات‌حملی،وضروب منتج و عقیم درهرشکلی،وشرایط انتاج‌هم‌آنچه گفته آمده‌است بی‌تفاوت. الاآنك نتیجه در این موضع متصله بود که مقدمش بعینه مقدم صغری بود و تالیش نتیجه از دو حملی . مثال ضرب اول از شکل اول : کلماکان ه ز فج ب و کل ب ا[2] ، نتیجه دهد : که کلماکان ه ز فج ا ، چه حصول تالی مشروط است بوضع مقدم . پس‌حصول نتیجه‌هم بآن مشروط باشد، وباقی اشکال و ضروب‌هم براین قیاس . و اگر متصله موجبهٔ جزوی بود حال اشکال و ضروب همین باشد . الاآنك نتیجه متصلهٔ جزوی بود . مثالش : قدیکون اذاکان ه ز فج ب و کل ب ا نتیجه دهدکه : قدیکون اذاکان ه ز فج ا . و اما اگر متصله سالبه بود تالی باید که در هرضربی نقیض صغری آن ضرب باشد برتقدیر انفراد : پس از شرایط انتاج‌آنچه

---

(۱) ـ کلمهٔ‌ظاهر در نسخهٔ‌اصل خط زده‌شده است (۵) درچندنسخه:این‌جا افزود شده : مقدم

متعلق بصغری بود مقابل آن شرایط بود که در حمليات گفته آمده است .
و باقی بعینه همان: یعنی در شکل اول صغری سالبه آید و کبری کلی .
و در شکل دوم مقدمات متفق در کیف و کبری کلی. ودرشکل سیم صغری
سالبه و یکی از دو مقدمه جزوی . و در شکل چهارم در ضرب اول ودوم
و چهارم صغری سالبهٔ جزوی . و درضرب سیوم موجبه جزوی، ودرضرب
پنجم سالبهٔ کلی وعدد ضروب منتج همانك گفته آمده است. و نتایج سالبهٔ
متصله در کمیت تابع صغری، مقدمش بعینه مقدم صغری بود وتالیش نقیض
نتیجه که در آن ضرب از دو حملی بسیط لازم آید[1] . مثال ضرب اول از
شکل اول : لیس البتة اذا كان ه ز فليس كل ج ب و كل ب ا نتیجه دهد :
که لیس البتة اذاكان ه ز فليس كل ج ا . بیانش آنست که صغری درقوت
این موجبه است که : کلماکان ه ز فكل ج ب واین موجبه با حملی کبری
نتیجه دهد چنانك گفته آمد : کلماکان ه ز فكل ج ا . و این قضیه درقوت
این سالبه باشد کـه : لیس البتة اذاكان ه ز فليس كل ج ا . و این است
مطلوب . و در سالبهٔ جزوی هم براین قیاس ، و باقی اشکال و ضروب
بر این منوال . پس ضروب منتج در این نوع هفتاد و شش بود، نوزده
ضرب از چهار شکل بر تقدیر صغری متصله موجبهٔ کلی وهم چندان بر تقدیر
جزوی ، وهم چندان بر تقدیر سالبهٔ کلی وهم چندان بر تقدیر جزوی .

نوع دویم

متصله کبری و اشتراك هم در تالی

اگر متصله موجبه بود حکمش همان بود که تالی را بانفراد باشد
مانند آنك درنوع اول گفتیم . یعنی نتیجه متصله بود و مقدمش مقدم کبری
و تالیش نتیجهٔ که از آن دو حملی بر تقدیر انفراد لازم آید ، ودر کمیت
تابع کبری . مثالش: كل ج ب و کلماکان ه ز فكل ب ا، نتیجه دهد :که
کلماکان ه ز فكل ج ا ، چه حصول كل ب ا مشروط است بوضع ه ز پس

(۱) اصل : اند. (۲) اصل : لیس

نتیجه‌هم چنان بود . و اگر بجای کلما کان قدیکون اذا کان بود، در نتیجه نیزهم چنان بود . و اگر متصله سالبه بود تالی باید که در هرضربی نقیض آن قضیه بود که در کبری آن ضرب افتد برتقدیر انفراد . پس از شرایط انتاج آنچه متعلق بکبری بود مقابل شرایط مذکور باشد و باقی بحال خود : یعنی در شکل اول صغری موجبه باید و کبری جزوی . و درشکل دوم اتفاق در کیف و کبری‌هم جزوی بود . و درشکل سیم صغری موجبه و یکی از دو مقدمه جزوی . و در شکل چهارم کبری ضرب اول و سیم سالبهٔ جزوی و کبری ضرب دوم سالبهٔ کلی و کبری دوضرب آخر موجبهٔ جزوی، ونتایج‌هم متصلهٔ‌سالبه بوددر کمیت تابع کبری.مقدمش‌مقدم کبری وتالی‌نقیض آن‌نتیجهٔ که در آن‌ضرب‌ازحملیات‌بسیط لازم‌آید. مثال ضرب اول‌ازشکل‌اول:کل ج ب و لیس‌البتةاذا کان مالیس کلما کان ه ز فلیس‌بعض ب ا نتیجه دهدکه:لیس البتة اذا کان مالیس کلما کان ه ز فلیس‌بعض‌ج ا . وبیانش‌هم براین‌قیاس مذکوربود برد متصلهٔ سالبه باموجبه وانتاج برآن تقدیر. و رد نتیجهٔ موجبه با سالبه . پس‌ضروب منتج دراین‌نوع نیز هفتاد و شش بود از چهار شکل .

نوع سیوم

حملی صغری واشتراك در مقدم

و این نوع از طبع دورتراست. و باین سبب سخن بعضی مصنفان در این باب ازخبط خالی نیست . و پیش از تقریرمطلوب گوئیم : درقیاس همیشه دو مقدمه مستلزم نتیجه است . و این سخن موجبهٔ کلی‌است،پس عکسش‌جزوی‌حق‌بود :یعنی دربعضی احوال وضع نتیجه‌وضع هردومقدمهٔ صادق بود . و چون یکی از دومقدمه وضع کنیم براطلاق از وضع دیگر مقدمه وضع نتیجه لازم آید در همه احوال . و از وضع نتیجه وضع آن مقدمه‌لازم‌نباشد درهمه احوال. اما دربعضی احوال‌صادق‌بود، چه اگر در در هیچ حال صادق نبود حکم اول باطل باشد . و بعد از تمهید این‌اصل

گوئیم : دراین اقتران وضع یك مقدمهٔ حملی که صغری قیاس است بر اطلاق حاصل است ، و تألیف میان آن دو مقدمه . و مقدمه متصله است و تالی متصله و تالی نتیجه همیشه یك قضیه بود و متغیر نشود . مثالش درضرب اول شکل اول گوئیم: کل ج ب و کلما کان کل ب ا فه ز پس کل ج ب، که قضیهٔ حملی است بر اطلاق وضع کرده‌ایم و تألیف میان این قضیه ومیان کل ب ا است که مقدم متصله است و از وضعش ه ز لازم است. و مقدم نتیجه می‌باید که از ج و ا مؤلف باشد و تالیش هم ه ز بود بعینه . پس اگر نتیجهٔ که از این دو حملی آید و آن کل ج ا باشد در نتیجه وضع کنیم از وضعش وضع کل ب ا که مقدمهٔ آن نتیجه است در همه احوال لازم نیاید . اما در بعضی احوال صادق بود چنانك گفتیم. و بر آن تقدیر ه ز حق باشد، پس نتیجهٔ متصله جزوی بود بر این صورت که : قدیکون اذا کان کل ج ا فه ز ولیکن از تألیف کل ج ا که مقدم نتیجه است با کل ج ب که وضع کرده‌ایم بر هیأت شکل سیم لازم آید که بعض ب ا . پس اگر کبری قیاس چنین بود که : و کلما کان بعض ب ا فه ز نتیجه متصلهٔ کلی باشد بر این صورت که: و کلما کان کل ج ب فه ز ، ازجهت آنك ازوضع کل ج ا با صغری که وضعش معلوم است مقدم کبری که مستلزم ه ز است لازم می‌آید . پس قیاسات این نوع دوصنف بود : یکی آنك تألیف صغری بامقدم کبری مقتضی انتاج مقدم نتیجه بود، و نتایج این صنف همیشه متصله جزوی بود . ودیگر آنك تألیف صغری با مقدم نتیجه مقتضی انتاج مقدم کبری باشد ، و نتایج این صنف همیشه متصلهٔ کلی بود . و در این صنف اگر کبری جزوی باشد منتج نبود، چه محتمل بود که مقدم کبری که لازم مقدم نتیجه است ازمقدم نتیجه عام‌تر باشد . پس آن بعض ازمقدم کبری که مستلزم ه ز باشد غیر آن بعض بود که لازم مقدم نتیجه باشد. و تفصیل اشکال این است :

شکل اول

شکل اول

ضروب منتج از صنف اول شانزده بود بحسب ضرب چهار که ضروب این شکل باشد درچهار که عدد محصورات بود ، چه هرضربی از ضروب این شکل بحسب وقوع کبری در مقدم متصله که یکی از محصورات چهار گانه بود چهار شود . مثلا ضرب اول کل ج ب و کل ب ا است پس چون کل ب ا مقدم متصله شود ، آن متصله اگر موجبهٔ کلی بود چنین شود که : و کلما کان ب ا فه ز . و اگر سالبهٔ کلی بود چنین که : و لیس البتة اذا کان کل ب ا فه ز . و در دوجزوی هم براین قیاس . و همچنین در دیگرضربها . و نتایج همیشه متصلهٔ جزوی بود در کیف[1] تابع صغری . و مقدم هریکی نتیجهٔ ضربی ازحملیات که مقدمات برآن مشتمل بود ، و تالیش تالی کبری بعینه . مثلا نتیجهٔ ضرب اول و سیوم از این چهار ضرب مذکور چنین بود که : فقد یکون اذا کان کل ج ا فه ز . و نتیجهٔ ضرب دوم و چهارم چنین که : فقد لایکون اذا کان کل ج ا فه ز . و اما بحسب صنف دوم در این شکل تألیف حملی و مقدم نتیجه برهیأت شکل سیوم تواند بود حملی بجای صغری ، پس همیشه موجبه باشد . و مقدم کبری که نتیجهٔ شکل سیم باشد همیشه جزوی بود . و چون ضروب شکل سیوم شش است و ضرب شش در چهار بیست وچهار بود ، پس ضروب این صنف باین اعتبار بیست و چهار باشد . اما یك نیمه که کبری متصلات جزوی بود و منتج نباشد چنانك گفتیم ساقط شود . و چون صغری کلی را اگر کبری کلی بود و اگرجزوی نتیجه یکسان بود ، پس عدد آنچه صغری کلی در وی افتد هم با نیمه آید ، و ضروب منتج هشت بماند : چهار آنچه صغری کلی و مقدم نتایج در وی کلی و جزوی بهم باشد . و چهار آنچه صغری جزوی بود و مقدم نتایج کلی تنها بود . باین تفصیل :

۱ـ کل ج ب و کلما کان بعض ب ا فه ز و کلما کان کل ا ز و بعض ج ا فه ز

---

(۱) اصل : کیفیت

۲ـ کل ج ب وکلما کان لیس بعض ب ا فه ز وکلما کان لا شی او لیس بعض ج ا فه ز. ۳ـ کل ج ب ولیس البتة اذا کان بعض ب ا فه ز ولیس البتة اذا کان کل ا وبعض ج ا فه ز. ٤ـ کل ج ب ولیس البتة اذا کان لیس بعض ب ا فه ز فلیس البتة اذا کان لاشی اولیس بعض ج ا فه ز. ٥ـ بعض ج ب وکلما کان بعض ب ا فه ز فکلما کان کل ج ا فه ز. ٦ـ بعض ج ب وکلما کان لیس بعض ب ا فه ز فکلما کان لاشی من ج ا فه ز. ۷ـ بعض ج ب ولیس البتة اذا کان بعض ب ا فه ز فلیس البتة اذا کان کل ج ا فه ز. ۸ـ بعض ج ب ولیس البتة اذا کان لیس بعض ب ا فه ز ولیس البتة اذا کان لاشی من ج ا فه ز. وبیان این جمله بلمیت چنانک گفته آمد. و بخلف چنان بود که گوئیم: اگر نتیجه حق نبود نقیضش حق بود و نقیضش متصله بود در صنف اول همیشه کلی، و در صنف دوم همیشه جزوی و در کیف مخالف کبری، چه نتیجه تابع کبری بوده است، و در تالی مشارک او، پس بر هیأت شکل دوم بشرط آنک نقیض نتیجه در صنف اول کبری کنند، و کبری قیاس را صغری، و در صنف دوم برعکس، نتیجه بدهد متصلهٔ سالبه که مقدمش در صنف اول مقدم کبری قیاس بود و در صنف دوم مقدم نتیجهٔ قیاس و این نتیجه مقتضی آن بود که در بعضی احوال باوضع مقدم تالی موجود نبود، ولیکن وضع مقدم با حملی که صغری قیاس است ووضعش معلوم اقضاء لزوم نتیجه کند که تالیست در این قیاس، پس خلف لازم آید بسبب فرض وضع مقدمات قیاس و لاحصول نتیجه. مثالش در ضرب اول صنف اول نتیجه این است که: فقد یکون اذا کان کل ج ا فه ز. و گوئیم اگر این نتیجه حق نبود نقیضش حق بود که: لیس البتة اذا کان کل ج ا فه ز. و کبری قیاس این است که: وکلما کان کل ب ا فه ز، پس از شکل دوم نتیجه آید که فلیس البتة اذا کان کل ب ا فکل ج ا: ولیکن صغری که کل ج ب است باوضع کل ب ا اقتضاء انتاج کل ج ا کند و این خلف باشد. و در ضرب اول صنف دوم نتیجه این بود که: وکلما کان کل ا وبعض ج ا فه ز. و اگر این باطل بود نقیضش: قد لایکون اذا کان کل ا وبعض ج ا فه ز، حق،

بود. وکبری قیاس این بود که : و کلما کان بعض ب ا فه ن ، پس از شکل دوم نتیجه دهد: قدلا یکون اذا کان کل ا وبعض ج ا فبعض ب ا ، ولیکن صغری که کل ج ب است با وضع کل ا وبعض ج ا از شکل سیم اقتضاء انتاج بعض ب ا کند و این خلف باشد . و در باقی اشکال خلف هم بر این سیاقت بود بعینه. وخاصیت این شکل آن بود که چون حملی موجبهٔ کلی باشد اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه جزوی بود و مقدمش کلی بود . و اگر مقدم شرطی جزوی بود نتیجه کلی بود، و مقدمش جزوی . وچون حملی موجبهٔ جزوی باشد اگر مقدم شرطی کلی بود نتیجه و مقدمش هر دو جزوی بود، واگر مقدم شرطی جزوی بود هر دو کلی بود .

شکل دوم

شکل دوم

ضروب منتج از صنف اول هم شانزده بود بر قیاس شکل اول.

مثال ضرب اول کل ج ب و کلما کان لاشئی من ا ب فه ز فقد یکون اذا کان لاشئی من ج ا فه ز . واز صنف دوم هشت بود هم بر آن قیاس . مثال ضرب اول: کل ج ب و کلما کان بعض ا ب فه ز و کلما کان کل ا و بعض ج ا فه ز . وضرب دویم همچنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبهٔ کلی . وضرب سیم لاشئی من ج ب و کلما کان لیس بعض ا ب فه ز . و نتیجه مانند ضرب اول. ضرب چهارم همچنین اما کبری و نتیجه هر دو سالبهٔ کلی . ضرب پنجم بعض ج ب و کلما کان بعض ا ب فه ز و کلما کان کل ج ا فه ز . ششم همچنان اما کبری و نتیجه سالبهٔ کلی . هفتم لیس بعض ج ب و کلما کان لیس بعض ا ب فه ز ، و نتیجه مانند پنجم . هشتم همچنان، اما کبری و نتیجه سالبهٔ کلی و تألیف صغری و مقدم نتیجه در این شکل هم بر هیأت شکل سیوم باشد، اما مقدمات بر عکس آنک در شکل اول بود . و بیان لمی و خلف چنانك گفته آمد. وخاصیت این شکل آنست که مقدم کبری اگر کلی بود مخالف صغری بود در کیف و نتایج جزوی بود، و اگر جزوی بود موافق بود و نتایج کلی. وصغری کلی را نتایج اگر جزوی بود مقدمش کلی بود واگر

کلی بود مقدمش جزوی بود. وصغری جزوی را نتایج ومقدم آن یا بهم کلی بود یا بهم جزوی

شکل سیوم

شکل سیوم

ضروب منتج از صنف اول بیست و چهار بود که از ضرب شش در چهار حاصل آید. مثال ضرب اول کل ب ج و کلما کان کل ب ا فه ز فقد یکون اذا کان بعض ج ا فه ز. و از صنف دوم هشت و باعتباری دوازده چنانك گفته آمد[1] وتألیف صغری ومقدم نتیجه دراین شکل برهیات شکل اول بود. وباین سبب مناسب طبع باشد. مثال ضرب اول کل ب ج وکلما کان کل ب ا فه ز و کلما کان کل ج ا فه ز. و چون صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود، اگر کبری چنین بود که: کلما کان بعض ب ا فه ز همین نتیجه بعینه بدهد. و این را ضربی مفرد گرفته اند. ضرب سیم کل ب ج ولیس[2] البتة اذا کان کل ب ا فه ز فلیس البته اذا کان کل ج ا فه ز. چهارم همچنان ومقدم کبری موجبه جزوی. پنجم کل ب ج وکلما کان لاشئی من ب ا فه ز وکلما کان لاشئی من ج ا فه ز. ششم همان و مقدم کبری سالبهٔ جزوی. هفتم مانند پنجم اما کبری و نتیجه سالبهٔ کلی. هشتم همچنان اما مقدم کبری سالبهٔ جزوی. و این هشت ضرب را صغری کلی بود. نهم بعض ب ج و کلما کان بعض ب ا فه ز فکلما کان کل ج ا فه ز. دهم همچنان اما کبری و نتیجه سالبهٔ کلی. یازدهم ودوازدهم مانند نهم ودهم، اما مقدم کبری سالبهٔ جزوی ومقدم نتیجه سالبهٔ کلی. ودوازده ضرب دیگر که کبری جزوی باشد منتج نبود. وخواجه ابوعلی سینا آنراهم از منتجات[3] شمرده است. مثال یك ضرب کل ب ج و قد یکون اذا کان کل ب ا فه ز گفته است نتیجه این است: که فقد یکون اذا کان کل ج ا فه ز. و بحجت این گفته است: که در آن حال کل ج ا باشد لازم آید که کل ب ا باشد و این صادق است. اما در کبری نگفته اند: هر گاه که کل ب ا باشد ه ز

---

(۱) اصل: آمد (۲) فلیس (۳) اصل: نتیجات

بود، بل گفته‌اند: گاو بود، پس مرجع این جهت با شکل اول است. و کبری جزوی اینجا[1] منتج نبود وخاصیت این شکل آنست که نتایج جزوی را مقدم جزوی بود و نتایج کلی را کلی.

شکل چهارم

شکل چهار

ضروب منتج از صنف اول بیست باشد. مثال اول کل ب ج و کلما کان کل ا ب فه ز فقد یکون اذا کان بعض ج ا فه ز. و در صنف دوم تألیف صغری و مقدم نتیجه بر هیات همین شکل بود. مثال ضرب اول کل ب ج و کلما کان بعض ا ب فه ز و کلما کان کل ج ا فه ز. و ضرب دوم را کبری و نتیجه سالبهٔ کلی بود. ومقدم هر دو همان که در ضرب اول. و این دو ضرب از ضرب اول این شکل برخیزد. و دو ضرب که کبری جزوی باشد ساقط شود. پس چون از هر ضربی هم براین منوال دو ضرب برخیزد ضروب منتج از این صنف ده باشد. و از جهت آنك صدق کلی مستلزم صدق جزوی بود از دو ضرب که مقدم کبری سالبهٔ کلی باشد، دو ضرب دیگر لازم آید که مقدم کبری سالبهٔ جزوی بود چنانك در شکل سیم گفتیم. پس جملهٔ ضروب منتج دوازده شود. وبیان بلمیت وخلف چنانك معلوم است. پس جملهٔ ضروب منتج در این نوع اقتران صد و شانزده بود، بیست و چهار از شکل اول، و بیست و چهار از شکل دویم، وسی و شش از شکل سیم، و سی و دو از شکل چهارم. و در شکل اول و دوم هیچ ضرب در هر دو صنف متحد نیفتد، چه کبریات یك صنف را در هر دو شکل همیشه مقدم کلی باشد، و در کبریات دیگر صنف را مقدم جزوی. و اما در شکل سیم و چهارم ممکن بود که بهری ضروب در هر دو صنف متحد باشد، و نتایج مختلف بود بحسب اختلاف اعتبار. مثلا ضرب اول شکل سیوم در هر دو صنف چنین باشد که: کل ب ج وکلما کان کل ب ا فه ز. و نتیجه بیك اعتبار جزوی بود ومقدمش هم جزوی، و بدیگر اعتبار کلی بود و مقدمش هم کلی. واگر خواهند که ضروب متحد را یك ضرب گیرند دوازده ضرب از این

(۱) اصل: آنجا

مبلغ بیفتد، چه هشت ضرب در شکل سیم متحد بود، وچهار در شکل چهارم، پس ضروب منتج با صد وچهار آید.

نوع چهارم

حملی کبری[1] واشتراك درمقدم

و این نوع بنوع گذشته نزدیك است. و در این نوع کبری وضع کرده باشند[2] علی الاطلاق. ومقدم صغری ومقدم نتیجه مقرون بشرط بود، وتالی صغری و تالی نتیجه متحد بود. پس اگر مقدم صغری چنان بود که از تألیف او با کبری مقدم نتیجه لازم آید نتیجه جزوی بود. اگر مقدم نتیجه چنانك از تألیف با کبری مقدم وصغری لازم آید نتیجه کلی بود، پس تألیفات این نوع نیز دوصنف بود.

شکل اول

مثال ضرب اول از صنف اول کلما کان کل ج ب فه ز و کل ب ا میگوئیم: نتیجه آید که فقد یکون اذا کان ج ا فه ز چه بحکم وضع کبری همیشه از وضع ج الازم آید که ج ب صادق بود، و بحکم صغری همیشه از وضع ج ا لازم است که ه ز صادق بود، پس بحکم شکل سیم در بعض اوقات وضع ج ا ه ز صادق بود. ودر ضرب دوم حدود همین باشد وصغری سالبهٔ کلی. و بیان همین که گفتیم، تا لازم آید که فقد لا یکون اذا کان ج ا فه ز. و در ضرب سیم و چهارم حدود همین بود و صغری موجبهٔ جزوی و سالبهٔ جزوی و نتایج جزوی، ودر کمیت تابع صغری. واین چهار ضرب از یك ضرب شکل اول برخیزد، پس جمله ضروب شانزده شود، ونتایج همیشه جزوی بود. و اما در صنف دوم تألیف کبری با مقدم نتیجه بر هیات شکل دوم باشد. و مقدم صغری چون نتیجهٔ شکل دوم بود همیشه سالبه بود. و کبری چون کبری شکل دوم باشد همیشه کلی بود. و میان کبری و مقدم نتیجه

---

(۱) کلمهٔ «کبری» در اصل و بیشتر نسخ نیست (٦) اصل: باشد

اختلاف در کیف . مثال ضرب اول: کلماکان لاشئی من ج ب فه ز ولاشئی من ب ا فکلماکان کل ج ا فه ز ، چه از وضع کل ج ا باکبری از ضرب اول لازم آید که: لاشئی من ج ب . وهمیشه این وضع مستلزم ه ز است ، پس همیشه وضع کل ج ا مستلزم ه ز باشد . و از هر ضربی چهار ضرب بحسب عدد محصورات برخیزد . اما صغری جزوی دراین صنف منتج نبود هم بعلت مذکور درنوع گذشته . پس ضروب منتج هشت بود. وازاستلزام صدق مقدم صغری کلی صدق آن جزوی راکه درتحت او بود چهارضرب دیگر اضافت شود، اما این ضروب در مقدمات با چهار ضرب اصلی متحد باشد ونتیجه مختلف باشد، پس باعتبار تغایر ضروب منتج دوازده باشد ، ونتایج جمله کلی بود.

شکل دویم

ازصنف اول شانزده ضرب منتج حاصل شود که نتایج جمله جزوی بود . مثال ضرب اول که: کلماکان کل ج ب فه ز ولاشئی من اب فقدیکون اذاکان لاشئی من ج ا فه ز . و در صنف دوم تألیف کبری و مقدم نتیجه برهیأت شکل اول باشد، پس مقدم نتیجه همیشه موجبه باید وکبری قیاس کلی، ومقدم صغری موافق کبری در کیف ، وموافق مقدم نتیجه در کم . وضروب منتج هم هشت بود . وچهار اضافه شود که باچهار اصلی متحد باشد ونتیجه مختلف، پس دوازده گردد ، و نتایج کلی بود . مثال ضرب اول: کلماکان کل ج ب فه ز وکل اب وکلماکان کل ج ا فه ز.

شکل سوم

از صنف اول بیست وچهارضرب منتج حاصل آید ، ونتایج جزوی بود. مثال ضرب اول: کلماکان کل ب ج فه ز وکل اب فقدیکون اذاکان بعض ج ا فه ز . و در صنف دوم تألیف کبری و مقدم نتیجه هم بر هیأت شکل دوم بود . اما وقوع مقدمات برعکس آنچه درشکل اول افتاده است، پس

مقدم نتیجه همیشه کلی بود و مخالف کبری در کیف، ومقدم صغری همیشه سالبه بود. وضروب منتج هم هشت باشد و باضافت چهار دوازده شود، و نتایج جمله کلی بود. مثال ضرب اول: کلما کان لاشئی من ب ج فه ز وکل ب ا فکلما کان لاشئی من ج ا فه ز و برین قیاس.

شکل چهارم

از صنف اول بیست ضرب منتج حاصل آید، ونتایج جزوی بود. مثال ضرب اول: کلما کان کل ب ج فه ز وکل ا ب فقد یکون اذا کان بعض ج ا فه ز. ودرصنف دوم تألیف کبری ومقدم نتیجه هم برهیأت این شکل باشد ومقدم نتیجه بجای کبری بود. وضروب منتج ده بود و باضافت دو جزوی که بسا دو ضرب اصلی متحد باشد و نتیجه مختلف دوازده شود. مثال ضرب اول: کلما کان بعض ب ج فه ز وکل ا ب فکلما کان کل ج ا فه ز و باقی ضروب براین قیاس. و بیان جمله ضروب اشکال این نوع بخلف همچنان بود که درنوع گذشته گفتیم بعینه. پس جملهٔ ضروب منتج ازاین نوع صد و بیست وچهار بود. وازشکل اول ودوم هریکی بیست وهشت، و از شکل سیم سی وشش، و از شکل چهارم سی ودو. و اتحاد ضروب بحسب اصناف درهیچ شکل ممکن نبود. اما درشکل اول وسیوم ازجهت آنك مقدم صغری در یك نوع همیشه موجبه بود، ودردیگر صنف همیشه سالبه. ودرشکل دوم ازجهت آنك مقدمات در یك صنف مختلف الکیف بود ودر دیگر صنف متفق الکیف، ودرشکل چهارم بحکم استقراء. وچون ضروب متحد اسقاط کنند صدوچهارده ضرب منتج بماند.

فصل پنجم

دراقترانیات از حملیات و منفصلات

قضایاء اقترانی از حملیات و منفصلات

این تألیف گاه بود که باشتراك با یك جزو باشد از منفصله بی ملاحظت جزو دیگر، وگاه بود که باعتبار ملاحظت همه اجزاء بود. واول چنانك

گوئیم :کل اب و اماان یکون کل ب ج واماان یکون د ه . وحکم این قسم از نوع گذشته معلوم شود ، چه هرمنفصله درقوت متصله باشد . مثلا این منفصله درقوت این متصله است که: کلما کان ب ج فلیس کل د ه، ودر قوت چند متصلهٔ دیگر ، پس حکم این اقترانات از معرفت نوع گذشته معلوم شود.و آنچه بملاحظت همه اجزا بود یا حملی بجای صغری بود یا بجای کبری ، اگر بجای صغری بود تألیف برهیأت یکی از اشکال باشد . اما برهیأت شکل اول چنانك گوئیم :کل اب وکل ب اما ج واما د نتیجه دهد که :کل ا اما ج و اما د . و در این صورت ممکن بود که ا بعینه یکی از ج یا د باشد . وحکمش حکم قیاسی بود که دو حد در او بیك معنی باشد.وهمچنین کل اب ولاشئی من ب اما ج واما د فلاشئی من ا اما ج و اما د .ودوضرب دیگر که حملی[1] موجبهٔ جزوی باشد ، و اما بر هیأت شکل دوم منتج نباشد . وبرهیأت شکل سیوم چنین بود که :کل اب وکل ا اما ج واما د ،نتیجه دهد که: بعض ب اما ج و اما د . و برهیأت شکل چهارم چنین بود که: کل اب و اما کل ج ا و اما کل د ا . وحکمش حکم شکل دوم بود. واگر حملی بجای کبری بود نشاید که حملی بعدد یکی بود ، چه یك حملی را تعلق بیك جزو بیش نتواند بود . و بر آن تقدیر این قسم راجع باشد با قسم اول . و چون حملی بعدد زیاده از یکی بود، یا جمله را اشتراك بود در یك محمول یا نبود ، و این دو قسم باشد . و نوع قیاس که آنرا استقراء تام خوانند،بسبب مشابهت با استقراء چنانك بعد از این معلوم شود و خواجه ابوعلی[2] آنرا قیاس مقسم خوانند،ازقبیل قسم اول باشد .

قیاس مقسم

قیاس مقسم

و این قیاس بر هیأت هر یکی از اشکال تواند بود . اما برهیأت

(۱) اصل : حمل (۲) ابوعلی سینا .

شکل اول چنان بود که اجزاء منفصله را درموضوع اشتراك بود،ومنفصله لامحالـة موجبه باید و اجزاء اوهمه موجبه ، و حملیات متشاکلة الکیف ، و نتیجهٔ این قیاس حملی باشد.مثال‌ضرب‌اول:کل ا اما ب واما ج‌واما د و کل‌ب وج‌و د ه فکل ا ه.مثال‌ضرب‌دوم: صغری‌همان‌ولاشئی من ب وج و د ه فلاشئی‌من‌ا ه.مثال‌ضرب‌سیوم: بعض ا اما ب واما ج وکبری موجبات کلیه . مثال ضرب چهارم صغری همان وکبری سالبات‌کلیه . و اما برهیأت شکل دوم هم براین منوال بود . مثـال ضرب اول کل ا اما ب و امـا ج ولاشئی من د ب ولا ج فلاشئی من ا د . ومثال ضرب دوم این دومقدمه برتقدیم وتأخیر . و این ضرب وامثال[1] آن عاید بود با آن قسم که حملی برمنفصله مقدم باشد . و مثال ضرب سیوم:بعض ا اما ب وٖ اما ج ولاشئی من د کذالك فلیس بعض ا د .و مثـال‌ضرب چهارم لیس بعض اب ولا ج وکل د اما ب واما ج فلیس‌بعض ا د.ومنفصلهٔ جزوی باسالبه[2]منتج نبود . و اما برهیأت شکل سیوم باید که منفصله کلی بود وشرکت در همه‌اجزاء. مثال یك ضرب:اماکل اب و امـاکل ج‌ب وکل ا و ج د فبعض ب د . ضربی دیگر برعکس ضربی دیگر . اماکل‌اب و اماکل ج ب وکل ا د فبعض ج د .ضربی دیگربرعکس ضربـی دیگر:اماکل اب و امـا بعض ج ب و بعض ا د وکل ج د .واما اگردوجزوی با هم افتد[3]چنانك گوئیم: اماکل اب و امـا بعض ج ب وکل ا د و بعض ج د .منتج‌حمـلی نبود ، چه برآن تقدیر که جزو کلی کاذب بود تألیف میان دو جزوی باشد ، و انتاج متصلهٔ کندکه مقدمش‌رافع جزوغیرمنتج باشد،براین وجه که:ان‌کان لاشئی من ج ب فبعض ب د . و ضربی دیگر:اما کل اب و اما کل‌ج ب ولاشئی من ا ولامن ج د فبعض ب د .ضربی دیگر:اماکل‌اب واماکل ج‌ب فلیس[4] بـعض ا و لا بعض ج د . ضربـی دیگر: امـا کـل‌اب و اما بعض‌ج ب ولیس‌بعض ا ولاواحدمن ج د .ومنفصلات‌سالبه وجزوی

---

(١) اصل: و این امثال (٢) اصل یاسالبه (٣) اصل: افتند (٤) اصل :ولیس

در این اقترانـات منتج نبود . و اما برهیأت شکل چهارم چنین بود که[1]
ضرب اول: کل ا و کل ج ب و کل د اما[2] ا واما ج فبعض ب د. ضرب
دوم: کل ا و کل ج ب وبعض د اما ا و اما ج . و دیگر ضروب براین
قیاس .وتقدیم منفصلات دراین شکل متعذر بود. واما اگر حملیات را دریك
محمول اشتراك بود برهیات شکل اول چنین بود که گوئیم : کل ا اما ب
و امـا ج و کل ب د و کل ج ه،نتیجه آید که : کل آ اما د و امـا ه .
اما این منفصله مانع خلو تنها بود ، چه هر دو محمول شاید که متداخل
باشند یا متساوی .وشرط این تألیف همان بود که درشکل اول یعنی منفصلهٔ
موجبه باید، وحملیات کلی . پس اگر حملیات سالبه بود سلب در نتیجـه
جزو هریکی از اجزاء منفصله شود . مثلا و لاشئی من ب د و لاشئی من
ج ه نتیجه آید که : کل ا اما ان لایکون د و اما ان لایکون ه . و اگر
حملیات صغری بود و منفصله کبری چنانك گوئیم : کل ا ب وکل ج د و
اما ان یکون کل ب ه و اما ان یکون کل د ه ، نتیجه آید کـه : اما ان
یکون کل ا ه و اما ان یکون کل ج ه . وسالبهٔ منفصله دراین موضع منتج
بود . و اما برهیأت شکل دوم چنین بود که: کل ا اما ب و اما ج ولاشئی
من د ب و لامن ه ج ، نتیجه چنین باشد که کل ا اما ان لایکون د
و اما ان لایکون ه ،واین نتیجه هم مانع خلو باشد . و اگر حملیات موجبه
باشد منتج نبود ، وتقدیم حملیات برمنفصله نتیجه چنین دهد کـه : بعض
مالیس ز او ه فهو ا . و اما برهیات شکل سیم چنین بود کـه : اما کل
ا ب و اما کل ج د و کل ا ه و کل ج د ، و نتیجه دهد : اما بعض ب ه
و اما بعض ا ج[3] . واما برهیات شکل چهارم چنین بود که : کل ا ب وکل
ج د و کل ه اما ا و اما ج ، ونتیجه آید که : بعض ماهو ب او د هو ه .
و براین قیاس . واعتبار منفصلات غیرحقیقی با رعایت قواعد گذشته آسان
باشد . و استقصاء در هرنوعی مقتضی تطویل ، چه صاحب ذکا را این قدر

---

(۱)اصل: «که» ندارد(۲) اصل: و اما(۳)اصل: واما بعض دژ

وکمتر از این کافی بود و بلید را بزیادت انتفاع نبود. و چون درهریك از این اقترانات قضیهٔ که در قوت یکی از دو مقدمه باشد بجای او بنهند هرچند حال حد[1] اوسط در کیف وکم برقرار بماند تألیفات دیگر که در قوت این تألیفات باشد حاصل آید.

فصل ششم

در انواع قیاساتی که اشتراك از هر دو جانب در جزوی غیر تام باشد

قیاسات غیر تام

و این نوع چنانك گفته ایم جز در شرطیات تنها صورت نبندد. و چون حال تألیف حملیات و شرطیات معلوم شده است هرگاه که تألیف میان دوشرطی در جزوی غیرتام بود یك رکن شرطی را که تألیف با وی باشد چون از شرطی جـدا کنیم قضیه حملی باشد، پس حکم تألیف عاید شود با تألیف حملیات و شرطیات. بعد از آن نگاه کنیم تا از اتصال آن رکن بدیگر رکن و وقوع آن حملی در شرطی چه تفاوت در آن حکم حادث شود و برمقتضاء آن تفاوت در نتیجه حکم کنیم. مثلا در متصلات تنها اگر دومقدمه باشد براین شکل: کلماکان ا ب فکل[2] ج د وکلماکان ه ز فکل[2] د ه. و چون اشتراك در هردو تالی است برهیات شکل اول، پس اگر کل د ه بانفراد حاصل باشد اقتران از متصـله و حملی باشد، و نتیجه برین وجه بود که: کلماکان ا ب فکل[2] ج د، ولیکن وضع کل د ه مقید است بوضع ه ز، پس در نتیجه این قید زیادت باید کرد، و چنین شود که: کلماکان ه ز فکلماکان ا ب فکل[2] ج د. واین نتیجه متصله باشد مقدمش حملی وتالیش هم متصله. واگر اشتراك یکی درمقدم باشد، مثلا کبری چنین بود که: کلماکان کل د ز فج ط ازانفراد این مقدم با صغری نتیجه چنین آید که: کلماکان ا ب و کل ج ز، ولیکن وضع کل ج ز[3] مقید است

---

(۱) کلمه «حد» ازاصل و بیشتر نسخ افتاده است (۲) اصل: و کل (۳) کل د ز

ببعضی اوقات وضع ح ط بحکم انعکاس کبری . پس در نتیجه این قید زیادت باید کرد ، و چنین شود کـه [1] قد یکون اذا کان ح ط فکلما کان ا ب فکل ج ز . و برتقدیر انفراد کل ج د وضع هردو مقـدم نتیجه مختلف شود بتقدیم و تأخیر . و چون هردو متصله نتیجه کلی بود حکم بحقیقت کلی بود. واگر یکی یاهردو جزوی بود حکم جزوی بود. واین تالیف نیز چهار نوع بود وضروب هر نوع برمنوال گذشته ، وجمله هم براین قیاس بود. و در منفصلات تنها از دو موجبه برهیات شکل اول چنین باشد که : کل ا اما ب و اما ج و کل ب اما د و اما ه فکل ا اما د و اما ه و اماب . و اگر موضوع منفصله اول مشترك نباشد چنانك گوئیم : اما ا ب و اما ج د و ب اما ه واما ز فدایما اما ا ه او د ز و اما ج د .و اگر کبری سالبه بود چنین بود که : و لیس البتة اما ب ه و اما ب ز ،نتیجه چنین باشد که : فاما ان لایکون ه اولایکون ز و اما ج د . و اگر یك جزو سالبه بود ویکی موجبه چنین بود که: و ب اما ان لایکون ه واما ان یکون ز نتیجه چنین آید که: اما ان لایکون بیه و اما ان یکون ب ز واما ان یکون ج د. وهم براین قیاس اگر صغری موجبهٔ جزوی بود و کبری موجبهٔ کلی یا سالبهٔ کلی، اما لامحالة صغری موجبه باید و کبری کلی . و اگر برهیأت شکل دوم باشد چنین بود که : کل ا اما ب واما ج . و لیس البتة د اما ب واما ج ،نتیجه حملی دهد که : لاشئی من ا د . و سه ضرب دیگر براین قیاس . واین اقتران در قوت حملیات تنها بود . و در متصلات و منفصلات برهیات شکل اول چنین باشد که : کلما کان ا ب فج د و کل د اما ه و اما ز ،نتیجه دهد کـه : وکلما کان ا ب فج اما ه واما ز . واگر کبری سالبه بود چنین که : و لیس البتة د اما ه و اما ز [1] ،نتیجه چنین بود: که کلما کان ا ب فلیس البتة ج

(۱) دو نسخهٔ از نسخ این کتاب دراین موضع دوسطر زیر را« که کلما کان کل ج د فح ط از انفراد این با وی باشد چون از شرطی جدا کنیم قضیه حملی باشد پس حکم تألیف مقدم با صغری نتیجه چنین آید» اضافه دارد ودر اصل وبیشتر نسخ نیست وزائد است .

اما ه و اما ز . و اگر صغری جزوی بود در هردوصورت‌هم براین قیاس .
و برهیات شکل دویم چنانك گوئیم : کلماکان ا ب فج اما د و اما ه و
لاشئ‌من ز اما د واما ه فکلماکان ا ب فلاشئ‌من ج ز . ودراین‌صورت
صغری مؤلف است از حملی و متصله . و اگر سالبه مقدم بود و یا صغری
جزوی بود هم براین قیاس باشد : و برجمله اگر اقتران میان دو متصله
بسیط بود: اشتراك میان دو مقدم بودیا میان دو تالی یا میان یك مقدم و
یك تالی . و برهرتقدیری اشکال چهارگانه حادث شود . و اگر در میان
دو منفصله بود این اقسام نباشد ، اما تألیف برهیأت یکی از اشکال بود .
واگر میان متصله ومنفصله بود اشتراك با مقدم متصله بودیا با تالی، وهر
یکی‌برهیأت‌یکی‌ازاشکال. واگراقتران‌میان‌شرطیات‌مرکب باشد ازدیگر
قضایا احتمالات و اقسام زیادت شود تابمالایتناهی . وازمعرفت این قواعد
تطرق بمعرفت آنچه حاجت باشد آسان بود . این است تمامی سخن در
قیاسات اقترانی .

فصل هفتم
در قیاسات استثنائی

قیاسات استثنائی

قیاس استثنائی چنانك پیش‌ازاین گفته‌ایم آن بود که نتیجه یانقیض
نتیجه در مقدماتش مذکور بود بالفعل . و آن از شرطیات تواند بود که
مشتمل باشد برقضایا تا ممکن بود که قضیه درمقدمه مذکور باشدبالفعل.
و چون هرقیاسی مشتمل بردومقدمه است چنانك بعد از این بیان کنیم ،
پس‌دراستثنائی از آن دومقدمه‌یکی شرطی بود ودیگراستثنائی. واستثناء
در معنی مشتمل بود براطلاق وضع حکمی که در شرطی آن حکم مقید
بشرط باشد . و در لفظ تکرار عین یا نقیض یکی از مقدم یا تالی باشد
مجرد از شرط . پس استثناء همیشه قضیهٔ حملی بود ، و نتیجه مشتمل
براطلاق آن حکم باشد که‌درشرطی موقوف‌بود براطلاق مستثنی.وآنچه

---

(۱) اصل: حمل (۲) اصل: واین‌مثال

در قیاس باستثناء مکرر شود در نتیجه ساقط شود ، پس بجای حد اوسط بود ، ونتیجه‌هم همیشه قضیهٔ حملی باشد. و بعد ازتمهید این‌اصل گوئیم: این قیاس یا از متصلات باشد یا از منفصلات . اما درمتصلات چون ازمتصلهٔ لزومی کلی‌قیاس استثنائی نیاید ولزومی کلی : یا موجبه بود یا سالبه ، اگر موجبه بود باستثناء عین‌مقدم‌عین‌تالی‌نتیجه دهدو باستثناء نقیض‌تالی نقیض مقدم نتیجه‌دهد. چنانك گوئیم :اگر زید کاتب‌است‌بیدار است ولیکن کاتب است‌پس‌بیدار است‌ولیکن‌بیدار نیست پس کاتب‌نیست.و باستثناء‌نقیض‌مقدم وعین تالی هیچ‌نتیجه ندهد،چه اگر گوئیم : کاتب نیست‌یا بیدار‌است[1] هیچ لازم‌نیاید .پس ازچهار استثناء که ممکن‌است،دومنتج باشد ودوعقیم، مگر که‌لزوم‌از طرفین بود . وآنجااستثناء عین هردوجزوی‌نقیض دیگر جزو، واستثناء نقیض هرجزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد . اما آنجا بحقیقت دو لزوم بود چنانك گفته‌ایم . و این قیاس کامل بود و از بیان مستغنی . و چون متصلهٔ لزومی سالبه بود باستثناء عین هرجزوی نقیض دیگر جزو نتیجه دهد . مثالش:چنین نیست که اگر زید کاتب است خفته است ولیکن کاتبست پس خفته نیست ، ولیکن خفته است پس کاتب نیست . و باستثناء نقیض هیچ نتیجه ندهد ، چه اگر گوئیم : کاتب نیست یا خفته نیست،چیزی لازم نیاید. وبیان این انتاج برد سالبه است با موجبهٔ لزومی که متلازم اوست . وآن این‌است که:هرگاه زید کاتب باشد خفته نباشد، تا باستثناء عین مقدم انتاج عین تالی کند ، یا باستثناء نقیض تالی‌عین‌مقدم، چنانك گفتیم. واماآنك‌متصلات‌جزوی[2] یا اتفاقی‌کلی‌منتج نیست‌ظاهر است . و اما از منفصلات‌منفصله حقیقی کلی موجبه باستثناء عین‌هرجزوی نقیض دیگری جزو ، و باستثناء نقیض هرجزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد . مثالش:این عدد زوج است یا فرد لیکن زوج است پس فرد نیست لیکن فرد است پس زوج نیست لیکن زوج نیست پس فرد است لیکن فرد

---

(۱) اصل وبیشتر از نسخ «نیست» (۲) اصل:متصلاتی ودر بعضی از نسخ: متصلات بی کلمهٔ جزوی

نیست پس زوج است . و در این صورت هرچهار استثناء که ممکن است منتج است . و اگر منفصله کثیرالاجزاء باشد باستثناء عین بعض اجزاء نقیض باقی اجزاء و باستثناء نقیض بعضی اجزاء ثبوت حکم درباقی اجزاء برسبیل انفصال نتیجه دهد. مثالش: این عدد تام است یا زاید یاناقص ولیکن تام است پس نه زائد است و نه ناقص ولیکن تام نیست پس یا زائد است یا ناقص . و اگر اجزاء محصور نبود حکمش حکم مانع جمع بود . و منفصلهٔ غیرحقیقی کلی موجبه اگر مانع جمع تنها بود بعین هرجزوی[1] نقیض باقی نتیجه دهد . مثالش: این شخص حیوانست یا نبات ولیکن حیوانست پس نبات نیست ولیکن نباتست پس حیوان نیست . وبنقیض نتیجه ندهد، چه اگر گوئی : ولیکن حیوان نیست یا نبات نیست[2] هیچ لازم نیاید . و اگر مانع خلو تنها بود نقیض هرجزوی عین دیگر جزو نتیجه دهد اگر ذو جزوین باشد . و یا ثبوت حکم در باقی اجزاء برسبیل انفصال نتیجه دهد اگر کثیرالاجزاء بود . مثالش : این شخص حیوانست یا انسان نیست لیکن حیوان نیست پس انسان نیست لیکن انسانست پس حیوانست. و بعین[3] نتیجه ندهد ، چه اگر گوئی ولیکن حیوان است[4] یاانسان نیست، هیچ لازم نیاید . و این قیاسات هرچند کامل است اما بحقیقت عاید است با متصلهٔ لزومی ، چه انتاج حکمی حکمی دیگر را بسبب استلزام یك حکم باشد دیگر حکم را . وعناد همین بیش نیست که جزوی لازم نقیض دیگر جزو است یا ملزومش[5] ، پس انتاج درقضایاء متعانده هم بسبب تلازم است . و منفصلات سالبهٔ جزوی منتج نباشد . و هرچند از قواعد گذشته این معانی مقرر است ، اما چون موضع ایراد این باب این موضع است این قدر برسبیل اقتصار گفته آمد . و سخن در قیاسات بسیط تمام شد . واما قیاس خلف چون ازقیاسات مرکبه است وبعکس قیاس مشابهتی دارد اولی آنك بیانش بعد از بیان ترکیب و عکس قیاس ایراد کنیم . و چون

---

(۱) اصل: هرچیزی (۲) بعضی نسخ: است (۳) اصل: تعیین (٤) اصل و بعض نسخ: نیست
(٥) اصل: از ومش، و در بعضی نسخ : بلزومش

ترکیب از عوارض قیاس است ذکر قیاسات مرکبه در فن دویم لایق تر باشد . و ختم این فن ببیان احتیاج قیاسات اقترانی‌واستثنائی بیکدیگر کنیم .

فصل هشتم

در بیان وجه احتیاج قیاسات اقترانی و استثنائی بیکدیگر .

احتیاج قیاسات اقترانی و استثنائی بیکدیگر

قیاسات استثنائی لزومی‌است یا عنادی . وعنادی‌هم راجع بالزومی است . و در لزومی موضع حکم دو است:یکی موضع لزوم و دیگری موضع استثناء . وچون هردو بین باشند[1] عبارت ازقیاس بر ترتیب مذکور مشتمل بر تکرار بود . بل این‌قدر کافی‌بود که گویند : چون آفتاب طالع است پس‌روزموجود است. واگر بین نباشد اثبات وضع مستثنی که‌حملی باشد هم‌بقیاسی‌استثنائی وهم‌بقیاسی اقترانی‌ممکن بود،چه استنتاج‌حملی ازهردوصنف صورت بندد . اما اثبات‌لزوم جز بقیاس اقترانی‌ممکن نباشد، چه استثنائی‌انتاج شرطی‌نکند[2] پس‌باین‌اعتبارقیاس استثنائی‌باقترانی‌محتاج است . و درقیاس اقترانی نیز استلزام‌وضع مقدمات بضرورت وضع نتیجه را باید‌که معلوم باشد، تا فائدهٔ او ازقوت بفعل‌آید. واز این روی‌محتاج باشد بقیاسی استثنائی . امـا میان این دو احتیاج تفاوتست ؛چه احتیاج استثنائی باقترانی احتیاج بمبداء است . و اقتضاء تقدم اقترانی کند بطبع. واحتیاج اقترانی‌باستثنائی‌احتیاج بمعاون‌است و اقتضاء مقارنت[3] استثنائی کند در اتمام فائده . ورد این دو قیاس با یکدیگر بتکلف چنانک عادت بعضی‌است اقتضـاءتعسفی تمام‌کند، واز فائده خالی‌باشد. این است‌تمامی سخن در قیاس و باللّٰه‌التوفیق .

---

(۱)اصل: باشد (۲) اصل: نکنند (۳) بعضی نسخ : معاونت

فن دویم

از علم[1] قیاس در لواحق وعوارض قیاس وذکر تألیفاتی که شبیه بود بقیاس، دوازده فصل است

فصل اول

در بیان آنك دریك قیاس بسیط یك حد اوسط ودو مقدمه بیش نتواند بود و بیان وجه و وقوع آنچه زیادت ازین باشد

هر قیاس بسیط رایك حد ودو مقدمه باشد

اثبات حکم در قیاس یا بنفی مقابلش کنند[2] یا بچیزی دیگر، و اول مانند قیاس خلف و استثنائی منفصله بود، ولامحالة استدلال از نفی چیزی بر اثبات مقابل او استدلال از ملزوم برلازم باشد ، پس قیاساتی که از این جنس بود لزومی بود . و اگر اثبات حکم بچیزی دیگر کنند وآن چیز[3] اقتضاء حکم از آن وجه کند که او را بهریکی از محکوم به و محکوم علیه تعلقی باشد ایجابی یا سلبی ، یا میان هردو بتوسط او تعلقی‌هم چنان حادث شود یا نه چنین بود،بل‌وجود و وضع او مقتضی‌وجود وضع حکم باشد ، خواه او را بهریکی یا بیکی از هردو تعلقی خاص باشد و خواه نه . و اول قیاس اقترانی بود و دویم‌هم قیاس لزومی بود . و آن چیز که اثبات حکم باو کنند حد اوسط بود یا بمثابت حد اوسط بود . و باید که در هر قیاس بسیط حد اوسط یك چیز باشد . یا اگر چیزها، بسیار بود حکمش حکم یك‌چیز بود، چه اگر زیادت (ازیك‌چیز)[4] بود اما درلزومی یا وضع همه بهم مستلزم حکم بود یا وضع بعضی دون بعضی یا وضع هر-بعضی بانفراد . و بر تقدیر اول لازم آید که همه در حکم یك چیز بوده باشد . و بر تقدیر دوم لازم‌آید که دیگر بعض حشو بود . و بر تقدیر سیوم لازم آید که قیاسات بسیار بوده باشد بر اثبات یك حکم نه یك قیاس ، و

---

(۱) اصل کلمهٔ «علم» را ندارد (۲) اصل : کنند (۳) تا آن‌چیز (٤) نسخهٔ اصل و بعضی نسخ ندارد

ما یك قیاس فرض کرده‌ایم. واما دراقترانی‌هم چنین یا همه‌را بهم بهریکی از محکوم علیه و محکوم به تعلق باشد . یا بعضی را بانفراد دون بعضی تعلق بهردوحاصل‌بود یا هر بعضی را حاصل‌بود یا بعضی را تعلق بمحکوم علیه بود و دیگر بعض را تعلق بمحکوم به . وبرتقدیراول جمله درحکم یك چیز بوده باشد . و برتقدیردوم (لازم آید که)[1] دیگر بعض حشو بود، وبرتقدیر سیوم (لازم آید که)[1] قیاسات بسیار بوده(باشد بر اثبات یك حکم)[1] نه یك قیاس . وبرتقدیر چهارم اگر آن بعض را بدیگر بعض همین تعلق نباشد محکوم علیه‌را بمحکوم به تعلق حاصل نیاید، پس نه قیاس بوده باشد . واگراهمین تعلق باشد قیاس‌مرکب بود نه بسیط. مثلا اگر ا محکوم علیه بود و د محکوم به و ب وج حد اوسط و تعلق ب به ا بود و تعلق ج به د، و ب رابه‌ج تعلق نبود، پس ازاین ترکیب دو مقدمهٔ متباین حاصل آید : یکی میان ا و ب و دیگر میان ج و د . (و ازاین دومقدمه‌قیاس نیاید. واگر ج رابه د تعلق‌بود قیاس‌مرکب‌بود، چه مقدمهٔ‌دیگرمیان ج و د)[1] حاصل‌آید، پس اول بتوسط ب ا را تعلق به ج باشد و بعد از آن بتوسط ج ا را به د تعلق حاصل آید،تا اول بتوسط ج ب را تعلق به د بود و بعد ازآن بتوسط ب ا را به د تعلق‌حاصل آید . وچون این اقسام جمله باطل شد معلوم شد که درقیاسی‌بسیط یك حد اوسط بیش‌نتواند بود . وچون چنین‌بود هرقیاسی بسیط را دومقدمه باشد وکمتر وبیشتر ازآن محال بود،اما در لزومی اثبات لزوم و استثناء ملزوم.واما در اقترانی تعلق اوسط بهریکی از محکوم علیه ومحکوم به بایجاب یابسلب،واین است مطلوب . پس اگردرعلوم یامخاطبات مقدمات بسیار یافته شود در اثبات یك حکم حال از دو نوع خالی نبود : یا تمامی آن مقدمات ضروری بود یا نبود.اگر تمامی آن مقدمات ضروری بود لامحالة بعضی از آن مشتمل بود بر اثبات بعضی مقدمات قیاس اصل،

---

(۱) آنچه درمیان پرانتز گذاشته شده دراصل وبعضی نسخ دیگر نیست

پس آنچه زیادت بود[۱] یا مقدمات قیاسی دیگر بود یا مقدمات استقرائی یا تمثیلی که بآن مقدمه اثبات کرده باشد.واستقراء وتمثیل بعد ازاین بیان کنیم.وبراین تقدیر آن قیاس مرکب بوده باشد نه بسیط . واگر تمامی آن مقدمات ضروری نبود ، آنچه بمثابت حشو باشد یا از جهت حیلت ایراد کرده باشد، یا ازجهت زینت ، یااز جهت ایضاح سخن. واما حیلت مانند آنك درقیاسات امتحانی ومغالطی ازمناقشت مخاطب[۲] در تسلیم مطلوب محترز باشند، پس بطریق تلبیس بااظهار تدقیق متن سخن باحشو آمیخته کنند،تامخاطب متحیر شود،ومطلوب را ناشناخته مسلم دارد.واما زینت مانند آنك در خطابیات و شعریات سخن را بانواع تشبیب و تشبیه و استعارت وکنایت وآنچه بدان ماند آراسته کنند تابر مستمعان رواج یابد. و اما ایضاح سخن مانند آنك درتفهیم متعلمان سخن رابامثله واستشهادات مقرر و مؤکد گردانند چنانك درصناعات خمسه معلوم شود.

فصل دوم

در قیاسات مرکبه

قیاسات مرکبه

چون قیاسات بسیار بر اثبات یك حکم مجتمع شود آنرا مرکب نخوانند،بل قیاسات مرکبه آنرا گویند که نتایج بعضی مقدمات بعضی باشد تاآخر یك مطلوب حاصل آید .وچون هر قیاسی رادو مقدمه باشد همیشه عدد نتایج وعدد قیاسات متساوی بود ، وعدد مقدمات ضعف آن . وچون عدد مقدمات هر قیاس زوج است ومقدمات هر مقدمه زوج ، پس همیشه عدد مقدمات هرقیاسی که باشد بسیط ومرکب زوج بود.واگر درموضعی فرد باشد،یابسبب زیادتی بود یا بسبب نقصانی . و حال زیادت گفته آمده است. ونقصان یا بسبب حذف مقدمهٔ باشد ، چنانك در بعضی قیاسات که آنرا ضمیر[۳] خوانند، کبری حذف کنند.وآن یابسبب استغنائی بود که از جهت شهرت حاصل باشد یا بروجه مغالطه بود،یاچون پندارند که مشهور

---

(۱)اصل : شود (۲)اصل وچند نسخه: مخالطت (۳) اصل : ضم

است منعش [1] نکنند. و باشد که صغری حذف کنند هم بسببی مانند این [2] و باشد که نتیجهٔ قیاسی مقدمهٔ قیاسی دیگر باشد. پس چون یکبار در نتیجه گفته شود تکرارش در مقدمه تخفیف کنند. چنانك گویند: کل ا ب و کل ب ج فکل ا ج وکل ج د فکل ا د. وچون هر دو مقدمه بدو قیاس اثبات کنند حذف هردو از کار دور باشد. و اولی بحذف آن مقدمه بود که قیاسش بمطلوب نزدیکتر بود، چه دورتر از خاطر رفته باشد [3] و محتاج بذکر بود.

قیاس موصول و مفصول

و قیاس مرکب موصول بود یامفصول. اماموصول آن بود که نتایج در او بجای خود ایراد کنند وهمان نتایج راچون در مقدمات قیاسی دیگر افتد مکرر کنند. مثالش: کل ا ب وکل ب ج فکل ا ج وکل ا ج وکل ج د فکل ا د. وهمچنین اگر مقدمهٔ دوم را که کل ج د است بقیاسی دیگر اثبات کرده باشند. ومفصول آن بود که نتایج محذوف باشد. چنانك گوئیم: کل ا ب وکل ب ج وکل ج دفکل ا د. وبعضی موصل [4] ومفصل گویند. و اگر در میانه مفصل مقدمهٔ سالبه درآید اولی آنك آنجا موصل گردانند، چه بسالبه نظام بریده شود. اما اگر ابتدا بسالبه کرده باشند شاید که مفصل بود تاآخر. ودرهر قیاسی اقترانی سه حد بود، چنانك گفته ایم. پس اگر قیاسات بسیار متباین بود بهمین نسبت حدود زیادت شود. اما اگر نتیجهٔ هرقیاسی مقدمهٔ قیاسی دیگر باشد بهریك مقدمه که بیفزاید یك حد بیفزاید. چنانك گوئیم: کل ا ب و کل ب ج. و این دو مقدمه و سه حد است. پس چون گوئیم: و کل ج د مقدمات سه شود، وحدود چهار. و هم براین ترتیب. پس در این صورت همیشه عدد حدود از مقدمات بیکی زیادت بود. اما اگر این قیاسات بر اثبات یك مقدمه بود و مقدمهٔ دیگر خارج از این سلك [5] مقارن شود. چنانك گوئیم: کل ا ب و کل ب ج و کل ا ج وکل ج د وکل ا د، عدد مقدمات و حدود متساوی باشد. و امثال این نسق در موضعی تواند

(۱) وضعش (۲) اصل «این» ندارد (۳) اصل: باشند (٤) اصل: مفصل
(٥) شکل

بود که همه قیاسات از یك ضرب بود . چنانك در این صورت که مطلوب موجبهٔ کلی است ، چه هر گاه که مطلوب موجبهٔ کلی بود مقدماتش و مقدمات مقدماتش چندانك بودجز موجبهٔ کلی نتواند بود . وهیأت تألیف جز از ضرب اول شکل اول ممکن نبود. اما اگر مطلوب سالبهٔ کلی بود یك مقدمه او را که موجبهٔ کلی بود حکم همین باشد و دیگر مقدمه را که سالبهٔ کلی بود اثبات بشکل اول[1] یا دوم یا چهارم توان کرد . و ترتیب بحسب آن مختلف باشد . و اگر مطلوب موجبهٔ جزوی بود هر دو مقدمه او موجبهٔ کلی بود وحکمش[2] همان بود که باول گفتیم. اما اگر یك مقدمهٔ جزوی بود اثبات آن مقدمه بشکل اول یاسیوم یا چهارم توان کرد. و اگر سالبهٔ جزوی بود براین قیاس باید کرد .

فصل سیم
در ذکر حکمهائی که از قیاسات[3] بتبعیت مطلوب لازم آید

و این را باب استقراء النتایج التابعة للمطلوب الاول خوانند .

احکام تبعی قیاسات

گوئیم : هرقیاس که انتاج حکمی کلی کند انتاج هرجزوی نیز کند که درتحت آن کلی باشد . ودرصدق لازمش بود . و انتاج عکس مستوی و عکس نقیض آن نتیجه و انتاج جزوی که در تحت عکس باشد کرده باشد . وهرقیاس که انتاج حکمی جزوی کند اگر موجبه بود انتاج عکس مستویش ، و اگر سالبه بود انتاج عکس نقیضش کرده باشد . و همچنین انتاج دیگر لوازم هریکی ، لیکن نتیجهٔ اول را که مطلوب اول باشد بالذات انتاج کند، و دیگر نتایج را بالعرض . و هرقیاس که انتاج حکمی کلی کند انتاج مثل آن حکم برجملهٔ موضوعات اصغر کرده باشد . واین انتاج بحقیقت از قیاسی مرکب از دو قیاس بود که کبری دوم نتیجهٔ اول باشد . و نتایجش را بنسبت با قیاس اول ماتحت النتیجه خوانند . وهمچنین

---

(۱) باشکل اول (۲) بعض نسخ: و هر دو مقدمهٔ او موجبهٔ کلی بود وحکمش (۳) قیاس

هر قیاسی که انتاج حکمی کند خواه کلی و خواه جزوی، انتاج همان حکم کرده باشد بر آنچه درصغری بجای اصغر توان نهاد[1] بشرط بقاء کیفیت و کمیت بقرار اول . واین انتاج بحقیقت ازقیاسی دیگر بود که اصغرش غیر اصغر اول بود .وضرب همان ضرب، واوسط واکبر همان ، ونتایجش را بنسبت باقیاس اول مامع النتیجه خوانند . واگر این صنف خاص کنند بچیزهائی که بااصغر بهم درتحت اوسط باشد تاهر حکم کلی که بر اوسط کنند بقوت بریشان کرده باشد مامع النتیجه جز در شکل اول نتواند بود .

فصل چهارم

در بیان لزوم نتیجهٔ صادق ازقیاسات صادق وغیر صادق

لزوم نتیجهٔ صادق از قیاسات صادق وغیر صادق

صدق قیاس مستلزم صدق نتیجه بود ، وکذب نتیجه مستلزم کذب قیاس . اما از کذب قیاس کذب نتیجه لازم نیاید ، ونه ازصدق نتیجه صدق قیاس ، چه این لازم عام تراست ازملزوم . پس بسیار بود که قیاس کاذب بود ونتیجه صادق، نه بر آن وجه که صدق آن نتیجه مستفاد از آن قیاس باشد، بل بر آن وجه که آن نتیجه فی نفس الامر صادق بود ، وضع این مقدمات را نیز لازم باشد. مثالش در این صورت که گوئیم: کل انسان حیوان وکل حیوان حساس، اگر حیوان را باحجر کنیم و گوئیم: کل انسان حجر وکل حجر حساس، یادراین صورت که گوئیم: کل انسان حیوان ولاشئی من الحجر بحیوان، اگر کیفیت هردومقدمه بدل کنیم و گوئیم : لاشئی من الناس بحیوان وکل حجر حیوان ، هردومقدمه کاذب باشد ونتیجه همان که باول بود . وحال مقدمهٔ کلی ازسه بیرون نبود: یا بکل صادق بود یا بکل کاذب بود یاآمیخته بود : یعنی ببعض هم صادق بود وهم کاذب. وکاذب بکل را ضد ونقیض هردو صادق بود . وکاذب ببعض را نقیض صادق بود ، اما ضد صادق نبود .وحال مقدمهٔ جزوی ازدوبیرون نبود : یا صادق بود یاکاذب . پس هر قیاس که هردومقدمهٔ اوکلی بود حالش از نه نوع خالی نبود ، چه ضرب سه درسه

---

(۱) اصل و بعضی نسخ : نتوان نهاد

نه بود باین تفصیل[1]: ۱ ـ هردومقدمه صادق بکل. ۲ ـ هردو کاذب بکل. ۳ ـ صغری کاذب بکل و کبری ببعض. ٤ ـ برعکس. ٥ ـ هر دو کاذب ببعض. ٦ ـ صغری تنها کاذب بکل. ۷ ـ کبری تنها چنان. ۸ ـ صغری تنها کاذب ببعض. ۹ ـ کبری تنها همچنان.

وهرقیاس که یك مقدمه جزوی بود ازشش نوع خالی نبود، چه ضرب سه دردوشش بود باین تفصیل:

۱ ـ هردوصادق وکلی بکل. ۲ ـ هردوکاذب وکلی بکل. ۳ـ هردو کاذب‌کلی ببعض. ٤ ـ کلی تنها کاذب بکل. ٥ ـ کلی تنها کاذب ببعض. ٦ ـ جزوی تنها کاذب.

وازنوزده ضرب منتج که درچهارشکل‌افتد، نه ضرب از صنف اول است وده ضرب‌ازصنف دوم. وصنف اول برتقدیرهریکی ازانواع نه‌گانه شاید که نتیجه صادق دهد. مگر در هفت موضع ۱ـ ضرب اول شکل اول چون کبری تنها بکل کاذب بود. مثالش: کل ج ب وکل ب ا فکل ج ا، چه اگر کبری تنها بکل کاذب بود ضدش لاشئی من ب ا صادق بود، وبر آن تقدیر نتیجه: لاشئی من ج ا آید وهم صادق بود، پس ضدان برصدق جمع آمده باشد واین خلف بود. ۲ ـ همین ضرب چون صغری ببعض کاذب‌بود وکبری بکل، چه برآن‌تقدیر: بعض ج ب ولاشئی من ب ا صادق بود، پس لیس بعض ج ا صادق بود وجمع نقیضان برصدق لازم آید. ۳و٤ـضرب دوم شکل اول هم دراین دوموضع وبهمین‌بیان. ٥ـضرب اول شکل‌چهارم چون صغری تنها بکل کاذب بود. مثالش: کل ب ج وکل ا ب فبعض ج ا، چه براین تقدیرضدصغری صادق بود ونتیجه: لاشئی من ج ا آید، پس جمع نقیضان بود برصدق. ٦ ـ ضرب سیوم این شکل چون صغری تنها بکل کاذب بود. و بیان بامتناع جمع ضدین. ۷ ـ همین ضرب چون صغری بکل کاذب بود وکبری ببعض، وبیان بامتناع جمع نقیضین. وصنف دوم بر تقدیرهریکی ازانواع شش‌گانه هم شاید که نتیجه صادق آید بی‌استثناء.

---

(۱) دربعضی نسخ بجای اعداد ۱و۲و۳و٤ حروف ا ب ج د است

مثال ضرب اول شکل اول نتیجهٔ صادق از دوصادق چنانك معلوم است ، وازدو کاذب بکل چنانك گفتیم . وازصغری کاذب بکل و کبری ببعض چنانك گوئیم :کل غراب ابیض وکل ابیض حیوان . وازدو کاذب ببعض : کل انسان اسود ؤکل اسود حیوان . وازصغری تنهاکاذب بکل :کل انسان فرس وکل فرس حیوان . وازصغری تنهاکاذب ببعض :کل انسان کاتب[1] و کل کاتب حیوان .وازکبری تنهاکاذب ببعض :کل انسان حیوان وکل حیوان ناطق . ودردیگرضروب اشکال برهریکی ازتقدیرها هم براین منوال باشد . والله اعلم .

فصل پنجم

درطلب قیاس بر هر مطلوبی و طریق اکتساب مقدمات .

طلب قیاس بر مطلوب

بباید دانست که فائدهٔ علم قیاس باین باب تمام شود ، چه اتفاق نیفتد که کسی تألیف قیاسی کند تا ازآن نتیجه کیف اتفق حاصل آید ، بل همیشه چنین باشد که مطلوبی معین راکه اثبات خواهند کرد باول بنهند، پس طلب قیاسی کنند که منتج آن مطلوب باشد . و بداین سبب قیاس را قدماء عکس تحلیل خوانده‌اند .وتحصیل قیاس برهرمطلوبی بعد ازمعرفت صورقیاسی جز باکتساب مقدماتی که منتج آن مطلوب باشد صورت نبندد وپیش ازخوض درطریق اکتساب مقدمات گوئیم:حمل محمولات برموضوعات یابالذات بود و برحسب امرطبیعی، یا بالعرض وخلاف آنچه مقتضاء طبع بود فی نفس الامر. واول حمل ذاتی اعم بود برموضوع یاحمل خواص و اعراض او براو،مانندحمل حیوان وضاحك وماشی برانسان . ودوم حمل معروض برعارض بود یا حمل عارض برعارضی دیگریا حمل ذاتی اخص برموضوع اعم،مانند حمل انسان برضاحك یاضاحك بر کاتب یا انسان بر بعضی ازحیوان. ومراد ازمحمول دراین موضع صنف اول است ؤ چون

---

(۱)اصل: کاذب

انتهاء[1] محمولات بامحمولاتیست که از آن عام تر نتواند بود مانند مقولات و وجود و لواحق ایشان ، پس محمولات هر موضوعی متناهی باشد .

طریق اکتساب مقدمات

و بعد از تقدیم این مقدمات گوییم : چون خواهیم که بر مطلوبی قیاسی[2] اقامت کنیم دو حد آن مطلوب بنهیم و از جهت مواد ایجاب محمولات هر حدی[3] بنهیم ، چه ذاتی و چه عرضی . و محمولات محمولات چندانک ممکن باشد . و آن جنس و فصل هر یکی بود تا بجنس عالی . و همچنین عوارض هر یکی و جنس و فصل هر عارضی و عارض هر عارضی و موضوعات هر یکی نیز ، چه ذاتیات و چه معروضات تا رسیدن باشخاص چندانک ممکن باشد بنهیم ، و در هر یکی ازین دو طرف آنچه محمول بر بعضی باشد جهت ایجاب جزوی هم بنهیم : و از جهت مواد سلب کلی اموری که بر هر یکی از دو حد محمول نباشد بکل بنهیم . و بطلب اموری که هر یکی از آن دو حد برو محمول نباشد حاجت نبود ، چه در سلب کلی حکم جانبین یکی بود بخلاف ایجاب . و از جهت سلب جزوی اموری که بر بعضی از هر حدی محمول نباشد یا بعضی از هر یکی براو محمول نباشد بنهیم ، و چندانک ازین مواد بیشتر بادست آریم بهتر بود . و ضرورت و امکان و اطلاق در هر حملی و وضعی اعتبار کنیم ، تا در مطلوب بحسب آن حکم کنیم . و چون ازین جمله فارغ شدیم حد اوسط طلب کنیم[4] و آن چنان بود که اگر مطلوب ایجابی کلی بود از محمولات حد اصغر لاحقی طلب کنیم که ملحوق حد اکبر باشد ، چه هر گاه که چنین لاحقی یافته شود قیاسی بر هیأت ضرب اول از شکل اول مؤلف شود . و اگر مطلوب سلبی کلی بود لاحقی یک حد را که محمول نبود بر دیگر حد طلب کنیم ، تا قیاسی بر هیأت شکل اول یا دوم یا چهارم حاصل آید . و فرق بود میان آنچه لاحق نبود و آنچه ضد بود یا مقابل . و اول عام تر بود. پس اگر در صورتی لاحق حدی ضد لاحق دیگر حد یابیم هر یکی از آن دو ضد حد اوسط را شایسته بود در مطلوبی سلبی . پس از آن دو ضد در

---

(١) اصل : اینها (٢) اصل : قیاس (٣) اصل : هرچندی (٤) اصل و بعضی نسخ : کنند

قیاس حاصل آید. مثالش: ا و ج دو حد اند و ب لاحق ا و ه لاحق ج و هر دو ضد ان اند، پس از وجود ب ا را و لاوجودش ج را قیاسی حاصل آید. و همچنین از ه. و اگر مطلوب حکمی جزوی ایجابی بود چیزی که ملحوق هر دو حد بود بکلی یا یکی را بکل و دیگر را ببعض طلب کنیم، تا قیاس بر هیأت شکل سیوم باشد، یا لاحق بعض یك حد که ملحوق بود بکل دیگر حد را، یا ملحوق یك حد که لاحق بود دیگر حد را اهم بکل یا بر هیات شکل اول یا چهارم باشد. و اگر مطلوب سالبهٔ جزوی بود حدی[1] که لاحق بعض یك حد بود و مسلوب از دیگر حد بکل، یا مسلوب از بعض یك حد بود و لاحق دیگر حد بکل، یا ملحوق حدی بود و مسلوب از دیگر حد هر دو بکل، یا یکی تنها بکل، تا قیاس بریکی از اشکال چهارگانه حاصل آید. و اگر در این دو جزوی قیاسی که منتج کلی باشد با دست آید هم مطلوب حاصل شود. و هر گاه که این چیز باین شرط یافته شود قیاس چنانك معلوم است باعتبار جهات تألیف کنیم، و از طلب نسبتی[2] که اقتضاء عقم[3] کند احتراز کنیم. مثلا از طلب لاحقی هر دو حد را یا چیزی که لاحق هیچکدام نبود یا چیزی که مسلوب بود از اصغر و ملحوق اکبر بود در طلب لاحق باید که ابتدا از محمول اعم کنیم، چه اگر مطلوب اعم لاحق نبود معلوم شود که آنچه تحت او باشد هم لاحق نبود، چنانك جوهر بیاض را. پس اگر اعم لاحق باشد بلاحق اقرب آییم، اگر اقرب لاحق باشد معلوم شود که هر چه میان هر دو افتد هم لاحق باشد، و اگر اقرب لاحق نبود در یکمرتبه از آنچه تحت اعم بود نظر میکنیم تا بلاحق اقرب. و در متصلات هم بر این منوال لوازم هر یك قضیه و ملزوماتش طلب کنیم جهت ایجاب، و منافی جهت سلب. و در منفصلات معاند طلب کنیم، و در خلف از لواحق و ملحوقات یك طرف مقدمه صادق طلبیم تا مطلوب نتیجهٔ صادق بدهد، یا با نقیضش نتیجهٔ محال بدهد و در استقراء چون یك حد[1] با ملحوقش موضوعات دیگر حد را لاحق یابیم

(۱) این کلمه در اصل و بیشتر نسخ نیست و در بعضی نسخ: چیزی بجای «حدی»
(۲) اصل: نسبی (۳) اصل: عقیم

استقراء حاصل شود . و در تمثیل چون هر دو حد را در لاحقی اشتراك یابیم حکم کنیم باشتراك در لاحقی دیگر که معلول لاحق اول باشد دریك حد . و این معانی بعدازمعرفت خلف واستقراء وتمثیل مقررشود .

وبباید دانست که این لواحق و ملحوقات بعضی حقیقی بود وبعضی بحسب شهرت، وبعضی شبیه بود بحقیقی یا مشهور. وبهراعتبار که گیرند مقدماتی که بحسب آن اعتبار حاصل شود ازآن مقدمات قیاساتی مناسب آن مقدمات حاصل آید: برهانی یا جدلی یا مغالطی،چنانك بعد از این معلوم شود . وبعضی قسمت تنها را ازاقسام قیاس شمرده‌اند وآن غلط باشد، چه از قسمت مقدمهٔ شرطی انفصالی بیش حاصل نیاید . و تألیف قیاس از اقتران[1] با مقدمهٔ دیگر یا استثناء عین یا نقیض[2] یك رکن تواند بود . و بعضی گفته‌اند بقسمت و حد یعنی قول شارح اکتساب توان کرد . و بیان فساد این مقالت نیز بعد از این معلوم شود. ودر این مقام معلوم شد که بی‌معرفت اجناس عالیه و آنچه بمثابت آن باشد از امور عامه اکتساب مقدمات صورت نبندد ، چنانك در صدر مباحث مقولات عشرة گفته‌ایم .

فصل ششم
در تحلیل قیاس

تحلیل قیاس

قیاساتی که درعلوم و اثناء محاورات ازجهت اثبات و ابطال‌مطالب ایراد کنند بیشتر آن بود که‌از ترتیبهاء مذکور تحریف یافته باشد . وباشد که‌مقارن‌چیزهائی بود که بمثابت‌حشو بودیابر نوعی‌اضمارمشتمل‌بود. پس چون‌خواهند که حال‌قیاس‌ومقدمات استکشاف کنند لامحالة آنرا بتحلیل یا بترتیب طبیعی باید برد . و چون خواهند که تحلیل کنند اول مطلوب را از حشو و زواید ملخص بایدکرد و حدودش از یکدیگر متمیز تاکیف وکم تصور کرد . و اگر بعضی‌حدود مقید بودبقیدهاء بسیار یا الفاظ بسیار بود مؤلف بتألیف تقییدی اولی‌آن بود که لفظی مفرد بجای آن بنهند ،

(۱)در بعضی نسخ : بعد ازاین‌اقتران (۲) اصل : دیگراستثناء عین نقیض

تا از تشویشی که فکر را بسبب تکثیر معانی و لواحق لازم آید ایمن باشند. بعدازآن در اجزاء قیاس نظر باید کرد واجزاء اول قیاس مقدمات بود و اجزاء دوم حدود. و طلب مقدمات برطلب حدود تقدیم باید کرد، چه عدد مقدمات کمتر بود، پس یافتنش آسان‌تر بود. و چون مقدمات یافته شود و از تلخیص اجزاء آن چنانك در مطلوب گفتیم، حدود یافته شود بی‌زیادت کلفتی. اما اگر اول حدود طلبیم عدد حدود بیشتر بود تجشم طلب زیادت بود. و چون حدود یافته شود در ترکیب مقدمات از آن برهیانی که مؤدی بود بمطلوب‌بنظرهاء مستانف احتیاج افتد، چه ترکیب مقدمات از حدود بحسب اختلافات کیفی و کمی و وضع هرحدی در موضع محکوم علیه یا محکوم به، و همچنین هیأت مقدمات بحسب اشکال چهارگانه و ضروب منتج و عقیم هریك محتمل وجوه بسیار تواند بود، پس طریق تحلیل دراز و دشوار گردد. و چون یك مقدمه یافته شود نگاه باید کرد تا با مطلوب هیچ[1] اشتراك دارد یا نه. اگر اشتراك داشته باشد و بهر دو جزو مطلوب بود آن مقدمه شرطی تواند بود، و قیاس استثنائی باشد. و دیگرمقدمه را با مقدمهٔ اول اشتراك درآن جزو بود که در مطلوب مفقود[2] بود و آن استثنا بود. پس از حال مقدمه و کیفیت اشتراك با مطلوب که بعین جزو یا نقیضش بود، و از حال استثناء معلوم باید کرد که متصله است یا منفصله و کدام ضرب است. و اما اگر اشتراك آن مقدمه که یافته باشیم با مطلوب دریك جزوبود قیاس اقترانی بود. پس نگاه کنیم اگر اشتراك در محکوم علیه مطلوب بود آن مقدمه صغری بود،وکبری مؤلف از دو جزو باقی باشد ازهردو. و اگر اشتراك در محکوم به بود آن مقدمهٔ کبری‌بود، و صغری مؤلف از دوجزو باقی باشد از هردو. و بعد از وجود هر دو مقدمه حال شکل و ضرب بآسانی معلوم شود. و اگردومقدمه یافته شود یا از تألیف آن دومقدمه مطلوب

---

(۱) منتج (۲)اصل: مقصود

حاصل تواند آمد[۱] یا نتواند آمد. و بر تقدیر اول یکی از آن دو مقدمه شرطی بود ودیگر استثنائی، اگر قیاس استثنائی بود. و یا هر دو مقدمه‌را با یکدیگر اشتراك بود بجزوی، و با مطلوب بجزوی دیگر اگر قیاس اقترانی بود. و اگر از تألیف آن دو مقدمه مطلوب حاصل نتواند بود و آن دو مقدمه ضروری بود در مطلوب قیاس مرکب باشد. و چون دو مقدمه را با مطلوب از سه اشتراك چاره نیست تا منتج باشد: یکی اشتراك صغری با مطلوب در اصغر، ودیگر اشتراك کبری با او در اکبر، وسیم اشتراك هردو مقدمه با یکدیگر در اوسط، پس هرگاه که دو مقدمه مفید[۲] این سه اشتراك باشد مطلوب از آن دو مقدمه حاصل آید اگر برهیأت ضربی منتج بود، و آن قیاس لامحالة بسیط بود، چنانك گفته آمد. اما اگر مفید این سه اشتراك نبود حال آن دو مقدمه با مطلوب خالی نبود از آنك: یا مفید دو اشتراك باشد، یا مفید یك اشتراك تنها، یا مفید هیچ اشتراك نباشد. و قسم اول دو گونه بود: یکی آنك اشتراك میان یك مقدمه و مطلوب بود، ودیگر میان هردو مقدمه. و دوم آنك هردو اشتراك میان یك[۳] مقدمه ومطلوب بود، وهردو مقدمه را با یکدیگر اشتراك نبود. مثال قسم اول اگر مطلوب موجبهٔ کلی بود مانند کل ج ا و اشتراك باصغر بود در یك مقدمه و آن کل ج د بود و دیگر مقدمه کل ه ب بود، پس حکمی دیگر محذوف بود که در قیاس مذکور یا مضمر بوده باشد، تا افادت اشتراك باقی کند. و آن اگر یك مقدمه بود کل ب ا باشد و اگر زیادت بود باید که از تألیف آنجمله انتاج این مقدمه لازم آید مانند کل ب ه فکل ا ه[۴]. و اشتراك در اصغر برین گونه که گوئیم: کل ه ج در این مطلوب منتج نتواند بود. و نه نیز اگر مقدمهٔ دوم کل که ب ه باشد بحسب اصول گذشته. اما اگر

---

(۱) اصل: بود (۲) مقید (۳) اصل: یك یك (٤) اصل: و کل ه ا

اشتراك مقدمه با مطلوب باکبر بود . مثلا :کل ب ا و دیگر مقدمه کل د ب باشد حکم محذوف بااین مقدمه باید کرد که کل ج د یامقدماتی که انتاج این مقدمه کند . و اگر مقدمهٔ اول:کل ا ب بود با دیگر مقدمه کل د ب بود منتج نبود ، چه این مطلوب جز بیك ضرب از شکل اول حاصل نیاید . و[١] درآن ضرب اوسط البتة باید که محمول اصغر و موضوع اکبر بود. واگر مطلوب سالبهٔ کلی بود مانند لاشئ من ج ا مقدمهٔ که با مطلوب اشتراك داشته باشد هم موجبه تواند بود و هم سالبه . موجبه مشارك اصغر مانند:کل ج ب بود و مشارك اکبر مانند:کل ا ب . و نشاید که:کل ب ج یا:کل ب ا بود . و دیگر مقدمه اگرهم موجبه بود با کل ج ب کل ب د تواند بود ، و محذوف لاشئ من د ا بود یا عکسش و یا آنچه منتج یکی از این دو مقدمه بود . و با کل ا ب کل ب د تواند بود ، و محذوف لاشئ من ج د یا عکسش یاآنچه از تألیفش یکی ازاین دو لازم آید . و اگر دیگر مقدمه سالبه بود با:کل ج ب لاشئ من د ب[١] باشد یا عکسش، ومحذوف بهمه حال جز کل ا د یا آنچه منتج این مقدمه بود نشاید . و با:کل ا ب لاشئ من د ب بود یا عکسش ، و محذوف بهمه حال:کل ج د یا آنچه منتج[٢] این مقدمه بود . و اگر مقدمهٔ که با مطلوب اشتراك داشته باشد سالبه بود و آن چهارگونه ممکن بود : لاشئ من ب ج و لاشئ من ج ب و لاشئ من ا ب و لاشئ من ب ا و با اول ودوم که اشتراك باصغر بود دیگرمقدمه جز:کل د ب نباشد،ومحذوف کل ا د یا آنچه مؤدی باین مقدمه . و با سوم و چهارم که اشتراك با اکبر بود دیگر مقدمه جز کل د ب نتواند بود و محذوف جز کل ج د یا آنچه مؤدی بود بآن، چه انتاج این مطلوب جز بچهارضرب از سه شکل ممکن نباشد . و اگر مطلوب جزوی بود موجبه یا سالبه هم براین جمله قیاس باید کرد . ومثال قسم دوم که هریکی را از آن دومقدمه

(١) اصل : لاشئ من ب د (٢) کلمهٔ « منتج » از اصل و بیشتر نسخ افتاده است .

با مطلوب اشتراك بود و آن دومقدمه‌را با یکدیگر اشتراك نبود ودراین صورت لامحالة محذوف[1] باید که اقتضاء تألیف کند میان آن دومقدمه، و اشتراکش با هر یکی بجزوی باشد که در مطلوب مفقود بود، اما در مطلوب موجبهٔ کلی مانند: کل ج ا آن دو مقدمه مانند کل ج ه و کل ب ا تواند بود، ومحذوف یا کل ه ب یا آنچه از تألیفش این مقدمه لازم آید. واما درمطلوب سالبهٔ کلی مانند: لاشئی من ج ا مقدمهٔ که اشتراکش باصغر بود اگر موجبه بود مانند: کل ج ه دیگر مقدمه هم موجبه وهم سالبه تواند بود، اگر موجبه بود مانند: کل ا ه محذوف: لاشئی من ب ه بود یا عکسش یا آنچه انتاج یکی از این دوکند. و اگر مقدمهٔ که اشتراکش باصغر بود سالبه بود مانند: لاشئی من ج ب دیگر مقدمه بهمه حال موجبه بود مانند: کل ا ه ،ومحذوف: کل ه ب بود یا آنچه مؤدی بود بآن، و هر مقدمهٔ که غیراین مقدمات بود نافع نباشد دراین مطالب. و اگر مطلوب جزوی بود هم براین قیاس باید کرد. و اما قسم دویم که هردومقدمه مفید یك اشتراك بیش نبود، و آن چنان بود که مقدمه با مطلوب مشترك بود ودیگریرا با هیچکدام اشتراك نبود. چنانك مطلوب: کل ج ا بود و آن دومقدمه: کل ج ه وکل ب ه یا آن دومقدمه: کل ب ه و کل ه ا بوده، یا هر دو مقدمه را با یکدیگر اشتراك بود، وبا مطلوب نبود، چنانك هم دراین مطلوب آن دو مقدمه: کل ب ه و کل ه ه بود. و دراین موضع محذوف زیادت از یك حکم باشد، چه دواشتراك دیگر از محذوف معلوم خواهد شد. مثلا در صورت اول حکمی باید که اقتضاء کل ه ب کند وحکمی دیگر که اقتضاء ه ه[2] کند. ودرصورت دوم حکمی که اقتضاء کل ج ب کند وحکمی دیگر که اقتضاء ه ه کند. و درصورت سیوم حکمی دیگر که اقتضاء کل ج ب کند وحکمی که اقتضاء کل ه ا کند، پس چون محذوف بسیار بود ضابط اوضاع درازتر توانند بود. و اولی آن بود که در این موضع از نفس قیاس طلب مقدمهٔ دیگر کنند. و اما

---

(١) نسخهٔ اصل دراینجاافزوده : بود (٢) اصل: ه ا. ودربعضی نسخ: ج ا

در قسم سیوم که آن دو مقدمه را نه با یکدیگر اشتراك بود و نه با مطلوب و امثال آن مقدمات بحقیقت نه مقدمات قریب بان مطلوب بوده باشد . پس طلب مقدمات با سر باید گرفت . این است قانون تحلیل قیاس و اقتصار براین قدر کفایت باشد ، چه ایرادتمامی آنچه صاحب صناعت‌را درهرموضع بقوت قریحت‌استنباط باید کرد از حد امکان متجاوز باشد .

و ختم این فصل بر ذکر بعض اسباب دشواری تحلیل قیاس کنیم ، تا برآن منوال اعتبار میکنند . پس گوئیم : گاه بود که سبب دشواری تحلیل قیاس عدم اطلاع بود براشتراك مقدمات با یکدیگر یا با مطلوب از جهت آنك عبارت از معنی مشترك در هر موضعی بروجهی دیگر یا بلفظی‌دیگر کرده باشند،ومحلل ازاعتبار ترادف غافل‌بود .مثالش: حیوان ناطق حیوانست و هرچه جسم ذو نفس حساس بود جوهر بود، پس‌انسان جوهر است . و چون بالفاظ اعتبار نکنند[1] و بر ملاحظت مجرد معانی اقتصار کنند از این آفت ایمن باشند . وگاه بودکه سبب دشواری تحلیل اهمال تمیز حدود بود از یکدیگر . مثالش گاه گوئیم : سواد در جسم است پس در جوهر بود . و گاه گوئیم : سواد در جسم است پس عرض بود . و در صورت اول ادات در جزو اوسط نیست . و در صورت دوم جزو اوسط است.و در قیدها همین معنی اعتبار باید کرد تا باموضوع باشد یا بامحمول . وچون حدود ازیکدیگر جداکنند ودر[2] مقدمه ومطلوب‌یکسان استعمال‌کنند، از این آفت ایمن باشند . وگاه بودکه بجای بعضی مقدمات لازم آن مقدمه نهاده[3] باشند و محلل از آن غافل بود ، پس نتیجه نه‌آن نتیجه آیدکه مطلوب بود . مثالش گوئیم : هرچه‌جزو جوهر بودبطلانش‌مقتضی‌بطلان جوهر بود.وهرچه‌جوهرنبود بطلانش‌مقتضی بطلان جوهرنبود .پس هرچه‌جزجوهر بودهم جوهر بود . وصورت قیاس‌چنان مینماید که‌ازشکل‌دویم‌است، ونتیجه برآن تقدیرچنین بودکه هیچ جزو جوهر غیر جوهرنبود . و این نه‌آن نتیجه است‌که باول

---

(۱) اصل: نکنند . بعضی نسخ : التفتات نکنند (۲) درو (۳) اصل : ننهاده

گفتیم . وسبب آنست که بجای کبری عکس نقیض او نهاده‌ایم ، پس چون بااصل[1] کنیم از شکل اول آن نتیجه که گفتیم لازم آید : ووضع سالبه و معدوليه بجای یکدیگر از این باب بود . وچون محلل از آن غافل بود، حکم کند بانتاج آنچه عقیم بود ، یاعقم آنچه منتج بود. مثلا گوئیم :سواد جوهر نیست وهرچه جوهراست عرض نیست پس سوادعرض است. وبصورت صغری سالبه است ازشکل اول منتج نباشد ، بل هردومقدمه سالبه است . واز دوسالبه‌قیاس نیاید، و بحقیقت صغری معدولیةالمحمول مینماید و کبری معدولیةالموضوع ، و دراین صورت چون جوهر وعرض اقتسام احتمالات کرده‌اند سالبه ومعدولیة الموضوع درقوت یکدیگراند، پس چون هر دو مقدمه با اصل برند انتاج مطلوب مذکور لازم آید . وچون رعایت نسبت کنند میان حدود نتیجه وحدود قیاس ازاین آفت ایمن شوند . وگاه بود که مطلوب بحسب صورت ازچند شکل لازم آید، مانند سالبهٔ جزوی که‌از هرچهار شکل استنتاج توان کرد وبحسب ماده بیك شکل خاص بود ، و محلل پندارد که باشکل دیگر می باید[2] برد. مثالش اگر مطلوب لیس کل حیوان ضاحك بود وحد اوسط انسان، ومحلل خواهد که باشکل اول یا یاسیم یاچهارم برد[3] براو متعذر بود ، چه‌این حدود ازشکل دوم مطلوب نتیجه دهد . وگاه بود که قیاس مرکب بود ومقدمهٔ ظاهر مضمر بود ومحلل از اعتبار ترکیب واضمار غافل بود وقیاس بسیط شمرد ، پس نتیجه نه آنچنان آید که باید، چنانك در قیاس مساوات که گویند ج مساوی ب است و ب مساوی ا است پس ج مساوی ا است. وصورت قیاس چنان اقتضا میکند که ج مساوی مساوی ا است. اماچون این مقدمهٔ مضمر که مساوی مساوی ا مساوی ا باشد باز آورند، نتیجه اول از دو قیاس حاصل آید. وگاه بود که مطلوب یامقدمهٔ ازمقدماتش اثبات باستقراء یاتمثیل کرده باشند، و محلل پندارد که قیاس است ، پس بدشواری باصورت قیاس تواند برد[4] چنانك بعدازاین معلوم شود. واینقدر دراین موقع کفایت بود .

---

(۱) اصل «با» ندارد (۲) می ماند (۳) اصل: بود (۴) بعضی از نسخ: برد

فصل هفتم
در قیاس دور وعکس

قیاس‌دور وعکس

هر گاه نتیجهٔ قیاس اقترانی را بـایك مقدمـه تألیف کنند برهیأتی قیاسی یادیگر مقدمه نتیجه‌دهد[1] آن‌قیاس را دایرخوانند وهر گاه که مقابل نتیجه‌را بایك مقدمه‌تألیف کنندتا مقابل دیگرمقدمه نتیجه‌دهد،آن‌قیاس را معکوس خوانند . و دوروعکس از عوارض قیاس‌اند . پس این بحث تعلق بعلم قیاس دارد. وباشدکه دربعضی تألیفات عکس مقدمه یاعکس نتیجه را بجای مقدمه ونتیجه بکاردارند،چون تألیف بر آن وجه انتاج مطلوب کند. ووقوع دور وعکس درعلوم کمترباشد،ودرامتحان ومغالطه بسیاربود . اما درعلوم‌مثال وقوع دورچنان بود که مطلوبی‌رابنوعی ازبرهان إن که آنرا دلیل خوانندبیان کرده باشند[2] پس چون خواهند که آن بیان بابرهان لم[3] رد کنندقیاس دایرشود. چنانك گوئیم : این‌چوب سوخته است وهرچوب که سوخته باشد آتش باورسیده باشد پس‌این چوب راآتش رسیده‌است. واین برهان آنست .

قیاس دائر و معکوس

پس چون بالـم کنیم گوئیم : این چوب را آتش رسیده‌است وهـر چوب که آتش باو رسیده‌باشد سوخته باشد پس این‌چوب سوخته است . وظاهراست که یکبار نتیجه بمقدمه اثبات کردیم ویکبار مقدمه‌بنتیجه،[4] و اسم دور براین قیاس ازاین جهت نهاده‌اند. وحال این دو برهان درکتاب برهان بیان‌کنیم . ومثال وقوع عکس چنان بود که مطلوبی رابقیاس‌خلف بیان‌کرده باشند،پس‌چون خواهندکه آن بیان بـا قیاس مستقیم رد کنند قیاس معکوس شود . چنانك در بیـان آنك چوبی سوخته را آتش رسیده باشد بطریق خلف گوئیم:اگراین قضیه که این چوب را آتش رسیده‌است کاذب[5] بود نقیضش که‌این‌چوب راآتش‌نرسیده‌است صادق‌بود. وهرچوب کـه آتش باو نـرسیده باشد سوخته نبود ، پس اینچوب سوخته نیست

(۱)کلمه «دهد» از نسخهٔ‌اصل افتاده است (۲) اصل: باشد (۳) اصل : بم
(٤) اصل : نتیجه (٥) صادق

ولیکن سوخته فرض کردیم، پس این خلف باشد. و چون با مستقیم رد خواهیم کرد گوئیم: این چوب سوخته است و هر چوب که آتش باو نرسیده باشد سوخته نباشد، پس این چوب آتش نارسیده نیست یعنی آتش رسیده است. و ظاهر است که یکبار نتیجه بمقدمه اثبات کردیم و یکبار مقابل مقدمه بمقابل نتیجه. واسم عکس بر این قیاس ازاین جهت نهاده آمد. وحال رد خلف بامستقیم بعد ازاین بیان کنیم در باب خلف. واما در امتحان ومغالطه وقوع دور چنان بود که در اثبات مقدمهٔ متنازع ازقیاسی که دیگر مقدمه او مسلم بود نتیجه را بطریق تلبیس بعبارتی دیگر ایراد کنند، تامستمع آنرا مقدمهٔ دیگر شمرد ومسلم دارد. پس از تألیفش بامقدمهٔ مسلم انتاج مقدمهٔ متنازع کنند. ووقوع درعکس چنان بود که در ابطال مقدمهٔ متنازع ازقیاسی که دیگر مقدمهٔ او مسلم بود مقابل نتیجه را هم بحیلت در قیاسی دیگر ایراد کنند، تا بعد از تسلیم مستمع از تألیفش بامقدمهٔ مسلم انتاج مقابل مقدمهٔ متنازع کنند. و عادت چنان رفته است که دور وعکس در یك ضرب بحسب امکان استخراج کنند. و هر چند باتمهید اصول گذشته بایراد آن تفاصیل[1] احتیاج نباشد، اما نظر در آن بحث تشحیذ قریحت وتمرن بر وضع حدود قیاس فائده دهد. و ناظر باید که این اصلها را که بر سبیل تذکره باز آوردیم مستحضر باشد. و آن این است: شکل اول وچهارم بعکس با قلب مقدمات در بدل افتند[2] وباجتماع عکس وقلب برقرار اصل بمانند. و شکل دوم وسیوم بعکس مقدمات در بدل افتند[2] وبقلب برقرار اصل بمانند. وقلب اقتضاء انعکاس نتیجه کند. وعکس نتیجه را برقرار اصل بگذارد. اقتران صغری و نتیجه در شکل اول ودویم بتقدیم وتاخیر هر دو مستوی بر هیأت شکل سیم باشد، وهر دو معکوس بر هیأت شکل دوم. وصغری مستوی و نتیجهٔ معکوس بشرط تقدیم (صغری یا بر خلاف بشرط تقدیم نتیجه بر هیأت شکل چهارم، وصغری معکوس و نتیجه مستوی بشرط تقدیم صغری یا بر خلاف

---

(۱) اصل: تفاصیل ؟ (۲) بعضی نسخ: افتد

بشرط تقدیم نتیجه برهیأت شکل اول)[1] وتقدیم صغری بــر نتیجه دراین اقتران درشکل اول منتج عین کبری بود . و درشکل دوم منتج عکسش . وخلاف این ترتیب درشکل اول منتج عکس کبری بود . و درشکل دوم منتج عینش. وهمین اقتران درشکل سیم وچهارم بتقدیم وتأخیر، چون صغری مستوی ونتیجه معکوس باشد برهیأت شکل دوم بود وبرخلاف برهیأت شکل سیم، و هردومستوی بشرط تقدیم صغری، یـا هردو معکوس بشرط تقدیم نتیجه برهیأت شکل اول بود. و هردومعکوس بشرط تقدیم صغری یا هردومستوی بشرط تقدیم نتیجه برهیأت (شکل چهارم و تقدیم صغری دراین اقتران درشکل سیوم منتج عین کبری بود ودرشکل)[2] چهارم منتج عکسش. وتقدیم نتیجه درشکل سیم منتج عکس کبری بود ودرشکل چهارم منتج عینش. واقتران کبری ونتیجه درشکل اول وسیم بتقدیم وتأخیر هردو مستوی برهیأت شکل دوم باشد، و هــردو معکوس برهیات شکل سیم. و کبری مستوی ونتیجهٔ معکوس بشرط تقدیم کبری یا برخلاف بشرط تقدیم نتیجه برهیأت شکل اول . و کبری معکوس ونتیجه مستوی بشرط تقدیم کبری یا برخلاف بشرط تقدیم نتیجه برهیأت شکل چهارم . وتقدیم کبری دراین اقتران درشکل اول منتج عکس صغری باشد ، ودر شکل سیم منتج عینش . و تقدیم نتیجه درشکل اول منتج عین صغری باشد ودرشکل سیم منتج عکسش . وهمین اقتران درشکل دوم وچهارم بتقدیم وتأخیر چون کبری مستوی ونتیجه معکوس باشد برهیأت شکل سیوم و برخلاف برهیأت شکل دوم . وهــردو مستوی بشرط تقدیم کبری یاهردومعکوس بشرط تقدیم نتیجه برهیات شکل چهارم بود . وهردومعکوس بشرط تقدیم کبری یاهردومستوی بشرط تقدیم نتیجه برهیأت شکل اول باشد . وتقدیم کبری دراین اقتران در شکل دوم منتج عکس صغری باشد . و درشکل

---

(۱) در چند نسخه برای عبارت میان پرانتز نسخه بدلی بدین عبارت آورده شده« و تاخیر یا بر خلاف بشرط تقدیم شکل چهارم بشرط تقدیم صغری یا برخلاف بشرط تقدیم نتیجه برهیأت شکل اول» وآن درست نمی نماید .(۲) عبارت میان پرانتز از اصل و بعضی نسخ دیگر افتاده است

چهارم منتج عینش. و تقدیم نتیجه در شکل دوم منتج عین صغری بود و در شکل چهارم منتج عکسش. و از این جمله باعتبار وضع حدود باشد مجرد از کیفیت و کمیت، و از جهت آنک تا در نظر آید در این جدول نهاده آمد و جدول این است :

جدول اشکال و نتایجی که از تالیف نتایج و مقدمات قیاسات حادث شود

اشکال	مقدمات	حدود	صغری دور و عکس	کبری دور و عکس
			نتیجه ج ا / عکس نتیجه ا ج	نتیجه ج ا / عکس نتیجه ا ج
شکل اول	صغری	ج ب	۳ عکس کبری ۱	۳ کبری ۱
	عکس صغری	ب ج	٤ عکس کبری ۲	۱ کبری ۲
	کبری	ب ا	۲ صغری ٤	۲ عکس صغری ۲
	عکس کبری	ا ب	۱ صغری ۳	٤ عکس صغری ۳
شکل دوم	صغری	ج ب	۳ کبری ۱	۳ عکس کبری ۱
	عکس صغری	ب ج	٤ کبری ۲	۳ عکس کبری ۳
	کبری	ب ا	۱ صغری ۳	٤ عکس صغری ۳
	عکس کبری	ب ا	۲ صغری ٤	۳ عکس صغری ۱
شکل سوم	صغری	ب ج	٤ عکس کبری ۲	۱ کبری ۲
	عکس صغری	ج ب	۲ عکس کبری ۱	۲ کبری ٤
	کبری	ا ب	۲ عکس صغری ٤	۲ صغری ۱
	عکس کبری	ا ب	۱ عکس صغری ۳	٤ صغری ۳
شکل چهارم	صغری	ب ج	٤ کبری ۲	۱ عکس کبری ۲
	عکس صغری	ج ب	۳ کبری ۱	۳ عکس کبری ٤
	کبری	ا ب	۱ عکس صغری ۳	٤ صغری ۳
	عکس کبری	ب ا	۲ عکس صغری ٤	۲ صغری ۱

رقوم علامات اشکال است و نتایج عین یا عکس مقدمات چنانک نوشته آمده است

وچون این اصول مقرر باشد اختلاف وقوع حدود باکیف وکم در ضروب اشکال بحسب آنك دور یا عکس مطلوب باشد بآسانی مضبوط شود. وبعد از تذکر این اصول گوئیم قدما گفته اند :

قیاس دور

قیاس دور

آن بود که نتیجه را با عکس هرمقدمه تألیف کنند تاانتاج دیگر مقدمه کند . واگر حدی غریب بکاردارند دورنبود . ودراین موضع عکس باید که حافظ کمیت بود تا این معنی متمشی شود. مثالش در ضرب اول شکل اول گوئیم : هرانسانی ناطق است وهر ناطقی ضاحك پس هرانسانی ضاحك است . اگر انتاج صغری خواهیم گوئیم : هر انسانی ضاحك است وهرضاحکی ناطق . و اگر انتاج کبری خواهیم گوئیم: هر ناطقی انسانست و هر انسانی ضاحك . و اگر یك مقدمه براین وجه منعکس نشود از او قیاس نیاید . واما درضرب دوم از نتیجه وعکس کبری تألیف قیاس متعذر باشد ، چه از دوسالبه قیاس نیاید . لیکن در این موضع بحیلت عقد قیاس کنند . و آن چنان باشد که سالبه با معدولیه کنند که در قوت اوست،تا موجبه شود. ودرصغری بامعدولیة المحمول ودر کبری بامعدولیة الموضوع. مثالش در این صورت[۱] کـه گوئیم :کل ج ب ولاشئی من ب ا فلاشئی من ج ا ، پس لاشئی من ج ا که صغری است باکل ج لیس ا کنند ، ولاشئی من اب که عکس کبری قیاس اول است وکبری قیاس دوم باکل مالیس به ا فهو ب کنند ، تا از هردوانتاج صغری صورت بندد . و ازآنچه پیش از این گفته ایم معلوم شده است کـه تا موضوع و محمول اقتسام احتمالات نکرده باشند،تلازم میان سـالبهٔ کلی و معدولیة الـموضوع صورت نبندد . پس همچنانك درموجبهٔ کلی باید که محمول مساوی موضوع باشد در سالبهٔ کلی باید که موضوع و محمول اقتسام احتمالات کرده باشند تا چنانك در موجبه ایجاب محمول مساوی موضوع باشدوخاص بـاو درسالبه نیز سلب

(۱) اصل : ضرب

محمول مساوی موضوع باشد وخاص باو . وبدانك بعضی متاخران چون شنیده اند که قدما گفته اند در این موضع که نتیجه با عکس هردو مقدمه انتاج دیگر مقدمه کند ، چنان فهم کرده‌اند که شرط قیاس دوراینست، و هرچه نه براین وجه بودقیاس دورنبود . وحق آنست که این شرط خاص است ببیان این دوضرب ازشکل اول‌چنانك گفتیم، چه‌در ضرب اول شکل دوم انتاج صغری از نتیجه و عین کبری هم چنان بود که در شکل اول از عکس کبری‌بعینه، بسبب آنك کبری این شکل بعکس کبری شکل اول شود، پس اگر گویند‌این‌قیاس دور نیست‌بسبب،آنك کبری‌عکس نکرده‌اند تعسف‌باشد.ودرمباحث‌عقلی‌تتبع الفاظ‌ونصوص‌معتبر نباشد،بل‌اعتبار صحت معانی‌وحصول‌مقاصدرا‌بود. وما دراین‌موضع باك‌نمی داریم‌اگردور بروجهی دیگر حاصل آید . پس گوئیم : موجبهٔ کلی که درقیاس دورافتد باید که از موادی‌بود که محمول مساوی موضوع‌باشد یامنعکس شود. چنانك گوئیم: کل انسان ضحاك وکل ضحاك انسان . وچون درسالبه می شاید که موجبهٔ که درقوت اوست بکاردارند ، درموجبه هم شاید که هرسالبهٔ که در قوت او باشد بجای او بکاردارند . وآن چهارسالبه بود : یکی معدولیة الموضوع و دیگرعکسش ، وسیوم معدولیة المحمول، و چهارم عکسش . پس ازاین شش قضیه سه که[1] موضوع و محمول بجای خود باشد[2] وآن :کل انسان ضحاك، ولاشئی مما لیس‌بانسان هوضحاك،ولاشئی‌مماهوانسان لیس بضحاك باشد ، بجای یك قضیه که موجبهٔ کلی است بکارتوان داشت . وسه قضیه که عکسهاء این قضایا باشد ، و هم در قوت یکدیگر باشد و آن :کل ضحاك انسان ،ولاشئی مما هوضحاك لیس بانسان،ولاشئی مما لیس‌بضحاك انسان باشد ، بجای یك قضیه که عکس موجبهٔ کلی است بکار توان داشت .و موجبهٔ جزوی باید که از موادی بود که هر یکی را موضوع و محمول از یکی دیگر بوجهی عام تر بود ، مانند حیوان واسود تا هم این شش قضیهٔ

(۱) اصل :یکی (۲)اصل: باشند

متلازم که سه درقوت اصل باشد وسه درقوت عکس دروی[1] صادق بود . و سالبهٔ کلی باید که از موادی بود که چنانك گفتیم موضوع ومحمول اقتسام احتمالات کرده باشند ، مانند واحد و کثیر وقدیم ومحدث وجوهروعرض وواجب و ممکن و امثال آن ، تا موجبه راکه در قوت آن دوسالبه بود محمول مساوی موضوع باشد، چنانك در موجبه شرط کرده‌ایم . پس هر یکی از این مواد هم شش قضیهٔ متلازم که سه بجای اصل بود مانند : لاشئی من الواحد بکثیر.وکل مالیس بواحد فهو کثیر. و کل واحدفهولیس بکثیر . وسه بجای عکس بود مانند لاشئی‌من الکثیر بواحد .وکل‌مالیس بکثیرفهو واحد.وکل کثیرهولیس بواحد، حاصل آید.وسالبهٔ جزوی باید که از موادی بود که هریکی ازمحمول وموضوع ازدیگریك‌عام‌تر بود ،چنانك درموجبهٔ جزوی گفتیم‌مانند:حیوان ومتحرك . وچون چنین بود منعکس باشد.واین‌شش‌قضیه مذکوراز آن‌حاصل آید،پس‌هرقیاسی که از این‌مواد بود،اگر هر دومقدمه‌و نتیجه کلی‌بودهمچنانك‌نتیجه‌ازدومقدمه‌انتاج‌میکنند[2] هر یکی از مقدمات نیز از نتیجه و دیگر مقدمه انتاج توان‌کرد. واگر یك مقدمه جزوی بود ولامحالة نتیجه نیز جزوی بود ، پس انتاج مقدمهٔ کلی ازدوجزوی ممکن نباشد ، اما انتاج مقدمهٔ جزوی از نتیجه ومقدمهٔ کلی ممکن بود ، و اگر نتیجه تنها جزوی بود مانند نتیجهٔ شکل سیوم و بعضی از چهارم از نتیجه و مقدمهٔ کلی دیگر مقدمه انتاج توان کرد ، امـا جزوی باشد ، و در کمیت موافق مقدمه نبود . مثلا در اینصورت کـه گوئیم :کل ب ج و کل ب ا فبعض ج ا ، ازنتیجه وعکس صغری انتاج کبری توان‌کرد ، براین وجه که بعض ج ا وکل ج ب اما نتیجه جزوی باشد که درتحت کبری بود، ودر کم موافق کبری نبود[3]. ودرشکل‌چهارم هم براین قیاس . و صغری سیوم اگر از مواد منعکس باشد انتاج‌کلی از او ممکن بود ، چه بعکس باکبری شکل اول شود . و همچنین اگر هر دو مقدمه موجبه درشکل چهارم هم از این مواد باشد ودورمتمشی شود . اما چون

(۱) بعضی نسخ : دوری (۲) اصل :میکنند (۳) اصل : نشود

اصل وضع شکل بر آنست که بانتاج جزوی کند اولی آنك هم بر آن سیاقت بگذارند ، چه تصرفی کـه بحسب ماده در مقدمات این قیاس میرود تعلق بکیف دارد ، و درکم هیچ تصرف نرفته است ، و مع ذلك اگر کسی این تصرف کند براو حرجی[1] نباشد .وچون این متلازمات بجای یکدیگر بکار دارند از هر شکل دوازده ضرب منتج بود . وچهار ضرب که از تألیف دو جزوی باشد بیش عقیم نبود ، چه سالبه درهر موضع که منتج نباشد برد با موجبه منتج شود : مثالش درشکل اول ازدو سالبه چنانك گوئی :لاشئ من ج ب ولاشئ من ب ا نتیجه ایجابی آید برد هردومقدمه با ایجاب، تا با هیأت ضرب اول شود، براین وجه که: کل ج لیس ب و کل مالیس ب فهو ا و کل ج او بانتیجهٔ ایجابی سلبی آید بردصغری با ایجاب تا با هیأت ضرب دوم شود بر این وجه کـه: کل مالیس ج فهو ب ولاشئ من ب ا فلاشئ مما لیس به ج فهو ا ،و این نتیجه برد با ایجاب همان شود که ازضرب اول آید . وهمچنین درشکل دوم از دوموجبهٔ و در شکل سیوم صغری سلبی و در شکل چهارم هم باین طریق از دو موجبه کلی نتیجه آید برد صغری بـا سالبهٔ کلی تا باهیأت ضرب سیوم شود . وازدوموجبه صغری جزوی نتیجه آید برد کبری با سالبه تا با هیأت ضرب پنجم شود . وبعد ازآن نتیجه را اگر خواهند ازسلب با ایجاب یا از ایجاب بـا سلب رد میکنند.و اگر در بعضی قیاسات یك مقدمه بحسب ماده مستعد این تصرفات نباشد قیاس دور ازدیگر مقدمه و نتیجه منعقد باشد بی تکافی،همچنانك دریاك مقدمهٔ جزوی گفته آمد.مثلادر شکل اول گوئیم: کل انسان حیوان و کل حیوان حساس فکل انسان حساس،چه انتاج صغری از کبری و نتیجه ممکن بود،اما انتاج کبری ممکن نبود بسبب عصیان مادهٔ صغری ازقبول عکس. وچون این اصول مقرر شددرهر ضربی سانزده تألیف که ازاقتران هر دومقدمه وعکس هر دو با نتیجه و عکسش بر تقدیم و تأخیر ممکن باشد امتحان باید کرد تا کدام منتج است و کدام عقیم.

---

(۱) جرمی

و آنچه منتج است از کدام شکل و ضربست و کدام تألیف باشد که بعین مقدمات منتج باشد. و کدام بود که بقوت لوازم منتج باشد. و معلوم شود که در شکل اول نتیجه یا عکس هریکی از دو مقدمه چنانك گفتیم عین دیگر مقدمه نتیجه دهد، وصغری کبری شود ، وصغری بجای صغری بود و کبری بجای کبری، وعکس نتیجه با هریکی از دو مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه دهد وصغری کبری شود و کبری صغری. و در شکل چهارم بخلاف این یعنی عکس نتیجه باعکس هر مقدمه عین دیگر مقدمه انتاج کند بشرط آنك صغری و کبری متبدل شوند. وعین نتیجه باعین هر مقدمه عکس دیگر مقدمه انتاج کند بشرط آنك صغری هم صغری بود و کبری هم کبری. و در شکل دوم نتیجه باعکس کبری عین صغری نتیجه دهد، وعکس نتیجه باصغری عین کبری، بشرط آنك نتیجه درهر دو تألیف صغری بود. وعکس کبری باعکس نتیجه عکس صغری انتاج کند وعکس صغری باعین نتیجه عکس کبری، بشرط آنك نتیجه درهر دو کبری بود. و در شکل سیوم چون نتیجه جزویست کبری شکل اول را نشاید، پس عین هیچ مقدمه از دیگر مقدمه و نتیجه حاصل نیاید. اما عکس صغری از عین نتیجه وعکس کبری باعکس کبری ازعکس نتیجه وعکس صغری انتاج توان کرد، بشرط آنك نتیجه صغری بود. واین نتایج جمله از شکل اول بود وباقی تألیفات براین قیاس. وماجدولی وضع کردیم که حال جمله تألیفات ممکن درهمه ضروب اشکال از آنجا معلوم شود، پس این قدر دربیان قیاس دور کافی بود. وازاین بیان که در قیاس دور گفته آمد معلوم شد که اگر در بعضی مواد نتیجهٔ که ازضرب اول شکل اول آید منعکس شود تا حفظ کمیت لازم آید که هر دو مقدمه نیز منعکس باشد باحفظ کمیت، چه از تألیف عکس نتیجه باهر مقدمه عکس دیگر مقدمه نتیجه آید چنانك گفتیم.

قیاس عکس

واما عکس قیاس چنانك گفتیم از تألیف مقابل نتیجه و مقدمه باشد و مقابل نتیجه یا بتقابل تضاد بود یا بتقابل تناقض.[1] و تقابل تضاد در جزویات نتواند بود، چه مقابل

---

(۱) اصل : بناقص

جزوی هم جزوی بود، وهردوجزوی برصدق جمع آیند. پس هرکلی رادو مقابل بود و یکی ضد و یکی نقیض. وهرجزوی رایك مقابل بیش نبود و آن نقیض بود. و دراین باب ازلوازم جز عکس مستوی بکار ندارند. و کسانی که شکل چهارم رااسقاط کنند عکس مستوی راهم بکار ندارند، چه جز دربیان ضروب آن شکل باعتبار عکس مستوی احتیاج ضروری نباشد. وچون در آن موضع احتیاجی هست، پس مادرهمه مواضع اعتبار کردیم. وموجبهٔ کلی راعکس ضد بود، امانقیضش راعکس نبود. وسالبهٔ کلی راعکس هردو یکی بود. وموجبهٔ جزوی را نه ضد بود و نه عکسش، و سالبهٔ جزوی راهم چنین. و عکس مناقضش بحکم آنك جزوی بود از تألیف او مقابل دیگر مقدمه حاصل نیاید. وباین سبب تألیفات ممکن درهرضربی ازآنچه منتج کلی بود بسبب اقتران دومقدمه و عکس هردو با ضد و نقیض نتیجه و یك عکس بتقدیم و تأخیر بیست و چهار باشد. ودرهرضربی از آنچه منتج موجبهٔ جزوی بود شانزده. وازآنچه منتج سالبهٔ جزوی بودهشت. ومعلوم شود که ضد نتیجه با کبری در شکل اول برهیات شکل دوم انتاج ضد صغری کند، و نقیضش انتاج نقیض صغری کند. وضد ونقیض نتیجه هردو با صغری برهیأت شکل سیم انتاج نقیض کبری کند و انتاج ضد نکند، چه شکل سیم انتاج کلی نکند. وصغری بجای صغری بود و کبری بجای کبری. واما درشکل دوم ضد نتیجه باکبری برهیأت شکل اول انتاج ضد صغری کند ونقیضش انتاج نقیض او، و ضد و نقیض نتیجه با صغری برهیأت شکل سیم انتاج نقیض کبری کند، و انتاج ضد نکند، و نتیجه در هردو بجای صغری بود. واما در شکل سیم نتیجه را ضدنبود. ونقیضش با صغری برهیأت شکل اول و باکبری برهیأت شکل دوم انتاج ضد دیگر مقدمه کند اگر هردو مقدمه کلی بود و الا انتاج نقیضش کند، و نتیجه در هردو بجای کبری بود. و اما در شکل چهارم نقیض نتیجه با هردو مقدمه برهیأت همین شکل

جدول قیاس دور در اشکال

نتایج قیاس دور در ضروب شکل اول

ضروب	مقدمات	نسبت حدود	صغری: نتیجه (حدود اسوار اربعه ج ا)	قیاس دور: عکس نتیجه (حدود اسوار اربعه ا ج)	کبری: نتیجه (حدود اسوار اربعه ج ا)	قیاس دور: عکس نتیجه (حدود اسوار اربعه ا ج)
ضرب اول	صغری	[illegible]	۳ جزوی عکس کبری ۱	۱ عکس کبری ۱	۳ جزوی کبری ۱	جزوی کبری ۱
	عکس صغری	[illegible]	۴ جزوی عکس کبری ۱ کلی او (۱)	۱ عقیم ۱ عکس کبری	۱ کبری ۱	۲ عقیم ۱ کبری (۲)
	کبری	[illegible]	۲ عقیم ۱ صغری	۴ جزوی صغری ۱ ۳ عکس صغری (۳)	۲ عقیم عکس صغری	۱ عکس صغری ۱
	عکس کبری	[illegible]	۱ صغری ۱	۳ جزوی صغری ۱	۴ جزوی عکس صغری ۱ ۳ کلی عکس صغری	۳ جزوی عکس صغری ۱
ضرب دوم	صغری	[illegible]	۲ عقیم ۱ جزوی عکس کبری	۱ عقیم ۱ عکس کبری	۳ جزوی کبری ۱	۳ جزوی کبری ۴ کلی کبری
	عکس صغری	[illegible]	۴ عکس کبری ۳	۱ عکس کبری ۳	۱ کبری ۲	۲ کبری ۱
	کبری	[illegible]	۲ عقیم ۱ صغری	۴ عقیم ۳ صغری	۱ عقیم ۱ عکس صغری	۱ عقیم ۱ عکس صغری
	عکس کبری	[illegible]	۱ عقیم ۱ صغری	۳ عقیم ۱ صغری جزوی	۴ عقیم ۴ عکس صغری	۲ عقیم ۱ جزوی عکس صغری
ضرب سوم	کبری	[illegible]	۲ عقیم ۳ صغری	۲ عقیم ۵ صغری	۲ عقیم	۱ عقیم
	عکس کبری	[illegible]	۱ صغری ۳	۴ صغری ۳	۴ عکس صغری ۱	۲ عکس صغری ۱
ضرب چهارم	کبری	[illegible]	۲ عقیم ۳ صغری	۴ عقیم ۵ صغری	۲ عقیم	۱ عقیم
	عکس کبری	[illegible]	۱ عقیم ۴ صغری	۳ عقیم ۶ صغری	۴ عقیم ۲ عکس صغری	۲ عقیم ۵ عکس صغری

(۱) (کلی او) در تمام نسخ هست (۲) (کبری) در چند نسخه افتاده است (۳) بجای (عکس صغری) در چند نسخه (کلی صغری) است

اعداد درشت در این جدول علامت اشکال و اعداد ریز نشانه ضروب میباشد ونتایج که بخط نسخ نوشته شده از مقدمات قیاس دور وبخط نستعلیق از لوازم مقدمات است

نتائج قیاس دور در ضروب شکل چہارم					
مقدمات	حدود	صغری قیاس دور		کبری قیاس دور	
		نتیجہ	نتیجہ	نتیجہ	نتیجہ
		حدود ب اسوار ثلثہ ا ج	حدود ب اسوار ثلثہ ا ج	حدود ب اسوار ثلثہ ج ا	حدود ب اسوار ثلثہ ا ج
صغری	کل ب ج	۲ عقیم جزوی کبری ۵	عقیم جزوی کبری ۲	۱ عقیم	۲ عقیم ۱
عکس صغری	کل ج ب	۲ جزوی کبری ۳	جزوی کبری ۳	۴ جزوی عکس کبری ۴	۲ جزوی عکس کبری ۲
کبری	کل ا ب	۱ جزوی عکس صغری ۳	۲ جزوی عکس صغری ۲	۲ جزوی صغری ۲	۲ جزوی صغری ۲
عکس کبری	کل ب ا	۲ عقیم جزوی عکس صغری ۳	۱ عقیم جزوی عکس صغری ۵	۱ عقیم	۱ عقیم
صغری	کل ب ج	۱ عقیم کبری ۵	۱ عقیم کبری ۳	۱ عقیم	۱ عقیم
عکس صغری	کل ج ب	۲ کبری ۳	۱ کبری ۳	۲ عکس کبری ۴	۲ عکس کبری ۲
صغری	لا شئ من ب ج	۲ عقیم کبری ۳	۲ عقیم کبری ۱	۱ عقیم عکس کبری ۱	۲ عقیم عکس کبری ۱
عکس صغری	لا شئ من ج ب	۲ عقیم جزوی کبری ۲	۱ عقیم کبری ۱	عقیم جزوی عکس کبری ۱	عقیم عکس کبری ۳
کبری	کل ا ب	۱ عقیم عکس صغری ۱	۲ عقیم جزوی عکس صغری ۱	۳ کلی ا و ۴	۳ جزوی صغری ۲
عکس کبری	کل ب ا	۱ عکس صغری ۲	۲ عکس صغری ۳	۲ صغری ۱	۱ صغری
صغری	کل ب ج	۱ عقیم جزوی کبری ۵	۲ جزوی کبری ۱	۱ عقیم	۲ عقیم
عکس صغری	کل ج ب	۲ عقیم جزوی کبری ۳	۱ عقیم جزوی کبری ۴	۲ جزوی عکس کبری ۵	۲ عقیم جزوی عکس کبری ۲
کبری	لا شئ من ا ب	۱ عقیم جزوی عکس کبری ۳	۲ عقیم جزوی عکس کبری ۳	۲ عقیم جزوی صغری ۲	۲ عقیم جزوی صغری ۵
عکس کبری	لا شئ من ب ا	۱ عقیم جزوی عکس صغری ۳	۲ عقیم جزوی عکس صغری ۵	۲ عقیم	۱ عقیم
کبری	لا شئ من ا ب	۱ عقیم عکس صغری ۳	۲ عکس صغری ۳	۲ عقیم صغری ۲	۲ عقیم صغری ۵
عکس کبری	لا شئ من ب ا	عقیم عکس صغری ۳	عقیم عکس صغری ۵	عقیم	عقیم

جدول قیاس عکس در استدلال

نتایج عکس قیاساتی که منتج موجبه کلی باشد

شکل	مقدمات	حدود	صغری قیاس عکس: ضد نتیجه	صغری قیاس عکس: نقیض نتیجه	صغری قیاس عکس: عکس نتیجه	کبری قیاس عکس: ضد نتیجه	کبری قیاس عکس: نقیض نتیجه	کبری قیاس عکس: عکس نتیجه
			لاشیء من ج ا	لیس بعض ج ا	لاشیء من ا ج	لاشیء من ج ا	لیس بعض ج ا	لاشیء من ا ج
شکل اول	صغری	کل ج ب	۳ عقیم	۲ عقیم	۱ عقیم	۲ نقیض کبری	۲ نقیض کبری	۱ نقیض کبری
	عکس صغری	بعض ب ج	۱ عقیم	۲ عقیم	۲ عقیم	۱ نقیض کبری	۱ عقیم	۲ نقیض کبری
	کبری	کل ب ا	۱ ضد صغری	۲ نقیض صغری	۱ ضد صغری	۱ عکس ضد صغری	۲ عقیم	۱ عکس ضد صغری
	عکس کبری	بعض ا ب	۱ عقیم	۱ عقیم	۲ عقیم	۲ نامنتج ۵	۱ عقیم	۳ نامنتج ۶

نتایج عکس قیاساتی که منتج سالبه کلی باشد

شکل	مقدمات	حدود	صغری قیاس عکس: ضد نتیجه	صغری قیاس عکس: نقیض نتیجه	صغری قیاس عکس: عکس هر دو	کبری قیاس عکس: ضد نتیجه	کبری قیاس عکس: نقیض نتیجه	کبری قیاس عکس: عکس هر دو
			کل ج ا	بعض ج ا	بعض ا ج	کل ج ا	بعض ج ا	بعض ا ج
شکل اول	صغری	کل ج ب	۳ نقیض عکس کبری	۳ نقیض عکس کبری	۱ نقیض عکس کبری	۲ نقیض کبری	۳ نقیض کبری	۲ نقیض کبری
	عکس صغری	بعض ب ج	۲ نقیض عکس کبری	۲ عقیم	۲ عقیم	۱ نقیض کبری	۱ عقیم	۱ عقیم
	کبری	لاشیء من ب ا	۱ ضد صغری	۱ نقیض صغری	۱ نقیض صغری	۱ نقیض عکس صغری	۱ عقیم	۱ عقیم
	عکس کبری	لاشیء من ا ب	۱ ضد صغری	۱ نقیض صغری	۲ نقیض صغری	۲ نقیض عکس صغری	۴ عقیم	۲ عقیم
شکل دوم	صغری	کل ب ج	۲ نقیض کبری	۲ نقیض کبری	۱ نقیض کبری	۲ نقیض عکس کبری	۲ نقیض عکس کبری	۱ نقیض عکس کبری
	عکس صغری	بعض ب ج	۲ نقیض کبری	۲ عقیم	۲ عقیم	۱ نقیض عکس کبری	۱ عقیم	۲ عقیم
	کبری	لاشیء من ا ب	۱ ضد صغری	۱ نقیض صغری	۲ نقیض صغری	۱ نقیض عکس صغری	۱ عقیم	۲ عقیم
	عکس کبری	لاشیء من ب ا	۱ ضد صغری	۱ نقیض صغری	۲ نقیض صغری	۲ نقیض عکس صغری	۱ عقیم	۱ عقیم
شکل سوم	صغری	لاشیء من ج ب	۳ نقیض کبری	۲ نقیض کبری	۱ نقیض کبری	۳ عقیم	۲ عقیم	۱ عقیم
	عکس صغری	لاشیء من ب ج	۲ نقیض کبری	۲ نقیض کبری	۱ نقیض کبری	۱ عقیم	۱ عقیم	۲ عقیم
	کبری	کل ا ب	۱ ضد صغری	۱ نقیض صغری	۲ نقیض صغری	۲ نقیض عکس صغری	۲ نقیض عکس صغری	۲ نقیض عکس صغری
	عکس کبری	بعض ب ا	۲ عقیم	۱ عقیم	۲ عقیم	۲ عقیم	۲ عقیم	۱ عقیم
شکل چهارم	صغری	لاشیء من ب ج	۲ نقیض کبری	۲ نقیض کبری	۲ نقیض کبری	۱ عقیم	۱ عقیم	۲ عقیم
	عکس صغری	لاشیء من ج ب	۲ نقیض کبری	۳ نقیض کبری	۱ نقیض کبری	۳ عقیم	۳ عقیم	۱ عقیم
	کبری	کل ا ب	۱ ضد عکس صغری	۱ نقیض عکس صغری	۳ نقیض عکس صغری	۲ نقیض صغری	۲ نقیض صغری	۲ نقیض صغری

نتائج عدد قیاساتی کہ منتج سالبہ جزئیہ ہیں

ضرب از شکل	مقدمات	مطالب حملی	صغری قیاس عکس	کبری قیاس عکس
			نقیض نتیجہ	نقیض نتیجہ
			کل ج ا	کل ا ب
ضرب رابع از شکل ثالث	صغری	بعض ج ب	۳ نقیض عکس کبری ۴	۳ نقیض کبری ۳
	عکس صغری	بعض ب ج	۴ نقیض عکس کبری ۲	۱ نقیض کبری ۳
	کبری	لا شیٔ من ب ا	۲ نقیض صغری ۲	۲ نقیض عکس صغری ۲
	عکس کبری	لا شیٔ من ا ب	۱ نقیض صغری ۲	۲ نقیض عکس صغری ۲
ضرب ثالث از شکل ثالث	صغری	بعض ج ب	۴ نقیض کبری ۴	۴ نقیض عکس کبری ۲
	عکس صغری	بعض ب ج	۴ نقیض کبری ۲	۱ نقیض عکس کبری ۲
	کبری	لا شیٔ من ا ب	۱ نقیض صغری ۲	۲ نقیض عکس صغری ۳
	عکس کبری	لا شیٔ من ب ا	۲ نقیض صغری ۲	۲ نقیض عکس صغری ۲
ضرب رابع از شکل ثانی	صغری	لیس بعض ب ج	۴ نقیض کبری ۵	۳ عقیم
	کبری	کل ا ب	۱ نقیض صغری ۱	۲ نا منتج ۱
	عکس کبری	بعض ب ا	۴ عقیم	۲ عقیم
ضرب ثالث از شکل ثانی	صغری	کل ب ج	۴ نقیض عکس کبری ۱	۱ ضد کبری ۱
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ نقیض عکس کبری ۴	۲ نقیض کبری ۳
	کبری	لا شیٔ من ب ا	۲ نقیض عکس صغری ۲	۲ ضد صغری ۲
	عکس کبری	لا شیٔ من ا ب	۱ نقیض عکس صغری ۲	۲ ضد صغری ۳

نتایج عکس قیاساتی کہ منتج موجبہ جزوی باشد

ضروب اشکال	مقدمات	نتیجہ	صغری قیاس عکس: نقیض نتیجہ	صغری قیاس عکس: عکس مناقض نتیجہ	کبری قیاس عکس: نقیض نتیجہ	کبری قیاس عکس: عکس مناقض نتیجہ
			لاشیئ من ج ا	لاشیئ من ا ج	لاشیئ من ج ا	لاشیئ من ا ج
ضرب ثالث از شکل اول	صغری	بعض ج ب	۳ عقیم	۱ عقیم	۲ نقیض کبری ۶	۲ نقیض کبری ۵
	عکس صغری	بعض ب ج	۴ عقیم	۲ عقیم	۱ نقیض کبری ۴	۱ نقیض کبری ۳
	کبری	کل ب ا	۲ نقیض صغری ۲	۴ نقیض صغری ۳	۲ نقیض عکس صغری ۱	۱ نقیض عکس صغری ۲
	عکس کبری	بعض ا ب	۱ عقیم	۳ عقیم	۲ نا منتفع ۵	۲ نا منتفع ۶
ضرب اول از شکل ثالث	صغری	کل ب ج	۴ نقیض عکس کبری ۲	۲ نقیض عکس کبری ۱	۱ ضد کبری ۲	۱ ضد کبری ۱
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ عقیم	۱ عقیم	۴ نقیض کبری ۶	۲ نقیض کبری ۵
	کبری	کل ب ا	۲ نقیض عکس صغری ۲	۴ نقیض عکس صغری ۳	۱ نقیض صغری ۱	۱ نقیض صغری ۲
	عکس کبری	بعض ا ب	۱ عقیم	۲ عقیم	۲ نقیض صغری ۵	۳ نقیض صغری ۶
ضرب ثالث از شکل ثالث	صغری	بعض ب ج	۱ عقیم	۲ عقیم	۱ نقیض کبری ۴	۱ نقیض کبری ۳
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ عقیم	۱ عقیم	۲ نقیض کبری ۶	۲ نقیض کبری ۵
	کبری	کل ب ا	۱ نقیض عکس صغری ۱	۲ نقیض عکس صغری ۲	۲ نقیض صغری ۱	۱ نقیض صغری ۲
	عکس کبری	بعض ا ب	۱ عقیم	۲ عقیم	۱ نا منتفع ۵	۲ نا منتفع ۶
ضرب رابع از شکل ثالث	صغری	کل ب ج	۲ نقیض عکس کبری ۲	۱ نقیض عکس کبری ۱	۱ نقیض کبری ۲	۲ نقیض کبری ۱
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ عقیم	۱ عقیم	۳ نا منتفع ۲	۲ نا منتفع ۵
	کبری	بعض ب ا	۲ عقیم	۲ عقیم	۲ نقیض صغری ۳	۱ نقیض صغری ۴
	عکس کبری	بعض ا ب	۱ عقیم	۲ عقیم	۲ نقیض صغری ۵	۲ نقیض صغری ۶
ضرب اول از شکل رابع	صغری	کل ب ج	۲ ضد کبری ۳	۲ ضد کبری ۲	نقیض مناقض کبری	۲ نقیض عکس کبری ۱
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ عقیم	۱ عقیم	۲ نا منتفع ۶	۱ نا منتفع ۵
	کبری	کل ا ب	۱ عقیم	۳ عقیم	۲ نقیض صغری ۲	۲ نقیض صغری ۲
	عکس کبری	بعض ب ا	۲ عقیم	۱ عقیم	۲ نقیض صغری ۳	۱ نقیض صغری ۴
ضرب ثانی [illegible]	صغری	کل ب ج	۴ نقیض کبری ۳	۱ نقیض کبری ۲	۱ نقیض عکس کبری ۱	۱ نقیض عکس کبری ۱
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ عقیم	۱ عقیم	۱ نا منتفع ۶	۲ نا منتفع ۵
	[illegible]	[illegible]	۱ عقیم	۲ عقیم	۲ نقیض صغری ۵	۲ نقیض صغری

باقی نتایج قیاساتی که منتج سالبه جزوی باشد

ضروب اشکال	مقدمات	مثال حدود	صغرای قیاس عکس	کبری قیاس عکس
			نقیض نتیجه	نقیض نتیجه
			کل ج ا	کل ج ا
ضرب خامس شکل ثالث	صغری	کل ب ج	۲ نا منتفع ۱	۱ نقیض کبری ۱
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ نا منتفع ۴	۲ نا منتفع ۲
	کبری	لیس بعض ب ا	۲ عقیم	۲ نقیض صغری ۴
ضرب سادس شکل ثالث	صغری	بعض ب ج	۲ نقیض کبری ۲	۱ نقیض کبری ۳
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ نقیض کبری ۴	۲ نقیض کبری ۳
	کبری	لا شیء من ب ا	۲ نقیض صغری ۲	۲ نقیض صغری ۲
	عکس کبری	لا شیء من ا ب	۱ نقیض عکس صغری ۲	۱ نقیض صغری ۳
ضرب رابع شکل رابع	صغری	کل ب ج	۲ نقیض کبری ۱	ضد کبری ۱
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ نقیض کبری ۴	۲ نقیض عکس کبری ۳
	کبری	لا شیء من ا ب	۱ نقیض کبری ۲	۲ نقیض عکس کبری ۴
	عکس کبری	لا شیء من ب ا	۲ نقیض عکس کبری ۲	۱ ضد صغری ۲
ضرب خامس شکل رابع	صغری	بعض ب ج	۲ نقیض عکس صغری ۲	۱ نقیض کبری ۳
	عکس صغری	بعض ج ب	۲ نقیض کبری ۴	۲ نقیض عکس کبری ۳
	کبری	لا شیء من ب ا	۱ نقیض عکس صغری ۲	۲ نقیض صغری ۳
	عکس کبری	لا شیء من ا ب	۲ نقیض عکس صغری ۲	۲ نقیض صغری ۲

انتاج ضد با نقیض دیگر مقدمه کند، و صغری و کبری هم بجای خود بود.
و باقی تألیفات هم بر این قیاس. و ما جدولی وضع کردیم که حال جمله
تألیفات ممکن در ضروب اشکال از آنجا معلوم شود، و این قدر در بیان قیاس
عکس کافی بود. و دور و عکس در قیاسات اقترانی شرطی هم بر این منوال باشد
و جدول این است.

فصل هشتم
در قیاس خلف

قیاس خلف

هر گاه که اثبات مطلوب بابطال نقیضش کنند آن را قیاس خلف
خوانند. و آنچنان بود که قیاسی تألیف کنند از نقیض مطلوب و مقدمهٔ
غیر متنازع که انتاج حکمی ظاهر الفساد کند، تا معلوم شود که علت
انتاجش نقیض مطلوب بوده است. و بآن فساد نقیض مطلوب ظاهر شود،
پس صحت مطلوب معلوم گردد. و قیاسهای دیگر را که شرح داده‌ایم
بازاء این قیاس مستقیم خوانند. و معنی خلف باطل و محال باشد. و این
قیاس بحقیقت از قیاسات مرکب بود، و شبیه بود بعکس قیاس.
و فرق میان خلف و مستقیم از چند وجه بود. ا ـ آنك قیاس مستقیم از ابتدا
متوجه باثبات مطلوب بود و خلف باول متوجه بانتاج حکم ظاهر الفساد،
تا از فساد آن حکم بر فساد نقیض مطلوب استدلال کنند، و بعد از آن
بازگردند، و از فساد نقیض مطلوب اثبات[1] صحت مطلوب کنند. ب ـ آنك
مقدمات قیاس مستقیم موافق مطلوب باشد، چه مطلوب در آن بقوت
بود. و مقدمات قیاس خلف مشتمل بود هم بر مناقض او و هم بر موافق او.
ج ـ آنك در قیاس مستقیم انتاج مشروط بود بتسلیم هر دو مقدمه تسلیمی
حقیقی یا ظنی یا تقدیر تسلیم یا شبه[2] تسلیم، چنانك در صناعات خمسه معلوم
شود، و در قیاس خلف شرط تسلیم در یك مقدمه که نقیض مطلوب بود
ساقط شود. ه ـ آنك نتیجه قیاس مستقیم باول مفروض نباشد، تا از قیاس

---

(۱) اصل: بر اثبات (۲) شبیه

لازم آید، و نتیجه قیاس خلف باول مفروض باشد،تا از نقیضش ترکیب قیاس کنند. و ترکیب قیاس خلف ازدو قیاس بود: یکی اقترانی مؤلف از متصله و حملی، و دیگر استثنائی از متصلهٔ که باستثناء نقیض تالی انتاج نقیض مقدم کند، و مقدم متصلهٔ که در اقترانی افتد فرض کذب مطلوب بود وتالیش فرض صدق نقیض مطلوب. واین متصلهٔ لزومی بودظاهراللزوم، چه اگر مطلوب کاذب بود نقیضش بهمه حال صادق بود، و آن حملی که در اقترانی افتد قضیهٔ بود که وضعش غیرمتنازع بود. پس این اقتران منتج متصلهٔ باشد مقدمش مقدمهٔ متصلهٔ اول بعینه و تالیش نتیجهٔ که از اقتران [۱] تالی آن متصله وحملی مذکور لازم آید. واین نتیجه ظاهرالفساد بود بسبب مناقضت با حکمی دیگر غیرمتنازع، پس این متصله در قیاس استثنائی وضع کنند، و تالیش را که ظاهرالفساد است بنقیض استثناء کنند تا نقیض مقدم لازم آید. و مقدم چنانك گفتیم فرض کذب مطلوبست، پس لازم آید که آن فرض باطل باشد و مطلوب حق بود. مثالش مطلوب لاشئی من ج ا است ودوحکم غیر متنازع داریم: یکی لاشئی من ا ب و دیگر کل ج ب، پس چون این مطلوب بخلف اثبات خواهیم کرد گوئیم: اگر لاشئی من ج ا که مطلوب است حق نباشد نقیضش بعض ج ا حق باشد، و لاشئی من ا ب حق است واین قیاس اقترانی بود، چنانك گفتیم نتیجه دهد که: اگر لاشئی من د ا حق نباشد لیس بعض ج ب حق باشد، پس این متصله را در قیاس استثنائی وضع کنیم. و چون تالیش نقیض کل ج ب است که غیرمتنازع است لامحالة باطل باشد، پس آن را چون استثنا کنیم بنقیض و گوئیم: لیکن لیس بعض ج ب حق نیست نقیض مقدم نتیجه دهد که: لاشئی من د ا حق باشد، و این است مطلوب. و اصل قیاس خلف قیاسی است که از تالی متصلهٔ اول و حملی مؤلف باشد. و گاه بود که قیاس خلف آن را خوانندبانفراد، چه باقی اجزاء هردوقیاس

---

۱. اصل: اقترانی

تابع آن قیاس بود . ووجه مشابهت خلف بعکس آنست[1] که مؤلف از نقیض مطلوبست، واز مقدمهٔ که اثبات مطلوب بقیاس مستقیم مبنی باشد بر آن ، چنانك در رد خلف با مستقیم بیان کنیم. وقیاس عکس همین حکم دارد بعینه.

وفرق میان هردو آنست که عکس همیشه برعقب قیاسی مستقیم بود که صغری و کبری در وی موضوع ومعین[2] باشد، تا از مقابل نتیجه و یکمقدمه انتاج دیگر مقدمه کنند. ودر خلف این معنی شرط نبود، بل شاید که بر سبیل ابتدا ایراد کنند. واگر برعقب قیاس باشد واجب نبود که انتاج مقابل مقدمه معین[2] کند، بل این قدر کافی بود که مقابل حکمی ظاهر الصحه نتیجه دهد، خواه آن مقدمه حکم باشد وخواه چیزی دیگر. ونیز در قیاس عکس مقابل شاید که ضد گیرند وشاید که نقیض ، چه مطلوب در وی ابطال دیگر مقدمه باشد فحسب . اما در خلف البتة مقابل نقیض باید گرفت، چه اگر بضد گیرند از فساد ضد مطلوب صحت مطلوب لازم نیاید، از بهر آنك ضدان ممکن بود که بر کذب جمع آیند . و نیز اگر مقابل بضد گیرند متصلهٔ اول که اگر مطلوب حق نبود ضدش حق بود همیشه صادق نبود . پس معلوم شد که خلف بوجهی[3] از عکس عام‌تر است و بوجهی[3] خاص‌تر . و در خلف باید که معلوم باشد که علت فساد نتیجهٔ فاسد نقیض مطلوب است ، تا وضع تالیش بعلت علت که یکی از اسباب غلط باشد ، چنانك گفته شود، لازم نیاید . و بیان آنك علت فساد نتیجهٔ نقیض مطلوبست آن بود که چون قیاس[4] مرکب از نقیض نتیجه و مقدمه غیر متنازع بحسب صورت مستلزم نتیجهٔ فاسد است، وفساد تالی اقتضاء فساد مقدم کند ، پس معلوم شود که قیاس مشتمل برچیزی فاسد است ، وآن نه صورت قیاس باشد که صحتش معلوم شده است ، و نه مقدمهٔ غیر متنازع که صحتش متفق علیه بود ، پس مقدمهٔ متنازع[5] بود بی اشتباه . و بعد از تقدیم این مباحث گوئیم : اگر مطلوب موجبهٔ کلی بود قیاس که از تالی متصلهٔ اول و حملی غیر متنازع

---

(۱) اصل : بعکس است (۲) متعین (۳) اصل و بعضی نسخ در هر دو جا «برجهتی» ودر بعضی نسخ برجهتی «بوجهی» اصلاح شده است (٤) اصل، چون در قیاس (٥) متنازع فیه

مؤلف شود که اصل قیاس خلف خود آنست که از ضرب[1] چهارم شکل دوم یا ضرب پنجم شکل سیم تواند بود، چه نقیض این مطلوب که سالبهٔ جزوی باشد جز با موجبهٔ کلی تألیف نتوان کرد. و وقوع سالبهٔ جزوی درصغری جز در ضرب[2] چهارم شکل دوم نباشد. و درکبری جز در ضرب پنجم شکل سیوم نباشد. و این قیاس برهیأت شکل اول و چهارم ممکن نبود، چه سالبهٔ جزوی در مقدمات این دو شکل نیفتد. و سه محصورهٔ باقی بهریك از اشکال چهارگانه بیان توان کرد. اما سالبهٔ کلی بهشت ضرب، چه نقیضش که موجبهٔ جزوی بود درشکل اول ودوم درصغری بیش نیفتد. وتألیفش با موجبهٔ کلی یا سالبهٔ کلی تواند بود، وهر دودر شکل اول واقع باشد. ودرشکل دوم جز باسالبه نبود. ودرشکل سیوم باموجبهٔ کلی هم در صغری وهم درکبری افتد. وبا سالبهٔ کلی جز در صغری نیفتد. ودر شکل چهارم با موجبه در کبری افتد وباسالبه درصغری. واین هشت ضرب بود. و موجبهٔ جزوی بده ضرب بیان توان کرد، هم براین قیاس. و نقیضش در صغری درشکل اول وسیم نیفتد. وسالبهٔ جزوی بپانجده[3] ضرب بیان توان کرد. ونقیضش درصغری وکبری همه اشکال افتد. این است احوال قیاس خلف.

واما ردخلف بامستقیم بایرادقیاس معکوس بود برعقب خلف، چه خلف مؤلف از نقیض مطلوب ومقدمهٔ مسلم است. وانتاج قضیهٔ ممنوع میکند، پس چون نقیض نتیجهٔ ممنوع راکه لا محالة مسلم باشد بسا همان مقدمهٔ مسلم تألیف کنند، انتاج مطلوب کند براستقامت. همچنانك درعکس قیاس[4] گفته آمده است بی هیچ تفاوت. پس اگر قیاس اصل خلف بر صورت شکل اول بود، ونقیض مطلوب درصغری افتاده رد بامستقیم برهیأت شکل دوم بود. واگر درکبری افتاده باشد برهیأت شکل سیوم بود. ونقیض نتیجهٔ فاسد و رد هم در آن مقدمه افتد که نقیض مطلوب درخلف افتاده باشد. واگر قیاس خلف برهیأت شکل دوم باشد ونقیض مطلوب در صغری قیاس بود برهیأت شکل اول باشد، واگر درکبری بود برهیأت شکل سیم بود ونقیض

رد قیاس خلف بمستقیم

---

(۱) کلمه «ضرب» فقط در نسخه اصل است (۲) صورت (۳) نسخ دیگر غیر نسخهٔ اصل : بپانزده (٤) اصل : قیاسی

جدول امثله قیاس خلف و ردش باستقیم در ضروب اشکال

اشکال قیاس خلف		مطلوب	کل ج ب			نقیضش	لیس کل ج ب
		صغری قیاس خلف		نتیجه فاسد		موضوع در قیاس رد	
شکل اول	۴	لیس کل ج ب	وکل اب	فلیس کل ج ا	کل ج ب	صغری	اول
شکل دوم	۵	کل ج ا	ولیس کل ج ب	فلیس کل اب	کل اب	کبری	اول
		مطلوب	لاشئ من ج ب			نقیضش	بعض ج ب
شکل اول	۲	بعض ج ب	وکل ب ا	فبعض ج ا	لاشئ من ج ا	صغری	دوم
	۴	بعض ج ب	ولاشئ من ب ا	فلیس بعض ج ا	کل ج ا	صغری	دوم
شکل دوم	۳	بعض ج ب	ولاشئ من ب ا	فلیس بعض ج ا	کل ج ا	صغری	اول
شکل سوم	۳	بعض ج ب	وکل ج ا	فبعض ب ا	لاشئ من ب ا	کبری	دوم
	۴	کل ج ا	وبعض ج ب	فبعض اب	لاشئ من اب	کبری	اول
	۶	بعض ج ب	ولاشئ من ج ا	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	دوم
شکل چهارم	۲	کل ب ا	وبعض ج ب	فبعض اج	لاشئ من اج	صغری	چهارم
	۵	بعض ج ب	ولاشئ من اج	فلیس بعض اج	کل ب ا	کبری	چهارم
		مطلوب				نقیضش	لاشئ من ج ب
شکل اول	۲	کل اج	ولاشئ من ج ب	فلاشئ من اب	بعض اب	کبری	سوم
	۴	بعض اج	ولاشئ من ج ب	فلیس بعض اب	کل اب	کبری	سوم
شکل دوم	۱	کل اب	ولاشئ من ج ب	فلاشئ من اج	بعض اج	صغری	سوم
	۲	لاشئ من ج ب	وکل اب	فلا شئ من اج	بعض اج	صغری	اول
	۳	بعض اب	ولاشئ من ج ب	فلیس بعض اج	کل اج	صغری	سوم
شکل سوم	۳	کل ج ا	ولاشئ من ج ب	فلیس بعض اب	کل اب	کبری	اول
	۶	بعض ج ا	ولاشئ من ج ب	فلیس بعض اب	کل اب	کبری	اول
شکل چهارم	۳	لاشئ من ج ب	وکل اج	فلاشئ من اب	بعض ج ا	کبری	چهارم
	۴	کل ب ا	ولاشئ من ج ب	فلیس بعض اج	کل اج	صغری	چهارم
	۵	بعض ب ا	ولاشئ من ج ب	فلیس بعض اج	کل اج	صغری	چهارم

باقی جدول قیاس خلف وردش بامستقیم

مطلوب لیس کل ج نقیضش کل ج ب

[illegible]	صغری قیاس خلف	کبری قیاس خلف	نتیجہ فاسد	نقیض نتیجہ فاسد	موضع رد قیاس رد	شکل قیاس رد
۱	کل ج ب	وکل ب ا	فکل ج ا	لیس بعض ج ا	صغری	دوم
۱	کل ا ج	وکل ج ب	فکل ا ب	لیس بعض ا ب	کبری	سوم
۲	کل ج ب	ولاشئ من ب ا	فلاشئ من ج ا	بعض ج ا	صغری	دوم
۳	بعض ا ج	وکل ج ب	فلیس بعض ا ب	کل ا ب	کبری	سوم
۱	کل ج ب	ولاشئ من ا ب	فلاشئ من ج ا	بعض ج ا	صغری	اول
۲	لاشئ من ا ب	وکل ج ب	فلاشئ من ا ج	بعض ا ج	صغری	سوم
۴	لیس بعض ا ب	وکل ج ب	فلیس بعض ا ج	کل ا ج	صغری	سوم
۱	کل ج ب	وکل ج ا	فبعض ب ا	لاشئ من ب ا	کبری	دوم
۱	کل ج ا	وکل ج ب	فبعض ا ب	لاشئ من ا ب	کبری	اول
۲	کل ج ب	ولاشئ من ا ج	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	دوم
۳	بعض ج ا	وکل ج ب	فبعض ا ب	لاشئ من ا ب	کبری	اول
۴	کل ج ب	وبعض ج ا	فبعض ب ا	لاشئ من ب ا	کبری	دوم
۵	کل ج ب	ولیس بعض ج ا	فلیس بعض ب ا	کل ب ا	کبری	دوم
۱	کل ج ب	وکل ا ج	فبعض ب ا	لاشئ من ب ا	کبری	چہارم
۱	کل ب ا	وکل ج ب	فبعض ا ج	لاشئ من ا ج	صغری	چہارم
۳	کل ج ب	وبعض ا ج	فبعض ب ا	لاشئ من ب ا	کبری	چہارم
۳	لاشئ من ب ا	وکل ج ب	فلاشئ من ا ج	بعض ا ج	صغری	چہارم

نتیجهٔ فاسد همیشه نتیجه ندارد[1] درصغری ردافتد. واگر قیاس خلف برهیأت شکل سیم بود ونقیضش[2] مطلوب درصغری قیاس رد برهیأت شکل دوم باشد. واگر در کبری بود برهیأت شکل اول ونقیض نتیجهٔ فاسد همیشه در کبری ردافتد. واگر قیاس خلف برهیأت شکل چهارم باشد قیاس ردهم بر هیأت این شکل بود. ونقیض نتیجهٔ فاسد در رد[3] غیرآن مقدمه افتد که نقیض مطلوب درقیاس خلف افتاده باشد. وهرچند این احکام ازقیاس عکس معلوم شده است، اما اینجا امثلهٔ آنچه باین موضع تعلق دارد دراین جدول باز آوردیم وخلف درباقی اقترانیات هم براین قیاس باشد وجدول این است.

واما وقوع وضع تالیش[4] بعلت علت دراین قیاس چنان بود که نقیض مطلوب علت فساد نتیجه فاسد نباشد. پس ازاستدلال ازفساد نتیجهٔ فاسد برفساد نقیض مطلوب مغالطه[5] باشد. وآن دو نوع بود: یکی آنك نقیض مطلوب را که بامقدمات قیاسی که انتاج نتیجهٔ فاسد کند درحدود اشتراك نبود، واین مغالطه پوشیده نماند الا بنادر. و مثالش چنان بود که کسی گوید: در اثبات آنك ضلع مشارك قطر نباشد زیرك اگر مشارك باشد بفلان قیاس اجنبی لازم آید که خلاء موجود بود واین محالست پس ضلع مشارك قطر نباشد. دیگر آنك اشتراك حاصل آید. مثالش چنانك مطلوب: لیس کل ج ا باشد وگویند[6] اگر این باطل بود نقیضش کل ج ا حق بود. وکل ا ب وکل ب د حق است، پس کل ا د حق باشد لیکن لیس کل ا د حق است واین خلف باشد. یا گویند[6] اگر این باطل بود نقیضش کل ج ا حق بود وکل د ب وکل ج ب حق است، پس کل د ج حق باشد لیکن لیس کل د ج حق است واین خلف باشد، پس لیس کل ج ا حق بود. ونقیض مطلوب را دراین هردو قیاس هیچ اثر نیست، پس این خلف را باو هیچ تعلق نباشد واین نوع باشد که پوشیده ماند. ودر قیاس مستقیم این معنی واقع نباشد، چه آنجا دعوی کذب هیچ قضیه نکنند

(۱) کلمهٔ نتیجه دربعضی نسخ نیست (۲) اصل وبعضی نسخ: نقیض (۳) اصل وبعضی نسخ: ودررد (٤) کلمهٔ «تـالیش» دراصل نیست (٥) اصل: مغـالط (٦) اصل: گوید.

تا آنرا علتی باید. این است تمامی سخن در این باب .

فصل نهم
در تألیف قیاس از مقابلات[1] و مصادرهٔ بر مطلوب .

تالیف قیاس از مقابلات و مصادرهٔ بر مطلوب

همچنانك از اشتراك مقدمات در قیاسات عوارضی مانند دور و عکس لازم می‌آید، از اشتراك حدود هم عوارضی دیگر مانند سلب الشیء عن نفسه و مصادرهٔ بر مطلوب اول لازم آید . و اول ازجهت اشتراك حد اصغر و اکبر باشد . و قیاسی که منتج سلب چیزی بود از نفس خود مؤلف از مقدمات متقابل تواند بود . و دوم ازجهت اشتراك حد اوسط بایکی ازدو حد دیگر باشد . و در آن مقدمه لامحالة موضوع و محمول یکچیز بود ، و مقدمهٔ دیگر مطلوب باشد بعینه . و ما هریکی ازاین دو نوع بر سبیل اختصار بیان کنیم.

تألیف قیاس از مقدمات متقابل

تالیف قیاس از مقدمات متقابل

هر قیاس[2] اقترانی که از مقدمات متقابل بود و هر دو حد نتیجه در او یکی بود ، هر دو مقدمه را لامحالة در اجزاء اشتراك باشد، و بسلب و ایجاب مختلف باشند تا انتاج سلب کنند . پس اگر[3] کمیت هم مختلف باشد مانند متناقضان یا موجبه جزوی بود و سالبه کلی یا موجبه کلی و سالبه جزوی . و اگر در کمیت متفق باشند مانند متضادان دو کلی باشند ، و دو جزوی نتوانند بود ، چه دو جزوی نه بحقیقت متقابل بود و نه در مقدمات قیاس واقع . و این قیاس بر هیأت دوازده ضرب از جملهٔ نوزده ضرب منتج که در اشکال چهارگانه واقعست بیش نتواند بود . و آن ضربها آنست که منتج سالبه باشد . و سلب الشی عن نفسه که نتیجهٔ این قیاس بود باشد که حقیقی بود و باشد که ظنی بود . و حقیقی بالفعل بود یا بالقوة . و بالفعل صریح بود یا غیر صریح . اما صریح چنان بود که اصغر و اکبر هم باسم و هم بمعنی یکچیز باشند مانند لاشی من الانسان بانسان، و اما غیر صریح چنان بود که بمعنی یکی باشند و باسم مختلف مانند لاشی من الانسان ببشر ، و این هر دو بالفعل

(۱) اصل : متقابلات (۲) هر قیـاسی (۳) اصل : پس اگرچه

بود . واما بالقوة چنان بود که یکی جزوی بود در تحت دیگر، مانند لاشئی من الانسان بحیوان، یا عکس و این صنف بحقیقت راجع بود باقیاس مرکب مضمر. و ببساطت وعدم اضمار از قوت بفعل آید ، چه حکمی که بر کلی بود لامحالة جزوی را که در تحت او باشد شامل بود ، پس چون قضیهٔ دیگر که مشتمل بود بر دخول جزوی که تحت کلی باشد[۱] باآن مقدمه که مشتمل بود برحکم کلی مؤلف شود، نتیجهٔ که از تألیفش بادیگر مقدمه قیاس اول سلب الشئی عن نفسه از قوت بفعل آید . مثلا اگر صورت قیاس مؤلف از دو متقابل چنین بود : لاشئی من الانسان بحساس و کل حیوان حساس ، بتألیف این قضیه که : کل انسان حیوان باکبری نتیجه آید که: کل انسان حساس، پس از تألیف این نتیجه باصغری سلب صریح انتاج کند، پس آن سلب که در قیاس اول بقوت بوده باشد بفعل آمده باشد . و این صنف اگر نتیجهٔ کلی دهد شاید که هریکی ازجزوی یاکلی درهریکی از دوحد افتد .اما اگر نتیجهٔ جزوی دهد جزوی باید که اصغر بود، چنانك لیس بعض الانسان بحیوان. ونشاید که اکبر بود، چنانك لیس بعض الحیوان بانسان ، چه از این حکم سلب الشئی عن نفسه لازم نیاید ، بل این حکم حق بود . واما ظنی چنان بود که یکی از دو حد ملزوم بود و دیگر لازم، مانند لاشئی من الانسان بناطق او ضاحك، چه مقدمات این قیاس نه متضاد باشند درحقیقت و نه متناقض . و این قیاس چون منتج باطل باشد قیاس برهانی نتواند بود ، بل وقوعش درجدل بود یا درامتحان ومغالطه . اما جدل درقیاسی بود که تبکیت[۲] خوانند . و این نقیض وضعی باشد که کسی مستلزم آن وضع شود . پس چون آن کس را درمقدماتی که مسلم داشته باشد[۳] ازجهت اثبات آن وضع تناقضی لازم آید بعد از تحصیل آن مقدمات بالفعل مجرد از زواید قیاس برو[۴] تألیف کنند تا انتاج شنیع ترین محالی کند، و آن سلب الشئی عن نفسه باشد . مثلا

---

(۱) اصل کلمهٔ « باشد » را ندارد . (۲) تبکیت درشتی و سرزنش کردن و غلبه نمودن بحجت است (منتهی الارب) و معنی اصطلاحی آن درباب جدل خواهد آمد (۳) اصل : باشند (٤) این قیاس بود

چنانك کسی بنفی جزو لایتجزی گوید و زمان حال را گوید قابل انقسام نیست. پس اورا ازحکم اول لازم آید که جسم مؤلف ازجزو لایتجزی نباشد [۱] و از حکم دوم آنك مؤلف ازجزو لایتجزی بود. وازتألیف این دو مقدمه بر هیأت شکل دوم آنك هیچ جسم جسم نبود [۲] و بر هیأت شکل سیوم آنك بعض از آنچه جزو لایتجزی بود جزو لایتجزی نبود . وگاه بود که یك کس را در رایهائی که بانفس خود مسلم داشته باشد هم چنین مناقضات مخفی بقوت لازم آمده باشد. وچون بقوت فکر آن مناقضات بفعل آرد این عکس قیاس مؤلف شود. وجمله اصناف این قیاس باین اعتبار ممکن الوقوع بود . و اما آنك کسی چگونه بچیزی هم عالم بود وهم جاهل تا بر دو طرف متقابل حکم کند بعد ازاین گفته شود . واما درامتحان ومغالطه باشد که این قیاس بر سبیل ابتدا تألیف کنند. ودر آن صورت مقدمات منتج صریح سلب نتوانسد بود ، چه تسلیم دو مقدمهٔ متقابل ظاهر التقابل ازعاقل ممکن نبود ، اما بترادف اسماء وغیر آن ممکن بود که حیلت سازند . تا تقابل مقدمات پوشیده شود، وهر دو بر مستمع رواج یابد ، پس تألیف این قیاس کنند . و نیز ممکن بود که بنوعی ازابهام [۳] مقدمات تلبیس کنند تا مسلم دارند .چنانك گویند : انسان حیوان ناطق است وهیچ حیوان ناطق نیست ، و با کبر ناطق تنها خواهند . وباشد که ازقیاسات مرکب انتاج مقدمات متقابل کنند و این براوج نزدیکتر بود .

مصادرهٔ بر مطلوب اول

مصادرهٔ بر مطلوب اول

وچون یك مقدمه قیاس مطلوب باشد بعینه آنرا مصادره بر مطلوب اول خوانند. و لامحالة دو حد دیگر که در یك مقدمه افتد یك چیز بود ، چنانك گفتیم . و آن یك چیز را بترادف اسم یا بنوعی از تلبیس چنان فرا نمایند که دو چیز است: یکی محمول بر دیگر، واین را در مغالطه بکار دارند . وهمچنانك سلب الشیء عن نفسه شنیع ترین محالیست ایجاب

(۱) ازجزو لایتجزی نباشد (۲) اصل و بعضی نسخ : هیچ جسم نبود
(۳) اصل : ایهام

الشی‌عن‌نفسه[1] مشهورترین حقی باشد . و مصادرهٔ برمطلوب گاه بود که ظاهر باشد ، و گاه بود که مخفی باشد . و هریکی باشد که حقیقی بود و باشد که ظنی بود یا بحسب شهرت . اما ظاهر چنان بود که گویند :کل انسان بشروکل بشر ناطق فکل انسان ناطق ، ونتیجه در این قیاس کبری[2] است بعینه.واین جنس کمتر افتد که خلل آن پوشیده ماند. واما مخفی چنان بود که درقیاسات مرکب باشد ،تانتیجه ومقدمه ازیکدیگر دورافتد، و بسآن سبب رواج یابد . وچندانك دورتر باشد[3] بقبول نزدیکتر باشد[3] مثالش : اگر کسی دربیان[4] این مسئله ازعلم هندسه که چون خطی بسر دو خطی متوازی افتددوزاویه حادث دریکجهت مساوی دوقائمه بود گوید: زیراك اگرمساوی نبود بهم‌رسندپس مثلثی حادث شود که دوزاویهٔ اومساوی دو قائمه بود واین خلف است ، مصادرهٔ برمطلوب کرده باشد ، چه حکم‌دوم بحکم اول بیان توان‌کرد . پس لامحالة حکم اول یکی ازمقدمات اثبات حکم دوم شود ، ودو رکن یك مقدمه لازم‌آید که‌مشترك باشد.واما ظنی چنان بود که آن دوحد دوامر[5] متساوی باشند مانند ضاحك ومتعجب یا خاص وعامی ،وبحسب ظنی یك چیزشمرند .وبحسب شهرت چنان بود که اتحاد هردوحد باعتبارشهرت باشد ومصادرهٔ برمطلوب چون در یك قیاس افتد باید که نتیجه درکیف وکم مانند یك‌مقدمه بود،و آن دوازده‌ضرب بیش نتواند‌بود، وازنوزده ضرب که در اشکال‌چهارگانه منتج‌است . ودر هفت ضرب باقی وآن چهارم شکل اول، وسیوم شکل دوم و اول و دوم و ششم شکل سیوم و اول وچهارم شکل چهارم باشد واقع نبود ، چه نتیجه دراین ضروب بکیف یاکم مخالف هردومقدمه‌باشد. وچون مصادرهٔ بر مطلوب درشکل اول باشد و مطلوب موجبهٔ کلی بود ، شاید که مقدمهٔ که بعینه‌مطلوب‌بود صغری‌باشد و شاید که کبری باشد.و اگر سالبهٔ‌کلی‌بود جز کبری نتواند بود . واگرموجبهٔ جزوی باشد جزصغری نتواند بود . ودر

---

(۱) اصل و بعضی نسخ: عن‌نفسه (۲) اصل: کبرا (۳)اصل:باشند (٤) میان
(٥) اصل و بیشتر نسخ : دوام

دیگر شکلها براین قیاس . ومقدمهٔ متحدالحدین نیزازاینجا معلوم شود که
در کدام مقدمه افتد . ومطلوب سالبهٔ جزوی جز در دو ضرب از شکل دویم
وسیوم نتواند بود .

فصل دهم
در بیان کیفیت تعارض علم وجهل یاعلم[1] وظن در رای یك شخص و اسباب آن

کیفیت تعارض علم وجهل

یك حکم یك شخص را دریك وقت بیك وجه هم معلوم وهم مجهول
بجهل بسیط که عدم علم بود یا بجهل مرکب که ضد علم بود، ویاهم معلوم
وهم مظنون محال بود . اما بدووجه ممکن بود . وآن چنان بود که بروجه
عام یابقوت معلوم بود ، وبروجه خاص یابفعل معلوم نبود . پس ازآن وجه
که معلوم نبود شاید که مجهول بود بجهل مرکب یامظنون بود . مثال آنك
بروجه عام معلوم بود وبروجه خاص نه، چنان بود که کسی داند که هرچه
پنج بود فرد بود ، اما نداند که آن پنج که در دست زید است فرد است، بسبب
آنك نداند که آنچه در دست اوست پنج است . پس باشد که اعتقاد کند
که آنچه در دست اوست زوج است یا گمان برد که زوج است . وچون آنچه
در دست اوست پنج است بحقیقت درآن حکم عام که معلوم دارد داخل
است . پس براین وجه عام معلوم اواست اما بروجه خاص معلومش نیست . و
مثال آنك بقوت معلوم بود وبفعل نه ، چنان بود که کسی داند که کواکب
اجرام سماوی اند ، و نداند که اجرام سماوی در ماده مشارك
عناصر نباشند [2] پس چون کوکبی سرخ را بیند پندارد که جرم او
ازآتش است . ودراین صورت چون دومقدمه که منتج حکم باشد بآنك
آن کواکب از آتش نیست معلوم او است پس آنحکم اورا بقوت معلوم
است اما بفعل معلوم نیست ، چه علم بمقدمات بشرط تألیف مستلزم علم
بنتیجه باشد . ومستلزم غیرلازم بود وعدم شرط مقتضی عدم مشروط . پس
وجود مقدمات پراکنده بی وجود نتیجه ممکن باشد [3] وچون حکم نتیجه

---

(۱) در بیشتر نسخ : یاعلم (۲) عنصر نباشد (۳) اصل : باشند

حاصل نبود، وحصول حکم مقابلش ممتنع نبود، پس باشد که بقیاسی فاسد یا بتقلید یا ظن بمقابلش حکم کند. و دراول کبری حاصل است وصغری نه، و دردوم مقدمات حاصل است ونتیجه نه، پس یک چیز بدووجه هم معلوم وهم مجهول بوده باشد. وباین سبب گاه بود که مردم درفکر خود متحیر شود. وباشد که بفکرصغری قیاس اول حاصل کند یامقدمات قیاس دوم را تألیف کند، تانتیجه خاص وبفعل حاصل آید. پس دو حکم متقابل او را لازم آید، وازآن قیاسی مقتضی سلب الشیء عن نفسه مؤلف شود، چنانکه گفته آمد. وشبهۀ که در میان متأخران متداول است وآن آنست که: مطلوب اگرمعلوم بود چگونه طلبند، واگرمجهول بود بعد از حصولش چه داند که مطلوب اوست، باین بیان منحل شود، چه بوجه عام یابقوت معلوم باشد وبدیگروجه مجهول ومطلوب. وبعد ازحصول چون در تحت عام معلوم داخل بود یاهمان چیز بود که باول بقوت بود وبآخر بفعل آید [1] دانند که مطلوب اوست وگفته اند ازمتقدمان شخصی مهابن [2] نام ازسقراط این سؤال کرده است. واو بجواب مسئله هندسی دعوی کرده و گفته این مطلوب است ومجهول است، وبعد ازآن آنرا بقیاسی برهانی بیان کرده وگفته: همین مطلوب است که معلوم شد. وبعد ازاو افلاطون گفته: این جواب نیست بل ایراد ماده است مشتمل برمعارضۀ بحجتی دیگر. وجواب محرر آنست که: علم تذکر است، پس بمعرفت سابق مطلوب را بازدانند چنانکه کسی را بازشناسد. وواضع منطق گفته این هم جواب نیست بل ایراد مثال بعید است [3] وچگونه توان گفت حکم بکلی برجزوی [4] که بعد از حدوث آن جزوی آن حکم اوراحاصل شود تذکر است، چه تذکر استدعاء علمی سابق کند وعلم سابق اقتضاء وجودی سابق، بل جواب آنست که گفته آمد.

---

(۱) اصل: آمد (۲) این کلمه در نسخ این کتاب باشکال مختلف نوشته شده در بعضی نسخ مهابن وبعضی بهاتن ودر نسخۀ اصل: مهاتن است وصورت درست آن برای مصحح فعلا معلوم نیست (۳) نسخ دیگر غیرنسخۀ اصل: مثالی چند است (٤) اصل: حکم کلی برجزوی

این است وجه تعارض علم وجهل یا علم وظن یک کس را دریک وقت . وباشد که آن تعارض بحسب دوقوت مختلف بود، مانندعقل ووهم، یابحسب عقل ،مثلا حکم کند بیک طرف وبحسب وهم حکم کند بدیگرطرف .یا شاك[۱] بود در دیگر طرف چنانک بعضی مردم بحسب عقل حکم کنند بامتناع وجود خلاء ،وبحسب وهم رفعش نتوانند کرد . یابحسب عقل دانند که درموضعی تاریک شدن ازخطرخالی است و بحسب وهم ازآن خایف باشند .

فصل یازدهم

در تألیفاتی که شبیه بود بقیاس مانند استقراء و تمثیل

تالیفات شبیه بقیاس

ازآنچه پیش ازاین گفته ایم معلوم شده است که توصل ازمعلومات بمجهولی که مطلوب باشد یا بطریق استلزام باشد یا بطریق اشتمال .وطریق استلزام انتقال بود از ملزوم بلازم .و قیاسات استثنائی عاید با آن طریق باشد . و طریق اشتمال انتقال بود از امری بامری که میان هر دو بمعنی اشتمال مناسبتی باشد . وخالی نبود ازآنك یامیان معلوم ومطلوب خصوص و عمومی بود یا نبود . و اگر بود یا معلوم عام بود و مطلوب خاص یا برعکس . و اگر نبود لامحالة عامی برهردو مشتمل باشد ، یا میان ایشان مناسبتی اشتمالی بود . پس طریق اشتمال سه قسم بود : یکی انتقال از حصول حکمی امری امری کلی رابحصولش جزوی راکه آن کلی براومشتمل بود.واصناف قیاسات اقترانی عایدبا این قسم بود، ودوم برعکس یعنی اشتمال از حصول حکمی که جزویات را باشد بحصول همان حکم آن کلی راکه برآن جزویات مشتمل باشد ،و این قسم را استقراء خوانند .وسیم انتقال از حصول حکمی امری را بحصولش امری دیگر راکه هیچ کدام ازآن دو امر بردیگر امر مشتمل نبود . و اما امری ثالث برهردو مشتمل بود ، و این قسم را تمثیل خوانند، وراجع بود باترکیب دوقسم اول ، چه انتقال

(۱) اصل و بعضی نسخ : شا کر ودر بعضی شارك ودر بعضی : شاك

بحقیقت ازیك جزوی بکلی باشد، وازکلی بدیگر جزوی . وچون ازمباحث قیاسات فارغ شدیم اکنون مباحث این دوطریق دیگر نیز که مشابه قیاس اند ایراد کنیم و

استقراء

استقراء

چنانك گفتیم حکمی ایجابی یاسلبی بود برامری کلی بسبب حصول آن حکم درجزویات آن امر کلی ،مانند حکم برحیوان خرد زهره بطول عمر، بسبب حصول این حکم دریك یك صنف ازاصناف حیوانات خردزهره، مانندمردم واسب و گاو و پیل واین ترتیب عکس ترتیب قیاسی است،چه ترتیب قیاسی، بل سیاقت طبیعی چنان بود که انسان وفرس وفیل حداصغر باشند ، و حیوان قلیل المرارة اوسط ، و طویل العمر اکبر . پس گویند : انسان و فرس وفیل حیوان قلیل المرارة اند و هرحیوان که چنین بود طویل العمر بود ، تا تألیف بروضع طبیعی بود . اما چون حد اصغر و اوسط متبدل شوند ازوضع طبیعی بگردد، وبراین سیاقت شود که حیوان قلیل المرارة انسان وفرس و فیل باشد، وایشان طویل العمر اند . واین استقراء باشد . پس اگر اصغر و اوسط متساوی باشند در دلالت ، و آن چنان بود که جزویات محصور بود و حکم در همه ثابت حکم بر آن کلی صادق بود،و آن استقراء برهانی بود. وآنرا استقراء تام خوانند ،چنانك در اقسام قیاس ذکرش راکرده ایم . و اگرجزویات منتشر باشد[1] وحصرمعلوم نه ، تساوی این دوحد ظاهر نباشد ،پس حکم بر کلی یقینی نتواند بود ، چه ممکن بود که جزوی دیگر باشد غیرآنچه مذکوراست بخلاف جمله . وحکم کلی را نقض کند[2]، چنانك در مثالی که گویند : حیوان در حال مضغ تحریك فك اسفل کند[3] بسبب وجود این حکم در انسان و فرس وثور ، چه این حکم بتمساح منتقض گردد واین استقراء ناقص بود پس باین سبب استقراء مطلقا موثوق به[4] نیست . اما فوائدش بسیاراست : چه بسیارحکمهاء یقینی حسی

استقراء تام

استقراء ناقص

(۱) باشند (۲) اصل و بعضی نسخ : کنند (۳) اصل : کنند (٤) اصل : موثوق

یا تجربی بتوسط استقراء اکتساب کنند، و اگر چه مستقری نداند که آن حکم باستقراء کسب کرده است ، چنانك در برهان گفته شود . و بحقیقت بنسبت باحس استقراء را بر قیاس تقدم باشد ، و اگرچه بنسبت باعقل قیاس را برو تقدم باشد . و هرحکم غیر بین که میان محمول و موضوع واسطهٔ که بآن واسطه موضوع را و محمول او را بین باشد یافته نشود ، و محمول موضوعات را بین بود، طریق اثبات آن حکم جز استقرا نباشد . و باشد که حکمی باستقراء ثابت شود، صغری یا کبری قیاس بود . پس اگر کبری شکل اول بود، نشاید که اصغر یکی از آن جزویات بود که مفید حکم باشد بر اوسط، چنانك در کبری گوئیم : کل ب ا از جهت آنك ب یا ج یا د بود وهر دو ا اند ، پس نشاید که اصغر ج یا د باشد بعینه، چه این بیان دوری شود ، بل باید که بر یکی از دو وجه بود :

اول آنك اصغر جزوی دیگر بود اوسط را که بقسمتی[1] غیر قسمت اول حاصل شود، چنانك ب بقسمتی دیگر یا ه یا د بود، پس ه یا د اصغر باشد . ومثالش چنان بود که حیوان را بناطق و غیر ناطق قسمت کنیم ، و بماشی وغیرماشی قسمت کنیم . پس حکمی[2] که حیوان را بحسب ناطق و غیر ناطق ثابت شود باستقراء ماشی را نیز بقیاس ثابت شود بتوسط حیوان . دوم آنك اصغر جزوی بود که در تحت یك قسم باشد، چنانك بعضی از ناطق را بقیاس ثابت شود. و آنچه حیوان را بحسب ناطق و غیر ناطق باستقراء ثابت شده باشد واگرچه بهتر چنان بود که حکمی که بر حیوان کنند بر ناطق بتوسط حیوان باشد ، و بر جزویات ناطق بتوسط ناطق . چنانك درعلم برهان معلوم شود.

واستقراء ناقص درجدل بسیار افتد ولیکن آنجا دعوی حصر جزویات کنند ، و وقوعش در جدل مغالطه نبود، اما در برهان مغالطه بود . و در

(۱) اصل: بقسمی (۲) بعضی نسخ: جملگی و نسخه اصل هم «جملگی» بوده و بعد به «حکم» تبدیل و تصحیح شده است

استقراء چندانك عدد جزویاتی که در تحت کلی[1] باشد فی نفس الامر کمتر بود ، وعدد آنچه حصول[2] حکم دراومعلوم باشد بیشتر بود حکم مقبولتر بود ، چه بحصر نزدیکتر بود .

تمثیل

و تمثیل چنانك گفتیم حکم است برچیزی مانند آنك برشبیهش کرده باشند بسبب مشابهت ، وآنراقیاس فقهی خوانند . چه اکثر فقهابکار دارند چنانك گویند :سرکه مزیل حدث است همچون آب زیراکه مانند آب سیال است . وحدود این تألیف چهار بود : یکی سرکه که محکوم علیه است در مطلوب ، وبجای حد اصغر است در قیاس . دوم آب که شبیه اوست . و سیم سیال که سرکه و آب در آن مشارکت دارند و بجای حد اوسط است . و چهارم مزیل حدث که محکوم به است در مطلوب ، و بجای حد اکبر است. وشبیه اصغر را اصل خوانند . و اصغر را فرع .واکبر راحکم و اوسط راکه وجه مشابهت بود معنی و وجه جامع وعلت حکم و امر مشترك . واین تألیف را قیاس خوانند[3] ، پس گویند قیاس الحاق فرعی بود باصلی در حکمی ازجهت وجهی جامع هر دو .و حکم در اصل معلوم باشد بنص شارع ، پس درفرع باو الحاق کنند از جهت مشابهت. وقومی جدلیان متکلمان راپیش ازاین در احتجاجات عقلی اعتماد براین تألیف بوده است و ایشان اصل را شاهد گویند ، و فرع را غایب ، و بشاهد آن خواهند که حکم در اوموجود و معلوم باشد و بغایب[4] آنك در او مطلوب و مجهول باشد خواه هردو حاضر باشند وخواه هر دو غایب وخواه یکی حاضر و دیگر غایب .[5] مثلا گویند آسمان محدث است مانند خانه ، زیراك همچون خانه مشکل است وتمثیل بتحلیل باقوت دوقیاس آید: یکی براین صورت که آسمان مشکل است ومشکل محدث . وصغری این قیاس همیشه بین بود ، و کبری غیر بین . و اصل تمثیل این قیاس بود . و قیاس دویم مشتمل باشد

تمثیل

قیاس فقهی

وجه جامع

(۱) بعضی نسخ : یکی (۲) اصل : حصولش (۳) ـ کلمهٔ « خوانند » در دراصل نیست (٤) اصل : غایت (٥) اصل افزوده « باشد » و نسخ دیگر آنرا ندارد

بر بیان کبری بر این صورت که مشکل چون خانه بود و خانه محدث است پس مشکل محدث بود. و این قیاس شبیه بود باستقراء ، چه اوسط جزوی اصغر است . و فرق آن بود کـه در استقراء حصر جزویات کنند تا چنان فرانمایند که حکم درهمه جزویات حاصل است . ودر این موضع تعرض دعوی[1] حصر نرسانند بل بر ایراد[2] یك جزوی بطریق مثال قناعت کنند . و باشد که زیادت از یك جزوی ایراد کنند اما حصر متوقع نباشد . و در قیاس دوم کبری همیشه بین بود و خلل درصغری باشد و بسبب رجوع این تألیف با این دو قیاس که[3] گفتیم تمثیل مرکب ازقیاس واستقراء است. پس در تمثیل سه حکم بین بود : یکی حکم باوسط بر اصغر مثلا : آسمان مشکل است و دوم حکم براوسط بر شبیه اصغر مثلا : خانه مشکل است . وسیم حکم باکبر بر شبیه اصغر مثلا : خانه محدث است . ودو حکم محتاج بود ببیان : یکی حکم باکبر بر اصغر که مطلوب است مثلا : آسمان محدث است . و دیگر حکم باکبر بر اوسط مثلا : هر چه مشکل است محدث است . و حکم اول مبنی است بر حکم دوم . پس اگر حکم دوم ثابت شود حکم اول که مطلوبست برهیأت قیاسی از شکل اول لازم آید ،چنانك گفتیم . و بر آن تقدیر ذکر شبیه وایراد قیاس دوم حشو وفضله باشد . و کسانی که اعتماد بر تمثیل دارند در بیان آنك اوسط محکوم علیه است باکبر تمسك[4] بدعوی تعلیل[5] حکم کنند در اصل بوجه جامع ، تا لازم آید کـه چون در فروع نیز علت موجود باشد معلول نیز موجود باشد . و ایشان دراین مقام مطالب شوند بدو چیز: یکی آنك چرا حکم در اصل معلل بوضعی مغایر ذات اصل است ، چه اگر این قاعده درهمهٔ احکام مطرد باشد دور یا تسلسل لازم آید، و اگر حکمی بذات معلل باشد قطع دور و تسلسل را چرا حکم مفروض دراصل آن حکم نیست که بذات معلل است ودوم آنك بر تقدیر

---

(۱) بدعوی (۲) بایراد (۳) نسخه اصل « که » ندارد (٤) دراصل و بیشتر از نسخ این کلمهٔ «تمثیل» بوده و بعد به « تمسك» تصحیح و تبدیل شده (٥) درچند نسخه: تحلیل

تسلیم آنك هر حکمی معلل باشد بوضعی، چرا حکم معلل بوجه‌جامع است و بوضعی دیگر معلل نیست . پس در اثبات تعلیل حکم بوجه جامع تنها بعضی تمسک بدوران کنند . و بعضی بطرد وعکس و بعضی بتقسیم وسبر وتمسک بدوران چنان گویند : چون حکم باوجه جامع دایر است وجوداوعدماً پس معلول‌او باشد . واین حجت‌فاسد است ، چه همچنانک معلول با علت دایر بود علت نیز با معلول دائر بود.[1] پس اگر دوران اقتضاء علیت علت کند،لازم آید که اقتضاء علیت معلول نیز کنند .

وتمسک بطردوعکس چنان بود که گویند : در هرموضع که تشکل حاصل است بیرون‌موضع منازع حدوث‌حاصل است واین طرداست. ودر هرموضع که حدوث‌حاصل نیست‌تشکل حاصل‌نیست، واین عکس است . و اعتماد در اثبات‌هر دو بر استقراء کنند ، پس گویند : چون چنین است تشکل‌علت‌حدوث بود، وحکم این حجت همان است که حکم دوران . و تمسك بتقسیم‌وسبر چنان بود که درانك‌علت حکم چیست قسمتی منتشر ایراد کنندو بعضی‌اوصاف‌اصل‌برشمرند. مثلاعلت حکم‌تشکل باشدیاتربیع یافلان‌یافلان، پس بسبر استثناء نقیض‌یاك‌یاك قسم میکنند،تاوجه جامع تنها بماند . پس گویند علت او باشد . و در این‌مقام اولا بحصر اقسام مطالب شوند و بر آن حجتی اقامت نتواندکرد . پس قومی گویند:اگر قسمی دیگر موجود بودی بروجودش دلیلی بودی ومالا دلیل اثباته وجب نفیه و این حجت هم فاسدست بل حق آنست که کل ما وجب نفیه فلا دلیل علی اثباته و عکسش کلی نبود . و ایشان مهمل ایراد کنند و بجای کلی بکار دارند ، وآن مغالطه باشد. ومع ذلك نه‌هر چه بر وجودش دلیلی ندانند بروجودش‌دلیلی نباشدو ثانیاممکن‌بود که‌علت یکیك قسم‌مفردبود، وممکن بود که دو دوقسم باشد یا سه سه قسم ثنائی وثلاثی و چندانك برسد . وممکن‌بود که علت ذات اصلی بود بشرط بعضی‌اوصاف . وممکن

(۱)اصل و بعضی نسخ دائر «ندارد» :

بود که حکم را در هر صورتی علتی دیگر بود و بابطال این همه مطالب شوند، و از عهدهٔ این اشکالات بیرون نتوانند آمد. و باول خود یکی اشکال بیش نبود. و اگر این جمله بطریق مسامحت مسلم دارند تا ثابت شود که وجه جامع علت حکم است در اصل، اما واجب نبود که هرچه علت چیزی بود درصورتی دیگر علت همان چیز بود، چه سقمونیا اقتضاء اسهال صفرا کند از ابدان انسانی در بهری بقاع[1] و در بهری بقاع[1] نکند، پس همیشه در ایراد فرق میان اصل و فرع بعد از تسلیم تعلیل[2] حکم بوجه جامع در اصل اثنینیتی که میان هردو باشد منعش را درفرع کافی بود. و باین وجه معلوم شود که تمثیل اقتضاء علم بثبوت مطلوب نکند، بل ان کان ولابد موقع ظنی بیش نباشد. و بهترین تمثیلات وجه جامع علت حکم باشد دراصل که حالش گفته آمد و ناقص تر از آن در ایقاع ظن، تمثیلی بود که وجه جامع دراوعلت حکم نباشد. و ناقص تر از آن تمثیلی که وجه جامع در اوسلبی بود یا از وجه جامع خالی بود، وهردو بحقیقت یک حکم دارد، چه هر دوچیز را که فرض کنند درسلب غیرایشان از ایشان اشتراك بود. و موضع تمثیل قیاسات خطابی و اقناعی باشد، چنانک بعداز این گفته آید. ودربرهان وجدل ازوی نفعی نباشد، این است سخن دراستقراء و تمثیل، و ظاهر شد که هریکی در قوت قیاس اند، اما صغری آن قیاس در استقراء وکبرایش در تمثیل محتاج بود بببیان و این است وجه تشبیه این دو تألیف بقیاس.

فصل دوازدهم

در اصناف قیاساتی که بحسب صور یا مواد مخصوص‌اند بالقاب

قیاس مقاومت

قیاس مقاومت

هرگاه که قیاس منتج حکمی باشد و خواهند که منع آن قیاس کنند بایراد قیاسی دیگر که منتج مقابل مقدمه باشد ازقیاس اول که اساس

(۱) اصل: نقاع (۲) بعضی نسخ: تحلیل

آن قیاس بر آن مقدمه باشد ، مانند کبری درشکل اول یا مقدمهٔ کلی در اقترانی، که یك مقدمه از او جزوی باشد تا با بطلان[1] آن مقدمه منع قیاس اول کرده باشند ، قیاس دوم را قیاس مقاومت خوانند . و آن مقدمه[2] را که قیاس مقاومت موجه با نتاج مقابلش باشد مقدمهٔ کلی . و مقاومت یا بروجه عناد بود یا بروجه مناقضت . و بروجه عناد چنان بود که قیاس مقاومت انتاج ضد مقدمهٔ کلی کند : و بروجه مناقضت چنان بود که انتاج نقیضش کند . پس درمقاومت عنادی ضد مقدمهٔ کلی[3] بروجهی که موضوعش عام تر بود بگیرند ، ومقدمهٔ که موضوعش موضوع مقدمهٔ کلی بود و محمولش آنچه موضوع بود دراین ضد بـا آن تألیف کنند ، ولامحالة آن تألیف برهیأت شکل اول باشد ، و انتاج ضد مقدمه کلی کند . مثالش اگر مقدمهٔ کلی چنین بود که هر دوچیز که متضاد بود علم بهر دو یك علم باشد ، ضدش بروجهی کـه موضوع عام تر باشد چنین بود که : هیچ[4] دوچیز که متقابل بود علم بهردو یك علم نباشد . پس این مقدمه که:هر دوچیز که متضاد بود مقابل باشند،با این مقدمه تألیف کنند، نتیجه دهد که : هیچ دوچیز که متضاد باشند علم بهردو یکی نباشد.واین قیاس جز برهیأت شکل اول نبود ، چه اگرمقدمهٔ کلی سالبه باشد انتاج ضدش جز ضرب اول شکل اول نکند. واگرموجبه باشد جز بعکس مقدمات با شکلی دیگر نشود . و عکس مقدمه در قبول و رواج و بودن بر وضع طبیعی چون اصل نبود .واما مقاومت بروجه مناقضت چنان بود که جزوی را کـه در تحت موضوع مقدمهٔ کلی بـاشد و آن حکم از او مسلوب بود بگیرند . ویکبار بوجود آن موضوع او را و یکبـار بسلب محمولش از او حکم کنند ، تاقیاس برهیأت شکل سیم منتج نقیض مقدمهٔ کلی حـاصل آید . مثالش گوئیم : سواد وبیاض متضاداند ، وعلم بهردویك علم نیست ،

---

(۱) بیشتر نسخ : تابابطال (۲) دربعضی نسخ : وآن دو مقدمه (۳) دراصل و دو نسخهٔ دیگر اینجا کلمهٔ «بود» اضافه دارد که عبارت بدان محتاج نیست
(٤) بیشتر نسخ : منتج ، و در بعضی نسخ منتج تصحیح به «هیچ» شده است .

پس بهری متضاد چنان آید که علم بهر دو یك علم نباشد ، پس قیاس مقاومت برهیأت یکی ازاین دو شکل باشد .

ضمیر

ضمیر

چنانك گفته‌ایم قیاسی بود که کبریش محذوف بود. و علت حذف یاغایت وضوح بود چنانك گوئیم : خط اب و خط اج از یك مرکز بیك محیط شده‌اند، پس متساوی باشند . یا آنك خواهند که کذب مخفی باشد ،چنانك گویند:فلان شخص بشب طوف میکند پس خائن است ،چه بتصریح کبری کذبش ظاهر شود ، واین صنف درخطابیات بیشتر افتد .

دلیل

دلیل

نزدیك بعضی متقدمان قیاسی بود که کبری‌او رائی باشد .ورائی مقدمهٔ محمود باشد مشتمل برحکم بآنك چیزی موجود است یانیست، یابودنی است یانیست ، یاکردنی است یانیست ،حکمی‌عام یااکثری . و هرچند مراد درآن مقدمه کلی بود ، اما بروجه اهمال استعمال کنند . براین وجه که : الاصدقاء ناصحون. ومن طلب وجدوجد . و اضاعةالفرصة غصة . و امثال این وقوعش در قیاسی بود که صغریش شخصی بود . ودر اکثر احوال صغری حذف کنند . چنانك دراثناء محاورات متداول بود .و این قیاس را دلیل‌ازبهر آن خوانند که مقدمهٔ کبری دلیل حصول آن‌حکم باشد درشخص مذکور .

قیاس علامت

قیاس علامت

ضمیری بود که اوسطش علامت حصول اکبر بود در اصغر . و برهیأت‌اشکال افتد . اما در شکل اول چنانك گویند : (این‌زن‌شیر دارد پس بزاده است . و درشکل دوم چنانك گویند [1])این زن زرد رویست پس آبستن است . و درشکل سیم چنانك گویند : شجاعان ظالم باشند ، چه حجاج شجاع بود وظالم بود . و از این قیاسات آنچه برهیأت شکل اول بود مطرد باشد بخلاف دیگرها ، ازبهر آنك اوسط درآنچه‌برهیأت

---

(۱) عبارت میان پرانتزاز نسخهٔ اصل افتاده است

شکل دوم باشدعام تر ازهر دوطرف بود .ودر آنچه بر هیأت شکل سیوم باشد خاص تر . وباین سبب کبری شکل دوم اگر عکس کنند کاذب بود ، چنانچه درمثال مذکور: آبستن زرد روی بود، اما لازم نبود که: زرد روی آبستن بود . و اختیار محققان آنست که آنرا که برهیأت شکل اول باشد دلیل خوانند . ودیگرها را علامت . واین اصطلاح معنوی تر است . و باشد که اوسط تنها را دلیل وعلامت خوانند .

قیاس فراسی [۱]

قیاس فراسی

بصورت برهیأت تمثیل بود .وبماده ازمواد دلیل و[۲] علامت ، و باین قیاس از هیأتی [۳] بدنی برخلقی نفسانی دلیل سازند. و این معنی مبنی باشد بر تسلیم آنك اخلاق که تابع انفعالات نفسانی اند و هیأت بدنی ایهم معلول امزجه و احوال ترکیب ابدان باشد . پس انتقال از یك معلول بدیگر استدلال باشد ازملزوم برلازم . واین قیاس ازاین روی شبیه بود بدلیل و علامت . واما درتألیف بر هیأت تمثیل ایراد کنند . مثلا گویند : فلان کس را اعالی بدن عظیم تر است مانند شیر، پس او نیز شجاع باشد . و استدلال از عظم اعالی بدن بر شجاعت بنوعی استقراء یاطرد و عکس باشد . چنانك در تمثیل گفتیم [۴] و آن چنان بود که چون در شیر این هیأت باشجاعت واخلاق دیگر مانند کرم [۵] وحیا یافته شود، ودردیگر سباع این هیأت هم با شجاعت موجود بود واخلاق دیگر مفقود باشد . پس ازعدم تخلف یکی ازدیگر مساوات میان هردومعلوم شود . وچون چنین باشد وجود هیأت دلیل وجود خلق باشد ، پس درآن شخص که هیأت یافته شود بوجود خلق حکم کنند [۶] و ازجهت ایضاح حال کبری بر هیأت تمثیل ایراد کنند . این است تمامی سخن درعلم قیاس وبالله التوفیق .

---

(۱) قیاس فراستی (۲) اصل: واو ندارد (۳) اصل: هیأت (٤) گوئیم (٥) اصل: کرام (٦) اصل : کنند

مقالت پنجم

در برهان

وآنرا انولوطیقاء دوم خوانند واین مقالت مشتمل است بر دوفن .

فن اول

در برهان و دوم در حد[1]

فن اول

در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی ببرهان هژده[2] فصل است

فصل اول

مطلوب از علم برهان

دراشاره بآنچه مطلوب است ازعلم[3] برهان و ذکر دیگر صناعات علمی وبیان شرف مرتبهٔ برهان .

علم چنانك گفته‌ایم تصوراست یاتصدیق : وهریکی مکتسب[4] یا نامکتسب . اکنون میگوئیم تصور چیزها یا تصوری تام بود بروجهی که صورت ذهنی آن چیز مطابق صورت خارجی باشد بی هیچ تفاوت ، یا تصوری غیرتام بود بروجهی که صورت ذهنی نزدیك بود بصورت خارجی یا شبیه بآن ، یا تصوری فاسد بود غیر مطابق . و قسم اول یك نوع بیش نتواند بود . ودیگراقسام را انواع بسیار بود مرتب بحسب قرب وبعد[5] و وضوح وخفا . وچون اکتساب تصورات بواسطهٔ اقوال شارحه باشد ، و اقوال شارحه یامشتمل برمحمولات ذاتی وعرضی بود یانبود ، وهریکی‌را ازآن ذاتی[6] وعرضی اقسام است بعضی خاص بموضوع که اقتضاء تمیز کند ،

---

(۱) اصل : درحد و مواد ، بعضی نسخ : درحدود (۲) هیژده ، هیجده (۳) در علم (٤) مکتسب است (٥) اصل : بعدو قرب (٦) اصل : از ذاتی

و بعضی مشترك میان او و غیر او . پس قول شارح مشتمل یا بر ذاتیات بود یا بر عرضیات یا بر هر دو یا بر هیچکدام . و مشتمل بر ذاتیات یا بر مجموع ذاتیات بود یا بر بهری . وقسم دوم یا افادت تمیز کند از جمله چیزهائی که غیر موضوع بود یا از بهری یا افادت تمیز نکند . و مشتمل بر عرضیات نیز یا افادت تمیز کلی کند یا افادت تمیز جزوی یا افادت تمیز نکند . و مرکب همچنین . و آنچه مشتمل نه بر ذاتیات بود و نه بر عرضیات لامحالة افادت صورتی کند شبیه بمطلوب بحسب مشابهتی قریب یا بعید ، والا آن قول شارح نبود . پس اقوال شارحه بحسب این اعتبارات اصناف بسیار باشد

حد تام

واز آنجمله آنچه مشتمل بر مجموع ذاتیات باشد، محققان آنرا حد تام خوانند و آن قولی بود دال بر ماهیت محدود، ولامحالة مفید صورتی باشد مطابق او[1] در وجود . و آنچه مشتمل بر بهری ذاتیات بود، آنرا حد ناقص خوانند.

حد ناقص

پس اگر افادت تمییز[2] کلی کند بهترین حدود ناقصه باشد . و اهل ظاهر میان آن وحد تام فرق نکنند ، چه مطلوب نزدیك ایشان تمییز[2] بود نه تصور حقیقی . و آنچه از عرضیات تنها بود یا آمیخته با ذاتیات، آنرا رسم خوانند

رسم تام و ناقص

پس اگر افادت تمییز[2] کلی کند تام بود والا ناقص. و بهترین آن بود که مرکب بود از هر دو صنف . و هر حد و رسم که افادت تمییز[2] نکند اصلا آنرا در تعریف مدخلی نبود . واما آنچه نه ذاتی بود نه عرضی وافادت صورتی شبیه

مثال

کند، آنرا مثال خوانند. واین اقسام باعتبار مواد است . و بحسب صور که از ترتیب وضع این اوصاف حادث شود هم اقسامی ممکن باشد ، چه بهری ترتیبها چنان بود که باید ، و بهری نزدیك بآن یا شبیه بآن، و بعضی بخلاف آن. اما این اقسام را نامهائی خاص وضع نکرده‌اند.[3] وهمچنین تصدیق یا مقتضی اعتقادی بود یا نبود . و اگر بود آن اعتقاد جازم بود یا نبود . و جازم مقارن حکم بود بامتناع نقیض آن تصدیق مقارنتی بفعل یا بقوتی

اعتقاد جازم

نزدیك بفعل . وچون امکان عبارت ازعدم امتناع است پس هرچه از این

---

(۱) مطابق آن (۲) تمیز (۳) کرده‌اند

مقارنت خالی بود، لامحالة حکم باشد بامکان نقیض بقوت یا بفعل. و آن غیر جازم بود . و اعتقاد جازم یامطابق باشد با آنچ فی نفس الامر باشد یا با آنچ مقتضای وضعی عام یا خاص[1] بفعل یا بقوت ، یامطابق نبود. اول یقینی باشد ، ودوم بحسب شهرت یاالزام بود ، وسیم غلط بود . ودر غیر جازم اگر مقارنت حکم بامکان نقیض بالفعل نبود وسبب قبولش مسامحت نفس بود، آن تصدیق اقناعی باشد . واگر مقارنت بالفعل بود وامکان اقلی باشد یا اکثری، آن تصدیق که متعلق بطرف راجح باشد ظنی بود . واگر متساوی بود مشکوك مطلق ، وازآن منفعتی نبود در علوم . وهمچنین آن تصدیقی[2] که متعلق بطرف مرجوح بود . وهر تصدیقی که مقتضی اعتقادی نبود اگر مقتضی تأثیری بود درنفس بقبض یا بسط بر وجهی ازوجوه آنرا تخییلی خوانند . واگر مقتضی هیچ تأثیری[3] نبود ازاعتبارش فائده نبود . وازاین جمله تصدق یقینی یك نوع بیش نتواند بود ، وآن بحقیقت ممتنع الزوال بود . ودیگر تصدیقات را انواع بسیار بود ، وآنرا مراتب باشد . بحسب بعد وقرب از یقین، و بحسب شدت وضعف در شهرت یادر مشابهت بیقین، یادر ایقاع ظن، یادر اقتضاء تخییل وجملهٔ آن انواع ممکن الزوال بود . وچون اکتساب تصدیق بواسطهٔ اقوال جازمه باشد پس هر قول جازم که مفید یقین بود بالذات آنرا برهان خوانند، وهرچه مفید رائی[4] مشهور یامقتضی الزامی باشد، آنرا جدل خوانند . و هرچه مفید اعتقادی جازم غیر مطابق بود، آنرا مغالطه خوانند . و هرچه مفید اعتقادی غیر جازم بود آنرا خطابت خوانند . و هرچه مفید تخییلی بود، آنرا شعر خوانند. وجملهٔ اقوال جازمه که درعلوم ومحاورات استعمال کنند باعتبارمواد این پنج قسم بود . وهر قسم مشتمل بر اصناف بسیار وتعلم هر قسمتی صناعتی مفرد باشد . واما بحسب صورتها اگر برهانی باشد باید که قیاس بود . و اگر نزدیك بآن یا شبیه بود بآن، استقرا یا تمثیل بود ، چنانك گفته‌ایم . ومطلوب بالذات ازاین اقسام حد تام است که تصور حقیقی

برهان

جدل و مغالطه

خطابت و شعر

استقراء و تمثیل

---

(۱) وضعی عام باشد یاخاص ، وضعی عام یاخاص بوده (۲) اصل : از تصدیقی
(۳) اصل تاثیر نیز (٤) رای (٥) اصل : برهیأتی باشد که باید

فائده تصدیق دهد . وقیاس برهانی که تصدیق یقینی فائده دهد ، چه غایت تعلم منطق بالذات معرفت طریق اکتساب این دومطلوب است ، وبالعرض معرفت دیگر اقسام که شبیه است بهر دو بر وجهی ازوجـوه مناسبت یا مضادت . و صناعت برهان مشتمل بر بیان کیفیت تحصیل این دو مطلوبست . پس خلاصهٔ منطق این مقالت باشد . و تصورا گرچـه دراکثر احوال مقارن تصدیق باشد ، چه هر تصور که ازمقارنت تصدیقات خالی بود درعلوم نامنتفع بود ، اما چون استلزام تصدیق تصوررا واجب است مانند استلزام صورت یا مرکب ماده را،واستلزام تصور تصدیق را واجب نیست، پس اکتساب قیاس برهانی مستلزم اکتساب حد حقیقی باشدومشتمل بر آن، مانند اشتمال کل براجزاء .واین حکم را عکس واجب نبود . وباین سبب این جزو را در منطق[1] علم برهانی خوانند . و اگر چه بحقیقت علم حد وبرهانست . وتقدیم علم قیاس براین علم ازجهت آن باشد که قیاس عام تر است ازبرهان ،چه‌قیاس اقسام پنجگانه را مثابت صورتست . و باین سبب هر برهانی برهیأت قیاس بود ،اما نه هر چه برهیأت قیاس بود برهانی بود. وترتیب طبیعی درتعلیم اقتضاء تقدیم اعم کند براخص، چه اعم بعقل نزدیکتر بود،چنانك اخص بحس نزدیکتر بود ، پس قیاس بتقدیم اولی باشد .واما تقدیم آنچه پیش ازقیاس است برقیاس ازجهت تقدیم اجزاءاست بر کل بطبع. وصناعات چهارگانهٔ باقی هرچند باعتبار مواد بوجهی ازبرهان عام‌تر آید[2] چنانك گفته آید[3] ، اما برهان بر ایشان متقدم است بچند وجه : ا ـ آنك برهان مطلوب بالذاتست ودیگران بالعرض. ب ـ آنك برهـان هم بحسب شخص نافع است وهم بحسب نوع ، ودیگرصناعات بحسب مشارکت نوعی است تنها . ج ـ خطابت و شعر متعلق بمطالب جزوی‌اند بخلاف برهـان. ومغالطه وجدل هرچند متعلق‌اند بمطالب کلی اما مغالطه بالذات نافع نیست، بل منفعت اواز آن وجهست که ازاواحتراز کنند،واین بالعرض باشد .ومواد

علم برهانی

---

(۱) اصل : ازمنطق (۲) اصل :تراند،تراست(۳) گفته آمد

جدل اگرچه ازمواد برهان عامتر باشد بوجهی ، چه صادق بحسب اغلب مشهوربود ، ونه هر مشهوری صادق بود ، اما اعمی عرضی است ، چه تعلق صدق بشهرت ضروری نیست ، بخلاف قیاس که اعمی ذاتی است ، چه جزو صوریست . پس باین سبب تقدیم برهان براین صناعات واجب است .

فصل دوم

در احوال صناعات پنجگانه ومبادی اصناف قیاسات

درمفتتح این صناعت گفته اند [1] هر تعلیمی وتعلمی ذهنی بعلمی سابق باشد . وبیان این سخن مشتمل بر چند بحث است . ا ـ اکتساب که اخراج چیزی باشد ازقوت بفعل لامحالة متعلق بود بهیأتی . وآن هیأت را دو نسبت بود یکی بامؤدی [2] وفاعل آن هیأت ، چه هرچه ازقوت بفعل آید آنرا بفعل آرنده باشد . و دوم با قابل ومحل آن هیأت . وچون آن هیأت علم بود نسبت اول را تعلیم خوانند . خواه مؤدی استاد باشد وخواه قوت فکر یا چیزی دیگر . ونسبت دوم را تعلم خوانند خواه قابل تلمیذ باشد یا قوت ادراك یاغیر آن . وچون مراد دراین موضع علم مکتسب است آنرا باهر یکی از این دو نسبت فرا گرفته اند تا غیر مکتسب از آن خارج باشد . ب ـ تعلیم وتعلم باشد که فکری بود ، وآن چنان بود که تألیف مقدمات ازحدود یاتصور حدود باکتسابی بود که قوت فکر کرده باشد بعد ازتجشم طلب . وباشد که حدسی بود ، وآن چنان بود که بعضی ازآن تألیفات یا تصورات بی تجشم طلب در ذهن متمثل شود . و باشد که تفهیمی بود ، و آن چنان بود که ازتعلیم استاد یاکسی دیگر حاصل شود . و باشد که تنبیهی بود ، وآن چنان بود که آن تألیف یاتصور اولی بود ازجهت عبارت ملتبس [3] پس بایضاح عبارت دفعة حاصل شود . وذهنی از این جمله عام تر بود . وباین سبب تعلیم وتعلم بذهنی مقید کرده اند [4] . ج ـ اکتساب تصورات بعد از تصور اجزاء اقوال شارحه تواند بود ، وآن محمولات باشد یاامثله . واکتساب

احوال صناعات پنجگانه

تعلیم وتعلم

---

(۱) گفته آمد. (۲) مایؤدی ، باموری (۳) اصل : ملتبس ؛ (٤) در حاشیهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار افزوده است : وآن معلم اول است در تعلیم اول

تصدیقات بعد از تصور محکوم علیه ومحکوم به ، و بعد از تصور حد هاء قیاسی یا استقرائی یا تمثیلی که منتج آن تصدیق بود ، و بعد از تصدیق بمقدمات آن تألیف و این جمله سابق بود بر مکتسب . د ـ بسبقت علم سبقتی ذاتی خواسته‌اند ، چه باشد که در بعضی صور سابق ومسبوق بزمان مع باشند. ه.مراد بعلم عام‌تر است از تصور و تصدیق واز اقسام تصدیق چون یقین وظن وشك وآنچه اقتضاء تخییل[1] کند ، بل آن معنی است که شامل این اقسام باشد چنانك تصدیق بر آنچه اقتضاء حکمی جازم ، و بر آنچه اقتضاء حکمی غیر جازم ، و بر آنچه اقتضاء تخییل کند[2] اطلاق میکنند . و چون این بحثها مقرر شد و معلوم شد که هر علمی مکتسب مسبوق است بعلمی یا بچند علم گوئیم : نشاید که همه علوم[3] مکتسب باشند[4] ، چه دور یا تسلسل که هر دو مستلزم امتناع اکتساب بود لازم آید . پس انتهاء علوم مکتسب در تحلیل با علومی باشد که بی اکتساب حاصل آید . و آن علوم در تصورات اموری عام باشد مانند موجود وواحد ، و بعضی از مقولات و اصناف محسوسات مانند سواد و بیاض . و در تصدیقات مقدماتی که آنرا مبادی قیاسات خوانند. و بر اطلاق شانزده صنف است :

مبادی قیاسات برهانی

ا ـ محسوسات، چنانك آفتاب روشن است . ب ـ مجربات ، چنانك ضرب خشب[5] مولم است . ج ـ متواترات، چنانك بغداد موجود است بنسبت با کسی که آنجا نرسیده باشد . یا چنانك سقراط موجود بوده است . و اعتبار در این دو صنف حصول یقین را بود نه کثرت امتحان یا عدد شهود را د ـ اولیات، چنانك کل از جزو بزرگتر است . هـ ـ حدسیات، چنانك نور ماه از آفتابست . و این بعد از مشاهدهٔ اختلاف تشکلات ماه بود بحسب بعد و قرب از آفتاب و وقوف بر احوال خسوفات . و ـ قضایائی که قیاسات آن قضایا در فطرت مرکوز بود ، مانند تصدیق بآنك دو نیمهٔ چهار است ، و این دو

---

(۱) اصل: تخیل (۲) اصل: کنند (۳) کلمهٔ «علوم» در نسخهٔ اصل است (٤) اصل : باشد (٥) بعضی نسخ: خشت . و بعضی دیگر: چوب

صنف یعنی پنجم و ششم هر چند بحقیقت از مبادی نیستند اما چون مستلزم قیاسی‌اند مفید حکم بی تجشم کسبی، آنرا از مبادی شمرده‌اند. وفرق آنست که حد اوسط دراول بحدس معلوم شود، ودر دوم با دو حد دیگر[1] مقارن در ذهن متمثل شود. واین شش صنف را الواجب قبولها خوانند، ومبادی قیاسات برهانی باشند. ز ـ وهمیات، وآن حکم وهم بود بخلاف عقل برچیزهائی که وهم را بآن طریقی نبود، مانند تصدیق بآنك هرچه موجود است ذووضع است وداخل فلکست یاخارج. وعلامت این صنف آن بود که قیاسی مؤلف از مقدمات واجبة القبول که وهم درقبول آن با عقل مساعدت کند، بر نقیض این قضایا منعقد شود، ووهم ازقبول نتیجه بعداز تسلیم مقدمات ابا کند، چه وهم از ادراك بسیار معقولات مانند وجود و نهایت[2] وکلی و مبداء وعلت وغیر آن قاصر باشد. و احکام آن بر احکام محسوسات وجزویات قیاس کند، بخلاف عقل و آن احکام[3] باطل بود. و اما حکمش بر محسوسات جزوی وبر آنچه منتزع بود از محسوسات مانند اشکال هندسی حق بود، ومطابق حکم عقل بود. و بسبب معاونت وهم عقل را از معارضات خیالی وغیر آن ایمن بود، واز اشتباه و التباس[4] دور، وآنرا از این صنف نشمرند. ح ـ مشبهات، واین قضایائی بود که بحقیقت درآن اشتباهی بود وبوجهی[5] حق بود و بوجهی باطل بر ظواهر عقول رواج یابد ازجهت مشابهت حق. پس چون برآن وجه استعمال کنند، آنرا مشبهات خوانند، چنانك گویند: هر عینی مبصر است وبعین چشمهٔ آب خواهند. واین دوقسم ازمبادی قیاسات مغالطی بود.

مبادی قیاسات مغالطی

ط ـ مشهورات حقیقی مطلق، چنانك عدل حسن است وظلم قبیح. واین حکم بحسب مصالح جمهور یا بسبب عادات فاضله واخلاق جمیله که

---

(۱) یعنی بحدوسط که یکی تمثیل چهار باشد درذهن ودیگر تمثیل دو در مثال مذکور (حاشیهٔ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار) (۲) اصل: وجود نهایت. (۳) حکمها (٤) اصل: واکتباس (٥) اصل: بوجهی (بدون واو)

مبادی قیاسات جدلی

درنفوس راسخ باشد یا بسبب قوتی از قوتهاء نفس ناطقه غیرعقلی[1] مانند رقت یا حمیت یا حیا[2] یا غیر آن مقبول بود بنزدیك همه کس. وبر جمله بنزدیك عقل عملی صحیح باشد. و اما نزدیك عقل نظری بعضی صادق بود وبعضی کاذب وآنچه صادق بود باشد[3] که صدقش ببرهانی معلوم شود.

وبباید دانست که نه هر مشهوری صادق بود، بل مقابل مشهور شنیع بود، ومقابل صادق کاذب. وصادق هرچند بحکم اغلب مشهور بود، اما گاه بود که بسببی از اسباب چنانك گفته شود مشهور نبود ونقیضش مشهور بود. وباشد که حکمی بقیدی خاص صادق بود، وبی آن قید مشهور. و مثال مشهور کاذب قبیح[4] ایذای غیراست بسبب منفعت خود، چه ذبح حیوان که نوعی از آن است بحسب عقل قبیح نیست، واین صنف را ذایعات نیز خوانند. وآنچه از آن جمله بحسب مصلحت عموم یا بحسب سیرتی پسندیده بود، آنرا آراء محموده خوانند. ی - مشهورات محدود، وآن چنان بود که بنزدیك قومی مشهور باشد چنانك تصدیق بآنك تسلسل محال است بنزدیك متکلمان وهر اهل علمی وصناعتی را مانند آن مشهورات باشد که بنزدیك غیر[5] ایشان باشد که مقبول نبود.[6] یا - قضایائی که شخص معین تسلیم کرده باشد وآن راملتزم شده وآنرا درحجتی که برابطال رأی او تألیف کنند بکار توان داشت، ومبداء قیاسی شود، وآنرا وضعیات خوانند. واین سه صنف مبادی قیاسات جدلی بود. یب - قضایائی بود که متعلم را درمبادی تعلیم تسلیم باید کرد، تابعد ازآن درعلمی دیگر یاهم در آن علم تصدیقش معلوم شود. و آن تسلیم اگر برسبیل استنکار بود، آنرا مصادرات خوانند. واگر برسبیل مسامحت وطیب نفس بود، اصول موضوعه خوانند، واین صنف جزدر مبادی علوم نیفتد، واین صنف را با وضعیات بهم مسلمات خوانند. یج - مقبولات، وآن قضایائی بود که ازکسی که بصدق او

---

(١) اصل: عقل (٢) یاحیاء (٣) اصل وبعضی نسخ: بوده باشد (٤) اصل: قبیح (٥) در اصل وچند نسخهٔ دیگر اصل این کلمه «عقل» بوده وبعد به «غیر» تصحیح شده است (٦) بود.

واثق باشند[1] فرا گیرند، چنانك نصوص واضعان شرایع و اشارات ائمه دین. واین سیزده صنف رامسلمات خوانند، چه بهری مسلم است بنزدیك عقل اول، و بهری بنزدیك وهم، و بهری بنزدیك جمهور، و بهری بنزدیك قومی خاص، و بهری بنزدیك شخصی. یه ـ مشهورات ظاهری، و آن قضائی بود که دربادی الرأی مشهور و محمود نماید، و باشد که بتفکر و تعقب معلوم شود که شنیع است، مانند تصدیق بآنك نصرت برادر باید کرد در هرحال که بود اگر ظالم بود واگر مظلوم، چه مشهورحقیقی آن است که نصرت ظالم نباید کرد واگرچه برادر یافرزند بود. یه ـ مظنونات، مانند حکم بآنك کسی که درشب ببام کسی شود خاین بود. این سه صنف، آخر مبادی قیاسات اقناعی و خطابی بود. یو ـ مخیلات، و آن قضائی بود که تصدیق نیفکند ولیکن تخییل افکند، ودرنفس بواسطهٔ آن تخییل قبضی یابسطی یاشوقی یانفرتی یاحالی ازحالها حادث شود. پس بسبب آنك آن تخییل بجای تصدیقی بود در تأثیر، آن قضایا مبادی ومقدمات[2] قیاسات شعری شود. مثالش حکم بآنك مطبوخ طالخ مانند شراب آسان تناول توان کرد، چه بسیار بود که این تخییل سبب آسانی تناول مطبوخ شود. و نفوس عوام تخییل را مطیع تر ازآن بود که تصدیق را. و از تصدیقات اقناعیات را مطیع تر از آن بود که یقینیات را. این است اصناف مبادی قیاسات. وظاهر است که استعمال آن یا از جهت تخییل است یا ازجهت تصدیق. وآنچه ازجهت تصدیق است یابحسب ترجیح یك طرف است از دو[3] طرف نقیض یابحسب حکم جزم. وآنچه بحسب حکم جزم بود: یا بسبب ترویج آن بود برعقل یابسبب تسلیمی یابسبب تحقیق. وتسلیم یا ازیك شخص بود یاازقومی خاص یاازعموم مردم. وبعضی گفته‌اند تسلیم[4] یامقارن تصدیقی بود یامقارن تکذیبی یاخالی بود ازهردو. ومقارن تصدیقی

مبادی قیاسات اقناعی وخطابی

مبادی قیاسات شعری

---

(۱) اصل و بعضی نسخ: باشد (۲) اصل: مبادی مقدمات (۳) یا از دو
(٤) تصدیق

مشهورات حقیقی

مانند مشهورات حقیقی مطلق و محدود ظاهری. و مقارن تکذیب مانند وضعیات، وخالی ازهردو مصادرات. و علی‌الجملة این تأثیرات را مراتبی است وبعضی مواد مشترك است. و مراتب چنانست که اول تخییل است پس ترجیح پس ترویج وتسلیم پس تحقیق. وتخییل مطلوبست درشعریات، وترجیح درخطابیات، وترویج درمغالطات، وتسلیم درجدلیات، وتحقیق دربرهانیات. وهرقضیة که افادت تحقیق کند بحسب اغلب درمعرض تسلیم وترویج باشد. وهرچه مقارن تسلیم یاترویجی بود لامحالة ترجیحی کرده باشد. وهرچه اقتضاء ترجیحی کند برتخییلی نیزمشتمل بود. واین احکام منعکس نشود، یعنی واجب نبود که هرچه بترویج و تسلیم موصوف بود افادت تحقیق کند، یاهرچه اقتضاء ترجیح کند بصدد ترویج وتسلیم بود، یاهرچه اقتضاء تخییل کند مستلزم تصدیقی بود. پس مواد شعریات ازهمه عام تربود، چه مواد برهانی و جدلی ودیگر اصناف در وی استعمال توان کرد بسبب اقتضاء تخییل، نه بسبب اقتضاء تصدیق. وبعد ازآن مواد خطابی پس مغالطی وجدلی. ومواد برهانی ازجمله خاص تربود، چه مواد خاص هیچ صنف از اصناف چهارگانه در برهانی استعمال نتوان کرد. این است وجه اشتراك مواد. واین حکم کلی نیست، بل بحسب اغلب واکثر است، والا موادبرهانی باشد که مروج ومسلم نبود، وبنوعی ازتلطف وتدقیق در درمعرض تسلیم[1] و ترویج آید. و مواد جدل و مغالطه باشد که اوهام عوام بآن نرسد، والبته درخطابت نیفتد. و مواد همه اصناف باشد که در شعریات نیفتد واز اقتضاء تخییل خالی بود.

وچون معلوم شد که درهر صناعتی کدام اعتبار واجب است استعمال هرمادة بدان اعتبار دشوار نبود، و مانعی نبود از آنك یك قضیه بپنج اعتبار مختلف دراین پنج صناعت استعمال کنند.

و آنچه بعضی مهوسان گفته‌اند: مواد برهان جمله صادق بود،

---

(۱) اصل: وتسلیم

ومواد شعر جمله کاذب، ومواد جدل ومغالطه وخطابت آمیخته، اما صدق در جدل اکثری ودر مغالطه اقلی و درخطابت متساوی، از تحقیق دور است. واین حکم جز در برهان صادق نیست. وهمچنین آنچه گفته‌اند: مواد برهان از واجبات بود ومواد مغالطه ازممتنعات و مواد سه‌صنف دیگر از ممکنات اکثری و اقلی ومتساوی بر آن منوال که در صدق گفتیم هم از تحقیق دور است، و اصلا صادق نیست، چه این مواد جمله در برهان واقع باشد چون مطالب از آن جنس بود، چنانك بعد ازاین معلوم شود.

تقسیم دیگر برای مواد اقیسه

واگر خواهند که قسمتی کنند مشتمل بر اصناف مبادی مذکور گویند: هر قضیهٔ که مبداء اول قیاسی باشد یامقتضی تصدیق بود یامقتضی تخییل یا هیچکدام اقتضاء نکند. و قسم سیوم درهیچ قیاس نیفتد، پس مبداء نبود. ومقتضی تصدیق یاجازم بود یاغالب. وجازم یاضروری بود یاغیرضروری. و ضروری یاظاهری یاغیر ظاهری. و ظاهری یا بحس تنها بود، و آن محسوسات بود. یابمشارکت امری خارج، و آن متواترات بود. یابمشارکت امری غیرخارج، و آن مجربات بود. وغیر ظاهر یابعقل بود ویا بغیر عقل وعقلی یامجرد عقلی بود، و آن اولیات بود. ویا باعانت امری قیاسی بود. وآنچه باعانت[1] امری قیاسی بود یا اوسطش درعقل مرکوز بود یامستفاد بود. و اول قضایائی بود که قیاسش فطری بود. ودوم لامحالة حدسی بود، چه اگر مستفاد از قوت فکر بود از مبادی نتواند بود. وغیر عقلی وهمیات بود. وجازم غیرضروری لامحالة مقارن تسلیمی بود: تام یاغیرتام. وتام یابسبب ترویجی باطل بود یانبود. واول مشبهات بود. ودوم یاتسلیم جمهور بود یاتسلیم قومی خاص یا تسلیم شخصی. واول مشهورات مطلق بود، ودوم مشهورات محدود. وسیم یا آن شخص معاند بود یا نبود. و اول وضعیات بود. وغیرمعاند یامعلم بود یا متعلم، و اول مقبولات بود، ودوم مصادرات واصول موضوعه. ومقارن تسلیم غیرتام مشهورات ظاهری و

---

(۱) اصل: باغایت

مقتضی تصدیق غالب مظنونات بود، و مقتضی تخییل مخیلات . این است تمامی سخن در این باب .

فصل سوم
در اصناف مطالب

اصناف مطالب

مطالب دو صنف باشد: اصول و فروع . صنف اول آنست که اقتصار بر آن کافی بود در اکثر مواضع و آن سه مطلب بود : که هر یکی منقسم شود بدو قسم و بآن اعتبار شش شود . ا ـ مطلب ما ، و آن یا طلب معنی اسم را[1] بود . چنانک عنقا چیست . و یا طلب حقیقت و ماهیت مسمی را چنانک، حرکت چیست . ب ـ مطلب هل ، و آن یا بسیط بود یا مرکب ، و بسیط طلب وجود موضوع را بود ، چنانک فرشته هست . و مرکب طلب وجود محمول[2] بود موضوع را ، چنانک فرشته ناطق است . و وجود در این قسم رابطه باشد ، و در قسم اول محمول . وارسطاطالیس اول را موجود بشکل خواند و دوم را موجود بجزو . ج ـ مطلب لم ، و آن یا بحسب اقوال بود یا بحسب نفس امور . و اول طلب علت وجود تصدیق را بود در ذهن ، چنانک چرا عالم را علتی است . و دوم طلب آن علت را[3] در خارج ، چنانک چرا مغناطیس جذب آهن کند .

مطالب ما و هل و لم

وصنف دوم از مطالب که فروع است بعدد بسیار بود . و مشهورترین شش بود : مطلب ای و مطلب کیف و مطلب کم و مطلب این و مطلب متی و مطلب من . و جمله راجع بود با مطلب هل مرکب اگر موضع طلب بتعیین[4] معلوم بود چنانک گوئی : هل هو ناطق ، و هل هو اسود ، و هل هو عشرة و هل هو فی الدار ، و هل هو الآن ، و هل هو زید . و از جمله بسیط تر مطلب ای است ، و آن طلب تمیز را بود بفصول ذاتی یا بخواص عرضی . و اگر خواهند مطلب ای را نیز از اصول شمرند و دیگر فروع را با او راجع کنند . چنانک

---

(۱) اصل : «را» ندارد (۲) اصل: محمولی (٤) «را» در بیشتر نسخ نیست

(٤) اصل: بتعیین (۵) در بعضی نسخ : اصلی هل

گوئی : ای لون له ، وای مقدار له ، فی‌ای موضع هو ، فی‌ای زمان هو ، ای شخص هو . وبر آن تقدیر مطالب اصلی چهارشود ، دو طالب تصور و وآن‌ما وای بود .ودوطالب تصدیق وآن هل ولم بود . و بـر جمله مطالب ذاتی درعلوم این است، وآنرا امهات مطالب‌خوانند .

وفرق است میان مطلب ماءشارح اسم وطالب حقیقت ، چه اول‌آن معنی طلبد که اسم براو اطلاق کنند بـر اجمال ، خواه آن معنی موجود باشد وخواه معدوم . ودوم آنچه حد اسم آنرا شامل بود بتفصیل . وآن بعد ازثبوت ووجود این معنی تواند بود . و تعلق اول بلغت زیادت بود و تعلق‌دوم بمنطق . وباشد که یك‌شرح بدواعتبار مطلب هردوما باشد،چنانك تفسیرمثلث در فاتحت کتاب اقلیدس مثلا شرح اسم است ، وبعد از تحقیق شکل اول که چون وجود مثلث معلوم شود همان تفسیر بعینه حد حقیقی مثلث باشد . پس اول بمثابت معرفت است ودوم بمثابت علم . و باین بیان معلوم شود که مطاوب[1] ماءشارح اسم برهمه‌مطالب‌مقدم بود . وبعد از او مطلب هل بسیط بود . پس مطلب ماء دوم ومطلب ای که طالب فصول‌بود دراین مطلب داخل بود بحقیقت . ومطلب هل مرکب اگر بعد از تحقیق ماهیت بود بعد ازمطلب ماء دوم بود بوجهی . وتحقیقش بمطلب لم بود . ومطلب‌لم طالب تصدیق تنها برمطلب لم طالب علت مقدم بود . واگر اول روشن بود ساقط شود ودوم بماند . چنانك گویند : چرا مغناطیس جذب آهن کند . وباشد که هردویکی بود چون حداوسط علت بود .

و ببایذ دانست که مطلب لم بهر دو مطلب هل متصل باشد ، چه‌لم اگر طالب علت تصدیق مجرد بود و اگر طالب علت تصدیق و وجود بهم درهر دوحال طالب[2] علت وجود یاعدم موضوعی کند براطلاق. یاطالب‌علت وجود یاعدم چیزی موضوع را . واین هردو مطلب هل است . وقیاسی که بآن هل بسیط بیان کنند اولی آن‌بود که استثنائی متصله بود . وعلت‌در

---

(۱) اصل‌وچند نسخهٔ‌دیگر «مطلوب» ودرحاشیه نسخهٔ اصل وچند نسخهٔ‌دیگر: مطلب (٤) یاطالب

جزو مستثنی افتد ، چنانك گوئیم : اگر موجودی هست واجب‌الوجودی هست . وآنچه هل مرکب بآن بیان کنند شاید که حملی بود وعلت حد اوسط باشد ، چنانك گوئیم : عالم ممکنست و ممکن محتاج بود [1] بموجدی . و مطلب‌ما بحسب ذات تابع هردومطلب هل‌باشد . اماتابع هل بسیط برآن وجه که گفتیم . و اما تابع هل مرکب در دو موضع بود : یکی آنجا که طلب اکبر کنند ، ودیگر آنجا که طلب حد اوسط کنند . و اول چنان بود که موضوعی را که بمائیت [2] و هلیت معلوم باشد اثبات عرضی ذاتی یا نفیش خواهند کرد . و لامحالة وجود آن عرض بقیاس باآن موضوع ازباب‌هل مرکب بود . وبقیاس با خود از باب هل بسیط بود ، چه‌هرعرضی‌ذاتی که موضوع‌خودراموجود بود فی‌نفس‌الامرموجودبوده باشد، وهرچه‌موضوع‌خودراموجودنبود فی‌نفس الامر ممتنع الوجودبود . پس طریق‌اثبات‌هلیت‌بسیط‌اعراض ذاتی اثبات‌هلیت‌مرکب‌آن‌اعراض‌توان کرد [3] موضوعات را . چنانك در فاتحت کتاب اقلیدس وجود مثلث متساوی‌الاضلاع فی‌نفسه بوجود این حکم مثلثی را که بر نصف قطری مشترك میان دو دائره متقاطع کرده باشند اثبات کنند . پس همچنانك از آن روی که عرض ذاتی بهل بسیط مطلوب باشد مطلب ما تابع وی افتد، چه‌موضع‌این طلب‌اینجاباشد، چنانك گفته آمد . واگرچه گاه‌بود که آنچه در مطلب ماء شارح [4] گفته باشد بقیاس با این موضع کافی‌بود . و از تکرار معنی ازآن روی نیز که بهل مرکب مطلوب باشد . ومطلب ماکه طالب حقیقت حداکبر بوده باشد تابع هل مرکب باشد. ودرموضع دوم چنان بود که بما علت [5] هل مرکب طلبند بالفعل . چنانك گویند : ما علة انخساف القمر . یا بالقوة ، چنانك گویند : هل‌القمر منخسف. گویند: نعم . پس حد اوسطی که علت این حکم باشد و درضمن این جواب بقوت مذکور بلم [6] طلب کنند و بحقیقت [7] لم همان بود که : ماالحدالاوسط

---

(۱) نسخهٔ اصل «بود» ندارد (۲) بماهیت (۳) تواند بود (٤) شارح‌اسم (٥) باعلت (٦) اصل : بلمی (۷) و گویند بحقیقت

یا ماالعلة فی‌ذلك ، پس ما چون در این موضع طالب حد اوسط هل مرکب باشد تابع او بوده باشد . و مطلب لم نیز باین وجه راجع بود با مطلب ما . و از جهت اشتراك ما ولم در بعضی مواضع میان اجزاء حد حقیقی و برهان مشارکت افتد ، چنانك بعد از این معلوم شود . و باین بحث معلوم شد که همه[1] مطالب بقوت در هر دو مطلب هل و ما که یکی طالب برهان بود و دیگر طالب حد حقیقی مندرج باشد . وچون مطلب هل بر ماء ذاتی متقدم است مباحث برهان بر مباحث حد حقیقی مقدم باید داشت . وچون تحقیق هر یکی از این دو مطلب یعنی هل و ما بقوت متعلق است بمعرفت علت که لم طالب آنست بالفعل در هر یکی از مباحث برهان و حد احتیاج باشد بمعرفت علل . و ما در این موضع احوال علل برسبیل مصادره ایراد کنیم .

فصل چهارم

در ذکر اصناف علل و مباحثی که بآن متعلق باشد بر وجهی کلی

اصناف علل

علت و سبب در این موضع دو اسم مترادفست دال بر یك معنی . و در علوم دیگر مقرر است که اقسام آن چهار باشد : مامنه ، وآن فاعلی بود . و ماله ، و آن غایتی[2] بود . ومافیه ، و آن مادی بود ، یا آنچه بجای ماده بود مانند موضوع . ومابه ، وآن صوری بود . و این علل را احوال مختلف باشد بحسب قرب و بعد از معلول . و بحسب آنك علت بالذات بود یا بالعرض ، و بالفعل بود یا بالقوة ، و خاص بود یا عام یا مساوی ، و جزوی بود یا کلی ، و بسیط بود یا مرکب . و ما امثله این اصناف بحسب اختلاف آن احوال در جدولی نهادیم تا بآسانی در نظر آید و آن جدول این است .

---

(۱) اصل : هم (۲) غایی

	علت فاعلی	علت غائی	علت مادی	علت صوری
قریب و بعید	قریب مانند اوتار تحریك اعضا را یا عفونت تب را و بعید مانند نفس تحریك اعضاء را یا سده تب را	قریب مانند صحت دارو را و طلب مال تجارت را و بعید مانند سعادت آخرت دارو را وجود تجارت را	قریب مانند اعضاء حیوان بدن اورا و استیلاء جزو یابس از اخلاط بر جزو رطب موت را و بعید مانند اخلاط یا ارکان بدن حیوان را و مضادت ارکان موت را	قریب مانند تثلیث ه قیام خط بر خط برو زاویه‌ها از دو جانب بود زاویهٔ قائمه را مانند ذوالزاویه مثل قیام خط بر خط مطلقاو
بالذات و بالعرض	بالذات مانند فعل افتادن سقف را و مانند طبیب علاج را و بالعرض چند گونه بود بازالت ضد مانند سقمونیا تبرید را بازالت مانع مانند ازالت ستون افتادن سقف را باختلاف اعتبار مانند طبیب بنارا چون بنائی کند باتفاق مانند سنك شکستن سر کسی را چون باتفاق براو آید	بالذات مانند نرم شدن دارو کوفتن بهاون را و تغذی اکل را و صحت ریاضت را و بالعرض یا کمال غایت بود مانند تناول دارو کوفتن بهاون را یا لازمش چون نعوظ اکل را یا عارضش چون جمال ریاضت را	بالذات مانند روغن اشتعال چراغ را و صقالت آینه عکس صورت را و بالعرض مانند آب تکون هوا را و آهنین بودن آینه عکس صورت را	بالذات مانند تساوی د از دو جانب خط قائم عمو اورا و بالعرض مانند زاویهٔ قائمه از وقوع قائم بر خطی عمود ب اورا بر خطی که مو آن خط بود
بالفعل و بالقوه	بالفعل مانند بآتش سوختن پنبه را در وقت سوختن و بالقوه پیش از آن	بالفعل مانند نشستن بر تخت در وقت نشستن و بالقوة پیش از وجود تخت	بالفعل مانند بدن انسان انسان را و چوبیکه در تخت باشد تخت موجود را و بالقوه مانند نطفه انسان را و چوبیکه از آن تخت خواهند تراشید پیش از وجود تخت	بالفعل مانند صورت در تخت و بالقوه ه صورت تخت در چوبی از آن تخت خواهند ترا
خاص و عام و مساوی	خاصتر از معلول مانند چراغ نور را و عامتر از او مانند هوا تغییر بدن را و طبیب علاج درد سر را و مساوی او مانند آتش سوختن را	خاصتر از معلول مانند طلب فرزند تزویج را و عامتر مانند اسهال صفرا تناول بنفشه یا سقمونیا را و مساوی مانند کمال تأنی حرکت را	خاصتر از معلول مانند سفال یا روی اوانی را و عامتر مانند چوب تخت را و کرسی را و مساوی مانند بدن انسان مزاج او را	خصوص و عموم در ه معلول شخص را معقول اما غیر شخصی را خاصتر صور غیر نوعی جسم طبی و عامتر مانند صورت کوزهٔ سفالین را و مساوی صورت جسمی هیولای او ا و گفته‌اند: خاص مانند جنس را و عام مانند نوع ش را و مساوی مانند حد محدو
جزوی و کلی	جزوی مانند این طبیب این علاج را و کلی مانند طبیب مطلق این علاج را	جزوی مانند باز گرفتن زید متاع خود طلب او دزد را و کلی مانند انتصاف از ظالم بر اطلاق طلب او دزد را	جزوی مانند این چوب این تخت را و کلی مانند چوب مطلق این تخت را	جزوی مانند این صور این تخت را و کلی ما صورت تخت این تخت ا
بسیط و مر	بسیط مانند جاذبه جذب را و دافعه دفع را و مرکب مانند جاذبه و حاسه جوع را و این باختلاف بود در نوع یا مانند	بسیط مانند شبع اکل را و مرکب مانند جمال و	بسیط مانند هیولی اولی اجسام را یا سطح مثلث [illegible]	بسیط مانند صورت آ یا صورت هوا این د [illegible]

و بعد از معرفت این اصول چند بحث دیگر از احوال علل مفید باشد دراین‌علم.و آن این‌است .

۱ ـ ازاین علتها[1] بعضی علل وجوداند و آن فاعل و غایت بود . و بعضی علل ماهیت و آن ماده و صورت بود که اجزاء معلول‌باشند .و موضوع از علل وجود بود اما قابل بود نه فاعل . ب ـ این علتها باشد که صناعی بود ،مانند علل تخت از نجار و چوب و صورت تختی و جلوس بروی . و باشد که طبیعی بود ،مانندطبیعت که علت فاعلی حرکت و سکون‌است‌دراجسام طبیعی . و ماده وصورت طبیعی وحصول درمکان طبیعی که غایت حرکت اجسام طبیعی است . و باشدکه نفسانی بود وآن نفوس و اجرام نباتی و حیوانی و فلکی بود و صور وغایات افعال‌ایشان . و باشد که ازین جمله خارج باشد و از جملهٔ اموری بود مقارن ماده‌که آن را اموری ابداعی[2] خوانند . و آن دو گونه بود : یکی آنچه ابداعی[2] باشد با لذات،مانند مفارقات که مبادی اولی وجودند .ودیگر آنچه ابداعی[2] با لحد باشد، مانند مقادیر و اعداد . ج ـ باشدکه بعضی از این علتها علت وجود بعضی بود،چنانك فاعل علت وجود صورت باشد. و باشد که علت علیت بعضی بود ،چنانك‌غایت‌که علت فاعل شدن فاعل بود . د ـ غایت بماهیت علت بود و بوجود معلول ، پس بماهیت متقدم بود و بوجود متأخر .وفاعل بهردو وجه علت بود و متقدم . هـ باشدکه بعضی از این علل با یکدیگر بنوع متفق باشند ، مانند محرك و متحرك چون هردوجسم باشد . و مانند آتش که مقتضی احالت بعضی اجسام باشد با آتش . ودراین صورت فاعل وصورت و غایت بنوع متحد باشند . و باشد که مختلف باشند . و ـ فاعل باشد که فاعل تام بود یعنی برتمام جهات مؤثریت مشتمل[3] بود و بچیزی‌خارج ازذات خود محتاج نبود در

(۱) از علتها(۲)در بیشتر نسخ‌این کلمه درهر سه‌موضع «انتزاعی»است‌ودر نسخهٔ اصل بخط‌جدیدی به«ابداعی» تصحیح‌شده‌است(۳) کلمهٔ«مشتمل»در اصل‌و بعضی نسخ نیست

فاعلیت ، مانند آنچه بآلاء طبیعت بود ، و بعضی از علل طبیعی. ودر آن صورت اگر فعل مادی بود موقوف جز بر استعداد ماده نبود ،و با استعداد ماده بهـم حاصل آید ،مانندافاضت صور بر ماده . و اگر فعل مادی نبود همیشه موجود بود مانند نفس ماده که ابداعیست. وفاعل که تام نبود[1] مانند فاعلان صناعی که تا قدرت و ارادات و آلت و شرایط دیگر حاصل نشود فاعل نتواند بود . و فاعلان طبیعی که تا شرایط دیگر حاصل نبود هم فاعل نتوانند بود . مانند طبیعت کـه تحریك جسم طبیعی بر استقامت بعد از خروجش کند[2] از مکان طبیعی بشرط زوال[3] موانع و شرایط دیگر . و مانند افیون که اظهار تأثیر بعداز آن کند که از حرارت غریزی متأثر شود . و همچنین در فاعلان نفسانی .پس فعل در امثال این فاعلان از ایشان متأخر باشد ، و حصول استعداد ماده در فعل کافی نبود . وبعد از حصول شرایط فعل بواسطهٔ حرکتی[4] از فاعل صادر شود، وحرکت در زمانی بود ،پس فعل بزمانی حاصل آید .ووجود غایت در وقت انتهاء حرکت یعنی در آخر آن زمان صورت بندد .و هرفعل کـه از فاعلی تام بالفعل صادر شود بی‌توسط حرکت بود ، از بهر آنك در او چیزی بقوت نبود که بتدریج حاصل آید ، پس آنجا غایت بر این وجه نبود، بل باشد کـه در نفس صورت بود .ز ـ چون علت بفعل علت بود معلول هم بفعل حاصل بود .وچون علت بقوت بود لازم نیاید[5] که معلول بقوت بود، چه قوت وامکان معلول مستفاد نیست از علت ، بل آن او را لذاته است . بخلاف وجودش که مستفاد از فاعل وغایت است.

ح ـ وجود صورت و غایت مستلزم وجود فعل باشد[6] ، چه وجود صورت[7] بذات متقدم بود ، و بزمان مقارن، و وجود غایت متأخر و وجود

---

(۱) اصل و بعضی نسخ : شود .(۲)اصـل : کنند (۳) اصـل: اول‌ـو در بعضی نسخ :ازال(٤)شرایطی(۵) اصل : شایـد (نقطه‌های شین تراشیده شده است) (٦) اصـل : باشند(۷) اصل : بصورت

ماده در بعضی امور طبیعی که فاعل تام بود هم مستلزم وجود فعل باشد، مانند مادۀ انگشت ششم. ط ـ وجود معلول مستلزم وجود همه علل باشد بالفعل، الا وجود غایت که از او متأخر است، مانند جامۀ خواب که وجودش مستلزم وجود اضطجاع بروی نبود. و دندان که وجودش مستلزم وجود مضغ [1] نباشد. ی ـ علت تام آن بود که از وجود او بالذات وجود معلول لازم آید. و این علت قریب بود و بالذات و بالفعل، و خاص معلول از آن جهت که علت او باشد، و دیگر علتها ناقص بود و بحقیقت علت نبود، بل جزو علت بود. و قید بالذات بجهت آن کردیم که گاه بود که وجود بعضی علل مستلزم وجود معلول بود مانند صورت یا غایت تنها [2] اما آن لزوم بالعرض بود بجهة بسبب استلزام حصول دیگر علل بود. یا ـ لم چون طالب علت بود طالب علت تام بود، چه اگر علتی ناقص ایراد کنند، سؤال بلم منقطع نشود. و مادام که شرطی یا جزوی از علت باقی بود سؤال را مدخلی باشد [3]، پس چون علت تام شود سؤال ساقط شود. یب ـ هرچه علت تام معلول بود علت تام احوالی بود که معلول را واجب بود، و اما احوالی که معلول را ممکن بود محتاج بود بعلتی دیگر، مثلا علت وجود جسم علت حصول او بود لا بعینه، اما حصولش در مکانی معین محتاج بود بعلتی دیگر.

یج ـ علم تام بعلت تام مقتضی علم بود بمعلول بر وجهی تام، چه معلول اثر علت است و لازم او بطریق وجوب. و علم تام بچیزی مشتمل بود بر علم با آثار آن چیز و بآنچه واجب الحصول بود او را. پس اگر علم بعلت حاصل بود و بمعلول نه، از جهت نقصان علم بود یا از جهت نقصان علت در علیت. و هر علت که علم باو مقتضی علم بود بمعلول آنرا

---

(۱) مضغ. و سوار کلمۀ «سوار» در بعضی نسخ خط زده شده است و در نسخۀ اصل هم الف آن تراشیده شده. (۲) اصل: یا غالت منها؛ (۳) نباشد

بین و واضح خوانند . و باشد که علت غیر تام نیز بین بود چون مستلزم معلول باشد. پس هرچه تام بود بین بود، و نه هرچه بین بود تام بود .
یک ـ علم تام بمعلول مقتضی علم تام بود بعلل ماهیت معلول که اجزاء او باشد، و مقتضی علم بود بعلل وجود معلول بروجهی ناقص ، چه علت وجود را ماهیتی است و علیت او حالی عارض آن ماهیت . و تعلق معلول باو از جهت آن حال است نه از جهت مجرد ماهیت او . اما آنك آن علت چیست علم دیگر است مگر که مساوات معلوم باشد. و بر آن تقدیر علم بمساوات غیر علم بود بمعلول تنها ، و مسبوق بود بعلم بعلت . و حاصل آنست که علم بمعلول مقتضی علم بوجود علت تام و مقتضی علم نبود بماهیتش . یه ـ علم بیك معلول مقتضی علم[1] بود بدیگر معلول بتوسط علت ، اماهم[2] تام نبود از جهت اشتمالش برانتقال از معلول بعلت .
یز ـ فرقست میان اجزاء ماهیت در خارج یعنی صورت و ماده و میان آنچه بمثابت اجزاء اند در عقل : یعنی جنس و فصل ، چه اول نه بریکدیگر مقول باشند بمواطات و نه بر مرکب و نه مرکب بریشان . ودوم مقول باشند باین وجوه . وجنس و فصل نیز بحقیقت اجزاء نباشند نوع را در وجود، بل اجزاء حد باشند در قول . چنانك بعد از این یاد کنیم . و باشد که یك چیز باعتباری ماده بود و باعتباری جنس ، مانند جسم حیوان را . و بازاء آن حساس[3] باعتباری صورت بود و باعتباری فصل .
و بیانش آنست که جسم بآن اعتبار که جوهری ذو ابعاد است و بس. چنانك اگر چیزی غیر این معنی باین معنی مقارن شود خارج بود ازاو، و مضاف باشد بااو و ماده بود. وحساس بهمین اعتبار صورت و هم جنس[4] بی این اعتبار، بل چنانك اگر چیزهاء دیگر که متمم وجود او باشد بروجه تحصل[5] بـا او مقارن

---

(۱) شود (۲) همه (۳) در بعضی نسخ: اجناس ـ و در نسخهٔ اصل نیز اجناس بوده و الف آن تراشیده شده و به «احساس» تصحیح شده است (٤) جسم چند نسخهٔ دیگر جنس بوده و به «جسم» تصحیح شده است .(٥) اصل و بعضی نسخ : تحصیل

شوند،مانند حساس و ناطق وغیر آن حمل جوهرذوابعاد برمجموع صادق بود . و یا هیچ مقارن او نباشد تا وجود او مبهم و غیرمحصل بماند .و مع ذلك هم حمل جوهر ذوابعاد براو صادق بود جنس باشد ،وحساس بهمین اعتبار فصل ،تا هم‌جسم را حساس توان گفت وهم حساس را جسم ، وهم مرکب را هردو وهم هردو را مرکب . واگر تمثل[1] جسم راباعتبار مقارنت آنچه وجود او بود مانند حساس بگیرند ،واو باول غیر محصل بوده باشد و بآن اعتبار محصل شده با آن متمم بهم نوع بود . پس جسم باعتبار لامقارنت غیرماده است ،وباعتبار مقارنت غیرنوع[2]. و بلا اعتبار مقارنت و غیرمقارنت جنس . و دانستن این اعتبارات از مهمات باشد. وحال جنس وفصل درباب‌علیت مخالف حال ماده وصورت بود ، چه ماده وصورت علل‌مرکب‌اند ،وجنس وفصل اگرچه بحسب طبیعت متقدم‌باشند برنوع ،چنانك‌بعد ازاین یادکنیم ، امابحسب آنك مقول اند برنوع معلول نوع اند ، بسبب آنك جنس وفصل را وجودی بودی باستقلال تا افادت وجودنوع کردندی حمل هردو برنوع‌محال‌بودی[3]، چه هیچ‌موجود محصل مقول‌برموجودی دیگر نباشدکه مستفاد بود از اوبطریق هوهو، بل وجود نوع مقتضی وجود امریست درعقل که محتمل اوو‌غیر او باشد براجمال. و مقتضی وجود امری دیگر که مفصل ومحصل آن امرباشد[4] هم درعقل، چه تا آن انسان موجود نبود نه آن حیوان بودکـه انسانست و نه آن ناطق . وهمچنین تا حیوانیت انسان تعقل‌نکنند[5] نه حمل جسم و نه حمل حساس کـه جنس و فصل حیوان اند برانسان تعقل نتوان‌کرد[6] و بسبب آنك آن‌جسم و آن‌حساس که‌محمول‌اندبراو مباین حیوانیت‌او نیستند پس حیوان سبب حمل جسم وحساس بود برانسان . و اگرچه بوجهی دیگر جسم وحساس که بمثابت ماده وصورت باشندسبب وجودحیوان باشند ، اما وقوع جسم و حساس برهردو باشتراك باشد . و از اینجا معلوم شود

(۱) تمثیل (۲) اصل : نسخه بدل : عین(۳) اصل:بود (٤) اصل: باشند
(٥) اصل : نکنند(٦) اصل : توان کرد

که عام علت حمل اعم باشد بر خاص ؛ یعنی لحوق عامتر از جنس نوع را بتوسط جنس بود . وهمچنین هرچه عامی وخاصی را لاحق باشد لحوقش اول عام را بود و بتوسط او خاص را ، چه اگر لحوقش خاص را از جهت خصوصیت بودی دیگر جزویات عام را لاحق نبودی، پس عام را لاحق نبودی، مانند صحت ومرض که لاحق حیوان وانسان اند پس بسبب حیوانیت لاحق انسانند، والا لاحق فرس وثور نبودندی . وازاین بحث معلوم شد که بسیط باعتبار خارج دیگر است و باعتبار عقل دیگر ، چه باعتبار خارج آنست که ماده و صورت ندارد و باعتبار عقل آنك جنس و فصل ندارد . و بسیط عقلی خاص تر بود ، چه هرچه درعقل بسیط بود مانند وجود وجوهر در خارج بسیط بود . و باشد کـه در خارج بسیط بود مانند عقل و نفس و مادت و صورت ، بل مانند لون و سواد و درعقل نبود . و مرکب بخلاف این بود .

فصل پنجم

درذکر برهان واقسامش ونسبت حدودش بایکدیگر وطریق اقامت برهان برهر مطلوبی که آنرا سببی باشد

برهان و اقسام آن

برهان قیاسی بود مؤلف از یقینیات ، تانتیجه یقینی از او لازم آید بالذات و باضطرار . چه لازم[1] از مقدمات یقینی کـه مؤلف باشد بتألیفی یقینی بالذات و اضطرار هم یقینی بود . و یقینی چنـانك گفته ایم اعتقادی بود جازم مطابق . واعتقاد جازم مرکب بود از تصدیقی مقارن تصدیقی دیگر بامتناع نقیض تصدیق اول . و تصدیق اول که حکم باشد بثبوت یـا انتفاء محمول موضوعی را ، ضروری وغیرضروری و دایم و غیر دایم تواند بود بحسب اصناف جهات مذکور . وتصدیق دوم که حکمست بآنك تصدیق اول بر آن وجه که هست ضروری الثبوت است ، باشد که بضرورت باشد.

---

(۱) دراصل وچند نسخه دیگر : «لازم آید» کلمهٔ «آید» در بعضی نسخ خط زده ودر بعضی تراشیده شده است

یعنی ضروری بود که آن حکم چنان‌دانند و باشد که نه بضرورت باشد.
پس اگر بضرورت باشد لامحالة تصدیق اول مطابق وجود باشد، و آن
تصدیق باین اعتبار یقینی بود. واگر نه بضرورت باشد تصدیق اول هرچند
آنك مقارن حکم است بامتناع نقیضش جازم باشد. امایقینی نبود، چه
این مقارنت واجب نیست فی‌نفس الامر. پس یقین تصدیقی‌است ضروری
یا غیر ضروری مقارن تصدیقی دیگر بآنك وقوع تصدیق اول برآن وجه
که هست ضروریست مقارنتی ضروری. و هرچه ضروری بود دایم بود،
پس تصدیق دویم در آنچه یقینی باشد دایم بود. اما تصدیق اول که دایم
و غیردایم میتواند بود اگر متعلق باشد بوقتی معین مانند حکم با آنك
امروز شمس منکسف‌است، چه این حکم در غیر این وقت صادق نبود،
آنرا یقین موقت و متغیر خوانند. و اگر متعلق نباشد بتعیین وقت مانند
حکم بآنك شمس در بعضی اوقات‌معین منکسف‌باشد، چه‌این حکم همیشه
صادق بود، آنرا یقین مطلق دایم خوانند. و اطلاق اسم یقین براین قسم
اولی باشد. و همیشه مقدمات و نتایج قیاسات برهانی یقینی باین معنی
باشد. و بعد از تقدیم این بحث گوئیم: هرحکم که در قضیه باشد بسببی
بود یا بی سببی. و سبب یا نفس اجزاء قضیه بود یا امری خارج. و بر
هردو تقدیر یا سببیت سبب واضح بود درعقل یا نبود. پس اگر حکم‌را
سببی بود لامحالة بنظر با وجود سبب وجود حکم واجب بود، وبنظر با
عدمش واجب نبود، بل ممکن بود. پس هر حکم که[1] آنرا سببی بود
دانستن آن حکم بی دانستن سببش یقینی نتواند بود ازجهت عدم مقارنت
آنچه مقتضی وجوب حکم باشد. پس دانستنی بود ممکن الـزوال.
رچون‌سبب‌یقینی[2] نفس‌اجزاء قضیه بود: یعنی موضوع لذاته اقتضاء ثبوت
ـا انتفاءمحمول کند[3] خود را، و سببیت او واضح بود، آن قضیه اولی
اشد. و از اثبات بقیاس مستغنی. و اما اگر سبب امری خارج بود یـا

یقین موقت و متغیر

یقین مطلق دائم

قضیه اولی

---

[1] اصل: «که» ندارد (۲) اصل: تعیین (۳) اصل: کنند

تعریف برهان لم و ان

نفس اجزاء قضیه بود ولیکن سببیت او واضح نبود و بامری خارج واضح شود اثبات آن قضیه بقیاسی برهانی تواند بود. وحد اوسط در آن قیاس سبب حکم بود، یا در خارج و عقل یا در عقل تنها. پس از این بحث معلوم شد که حد اوسط درقیاس برهانی همیشه سبب وجود حکم بوددر عقل. یعنی علت تصدیق باشد. بعد ازاین گوئیم: خالی نبود ازآنك حد اوسط یا آنك سبب وجود حکم است درعقل سبب وجودش نیز بود در خارج، تا هم علت تصدیق بثبوت اکبر اصغررا یا انتفایش از او بوده باشد درعقل،وهم علت ثبوت اکبر اصغر را یا انتفایش ازاوفی نفس‌الامر،یانبود. و اول[1] را برهان [2]لم خوانند، چه مفید لمیت است بهردووجه[3]. ودویم[4] را برهان إن خوانند، چه مفید انیت و ثبوت حکم است تنها. و حد اوسط دراین قسم که علت حکم نیست در خارج، باشد که معلول حکم بود در خارج یا آنك علتش بود درذهن، وباشد که نبود. وقسم اول را از برهان إن دلیل خوانند. و قسم دوم را لقبی خاص نبود. مثال برهان لم درموجبه: این محموم را مواد متوجه است باعالی بدن پس درمعرض سرسام است. ودرسالبه: این حیوان درخلقت عادم‌الریه است پس متنفس نیست. ومثال برهان ان[5] که آنرا دلیل خوانند برعکس این ترتیب در اوسط و اکبر.ومثال[6] دیگر قسم از برهان ان در موجبه: این محموم را بول ابیض خاثر[7] است پس در معرض سرسام است. و در سالبه: این حیوان عادم‌الصوت است پس متنفس نیست، چه اوسط واکبر دراینصورت[8]

---

(۱) یعنی آنك حد وسط علت وجودحکم بود هم درعقل وهم درخارج«حاشیه»
(۲) اصل: برهانی (۳) یعنی بحسب ذهن وخارج‌هردو«حاشیه» (٤) یعنی حد وسط سبب وجود حکم بود در عقل و بس.«حاشیه» (٥) اصل: و مثال برهان آن بود (٦) اصل: مثال«بدون واو» (۷) حاثر (۸) یعنی در مثال برهان ان مطلق از موجبه و سالبه در موجبه از برای آنکه بول ابیض و سرسام هر دو معلولند حرکت اخلاط بناحیهٔ رأس را.و در سالبه از برای آنکه عادم‌الصوت و عدیم‌التنفس معلول‌اند عادم‌الریه را«حاشیه»

دومعلولند یك علت را .

و بباید دانست که وجود اکبر اصغر را غیر نفس اکبر واصغر بود پس علت او غیر علت هر یکی از این دو حد باشد . ووضع علت اوست[۱] تنهادراوسط که مقتضی لمیت برهان بود نه وضع علت نفس اکبر . اگرچه باشدکه یك چیزهم علت اکبر بود.و هم علت وجود اکبر اصغر را . و آن چنان بود کـه علت اکبر مساوی او باشد در وجود تـا علت او بود هر کجا که بوددراصغروغیر اصغر ،یااکبر را خود وجود جز دراصغر نبود تـا علت اکبر بعینه علت وجودش بوده باشد در اصغر . مثال اول زید را خلط صفراء[۲] خارج عروق متعفن است پس تب غبش می آید ، چه این وسط علت این تب است علتی مساوی پس علت اوست در ابدان یکیاك شخص که زید از آن جمله است . و مثال دوم قمر را زمین حجاب آفتاب شده است پس منخسف است . چه این اوسط علت اکبر است و اکبر را جز دراصغر وجود نیست ، پس علت وجود اوست[۳] در اصغر . و در غیر این دوصورت باشد که اوسط علت اکبر نبود ، بل معلول او بود ،ویا معلول[۴] اصغر یا معلول هیچکدام نبود . ولیکن علت وجود اکبر بود اصغر را و برهان برهان لم[۵] بود . مثال اول[۶] این چوب برسمت حرکت آتش است پس آتش باو رسیده است . چه حرکت آتش معلول آتش است و علت رسیدن او بچوب . و همچنین جسم مؤلف است پس او را مؤلفیست . چه وجود مؤلف اول مؤلف را بود کـه اعم است و بتوسط او جسم را که مؤلفی خاص است . ومثال دوم مثلث را زوایا مساوی دو قائمه است پس

---

(۱) یعنی علت وجود اکبر اصغر را «حاشیه» (۲) اصل : اصفرا.ودر بعضی نسخ : اصفر ـ و در برخی دیگر :اصفر(۳) اصل : وجودست (٤) اصل : یا معلول «بدون واو عطف»(۵) اصل و چند نسخهٔ دیگر کلمهٔ «لم» را ندارد

(۶) فی هذا المثال نظر فان الاکبر وصول النار الی الخشبة،والاوسط وهوحرکة النار علة لثبوت وصول النار الی الخشبة فی نفسه کما انه علة لثبوت وصول النار الی الخشبة ای لثبوت الاکبر للاصغر نعم حرکة النار معلول النار فی نفسها والاکبر شئی آخر غیرها فهذا المثال ایضاً انما یصلح للقسم الاول «حاشیه»

مساوی نصف زوایاء مربع است، چه اوسط که معلول اصغر است علت حصول اکبر است او را[1] . و همچنین انسان حیوانست پس جسم است باحساس، چه اوسط معلول اصغر است در وجود، چنانك گفته ایم . وعلت وجود اکبر است اورا[2]. مثال سیم این حیوان غراب است پس اسود است . چه اوسط در این صورت معلول یکی از دو وصف[3] دیگر نیست، اما علت اسود بودن این حیوانست. و نشاید که اوسط با وجود[4] اکبر اصغر را در عقل متکافی بود، مانند متضایفان یا ازاو متاخران بود . یعنی حصول اکبر اصغر را معلوم شود و بتوسط او اوسط . مثال اول : این شخص پدر زید است پس زید پسر اوست . چه حصول این دو معنی در ذهن چون مقارن یکدیگر باشند اقتضاء حصول یکدیگر نتوانند کرد . بل نتیجه در وضوح مانند صغری بود بعینه پس از این حدود قیاس نیاید تا برهان چه رسد . و مثال دوم این عدد فرد نیست پس زوج است ، چه حکم بآنك این عدد فرد نیست اگر مستفاد بود ازغیر علت یقینی نبود ، و اگر مستفاد ازعلت بود وعلتش فقدان[5] حد فرد بود در عدد مذکور ، ویا اول حد زوج موجود نبود این فقدان صورت نبندد. پس اوسط متأخر بود در معرفت از نتیجه . اما اگر اوسط معلول حصول اکبر بود اصغر را درخارج ، نه معلول اکبر تنها یا اصغر تنها بعکس آنچه در برهان لم گفته ایم ، وعلت تصدیق باشد ، آن تألیف دلیل بود. وازاقسام برهان اِن باشد. چنانك گوئیم : این شخص را تب غب است پس خلط صفراوی خارج عروق متعفن است . و دراین موضع باید کـه معلول مساوی علت بود ومساوات اوعلت رامعلوم باشد تا ازوجودش وجود علتش کـه حکم مذکور است معلوم شود . و سخن در آنك علم بمعلول چگونه مقتضی علم بعلت باشد گفته آمده است ، پس دلیل دراکثر احوال مفید علمی ناقص جزوی باشد . و اکثر وقوعش در جزویات بود[6] و در

---

(١) یعنی اصغر را (٢) اصغر را (٣) بعضی نسخ : ازدو صنف، ودر بعضی نسخ دیگر این کلمه تراشیده شده و به « حد » تصحیح شده است (٤) اصل: با وجود (٥) وجدان (٦) کلمهٔ « بود » دراصل وبیشتر نسخ نیست

کلیات مفید یقینی تام مطلق نبود. مثلا اگر گویند: انسان ضحاك است پس ناطق است. این قیاس مفید یقین نباشد، چه ضاحکی انسان اگر بعقل معلوم شود باید که اول ناطقی او که علت ضاحکیست معلوم باشد، پس ضاحکی بتوسط ناطقی معلوم شده باشد. و اگر بحسن تجربه معلوم شود یقینی کلی مطلق نبود، چنانك بعد از این گفته آید. و نیز در حال عدم ضحاك این حکم صحیح نبود. و اثبات حکم بقیاس خلف از باب برهان إن بود، چه در خلف صدق نتیجه بکذب نقیضش که مستلزم محال بود بیان کنند. و این جمله امور خارجی بود مقتضی تصدیق تنها، مگر در خلفهائی که برد با مستقیم برهان لمی شود[1] پس در قوت لمی باشد. وقیاس مقسم که استقراء تام باشد و حکم موضوع بجزویات[2] اول اثبات کنند هم ازاین باب بود. و با سر تمامی سخن اول شویم گوئیم: هرحکم که آنرا سببی بود اگر سبب نفس اجزاء قضیه بود و واضح بود، آن حکم اولی باشد، چنانك گفته ایم. و اگر واضح نبود وضوحش لامحالة بـا وسطی تواند بود که مقتضی تصدیق تنها باشد، و با قتران آن اوسط با دوحد[3] دیگر یقینی تام حاصل آید، ازجهت آنك لمیت[4] بهر دووجه معلوم باشد و برهانی که دراین صورت مفید یقین باشد برهان ان بود. اما اگر سبب امری خارج بود وسببیت او واضح بود برهانی که از وضع او در اوسط حاصل آید برهان لم بود، چنانك گفتیم. و اگـر سببیت واضح نبود از وضعش در اوسط سؤال به لم منقطع نشود، و جواب لامحالة بچیزهائی بود که متمم سببیت آن[5] سبب باشد، چه عدم وضوح از آن جهت بود که سبب اول بعید بوده باشد یاناقص: یعنی جزوسبب یرو جهی بود که مستلزم مسبب نباشد. اما چون قریب و تمام بود واضح بود. واگرچه باشد که واضح بود[6] وقریب یـا تام نبود، پس چون سبب واضح شود برهان تمام

---

(۱) اصل: شود. ص: باشد، (۲) اصل: بجروفات (۳) یکی حد اصغر ودیگر حد اکبر «حاشیه» (٤) اصل: لمست؛ (٥) اصل: از (٦) کلمهٔ «بود» دراصل و بعضی نسخ نیست

گردد و هم برهان لم بود . و سبب بعید یا سبب ناقص چون واضح بود برهان را از لمیت بیرون نبرد . اما سبب غیرواضح و اگرچه وضع اودر حد اوسط نوعی از قیاس بود،امـا در برهان لم واقع نبود . مثلا گوئیم : این موجود ناطق‌است پس انسان است . چه ناطق علت انسان بودن این موجود بشرط حیوانیت اوست ،ازبهر آنك اگر از مفارقات باشد اقتضاء انسانیت او نکند ،چنـانك‌بعد ازاین گفته شود . پس فقدان شرط اقتضاء نقصان علت وعدم وضوح[1] اومیکند . وخروج قیاس از آنك برهانی باشد هم از این جهت‌است . و باید که سبب‌در برهان لم با آنك واضح و کامل بود یعنی مستلزم وجود مسبب دایم بود،تا حکم که معلول او باشد یقینی دایم بود . چه اگرعلت او خاص بود بوقتی تعلق یقین بآن حکم مقصور بود،بر آن زمان ،چنانك‌در مثال کسوف گفته آمد . وچون معلوم شده است که هرحکم که آنراعلتی بود بیانش بی‌وضع علت یقینی نبود ، پس‌هرحکم که ببرهان لم بیـان توان‌کرد بیانش ببرهان ان یقینی نبود . مثـالش از بیاض وخثورت[2] بول درتب لازم معلوم نشود که مریض در معرض سرسام است تا علت آن دو معلول و وجـه تعلق یکی بدیگری معلوم نشود . و همچنین[3] استدارت زمین درعلم هیئت بانیت اثبات کنند و در علم طبیعی بلمیت . و آنچه در هیأت گویند بیش از آن فائده ندهد که زمین را در وقت احساس باحوال اومستدیر یابند،اما آنك همیشه مستدیر بود معلوم نشود . پس حکم یقینی دائم فائده ندهد . اما در طبیعی معلوم شود کـه طبیعت زمین از جهت بساطت اقتضاءاستدارت‌او کند . و این حکم یقینی دائم بود بدوام وجود این طبیعت . وباین بیان معلوم شد که براهین علم

---

(۱) اصل : وضوع(۲) اصل: وحثورت ودر بعضی نسخ : و خشورت . و صحیح خثورت است . و خثورت و خثور بضمتین در لغت ستبر وغلیظ شدن مایع است وآن نقیض رقت باشد چنانك شیروقتی که ببندد وماست گردد گویند:خثراللبن . ودرطب گاه برتکدر وتیرگی اطلاق شود.وصفت آن‌خاثر باشد « رجوع شود بکتاب بحرالجواهر درلغات طبی» (۳)اصل :وهمچنین است

هیأت بی براهین طبیعی مفید یقین نتواندبود [۱]، چه افادت انیت تنها کنند نه افادت لمیت . وروشن شد که اطلاق اسم برهان برلمی وانی [۲] بتشکیك باشد . وباین سبب برهان مطلق لمی را گویند . وکیفیت وقوع اسباب در حدود وسطی براهین بتفصیل در فصلی مفرد و عقب [۳] این فصل یاد کنیم انشاءالله تعالی [٤]

فصل ششم

در کیفیت وقوع اصناف علل درحدود وسطی براهین

کیفیت عللی که درحد اوسط افتد

علتی که در حد اوسط افتد باید که در سببیت کامل بود : یعنی در وجود مستلزم معلول بود، تا اقتضاء ثبوت نتیجه کند . و باید که علیت او واضح بود بخود یا بآنچه متمم علیت او بود، چنانك گفته آمد، تا در ذهن هم مستلزم معلول باشد . وچون چنین بود وقوع هریکی از علل که باین صفت باشد کافی بود ازجهت اشتمالش بر دیگر علل بقوت ، چنانك گفته‌ایم، چه فاعل بی قابل فاعل تام نبود . وقابل بی فاعل قابل بالفعل نبود . وفعل را اگر غایتی نبود فاعلیت فاعل صورت نبندد وحصول غایت دال بود برحصول دیگر علل پس هریکی از علل بالفعل قایمقام باقی علل باشد . و از اینجا معلوم شود که برهان بریك مطلوب بحقیقت عاید با ایراد یك علت باشد که مشتمل بود برهمه علل . اما بحسب ظاهر باشد که براهین بسیار بود بحسب اختلاف علل . مثال وقوع علت فاعلی دراوسط بیان [٥] خسوف بتوسط ارضی ، و مثال وقوع علت صوری بیان مساوات دو مثلث که دوضلع و زاویهٔ متخلل میان هردومتساوی باشند درهردو ، وهر یکی بانظر خویش بتطبیق . ومثال وقوع علت مادی بیان وجود اصبع زائده بوجود مادهٔ مستعد قبول صورت. ومثال علت [٦] وقوع موضوعی بیان ضرورت موت بامتناع دوام اعتدال قسری در ارکان که موضوع حیات و موتند. و مثال علت غائی بیان نفع

(۱) اصل : مفید نباشد (۲) اصل: ذاتی (۳) درعقب (٤) اصل «تعالی» ندارد
(٥) میان (٦) کلمهٔ « وقوع » دربعضی در نسخ افزوده شده‌ودراصل نیست

ریاضت سبك بود بعد از تناول عشا[1] باستقرار طعام درمعده تامستعد انهضام باشد در وقت خواب . و باشد که یك مسئله بهر چهار علت بیان کنند . چنانك ضرورت موت بعلت فاعلی ازجهت انتفاء[2] حرارت غریزی وغریب[3] رطوبت غریزی را . و بعلت مادی از جهت وجوب طریان فساد بر آنچه کون براو طاری شود . واین بآن اعتبار بود که حیات صورت[4] کمالی بود . و اما اگر حیات عرضی نهند بیان بعلت موضوعی باید کرد . چنانك گفتیم. و بعلت صوری از جهت وجوب تناهی افعال قوی جسمانی . و بعلت غائی از جهت حصول کمالاتی که نوع را ممکن بود بتعاقب اشخاص بنظر بـا نوع . یا ازجهت تجرید مطلق نفس ناطقه از شوائب ماده بنظر باشخص[5] . وازجهت اختلاف علوم بحسب اختلاف موضوعات،چنانك بعد ازاین معلوم شود .و گاه بود که بعضی علل از موضوع علمی[6] خارج باشد،پس برهان بحسب آن علل از علمی دیگر افتد،چنانك بعد از این بیان کنیم . ومواد وصور خارج ازموضوع علم نتوانند بود . اما فاعل وغایت ممکن باشد که خارج باشند،چنانك فاعل اول در طبیعیات که از امور طبیعی خارج بود بالذات ، وغایت فعل او خارج بود بوجهی بحد و بوجهی بذات . و باشد که هم درطبیعیات بعضی جزویات را علل چهارگانه ازذاتیات موضوع علم بود . پس داخل بود درعلم ، مانند انسان که فاعل ظاهر و قریب او انسانی یـا نطفه یا قوتی و صورتی است . و مادهٔ اخلاط با ارکان و صورت نفسی که کمال جسمی طبیعی باشد . وغایت وجود کامل ترین مرکبی ازاجرام کاین فاسد،بروجهی مؤدی باتحاد[7] بدنی و نفسی که ازشأن نفس او بود بقاء ابدی و نیل سعادت اخروی.[8] واین جمله اعراض موضوع علم طبیعی است . ودرطبیعیات غایتی که بحسب فاعلی بود که در آن علم افتد متصل بود بنهایت حرکت.

---

(۱) درنسخهٔ اصل کلمهٔ عشا خط زده شده و بجای آن « غذا » نوشته شده است
(۲) افناء (۳) وعربت (٤) در بعضی نسخ : صورتی(۵) اصل : با شخصی
(٦) علم (۷) بایجاد (۸) آخرت

وآن وجود تعریض بود . مثلا درانسان[1] . واما غایتی که متأخر بود مانند مضغ بحسب فاعلی بود بلند تر از آنک در آن علم باشد[2]، چه غایت اول بحسب طبیعت باقوت مصوره باشد ، وغایت دوم بحسب مفارقات که مصور[3] کمالات کاینات باشد[4] . و آنچه فاعل وغایت و صورت از یک نوع بود ، چنانک گفته‌ایم ، ازقبیل صنف اول تواند بود . ودرعلمی که اوسط ازعلل صوری[5] باید گرفت مانند هندسیات برهان ممکن نبود که ازعلمی دیگر افتد ، چه در آن علمی صوری که درمعرض بحث بود ازمواد منتزع بود وچون ماده را مدخلی نبود حرکت و قوت را که تابع ماده اند هم مدخلی نباشد . پس غایات نفس[6] صور بود ، وفاعل هم داخل بود درصور ، مانند خطوط سه گانه که فاعل مثلث اند و داخل اند در صورت او . و چون علل مختلف نباشد[7] براهین مختلف نتواند بود پس از علمی دیگر برمسائل آن علم برهان نتوان گفت. ودرامور طبیعی گاه بود که علل و معلولات برسبیل دور بود ، چنانک تری زمین ازباران مثلا علت تبخیر بود ، وتبخیر علت حدوث ابر ، و ابر علت تری زمین ازباران . وبرهانی که ازامثال این علل باشد دوری بود . چنانک گویند : زمین تراست از باران و چون زمین تر باشد از باران تر شود از باران ، چه در این کبری سؤال از مطلب لم باقی است . و جواب آنست که زیراک حرارت آفتاب آنرا تبخیر کند ، پس دیگربار بلم سؤال کنند که چرا چون تبخیر کند از باران ترشود . گویند زیراک آن بخار چون منعقد شود میغ باشد . گویند چرا چون بخار[8] میغ شود زمین تر شود از باران ، گویند زیراک چون میغ سرد و متکاثف شود باران آید

---

(١) اصل و بیشتر نسخ «انسان» ودر بعضی دیگر این کلمه به «اسنان» تصحیح شده است
(٢) اصل : در او علم باشد. و بعضی نسخ دیگر: در آن عالم باشد . (٣) متصور
(٤) اصل: باشند (٥) اصل و بعضی نسخ : صوری بود، و کلمهٔ «بود» درهمه نسخ خط خورده ومحو شده است (٦) دراصل نسخه بدل کلمهٔ «نفس» یقین نوشته شده
(٧) اصل : نباشند (٨) کلمهٔ «بخار» دراصل و بعضی ازنسخ نیست

پس زمین ترشود . و ترشدن از باران از آن روی که نوع است دایر ست، چه علت و معلول یکی اند. اما باعتبار شخص علت غیرمعلول است و دور نیست ، و برهان بر نوع نباشد ، بلك بر ترشدنی معین باشد از نوع . و همین وسایط بعینها در دلیل افتد[1] چون ترتیب منعکس شود، و دلیلی دایر باشد . و چون در یك مسئله علت و معلول متساوی بود برهان لم و إن بیکدیگر بدل شود بعکس کبری . و هرچند اقامت هردو بهم دور باشد اما بسبب اختلاف اعتبار دور نبود، چنانك درقیاس دور گفته ایم . و ترجیح بحسب تقدم بود درمعرفت . مثلا اگر بابتداء کسوفی باحساس معلوم شود ببرهان إن توسط زمین معلوم کنند. و اگر اول توسط بحساب معلوم شود کسوف ببرهان لم معلوم کنند . و اگر معلولی را علل بسیار بود ، چنانك تب را[2] عفونت خلط وتشبث حرارت بعضو والتهاب روح علل اند ، پس ازوقوع یکی دراوسط برهان بروجود معلول حاصل آید ، ولامحالة آن علت بنسبت باآن معلول خاص تر بود . و از اینجا معلوم شود که علتی که در اوسط افتد شاید که مساوی بود ، وشاید که خاص تر بود . بخلاف حد که در او خاص تر نشاید، چنانك بعد از این بیان کنیم . وعلت بقوت مانند فاعل و مادهٔ غیرتام و بالفعل در برهان نیفتد، چه اقتضاء وجود معلول نکنند ، بل از وجود معلول برایشان دلیل توان ساخت . پس معلولات ایشان شاید که اوسط بود دردلیل ومعلولات شخصی را که مقید بود بوقتی از ماضی یا مستقبل علل که در اوسط افتد هم مقید باید بآن زمان بعینه ، تا اقتضاء[3] آن حکم کند . وعلل اتفاقی مانند رفتن زید بسوی طلب غریم خود که علت فاعلی یافتن گنجی باشد باتفاق ، و این یافتن که علت غائی رفتن است باتفاق از قبیل اسباب عرضی باشد . و درعلوم از آن انتفاعی نبود ، چه وجود آن اقلی باشد وبنادر. و مسائل مختلف بسبب اشتراك که در علت یك مسئله شوند، مانند بیان انجذاب[4] پوست در محجمه و

---

(۱) اصل : افتند (۲) اصل افزوده « که» که عفونت (۳) اصل : امضا
(٤) اصل : انجداب

و احتباس آب درسراقه ملآن واندفاعش درانبوبها ، چه علت جمع[1] بنوع یکی است و آن ضرورت عدم[2] خلا[3] ست . وباشد که علت بحسب جنس یکی بود ، مانند صدا وقوس قزح که علت هردو انعکاس محسوس است ، اما در یکی سمعی و دردیگری[3] بصری . واگرعلت درمسائل بسبب قرب و بعد مختلف شود اقتضاء اتحاد مسائل نکنند،مانند وجود ریه کـه علت وجود تنفس ووجود صوتست ، اما دردوم بتوسط اواست . و جنس چون علت حمل اموری شود عام تر یا مساوی خود بر نوع ، مانند حیوان کـه[4] علت حمل جسم و حساس بود برانسان،اوسط علت فـاعلی[5] بوده باشد نتیجه را، چنانك گفتیم. و اگرچه علت غائی اکبر تنها باشد ، چه نوع از کمالات جنس بود . وآنچه بعضی منطقیان گفته‌اند: که علت موضوعی است خطا است ، چه موضوع اینجا نه بآن معنی است که درعلل بکار دارند و منشأاین سهو[6] اشتراك لفظ است.

فصل هفتم

در حال مطالوبی که آنرا سببی نبود و حال استقراء و تجربه و ذکر مبادی برهان .

حال مطالوبی که سببی اورا نباشد

هر حکم که آنرا سببی نبود یقینی نتواند بود ، چه موضوع قضیه چون اقتضاء وجوب حکم نکند و اوسطی کـه از جهت افادت حکم وضع کنند غیرسبب باشد ، لامحالة حکم بنظر باغیرسبب ممکن بود نه واجب، پس یقینی نبود . وهمچنانك قیاس دراین موضع افادت یقین نکند استقراء هم نکند . چه در استقراء جزویات موضوع که مساوی اوباشند دردلالت متوسط شوند میـان محمول و موضوع . پس ثبوت حکم در هریکی از جزویات باهم بی سببی تواند بود یا بسببی. واول بین بود یا نبود ، اگر بی‌سببی‌بود و بین‌بود،ودراکثر مواضع که‌استقراء بکاردارند‌براین‌وجه‌بود

---

(۱) جمله (۲) کلمهٔ «عدم» از نسخهٔ اصل و بعضی نسخ دیگر افتاده است
(۳) اصل و بعضی نسخ : ودر یکی(٤) چند نسخه « که» ندارد(٥) اصل : فاعل
(٦) اصل : ومنشأش سهو

خالی نباشد از آنک حکم درهریکی از جزویات بحس معلوم شود یا بعقل. اگر بحس معلوم شود حکم یقینی دائم نبود، چه حکم حس بزمان احساس مخصوص باشد[1] وزوالش درغیر آن زمان ممتنع نبود. و اگر بعقل بود خالی نبود از آنک محمول هر یکی از جزویات موضوع را ذاتی مقوم بود یا عرضی. اگر ذاتی باشد لازم آید که ذاتی موضوع نیز بوده باشد، چه حکم برهمه جزویات کلی حکم بود بر طبیعت کلی. مگر که موضوع مساوی آن جزویات نباشد، بل عام تر بود. مانند حیوان که موضوع بود، و ناطق که ذاتی زید وعمرو است. و عرضی حیوان محمول بود، لیکن عموم موضوع قادح باشد در صحت استقراء. اماچون موضوع مساوی جزویات باشد، چنانك شرط استقراء است، هرحکم که برهمه جزویات کنند برطبیعت موضوع کرده باشند. پس ذاتی همه جزویات اگر نفس آن طبیعت نبود ذاتی آن طبیعت بود، ولیکن دراین موضع نشاید که محمول ذاتی موضوع بود، چه براین تقدیر تصور موضوع مشتمل بود بر تصور محمول. پس حکم مطلوب نتواند بود ببیان از غایت وضوح. و اگر محمول عرضی مجموع جزویات بود عروض او اول نوع جزویات را بوده باشد یا چیزی را که مقوم نوع باشد، مانند ضحك وحركت ارادی که اشخاص انسان را عارض شود، والاعارض همه جزویات نباشد. پس معروض اول سبب عروض محمول باشد جزویات را ومابی سبب فرض کرده‌ایم، واین خلف باشد. واگر ثبوت حکم درهریکی ازجزویات بی سببی بود وبین نبود، سخن درثبوتش هریکی ازجزویات راهمان بود که درثبوتش موضوع را، وبیان بقیاس یقینی نبود، وباستقرائی دیگر مؤدی بتسلسل بود. اما اگر ثبوت حکم را درجزویات سببی[2] بود آن سبب اول مقتضی ثبوت حکم درموضوع بوده باشد که اعم است. وبتوسط او در جزویاتش که اخص‌اند، پس حکم در موضوع بی توسط جزویات

حالت استقراء و تجربه

---

(۱) اصل: و حکم حس بزمانی که باحساس مخصوص باشد مخصوص باشد

(۲) اصل: مسببی

ثابت بوده باشد ، واین خلف است اگر گویند . پس ازاینجا لازم آید که تجربه هم افادت حکم یقینی نکند ، چه حکم بر آنك سقمونیا مسهل صفرا است بواسطهٔ احساس بیکبار که این فعل کرده باشد حاصل شود ، واین هم استقرائی است، وشما مجربات را از مبادی برهان شمرده اید . ونیز اگر فرض کنیم که دروقتی ازاوقات هیچ انسان جز زنگی موجود نبود ، تجربه چنان اقتضا کند که انسان اسود باشد ، و این حکم باطل بود . گوئیم فرق است میان استقراء وتجربه ، وآن آنست که تجربه مشتمل است بر برهانی لمی پوشیده ، بخلاف استقراء ، وآن آنست که تکرار احساس بتأثیر سقمونیا مقتضی علم باشد بآنك صدور این فعل از او اتفاقی نیست ، چه اتفاقی نه دایم بود نه اکثری ، بل آنرا سببی است ، وسبب نشاید که جسمیت سقمونیا باشد یا آنچه جاری مجری آن باشد، والا همه اجسام همین تأثیر کردندی . پس مصدر آن تأثیر امریست خاص بسقمونیا . وعلم بوجود سبب از آن روی که آن سبب سبب مسببی معین باشد ، واگرچه ماهیت سبب معلوم نباشد دراستلزام علم بوجود آن مسبب کافی بود . پس باین وجه حکم بآنك سقمونیا مسهل صفرا است حکمی کلی ضروری است مستفاد از علم بسببی که مقتضی حکم است ، ولامحالة چنین حکمها یقینی دائمی باشد . ودراستقراء نه چنین است، وچون همه مجربات دراشتمال بر وجود سببی براجمال و عدم علم بماهیت سبب بتفصیل اشتراك دارند مجربات را درمبادی شمرده اند . یعنی قضایائیست که درثبوت آن باقامت براهین مستأنف احتیاج نیست . و اگرچه بحقیقت ازمبادی نیستند .

و بباید دانست که در مجربات جملگی شرایط تجربه و قرائنی که در وقت تجربه برسبیل استمرار یافته باشند بضرورت اعتبار باید کرد[1] ، چه هر حکم کلی که مقید بآن اعتبارات وقراین صادق باشد ممکن بود که با اطلاق از آن قیود کاذب[2] . چنانك درمثال سقمونیا ، اگر حکم در مکان

(۱) کلمهٔ «کرد» در بیشتر نسخ نیست (۲) کاذب بود

وزمان وابدانی خاص یافته باشند حکم بهمان قیود مقیدباشد ، چه باشد که درغیر آن صحیح نبود . واز اخذ[1] ما بالعرض مکان ما بالذات احتراز باید کرد ، تادرغلط نیفتد ، چنانك درمغالطات بیان کرده آید . وباشد که دربعضی مجربات تفصی[2] ازفرق[3] میان اعتبارات واجب وغیرواجب متعذر بود ، وبآن سبب حکم درمعرض تخطئه باشد ویقینی نبود . و هم باین بیان معلوم شد که در آن وقت که بالفرض انسان جز زنگی نبود ، چون حکم کنند که هر انسانی که ببلاد زنك باشداسودبود،حکم‌یقینی بود . پس حکم مجربات‌هر چند کلی‌است اما کلی‌مطلق‌نیست،بل‌کلی‌مقیداست‌بشروط واعتبارات. وحس نیزچنانك گفته آمد، افادهٔ یقینی دائم نکند بسبب عدم وجوب‌حکم‌درغیروقت‌احساس‌مگر که‌مقارن سببی بود،چنانك‌درمجربات گفته‌آمد،مانند حکم‌بسوادغراب،چه‌این‌حکم‌مقارن‌حکم‌باشدبآنك‌غراب را مزاجی‌ذاتیست‌که اقتضاءسیاهی ظاهرجسم اومیکندوالا این‌حکم دایم نبودی ، پس‌حکمش حکم مجربات بود. وازاین بحث معلوم شد که‌حس بانفراداقتضاء رأیی‌کلی‌نکند. وتجربه‌اگرچه‌اقتضاء رائی‌کلی کنداما اقتضاء کلی مطلق‌نکند . واستقراء اقتضاء ظنی‌غالب بیش‌نکند . ومتواترات‌راجع بود باحکم باحساس غیری ، پس حکمش‌حکم محسوسات بود . واماآن استقراء وتجربه که مقتضی اقتناص[4] رأیی‌کلی یقینی‌مطلق باشد درمبادی فطرت بوقت اکتساب معقولات اولی ازقبیل معدات نفس باشد . در قبول آن رأی[5] . مانند شهادات درمتواترات،نه ازقبیل طریق اکتساب‌معقولات نظری برسبیل استلزام ، چنانك حالش یاد کنیم . پس منطقی را از آن انتفاعی نبود دراین‌موضع . ومعلوم شد که‌معظم اعتمادی درمبادی‌براهین براولیاتست که مفید رأی کلی یقینی مطلق است .

---

(١) دراصل نسخه بدل «اخذ» اعتبار نوشته شده است (٢) کلمهٔ «فرق» در نسخهٔ اصل بخط الحاقی ودر بالای سطر نوشته شده است (٣) اصل تفضی (٤) اقتباس
(٥) اصل : رائی

فصل هشتم
در کیفیت انتفاع بحس در اکتساب علوم

چگونگی انتفاع بحس در اکتساب علوم

هرچند حس بانفراد افادت رأی[1] کلی نکند چنانك گفتیم. اما باید که معلوم باشد که مفتاح ابواب[2] علوم کلی وجزوی حس است ، چه نفس انسانی از ابتدای فطرت تا آنگاه که جملگی معقولات اولی ومکتسب او را حاصل شود ، اقتناص[3] مبادی تصورات وتصدیقات بتوسط حواس تواند کرد . وبدین سبب معلم اول گفته است دراین علم که : من فقد حسا فقد فقد علما . وآن چنان بود که چون نفس بیکی ازحواس ظاهر ادراك محسوسی کند صورتی مساوی آن محسوس در خیال او مرتسم شود، تا بعد ازغیبت آن محسوس بهر وقت که خواهد بادراك آن صورت[4] معاودت تواند کرد درباطن خود . وآن صورت مساوی صورت اول بود در همه عوارض[5] ولواحق کمی و کیفی ووضعی وأینی وغیر آن الا آنك در ادراك محسوس اول بحضور ماده که مکفوف[6] بود بآن عوارض احتیاج بود، ودر ادراك این صورت احتیاج نیست. بعد از آن نفس بتوسط فکر و قوت تمییز[7] در آن صورت تصرف کند، و عوارض ولواحق غریب را از ماهیت آن صورت نفض کند، واز اشراق نوری که ازمبادی او بحسب استعداد براو فایض[8] شود تجریدی اکتساب کند، تا آن ماهیت را که مجمع اعراض غریب است ومستعد قبول اضداد ومتقابلات بتنهائی ادراك کند، وآن طبیعت آن محسوس باشد که آنرا کلی طبیعی خوانده ایم . واز آنجا که آن طبیعت بود، نه واحد بود و نه کثیر ونه کلی ونه جزوی ونه موجود ونه غیر موجود ، بل آن طبیعت بود تنها، اما نسبت او باهمه اشخاص یکسان بود . چنانك اگر از همان نوع احساس جزویات بسیار کند واحدا بعد واحد هیچکدام در نفس او تأثیری مستانف نکند ، بل ازآن جمله همان یك صورت حاصل

---

(۱) اصل: رائی (۲) ابواب همه (۳) اقتباص (٤) ادراك باآن تصور (٥) اصل و بعضی نسخ : اعراض (٦) اصل : مکتوف. ودر بعضی نسخ : مکشوف
(۷) تمیز (۸) اصل : قابض ؟

شود. و آن تصوری عقلی بود مستفاد از حس و هیچ حد و رسم و تعریف و بیان عقلی در افادت آن صورت بجای حس نتواند[1] ایستاد. پس چون تصورات بسیار همه بر این نسق اقتناص[2] کند آنرا هم بقوت تأییدی که از مبادی خود یابد ترکیب کند ترکیباتی تقییدی خبری، تا تصورات و تصدیقات مکتسب حاصل آید. و هر ادراکی معد باشد نفس را در حصول ادراکی دیگر، و بآن سبب ادراک دوم براو آسان تر از ادراک اول بود. پس چون در تجرید کمالی حاصل کند که مستعد تعقل ذواتی شود که از نیل حواس منزه باشد تا تمامی موجودات را تعقل کند، چه موجودات محسوسات بود یا معقولات. و محسوسات را بتصرف مذکور معقول باید گردانید تا تعقل توان کرد. و اما معقولات را بتصرفی حاجت نبود، بل معقول لذاته باشند. و باحصول استعداد حاصل شوند. این است طریق توصل نفس از ادراک جزویات حسی بنیل تصورات عقلی. و ظاهر است که فقدان بعضی حواس مقتضی فقدان بعضی از معارف باشد. و اما اعانت حس در ادراک تصدیقات بر چند وجه تواند بود. ا ـ چون تصورات عقلی حاصل شود میان آن بسبب تعلقاتی که ماهیات آن تصورات را بیکدیگر باشد از اشتمال و استلزام و عروض و تقابل نسبی ایجابی و سلبی ادراک کند. بهری بمجرد اشراق نور مبادی او براو و آن اولیات بود، چه حصول اولیات بر حصول تصور حدود بیش موقوف نباشد. و بهری با آن بهم بمعاونت قوت فکر در طلب حدود وسطی که علت ایقاع آن نسبتها بود و آن مکتسبات باشد، و اعانت حس در این باب بالعرض بود، چنانک گفته آمد. ب ـ آنک حکمی در جزویات محسوسات بر سبیل استمرار ادراک کند. پس همچنانک که در استقراء از جزویات بکلی توصل کنند، نفس را از آن جزویات بر حکمی کلی اولی اطلاع حاصل شود. الا آنک در استقراء ظنی بود. و در این موضع یقینی بی هیچ اشتباه و تردد. و استقراء در این موضع افادت حکم نکند، بل افادت

---

(۱) اصل: نتواند (۲) اصل: اقتباس

تذکیر[۱] وتنبیه کنند، که معدات نفس باشد. ونفس بعد از حصول حکم ملاحظت جزویات نکند، بخلاف استقراء . وبیشتر مقدمات هیأت وطبیعی مانند آنك کوکب را طلوعی وغروبی است ، وحرکت ثوابت حافظ وضعی است ، و آتش خفیف است ، وزمین ثقیل، وامثال این از آن قبیل باشد . بل حکم بآنك کل[۲] ازجزو بزرگتر است درمبادی فطرتها، کودکان هم براین سیاقت حاصل شده باشد . الاآنك چون بکمال عقل رسند استقراء سابق فراموش کنند. وپندارند که آن تصدیق همیشه درعقول ایشان[۳] مرکوز بوده است وباین سبب بود که ناقص فطرتان را برتصدیق اولیات باین جنس استقرائی تنبیه دهند ، بل بعضی عاقلان را نیز ازاهل نظر . مثلا ازتذکر مماست دوجسم ازدوطرف وسطی راکه مانع هردو باشد ازملاقات بروجوب حکم بامکان تجزی[٤] وسط تنبیه دهند . ج- آنك بتجربه حکمی یقینی اکتساب کنند[٥] وآن مرکب بود ازاستقراء وقیاس، چنانك گفته‌ایم . د- آنك افادت قیاسی جزوی کنند . وآن چنان بود که حکمی کلی برجنسی معلوم باشد . پس از احساس بعضی جزویات آن جنس تصور نوعی که درتحت جنس باشد[٦] اقتناص کنند[۷]، و بقیاس ازحکم جنس بحکم نوع توصل کنند . پس حس اعانت[۸] کرده باشد[۹] درحصول آن قیاس . واین قسم بحقیقت عاید است با قسم اول . وچون طریق اکتساب تصدیقات قیاس است یا استقراء حقیقی، ومقدمات اولی قیاسی بمعاونت استقراء حاصل میشود، ودراستقراء معول براحساس است ، پس معلوم شد که هیچ علم بی‌اعانت حواس حاصل نشود، ومعنی سخن حکیم ظاهر شد . اما باید معلوم باشد که از حس درتصور معقولات جز اعانتی مستفاد نیست ، وحاکم بالذات درهمه مواضع عقل است، وباین سبب حس بانفراد افادت هیچ رأی کلی نکند ، چنانك گفتیم، بل حکمی جزوی خاص بوقت احساس بیش فائده ندهد . اما همچنانك

---

(۱) تذکر (۲) اصل : کلی (۳) اصل : انسان (٤) تحری ؟ (٥) اصل: کنند (٦) دراصل وبعضی نسخ افزوده : تصور (۷) اصل : اقتباض کنند (۸) اصل : اعاذت ؟ (۹) اصل : باشند

تکرار احساس بحواس ظاهره مستتبع حفظ صورتی جزوی باشد در باطن،
تکرار جزویات درحس مستتبع حصول صورتی کلی باشد درعقل. و چون
از تقریر این معانی فارغ شدیم باسر مباحث برهان شویم.

فصل نهم
در شرایط مقدمات برهانی

شرایط مقدمات برهان

مقدمات برهان را چند شرط باشد. ا ـ آنك یقینی‌الصدق باشند[1]
تابطبع انتاج صادقی کنند بیقین، نه بحسب وضع تنها مانند قیاس، چه انتاج
صادق ازغیر صادق چنانك درجدل و دیگر صناعات افتد برهانی نبود، از
جهت آنك بالطبع و بالذات نبود. ب ـ آنك اقدم باشند بالطبع یعنی بطبع
بر نتایج مقدم باشند، چه علل نتایج اند. ج ـ آنك درعقل نیز اقدم باشند
بزمان تاتوصل از آن بنتایج صحیح بود. د ـ آنك اعرف باشند درعقل،
یعنی از نتایج واضح تر و یقینی تر باشند تا اقتضاء وضوح و یقینی بودن نتایج
کنند، نه آنك دریقینی بودن نتایج قصوری[2] افتد، بل بآن وجه که حکم
یقینی[3] اول مقدمات را بود و بتوسط مقدمات نتایج را. هـ ـ آنك مناسب
نتایج باشند بحسب علمی که نتایج از آن علم باشد یا علمی که مشارك آن
علم بود، چه علت مناسب معلول باشد، و معنی مناسب[4] آن بود که محمولات
موضوعات را ذاتی بود، چنانك گفته آید. و ـ آنك اوائل براهین بر آن
مقدمات هم اقدم و اعرف بود تا رسیدن بمقدماتی که بنفس خود بین بود
و ازجمله اقدم و اعرف بود.

و بباید دانست که اقدم فی‌نفس‌الامر دیگر بود و بنسبت باما دیگر،
و اول اقدم بطبع بود، و از اقدم بنسبت با ما اقدم بحسب عقل ما دیگر بود
و بحسب حس ما دیگر، و همچنین اعرف بطبع دیگر بود و بحسب عقل و
ادراك ما دیگر، چه اقدم بطبع آن بود که رفعش مستلزم رفع غیری بود
بی انعکاس. و اعرف بطبع آن بود که آنچه مقتضی وجود و بقاء طبایع موجودات
عالمست بر ترتیبی و نظامی که هست قصد تحصیل و ایجاد وی بالذات کرده

---
(۱) اصل: باشد (۲) تصوری (۳) اصل: یقین (۴) اصل: مناسبت

باشند ، نه آنچه بالعرض در طریق تحصیل غیری افتد . واقدم واعرف بنزدیك ما آنچه سابق بود درادراك عقلی یاحسی بالذات ، پس چون اعتبار اجناس وانواع کنند بحسب طبع اجناس اقدم بود ، چه رفعش مقتضی رفع انواع بود . و انواع اعرف بود ، چه اگر تحصیل اجناس بالذات مقصود طبیعت بودی اجناس بی انواع محصل توانستی بود . و نیز بر تحصیل یك نوع اقتصار افتادی . و بنزدیك ما اجناس هم اقدم بود وهم اعرف ، چه در بدایت عقول اول اعم متمثل شود ، و بعداز آن بتدریج اخص بعداز اخص بحسب استکمال عقول ومزید نظر وتأمل ، تاختم بر نوع آخر افتد . واما چون اعتبار انواع واشخاص کنند ، باکلیات معقول و جزویات محسوس انواع بحسب طبایع کلی هم اقدم بود وهم اعرف اقدم ، چنانك گفتیم . و اعرف بسبب آنك مقصود ازوجود اشخاص استیفاء انواع بود ، وبحسب طبایع جزوی انواع اقدم بود و اشخاص اعرف ، چنانك گفته آمد . و بنزدیك ما اقدم واعرف اشخاص بود بحسب حس ، وانواع بحسب عقل ، باآنك نه عقل مدرك اشخاص بود ونه حس مدرك انواع ، چه باول تا احساس اشخاص نکنیم تعقل انواع ودیگر کلیات نتوانیم کرد . وچون تعقل انواع کنیم تعقل همه اشخاص توانیم کرد بی توسط احساس[1] . و اگر اعتبار بسایط و مرکبات کنند بطبع بسایط اقدم بود ومرکبات اعرف . ودرعقل گاه بود که بسایط اقدم و اعرف بود چون اطلاع اول بر بسایط باشد . و بطریق ترکیب توصل کنند بمرکبات ، مانند سرکه وانگبین سکنگبین را . وگاه بود که مرکبات اقدم واعرف بود چون بطریق تحلیل بعکس توصل کنند ببسایط ، مانند جسم ماده وصورت را . ودرعلل ومعلولات بحسب طبع علل مطلقاً اقدم بود ، و فاعل وغایت اعرف نیز بود ازجهت تقدم در وجود ، وماده وصورت بخلاف آن ، بل چنانك در بسایط ومرکبات گفتیم . ودرعقل حال علل ومعلولات چون حال بسایط ومرکبات بود . وچون این مقدمات مقرر شد گوئیم : سلوك ازاجناس بانواع وازبسایط بمرکبات وازعلل بمعلولات بشرط آنك بسایط و علل بنزدیك

---

(۱) اجناس

ما اقدم واعرف باشند سلوکی [1] بسر هانی بود . اما دراول ودوم سلوك از اقدم واعرف بطبع وعقل، وازاعرف بنسبت باما باعرف بطبع بود. ودرسیوم اگر علل مادی یاصوری باشد همچنان. والاسلوك ازاقدم واعرف بطبع و عقل بغیر اقدم واعرف بود بهردووجه. وسلوك ازمرکبات ببسایط واشخاص بانواع بروجه استقراء سلوك استدلالی بود نه برهانی. اینست شرطهائی که درهمه مقدمات برهانی واجب باشد رعایت آن، وباقی شرایط مقدمات آنست که محمول موضوع را ذاتی واولی ، بل کلی وضروری باشد . و معنی هریکی ازاین شرایط غیر آنست که در پیشتر گفته‌ایم . اما ذاتیت محمول وجه مناسبت مذکور باشد. ودرهمه مقدمات واجب بود که رعایت کنند . وباقی شرایط خاص بود بآنچه مطالب دروی کلی وضروری باشد ، چنانك حال هریك بشرح یاد کنیم انشاءالله تعالی .

فصل دهم
درذاتی بحسب این صناعت

معنی ذاتی در برهان

مناسبت مقدمات ونتایج برهانی [2] آن بودکه محمولات مقدمات موضوعات خود را ذاتی باشند تا غریب نبود ، چه غریب علت حکم نتواند بود . وذاتی دراین موضع عام تراست ازآنچه درایساغوجی گفته‌ایم بچه ذاتی آنجا اجزاء حدباشد که مقوّمات محدود بود ، وآن جنس و فصل بود . وجنس وفصل هریکی ازجنس وفصل . واینجا اعراض ذاتی را هم ذاتی خوانند . وآن محمول [3] باشد که لحوقش موضوع را بحسب ذات موضوع بود نه بسبب امری عام تر یا خاص تر ازاو ، مانند حرکت ارادی حیوان را. وامثال این محمولات را باشد که مقابل نبود [4] مانند تساوی زوایا بادوقائمه مثلث را، وقبول تجزیهٔ نامتناهی مقدار را . وباشد که مقابل بود مانند زوجیت وفردیت عدد را، واستقامت وانحناء خط را .وباشد که میان

---

(۱) سلوك (۲) برهان (۳) محمولی (٤) در نسخهٔ اصل این کلمه «بود» بوده و به «نبود» تبدیل واصلاح شده است

دومقابل نیز متوسطی بود مانند نقصان وزیادت رمساوات عددرا. و نقصان ومساوات وزیادت کم‌را. واگرچه بحقیقت این تثلیث از تقابل خاسته‌است وراجع با تقابل‌است. و باشد که لازم بود مانند ضحاك بقوت انسان‌را. و باشد که نبود، مانند ضحاك بفعل اورا. و بر جمله لواحقی که براطلاق یا بروجه تقابل عارض چیزی باشد بحسب جوهروطبیعت وذات او وجودش درغیر آن چیز[1] محال بود، آنرا اعراض ذاتی آن چیز خوانند. و چنانك بعد از این معلوم شود حد هیچکدام نتوان گفت، تا ذکر موضوع درحد ایراد نکنند. مثلا ازماهیت استقامت عبارت نتوان کرد تاخط که معروض او باشد با او بهم یاد نکنند. پس چون خواهند که این دوذاتی‌را باین هردومفهوم دریك رسم جمع کنند گویند: ذاتی موضوع چیزهائی بود که حد موضوع آنرا یا حد آن موضوع را شامل باشد. وچون هرعلمی را موضوعیست که درآن علم بحث ازاحوال آن کنند، مانند عدد علم حساب را. و علوم بحسب تباین موضوعات ازیکدیگر ممتازند، چنانك بعد ازاین یاد کنیم، ذاتی بوجه دوم ازآنچه گفتیم هم عام ترشود، چه اعراض ذاتی موضوع هرعلمی همچنانك برآن موضوع محمول باشد برانواعی که درتحت این موضوع باشد هم محمول باشد. و بر آن تقدیر حد عرض ذاتی شامل نفس موضوع قضیه نبود، بل شامل جنس اوباشد. چنانك تساوی زوایا دوقائمه راچون برمثلث متساوی الساقین حمل کنند حداین محمول‌مشتمل بر این موضوع نبود، بل بر مثلث بود که جنس اوست. و همچنین از اعراض بعضی بر بعضی محمول باشد، وبرانواعی که در تحت بعضی باشد محمول باشد. وبرآن تقدیر حد محمول شامل موضوع نبود، بل شامل معروض موضوع یا شامل معروض جنس موضوع بوده باشد. مثلا درعلم حساب عدد موضوع علم است، وزوج و فرد عرض ذاتی اوست، وناقص و زاید وتام همچنین. ودراین علم گاه گویند: عدد زوجست و گاه گویند:

---

(۱) اصل: کلمهٔ «چیز» را ندارد

هشت که نوعی از عدد باشد زوج است، و گاه گویند: فرد ناقص باشد، و گاه گویند: زوج الزوج ناقص باشد. ودرصورت اول حمل عرض ذاتیست برمعروض او، ودرصورت دوم برنوعی ازانواع معروض او، ودرصورت سیم برعرضی[1] ذاتی دیگرمعروض اورا، ودرصورت چهارم برنوعی ازانواع که درتحت عرضی دیگراست معروض اورا. ومحمولات در هرچهار صورت مشتمل برعدد است که جزدرقضیهٔ اول موضوع قضیه نیست، بل درقضیهٔ دوم جنس موضوع است، ودرسیوم معروضش، ودرچهارم معروض جنسش. وجملهٔ این محمولات را در این علم ذاتیات شمرند این موضوعات را. و اگرچه عرض ذاتی حقیقی محمول اول بیش نیست. چه دیگران بتوسط موضوع او لاحق شده‌اند، پس بسبب امری اعم اند. ولیکن چون این جمله را ذاتی خوانند اورا باولی قید کنند. وتحقیق معنی اولی بعد ازاین بیان کنیم. پس ذاتی باین اعتبار یا محمولی بود که درحد موضوع افتد، ویا موضوع یا جنسش یا معروضش یا معروض جنسش درحد او افتد. وچون این جمله مقوّمات موضوع اند، واگرچه بیك معنی مقوم نیستند، توان گفت که موضوع یایکی ازمقوماتش درحداوافتد. اما باید که معلوم باشد که این حکم بر اطلاق نبود. مثلا اگرجنس موضوع قضیه درحد محمول افتد، وآن جنس خارج بود ازموضوع علم، مانند کم که ازعدد[2] عام تراست وازموضوع علم حساب خارج، پس چون عرض ذاتی او برعدد حمل کنند محمولی بود که جنس موضوعش درحد وی افتاده باشد، ومع‌ذلك بآن اعتبارنکنند. وامثال این محمولات را دراین شمار نیارند، چه از لحوق او باین موضوع در این علم انتفاعی نباشد، مگروقتی که آن محمول را بموضوع صناعت متخصص گردانند: یعنی لحوقش بحصهٔ نوعی که موضوع صناعتست خاص کنند. مثلا مساوات ومناسبت از اعراض ذاتی کم است، چون درعلم حساب برعدد حمل کنند بهمان معنی ازآن فائده صورت نبندد

---

(۱) برعرض (۲) اصل وبعضی نسخ «علم عدد» وکلمهٔ «علم» دربعضی نسخ اصلا نیست ودربعضی تراشیده شده است

اما چون بمساوات مساوات عددی خواهند، وتخصیصش در لفظ چنان کنند که گویند: این عدد مساوی آن عدد است نه آنك گویند: مساوی مطلقست یا مساوی آن مقدار است: محمول ذاتی موضوع باشد باین اعتبار مذکور. وهمچنین درمناسبت، چه مناسبت عددی غیر مناسبات دیگر باشد. وچون این بحث ملخص شد اگرخواهند که این دقیقه دررسم ذاتی اعتبار کنند گویند: ذاتی آن محمول بود که در حد موضوع افتد. و یا موضوع ویامقوماتش که ازعلم مفروض باشد درحد اوافتد، ویاگویند ذاتی آن محمول بود که درحد موضوع افتد، یا موضوع علم درحداوافتد. و چون این اصل [1] ممهد شد معلوم شد که ذاتی عام ترازموضوع تواندبود مانند زوج هشت را، وخاص ترمانندزوج عدد را، ومساوی مانند ضاحك انسان را، وخاص تر بوجهی وعام تر بوجهی مانند اول [2] زوج را. وهمچنین باشد که یك چیز ذاتی بود هم جنس را وهم نوعش را، مانند زوج عدد را وهشت را، وبرعکس مانند زوج وزوج الزوج عدد را. و بباشد که نوع ذاتی نوع بود، وجنس ذاتی جنس، مانند زوج عدد را، ومنقسم که جنس اوست کم را. و همه اجناس و انواع را از نوع اخیر تا جنس عالی ذاتی تواند بود. چنانك ضاحك انسان را، وموجودنه درموضوع جوهر را. وهمچنین امور عامه راکه غیراجناس باشند هم ذاتی بود، مانند کثرت و وحدت وجود را. اما ذاتی اولی یا ذاتی مقوم در بهری از این صورتها ممکن الوقوع نبود.

وببایددانست که ذاتی موضوع مطلق غیرذاتی موضوع باشد با مقارنت اعتباری یاوصفی. مثلاوجود قطب ومحور کره را بر اطلاق ذاتی نبود، وباعتبار حرکت ذاتی بود. وتحقیق این معنی در موضوعات علوم ازمهمات باشد.

---

(۱) اصل: اصل این (۲) اصل و بعضی نسخ: اولی

فصل یازدهم
در اولی بحسب این موضوع

معنی اولی در باب برهان

هرچه لاحق شود چیزی را وبتوسط آن چیزی دیگر را،لحوق او متوسط را اول[1] بود، چه بالذات متقدم بود . و پیش ازاین گفته‌ایم هرچه محمول بود برعامی وخاصی،اول محمول برعام بوده باشد وبتوسط عام بر خاص . پس دراین موضع هرمحمولی که برعامتر ازموضوعی محمول‌نبود آن حمل را اولی‌خوانند واگرچه حمل اولی بحقیقت‌خاص تر از آن باشد. وچون این معنی مقرر شد گوئیم : محمول اولی[2] یا مقوم بود یا نبود . و مقوم باشد که عام بود، مانندجنس نوع را . وباشد که مساوی بود ، مانند فصل وحد نوع را ، اما خاص نتواند بود . وغیر مقوم باشد که عام بود ، مانند تساوی دوزاویهٔ داخل ازیك جهت با دوقائمه وقوع خطی را بردو خط که اقتضاء تساوی متبادلان کنند ، ووقوع خطی را بردوخط که اقتضاء تساوی خارجه وداخله کنند ، چه این دومعروض اگرچه بذات‌یکی‌اند‌اما باعتباردواند .وباشد که مساوی‌بود مانند ضاحك‌ناطق‌را. وباشد که‌خاصتر بود مانند زوج عدد را . وخاص تر باشد که مقوم‌انواع بود ، مانند فصول مقسمه جنس را . وباشد که نبود ،مانندعرضیات غیر منوع . وهریك‌باشد که استیفاء اقسام‌کنندبر وجه تقابل ، چنانك اتصال و انفصال از فصول کم را ، وحرکت وسکون ازغیرفصول جسم را . وباشد که‌نکنند،چنانك‌ناطق وصهال ازفصول ، وطایروماشی وسابح ازغیرفصول حیوان را . وباشد که باصحت انقلاب اقسام بود ،مانندحرکت وسکون جسم را . وباشد که‌نبود بل لازم بود معروض خودرا، مانند ذکروانثی حیوان را ، چه شاید که جسم متحرك ساکن شود ،ونشاید که حیوان ذکر انثی شود . و همچنین باشد که لحوقش نفس موضوع را باشد،مانند ذکروانثی حیوان را . و باشد که انواع اورا باشد مانندزوج‌وفرد عددرا، بیانش آنست که حیوان

(۱) اولی (۲) اول

تواند[1] بود که ذکر بود و تواند بود که نبود، چه فصول مقسم که محصل نوع باشند مانع آن قسمت نبود. و در عدد بخلاف این بود، چه تحصیلش بفصول اگر مستلزم زوجیت بود فردیت بر او محال بود و بعکس. و بوجهی دیگر ذکوریت و انوثیت[2] لاحق بحسب ماده است که مناسب جنس باشد. و زوجیت و فردیت بحسب صورت که مناسب فصل باشد و محصل وجود صورت بود نه ماده. و در این موضع باشد که میان فصول و اعراض اشتباه افتد، بخلاف آنچه با صحت انقلاب اقسام بود. و بیان آنک مثال این اعراض فصول نیستند آنست که تصور حیوان بی تصور ذکورت و انوثت[2] صحیح بود و نیز ذکورت و انوثت[2] راجع باحال آلات تناسل و تناسل بعد از حیات[3] صورت نبندد. و حیات بفصلی متقوم شود، پس تا متنوع نشود محصل نشود، و تا محصل نباشد تناسلش صورت نبندد. و همچنین تا عدد که موضوع انقسام و عنصش است محصل نباشد، عروض این دو عارض که مقتضی زوجیت و فردیت اند صورت نبندد. و بحقیقت آنچه لاحق انواع بود لحوق او نفس موضوع را اولی نبود. اما بحسب اصطلاحی که در صدر این فصل گفتیم اولی شمرند. و فرق باشد میان قضیهٔ اولی و میان قضیهٔ که حملش اولی[4] بود، و میان قضیهٔ که برهانش اولی بود. و اول آنست که میان محمول و موضوع اوسطی نباشد، و قضیه بنفس خود بین بود، چنانک در مبادی برهان[4] گفته آمد. و دوم آنست که محمول او بر عام تر از موضوع او[5] محمول نبود، چنانک گفتیم، و شاید که میان هر دو وسایط بسیار بود، اما اوسط لامحالة مساوی اصغر باشد. و باشد که مساوی هر دو حد بود، و آن اعراض مساوی[6] بود، مانند حال زوایاء مثلث مثلث را. و سوم آنست که برهان اول و بالذات بروی بود، مانند برهانی که اقتضاء حال زوایاء مثلث کند مثلث

---

(۱) اصل: ماتواند، و بعضی نسخ: یا تواند (۲) ذکوریت و انوثیت (۳) اصل و بیشتر نسخ: حیات ممکن - در بعضی نسخ اصلاح شده کلمهٔ «ممکن» خط زده و محو شده است. (٤) اصل: براهین (٥) اصل: موضوع، و کلمهٔ «او» را ندارد (٦) مساوی را

مطلق را ، چه همان برهان انواع مثلث را که جزویات اصغر باشد ثانی و بالعرض بود. و برهان حقیقی بنسبت با هر مطلوبی آن بود که اول، بود. در این صورت باشد که برهان اولی بود و نتیجه غیر اولی، چون اوسط عام‌تر از اصغر بود، چه حمل اکبر در آن صورت بر اصغر اولی نبود . اما چون اوسط مساوی اصغر بود برهان و نتیجه هر دو اولی بود .

فصل دوازدهم
در کلی بحسب این صناعت

معنی کلی در برهان

در باری ارمیناس گفته‌ایم : قضیهٔ کلی آن بود که محمولش یك یك شخص را از اشخاص موضوع متناول بود . و آنجا میان مقول بر کل و کلی فرق نکرده‌ایم . در این موضع می گوئیم : دو شرط دیگر اعتبار باید کرد تا حکم کلی بود : یکی آنك همه زمانها وجود موضوع[1] نیز متناول بود : و باقتران این شرط با شرط اول قضیه مقول علی الکل باشد، ولیکن کلی نبود . و دیگر آنك اولی بود ، و کلی مستجمع این سه شرط باشد یعنی محمولش مقول بود بر یك یك[2] شخص در همه زمانها حملی اولی باشد . اما شرط دوم از جهت آنك در این موضع چون مطلوب یقینی دایم باشد مقدماتش دایم باید . و حکم دایم شامل اشخاص که مقول بر کل بود مطلقاً هم چنانك بیك شخص که از آن خالی بود عمومش منتقض شود، بیك زمان که شخصی از آن خالی بوددوامش منتقض شود.[3] پس مقول بر کل نبود بر اطلاق . و شمول اطلاق خاص دایم وصفی را بر وجه مذکور پیش از این، مخالف این سخن نیست، چه اطلاق آنجا باعتبار ذات است، و دوام باعتبار وصف . و میان هر دو مناقضت نباشد . و اینجا دوام متعلق بوصف باشد، چنانك بعد از این گفته شود. پس مناقض اطلاقی بود که هم بحسب وصف بود . و اما شرط سیوم از جهت آنك هر حکم که اولی نبود بر عام تر از موضوع صادق بود . پس بر

---

(۱) موضوع را (۲) بر هر یك یك (۳) نشود

موضوع تنها جزوی بود . ومعلم اول گفته است : بسیار باشد که ما حکمی کلی اولی کنیم وپندارند جزویست ، و بسیار بود که حکمی جزوی کنیم وپندارند کلیست . مثلا درصورت اول گوئیم : شمس درفلك خویش چنین حرکت کند .وقمرچنین . وزمین درمیان اجرام است. واین احکام اگرچه پندارند شخصیست اما بحقیقت همه کلی اولی است ،چه کلی مفرد چنانك گفته ایم طبیعتی[1] مفرد بود که در وجود مقارن کثرت یا امکان کثرت یا امتناع کثرت باشد . واین هرسه اعتبار مختلف زاید بود برنفس تصور او تنها از آن روی که مانع شرکت نبود ، بل قابل شرکت ولاشرکت بود . وموضوع قضیهٔ کلی آن امر مشترك بود میان این هر سه که معروض معنی سور باشد، چنانك گفته ایم . پس حکمی که برشمس کنیم برطبیعت شمس کرده باشیم باین[2] اعتبار تا مقول[3] بود نه براین شمس محسوس،وچون چنین بود کلی اولی بود. واگرحکمی کنیم براین شمس آن حکم نه کلی بود ونه اولی ونه مقول.[4] واما آنك دروجود یك شمس بیش نیست مانع حکم نباشد برطبیعت مذکور . واگرچه مقتضی ظن بود بجزویت حکم . وصورت دوم دوگونه بود : یکی آنك بظاهر مخالف صورت اول نمایددر دوچیز : یکی آنك حکم پندارند که درصورت اول مقول علی الکل نیست، ودراین صورت مقول علی الکل است.ودیگر آنك پندارند که در صورت اول اولی نیست ودراین صورت اولی است . و بحقیقت هم مخالف صورت اول باشد . اماهردوحکم[5] بر عکس بوددرهردوصورت،مثالش گوئیم : هر دوخط که خطی بر آن افتد چنانك دوزاویهٔ داخله دریك جهت دوقائمه باشد آن دوخط متوازی[6] بود،چه این حکم بریکیك شخصست ودرهمه زمانها،پس مقول علی الکل و[7] اولی مینماید و نه چنانست . بسبب آنك اگر دو

---

(۱) طبیعی (۲) اصل : وباین. وواو آن بخط تازه و الحاقی است (۳) در اصل وبعضی نسخ : نامعقول و نسخهٔ اصل اصلاح شده وعین آن تراشیده شده است
(٤) اصل وبعضی نسخ : نه معقول (٥) اصل و بعض نسخ :اما هرچه درحکم
(٦) مستوی (۷) واودر نسخهٔ اصل الحاقی است

زوایه داخله دو قائمه نبود، بل مساوی دو قائمه بود هم متوازی است، پس حکم اولی بر آن دو خط باشد که مشترك بود میان این دو صورت یعنی میان دو داخله یا دو قائمه بود یا مساوی دوقائمه. وچون چنین بود حکم اول نه بریك یك شخص بود ازاین موضوع ، ونه اولی بر آن موضوع . پس نه مقول علی الکل بود ونه اولی .ودیگر آنك موضوع را چند نوع بود و حکمی عام که بر او باید کرد بریك یك نوع کنیم تا ازروی[1] ضرورت یا بغلط، وحکم برهر نوعی جزوی بود وکلی پندارند چنانك در وجه اول گفتیم . اما وجه ضرورت چند چیز بود . ا ـ آنك کلی را اسمی مطابق نبود و عبارت ازاو بایراد اسامی انواع توان کرد . ب ـ آنك هریکی از انواع موضوع صناعتی برهانی بود بخلاف کلی . پس حکم بر او خارج افتد از آن صناعات وصناعتی نبود که آن حکم داخل افتد دروی . ج ـ آنك برهـان بر کلی دشوار بود وبر انواعش آسان .د ـ آنك تصور کلی از تخیل دور بود. وتصور یکیك نوع نزدیك، وازشان آن علم بود استعانت عقل بخیال .مثلا در هندسه گوئیم : مقادیر متناسبه بعدازابدال متناسب بود ، ودراعداد همچنین بیان کنیم . وهریکی ازاین دو حکم جزوی باشد چه این حکم از لواحق کم مطلق است که جنس است .وچون از آن غافل باشند درهریك کلی پندارند. واین مثال هرچهار وجه ضرورت مذکوررا شامل است ، چه این جنس را درلغت اسمی مطابق نیست ،وخارج است ازموضوع هر دوصناعت ، و موضوع صناعتی مفرد نیست .وبرهان درهندسه باضعاف ودرحساب باجزاء آسانست . و ایراد برهیاتی[2] شامل هردو دشوار[3] . و تصوریك یك نوع بمعاونت تخیل آسان است . وتصور کلی که خیال دراو معاون نیست بخلاف آن . وحکم مقدار وانواعش که خط وسطح وجسم و زمان اند درعسر و سهولت تخیل[4] همین بود . و اما وجه غلط چنـان بود که حکمی که در کلی طلب باید کرد بغلط دریك یك[5] نوع طلبند،پس درهریکی که یافته شود کلی پندارند ونبود . مثلا کسی حکم زوایاء مثلث درمثلث مطلق طلب

---

(۱) اصل: که در از (۲) برهانی (۳) بعضی نسخ :دشوار بود (٤) تخیل (٥) در یك

نکند و در متساوی الساقین طلب کند ، وچون بیابد از آنك تساوی ساقین را در آن مدخلی نیست ووقوعش در این حکم بالعرض است غافل باشد یا اگر مثلثی دیگر بیابد از استیفاء[1] اقسام که مؤدی بود باستقراء تام غافل بود . واستقراء ناقص مفید علم نبود . پس پندارند که حکم در آن انواع که یافته است کلیست . ووجه تحرز از این غلط آن بود که حکم در معنی مشترك امتحان کنند و با یك یك لاحق خاص همچنین تا معلوم شود که لواحق در ثبوت حکم مؤثر هست یا نه . اگر نبود حکم کلی بود والا مقید بود بلاحق خاص . واختلاف میان این دووجه که صورت دوم مشتمل است بر آن بحسب اعتبارست ، والا در معنی حکم هر دو یکی است .

فصل سیزدهم
در ضروری بحسب این صناعت

معنی ضروری در برهان

هر گاه که مقدمات برهان مفید علمی یقینی بود و دایم باشد[2] که متغیر نشود، باید که ضروری باشد ، چه حال نتیجه معلول حال مقدماتست . پس اگر مقدمات ممکن بود شاید که نتیجه متغیر شود . وچون چنین بود از مقدمات ضروری در همه اوقات نتیجهٔ یقینی دایم آید . واز مقدمات ضروری بحسب وقتی نتیجهٔ یقینی آید بحسب آن وقت . واز مقدمات غیر ضروری نتیجهٔ غیر ضروری . اگر گویند در باب قیاس از صغری غیر ضروری با کبری ضروری نتیجه ضروری آمده است ، پس چرا نشاید که بهری مقدمات برهان غیر ضروری بود . گوئیم آن انتاج اگر یقینی بود هم بقوت برهانی باشد مشتمل بر دو مقدمه ضروری . مثلا در این صورت که گوئیم : انسان ماشی است باطلاق غیر ضروری ، وماشی حیوانست بضرورت ، کبری اگر نه بسبب علت دانیم[3] یقینی نبود . و بعلت چنان توان دانست که چون دانند صدور مشی از حیوان مقتضاء طبیعی است[4] مقارن او . پس دانسته باشد که هر چه از شان اوست[5] که ماشی بود حیوان بود . وصغری چنین باید که انسانست[6] که از شان او

(۱) استقصاء (۲) اصل : باشند (۳) دانند (٤) طبیعتی است (٥) او آنست
(٦) که انسان آنست

باشد ماشی بودن. وچنین صغری هم ضروری بود دراین موضع ، چنانك بیان کنیم . واوسط طرفین راذاتی باشد . واگرچه یکی را بمعنئی دیگر بود ، پس قیاس برهانی بود . اما اگر صغری وجودی محض باشد ، واگر چه بحسب صورت ، چنانك درقیاس گفته‌ایم نتیجه ضروری آید ، امابحسب ماده نتیجه یقینی نتواند بود ، چه اگر مشی علت حیوانیت انسان بودلازم آیدکه درآن حال که ماشی نبود حیوان نبود ، ازبهر آنك چون علت مرتفع باشد معلول مرتفع تواند بود . و درباب قیاس نظرمقصور است برحال صورت ، ودراین موضع شامل هردواعتبار باید . پس بایدکه مقدمات ونتایج برآن وضع باشدکه طبع اقتضا کند فی نفس الامر تامطابق[1] وجود باشد .[2] و انتاج ضروری ازغیرضروری مقتضاء طبع نبود ، مانند انتاج صادق از غیر صادق . واگرچه این مقدمات باعتبارصورت متناول نتیجه ومستلزم او باشد ، چه فرق است میان آنك مقدمات بضرورت انتاج حکمی کندکه آن حکم باتفاق ضروری بود ، ومیان آنك مقدمات بضرورت انتاج ضروری بودن حکمی ضروری کند . واول اگر چه علمی بود اما نه برهانی بود ، ودوم برهانی بود . وبعد ازتقدیم این معانی گوئیم : ضروری دراین علم عام ترازضروری مطلق باشدکه درقیاس بکارداشته‌ایم ، چه ضروری مطلق آنجا ضروری بحسب ذات تنها بود واینجا ضروری بحسب وصف[2] ، چنانك ذاتی ووصفی را شامل بود . وعلتش آنست که ضروری دراین موضع محمولی راگویند که بحسب جوهراجزاء قضیه ضروری بود نه بحسب امری خارجی که مفید یقین نباشد . وضروری بحسب جوهرموضوع ذاتیات مذکورباشد[3] ، تا اگردرحد موضوع داخل باشد[3] ازآن روی که مقوم ذات باشد[3] ضروری باشد[3] ، واگر موضوع درحد ایشان داخل بود از آن روی که لازم ذات باشد[3] ضروری باشد[3] براطلاق ، یابروجه تقابل . پس محمولات ضروری دربرهان جنس وفصل باشدکه اجزاء حداند . و اعراض ذاتی غیرمفارق

(۱) درنسخهٔ اصل و بیشتر نسخ این کلمه «مطلق» بوده و بعد به «مطابق» تصحیح شده است (۲) بحسب ذات ووصف (۳) اصل : باشند

بروجه مذکور. واکثراین محمولات موضوع‌را چنان بود که بزوال‌وصف متغیر شود، چه هر نوع که نوعیت ازاوزایل شود، لامحالة فصل و حد او، عرضهائی که تابع نوعیت او بوده باشد بر او حمل نتوان کرد. اما جنس و اعراضی که تابع جنس بوده باشد، شاید که زایل شود .وشاید که زایل نشود . مثلا ابیض چون غیر ابیض شود، اگر مشف شود جنس او که ملونست هم زایل شود. اما اگر اسود شود،تفریق بصروغیر آن زایل شود، وجنس وتوابعش زایل‌نشود. پس‌حکم دایم بدوام‌وصف موضوع شامل بود هم ضروری ذاتی‌را و هم این ذاتیات عرضی را که یاد کرده‌آمد. و ضروری مطلق اینست بحسب این‌موضع .امادر مقدمات برهان[1] ذکر شرط‌ضرورت نکنند، بل بر اطلاق‌ایراد کنند وبآن ضروری خواهند باین اعتبار مذکور. وازاینجا معلوم شد که هر قضیه که ضرورت او نه بحسب جوهروطبیعت اجزاء او بود افادهٔ یقین را نشاید .وآن‌مانند مشهورات و مقبولات بود که حال هریك‌بعد ازاین معلوم شود.

فصل چهاردهم

در کیفیت وقوع مقدمات[2] غیر کلی وضروری[3] در علوم

مقدمات غیر کلی‌وضروری در علوم

حال مقدمات برهانی این است که گفته‌آمد. وشرایط مذکور عام بود همهٔ مقدمات را مگردوشرط: یکی‌کلیت ودیگر ضرورت. اماشرط کلیت خاص بود بمطالب کلی، چه انتاج مطالب کلی جز از کلی ممکن نبود. ودرمطالب جزوی شاید که یك مقدمه جزوی بود و دیگر مقدمه بهمه حال کلی[4] بود، چنانك معلوم‌شده است. واماشرط ضرورت‌هم‌خاص بود بمطالب ضروری، چه انتاج ضروری بالذات‌ازضروری بود، چنانك گفته‌آمد. پس اگرمطلوب غیرضروری مطلق بود، یاضروری‌بود بحسب وقتی یا نبود. وضروری وقتی‌را یك مقدمه یا هردومقدمه‌هم

---

(۱) برهانی (۲) در کیفیت وقوع مناسبت مقدمات (۳) اصل وبعضی‌از نسخ «ضاموی» بجای ضروری‌ودر بعضی نسخ‌این کلمه به «ضروری» تبدیل‌و تصحیح‌شده است (٤) بعضی نسخ: کل

وقتی باشد . و آنچه خالی بود از ضرورت[1] ممکن بود . و هرچه ممکن بود نظر یا در وجودش کنند یا در امکانش . اگر نظر در امکان کنند وامکان نفس محمول بود: یعنی خواهند که اثبات امکان کنند موضوعی را جهت ضروری باشد ، چه امکان ممکنات را ضروری باشد . و اگر امکان جهت بود ، یک مقدمه یا هر دو لامحالة ممکن باشد . و اگر نظر در وجودش کنند یا مطلوب اکثری الوجود بود یا اقلی الوجود یا متساوی الوجود والعدم . مثال اکثری الوجود :[2] وجود پنج انگشت اشخاص نوع مردم را ، و مثال اقلی الوجود: انگشت ششم انسان را ،[4] و مثال متساوی: نرینه زادن حیوانات . واقلی الوجود اکثری العدم بود . پس قسم اول و آخر داخل بود در اکثری ایجابی وسلبی . وبدین اعتبار ممکن اکثری بود یا متساوی . و وجود وعدم در متساوی مطلوب یقین[5] نتواند بود . چه آن مشکوک محض بود ، و تعلق یقین بمشکوک محال بود ، و اگر طبیعت تساوی مطلوب بود حالش همان بود که در ممکن گفته آمد . و چون وجود اکثری مطلوب برهانی بود مقدماتش هم اکثری باید هر دو یا یکی . چنانک گویند مردان را مواد متحلل غلیظ شود ، پس پوست گردن وزنخ ایشان را کثیف گرداند ، و چون چنین بود در آن وقت ایشان را ریش بر آید . واین هر دو مقدمه اکثری است . و شاید که یك مقدمه ضروری بود ، چه نتیجه چون[6] تابع اخس مقدمات بود یك مقدمهٔ اخس کافی بود وجملهٔ این مقدمات باید که ذاتی بود ، اما از ذاتیات غیر لازم باشد . و اکثریات را مراتب بسیار بود میان دو حد دوام و تساوی بحسب کثرت وجود وقلتش . ومبادی[7] اکثریات و دیگر ممکنات از مجربات بود . و بهری از محسوسات و بیشتر مطالب در فروع طبیعیات مانند حوادث کون و فساد و احوال معادن و نبات وحیوان و دیگر علمهائی که تحت این علم بود مانند طب

---

(۱) ضروری (۲) اصل : کلمه «الوجود» را ندارد (۳) اصل : اقلی وجود
(٤) اصل : ایشان را (٥) کلمهٔ «یقین» در اصل و بعضی نسخ نیست
(٦) کلمه «چون» از اصل و بعضی نسخ افتاده است (۷) اصل: مبادی «بدون واو»

وفراست وغیر آن ازاین قبیل بود. ووثاقت و عدم وثاقت درآن راجع بود باکثرت[1] وجود وقلتش.

فصل پانجدهم[2]

در موضوعات ومبادی و مسائل علوم برهانی و آنچه درفواتح بعضی علوم یاد کنند.

موضوعات علوم

هرعلمی را سه چیز[3] بود موضوع ومبادی و مسایل. وموضوع علم آن چیز بود که علم مشتمل بر بحث ازاعراض ذاتی او بود. ومبادی علم قضایائی بود که براهین آن علم مؤلف ازآن قضایا باشد، ودرآن علم بر آن قضایا برهان نگویند. یا از جهت وضوح یا ازجهت آنك آن قضایا مسائل[4] علمی دیگر بود، بلندتر یافروتر ازآن درمرتبه. ومسایل آن قضایا بود که درآن علم برهان برآن گویند، بل علم مشتمل برآن براهین باشد. پس موضوع ماعلیه البرهان یامافیه البرهان بود، ومبادی مامنه البرهان و مسایل ماله البرهان. اماموضوع علم یایك چیز مفرد بود یاچیزهاء بسیار. ویك چیزمفرد یابحسب ذات بر اطلاق موضوع علم بود یابحسب عارض. وعارض یاذاتی بود یاغریب. واول مانند عدد حساب را، ودوم مانند جسم ازآن روی که موضوع تغیراست علم طبیعی را. وسیوم مانند اکر متحرك علمی را که باومنسوبست. وچیزهاء بسیار راتابایکدیگر مناسبتی[5] نبود که مؤدی بود بنوعی اتحادموضوع یك علم نتواند بود. وآن مناسبت یا بسبب اشتراك بود درمعنی ذاتی، چنانك خط وسطح وجسم اگر هرسه را موضوعات هندسه نهند درمقدار ذو وضع که جنس ایشان است. و یا در معنی عرضی[6] چنانك نقطه را بااین سه نوع دراتصال که در اتصال مناسبت مانند ایشان است اگر او را نیز درهندسه مدخلی نهند. ویا درنسبت با مبداء، مانندموضوعات علم کلام که منسوبند بیك مبداء. ویادرنسبت بـا

---

(۱) باکثریت (۲) پانزدهم (۳) جزو (٤) اصل و بعضی نسخ: مشتمل
(٥) اصل: بایکدیگر اگرمناسبتی (٦) اصل: عارضی

غایتی[1] مانند ارکان وامزجه واخلاط واعضاء وغیره بنزدیك کسی که آنرا موضوعات طب نهد، چه غایت معرفت همه حصول صحتست . و اما مبادی علوم از جمله مقدمات برهانی بود . ونه هر مقدمه مبدئی باشد ، بل مبداء برهان مقدمهٔ باشد که آنرا وسطی نبود : یعنی بحدی اوسط که میان هر دوحد[2] مقدمه افتد آنرا بیان نکنند . وآن یا باعتبار علم مطلق بود یا باعتبار علمی خاص . ومبداء علم منطق راوسط نبود علی الاطلاق : یعنی بین بود بنفس خود بی احتیاج ببرهانی ، چه اگر هر مقدمهٔ محتاج برهانی بودی دور لازم آمدی، تاهریکی پیش ازآنك بین شوند بین بودندی یا تسلسل. ومع ذلك ثبوت هرحدی حدی راکه مجاور اوبودی هم بی وسطی بودی ،ومبداء علم خاص راوسط نبود . اما در آن علم خاص وشاید که درعلمی دیگر وسطش بود.وسبب آن بود که وسط متعلق بموضوع علمی دیگر بود ،پس اگر در آن علم ببیان آن مشغول شوند تداخل علوم لازم آید ، وآنگاه همه علمها یك علم شود . وبر آن تقدیر هر که خواهد یك فن بشناسد اورا همه علوم بباید شناخت . و همچنانك درعلم خاص اثبات مبداء نتوان کرد صاحب آن علم را باکسی که منکر آن مبداء بود یا بنا نه بر آن مبداء نهد منازعت نتواند بود . وباعتباری دیگر مبادی یاعام بود یاخاص . و عام همه علوم را بود یاچند علم را ، مثال عام همه علوم را آنك یك چیز یا ثابت بود یامنتفی.[3] ومثال عام چند علم را،آنك چیزهائی که مساوی یك چیز باشد متساوی باشند ، چه این مقدمه علوم ریاضی را عام است و درغیر آن علوم نیفتد . ومثال مبداء خاص بعلمی آنك جسم مؤلف ازماده وصورتست علم طبیعی را . وآن نیز یاهمه اجزاء علم را عام بود ،یاخاص بود ببعضی اجزاء علم . وموضوع درمبداء خاص ،یاموضوع علم باشد یاجزوی از او یانوعی درتحت او یاعرضی از اعراض ذاتی او . ومحمولش یاخاص بود بموضوع یانبود . واول اقتضاء آن کند که آن مقدمه جز در آن علم نیفتد.

مبادی علوم

---

(۱) یادرغایتی (۲) کلمهٔ «حد» در بعضی نسخ نیست (۳) منفی

ودوم اقتضاء آن کند که استعمال آن قضیه در آن علم مقتضی تخصیص آن مقدمه بود ، چنانك در مثال عدد ومساوات گفته‌ایم . ومبادی عام یا بقوت استعمال کنند یا بفعل . واول مانند سلب و ایجاب بود در همه علوم ، که ازغایت وضوحش تصریح بآن معهود[1] نباشد، مگردر تبکیتات[2] که بروجه تشنیع تصریح کنند بآن . یعنی معاند انکار واضحات میکند و استعمالش درعلوم برین وجه بود که فلان حکم ثابت بود یانبود . وهمچنین اگر فلان نباشد لافلان باشد . ونگویند زیراك یك چیز ثابت ومنتفی نتواند بود . پس فائدهٔ آن تأکید مقدمات و تکمیل قیاسات باشد . وبنفس خود مقدمهٔ مفرد نگیرند . و آنچه بفعل استعمالش کنند آنرا بآن علم خاص گردانند یابهر دو جزو ، چنانك مقدمهٔ عام مذکور را چون بهندسه خاص گردانند گویند مقدار یامشارك بود یامباین ، چه شئی را بمقدار تخصص کرده‌اند . وثبوت ونفی را بمشارکت ومباینت یا بموضوع تنها ، چنانك چیزهاء مساوی را با اعداد مساوی کنند . و حال محمولش گفته آمد . وآنچه ازاین مبادی بالفعل استعمال کنند باشد که درفاتحهٔ علم ایراد کنند، چنانك درهندسیات . وباشد که دراثناء مسائل آورند ، چنانك درطبیعیات . وقومی حدود راکه در فواتح علوم ایراد کنند ازجملهٔ مبادی شمرند . وبحقیقت ازمبادی نبود ، چه مبادی مقدمات بود و حدود از قبیل مفردات بود . وبرجمله آنچه درفواتح علوم وضع کنند سه صنف باشد :

صنف اول آنچه بهلیت تنها وضع کنند . وآن مبادی علم باشد وآنرا مقدمات موضوعه خوانند . وخالی نبود از آنك بنفس خود بین بود یا نبود . واول از اولیات و مجربات وامثال آن باشد ، وآنرا اصول متعارفه والقضایا الواجب قبولها[3] خوانند . و مبادی علم مطلق از این صنف بود . و دوم یاچنان بود که نفس متعلم در بدایت تعلیم بآسانی آنرا اعتقاد کند اعتقادی ظنی یا تقلیدی یانه چنان بود . و اول را اصول موضوعه خوانند .

مقدمات موضوعه

اصول متعارفه

اصول موضوعه

---

(۱) اصل : مفهوم (۲) اصل : تنکیتات (۳) اصل : قعولنا

مصادرات

ودوم را مصادرات . ولامحالة نفس متعلم را مقابل آن اعتقاد حاصل بود بتقابل عدم یاضد : یعنی از اعتقاد بهر دوطرف نقیض خالی بود ، یا معتقد طرف نقیض بود . مثال اصل موضوع در هندسه خط مستقیم متناهی بر استقامت اخراج توان کرد . ومثال مصادره : هر مقداری متناهی قابل[۱] تجزیه نامتناهی بود . وبعضی منطقیان میان اصل موضوع ومصادره فرق نکرده اند، وبعضی فرق باعتباری دیگر کرده اند . ودر تحقیق آن زیادت فایدهٔ نباشد. وباشد که یك مقدمه بنسبت بادو شخص هم اصل موضوع بود وهم مصادره بآن اعتبار که گفتیم . وباشد که قضیه ازاصول متعارفه بنسبت با بعضی مردم ازقبیل مصادرات بود . وسبب آن یکی ازچهار چیز تواند بود : ۹ـ قصوری که در اصل فطرت یا بعد از فطرت بسبب آفتی یامرضی افتاده باشد . ب ـ تدلیسی که فطرت را باعتقاد قضایاء مقبول یا مغالطی که بفعل یا بقوت متناقض مقتضاء آن قضیه بود حاصل آمده باشد . ج ـ اشتباهی لفظی که مقتضی توقف بود در آن حکم ، وبازالت آن اشتباه توقف زایل شود . ه ـ غموضی که معنی را ازجهت فرط تجردش ازعوارض حسی وخیالی باشد. واستقراء جزویات دربعضی ازاین مواضع بر تنبیه اعانت کند ، چه استقراء در تذکیر وتنبیه ازقیاس نافعتر بود .

صنف دوم ازآنچه در فواتح علوم وضع کنند آنچه بماهیت تنها وضع کنند مانند اعراض ذاتی موضوع ، چه تحقیق هلیت آن جزوی از علم بود . وچون هلیت با مائیت مضاف شود آنچه شارح اسم بوده باشد بعینه حد حقیقی گردد . چنانك درمثال مثلث گفته ایم .

صنف سیوم آنچه هم بهلیت وهم بمائیت وضع کنند ، وآن نفس موضوع علم بود یا آنچه داخل بود در او ، مانند وحدت در علم اعداد ، چه تا تصور حقیقی موضوع که مشتمل برهلیت ومائیت بود بهم حاصل نباشد ازاو بحث نتوان کرد ، چنانك گفته ایم . واین هرسه صنف را اوضاع

اوضاع

خوانند . واول ازقبیل مؤلفات بود ، وغرض ازآن افادت تصدیقات باشد. ودوم وسیوم ازقبیل مفردات بود،وآنرا حدود خوانند . وغرض از آن افادت تصورات باشد . واگر چه در عبارت شبیه بود بتصدیقات . چنانك گویند : نقطه چیزیست که جزوش نبود . ومراد نه حمل‌این‌معنی است بر نقطه ، بل آنست که تفسیر لفظ نقطه یاحد اوچیست . وباین سبب در آن منازعت صورت نبندد . وباشد که دربعضی علوم ببهری‌از این اوضاع بیش احتیاج نبود،چنانك درحساب که جز بحدود واولیات‌احتیاج نباشد .وباشد که بهمه اصناف احتیاج بود ، چنانك درهندسیات وطبیعیات ، اگر چه در یکی تمییز ودر دیگر خلط عادت رفته‌است .

حدود

واما مسائل علوم یاحملی بود یاشرطی . وشرطی بانحلال باحملی آید . وموضوع درحملی یانفس موضوع علم بود یاداخل دراو یا خارج از او . و داخل یاجزو بود یانوع . و خارج‌یا عرض ذاتی بود موضوع را یانوعش را یاعرضی‌دیگررا یانوع عرضی دیگر را،چنانك ازعلم‌طبیعی در مثال اول گویند : جسم متغیر واقع‌است‌در زمان . ودرمثال‌دوم : جسم‌قابل تجزیه نامتناهیست . ودرمثال سیم : آتش خفیف بالطبع است . و درمثال چهارم :حرکت قابل تجزیهٔ نامتناهیست . و درمثال پنجم : ضوء آفتاب مسخن است . و در مثال‌ششم : زمان از آنات مرکب نیست ، چه زمان عرض عرض‌جسم است . ودرمثال هفتم : بطوء بتخلل‌سکنات نیست ، چه بطوء عرضی بعضی از انواع حرکتست . و محمول مسئله یا محمول بود موضوع را بانیت تنها یابلمیت یابهردو وجه . اگربانیت تنها بود نشاید‌که ذاتی مقوم موضوع بود درآن مسئله ، چه‌تصور موضوع چون محصل بود برتصور آن محمول مشتمل بود ، پس محمول نبود . واگرچه بیان بعضی ازآن بحداوسط برهیأت قیاسی ممکن بود ، اما نه‌هرچه برهیأت قیاسی بیان توان‌کرد بیانش مطلوب باشد ، چه اولیات راچون حدود یا رسوم موضوعات حد اوسط کنند ، هم بهیأت قیاسی بیان توان‌کرد . واما آنك

مسائل علوم

دربعضی مسائل گویند : این محمول حد یا جنس این موضوع هست یا نه از این قبیل نبود ، چه معرفت محمول از آن روی که طبیعتی[1] خاص است دیگر است ، و از آن روی که ذاتی[2] غیری است دیگر . پس نشاید[3] که از دو یکی محمول و دیگر مطلوب بود . و این آنگاه بود که موضوع را بمعرفتی محصل نشناسند . وهمچنین گاه بود که موضوع را بعوارض تنها شناسند و اثبات ذاتیاتش کنند ، چنانك گویند : نفس جوهر است ، چه در این موضع نفس را از آن روی کـه کمال جسمی است یامبداء فعلی شناخته باشند ، و خواهند کـه ماهیتش بشناسند . و همچنین چون گویند : صورت جوهر است ، چه صورت را در مبداء جز باسم[4] نشناسند . و نیز باشد که باناقص فطرت بیان ذاتیات باید کرد برسبیل تنبیه ، مانند بیان اولیات . واما اگر محمول موضوع را بانیت معلوم بود و بلمیت مطلوب بشاید که از قبیل ذاتیات بود ، چنانك گویند : ممیزی انسان ازجهت ناطقی اوست ، یاحساسی او ازجهت حیوانی اوست ، و این اندك بود . وچون این قاعده مقرر شد گوئیم : که موضوع مسئله موضوع علم بود یا داخل در او . و محمول بانیت مطلوب لامحالة از اعراض ذاتی یامقوماتش باشد بتفصیلی که معلوم است . وا گر موضوع مسئله ازموضوع علم خارج بود ، شاید که محمولش از امور داخله بود درموضوع بآنك جنس موضوع بود یا نوع یافصل . وشاید که ازخارج بـود بشرط آنك از مقومات موضوع نبود ، بل اعراضی دیگر بـود . و اعراض ذاتی جنس موضوع علم شاید که محمول همه موضوعات داخل وخارج بود .وامامقدمات برهانی را حکم همین بود ، چه هرچه محمول مطلوب تواند بود محمول مقدمه تواند بود ، الا مقومات ذاتی که شاید که در یك مقدمه تنها محمول باشد .[5] واگر چه نشاید که در مطلوب محمول باشد[5] پس چون اوسط مقوم اصغر بود و اکبر عرض ذاتی اوسط آنرا مأخذ اول خوانند ازمآخذ برهان . وچون اوسط عارض اصغر بود واکبر

مآخذ برهان

(۱) اصل : طبیعی (۲) ذات (۳) شاید (٤) اصل : باهم (٥) اصل : باشد .

عارض یا مقوم اوسط آنرا مأخذ دوم خوانند و مدار براهین براین دو مأخذ باشد.

و بباید دانست که مسائل علمهائی که مبنی بود برمبادی غیربین و اگر چه در ظاهر برصورت قیاسات حملی باشد، اما بحقیقت برصورت قیاسات شرطی اقترانی باشد. و مقدم بروضع مبادی مشتمل بود. و تالی صور قیاسات مسایل بعینها: یعنی اگر مبادی حق بود مسائل براین جمله لازم آید. پس نتایج درآن علمها یقینی مشروط بود بوضع مبادی. و در علمهائی که مشتمل بود برمبادی[1] نتایج بقوت قیاسی استثنائی یقین مطلق شود، واستثنائی[2] براین جمله بود. ولیکن مبادی حق است، پس آن مسائل یقین مطلق غیرمشروطست. وعلمی که متمم همه علمها بود مطلقاً یعنی مبادی همه علمهادراو روشن شود مقتضی اطلاق همه یقینها بود که درعلوم اکتساب کرده باشند. پس هیچ علمی[3] بی آن علم تمام نبود.

وچون معلوم شد که موضوع ومبادی و مسایل علوم و احکام هر یکی چیست گوئیم: موضوع علم منطق کـه مباحث جزویست از آن معقولات ثانیه است باعتبار آنک مقتضی وقوف بر کیفیت اکتساب علوم باشد. و بمعقولات[4] اولی صوری عقلی میخواهیم که مستفاد از اعیان موجودات بود، مانند جوهر و عرض و واحد و کثیر وغیرآن. و بمعقولات[4] ثانیه صوری عقلی که مستفاد بود ازمعقولات اولی، مانند کلی وجزوی وذاتی و عرضی. وامثال آن.[5] ونظر درمعقولات ثانیه مطلقا از این علم نبود، بل باعتبار مذکور از این علم باشد. ومنطق را علم بعلم از آن جهت گویند که موضوعش معقولات ثانیه است واما مبادی[6] بین این علم مانند آن بود که حکم برچیزی متناول حکم بود بر جزویات آن چیز. وآنچه براوحکم کنند بایجاب غیر آن بود که براوهمان حکم کنند بسلب. ومبادی غیر بین

موضوع علم منطق

معقولات ثانیه

(۱) بر بیان آن مبادی (۲) اصل: و استثناء (۳) اصل: علم (٤) اصل: و معقولات (٥) اصل: «آن» ندارد (٦) اصل و بعضی نسخ: و این مبادی.

از قبیل مصادرات بود، مانند حکم بوجوب مقارنت علت و معلول در وجود، و تقدم علت بر معلوم بذات. و مباحث معقولات عالیه را از آن جهت از این علم نشمرند که متعلق بمعقولات اولیست. اما چون معین است بر اکتساب حد و قیاس شبیه بود بمصادرات. و مسائل علم ظاهر است. و در این علم اوضاع و مبادی مختلط است بمسائل. و هرچند عادت چنان رفته است که این معانی در صدر علم ایراد کنند، اما از جهت آنک معنی موضوع و مبداء و مسئله اینجا روشن میشود ایرادش اینجا اولی دیدیم.

فصل شانزدهم
در اختلاف و اشتراك علمها

در اختلاف و اشتراك علوم

سبب اختلاف علمها یا اختلاف موضوعات بود یا اختلاف اعتبارات یک موضوع. و موضوعات علمها مختلف یا متباین بود بهمه وجوه یا میان ایشان اشتراك بود. و اول یا در تحت یک جنس باشد یا نباشد. اگر باشد مانند مقدار و عدد بود که موضوع هندسه[1] و حساب‌اند و در تحت کم‌اند، و اگر نباشد مانند عدد و بدن انسان که موضوع حساب و طب‌اند. و دوم یا یکی داخل بود در دیگر یا نبود. و اگر نبود لامحالة بجزوی اشتراك بود و هر یکی را و بجزوی مباینت. و آن مانند طب و اخلاق بود که در قوی نفس انسانی اشتراك دارند، ولیکن نظر طبیب از آن جهت بود که مبادی افعال طبیعی و حیوانی باشد، و نظر صاحب اخلاق از آن جهت که مبادی افعال نطقی باشد. و باقی اجزاء موضوع هر دو علم متباین بود. و اگر یکی در دیگر داخل بود، یا عام جنس خاص بود یا نبود. و اول یا خاص را مقارن عارضی فرا گیرند یا نگیرند. اگر نگیرند مانند مقادیر و مجسمات، یا مانند مجسمات و مخروطات بود که موضوعات این علمها‌اند، و لامحالة علم خاص جزوی از علم عام بود و داخل در او باشد. و اگر خاص را مقارن عارضی گیرند آن عارض ذاتی بود

---

(۱) در اصل و بیشتر از نسخ: موضوع عدد و هندسه و «عدد و» در تمام نسخ اصلاح شده محو شده است.

یا غریب . اگر ذاتی بود مانند جسم طبیعی باشد . و بـدن انسان مقارن اعتبار صحت و مرض که موضوع علم طبیعی وطب اند، ولامحالة نظر طبیعی در موضوع طب نظری مطلق باشد، و نظر طبیب در او نظری مقید باعتبار مذکور ، و بسبب مقارنت این قید علم خاص جزو علم عام نبود ، بل در تحت او باشد بمرتبه . و اگر عارض غریب بود یا افادت هیأتی کند موضوع را یا نکند. واول مانند مجسمات و اکر متحرکه بود کـه موضوع این دو علم اند . و دوم مانند جسم طبیعی وبصر حیوان بود باعتبار اتصال مخروط نور با خطوطی تعلیمی در آن سطح باوکه موضوعات طبیعی ومناظر اند، واین هردوعلم یعنی اکر متحرکه و مناظر درتحت هندسه اند . واگرچه موضوع یـکی نوع موضوع طبیعی است ، و موضوع دیـگر نوع موضوع هندسه . وسبب آنست که اعراض ذاتی هریك بحسب مقارنت عارض کـه مطالب باشد در آن علم اعراض ذاتی انواع مقداراست . و اگر عام جنس خاص نبود، یامعروض خاص بود یا عارضش . واول یا خاص مقارن عارضی دیگر باشد یا نبود . واگر باشد مانند جسم طبیعی بود . و اصوات باعتبار مقارنت مناسبات عددی که عارض غریبی[1] است او را ،واین هردوموضوع طبیعی و موسیقی اند . [2] و خـاص را درتحت ریاضی شمرند، هم بسبب اعراض ذاتی که مطلوبست درمسایل. اما اگر خاص مقارن عارضی نباشد، مانند جسم طبیعی و اصوات مطلق خاص در این صورت نیز جزو عام بـود ، چه موضوعش از ذاتیات اوست . و اما اگر عام عارض خاص بود و عام تر بود، مانند وجود وجسم طبیعی که موضوع فلسفهٔ اولی وطبیعی اند ودراین صورت خاص جزو عام نبود ، اما در تحت عام بود . و اگر عام تر نبـود بمثابت دو موضوع متباین باشند، مانند جسم طبیعی و تعلیمی که موضوع عـلم طبیعی و مجسمات اند یکی عارض دیـگر است . و اما اگر موضوع هردوعلم یك چیز باشد و باختلاف اعتبارات مختلف شوند ، یایك موضوع

---

(۱) غریب (۲) اصل : و موسیقی است

مطلق بود و دیگر مقارن اعتباری، یاهر دو مقارن دو اعتبار مختلف باشند . و اول مانند اکر و اکر متحرک که بود . و از این دو یکی در تحت دیگر باشد جهت مسائل. ودوم مانند اجرام عالم که هم موضوع سماء و عالمست از طبیعیات، وهم موضوع هیأت از ریاضیات. اما در اول باعتبار قوی وانفعال، و در دوم باعتبار مقادیر و اشکال . و از این مباحث معلوم شد که بودن (علم جزو علمی دیگر بسبب آنست که موضوعش نوع یا عرض ذاتی آن علم بود . و بودن)[1] علمی مباین علمی(دیگر)[1] یا مشارکت در موضوع بسبب اختلاف مقارناتست . و بودن علمی در تحت علمی بسبب دو چیز است :یکی خصوص وعموم موضوع، ودیگر اعتبار مسائل . و چون هردو جمع شوند حکم اعتبار مسایل راست .وحکم اجزاء علوم در این ابواب حکم علوم بود . و باشد که جزوی از علمی بسبب عارضی که با موضوع آن جزو مقارن باشد داخل شود درعلمی دیگر، چنانك باب هاله و قوس قزح از طبیعیات که در تحت علم مناظر باشد بخلاف باقی علم. و باشد که یك مسئله را این حال عارض شود، چنانك در طب گویند: جراحت مستدیر عسر الاندمال بود ، چه از مقارنت استدارت این مسئله را بعلم هندسه تعلق عارض شده است ، و باین سبب بیان مرکب باشد از هر دو علم . چنانك گویند: اندمال بحرکت گوشت نابت بود از وسط بطرف ، و حرکت در مستدیر دشوارتر بود از جهت تشابه جهات، وانبات بر تساوی از همه جوانب، ومقاومت اجزاء با یکدیگر .اماآنجاکه زاویه بود آسان تر بود از جهت تعیین جهت حرکت و موضع انبات .واگر این علت از هندسه تنها گویند چنین بود که گویند : زیرا که دایره اوسع اشکال[2] بود .

و فلسفهٔ اولی بسبب آنك موضوعش اعم اشیاست بلندترین علوم است. وچون موضوع هیچ علم نوع یا عرض ذاتی موضوع او نیست، پس هیچ علم جزو او نیست .وچون مبادی بعضی علوم مسایل بعضی است ودور

---

(۱) آنچه میان پرانتز قرارداده شده در نسخهٔ اصل نیست .(۲) اصل : الاشکال

و تسلسل محال ، پس انتهاء همه علوم با آن عـلم باشد . و فیلسوف بسبب آنکه موضوع علمش شامل موضوعات دیگر علوم است نظر او عام‌تر از نظر دیگر اصحاب علوم باشد . و هرچند جدلی و سوفسطائی بوجهی ناظر باشند در اصناف علوم ، اما فلسفی جز در اعراض ذاتی موجود مطلق که شامل موضوعات همهٔ علوم است نظر نکند ، و در موضوعات یک یک علم نظر نکند ، و ایشان نظر کنند ، و هرچند ذاتی اعتبار نکنند ، پس موضوع نظر فیلسوف عام تر است و نظر او خاص‌تر . و عموم نـظر او تبع[1] عموم موضوع است ، و ایشان را موضوعات خاص است و نظر عام . و نیز مبادی[2] فلسفهٔ اولی یقینیات بود و غایتش اصابت حق بخـلاف این دو صناعت .

واشتراک علوم ، یا در موضوعات بود ، یا در مبادی تنها ، یا در مسایل تنها ، یـا در مسایل و مبادی بهم ، یا در براهین . واشتراک در موضوعات گفته آمد ، ومعلوم شد که برچهار گونه است : ا ـ آنک یکی[3] نوعی از موضوع دیگر بود ، مانند هندسه و مجسمات . یا ذاتی موضوع دیگر بود ، چون طبیعی و کون و فساد . ب ـ آنک موضوع یکـی مطلـق بـود و مـوضوع دیـگر مقید ، مانند اکـر و اکـر متحرکـه . ج ـ آنـک مـوضوع هـردو را در یکـ جزو اشتراک بـود ، مـانند طـب و اخلاق د ـ آنـکـ هـردو یکـی بـود و بدو اعتبار استعمـال کنند ، مـانند سمـاء و عالم وهیأت .

و اما در مبادی اشتراک عام را حال گفته آمـده است ، و اشتراک غیر عام یا بر تساوی بود یا یکی را اول بود و دیگر را بعد از آن . و بر تساوی میان دو علم تواند بود که در مرتبه متساوی باشند[4] و در موضوع یا جنس[5] مشترک ، مانند علم[6] هندسه و اعداد در مبداء مذکور . و بر غیر تساوی میان دو علم بود که یکی عالی بود و دیگر سافل ، تا مبدأ اول عالی را بود و بعد از او سافل را ، مانند هندسه و مناظر ، یا حساب و موسیقی . و اما

---

(۱) اصل : بتبع (۲) اصـل : و نیز از مبادی (۳) اصل : یاک

(٤) اصل : باشد (٥) اصل : جنسش (٦) کلمهٔ «علم» در اصل نیست

شرکت در مسایل ، و آن بعد از شرکت در موضوع تواند بود .و بسبب
اختلاف اعتبار حد اوسط مختلف شود ، و الا برهان یکی بوده باشد نه
مسئله تنها .ومثالش کرویت زمین که از مسائل هیأت و طبیعی است ،اما
برهان مختلف است .وارسطاطالیس گفته است :باشد که مطلوبی[1] را که
در علمی بیان کنند اوسطی دیگر باشد از علمی بلندتر ، پس برهانی که
بر آن مطلوب از علم عالی بود لمی بود ، و آنچه از سافل بود إنی بود .
و سبب آن بود که اوسط در علم سافل از معلولات بود یا از علل ناقص
یا از معلولی مساوی علت برمعلولی دیگر، مانند امارات و غیرآن . ودر
علم عالی از علل تام . مثلادر علم طبیعی از نظر در حال حرکت دایم که
علت وجود زمانست وجود مبدائی مفارق طبیعات را اثبات کنند ،وآن
برهان انی بود .ودر آلهی از نظر در آنک مبدأ اول نشاید که بی‌توسطی[2]
مبدأ قریب‌بطبیعیات بود،هم وجود آن مبدأ اثبات کنند ،واین برهان لمی
بود وهمچنین آنچه در علوم جزوی بعلامات و امارات دانند و در علوم
کلی بعلل ، مانند مسایل علم هراست بنسبت با علم طبیعی .وآنچه‌اصحاب
علوم عملی بقیاسات جزوی اکتساب کنند بنسبت با تعلیلاتی که اصحاب
نظریات آن علوم‌ازاصول‌وقواعدیقینی‌اکتساب[3] کنند، واین‌جمله‌تعلق‌بباب
شرکت‌درمسائل دارد .واماشرکت درمبادی‌ومسائل بهم چنان‌بود که‌یک
قضیه هم مبدأ علمی بود و هم مسئلهٔ علمی دیگر .وآن دو علم بعلو و
و سفل مختلف بود یا نبود .اگر بود یا مبدأسافل مسئلهٔ عالی بود و یا
برعکس، و اول بروضع طبیعی باشد ومبدأ حقیقی بود ،ماننددوجود ماده
وصورت که مبدأطبیعیات‌بود،ومسئله‌ازفلسفهٔ‌اولی.واما برعکس‌مبدأحقیقی
نبود، بل‌بقیاس با نظرما بود ،مانند نفی جزولایتجزی که مبداء اثبات ماده
است‌درفلسفه اولی، ومسئله‌است‌ازطبیعیات . واگرمیان هردوعلم اختلاف
نبود بعلو وسفل لامحالة‌درموضوع یا جنس اواشتراکی بود . وآن‌مانند
مسائل علم حساب بود که مبادی باشند درجزوی ازهندسه که مشتمل‌بر

(۱)اصل: مطلوب.(۲)اصل: بوسطی ودر بعضی نسخ: شاید که‌توسطی (۳)اصل: و
اکتساب

بیان مشارکت و مباینت مقادیر باشد . و اگرچه آن مبدائیت از جهت ضرورت بیان است نه فی نفس الامر . و ابوالبرکات گفته است شاید که یك قضیه دریك علم هم ازمبادی بود وهم از مسائل بشرط آنك دریکمرتبه نبود یا دورنباشد . مثلا ا مبداء ب باشد و ب مبداء ج دریکمرتبه . ودرمرتبهٔ دیگر د مبداء هوه مبداء ا . واین سخن مردود است، اگر بمبداء مبداء علم می خواهند ، چه سبب مبدائیت ا دراین صورت جز بی ترتیبی وضع نیست . والا ا مطلقا از مسائل است . وحق آنست که وقوع این معنی دریك علم ممکن نباشد اما دردوعلم ، چنانك گفتیم ، ممکن بود ، چه وجود ماده ازمبادی طبیعی است . ونفی جزو که ازمسائل است مبداء اوست ، ولیکن درعلمی دیگر . اما اگر بمبداء مبداء مسئله دیگر میخواهند : یعنی بعضی مسائل مبادی مسائل دیگر بود حقست ، ولیکن مراد دراین موضع مبداء علمست . و بر آن تقدیر شرط اختلاف مرتبه را وجهی نباشد ، چه ب که میان ا و ج متوسط است همین حکم دارد . واما اشتراك دربرهان چنان بود که مسئلهٔ درعلمی بیان کنند بحدی اوسط ازعلمی دیگر ، پس حدود قیاس را شایستگی وقوع بود درهر دوعلم ، مانند آنک مسایل علم مناظر که اعراض ذاتی مخروط نوراست باوساط هندسی بیان کنند . و اگر مخروط مطلق گیرند همان اوساط[1] واعراض بعینه مسئلهٔ از علم هندسه شود . پس برهان ازهندسه بوده باشد دراصل ، وبنوعی تخصیص نقل کرده باشند بعلم مناظر ، و این را نقل برهان خوانند . و لامحالة میان این دو علم تواند بود : یکی عالی و دیگر سافل ، چه دو علم[2] که نسبت بهم در یك مرتبه باشند ، یا در موضوع یا در اعتبار مختلف باشند[3] پس مأخذهاء برهانی درهر دو یکی نتواند بود .

نقل برهان

(۱) اوسط (۲) حکم (۳) درچند نسخه عبارت چنین است «چه دو علم که درظاهر تقدیم لفظا نسبت دریك مرتبه بیان باشند یا درموضوع یا دراعتبار مختلف باشند و کلمهٔ «بیان» در نسخهٔ اصل بوده و بعد باصلاح محو شده است ودر بعضی از نسخه های اصلاح شده عبارت « درظاهر تقدیم لفظا» خط خورده ومحو شده و کلمهٔ «بیان» بحال خود باقی مانده است

و بعضی مسئله را که از علمی نقل کنند و مبداء علمی دیگر سازند نقل برهانی نیز خوانند . اما اول باین اسم اولی است

و بباید دانست که براهین علم مناظر و موسیقی بحقیقت از هندسه و حساب است ، اما چون هر یکی از آن صور[1] که بمثابت فروع باشند در صناعت حدود خود بقوت نظایر بسیار باشد خارج از حد احصاء . و اخراج آن بتمامی از اصول صناعت بفعل در وسع بشری نیاید . و اگر بعضی را که وقتی دیگر یا در علمی دیگر بکار آید اخراج کنند آن علم نامتناسب شود . پس در آن علم تعرض امثال آن نرسانند . و در علم سافل چون بآن احتیاج افتد، لامحالة از آنجا بیان باید کرد. پس بر وجهی خاص موضوع آن صناعت بیان کنند . و این است سبب ضرورت نقل برهانی در این موضع بحقیقت.

فصل هفدهم

در بیان آنک محمولات غیر مناسب در مقدمات و نتایج برهان نیفتد

مناسبت محمولات با مقدمات و نتایج برهان

هر محمول که موضوع را ذاتی نبود بحسب موضوع یا جنس قریب او مناسب او نبود ، چنانک گفته آمد . پس یا بحسب جنسی بعید ذاتی بود یا نبود . اگر بود وجودش موضوع را در آن علم که بآن موضوع خاص بود مطلوب نتواند بود . اما ممکن بود کـه در علمی بلند تر کـه موضوعش جنس بعید باشد مطلوب بود . مثلا حکم بآنک بدن انسان ملون بود یا مشف در علم طب مطلوب نتواند بود ، اما در طبیعی شاید که مطلوب بود ، ولیکن در طبیعی این محمول غیر ذاتی و غیر مناسب نباشد . پس محمولات عرضی که عام تر از موضوعات بود ، و اگر چه لازم بود، در هیچ صناعت مطلوب نتواند بود بر اطلاق . و همچنانک مطلوب نتواند بود حد اوسط نیز نتواند بود هیچ مطلوب را ، چه اقتضاء حکمی موضوع را از آن جهت کـه موضوع است نتواند کرد ، بل اگر کند از جهت امری عام تر کند . و آنگاه آن امر را عارض عام نبوده باشد ، بل ذاتی بوده باشد . مثلا سواد غراب را

---

(۱) اصل : صورتی

اثبات قبض بصر از آن جهت که غرابست نتواند کرد ،چه زنگی و قیر غیر غرابند . ودراین حکم با او یکسانند ، بل اثبات این حکم چیزهائی را کند که غراب یکی از آن باشد .وآن حکم ذاتی اولی باشد ، و تناولش غراب را ثانیاً و بالعرض . پس اگر کسی قیاسی ترکیب کند ازاین حدود آن قیاس صادق بوداما برهان نبود . و باین بیان[1] معلوم شد که محمولات عرضی عام در علوم برهانی نه حد اکبر تواند بود و نه حد اوسط . و اما آن محمول که ذاتی نبود نه بحسب جنس[2] قریب و نه بحسب جنس بعید بل غریب مطلق بود . مانند حسن وقبح خط را ،وزوجیت و فردیت ابوت را ، خود ظاهر است که محمول نتواند بود ، تا بآن چه رسد که حدود برهانی باشد یا نباشد . و ارسطاطالیس گفته است قیاسی که ابروسن[3] در اثبات تربیع دایره ایراد کرده است برهانی نیست ، بآن سبب که مناسب علم هندسه نیست ، و اگرچه مقدماتش صادق و بین است . و قیاس این است که گفته است : دائره ازجمله اشکال مضلع مستقیم الاضلاع نامتناهی که باو محیط فرض توان کرد ،یکی کهتر از دیگری کهتر بود . و ازجمله مضلعات نامتناهی که داخل او فرض توان کرد ،یکی مهتر از دیگری مهتر بود ،پس مساوی مضلعی بود که بزرگتر از مضلعات نامتناهی داخل بود ، وخردتر ازمضلعات نامتناهی خارج بود . وهرمضلعی مساوی مربعی تواند بود ، چنانك در آن علم معلومست ،پس دایره مساوی مربعی تواند بود . و گفته است: بجهت آن برهانی نیست که این سخن[4] خاص نیست بهندسه، بل چیزهاء مختلف الاجناس را شامل است .و بعضی شارحان گفته اند : وجه خلل آنست که این سخن بقوت این مقدمه ثابت میشود که گویند : چیزهائی کـه بزرگتر از چیزهای معلوم باشد مانند مضلعات داخل و خردتر از چیز های معلوم ، مانند مضلعات خارج آن چیز ها متساوی بود ،[5] مانند

---

(۱) اصل: سبب (۲) اصل: جنسی (۳) ابروشن ودر بعضی نسخ: ابروش ودر نسخه های منطق شفا: بروسن «نسخه خطی منطق شفا کتابخانهٔ مجلس شورای ملی» و: بروش «نسخه خطی کتاب شفاء کتابخانه مدرسه سپهسالار» (٤) دراصل: نسخه بدل سخن «شخص» ثبت شده است (٥) اصل تواند بود .

دایره ومضلع مطلوب. پس چون موضوع مقدمه که چیزهاست خاص نیست بهندسه برهانی نباشد، وخواجه ابوعلی سینا گفته است: که این وجه که گفته اند علت اختلال این قیاس نیست، چه این مقدمه بتبدیل لفظ چیزها باشکال خاص شود وخلل باقی باشد، بل علت آنست که مضلعات نامتناهی مرتب که در مقدمه گفته است جز بقوت موجود نباشد. وهمچنین مضلع مطلوب در نتیجه و قوت[1] وفعل ازاعراض ذاتی وجود باشد، وبطریق تخصیص جز درعلمهائی که متعلق بود بحرکت وتغیر[2] واقع نباشد. اما درعلوم منتزع از ماده، مانند هندسه استعمال نتوان کرد، چه عارض غریب بود. و اموری که در این علم واقع باشد بشرط وجود بود. وچون مضلع مطلوب مشار الیه نیست بالفعل، بل بالقوه موجود است، قیاس برهانی نیست، بل جدلی یامنطقی است. این سخن اوست. وظاهرتر آنست که آنچه از این قیاس لازم آید آنست که سطحی بود بزرگتر ازمضلعات داخل وخردتر ازمضلعات خارج، واین خود معلوم است. چه دائره که موجود است باین صفت است، اما آنك آن سطح مضلع بود بالفعل، ازاین سخن لازم نیاید، و مطلوب در اصل همین بیش نبوده است. وامکان وجودش کافی نبود، چه امکان وجود اشکال ازمطالب هندسی نباشد، چنانك گفته است. وباین سبب این قیاس تعرض مطلوب نرسانیده است بروجه خاص باین علم. پس وجه خلل این است نه وقوع امور بالقوة درمقدمات، چه در این علم امور بالقوة بسیار ایراد کنند بشرط آنك هرچه از آن جمله فرض وجودش کنند حکمش حکم موجودی دیگر مفروض بود، مانند فرض اضعاف نامتناهی دررسم تناسب، ونقطهٔ نامتناهی درطلب مرکز دائره، بل خط نامتناهی دربیان موازات وغیر آن. این است تمامی بحث[3] برهان.

---

(۱) کلمهٔ «وقوت» از بیشتر نسخ افتاده است. (۲) اصل: تعین (۱) مباحث

فصل هژدهم[1]

در نسبت[2] علم وظن با یکدیگر و رسمها، لفظی چند [3] که در این مواضع متداول باشد.

نسبت علم وظن با یکدیگر

عادت چنان رفته است که ختم مباحث برهانی ببیان نسبت علم وظن بایکدیگر کنند. گوئیم علم وظن متقابلانند بوجهی. و اختلاف ایشان بوثاقت واضطرابست، وهردو داخل اند در تحت رای. پس رای علم بود یا ظن. و علم در این موضع قسم تصدیقی رامیخواهیم بانفراد، چه تصور را باظن نسبتی نبود. وچون علم یقینی اعتقاد است بحکم ضروری یا غیر ضروری، یا اعتقاد بآنك آن حکم بضرورت چنانست بروجهی که ممتنع الزوال بود، وهرچه نه علم بود ظن بود، پس ظن را اقسام بود. یکی وجود اعتقاد اول با اعتقاد دوم نا جازم بود یا بی اعتقاد [4] دوم نا جازم نبود. ولیکن هردو ممکن الزوال باشد. وسبب آن بود که آن حکم رانه بطریق علتش دانند. ودیگر وجود اعتقادی ضد اعتقاد اول بااعتقاد بآنك آن حکم بضرورت چنان است ناجازم بود یا بی آن اعتقاد ناجازم نبود. وسیم وجود اعتقاد اول یا ضدش یا اعتقاد تجویز آنك متقابل آن حکم حق باشد. وهرسه اشتراك دارند در آنك ممکن الزوال باشند بامکان قریب یا بعید. وبااین سبب جمله ازقبیل ظن اند. واول ظنی صادق است. ودوم ظنی است باجهلی مرکب. وسیم ظنی است باجهلی بسیط. وهمچنانك علم اکتسابی باشد که ازسببی مقتضی وقوع علم حاصل آید. وباشد که از غیر سبب بود، ظن نیز باشد که ازسببی مقتضی وقوع ظن بود، وباشد که نباشد. وعلم وظن بیك چیز یك کس را دریك وقت جمع نتواند بود، چه امتناع زوال وامکان زوال دریك موضوع جمع نتوانند آمد. وهمچنین دوظن مختلف جمع نتواند بود، چه هرطرف که راجح بود ظن بآن طرف حاصل بود. ومرجوح مظنون نبود. واگرهر دوطرف متساوی بود حکم مشکوك بود نه مظنون. ودراین موضع رسم چند چیز ایراد کرده اند هرچند موضع آن رسوم علوم دیگر باشد مانند طبیعی واخلاق. وآن این است که گویند: ذهن قوت استعدادیست نفس را در

ذهن

---

(۱) هجدهم، هشدهم (۲) در بیان نسبت (۳) اصل: لفظهائی چند (۴) اعتبار

اکتساب حدود ورایها . وفهم شایستگی این قوت تحصیل تصوری راکه نفس منبعث شود درطلب آن .وحدس قدرت این قوت براقتناص حداوسط درهرمطلوب بذات خود .وذکا شایستگی اوآنراکه آنچه بحدس اقتناص کند درزمانی اندك باشد . وفکر حرکت ذهن باحضارمبادی تا ازآنجارجوع کند با مطالب براستقامت . وصناعت ملکهٔ نفسانی بود [1] که باحصول آن افعال ارادی که مقصود باشد بحسب آن ملکه بی رویتی ازاوصادر شود . و حکمت بفعل آمدن هر کمالی که درنفس انسانی بقوت باشد ازعلم و عمل ، اما درعلم بآنك تصور اوموجودات را وتصدیقش باحکام هریك چنان باشد که هست، تصوری تام وتصدیقی یقینی .واما درعمل بآنك خلق عدالت که مشتمل بود برتهذیب قوتهاء نطقی وشهوی وغضبی او را حاصل بود . وباشد که استکمال نفس را باحاطت اوبمعقولات نظری وعملی بی اعتبارخلق حکمت خوانند. وماسخن در کیفیت اکتساب تصدیقات یقینی ببرهان براین فصل ختم کنیم . وبعدازاین سخن در کیفیت اکتساب تصورات تام بحد گوئیم . انشاءالله تعالی .

فهم

حدس

ذکا و فکر

صناعت

حکمت

---

(۱) کلمهٔ «بود» از بیشتر نسخ افتاده ودربعضی نسخ بخط الحاقی اضافه شده است .

فن دویم

در کیفیت اکتساب تصورات تام بحد و آن دوازده فصل است .

فصل اول

در بیان امکان اکتساب تصورات

امکان اکتساب تصورات

قومی گفته اند : اکتساب تصورات بحدود و آنچه جاری مجرای حدود باشد ممکن نیست ، چه مطلوب اگر در ذهن حاصل بود از اکتساب مستغنی بود . واگر حاصل نبود اکتسابش صورت نبندد ، چه آنچه متصور نبود مطلوب نتواند بود . و اگر متصور شود نتوان دانست که مطلوب او بوده است یا غیر او . بخلاف تصدیقی که تصورات اجزایش معلوم تواند بود ، وحکم باثبات یا نفی مطلوب بود . و سبب این غلط غفلت از شعور بکیفیت حصول تصورات بود . و آن آنست که معرفت چیزها امری نیست که حصول آن دفعة واحدة باشد ، بل آنرا مراتب است در قوت و ضعف و وضوح و خفا وخصوص وعموم و کمال و نقصان . و باشد که شیئاً بعد شئی حاصل شود ، تا بحد کمال رسد . و بیانش آنست که معرفتی هست چیزی را بذات آن چیز ، ومعرفتی هست همان چیز را بذاتیات آن چیز ، ومعرفتی هست همان چیز را بعرضیاتش ، ومعرفتی هست او را با شباه ونظایرش . و یکی از دیگر تمامتر[1] است میان حدی در نقصان که جهل محض باشد ، وحدی در کمال که تمامی احاطت باشد ، مانند مراتب نور درظهور وخفا. ومثالش در محسوسات چنان بود که کسی شخصی را از دور بیند، داند که جسمی کثیف است، و نداند که سنگی است یا درختی یا جانوری، پس معرفت او آن شخص را معرفتی مبهم عام ناقص بود محتمل این انواع . بعد از آن اگر اورا متحرك یابد معلومش شود که حیوانست . پس این معرفت محصل تر وخاصتر و کامل تر شود بی آنك در آن شخص تفاوتی حادث شود. وهمچنین اگر بوقوف بر اثری دیگر معلومش شود که فرس یا انسانست.

---

(۱) عام تر

پس کدام صنف است ، پس کدام شخص . وتحصیل واستکمال این معرفت درذهن آن کس بسبب وقوف بر مخصصات واحداً بعدواحد ، مقتضی آن نباشد که آن شخص رادروقتی وجودی عام بوده باشد ، وبعد از آن بتدریج خاص شده ، ومع ذلك اقتضاء آن نکند که دربعضی احوال آنکس مخطی بوده باشد ، ومعرفت اوغیر مطابق وجود بوده، وبعداز آن مصیب شده ، و معرفتش مطابق گشته . وهمچنین اگر کسی آتش را نشناسد واول احساس دودش کند ، وآتش را مصدر دود داند، وبعد از آن نورش احساس کند وداند که مصدردود مضیئی است، پس حرارتش احساس کند و داند که مسخن است، پس جرمش مشاهده کند لامحالة معرفت او درتزایدبود تارسیدن بمعرفت حقیقی . وچون حال معارف اینست ، پس شاید که یك چیز معروف بود بمعرفتی عام، وناقص ومجهول بود ازروی خصوص و کمال . و مطلوب بود از آن روی که بذات یك چیز بود ، تابوجه مجهول نیز معروف شود . وبعد ازوجدان دانند که مطلوب همان چیز است که بوجهی معروف بوده است، وهیچ نقص [1] براین قاعده وارد نباشد، وشك اوزایل شود .

فصل دویم

در ذکر تصورات مکتسب وغیر مکتسب واشارت باصناف تعریفات

تصورات مکتسب وغیر مکتسب

معانی متصوردرعقول واذهان یابنفس خودبین ومستغنی ازاکتساب بود یا نبود . وقسم اول یا معقول محض بود ، مانندوجود ووجوب وامکان وامتناع . یا محسوس بود بحواس ظاهر، مانند حرارت وبرودت وسواد و بیاض ونوروظلمت . یا مدرك بحواس باطن و وجدان نفس ، مانند شادی وغم وخوف وشبع وجوع . وفرق میان قسم اول واین دوقسم آنست که بمعقول صورتهاء کلی میخواهیم که حواس را بادراك جزویات آن طریقی نبود ، واگرچه آن جزویات مقارن محسوسات باشند . اما ازشأن عقل بود که بقوت تمییز [2] آنرا بتنهائی مجرد ازمحسوسات ملاحظه کند ، وبتجرید

(۱) نقض (۲) تمیز

ازمحسوسات کلی شود . وبمحسوس ومدرك صور تها، کلی میخواهیم که عقل ازجزویات انتزاع کرده باشد ، وجزویاتش مدرك حواس ظاهر یا باطن بود . وهرچند اقتناص این تصورات درمبادی فطرت بنوعی اکتساب صورت بندد [1] شبیه باستقراء، چنانك گفته ایم ،اماعقل را بعد ازتقریر صورالنفساتی بوجه اکتساب باقی نماندالبتة . وباین سبب بین بود واولی التصور. ومبادی تصورات مکتسب ازتصورات بین غیرمکتسب بود . چنانك در تصدیقات گفته آمده است . وواجب نبود که هرتصوری غیرمکتسب مبداء تصوری مکتسب باشد . وتوصل ازتصورات بین بتصورات غیرمکتسب بطریق انتقال بود. یا ازمحمولات ذاتی مقوم که بمثابت علل باشند درذهن ماهیات موضوعات را بموضوعات . یاازمحمولات عرضی ذاتی که بمثابت معلولات ذهنی باشند یا غیرذاتی بمعروضات ، یا ازعلل ذاتی در خارج بمعلولات ، یا برعکس ، یا ازشبیه [2] بشبیه یا ازمقابل بمقابل . وبعضی ازاین انتقالات مفید تصوری حقیقی تام بود . وآن انتقال ازذاتیات مقوم بموضوعات ، یا ازعلل ذاتی بمعلولات بود . وبعضی مفید تصوری ناقص بود شبیه بتصوری تام یا غیر شبیه ،وآن باقی اقسام بود برحسب مراتب . وازهمه بهتر انتقال ازاعراض ذاتی بمعروضات یاازمعلولات بعلل بود.و ناقص ترین انتقال ازشبیه بشبیه ومقابل بمقابل که تعریفات مثالی بود . وذاتیات مقوم وعلل ذاتی که مقتضی افادت تصورحقیقی باشنداجزاءحدود باشند.ومعلولات وعوارض که مقتضی افادت تصوری باشند غیرحقیقی اجزاء رسوم باشند . وایراد نظایر اجزاء امثله ومبادی بهمه حال باید که ازمطالب معروف تر باشنددرعقل . پس اگر بطبع نیز اقدم باشند افادت معرفت حقیقی کنند بروضع طبیعی .وبمثابت [3] برهان لم باشند [4] درتصدیقات . واگر بطبع اقدم نباشند افادت معرفتی ناقص کنند ،و بمثابت برهان ان باشند . وآنچه ازمعلولات بعلل بود بمثابت دلیل باشند. وحاصل آنست که آنچه نزدیك عقول ما بین باشدوازحد ورسم مستغنی بود.

---

(١) اصل وبعضی نسخ : نبندد(٢) اصل:شبه(٣)اصل:بمثابت« بدون و او عطف»
(٣) اصل : باشد

وآنچه بین نبود اگر مرکب ومعلول بود ومقومات وعللش بین بود، آنرا بحدود اکتساب توان کرد اکتسابی تام . واگر بسیط یا غیر معلول بود و معلولات واعراض ذاتی وغیر ذاتی وخواص ولوازمش بین بود آنرا برسوم اکتساب توان کرد اکتسابی ناقص تر ازقسم اول . واگر آنرا شبیهی یاضدی بود بمثالی بر آن وقوفی حاصل تواند شد وقوفی بعید . وآنچه بخود بین نبود وآنرا مقومات وعلل ومعلولات وعوارض ونظایر بین نباشد ، طریقی نبود بمعرفتش اصلا . وهریکی ازعلل ومعلولات که درحدود آیند باید که ذاتی ومساوی بود . ومعلولات مساوی ذاتی مانند اعراض ذاتی باشد، وخواصی که بمثابت اعراض ذاتی بود. وعلل متقدم بود برمطلوب، ومعلولات متأخر ازو . وعلل اتفاقی واعراض غریب رادرحدود ورسوم مدخلی نباشد.

وبعد از تقریر این معانی باسر سخن شویم وگوئیم : تعریفات یابچیزهائی بود که برمعرف متقدم بود، وآن مقومات وعلل باشد . یا بچیزهائی که از اومتأخر بود، وآن خواص وعوارض بود . یا بمرکب ازهر دوصنف یابخارج ازهر دو صنف . و اول یا بمجموع مقومات وعلل بود وآن حد تام بود .

حد تام

یا ببعض ازآن ، وآن حد ناقص بود . وحد تام مشتمل براجناس وفصول باشد . ودرحد ناقص ازفصلی چاره نبود ، والا افادت تمیز نکند . وکمترین فائده که ازتعریف مطلوب باشد افادت تمیز بود . وحد تام یکی بیش نتواند بود . وحدود ناقص بسیار بود . وچندانک ذاتیات دراو بیشتر بود بتمام نزدیکتر بود . ودرترتیب اعم مقدم باید داشت ، چه اعم اعرف بود، ونیز اخص باستلزام [1] براعم دال بود ، پس ازتقدیم اخص بر اعم شبه تکراری حادث شود ، چه اعم یکبار بقوت دراخص داخل بود ، ویکبار دیگر بفعل ایراد کرده شود . اما چون اعم مقدم بود وباخص مقید شود ازاین علل خالی باشد .

حد ناقص

رسم مفرد

واما تعریف بخواص واعراض رسم مفرد بود . وباید که افادت تمیز کند والارسم نبود . وافادت تمیز یابخواص بود، چنانک تعریف انسان [2]

---

(۱) بالتزام (۲) اصل : انسانی

بضاحك منتصب القامه ، یا باعراض عام زیادت از یکی که مجموع مساوی معروض باشد . چنانك تعریف خفاش بمرغ زاینده . واول بهتر بود ، چه اول تمیز بالذات کند. وچون اعراض وخواص جمع شوند اعم مقدم باید داشت وتعریف باعراض ذاتی حقیقی بهترین تعریفات رسمی بود، چه اعراض ذاتی بقوت مشتمل بود برمعروضات . واما تعریف مشتمل بر ذاتیات و عرضیات رسم مرکب بود . و بهترین آن بود که ذاتی جنسی بود تا اول ماهیت بوجهی ازوجوه وضع کرده باشند ، و بعد از آن آنرا بدیگر اوصاف مقید گردانند. وچندانك جنس قریب تر بود بهتر بود . وعام برخاص تقدیم باید کرد ، و ذاتی برعرضی . پس اگر عرضی عام بود وذاتی خاص ، عرضی مقدم باید داشت بسبب مذکور . وازرسوم آنچه افادت تمیز کلی کند آنرا رسم تام خوانند ، وباقی رسوم ناقص باشد. وبعضی رسم مرکب را تام خوانند ومفرد راناقص .واما تعریف بغیر ذاتیات وعرضیات تعریف بنظایر واشباه بود. و آن نقوت هم تعریف بعرضیات باشد، چه وجه مشابهت امری عارضی بود شبیهی را . وایراد نظایر گاه بود که جهت بیان تماثل بود، وگاه بود که جهت بیان تقابل بود، چه ذهن همچنانك ازشبیه بشبیه انتقال کند ازمقابل بمقابل انتقال کند . و بهترین امثله آن بود که بروجه مشابهت ووجه مخالفت[1] مثال وممثول مشتمل بود. چنانك گویند : ارادت نفوس فلکی مانند ارادت نفوس حیوانی بوددر شعور بفعل خود وایثار آن . ومخالف آن بود در آنك افعال فلکی بریك نهج بود، مانند افعال طبیعی، چه این بیان بردو مثال مشتمل است هر یکی متضمن وجه مشابهتی ووجه مخالفتی. و تعریف کلیات بجزویات چنانك گویند :جنس مانند حیوان بود ونوع مانند انسان وشخص مانند زید . ومثلث مانند این مثلث ازاین قبیل بود . وهمچنین تعریف معقولات بمحسوسات چنانك مانند تعریف یقین بنور، و تعریف حیرت بظلمت . وعقول ناقصه را باامثله

رسم مرکب

رسم تام ورسم ناقص

---

(۱) اصل و بعض نسخ: مخالف

استیناس زیادت بود . وباین سبب در مخاطبات با متعلمان یا باعوام بیشتر استعمال کنند .وبرجمله مقصود بالذات در این مقـدمات حد تام است . و دیگر تعریفات مقصود بالعرض .و بـنا دیگر صناعات مناسب تر تواند بود ، چـه فائدهٔ اصلی از تحدید تحصیل صورت [۱] عقلیست مطابق محـدود ، نه تمییز [۲] تنها ،چنانك اهل ظاهر پندارند ، چـه تمییز [۲] خود بضرورت تابـع تصور حقیقی بود . و اقتصار برطلب تمییز مغنی نباشد از آن ،باآ نك تمییز [۲] تام استدعاء تقدم حصول تصور متمیز و متمیز عنـه یعنی هرچه غیراو باشد ازمتصورات نامتناهی کند .واول دوربود ، و دوم محال . و باشد کـه چیزی بین بود بحسب بعضی عوارض و غیربین بود بحسب ذات یا بحسب دیگر عوارض ، مانند نفس ازآن جهت که موجب است و متصرف در بدن بین است .واز آن جهت که ماهیت او چیست و جوهر است یا عرض غیربین است . پس باعتبار اول از حدمستغنی‌بود، و باعتبار دوم بحد محتاج . و هرچه مطلقا بین بود بحسب عقـل یا حس اشتغال بتعریف آن بی‌فائـده بود،که هیچ بیان در تعریف او افادت آن معرفت که بعقل یا حس حاصل باشد نتواند کرد ، فضلا عن‌الزیادة .

و بباید دانست کـه هیچ تعریف حدی و رسمی و مثالی بیك لفظ مفرد نتواند بود ، چه انتقال از معنئی مفرد بمعنئی دیگر بسبب لزوم یـا وجـهی دیگر صناعی نباشد . و مراد بتعریفـات در این موضـع تعریفات صناعیست که تصرفات اختیاری را درآن مدخلی‌بود . وآن بتألیف معانی باشدکه اجزاء قول باشند در اصناف تعریفات .

فصل سیم

در ابتداء سخن در حد و بیان‌مناسبت و مباینت برهان و حد

مناسبت و مباینت برهان و حد

قومی گفته‌اند حد قولی باشد مشتمل برتفصیل [۳] آن معانی‌که اسم بالذات برآن دلالت کند براجمال، بحسب وضع واضعان [٤] وفهم مستمعان.

---

(۱) اصل : صورتی (۲) تمیز (۳) اصل : تفصل (٤) اصل : و اصفان .

و فرق میان اسم و حد آن بود کـه دلالت یکی اجمالی [1] بود و دلالت دیگر تفصیلی .و براین تقدیر حدی تام مشتمل برمجموع ذاتیات، وحدی ناقص مشتمل بر بعضی،ورسمی‌مشتمل برعرضیات نبود ، چه ذاتی وعرضی مضاف با معانی معقول باشد نه‌بالفاظ مسموع . و چون حکما این معانی در حد اعتبار کرده‌اند ، و وجود خارجی محدودات در حدود حقیقی ملاحظت کرده، پس معلوم‌شد که همه حدها تفصیل‌مادل علیه‌الاسم‌اجمالا نباشد . و نیز اگر هرچه اسم برآن دلالت کند حد باشد ، هرقول مؤلف بل هرقصیده وکتاب که آنرا اسمی بود آن مسمی حدآن اسم باشد. ومعلوم است که‌حدبراین‌منوال‌هم اعتبار نکرده‌اند ،پس‌مفهوم‌حد بحسب اصطلاح اهل علم از این تفسیر عام‌تر است بوجهی ، و خاص‌تر بوجهی. وآنچه تحقیق اقتضاء میکندآنست که حدی هست بحسب‌اسم که موجود و غیرموجوددرامتناول [2] بود، چه هراسم که کسی‌برمعنئی معقول‌یا غیرمعقول اطلاق‌کند آنرا تفسیری باشد بحسب عنایت واضع ومسمی. واگرمستمع همان معنی فهم کند مصیب باشد و الا مخطی . و در آن نزاعی صورت نبندد الاآنك میان آنچه آن اسم با لذات یا بالعرض برآن دلالت کند اشتباه افتد ،وآنگاه آن نزاع لغوی بود نه معنوی . و غایت کار در بیان وجه صواب تمسك بنقلی‌باشد، یا استشهاد وجه استعمال طایفهٔ ،ومع‌ذلك هرکس‌را رسد که‌گوید من باین‌لفظ این‌معنی میخواهم . پس با او سخن برآن تفسیر باید گفت که او خواهد ومطلب ماشارح [3] اسم بحسب این‌حد باشد. وباین‌سبب‌استفسار الفاظ‌مبهم ومتنازع درمبادی محاورات پسندیده باشد ، تا میان قائل و مستمع درمعانی اتفاقی حاصل شود .وحدی دیگر هست بحسب ذات محدود، وآن جزمحدودی را نبود کـه او را ذاتی و ماهیتی‌موجود بود . و چون اعیان موجودات مختلفند بعضی‌بدیهی‌التصور است وبعضی غیربدیهی‌التصور. [4] واز غیربدیهی بعضی واضح بقوت وبعضی

---

(۱) اصل و بعضی از نسخ : اجمال (۲) اصل : متناول (۳) ما شرح؛ با شرح

(٤) اصل و بعضی نسخ : بدیهی،و کلمهٔ «التصور» را ندارد .

خفی و بعضی متصور بحقیقت و بعضی بحسب علل و اسباب، و بعضی بحسب معلولات و آثار ، و بعضی بحسب عوارض و لواحق دیگر ، پس حد دال بر ماهیت نیز مختلف باشد بحسب این اختلافات ،بعضی تام بود و بعضی ناقص و بعضی بامور [1] ذاتی و بعضی بامور خارجی ، و تفصی از میان این امور لازم باشد ، تا حد حقیقی تام که قولی بود دال بر ماهیت محدود ، و تصورش مقتضی حصول صورتی عقلی بود مطابق موجود خارجی ملخص شود .ومراتب حدود دیگر بحسب قرب و بعداز آن هم معلوم گردد . ودر این حد نزاع ممکن باشد ، چه توان گفت این حد مطابق محدود است و این حد مطابق نیست . پس هرچه حد بود بحسب ذات باعتباری باشد که باعتبار دیگر حد بود بحسب اسم، اگر آن ذات را اسمی مطابق بود، اما این حکم منعکس نشود . و برهان را با حد بحسب ذات مناسبتی باشد و در تنبیه بر آن درحد [2] منفعتی . واگرچه اکتساب نفس حد ببرهان ممکن نبود، چنانك گفته آید [3] و وجه مناسبت آن بود که برهان همچنانك افادت وجود حکمی کند موضوع را،افادت نفس وجود موضوع نیز کند . و تا وجود موضوع معلوم نباشد اورا حدی بحسب ذات معقول نبود . ووجود موضوع بحد معلوم نتواند شد ، چه حد مشتمل برذاتیات بود . و وجود بیشتر اعیان موجودات را ذاتی نبود . و برسم نیز معلوم نتواند شد ، چه رسم مشتمل برعرضیات بین بود نه آنچه ثبوتش ببیانی محتاج بود . وچون اثبات عرضیات غیر بین جز ببرهان صورت نبندد، پس اثبات وجود موضوعی را که وجودش بین نبود ببرهان تواند بود . و در این موضع اگر حد بحسب اسم مطابق مسمی بوده باشد و مشتمل براوصاف ذاتی و علل ماهیت او، بمعاونت برهانی که معطی لمیت مطلق بود حد حقیقی گردد . چنانك در مثال مثلث متساوی الاضلاع گفته ایم ، چه حد مثلث در اول مشتمل بر ذکر اضلاع سه گانه است که علت ذاتی مثلث اند، پس بعداز بیان

---

(۱) اصل: نامور (۲) اصل : ودر آن تنبیه در آن حد (۳) گفته اند

وجود مثلث ، همان قول حدحقیقی مثلث گردد ، پس برهان بوجهی اعانت کرده باشد براعطاء حد حقیقی . واین است سبب آنك مطلب هل بسیط میان دو مطلب ما متوسط است در مرتبه . و در موضوعهائی[1] که برهان برهل مرکب بود و افادت وجود عرضی[2] ذاتی کند موضوعی را بشرط آنك حد اوسطهم علت وجود اکبر باشد علتی ذاتی مساوی ، وهم علت وجودش اصغر را، یا وجودش مطلقا بود[3] پس اوسط بآن اعتبار که علت وجود اکبر بود اصغر را مفید برهان باشد . و بآن اعتبار که تصورش علت حصول تصور اکبر بود حد یا جزو حد بود . و همچنانك افادت لمیت کرده باشد افادت انیت کرده باشد . پس برهان مقتضی تنبیه بود برحد . و لامحالة اجزاء برهان و حد در این موضع مشترك افتد . و باین سبب مطالب ما و لم بیکدیگر متعلق بود، چنانك پیش از این گفته ایم . و مناسبت برهان و حد براین وجه باشد . و نفع برهان در اکتساب حد در این موضع ظاهر گردد . اما باید که معلوم بود که این مشارکت عام نبود، چنانك ظن بعضی منطقیانست که گفته اند : هرحدی مشارك برهانی بود ، و هر برهانی مناسب حدی ، تا حکم کرده اند که هرچه حد اوسط بود در برهانی[4] حد محدودی بود ،چه واجب نیست که حداوسط همیشه ذاتی مقوم بود ، چنانك گفته ایم . و نیز اوسط چون علت وجود اکبر بود در اصغر ، و علت وجود اکبر نبود مطلقا ، مانند حیوان که علت وجود جسم است انسان را ، و علت وجود جسم فی نفسه نیست . و اگر علت بود ولیکن علتی مساوی اکبر نبود ، بل خاص تر بود یا خود مطلقا علت نبود، چنانك در برهان ان افتد حد نتواند بود . و همچنین واجب نیست که هرچه حد محدودی بود حداوسط برهانی بود ، چه حد بر محدود محمول نبود بحقیقت ، بلك خود عین او بود .

---

(۱) اصل: وموضوعهائی (۲) اصل: عارضی (۳) درچند نسخه عبارت چنین است : علت وجودش اصغر را یا وجودش اصغر را وجودش بود مطلقا (٤) در برهان

و اگر نیز در لفظ برمحدود حمل کنند آن حمل همیشه کلی و ایجابی ومساوی بود . و واجب نبود که مقدمات برهان همیشه باین شرایط بود، چه در برهان سلبی و جزوی محمولات غیر مساوی بسیار افتد . و نیز اجزاء حد درذاتیات[1] مقوم[2] باشد، واجزاء برهان در اکثر احوال اعراض ذاتی . و اولیات را ببرهان حاجت نبود . و باشد که اجزاء آنرا حدود باید گفت. وماهیاتی که وجود آن ظاهر بوده‌اند وحدت که مبدأ موضوع علم حساب است باشد که بحد محتاج بود و ببرهان نبود . پس باین‌وجوه وامثال آن معلوم شود که حد و برهان در بیشتر مواضع متباین‌اند، واشتراك اجزاء ایشان خاص است ببعضی مواد ،چنانک گفتیم. و کیفیت مشارکت بعداز این بیان کنیم. انشاءالله تعالی.[3]

فصل چهارم

در آنك حد بهر یکی از برهان و قسمت و استقراء بانفراد اکتساب نتوان کرد

عدم اکتساب حد بیکی از برهان و قسمت و استقراء

بحکم آنك هر یکی را از برهان وقسمت و استقراء در اکتساب حد نوعی از معاونت است ، چنانك بعد از این معلوم شود ، بعضی راظن افتاده است بهر یکی از آن که طریق اکتساب حد همان است بانفراد، وآن ظنها باطل است ، چه اگر حد ببرهان اکتساب توان کرد جز بقیاسی از ضرب اول شکل اول نتواند بود که نتیجه موجبهٔ کلی دهد . و باید که اصغر که محدود بود واکبر که حد بود متساوی باشند و بر یکدیگر منعکس. و چون چنین بود اوسط نیز مساوی هر یکی بود لامحالة . و هر محمول که مساوی موضوع بود یافصل بود یاخاصه یا رسم یا حد. وارسطاطالیس این جمله دراین موضع خواص خوانده است . پس گوئیم : نشاید که اوسط فصل یا خاصه یا رسم اصغر بود ، چه حمل اکبر براوسط یا برآن وجه

---

(۱) اصل و بعضی نسخ: حد ذاتیات (۲) درچند نسخه «مقدم» بجای مقوم. و نسخهٔ اصل هم «مقدم» بوده که بمقوم تصحیح شده (۳) نسخهٔ اصل : «تعالی» ندارد

بود که اوسط بآن اعتبار که اوسط است اکبر براو محمول است. یا بر آن وجه که هرچه موصوف بود باوسط اکبر براو محمول است . و اول کاذب بود ، چه فصل بآن اعتبار که فصل بود حد نتواند بود، و خاصه و رسم همچنین . ودوم خالی نبود از آنك بآن چیز که باوسط موصوفست طبیعت محدود خواهند یا یك یك شخص . و بر تقدیر اول حد معلوم بوده باشد بی توسط اوسط . و بر تقدیر دوم کاذب بود ، چه حد طبیعت نوعی حد یك یك شخص نبود ، اگرچه یك یك شخص در محدود داخل باشند . وحاصل آنست که یا کبری کاذبست یا مفید حد نیست اصغر را . اما اگر اوسط حد بود ، ولامحالة حدی دیگر بود . و دوحد تام نتواند بود، پس یکی ناقص بود . و اوسط تام نشاید والا بوضع کبری حاجت نبود . و اگر اوسط ناقص بود و اکبر تام اوسط جزو اکبر بود . پس اکتساب حد باو همان بود که بتفصیل[1] گفتیم . و اگر اکبر حدی ناقص دیگر بود خارج از اوسط ، همان بود که بخاصه گفتیم . و نیز حمل اکبر براوسط، یا بر آن وجه بود که حد اوست ، و اوسط براصغر هم چنین تا اکبر حد حد بود ، یا بروجه حمل مطلق بود . اگر[2] بروجه اول بود اثبات اوسط اصغر را اثبات حد بود محدود را بی برهان ، یا بتوسط حدی دیگر ، یا بتسلسل انجامد ، ولازم آید که میان هر حدی ومحدودی حدود نامتناهی بود . ومع ذلك مفهوم کبری آن بود که آنچه اوسط حد اوست اکبر حد اوست . و این[3] مصادره بر مطلوب بود ، چه مطلوب همین قدر بیش نیست که موضوع بر آن مشتمل است . و اگر بروجه دوم بود از حمل اکبر بتوسط اوسط بر اصغر لازم نیاید ، که اکبر[4] حد اصغر بود ، چه محمولات ذاتی بسیار بود که حد نبود . پس اگر بعد از آن بوجهی دیگر معلوم کنند که آن نتیجه حد بوده است بر هان اول افادت حد نکرده باشد . وبعضی گفته اند: اکتساب حد بقیاس[5] استثنائی توان کرد ، چنانك گویند .

---

(۱) مفصل، بفصل (۲) و اگر ـ بیشتر از نسخ «واو» ندارد

(۳) اصل : و از این (٤) چه اکبر (٥) اصل : بقیاسی

چون محدود ضد فلان چیز است ضد حد آن چیز حد محدود[1] بود ، و اینهم باطل است ، چه سخن در حد ضد اول همانست که در حد ضد دوم ، و دور مفید نبود . و یکی از دیگر واضح تر نباشد . و نیز پس آنچه آنرا ضد نبود حدش نبود . و ازاین جمله معلوم شود که اکتساب حد ببرهان[2] وقیاس معقول نبود وقسمت نیز چنانك مفید قیاس نبود بحسب بیان مذکور در باب قیاس مفید حد هم نباشد بانفراد .

وقسمت چنان بود که گویند : مثلا انسان حیوانست یانیست واگر هست ناطق است یا نیست. وچون هم حیوان است وهم ناطق، پس حیوان ناطق حد اوست . ووجه خلل دراین بیان بسیا راست . ا ـ تعیین حیوان درقسمت اول وناطق در قسمت دوم دعوی[3] مجرد از بیان است . وباستثناء نقیض دیگر قسم بیان نتوان کرد ، چه نقیض قسم باقی ازعین قسم معین خفی تر باشد یا مساوی او . واگر ببیان حاجت نیست ، پس قسمت نیز حشو است . ب ـ بسیار بود که حمل اوصافی متفرق بر موصوف صحیح بود و مجتمع صحیح نبود .چنانك شاعر ونیك برزید ، پس بر تقدیر تحصیل اوصاف از قسمت چه دانند که حملش بر محدود بر سبیل اجتماع صحیح است ج ـ بسیار بود که جمع اوصاف با صحت مؤدی باتحادی که محصل ماهیت موصوف باشد نبود ، مانند اسود وحار وتا چنان نبود حد نبود . د ـ باشد که قسمت بذاتیات نبود ، بل حیوان بماشی وغیر ماشی قسمت کرده باشند، پس غیر ذاتیات درحد آورده باشند . هـ ـ باشد که قسمت اولی[4] نبود، چنانك جسم بناطق وغیر ناطق قسمت کرده باشند[5] ، پس بعضی ذاتیات ساقط شود . و ـ باشد که جمع اوصاف بر ترتیبی که درحد شرط بود اتفاق نیفتد، پس از سوء ترتیب اختلال بحد یابد . ز ـ چون جمله اوصاف مجتمع شود بچه معلوم شود که آن اوصاف حد است اگر قیاس کنند براین وجه که مجموع آن اوصاف قولی دال برماهیت است ، پس حدود صغری عین

---

(۱) درچند نسخه : ضد حد محدود (۲) بعضی نسخ : برهانی (۳) اصل: ازدعوی (٤) اصل : اول (٥) اصل : باشد

نتیجه بود ، یامشتمل بر آن . واستقراء نیز مفید حد [1] نتواند بود ، چه استقراء حقیقی ازاشخاص محسوس باشد ،واشخاص محسوس را حد نبود چنانك گفته‌اند . ونیز دراستقراء حدی که معلوم شود ، یا اول حد یك جزوی باشد بعد از آن آن حد را بنوعی نقل کنند ، مانند حکمی که باستقراء معلوم شود . یا اول حد نوع بود ،نشاید که اول حد جزویات بود، چه حد جزویات مختلف باید ، واختلاف بذاتیات نتواند بود . و اگر بود پس منقول بنوع زیادت ازیك حد بوده باشد . ونشاید که اول حدنوع بود، چه حد نوع اول برنوع افتد وبعد از آن بالعرض جزویات را متناول شود. ومحال بود که نوع وحد نوع نا دانسته تناولش جزویات را معلوم باشد . این است بیان آنك هریکی ازاین وجوه بانفراد طریق اکتساب حد نتواند بود . واما آنك انتفاع بهریکی دراکتساب حد چگونه باشد بعدازاین بیان کنیم . انشاءالله تعالی [3] .

فصل پنجم
در آنك طریق اکتساب حد ترکیب است .

طریق اکتساب حد

هر گاه که معلوم باشد که محدود درتحت کدام جنس است ازاجناس عالیه ، ومحمولات ذاتی مقوم او که درتحت آن جنس باشد چیست ،تمامی آن محمولات جمع کنیم ،چه آنچه عامتر بود ازمحدود ، وچه آنچه مساوی او باشد ، وچه آنچه اولی بود، وچه آنچه غیراولی بود. ووقوف برمحمولات ذاتی ممتنع نبود ، چه تصور ذاتیات بقوت درتصور ماهیت مندرج بود ،پس نگاه کنیم اگر بعضی ازآن محمولات درضمن بعضی داخل باشد مکرر حذف کنیم . واگر مجموع ذاتیات اعم را اسمی محصل یابیم آن اسم [4] بجای آن ذاتیات بنهیم که آن جنس قریب محدود باشد . واگراسمی محصل نیابیم وبعضی را ازآن جمله اسمی محصل یابیم آن اسم بجای آن بعض بنهیم که آن جنس عالی باشد. وهمچنین اگر ذاتیات مساوی را اسمی محصل یابیم آن اسم بجای آن مجموع [5] بنهیم که فصل بود . واگراسمی محصل

---

(۱) اصل: خود (۲) مختلف نتواند بود (۳) کلمهٔ «تعالی» در نسخهٔ اصل نیست
(٤) اسم را (٥) اصل : موضوع

نیابیم ودرمعنی مختلف باشند، وهریکی بانفراد درافادت تحصیل وتحقق[1] نوع کافی بود ، جمله ایراد کنیم که هریکی فصلی باشد . آنچه حاصل شود ازاین جمله لامحالة مساوی محدود باشد ، هم درمعنی تاافادت تصور کمال ماهیت محدود کند ، وهم در انعکاس تا افادت تمیز ذاتی کند . وآن حدی تام بود . مثلا خواهیم که حد انسان معلوم کنیم نگاه کنیم که درتحت مقولهٔ جوهر بود، واوصاف ذاتی اوقابل ابعاد ثلاثه وذونفس غاذیه ونامیه ومولده وحساس ومتحرك بارادت ومدرك ومميز وناطق است . وچون دراین اوصاف نگاه کردیم مدرك درضمن حساس حاصل بود ، ومميز درضمن ناطق ، هر دورا حذف کردیم ، واوصاف عام را اسمی مشترك یافتیم و آن حیوانست، پس دانستیم که حیوان جنس است وناطق فصل ومجموع حد . واگر خواهیم که حد جنس محدود معلوم کنیم اوصاف اولی ازایـن جمله حذف کنیم ، چه اولی خاص [2] فصل محدود بود . وعام جنس او ، وفصل در حد جنس داخل نتواند بود ، وجنس نیز حد خود نبود، پس هیچکدام را شایستگی وقوع درحد جنس نبود . ودیگر اوصاف عام غیر اول [3] واقع درجواب ماهو بشرکت بگیریم، وآن جوهر ذوابعاد وذونفس متحرك وحساس است، پس بجای جوهر ذوابعاد جسم بنهیم . وچون بجای جسم ذونفس اسمی محصل نیابیم، ماهیتی را که مؤلف بود ازاین مجموع ، واگرچه اسمی محصل ندارد دانیم که جنس حیوانست، وچون بجای متحرك و حساس نیز اسمی محصل نیابیم ودانیم که هریکی افادت تحصیل نوع حیوان میکنند دانیم که هر یکی فصلی اند ، پس درحد تام بریکی اقتصار نکنیم بل هردو ایراد کنیم . واگر چه درحدی که افادت تمیز کند یکی کافی باشد . و باید [5] که ترتیب نگاه داریم یعنی تقدیم اعم براخص چنانك گفته‌ایم . وترتیب در فصولی که در مرتبه متساوی باشد چنان بود که فصلی که [6] مناسب فاعل وماده بود مقدم دارند برآنچه مناسب صورت وغایت بود . وغایت ازهمه متأخر دارند ، تا

---

(۱) تحقیق (۲) عارض خاص (۳) غیراولی (٤) اصل و بیشتر نسخ : بایدانست

(٥) اصل «که» ندارد

تابرترتیب طبیعی باشد . واگرفصول نه باین اعتبارات بود ، مانندحساس و متحرك باراده تقدیم یکی اولی نباشد .

و بباید دانست که اجزاء حدود ورسوم را ارتباطی بود ، تا ازمجموع یك چیز حاصل شود که حد یا رسم باشد . و آن ارتباط درحد شارح اسم بربطی تقییدی باشد درلفظ ، چنانك گفته آمده است . ودرحد دال برماهیت بحصول اتحادی که مؤدی بود بتصورماهیتی درعقل مطابق ذاتی موجود در خارج یا هم درعقل .

فصل ششم

در بیان وجه انتفاع بتحلیل وقسمت دراقتناص حدود و غیرآن

وجه انتفاع بتحلیل وقسمت دراقتناص حدود

همچنانك درقیاس اغلب چنان بود که اول مطلوب وضع کنند و بعد ازآن طلب مقدماتی کنند که منتج مطلوب بود ، درحدود نیز اول محدود وضع کنند . وبعدازآن طلب ذاتیات او کنند بطریق تحلیل وقسمت وامثال آن، تا ازآن ترکیب حد کنند . و اقتناص محمولات ذاتی بطریق تحلیل چنان بود که درماهیت محدود تامل کنند ، تا درتحت کدام جنس افتاده است از اجناس عالی ، ودیگر انواعی که با اودر تحت آن جنس افتاده‌اند چیست [۱]، و مشارکت ومباینت ذاتی میان آن انواع بکدام صفتست تاهر یکی از ذاتیات مشترك وذاتیات خاص بما دست آید . و استقراء رادراین باب معاونتی تمام باشد . مثلا خواهند که ذاتیات خط معلوم کنند نگاه کنند خط درتحت مقولهٔ کم باشد واز نوع کم متصل و خط مستقیم وخط مستدیر وخط منحنی وخط محدب درمعنی خط اشتراك دارند . پس چون درمعانی ذاتی هر یکی تامل رود خط مستقیم طولی بود بی عرض که نقطهائی که بر اوفرض کنند مقابل یکدیگر بود ، وخط مستدیر طولی بود بی عرض که نقطهٔ فرض توان کرد که خطهائی که ازآن نقطه باو کشند متساوی بود، وخط محدب طولی بود بی عرض که بر ویك نقطه موضع اتصال دوخط مستقیم بود و بر غیراستقامت . وخط منحنی طولی بود بی عرض که ازمحیط قطعی زاید یا ناقص یامتکافی [۲] بود . پس چون این خصوصیات بیفکنند حد خط بماند

(۱) جنسیت (۲) اصل : کافی ، ودر بعضی نسخ : مکافی

طول بی عرض .وطول متضمن معنی کم متصل باشد ، پس این معانی مجموع ذاتیات خط باشد . ومحذوف تفسیر[۱] خصوصیت هریکی بوده باشد از انواع . و اگر بعد از حذف خصوصیات هیچ معنی مشترك بنماند[۲] معلوم شود که آنچه باشتراك بر آن معانی مقول بوده است بر سبیل اشتراك لفظی بوده است . مثلا تشابه بر اشکال والوان مقولست ، و معنی یکی تناسب اضلاع و تساوی زوایا است . ومعنی دیگر انفعال حاسه ازهریکی مانند انفعالش ازدیگریك . وچون هریکی ازاین دومعنی خاص است بیکی از این دوموضوع، وهیچ مشترك باقی نمیماند میان هردو،معلوم شد که وقوع تشابه برهر دو باشتراك بوده است.واقتناص[۳] مشترکات ذاتی باین طریق که ازطرف اخص ابتدا کنند باحتیاط نزدیکتر بود از آنك ابتدا ازطرف اعم کنند ، چه اگر درتشابه نگرند، وآنك عارض دو نوع است از جنس کیف گمان افتد که مگر عرض[٤] ذاتی است جنس کیف را. واشتراك انواع دراو اشتراك معنوی ،واین ظن خطا بود .ونیز اقتناص کلیات ازجزویات درمبداءفطرت هم بر این منوال بود، وچون صناعت محاذی[٥] طبیعت بود باتفاق نزدیکتر باشد .

واما قسمت دوگونه بود : قسمت کلی بجزویات ، وقسمت کل باجزاء . و قسمت کلی[٦] بجزویات یابفصول ذاتی بودیانبود . واول یاباولی بود یابغیر اولی. اماباولی[۷] قسمت جنس بود بانواع قریب ، مانند قسمت حیوان بانسان و فرس . واما بغیر اولی قسمت جنس بود بانواع بعید ، مانند قسمت جسم باین انواع . و قسمت بغیر فصول ذاتی یاقسمت معروض بود بعوارض یابرعکس ، یا قسمت عوارض بعوارض . و اول یا بعوارض صنفی بود . یا بعوارض شخصی . واول یاقسمت جنس بود باصناف نوع ،چنانك قسمت حیوان بعرب وعجم(یاقسمت نوع باصناف او،چنانك قسمت حیوان بذکر وانثی ، وقسمت انسان بعرب وعجم[۸])ودوم یاقسمت جنس بود باشخاص،چنانك

---

(۱) اصل : بغیر (۲) اصل : ننمایسد (۳) اصل : و اقتباض (٤) اصل : عرضی (٤) اصل: مجاری (٥) اصل : کل (٦) اصل: باوله (۷)قسمت میان پرانتز از نسخهٔ اصل افتاده است.

قسمت حیوان بزید وعمر . ویاقسمت نوع ، چنانك قسمت انسان باین اقسام .
وقسمت عارض بمعروضات قسمت صنف بود بمعروضات جنسی، مانند[1] کاین
وفاسد[2] بمعدن و نبات وحیوان . یابمعروضات نوعی ، مانند قسمت طایر
بعقاب وغراب . یابمعروضات شخصی مانند قسمت عربی بزید وعمر . وقسمت
عوارض بعوارض قسمت اصناف بود باصناف، مانند قسمت مرغ بآنچه گوشت
خورندوآنچه دانه چینند، وآنچه گیاه خورد . و دراین موضع جزاز قسمت
بفصول ذاتی اولی انتفاع نبود . ومعرفت حال این فصول درفصلی مفرد ایراد
کنیم . وچون ذاتی اعم یعنی جنس عالی بگیرند وقسمت کنند بفصول ذاتی
اولی، وهمچنان قسمت میکنند، تارسیدن بانواع سافل که اختلاف درآن
جز باشخاص نبود جملگی فصول بر ترتیب معلوم شود در طول . واگر در
میانه فصلی غیر اولی باشد لامحالة طفره افتد . چنانك اگر کسی قسمت جسم
ذو نفس کند بناطق وصهال فصل حیوان درمیان فرو گذاشته باشد . یا اگر
قسمت حیوان کند بمتصل الجناح و منفصل الجناح اعتبار طایر فرو گذاشته
باشد[3] واول قسمت جسم ذو نفس بحساس وغیر حساس ، وقسمت حیوان بطایر
وغیر طایر باید کرد، وبعد از آن این قسمت . وبعدازآن درهر مرتبه نگاه
کنند، تا اگر جنس رابچند فصل متساوی درر تبت قسمت ممکن بود بحسب
اعتبارات مختلف ، مانندقسمت جسم ذو نفس بحساس وغیر حساس باعتباری
وبمتحرك[4] بارادت وغیر متحرك باعتباری دیگر، آن فصول را نیز درعرض
اعتبار کنند باین هردو نوع قسمت ، لامحالة تمامی ذاتیات را استحضار کرده
باشند . وقسمت افادت سه چیز کرده باشد ا ـ ترتیب فصول ذاتی مختلف
بعموم وخصوص درطول، چنانك قابل ابعاد پس ذو نفس پس حساس ومتحرك پس
ناطق. ب ـ حدهر جنسی که دراین ترتیب افتد چه از ترکیب هر فصلی باجنس عالی
بعد از فصلی دیگر جنسی دیگر حاصل آید . ج ـ احاطت بهمه ذاتیات در

---

(۱) مانندقست (۲) کاین فاسد (۳) اصل : باشد (٤) اصل: ومتحرك
بارادت

طول وعرض تا ترکیب[1] حد ممکن[2] باشد، و باید که ظن نیفتد که این قسمت بعد از معرفت فصول نامتناهی که مقتضی معرفت انواع نامتناهی باشد ممکن شود. وچون معرفت نامتناهی محال بود این قسمت محال بود، چه قسمت حیوان مثلا بناطق وغیر ناطق کافی بود. واگر محدود درطرف ناطق افتد بمعرفت تفصیلی غیر ناطق، واگرچه محتمل بود که بقوت فصول محتمل[3] نامتناهی را شامل بود احتیاج نباشد. و اگر در طرف غیر ناطق افتد برسبیل استیناف بصهال وغیر صهال قسمت باید کرد. واگر درطرف صهال افتد از تفصیل دیگر طرف استغنا حاصل شود، و هم برین قیاس. و چون ذاتیات مقوم بین باشد، چنانك گفته‌ایم، طرف مطلوب بآسانی معلوم شود، پس بمعرفت نامتناهی احتیاج نیفتد. وقسمت کل باجزاء یاباجزاء متشابه بود. مانند قسمت خط بدوقسم یاباجزاء مختلف، وآن یاتالیفی بود مانند قسمت حیوان باعضاء، یاترکیبی مانند قسمت اعضاء باخلاط. ودراین موضع قسمت کل باجزاء تألیفی وترکیبی هم مفید بود. وآن درمحدودی بود که ذو کم باشد. مثلا قسمت حیوان بتشریح باعضاء آلی و قسمت اعضاء آلی باعضاء بسیط، وقسمت اعضاء بسیط باخلاط، و قسمت اخلاط بارکان، چه همچنانك از قسمت کلی بجزویات معلوم شود که حیوان در تحت جسم ذونفس است، از قسمت کل باجزاء معلوم شود که مرکب ازجسمی رطب وجسمی یابس است. وچون اجزاء بسیار شود وانواع بسیار، ازمقارنات و مباینات اجزاء حکمهای کلی معلوم شود، مانند آنك حیوان عادم اذن بیضه نهد، وذو اذن بچه زاید. ولمیت[4] وجود بعضی نیز معلوم شود، چنانك چون بعضی حیوانات را گوش بود و بعضی را نبود و بعضی را قرن بود و بعضی را نبود و بعضی را برفك اعلی دندان باشد و بعضی را نبود، و بعضی ذورجلین بود و بعضی نبود. وذو گوش[5] وذوقرن وعادم السن[5] در وجود متساوی یابند بتجربه وذو رجلین

---

(۱) نسخ مختلف است: بعضی ترتیب و بهری ترکب و برخی ترکیب است و متن مطابق نسخهٔ اصل است. (۲) این کلمه در نسخهٔ اصل محتمل بوده و بعد به «ممکن» تصحیح شده است (۳) کلمهٔ محتمل در نسخهٔ اصل خط زده شده است (٤) اصل: و کمیت (٥) درحاشیه نسخهٔ «ص» افزوده: ذو کرش یعنی شکنبه‌السن را

از آن عام‌تر، معلوم شود که ذورجلین علت این اوصاف نیست. پس بمعاونت نظر درقواعد طبیعی معلوم شود: که وجود قرن علت عدم سن است. بسبب صرف ماده درقرن وعدم سن علت احتیاج أست بگوش، تاتلافی قصوری که بسبب نقصان مضغ افتد بگوش صورت بندد. وهمچنین از قسمت نباتیات باجزاء و اعتبار احوال اقسام معلوم شود که وجود عرض ورق و انتشار آن دردرختان، مانند انگور وانجیر متساوی باشد. پس معلوم شود که رطوبتی که سبب تماسك اجزاء بود بسبب عرض ورق درمعرض تلاشی باشد، وباین وجه عرض سبب انتشار بوده باشد. وامثال این علل در براهین وحدود واقع باشد، وازآن انتفاع بود. واحتیاط درآنك ملزوم هرلازمی بالذات چیست واجب باشد، تابجای ملزوم امری عام تر یاخاص تر وضع نکنند که اخذ مابالعرض مکان ما بالذات لازم[1] آید، وحکم منتقض شود.

وبباید دانست که مسایل بسیار درعلمها، معادن ونبات وحیوان از این نوع قسمت مستفاد بود، وحدود بسیارچیزها بمعرفت آن معلوم شود، ولیکن فائدهٔ قسمت کلی بجزویات درحدود بیشتر بود وفائدهٔ قسمت کل[1] باجزاء دربراهین و اقیسه بیشتر.

فصل هفتم
در بیان حال فصول

حال فصول

در اقتناص حدود بعد از معرفت اجناس عالیه هیچ بحث مهم تر از استکشاف حال فصول نباشد، چه اجناس[2] وانواع متوسط وسافل، بل حدود حقیقی ازترکیب جنس عالی بافصول مترتب حاصل شود، چنانك گفته‌ایم. وفصول را اوصاف وشرایط بسیار شمرده‌اند، اما اکثر آن شرایط مشترك است میان فصول وبعض خواص واعراض ذاتی. وآنچه از آن جمله مقوم فصل است که فصل برعایت آن شرط فصل باشد یك شرط است. وآنچه مقتضی کمال فصل است که فصل برعایت آن شرط قریب باشد یك شرط دیگر. ودیگر شرایط هر چند

(۱) کلی ؟ (۲) چه حدود حقیقی اجناس

لوازم فصل باشند ، اما رعایت این دو شرط از آن جمله مغنی بود .و اقتصار بر آن شرایط بی رعایت این دو شرط کافی نبود .و شرط اول از این دو شرط آنست که فصل محصل وجود جنس بود بر وجه تنویع ، چه جنس را وجودی عقلی مبهم محتمل انواع مختلف باشد .و در خارج همچنان بی زیادت لاحقی موجود و محصل نتواند بود .و چون آن لاحق با جنس مضاف شود مجموع نوعی محصل گردد .پس آن لاحق محصل و منوع جنس بود .و فصل عبارت است از آن لاحق ، الا آنك فصول قریب و بعید در این معنی اشتراك دارند . و شرط دوم که فصل قریب را از دیگر فصول ممتاز گرداند : آنست که لحوق او جنس را اولی بود :یعنی نه بسبب امری غیر ذات جنس بود ، چه لواحق دیگر که عام تر از جنس بود یا بسبب جنس حقیقی یا مادهٔ او یا عرضی از اعراض او لاحق شود . و آنچه مساوی او بود بسبب فصل جنس یا مادهٔ که او یا عرضی از اعراض او لاحق شود .و این جمله انواع و اشخاص را که در تحت جنس بود لاحق باشد . و تنویع و تقسیم جنس نتواند کرد . و آنچه خاص تر بود و اولی نبود جنس را یا فصلی بعید بود یا لاحق فصلی قریب یا بعید .و فصل قریب بعید اولی از این جمله ممتاز شود .و این فصل لامحالة از اعراض ذاتی جنس تواند بود اما از اعراضی غیر مساوی ، بل از اعراض خاص که جنس را بر سبیل تقابل مانند اتصال و انفصال کم را ، یا غیر تقابل مانند ناطق و صهال حیوان را عارض شود[1] . یا قسمت جنس کنند بانواع و اعراض ذاتی اولی غیر مساوی که اقتضاء تقسیم کنند . چون از شرط اولی خالی بود فصل نبود ، مانند ذکورت و انوثت از متقابلات ، و طایر و سابح و ماشی از غیر متقابلات حیوان را. و بعد از تقریر این دو شرط گوئیم : باقی اوصاف و شرایط که اهل صناعت فصول را یاد کرده اند یا راجع است با این دو شرط مذکور یا از قبیل اوصاف مشترك است میان فصل و غیر فصل. و بعضی از آن اوصاف این است ا ـ آنك مقسم جنس بود و حالش گفته آمد . ب ـ آنك طبیعت فصل خارج بود از طبیعت جنس و همه عوارض جنس[2] بود . ج ـ آنك فصل[3] علت وجود حصهٔ جنس بود

(۱) اصل : شوند .و بعضی نسخ . نشوند (۲) همچنین (۳) فصل نوع

بی‌دور ، وصورت بماده همین حکم دارد . واگر بقیدی خاص کنند باین موضع راجع باشد با شرط اول . د ـ آنك لحوقش بجنس نـه بسبب امری عامتر یاخاص تـر بود ، و اعراض ذاتی همچنین بود . ومع ذلك فصل باید که بسبب امری مساوی هـم لاحق نباشد ، وتحقیق این شرط راجع است باشرط دوم . هـ ـ آنك قسمت بـاو لازم بود یعنی قلب اقسام ممتنع بود، چه قسمت جسم بحرکت وسکون اولی است، امامتحرك ساكن تواند شد، وساكن متحرك. وذكورت وانوثت همین حکم را دارد ، باآنك فصل نیستند . و ـ آنك مانع تنوع بود بدیگر انـواع یعنی لحوقش بجنس مـانع[1] آن بود که جنس نوعی دیگر شود ، چه ذکورت وانوثت بالزوم مانع آن نیستند که حیوان انسان بود یافرس . وبعضی عرضیات نیزچنین بود ، چه زوجیت بالزوم قسمت مانع تنوع عدداست بسه وپنج . ز ـ آنك قابل شدت وضعف نبود . واین حکم مطلقاً صحیح نبود ، چه هر نوع که قابل شدت و ضعف بود فصلش همچنان بود ، مگر قید کنند که درتنویع قابل نبود . وآنگـاه دیگر علل را همین حکم بـود . ح ـ آنك عدمی نبود ، واین موضع بحث است ، چه شاید که جنسی باشد محتمل دومقابل که یکی وجودی باشد و دیگری عدمی . وبهریکی ازآن نوعی محصل شود ، مانند کم که وجود و عدم حد مشترك دو نوع شود . وهمچنین امتداد طولی که محتمل مقارنت و لامقارنت عرض بود. پس بقید لا مقارنت نـوع خط شود . واین عدمـات عدم مطلق نبود ، بل عدمی بود متقابل وجودی ، مانندعدم ملکه ، چه اگر عدم مطلق بود جنسی بعینه طبیعت نوع بوده باشد . پس فصلی سلبی نشاید بآن معنی کـه عدم مطلق بود . اماعدمی شایـد بآن معنی که وجود فصلی عدمی بود. این است حال این شرط. وبرتقدیر صحتش براطلاق همه ذاتیات همین حکم دارد . ط ـ فصل باید که مقول بـود در جواب ای شئ هو و این بذاتی مفیدبود ، والاخاصه همچنین بود . وباشد که مقول در جواب ای

---

(۱) اصل : تابع .

شئی متضمن اشارت حسی بود یا اسمی علمی . و آن آنجا بود که ای مضاف باچیزها مشار الیه بود، چنانك گویند ایهم زید . اما اگر ای مضاف با کلی بود، چنانك ای شئی زید، جواب جز کلی ممیز نشاید. و در همه مواضع تمیز طلبد. و تمیز تابع تحصیل ذات بود ، پس این شرط نیز راجع با شرط اول باشد .
ی ـ آنك در یك مرتبه دو فصل نبود، چه اگر بیك فصل تحصیل[1] نوع حاصل آید دوم فضله بود[2] و اگر حاصل نیاید اول فصل نبود . و هر چند بحسب تحقیق این حکم صحیح است ، و دیگر علل و اعراض ذاتی حقیقی نیز در این حکم اشتراك دارد ، اما بحسب این موضع باید که دانند که فصول بسیار از علل مختلف ممکن بود، چنانك یاد کنیم . و هر چند علت تام یك چیز بود که شامل همه علل بود، اما در این موضع هر یکی بانفراد فصلی خوانند ، چون افادت تحصیل عقلی لازم آید . و نیز باشد که بسبب عدم اسماء یا قلت شعور بحقایق فصول از فصلی بلازم اخص او عبارت کنند . و یك چیز را که در غایت بساطت نبود و لازم متساوی در مرتبه تواند بود ، چنانك حساس[4] و حرکت ارادی نفس حیوانی را . پس هر یکی را از حساس و متحرك بارادت باعتباری فصلی شمرند. و بر منطقی واجب نباشد بیان آنك این هر دو بحسب ذات یکی‌اند یا دو ، بل برو باشد که جمله را اعتبار کند . همچنانك برو واجب نباشد که بیان کند که کدام عرض ذاتی بحسب ذات تنهاست، و کدام بحسب اعتباری دیگر، یا آنك مساوی نوع بود. و در این موضع هم بحثی وارد است و آن آنست که طبیعت فصل را چون بانفراد بگیرند نه از آن روی که مخصص جنس باشد عامتر از نوع بود باعتباری دیگر. مثلا ناطق مطلقاً نفوس و عقول فلکی را نیز شامل تواند بود ، اما چون باو مقید کنند انسان[5] را بیش شامل نبود ، پس این ناطق که فصل حیوان بود مساوی نوع بود ، نه ناطق بر اطلاق . و حصهٔ جنس هم چنین بود . و همچنین انقسام بدو متساوی از زوج عامتر بود اما چون بعدد مقید شود فصل زوج باشد یا ماهیت زوجیت . و بر تقدیر صحت

---

(۱) تحصل (۲) تواند بود (۳) هریکی را (٤) اصل: احساس (٥) اصل: ایشان

این شرط بعضی خواص همین حکم دارد . این است بعضی اوصاف فصول که ایراد کرده‌اند . وحال هر یکی وباقی احوال فصول درمواضع جدای معلوم شود . و ختم این فصل بر بحثی مهم کنیم ازمباحث فصول . و آن سؤالی است که گویند : فصول ازمحمولات اعم بود، یاداخل بود درمحمولات اعم . اگرازمحمولات اعم بود اجناس عالیه بود، واگرداخل بوددرآن ، پس تمیز وتخصیص فصل ازجنس مطلق بفصلی دیگر بود ، وتسلسل لازم آید . وحل این اشکال آنست که فصول اگرازمحمولات اعم بود لازم نبود که اجناس عالیه بود ، چه اعراض ذاتی اجناس عالیه همه محمولات اعم باشد.وامورعام‌مانندوجود ووجوب‌ووحدت‌همچنین.و نیزجنس‌عالی‌اگرچه فصل خود نتواند بود ،امامبداء فصل جنسی دیگر تواندبود . واگرداخل بود دراجناس‌عالیه‌هم‌لازم نبود که‌امتیازش بفصلی‌دیگر بود ، چه‌امتیاز بفصل خاص است‌بنوع که‌ازجنس‌ممتاز بفصل شود.. اما امتیازنوع ازفصل بجنس بود،وامتیازفصل ازجنس بذات. وهمچنین امتیازعوارض ازمعروضات ،پس هرچه داخل نبود درجنس دخول نوعی درامتیاز بفصلی محتاج نبود .و مبادی‌فصول‌مانندنطق‌وحس هرچندباشد که‌از انواع‌اجناس‌عالیه باشدبشرط آنك در تحت (۱) آن جنس باشد که مقسم اوشوند ،اماچون‌فصل‌شوندمانند ناطق وحساس داخل شوند در تحت آن جنس که مقسم اوباشد،نه بر آن وجه که نوعی باشد از آن جنس ،بل بر آن‌وجه که‌جنس برایشان محمول باشد . چنانك معروض برعرض ذاتی محمول بود،نه چنانك‌جنس‌برنوع . وبااین‌سبب گویندفصول‌جوهر‌جوهر بود ،و فصول کیف کیف:یعنی‌لازم‌بود که جوهربود یاکیف. وهرچند اکثراین مباحث تعلق بعلمی دیگردارد ، اما چون دراین موضع مفید باشد ایراد کرده‌آمد .

فصل هشتم
در کیفیت‌و وقوع علل در حد

چگونگی‌و وقوع علل در حد

هر محدود که ماهیت و جوهراو را عللی ذاتی مساوی بین بود ،

---

(۱) دراصل‌و بعضی نسخ: در تحت‌غیر آن جنس‌و کلمهٔ «غیر» در بعض نسخ‌اصلا نیست ودر بعض‌دیگر باصلاح‌محو شده‌است

حد او باید که بر آن علل مشتمل بود، تا افادت صورتی کند در عقل مطابق محدود در خارج. و اگر علت ناقص بود، مثلا بعید بود یا جزو علت، افادت صورت نه چنان کند که باید. و باین سبب حد تام مؤلف از علل جز یك حد نتواند بود. و وقوع علت در حد، در موضع فصل بود، چه علت محصل و محقق وجود معلول باشد، و تخصیص و تحصیل ماهیت متصور بفصل تواند بود. پس باید که در اصل معلول را وجودی مبهم و منتشر بود تا تحصیلش صورت بندد، و تأثیر علت باو خاص باشد. و دال بر موجودی مبهم و منتشر جنس[1] تواند بود. پس باید که در حد اول جنس وضع کننـد، و بعد از آن بعلتی که در موضع فصل افتد مخصص و محصل گردانند. و علت نفس فصل نتواند بود، چه فصل بر نوع محمول بود، و علت بر معلول محمول نبود، پس مبداء فصل بود. مثلا نگویند تب غب عفونت صفرا بود، بل گویند از عفونت صفرا بود. و همچنین رعد نگویند انطفاء آتش بود، بل از انطفاء آتش بود. و علت صوری چون با ماده باشد محمول تواند بود. و بتنهائی محمول نتواند بود[2]، مانند ناطق و نطق. و علتی که در حد افتد مساوی معلول باید از جهت وجوب تساوی حد و محدود در معنی. و وقوع هـر یکی از علل بتنهائی در حد ممکن بود. اما فاعلی چنانك گویند: غب تبی بود کـه از عفونت صفرا خارج عروق حادث شود. و مادی چنانك گویند: وتر عضوی بود که از عصب و رباط مؤلف بود. و صوری چنانك قایمه زاویهٔ بود از قیام خطی بر خطی حادث شود مساوی زاویهٔ که در دیگر جانب افتد. و موضوعی چنانك فطوست تقعیری بود که در بینی باشد. و غایتی[3] چنانك انگشتری حلقهٔ بود که در انگشت کنند. و هر چهار بهم چنانك شمشیر آلتی بود صناعی آهنین دراز و پهن و کنارها تیز که بـآن در حرب اعضـاء خصم ببرند، چه آلت جنس است و صناعی فصلی است از علت فاعلی، و آهنین فصلی از مادی، و دراز و پهن و تیز از صوری، و باقی از غایی. و هر چه اعتبار تصور ماهیت او

---

(۱) اصل: جنسی (۲) اصل: نتوانند بود (۳) و غایی

کنند بی ملاحظت وجود اقتصار بر علل ماهیت کافی بود . و سبب قطع نظر ازوجود یا ظهور وجود بود . یا آنك حد هنوز بحسب اسم بود ، اما آنچه ملاحظت وجودش کنند لامحالة علل وجود نیز در فصل باید گرفت ، اگر مساوی وذاتی باشند. و باشد که تصور ماهیتی نه بحسب جوهر ذاتش کنند، بل بحسب عرضی از اعراض او ، وحدش بآن اعتبار گویند . مثلا بنظر بـا فاعل اعتبار حرارت درسوخته ، چه حد سوختن بـی ذکر حرارت نتوان گفت . و بنظر با غایت اعتبار پوشیدن درجامه . ودرامور طبیعی چون مواد ملایم صورند ، ووجود صور [1] بی مواد ممتنع ، پس علل مـادی بضرورت درحد افتد . ودرهندسی وعددی چون صور ازمواد منتزع اند، مواد درحد نیفتد . وازتذکر احوال علل دیگر اعتبارات آسـان باشد، پس این قدر در این موضع کفایت بود .

فصل نهم
در بیان مشارکت برهان وحد

مشارکت برهان وحد

برهانی که مشارك حد بود دراجزاء براین مثال بود که گوئیم :قمر جرمی است که نورش ازشمس مستفاد است ،وازشان اوست که زمین میان او و شمس متوسط شود، وهرچه چنین بود نورش دروقت توسط منمحی شود، پس قمر جرمیست که نورش منمحی شود. وانمحاء نور قمر خسوف بود پس قمر جرمیست که منخسف شود واین دو این دو برهان است که اثبات [2] خسوف قمر باین دو برهان تمام شود ، چه اگر بر یکی [3] اقتصار کنند و گویند : که قمر جرمیست که زمین میان او وشمس متوسط شود ،وچون چنین بود قمر منخسف شود ، یا گویند قمر جرمیست که نورش منمحی شود ، وچون چنین باشد منخسف شود ، برهانی ناقص ایراد کرده باشند ، وهنوز سؤال لم رامجال بود . پس برهان تام اول است که مشتمل بر دو قیاس مذکوراست.و بـر دو حد اوسط یکی توسط زمین ودوم انمحاء نور ، واول علت دوم است ، ودوم حقیقت خسوف ازآن جهت که معلل است [4] باول . وچون حد خسوف گویند ، همین دو

---

(۱) اصل : بی صور (۲) اصل : اشارت (۳) اصل : بهر یکی
(٤) اصل : معلول است

اوسط اجزاء حد خسوف باشد. اما وقوع ایشان درحد برعکس این ترتیب بود ،چه حدخسوف چنین بود که خسوف انمحاء نورماه بود بسبب توسط زمین میان او و آفتاب.واین حدی تمام بود و مشتمل بود برسه چیز : یکی توسط زمین که علتست و آنرا مبداء برهان خوانند . و دوم انمحاء نور که معلولست و آنرا کمال برهان خوانند . و سیوم خسوف که محدود است وماهیتش مجموع دوامر اول است . و این هرسه متساوی باشند در عموم وخصوص ، وبریکدیگر منعکس . و الاشایستهٔ وقوع درحد نباشد . پس اگر درحد خسوف بریکی ازدو امر اول اقتصار کنندو گویند:خسوف انمحاء نورماهست ،یاخسوف آنست که زمین میان ماه و آفتاب متوسط شود،هم حدی بود مفید [1] تمیز ازجهت مساوات.اما حد تام مفید کمال تصورماهیت نبود ، بل حدی ناقص باشد مستفاد ازبرهانی ناقص . پس حد ناقص دراین موضع دونوع بود:حدی که ازمبداء برهان گرفته باشند ، وحدی که از کمال برهان گرفته باشند.مثالی دیگر: میغ جرمی رطبست که آتشی دراو منطفی شود . وهر رطب که آتشی دراو منطفی شود آوازی دروی حادث شود ، وهر آواز که درمیغ حادث شود رعد باشد . واین برهانی [2] تام است بروجود رعددرمیغ ، [3]وحد تام رعدآوازی بود که درمیغ حادث شود بسبب انطفاءآتشی دروی . وحدناقص ازمبداء برهان،انطفاءآتشی درمیغ. وحد ناقص ازکمال برهان آوازی که درمیغ حادث شود . و برهانها ء [4] ناقص بر قیاس گذشته . وجنس [5] دراین مثالها همیشه مقارن [6] نتیجهٔ برهان بود، مانند انمحاء نور وآواز که جنس خسوف ورعد بود . ومثال دیگر:فلان را آرزوی انتقامست وهر که را آرزوی انتقام بود خون دلش بجوشد ،و چون چنین بود اورا غضب بود . واین برهان تام است . وحد تمام غضب جوشیدن خون دل ازآرزوی انتقام بود . وحدهاوبرهانهاءناقص برمنوال مذکور . وظاهر شد که ترتیب اجزاء دربرهان وحدبرعکس یکدیگر بود.

مبداء برهان

کمال برهان

---

(۱) اصل : مقید (۲) : برهان (۳) اصل : ومیغ (٤) اصل : برهانهاء «بدون واو» (٥) اصل : جنسی (٦) اصل ونسخ دیگر : مفارق

اما اکثر [۱] برهان ازعلل ذاتی نبود ، بل ازاعراض ولواحق بود،چنانك گویند : قمرجرمیست که ازشان اوست که دربعضی استقبالات اشخاص را ازاوسایه نبود [۲] . و چون چنین بودخسوف ازاجزاءآن حد نیاید ، بل اگرممکن باشد رسمی آید مناسب آن برهان .این است کیفیت مشارکت حد وبرهان دراجزاء .واین مشارکت خاص بود بمواضعی که پیش از این یاد کرده‌ایم .

فصل دهم
در کیفیت وقوع اعراض ذاتی در تعریفات

وقوع اعراض ذاتی در تعریفات

تعریف باعراض ذاتی وخواص اولی ازسه گونه بود أ ـ آنك عرض ذاتی معروف ترازمعروض [۳] بود . پس ازتصورعرض توصل کنند بتصور معروض ،چنانك ازضحاك بر آن‌چیز که ضحاك ازاوصادرشود . واین تعریف رسمی باشد [٤] بشرط تألیف .ب ـ آنك ماهیت معروض را بحسب لغت اسمی نبود ، وبآن‌سبب‌عبارت‌ازاو بمطابقه‌متعذرباشد، پس ازعرضی [٥] که‌عروضش اورا معلوم بود دلیل سازند بروی تاتنبیه حاصل‌شود . وعدول ازمعروض بعارض ازروی ضرورت بود دراین‌موضع . وشاید که عرض درمعرفت‌تابع معروض بود . واین ازقبیل تعریفات لفظی بود . چنانك ذو وضع گویند : درکمیات جنس خطوسطح‌وجسم را . ج ـ آنك‌حقیقت‌وذات معروض‌آن چیز بود که ازشان او بود صدورآن عرض ازاو ، ووجودآن عرض اورا بین بود ، واورا جزاین حقیقتی وذاتی متصورنبود. چنانك گویند بجاذبه آن قوت بود که ازشان او بود جذب غذا . وعرض دراین موضع تعریفی حدی فائده دهد بعد از معرفت وجود . چه این تعریف‌دال بود برحقیقت متصورازآن جهت که متصوراست . وچون ازیك ذات اعراض بسیارصادر شود [٦] لامحالة اول وبالذات ازآن جمله یکی تواند بود ، چه ازیك ذات مفرد یك معلول بیش صادر نشود ، وباقی بتوسط آن عرض بود ،وبسبب

---

(۱) اما اگر (۲) اصل : شود (۳) اصل : معروضات (٤) دربعضی نسخ افزوده: بسیط(٥)ازعرضی‌ذاتی(٦) نشود

اعتبارات دیگر. پس اگر آن عرض بین بود تعریف معروض جز باو نشاید، مانند نفس انسانی که ازاو تمیز و ضحك وخجلت وحیا وغیر آن صادر شود. اما اول وبالذات متمیز بود ،و باقی بحسب اعتبارات مختلف ازقوت ممیز صادر شود، پس تعریف او جز بصدور تمیز ازاو نشاید، ونطق عبارت از آنست. اما اگر زیادت از یك عرض بین بود، واولیت یکی از آن اعراض بین نبود، تعریف بیکی اولی نبود. وایراد هریکی باعتباری دیگر دال بود برمعروض، مانند حساس ومتحرك بارادت بر نفس حیوانی. و وقوع اعراض ذاتی در تعریفات حدی محدودات مرکب را در موضع فصول افتد، مانند ناطق وحساس در تعریفات انسان وحیوان. ونطق و حس که مجرد عرض باشند نفس فصل نتوانند بود، بل دال باشند بر فصل. ودر تعریفات بسایط ذهنی، مانند اجناس عالیه در موضع فصول نیفتد، چه آنرا فصول مقوم نتواند بود، بل برسبیل تعریف لفظی یا تعریف رسمی باشد ذات معروض را.

فصل یازدهم
در تمامی سخن در حد و بیان احوال حدود و نسبت[1] حدود با محدودات

احوال حدود و نسبت حدود با محدودات

معانی متصور یا بسیط بود یا مرکب. و هریکی یا ذهنی یا خارجی. بسیط ذهنی مانند اجناس عالیه و محمولات عامه علی الاطلاق که آنرا جنسی وفصلی نبود. وبسیط خارجی مانند عقل ونفس، بل مانند سواد و بیاض. ومرکب ذهنی آنچه آنرا جنسی وفصلی بود از ماهیات نوعی. و مرکب خارجی سه صنف بود:

ا ـ آنك هیچ جزو را ازاجزاء او بانفراد قوامی نبود، بل قوام اجزاء بیکدیگر بود، مانند ماده وصورت درجسم.

ب ـ آنك هرجزوی را بانفراد قوامی بود، مانند سرکه وانگبین درسکنگبین.

---

(۱) اصل: بسبب

ج ـ آنک یک جزو را بانفراد قوامی بود و دیگر جزو را قوامی بآن جزء بود، مانند سواد و جسم در اسود. و بسیط ذهنی را حد نبود، چنانک گفته آمد. و بسیط خارجی را حد بود. و حد بسبب اشتمالش بر جنس و فصل اقتضاء ترکیب او نکند، چه جنس و فصل هرچند اجزاء حد باشند در قول، اما اجزاء محدود نباشند فی‌نفس‌الامر، چنانک گفته‌ایم. بسبب آنک برمحدود محمول باشند بمواطات، بخلاف جزو که بکل محمول نبود. وصورت بسیط ماهیت او بود، چه در او ترکیبی [1] نباشد. اما مرکب خارجی را صورت غیرماهیت بود، چه صورت جزوی بود ازمرکب، و آن جزوحال بود درصنف اول باهیأت مقارنت اجزاء بایکدیگر که مقتضی اتحاد و ترکب باشد دردوصنف دیگر. وماهیت مرکب مجموع آن اجزاء و آن هیأت باشد بروجه ترکب که او بآن او باشد. و بعد از تقریر این اصل گوئیم: حد مرکب مشتمل بود برحدود اجزاء بقوت، مانند حد جسم برماده وصورت. یا بفعل، مانند حد اسود بر حدجسم وسواد، و حد سکنگبین برسرکه وانگبین. وحدود یا مساوی محدود بوده باشند، یا مشتمل بر نقصانی، یا مشتمل برزیادتی. ومساوی محدود ذاتی [2] رابود که بسیط بود وقایم بخود. و ناقص مانند حدود ناقصه بود که بربعضی از ذاتیات مشتمل نبود. و زاید حدود بسایطی بود که قایم بغیر باشد، مانند اعراض ذاتی، چه تصورعرض بی تصور معروض محال بود. و باین سبب بیان ماهیت عرض مفتقر بود بذکر معروض، مانند زوجیت که انقسامی بود بدو متساوی درعدد، پس از ذکر عدد در این حد چاره نبود، و آن غیر ذات محدود است. و در اضافات زیادتی دیگر لازم باشد، و آن ذکر ذاتی بود که مضاف بقیاس با او معقول باشد. چنانک گویند: ابوت حال حیوانی بود که از نطفهٔ او شخصی دیگر هم از نوع او کاین شود بآن اعتبار که چنین بود، پس ذکر حیوان اول که اب است وحیوان دوم که ابن است زیادتست

(۱) اصل: ترکبی (۲) اصل: محدوداتی را

برماهیت اضافت ، ومع ذلك محدود درحد مکرر شود از جهت تنبیه بر آنك وجود اضافت همین معنی است ، و آن آنست که گوئیم : بآن اعتبار که چنین بود ، چه اگر قید حذف کنند اضافت حقیقی نبود . و این قید تکرار معنی ابوت است . و از جهت وقوع مضاف در حد مضاف قومی را گمان افتاده است : که بیکدیگر تعریف توان کرد . و در مرکب از عارض و معروض هم معروض مکرر شود ، چنانك در حد عدد زوج باید گفت : مؤلف بود از آحادی که منقسم شود بدو عدد متساوی . پس عدد مکرر است یکبار درمؤلف از آحاد که حد اوست . و یکبار درحد عارض او . وهر محدودی که کم یاذو کم بود ، و اورا بعد از تحصیل نوعیت انقسامی عارض شود بحسب ماده ، پس خواهند که جزو اورا از آن روی که جزو اوست حد گویند ، کل در حد جزو افتد بضرورت از جهت اضافت ، بخلاف مرکبات که آنجا جزو درحد کل افتد . مثلا انسان درحد اصبع ، ودایره در حد قطعه ، و قائمه درحد حاده افتد . و سطح در این دو مثال مادهٔ عقلیست . وفرق میان این مثالها آنست که اصبع جزو بالفعل است انسان را وقطعه وحاده جزو بالفعل نیستند دائره وقائمه را و نیز تا دائره بالفعل موجود نبود قطعه نتواند بود ، واگرچه بعد از حصول قطعهٔ دایره دائره نبود . و واجب نبود که قائمه بالفعل موجود بود ، تا حاده موجود بود ، اما تعقل حاده بی تعقل قائمه صورت نبندد ، چه معنی حدت[1] میل خطی است بخطی که باو متصل باشد ، و تصور میل بعد از تصور قیام خط بود برخط بی میل ، پس تصور قیام بمماثلت و مساوات است ، و تصور میل بخروج از آن . واگر گویند حاده زاویهٔ کهتر است از دو زاویهٔ حادث مختلف ، کهتر ومهتر هم بعد از تصور مماثلت و مساوات متصور بود ، چه مهتر زاید از مثل[2] بود ، وکهتر ناقص از او . و بعداز تقریر این فرق گوئیم : این اجزاء ذاتی مقوم کل نیستند ، از آن جهت که طبیعت نوعیت کل باشد ،

---

(١) اصل : حدب (٢) دراصل و بعضی نسخ : مثلث ودرحاشیهٔ نسخهٔ اصل «میل» و در بعضی نسخ دیگر «مثل» و «مثلش» آمده است

پس واقع نیستند در حد کل ،چه انسان از آن روی که انسانست اصبع جزو او نبود . و درتصورش بتصور اصبع حاجت نبود ، مگر که بانسان شخصی کامل الاجزاء خواهند . و بر آن تقدیر چون اعتبار کمال اجزاء شخص کرده باشند اصبع اورا جزوذاتی بود ، چه درتصور انسان باعتبار کمال شخص ،بتصورجملگی اجزا شخص احتیاج افتد . و این انسان نه انسان اول است که اعتبار ماهیت نوع بیش نکرده باشند[1] . اما در حد اصبع چاره نبود از ذکر انسان بآن معنی ، چه اصبع جزو جسم انسان نه بسبب مادهٔ تنهاست ، بل بسبب لحوق انسانیت است آن ماده را . و براین قیاس در دیگرصورتها . و بعد از تقریر این مباحث گوئیم : ازفصول گذشته معلوم شد :که حدیست بحسب اسم ، وحدیست بحسب ذات تام ، و حدی دیگر ناقص ، و حدی مشارك برهان تام . وحدی ناقص از مبداء برهان ، و حدی دیگرهم ناقص از کمال برهان . وهمچنین حدی مساوی محدود ، و حدی کمتر ازمحدود . و حدی بیشتر ازمحدود . واین جمله درمعنی حد متساوی نیستند ، بل بعضی از بعضی باین معنی اولی است . پس وقوع حد براین جمله بتشکیك باشد . و حد بحقیقت آن بود که مساوی محدود بود در معنی . و خواجه ابوعلی سینا در صعوبت تحدید اعیان موجودات مبالغتی عظیم کرده است وگفته : ایراد جنس قریب و فصل ذاتی مقوم اولی بی آناك فصلی مقسم جنس باشد[2] یا مقوم نوع در طول و عرض اهمال کرده باشد یا عرضی بجای فصلی ایراد کرده بغایت دشوار باشد . و بعضی اهل صناعت این سخن براو رد کرده اند ، و در سهولت تحدید مبالغه کرده وگفته : حد بحسب اسم باشد ،واسم بحسب تصور واضع و فهم مستمع . وحق آنست که اگرحد حقیقی تام خواهند[3] که مطابق محدود بود بالذات و فی نفس‌الامر بی زیادت و نقصان حال براین جمله بود که ابوعلی گفته است . واگر تعریف خواهند بحسب تصور

(۱) اصل : باشد (۲) بیشتر نسخ « باشد » ندارد. و متن مطابق اصل است
(۳) که اگر از حد حقیقی تام آن خواهند.

متصور ، حال براین جمله بود که این معترض گفته است ، چه از تصور چیزی معلوم بود که کدام معنی بالذات دروی داخل است ، و کدام معنی خارج . و این است علت آنك یك چیزرا بحسب اعتبارات مختلف حدود مختلف گویند . چنانك صورت وطبیعت و قوت را در علم طبیعی با آنك بحقیقت هرسه بحسب ذات یکی‌اند،وآن حدود حدود مفهومات مختلف باشدکه از آن اعتبارات لازم آید . این است تمامی سخن در حد . واز مباحث علم جدل‌اطلاعی زیادت براحوال حدود ورسوم ناقص وغیرناقص حاصل شود. ووجوه فسادی که درهریکی افتد معلوم گردد . واین مقالت بربیان کیفیت تناول برهان و حد شخصیات را ختم کنیم .

فصل دوازدهم

در بیان آنك در اشخاص جزوی نه برهان ، توان گفت و نه آنرا حد توان گفت

جزوی را حد و برهان نباشد

هرحکم که براشخاص کاین‌فاسد کنند‌برهانی‌نتواند بود ، چه وجود چنان شخصها [۱] جز بحس معلوم‌نشود.وحکمی که بمقتضای‌عقل بود بالذات جز برموضوعات‌کلی نبود . و هیچ کلی اقتضاء آن نکندکه شخصی معین در او داخل باشد . پس اگر شخصی معین اقتضاء آن کندکه او در آن کلی داخل باشد،دخول او در آن‌کلی امری عرضی بود آن‌کلی راکه در وقت تکون شخص حادث شود ، و در وقت فسادش زایل.و چون چنین بود محمول را برشخصی معین حمل نتوان کرد جز در وقت احساس بوجود او . و اگرچه آن محمول ذاتی مقوم باشد . مثلا حکم بانسان برزید جز در وقت احساس بوجود او صادق نبود ، چه بعد از غیبت از حس اگر منعدم [۳] شود زید معلوم ایشان تواند بود [٤] و نیز اثبات آنچه از شأن او بود احساس بدان محسوس را جز بحسی‌ممکن نبود . امالواحق

(۱) اصل : نیز برهان(۲)شخصان(۳)اصل:متقدم(٤)زید‌معدوم‌انسان‌نتواند‌بود

معقول که بتوسط یکدیگر اثبات توان کردن ،محسوس را بنوعی قیاس اثبات توان کرد . چنانك جسمی بتوسط حیوانی مثلا زید را ، و لیکن اثبات او زید را اولی نبود ، چه اول انسان را بود و حکم بتناول آن قیاس شخص را خاص بوقت احساس وجودش بود ، پس امثال آن قیاسات بنسبت[1] باشخصیات افادت حکمی ثابت اولی نکنند ، پس برهانی نبود . و اگر کسی بعد از وضوح تفاوت میان حال آن قیاس و دیگر قیاسات برهانی آنرا برهانی نام کند در عبارت مضایقت نباشد ، اما باید که داند که وقوع برهان بر آن در حکمها ثابت اولی بیك معنی نباشد . و اما برهان بر قضایاء وقتی ،مانند کسوف افادت حکمی یقینی دائم کند طبیعت کلی آفتاب را ،نه چنانك متعلق بود بوقتی دون وقتی . و تعلق آن برهان بکسوف معین همان حکم دارد که بر شخصیات گفته آمد . و همچنانك بر چنین شخصیات برهان نتوان گفت[2] چنین شخصیات را نیز نه حد[3] توان گفت و نه رسم ، چه حد بذاتیات[4] بود و امتیاز میان شخصی وشخصی دیگر از نوع او بذاتی نتواند بود ، پس بذاتیات خصوصیت او معلوم نشود،[5] و رسم بعرضیات بود ، وعرضیات کلیات بود . و از ترکیب[6] کلیات جزوی معین حاصل نشود ، بل مجموع هم کلی بود. وافادت تعیین جز از اشارت که بر تعلق بمکانی خاص و زمانی خاص و مادهٔ خاص دلالت کند معقول نبود . و اشارت متعلق باحساس بود یا آنچه جاری مجرای احساس بود، و نیز اجزاء حد و برهان مشترك کند در بعضی مواضع . و چون بر شخصی برهان نتوان گفت ، پس او را نیز حد نیوان گفت . و چون حمل ذاتیات بر شخصیات دایم نتواند بود ، پس تناول حد او را[7] دایم نبود . وحد دال باشد بر ماهیت دائما ، پس وقوع اسم حد ، بل اسم ماهیت بر شخصیات و غیر شخصیات باشتراك لفظی تنها بود . وچون این معانی واضح شد معلوم شد که دخول شخصیات در برهان و حد دخول ثانی و بالعرض باشد ، و متعلق بوقتی دون وقتی .و بالله التوفیق .

---

(۱) اصل : از قیاسات نیست (۲) اصل : توان گفت (۳) اصل : نیز حد
(٤) اصل : بل اثبات (٥) اصل : شود (٦) اصل : ترکب (۷) اصل : آنرا

مقالت ششم

در جدل ، و آنرا طوبیقا [1] خوانند سه فن است

اول درمقدمات . و دویم درمواضع . و سیوم در وصایا .

فن اول

درمقدمات پنج فصل است

فصل اول

در بیان ماهیت و منفعت جدل و ذکر احوال سایل و مجیب

ماهیت و منفعت جدل

جدل صناعتی علمی است که با وجود آن اقامت حجت ازمقدمات مسلم برهرمطلوبی که خواهند و محافظت وضعی که اتفاق افتد بروجهی که مناقضتی لازم نیاید ممکن باشد . و بعبارتی دیگر صناعتی که اقتضاء اقتدار کند بر تمشیت حجتهاءمؤلف از مسلمات،یا رد آن برحسب ارادات، و براحتراز از لزوم تناقض در محافظت وضع . و صناعت ملکهٔ نفسانی بود که با وجودش بآسانی براستعمال موضوعات از سر بصیرت در تحصیل غرض بحسب ارادت بقدر امکان قادر باشد . و بحسب این رسم برهان و جدل و باقی اصناف مذکور،بل دیگر علوم و آداب و حرفتها صناعت باشد. ومردم باشدکه بحسب فطرت مستعد صناعتی بود.یا بحسب مزاولت جزویات آن صناعت او را تجاربی که معین بود برتعاطی آن صناعت [2] حاصل شود . اما او را باین سبب صاحب صناعت نخوانند ، بل صاحب صناعت کسی بود که او را قانونهائی بودکه رعایت آن موصل بود بغرض ازآن صناعت . مانند طبیب که بکیاست فطری و تجارب تنها طبیب نباشد، بل باید که قوانین حفظ صحت وازالت مرض را مستحضر بود وهمچنین اگرکسی بقوت ذکا یاکثرت ممارست در این فن شروع کندجدلی نباشد،

---

(۱) اصل : طو نیقا (۲) اصل : از صناعت

بل باید که قوانینی را که باین صناعت خاص بود مستحضر بود. و نه هر صناعتی متکفل رسیدن بود بکمال اقصی در آن غرض. مثلا نه طب متکفل ازالت همه امراض تواند بود ، و نه مصارعت متکفل افکندن همهٔ مصارعان ، بل صناعات در رسانیدن باغراض متفاوت باشند بحسب زیادت و نقصان مواد در استقصاء از انفعال ، یا مساعدت در آن و قرب و بعد امکان وجود غرض . پس قصوری که باین اسباب در فوات غرض افتد قادح نبود در نفس صناعت ، بل صناعت رساننده بود بمطلوب بقدر امکان. و بتقدیر این مقدمه معلوم شود که عجز مجادل از تحصیل بعضی مطالب که حصولش متعذر باشد قادح نبود در صناعت جدل ، بل مانند عجز دیگر اصحاب صناعت بود از رسیدن بغرضی که صناعت متکفل حصولش نبود . و جدلی دو کس را گویند : یکی آنکس که محافظت وضعی کند . و وضع در این موضع [1] رأیی بود که آنرا معتقد یا ملتزم باشند ، مانند مذاهب و ملل مختلف که اهل ادیان ملتزم آنند . و دیگر آنکس را که نقض آن وضع کند [2] بمقدماتی که ملتزم وضع آنرا مسلم داشته باشد ، و براو حجت بود . و اول را مجیب خوانند و دوم را سائل . و درعرف بعضی متأخران اول را ممهد گویند و دوم را معترض . و اعتماد مجیب در تقریر وضع خویش برمشهورات مطلق یا محدود بود بحسب تسلیم اهل وضع ، و اعتماد سائل برآنچه مجیب مسلم دارد . پس مواد جدلی از مسلمات بود مطلق یا محدود یا بحسب شخصی . وصورت حجتها نه قیاس تنها بود ، بل قیاس و آنچه شبیه قیاس بود از استقراء و غیر آن : یعنی عامتر بود از آنچه در برهان گفتیم . پس قیاس در این صناعت و دیگر صناعاتی که بعد از این آید : قولی بود مؤلف از اقوالی که وضع آن مستلزم قولی دیگر بود فی نفس الامر ، یا بحسب تصور قایس : یعنی مستلزم بود، یا پندارند که مستلزم است . و واضع آن قولها یا حق بود و طبیعت وجود ، و آن مواد

وضع

مجیب و سائل

مواد جدل

---

(۱) اصل : موضوع (۲) اصل : کنند

قیاس برهانی بود، یاغیر آن مانند جمهور یاقومی یاشخصی . و آن بوجهی شامل اول بود ، چه آنچه غیر حق وضع کرده باشند، باشد که فی نفسه مستحق آن بود که آنرا حق نیز وضع کند، و باشد که نبود. پس هریکی از صور ومواددر این صناعت عامتر از آن بود که در برهان. ومقدمات هر قیاسی یك طرف بود از دو طرف نقیض. اما در برهان یك طرف بعینه، و درجدل لا بعینه ، چه جدلی را نظر برالزام بود نه برتعیین مطلوب ، چنانك طبیب را نظر بر حصول صحت بود نه برتبرید مزاج یا تسخین . واستعمال او دوطرف متناقض را بحسب دو غرض مختلف مانند استعمال طبیب بود دو داروی متضاد[1] را بحسب دو مرض مختلف . وچون هرچه نه یقینی بود ، ظنی بود یا آمیختهٔ بظنی و ظن جهل بود نه علم ، پس ظنی مطلق مشتمل برجهل متضاعف بود، مانند جهل مرکب . و آمیختهٔ بظن مقارن جهلی بود ، ولیکن آن جهل اقتضاء فساد اعتقادی کند که مقارن او باشد ، چه هر چه نه بر آن وجه دانند که باید ، واگرچه چنان بود نه علم بود . و استعمال امثال آن در استفادت مطلوبی بسوی نفس خود معتمد نبود. پس با لذات مفید نبود . اما بسوی غیر باشد که مفید بود ، پس جدل بحسب شخص نافع نبود با لذات ، بل منفعت او بحسب شرکت بود . و بااین سبب از برهان متأخر است در مرتبه. ووجه منفعت جدل آنست که تعیش نوع انسان بی معاونت[2] ومشارکت ممتنع است . و حسن مشارکت مبنی است برالتزام جمهور دو چیز را : یکی آنچه باید که بآن اقرار کنند، مانند اعتراف بوجود خالق و صحت نبوات واثبات معاد . ودوم آنچه باید که بر آن عمل کنند، مانند عبادات ومعاملات، پس آنچه مؤدی بود بحصول این اعتقاد بآسانی جمهور را نافع بود در شرکت ، وآنچه مقتضی ابطالش بود ضار بود . و برهان که مبنی برمعقولات صرف بود بنسبت با عقول همه کس این افادت نتواند کرد ، چه بعضی را استعداد قبول آن نباشد ، و بعضی را بدشواری و روزگار دراز استعداد حاصل شود. اما جدل بسبب آنك مبنی بود بر آنچه محمود و مقبول بود

---

(۱) اصل: بردو داروی متضاد (۲) که بی معاونت

بحسب آراء جمهور این افادت کند . پس جدل بالذات نافع بود درامور شرکت ومتوجه بود بدو غرض : یکی تقریر و تأکید اعتقاد نافع،ودیگر کسر و نقض غیرنافع . و اول متعلق بمجیب بود ، و دوم بسایل . و امـا منافع جدل بالعرض چندگونه‌بود:ا-آنك صاحب این صناعت مرتاض شود در اکتساب مقدمات ، تا مقدمات بسیار بکم و پسندیدهٔ بکیف درهربابی ایراد تواند کرد. ومتخرج شود دراقامت حجت برمطالب‌علمی‌وغیرعلمی. ب ـ آنك بقوت این صناعت از تألیف مقدماتی که انتاج هردوطرف کند، وتفحص حال هر یك تحصیل حق بتخصیص طرف موافق ، و تزییف دیگر طرف ممکن بود . همچنانك از تفصح[1] خواص و اعراض تحصیل فصول توان کرد . ج ـ آنك‌معرفت مشارك ومقابل هرچیزی مفید زیادت بصیرت بود در معرفت آن چیز ،چه‌اقتضاء تمیز کند،[2] پس نظر در مواد و صور جدلی در برهان نافع بود . و بنظر در مقدمات اعم تمیز برهانی از غیر برهانی‌دست‌دهد . د ـ آنك متعلم چون در علم خاص‌تحقیق[3] مصادرات نتواند کرد، باشد که جهل او بآن مقتضی استیحاش و تنفر شود ، وموجب حرمان او باشد از آن عـلم . و مقدمات جدلی چون افادت تصدیقی کند ازالت آن وحشت و نفرت کرده باشد . پس در تحصیل آن علم جهد کند تا آنگاه که بمرتبهٔ تحقیق‌مصادرات رسد . هـ ـ آنك طالب غلبه را نیز در رسیدن[4] بمطلوب نافـع بود . و چون مقصود از جـدل الزام غیر است ، لامحالة مشتمل بود بر نزاعی . و در اغلب احوال جدل را باستعمال نوعی از عناد و احتیال احتیاج افتد ، خاصة آنجاکه رأی نافع حق مطلق‌نبود، و بایراد مشهوراتی که انتاج آن کنند و دفع مشهورات وصادقاتی که انتاج مقابلش کنند محتاج شود . و یـا اگر حـق بود ، ولیکن اثباتش ببرهان بحسب ادراك جمهور متعذر بود ، پس در نصرتش بمشهورات تمحلی و و مراوغتی بکار باید داشت.و بضربی از لجاج محتاج شود . و لفظ جـدل

منافع جدل

---

(۱) اصل : تصفح (۲) اصل : کنند (۳)اصل و بعضی نسخ: تحقق (٤) رسانیدن

بحسب لغت مبنی بود از نزاعی قولی مشتمل بر تسلطی که قوت سخن در الزام اقتضا کند . و مقارن استعمال زیادت قوتی و حیلتی که اندك مایهٔ از عدل صرف و انصاف مطلق خارج باشد، پس این رسم براین صناعت نهادند . و این لفظ از دیگر الفاظی که بضد [۱] و اشتراك بود در محاورات علمی با این صناعت مناسب‌تر است ، چه محاورات [۲] مثلا میان دو مستفید بود که از انضمام مقتضاء حدس هردو با یکدیگر اقتباس علمی میسر شود، تا هریك [۳] باعتباری جزو معلمی باشند و باعتباری متعلمی تمام . و مناظرهٔ میان دو صاحب رأی متقابل بود که هریك متکفل بیان رأی خود باشند، بشرط آنك هردو بعد از وضوح مساعدت حق کنند ،واین معانی متعلق بعلم مطلق بود . ومباحثه استکشاف غامضی بود کیف‌ما‌اتفق بطریق تعاون. و اما معانده و امتحان و مغالطه از مواد مغالطی باشد ، الا آنك غرض معاند اظهار نقصان مخاطب و تفخیم او بود ، و غرض ممتحن استکشاف قوت او در استعمال حجت ،وغرض‌مغالط [۴] تمویه و تلبیس براو و تشبیه بفیلسوف یا مجادل [۶]. و دیگر الفاظ متداول که مناسب این معانی باشد همین حکم دارد ، و هیچکدام مناسب این صناعت نیست . و نظر جدلی خاص‌نبود بموضوع علمی‌دون علمی، بل‌اورا رسد که درموضوع هرعلمی نظر کند ، چنانك گفته‌ایم . پس موضوع ناظر بحسب این صناعت محدود نبود . و مبادی صناعت اوهم محدود نباشد با لذات، چه جدلی‌را‌رسد که مبادی‌وغیرمبادی‌هرصناعتی در آن‌صناعت بکاردارد‌بشرط‌شهرت ،خواه‌آن مسئله‌فی‌نفس‌الامرمبرهن‌باشد،چنانك‌آفتاب‌از زمین بزرگتر است . یا غیر مبرهن‌چنانك : مشتری سعد است . اما محدود بود بالعرض ، بسبب آنك جزاز ذایعات و مسلمات نبود ،چنانك گفتیم ، چه مجیب که حافظ وضع است اقامت حجت برتقریر وضع از مشهوراتی تواند‌کرد که جمهور یا

---

(۱) بصدد(۲)اصل:محاورات(۳) یاهریك(٤)اصل و چند نسخهٔ دیگر:مغالطه(٥) اصل:تشبیه(٦) تا مجادل

قومی که ملتزم آن وضع باشند آنرا مسلم ومحمود شمرند . ولامحالة از ذایعات بود . با آنك واجب نبود که هر که مجیب بود بابتدا حجتی گوید باثبات وضعی، بل اگر ذب کند از وضعی بمنع مقاومات سایلی هم مجیب باشد . وسایل تألیف مقدماتی کند که مجیب آنرا ملتزم باشد بروجهی که منتج نقیض وضع او بود؛ پس مقدمات او متسلمات بود از مجیب ، و مقاومت او بجهت وجود فعلی بود. ومقاومت مجیب بجهت عدم انفعالی بود . و ببایددانست که مباحث جدلی باید که بزودی مؤدی بود بمقصود، یا بافهام جمهور نزدیك باشد، چه آنچه بعد از وضع مقدمات و اوساط بسیار بمطلوب رساند و بتدریج و ترتیبی بیشتر محتاج گرداند بتعلیم مانند‌ه تر باشد . و عادت قدما چنان بوده است که سایل یك یك مقدمه از مجیب سؤال میکردی بر طریق استفهام که هل کذا و کذا. اولیس اذا کان کذا فکذا . واو آنچه موافق وضعش بودی تسلیم میکردی تا آنجا که سایل خواستی، پس سایل باز گشتی و از آن مقدمات تالیفی منتج نقیض وضع او کردی. ومجیب اگر توانستی از آن تفصی کردی ومقاومت اورا دفع کردی . ومتأخران راطریقی[1] دیگر است. و آن آنست که سایل جز از مذهب یا ازرأی مجیب در مسئلهٔ متنازع سؤال نمیکند . و بعد از استکشاف مذهب، قیاسی ازمقدماتی که خواهد تألیف میکند که انتاج نقیض آن مذهب میکند . ومجیب آن مقدمات میشنود . و باشد که مسلم میدارد تا چون احساس میکند بنقض، بمنع و مغالطه و لجاج مشغول میشود. وسایل براین قاعده سایل نبود ، چه سؤال ازمذهب را درصناعات مدخلی نبود ، بل بمثابت وضع هدف بود کسانی را درتیر انداختن که[2] مسابقت طلبند . و نیز مقدمهٔ که سایل بی تسلیم مجیب ایراد کند بر مجیب حجت نباشد، پس نه مقدمات سائل بود. و اگر ازمشهورات مطلق ایراد کند ، باشد که مجیب درآن مشهور نزاع کند ، چه متقابلات مشهور تواند بود . وچون چنین بود سعی سائل باطل باشد . پس طریقت متقدمان بسیاقت طبیعی

۱- اصل : طریق ۲- اصل «که» ندارد

نزدیکتر است. و نیز طریق ایشان استدعاء مهارت کند درصناعت ، چه سایل باید که داند که سؤال از چه میباید کرد ، تا تألیف آن نقض از آن صورت بندد. وچگونه میباید کرد تا مجیب بر موضع نقض واقف نشود . و مجیب باید که داند که چه تسلیم میباید کرد تا نقضی متوجه نشود . واین بعد از وقوف تمام تواند بود بر یك یك مقدمه بتفصیل ، و کیفیت تلفیق آن بر وجهی که نافع یا ضار بود . وطریقت دوم بخلاف آن بود که سائل باشد ، چه سایل باشد که جز آن یك مسئله که مثبت ومقرر کرده باشد نداند . واگر مقدمات از آن ترتیب که درخیال او باشد بگردانند باشد که مشوش شود ، و مجیب نیز نداند که سخن او بچه[1] ادا خواهد کرد. و بر موضع نقض واقف نشود، تا بالفعل احساس نکند .

فصل دوم

در ذکر مواضع جدلی و کیفیت انشعاب مقدمات از آن

موضع حکمی باشد منفرد که احکام بسیار از او منشعب تواند شد. وهریکی از آن احکام که بمثابت جزوی باشند در تحت او ، شایستهٔ آن باشند[2] که مقدمهٔ قیاسی جدلی شوند باعتبار شهرت . مثلا این حکم که گوئیم: اگر یکی از دو ضد موجود بود موضوعی را، دیگر ضد موجود بود ضد آن موضوع را، موضعی است. واین حکم که اگر احسان با دوستان پسندیده است پس اسائت با دشمنان پسندیده باشد، جزویست در تحت این حکم. ومنشعب از او ومشهور است . پس شاید که مقدمهٔ شود درقیاس جدلی . ونفس موضع اگر مشهور بود شاید که باعتباری موضع باشد . و باعتباری مقدمه شود . و اگر مشهور نباشد نشاید که مقدمه شود . و اکثر مواضع چنین بود بدو سبب: یکی آنك تصور عام تر از ظواهر عقول دورتر بود ، پس شهرتش کمتر بود . ودیگر آنك عام درمعرض نقض زیادت از آن بود که خاص . چه نقض خاص مقتضی نقض عام بود . و این حکم منعکس نشود ،

مواضع جدلی

(۱) که او سخن بچه طریق (۲) اصل: باشد (۳) اصل: موضوع

بل عام را نقضهائی بود که خاص را نبود . و از این جهت اطلاع بر کذب
عام آسان‌تر بود ، چه در موضع مذکور چون تصور جزویات ضد کنندو
سواد موجـود یابند جسم‌را،وضدش‌موجودنبودضد جسم‌را،بل‌هم‌جسم را
بود ،پس‌بر کذب واقف‌شوندبآسانی . اما در آن امثال که ازاین منشعب
است چون نظر کنند و آنرا نقضی نیابند بحسب جزویات ، و برمشهوری
دیگر مقابلش مطلع نشوند ، باشدکه مسلم دارند ، و باموری خـارج از
آن التفات ننمایند . و اگر بمثل کسی نقض آن کند بایراد نقض درحکم
عام بجواب توانندگفت : این حکم خاص است باین صورت ، چه ازثبوت
حکمی در خاص ثبوتش در عام لازم نیایـد .مثلااز امتناع تعاقب زوجیت
و فردیت بریك موضوع امتناع تعاقب همه اضداد لازم نیاید . و فائـدۀ
موضع آن‌بود که صاحب صناعت را اصولی باشد معد ومحفوظ که از آن
مقدمات می انگیزد بحسب حاجت . و تصریح نکند بآن اصـول تا آنرا
در معرض رد و نقض نیاورده‌باشد. وآنرا موضع‌ازآن‌خوانندکه موضع
انتفاع یا اعتبار یا حفظ بود،چنانك‌گویند : موضع نـظر و بحث، و موضع
امن وخوف . ومعلم اول کتابی را که‌براین فن مشتمل است‌کتاب مواضع
خوانده است ، و آن معنی لفظ طوبیقا است ؛ چه اکثراین‌کتاب مشتمل
بر ذکر مواضع باشد ، وباقی کتاب که پیش ازذکرمواضع یا بعد ازآن
باشد مقدر بر بیان‌کیفیت استنباط یا استعمال مواضع بود . وسبب احتیاج
بذکر مواضع در این‌کتاب بخلاف برهان آنست:که اسباب شهرت قضایا
چون امور خارجی‌نامحدود است، بایراد تفصیل‌احتیاج افتد. و دربرهان
چون اسباب صدق محدودبود، واجزاء قضایا آنرا متضمن‌ازایراد تفصیل
استغنا حاصل بود .

فصل سیم

در اجزاء قیاسات و مطالب جدلی و اصناف مواضع .

هرقضیۀ کـه سایل در حال سؤال عین آن قضیه یا مقابلش را بـا   اجزاء قیاسات

حرف استفهام ایراد کند آنرا بآن اعتبار مسئلهٔ جدلی خوانند . وبعداز تسلیم مجیب همان راچون جزو قیاس کنند بآن اعتبار مقدمه جدلی خوانند. و نتیجهٔ قیاس راکه در علوم برهانی مطلوب گویند درجدل وضع خوانند. و معنی وضع ازدیك بود بمعنی دعوی که اثبات یا ابطالش خواهند کرد . و باشدکه وضع خوانند هردعوی را که اثبات آن نه ببرهان ممکن بود و نه بجدل، بل دعوی ضرورت[1] بود بحسب قول تنها . چنانك کسی گوید : همه موجودات یکی است، یا گوید میان اهل عالم درراًیها مناقضت نیست، یاگوید حرکت را وجود نیست . و دراین موضع مراد بوضع نه این معنی است ، بل معنی اول است که یاد کردیم . پس بناء قیاس جدلی برمسئله بود . و جزو او مقدمه و نتیجهٔ او وضع.و موضوع هر سه بذات باشد که یك چیز بود و باعتبار مختلف . و محمول مقدمات یا مساوی موضوع بود در انعکاس یا نبود ، و اول را خاصه خوانند . ودوم را یا واقع بود در جواب ماهو یا نبود واول را جنس خوانند . ودوم را عرض . پس محمولات باین قسمت سه بود : خاصه یا جنس یا عرض .ومحمول مساوی یا دال بر ماهیت بود یا نبود . و اول یا حد[2] بود یا اسم[3]، و حمل اسم لفظی بود پس ساقط بود . وآنچه دال برماهیت نبود یا مفرد بود یا مؤلف . ومفرد خاصهٔ مفرد بود و مؤلف خاصهٔ مؤلف. وآنرا باعتبار آنك موجب معرفت ماهیت بود رسم خوانند.ودر این فن فرق میان افراد وتألیف درمحمولات مقتضی فائدهٔ نبود . و هردو را خاصه خوانند . و باین معنی خاصه خاصتر بود از آنك باول گفتیم . پس محمولات مساوی یا حد بود یا خاصه . و باین اعتبار محمولات چهاربود : حد یا خاصه یا جنس یا عرض . وجنس شامل بودهریکی را از جنس و فصل ، و اجزاء آن باین اعتبار بچه جمله واقع باشنددرجواب ماهو،وعرض شامل بودعرضیات عام راوعرضیاتی راکه خاص تر

---

(۱) ص، ف (۲)اصل : یا حدود (۳) یارسم

بوداز موضوع،چه جمله غیر مساوی وغیر واقع درجواب ماهو باشند. و نوع. محمول نتواند بود،چه نوع محمول یا بر شخصی بود یا بر صنف. وشخص از اعتبار ساقط بود،چه مباحث جدل کلی بود. وحملش بر صنف، بمثابت حمل لوازم بود،چه نوع نوع صنف نبود،پس وقوع نوع درموضوع قضیه باشد نه درمحمول. و بعد از این تقریر گوئیم: حد قولی بود دال برماهیت یا قولی بود دال بر آنچه محدود باو او بود، و این حد حدست. و رسمش آنست که قولی بود که قایم مقام اسم بود در دلالت بر ذات. و جنس کلی باشدمقول برچیزهاء مختلف الحقیقة واقع در جواب ماهو. و شمول این رسم جنس و جنس جنس و فصل جنس را ظاهر است. اما فصل را از آن جهت بود که فصل من حیث ذاته بالقوة برچیزهاء مختلف واقع تواند بود. و اگرچه از آن جهت که بجنس مقید بود بالفعل برچیزهاء مختلف واقع نتواند بود،چنانك پیش از این گفتیم. و خاصه بر وجه اعم محمول منعکس بود، وبروجه اخص با این قید بهم که دال برماهیت نبود. و عرض محمول غیرمساوی و غیرواقع در جواب ماهو بود. و بوجهی دیگر محمول شاید که طبیعت موضوع را بود و شاید که نبود: یعنی عروضش نه بسبب طبیعت تنها بود. و جمله مطالب متوجه بود باثبات یا بابطال یکی از این محمولات. و بعد از تقدیم این بحث گوئیم: اهل ظاهر از منطقیان گفته‌اند:در اثبات عرض اثبات وجودش محمول را کفایت بود. و در اثبات هریکی از خاصه و جنس شرطی دیگر اضافه شود. و آن مساوات بود در انعکاس درخاصه، و وقوع در جواب ماهو در جنس. و هرسه بهم در حد اثبات باید کرد با شرطی چهارم، و آن قیامش بود مقام اسم در دلالت. و بحسب تحقیق در اثبات غرض دو شرط دیگر سلبی اثبات باید کرد ۱ ـ آنك مساوی نبود و واقع نبود در جواب ماهو. و درخاصه آنك واقع نبود درجواب ماهو، ودرجنس باثبات عموم تا جنس بود، یا مساوات تا فصل بود. و در

حدو جنس وفصل بحسب حقیقت باثبات وجود حاجت نبود، چنانك گفته ایم. اما شرطی دیگر در حد بیفزاید و آن مساوات بود در معنی. ولیکن چون بحسب شهرت فرق میان حدود و اجزاء حقیقی و اجزاء غیر حقیقی معتبر نباشد، با ثبات وجود حاجت بود. پس شرایط حد چهار است و شرایط هریکی از جنس و خاصه و عرض سه بحسب تحقیق. و نزدیك ظاهریان شرایط خاصه وجنس دو، و شرط عرض یکی. و آنچه شرایط او زیادت بود اثباتش دشوارتر بود، و ابطالش آسان‌تر، چه در اثبات همه شرطها باید کرد. و در ابطال ابطال یك شرط کافی بود. وآنچه شرایطش کمتر بود برعکس آن باشد. چون بحسب هریکی از این محمولات مواضعی باشد معد، پس مواضعی بود اثبات و ابطال مطلق را که نافع بود در همه محمولات. و مواضعی بود هریکی را از این محمولات که بعضی از آن در حد نافع بود. و چون اشتراك در اعراض شاید که بر وجه اشد واضعف بود. بخلاف حد وجنس وخاصه، چه شدت و ضعف امری بود بنسبت با غیر، وهرچه بنسبت با غیر بود عارضش بود. ودرجدل بیشتر مطالب مبنی بود بر اولی وغیراولی، پس مواضعی باشد معد جهت اثبات شدت وضعف، وآنرا مواضع اولی وآثر خوانند. ومتعلق بود باعراض. ونیز ازجهت نظار در بحثی دیگر که آنراهوهو خوانند لازم آید که مواضعی باشد معد جهت اثبات هوهو، و آن میان دو چیز بود که میان ایشان مغایرت بود بامری ومشارکت بامری. و مشارکت یا بحسب جنس بود، چنانك انسان وفرس را. یا بحسب نوع، چنانك زید و عمررا. یا بحسب شخص آنجا که بعدد یکی بود، واگرچه کلی بود. و مشارکت بذات و حد بود، و مغایرت بحسب دو اسم[1] مانند انسان و بشر. یا بحسب دو خاصه، چون انسان وضاحك که هردو خاصه یکدیگراند. یا بحسب یك عرض و تجرد از آن، مانند این انسان و این کاتب. یا دو عرض، مانند این کاتب واین بنا، چون هردو یك کس باشند.

مواضع اولی وآثر

---

(۱) بعضی نسخ افزوده : بود

وازهمه باسم هوهو سزاوارتر این قسم بود که بعدد یکی بود . و از آنچه مغایرت باسم بیش نباشد ، پس آنچه بحسب خاصه بود پس آنچه بحسب عرض بود . و از این بحث معلوم شد که اصناف مواضع هشت بود، و در شش باب ایراد کنیم [۱] : ا ـ اثبات و ابطال را . ب ـ عرض را و هردو در یك باب ایراد کنند . ج ـ اولی و آثر را . د ـ جنس را . هـ ـ فصل را و این هردو هم در یکباب ایراد کنند . و ـ حد را . ز ـ خاصه را . ح ـ هوهو را. و اعتبار این محمولات در برهان واجب بود ، چه آنجا مطلوب تحقیق بود . اما درجدل از جهت طلب مواضع بآن حاجت افتد . و بعدازمعرفت موضع از آن توسل کنند باثبات یا ابطال جزوی برآن وجه که مطلوب جدلی باشد بی اعتبار حال محمول که از کدام صنف است ، چه در جدل از آن اعتبار منفعتی نبود :

فصل چهارم

در بیان حال مبادی و مسائل و مقدمات و مطالب وقیاس جدلی

مبادی جدل

مبادی اولی درجدل چنانك گفتیم مشهورات بود . واستعمال حق غیر مشهور دراین صناعت مغالطه باشد . چه صاحب صناعت در استعمال هیچ قضیه دعوی آن نکند که فی نفس الامر حق است ، بل گوید : ظاهر است که این حکم براین جمله است، وهمگنان باین معترفند . واین حکم بنزدیك همه کس مقبول ست ، وازاین نمط . واگرچه حقیقت حق امری ذاتی است، اما شهرت مشهور امری عرضی باشد . و آن بحسب مناسبتی بود که مادهٔ مشهوررا با اذهان باشد ، تا چون بآسانی ادراك کنند وبآن الف گیرند، آنرا قبول کنند ومحمود شمرند . وچون این معنی عام باشد قضیه ذایع و مشهور گردد ، ومناسبت رااسبابی بود که اقتضاء شهرت رأیها کند . واذهان جمهور دراکثراحوال از آن اسباب غافل باشند . و بآن اعتبار مشهورات را ازمبادی غیرمکتسب شمرند ، چه اگرحکم بـا ملاحظت سبب مقرون

(۳) کنند .

باشد مکتسب بود . واسباب مناسبت بسیاراست. وبعضی از آن این است:
ا ـ سهولت تصوراجزاء قضیهٔ که مقتضی سهولت انجذاب نفس بود بآن ، چه صعوبت تصور اقتضاء صعوبت تصدیق کند، وآن مانع شهرت بود . و باین سبب حکمی مشهور چون [۱] بعبارتی عویص که اقتضاء نفرت طبع کند ایراد کنند ازمعرض شهرت بیرون آید . وهمچنین کلیات که عقل مجرد بی معاونت خیال آنرا ادراك کند ازشهرت دورتر بود از جزویاتی که خیال و حس را درآن مدخلی باشد ، چه ذهن از استحضار امثال آن محترز باشد. وهم باین سبب قول موثوق به و محبوب ومحتشم و کسی که بیان واضح و نیکو کند و کسی که سخنش بسمع رضا شنوند بسبب حسن [۲] موقع در معرض تسلیم بود . وازمقابلات آن آسان ترمقبول افتد . وباشد که بزوال این عوارض مردود شود . ب ـ اشتمال برصدق بحسب ظاهر، چه اطلاع بر کذب بآسانی اقتضاء نفرت کند . پس کذب مشهور باید که مخفی بود تا درشهرتش قادح نباشد . ج ـ اشتمال برمصلحتی عام وامثال آن مجمع علیه اصحاب ملل تواند بود . وبمثابت شرایع عام غیرمکتوب باشد . د ـ تألیف طبع بآن بحسب ترتیب وتادیب و عادت . و این صنف شاید که مختلف باشد . هـ ـ اقتضاء خلقی ازاخلاق آنرا، مانند حمیت وانفت حس محافظت حرم را ، وحیا قبح کشف عورت را . و رقت ورحمت قبح تعذیب الحیوان بلافائده را . و ـ مشاکلت حق بظاهر واگرچه بوجهی خفی مخالف باشد. وشهرت بسبب اسم مشترك ازاین قبیل بود . وآنچه مقید بشرطی حق بود وحق مطلق [۳] ازآن قید مشهور همچنین . ز ـ استقراء جزویات، وباین سبب آنچه عوام آنرا یك مثال یا زیادت یابند ، و برنقضی ظاهر واقف نشوند بآسانی تسلیم کنند . وچون اسباب شهرت مختلف است شهرت مختلف باشد بکیف و کم . و اعتبار اول اقتضاء قسمت مشهورات کند بمشهور حقیقی و ظاهر و شبیه بمشهور. ومشهور حقیقی بحسب تعقب رأی و در همه

---

(۱) اصل : و چون (۲) اصل : بسبب چنین (۳) اصل : ومطلق

احوال مشهور بود. و باشد که در شهرت او پوشیده بود. و بمقارنت مثالی که مطابق باشد واضح گردد. ومشهور ظاهر در بادی الرأی مشهور بود، و بحسب تعقب مشهور نبود. و شبیه بمشهور بسبب عرضی غیرلازم مشهور نماید. و بزوال آن عرض مشهور نباشد. پس شهرت او در وقتی و بحسب حالی بود. و در غیرآن وقت و حال مشهور نبود. و مشهور ظاهر در خطابیات استعمال‌توان کرد. و شبیه بمشهور[1] درقیاسات‌مشاغبی، چنانك بعد از این گفته شود. و هیچکدام در جدل استعمال نتوان کرد. و اعتبار دوم اقتضاء قسمت مشهور کند بعام، چنانك كذب قبیح است و عدل واجب. و اکثری، چنانك خدای تبارك وتعالی یکیست. وخاص مثلا نزدیك خواص، چنانك ایثار جمیل بهتر از ایثار لذیذ. و بنزدیك عوام، چنانك عكس این حكم. و بنزدیك اهل صناعت خاص، چنانك صحت اجماع بنزدیك فقها. و یا بنزدیك اتباع فاضلی، چنانك اطلاق طبیعت خامسه برفلك بنزدیك اصحاب معلم اول. و مشهورات از مبادی مشترك بود میان سایل و مجیب. واما‌متسلمات[2] مبداء تواند بود، ولیکن خاص سایل را. و سؤال جدلی نشاید که از مشهور مطلق بود، یا محدود در جدل، یا اهل آن صناعت که بنزدیك ایشان مشهور بود، چه اگر سایل سؤال از مشهور مطلق کند آنرا در معرض اشتباه و تنازع آورده باشد. و مجیب را برمخالفت مشهورات دلیر گردانیده، بل ایراد آن برسبیل تمهید قواعد باید کرد. و همچنین نشاید که سایل از ماهیت[3] و لمیت چیزها سؤال کند، چه آن تعلم باشد نه جدل. بل سؤال ازماهیت برسبیل استفسار لفظ باشد یابراین وجه که گوید: هل تقول ان الانسان هو الحیوان الناطق ام لا. یا بر آنچه اعتراف کند ایراد نقضی کند. و باشد که سؤال براین جمله کند که اگر حد انسان حیوان ناطق نیست پس چیست، و مجیب را حدی نباید گفت، اگر مصطلح چنان بود که دراین موضع جواب

---

(۱) اصل: مشهور (۲) مسلمات (۳) مائیت

بحد گویند ، والا گوید حد آن برمن واجب نیست که با تو بگویم[1] و از لمیت یا بر این وجه که گوید : لم قلت ما قلت،چون سؤال از علت حکم بود . یا هل تقول ان علیه کذا و کذا ام لا ، چون سؤال از علت خارجی بود ، یا بر نوع مذکور. و در ماهیت مقدمات جدلی شاید که مشهورات مطلق بود،یا محدود یامشهورات بقراین ، یا آنچه بمشهورات اثبات کرده باشند، یا مقابل مشهور که شنیع باشد . ومشهور مطلق و محدود بیان کرده آمد . واما مشهور بقرینه مقدماتی بود بنفس خود مشهور ومحدود[2] نباشد . و بسبب اتصال بمشهوری مطلق یا محدود از جهت مشابهت با تقابل مشهور شود . و اتصال افادت انتقال ذهن کند از تصور شهرت اول بتصور شهرت دوم . واگرچه انتقال فی نفس الامر واجب نبود . پس شهرت دوم منوط بود بشهرت اول،چنانك گویند : اگر علم باضداد یکیست حس باضداد یکی باشد،چه حس مناسب علم است . و همچنین اگر احسان با اصدقاء حسن است اساءت با اعداء حسن باشد . و اما آنچه بمشهورات اثبات کرده باشند چنان بود که مطلوب بود در قیاسی،ومقدمه در قیاسی دیگر . و اما مقابل مشهوردرقیاسات خلفی افتد . ونتیجه قیاس جدلی هم نشاید که مشهور حقیقی بود ، چه مشهور حقیقی را انکار نتوان کرد و باثبات حاجت نبود . وامثال آن مطلوب نتواند بود مگر بقیاس با مشاغب[3] همچنانك اولیات بقیاس بامغالط[4] یابقیاس باکسیکه آن مشهور بنزدیك[5] او معروف نبود، وبچیزی معروف تر او را تنبیه دهند بر آن . و حجت بامنکر مشهورات نافع نبود ، بل جواب ایشان یابعقوبت باید داد،چنانك کسی راکه انکار حسن عبادت خدای و قبح عقوق پدر و مادر کند ، یا ببخشایش و رحمت برایشان، چنانك کسی را انکار آن کند که صحت پسندیده است ، یا بسخریت و استهزاء،چنانك کسیرا که گوید که آفتاب هرروز بشخص دیگری است،یا بتکلف واحساس ، چنانك کسیرا که انکار

(۱) اصل : که تا بگویم (۲) اصل : و محمود (۳) اصل : با شاغب
(٤) مغالطه (٥) اصل : از مشهور نبود بك

روشنی آفتاب و گرمی آتش کند . و مشهوراتی کـه در آن اختلافی بود شاید که مطلوب باشد . وبقیاس طرف متنازع اثبات کنند.[۱] مثلامشهوری که میان خواص وعوام متنازع بود ، یا میان هر یکی ازاین دوفرقه . ودیگر مطالب جدلی، یـا حکمهائی بود کـه جمهور را در آن رائی نبود ، مانند آنك اشکال منطقی چهاراست، یاحکمهائی بود که[۲] علمارا [۳] در آن رائی نبود، مانندآنك عدد کواکب زوجست یافرد . یامتنازع بود بسبب تکافی حجتها، یـا بسبب فقدان حجت برهر طرفی . و برجمله مطلوب جدلی باشد کـه مشارك برهان بود ، و باشد که مباین بود . ومشارکت درآن صورت بود کـه هم بمبادی برهان و هم بمبادی جدل اثبات توان کرد . مانند حدوث عالم . ومباینت آنجا بود کـه مطلوب خاص بودببرهان، مانند اثبات حال زوایاء قائمه کـه جدل را در آن مدخلی نبود . یا خاص بود بجدل،مانند اثبات سعـادت و نحوست کواکب کـه برهان را در آن مدخلی نبود . و تمامی مقدمات ومسائل این صناعت محصوربود درسه صنف. ا-منطقیات و آن رایهائی بود که در رأیهای دیگر نظری یا عملی نافع بود . چنانك گویند :که حدود اضداد در یکدیگر داخل باشد یانه . ب - خلقیات و آن رأیهائی بود که متعلق با فعال ما باشد تعلقی نه اولی ، چنـانك لذت پسندیده هست یا نه ، یاتعلقی غیراولی،چنانك تبدیل اخلاق ممکن هست یا نه ، و عدالت قابل اشد و اضعف باشد یانه. ج - طبیعیات وآن رأیهائی بود متعلق بآنچه افعال ما نباشد از اعیان موجودات ، مانند آنك عـالم قدیم است یـا محدث و نفس باقی[۴] هست یـا نه . و هرچند این صنف در خلقیات هم نافع بود ، اما بالعرض و بقصد ثانی .

---

(۱) اصل : کند (۲) کلمهٔ «بود» دراصل نیست (۳) که جمهور

فصل پنجم

در ذکر ادوات جدل که ارتیاض بآن مفید ملکهٔ جدلی باشد و اشارت بدیگر[1] منافع آن

ادوات جدل که مفید ملکه است

چون ازبیان حال اجزاء بسیطه ومرکب قیاسات جدلی فارغ شدیم گوئیم : صورت حجت جدلی یاقیاس بود یا استقراء . واگرچه قیاس بعقل نزدیکتر بود ، و التزام او تمام تر ، اما استقراء بحس نزدیکتر بود و در اقناع مفید تر . و نزدیك جمهور از جهت اشتمالش بـا مثله مقبولتر . و فائدهٔ قیاس و استقراء بمعرفت مواضع تمام شود کـه بحث از مواد باشد واستنباط مواضع واستعمال آن بملکهٔ جدلی صورت بندد . وآن بتحصیل اموری حاصل آید کـه آنرا ادوات جدل خوانند[2] و آن چهـار بود:

ادات اول استحضار اصناف مشهورات بود از مواد منطقی[3] وخلقی وطبیعی. وآن مشهورات مطلق بود، ومشهوراتی که بایراد مثال واضح شود، ومشهوراتی کـه در میان جمهور واضح نبود . و چون تـصور حدودش کنند در ذهن جمهوری مقبول و محمود باشد ، مانـنـد اکثر مواضع که در این صناعت ایراد کنند. ومشهورات محدود بنزدیك اهل صناعتی وآراء بزرگان اهل صناعات، مانند بقراط درطب و فیثاغورس درموسیقی . ومشهورات بقراین که بسبب تشابه یا تقابل مشهوری دیگر شهرت اکتساب کند . ومشهورات متقابل کـه هرطرفی باعتباری و بنزدیك قومی مشهور بود . مثلا بحسب قول: موت با ذکرمحمود بهتر ازحیات بالحوق عیب، ودرویشی با عدالت بهتر از توانگری با جور. وباشد که بحسب اعتقاد وطبع بهری مردم، دیگر طرف بهتر بود. و همچنین بحسب شریعت مشهور آنست که عدالت بهتر. و بحسب بعضی طبایع آنك منفعت بهتر ، و اگرچه مقارن جور بود . و بشریعت عام غیرمکتوب آنك برسر یك زن شایسته زنی دیگر نشاید کرد کـه مقتضی وحشت او بود . و بشریعت خاص مشهور آنك شاید کرد .

---

(۱) بذکر (۲) اصل : ادوات خوانند (۳) اصل : منطی

و بنزديك خواص مشهور آنست كه سعادت اقتناء علم و عدالت بود . و بنزديك عوام آنك ملك و ظفر برمردات دنياوى بود . [1] و بنزديك بهرى خواص آنك علم بهتر ازعبادت.و بنزديك بهرى برعكس.و بنزديك بهرى عوام آنك جمع مال بهتر ازانفاق. و بنزديك بعضى ديگر برعكس، چه انتفاع بهرطرفى در وقتى ممكن بود . و همچنين اضداد مشهورات كه مناقضت آن حكم كنند،وهرچند درغايت شناعت باشند . اما درخلف استعمال توان كرد ، وبطريق انتقال از ضد بضد توسل از آن مشهورات مطلق نافع بود . و بعد از استحضار اين اصناف بايد كه برجمع نظاير در حكمى كلى جامع بجهت ضبط و حفظ و برتفصيل آن در احكام مفصل جزوى بجهت ايراد مقدمات قادر باشد ، چه اول طريق استنباط مواضع است . ودوم طريق استعمال آن درصناعت .

ادات دوم قدرت بر تفصيل اسم مشترك و متشابه ومشكك بود ، تا در آن بر دعوى مجرد قناعت نكنند . بل وجه اشتراك يا تشكيك بيان كنند . مثلا اگر گويند اسم خير برصحت و مصح باشتراك لفظى افتد، بيان كنند كه از جهت آنك در اول دال بر كيفيت خير است ، و در دوم برفاعل خير . و هرچند بعضى از قوانين معرفت اشتراك لفظى و عدمش از جهت مؤانست مبتدى در صدر كتاب آورده‌ايم، اينجا بحسب مرتبهٔ ناظر در اين كتاب گوئيم : قوانين مذكور يا راجع بود با حد و ماهيت مدلولات لفظ يا با عوارض و لواحقش . و قسم اول چنان بود كه حدود و ماهيت چيزهائى كه يك لفظ برهريكى از آن اطلاق كنند تامل كنند. و خالى نبود از آنك ميان آن معانى اشتراك يابندكه مدلول لفظ بود يا نيابند . و اول يا مشترك ذاتى بود يا عرضى . اگر ذاتى بود و يا عرضى بود . و مختلف نباشد باشد و اضعف آن لفظ متواطى بود . واگرمختلف باشد مشكك بود . و دوم مشترك بود . و بايد كه اعتماد برحقايق معانى

(۱) كلمهٔ «بود» در اصل نيست .

کنند نه بر الفاظی که در تعریف ایراد کنند، چه باشد که الفاظ حدود هم مشترك بود. و بازاء الفاظ محدودات باشد. مثلا صحی اسم مشترك است، و دال بر آنچه منسوب بود باعتدال بدن. و آن هم مشترك است، چه برسبب اعتدال و علامتش بیك معنی واقع نباشد. و بعد از تقریر این معنی گوئیم: ارتقاء باجناس مختلف خواه عالی، مانند جسم طبیعی وتعلیمی که جسم برهردو اطلاق کنند، و در تحت دو جنس عالی باشند، وخواه متوسط غیرمترتب مانند آلت قپان و خر که هردو را حمار خوانند، و یکی در تحت جماد[1] بود و دیگر در تحت حیوان دلیل اشتراك لفظی بود. و اما اگر اجناس مترتب بود، مانند جسم و حیوان دلیل نبود. و همچنین اختلاف مداول بخصوص و عموم، مانند موصوف بامکان خاص و عام که ممکن برهردو افتد و بقبول شدت وضعف و لاقبولش، مانند شعاع و حق که نور برهردو افتد. و بفصولی[2] مختلف که مداول را بود، مانند تفریق بصر و خمسی، سدسی که فصل لون باشند. اما یکی فصل لون مبصر، و دیگر فصل لون مسموع که جنسی باشد از الحان، ویاباآنك مداول فصل اجناس مختلف باشد، مانند حاد که فصل صوت و آلتی صناعی باشد[4] دلیل اشتراك لفظی بود. و قسم دوم چنان بود که مناسبت[5] آن چیز ها با امور خارجی اعتبار کنند، یا مختلف[6] است یا متفق. و بحسب آن حکم کنند بر اشتراك لفظی و عدمش. وازجملهٔ اعتبار اختلاف لغات و قراین[7] و اضافات و اضداد باشد. و در اضداد آنك یکی را ضد بود تنها یا هردو را بود، ولیکن بآسانی مختلف بود. و اگر نبود ولیکن یکی را تنها متوسط بود. و یا هردو را متوسط بود، ولیکن بآسانی مختلف بود. یا در یکی متوسط یکی بود و در دیگر چیزهاء بسیار بر آن جمله که درصدر کتاب بعضی از آن یاد کرده‌ایم، وهمچنین درمقابلات

---

(۱) اصل: حمار (۲) اصل « و بعضی که » و بعد « بفصولی » اصلاح شده است
(۳) اصل: اجناسی (٤) اصل: صناعتی باشند (٥) اصل: مناسب (٦) اصل: تا مختلف (۷) لغات قراین وقراین

بسلب و ایجاب و عدم و ملکه،چنانك اگر بینا نیست یا کور است ، باشتراك بردومعنی اطلاق کنند،لامحالة طرف ایجاب و ملکه نیز مشترك بود . و وقوع متقابلات در اجناس وموضوعات مختلف همین حکم دارد . و اختلاف افعال و آثار که از هریکی صادر شود،چنانك صافی در آواز ولون که بحسب اعتبار ضد و متوسط مختلف نیست ، اما تأثیر یکی در سمع بود و دیگر در بصر . و اختلاف مقایست،چنانك تیزی شمشیر و آواز و طعم . که هریکی قابل شدت و ضعف‌اند . اما شمشیر بقیاس با شمشیری دیگر نه بقیاس با آوازی یا طعمی دیگر،هم‌دلیل اشتراك بود . و همچنین اعتبار اشتقاقات و تصاریف ، چه اشتراك اسم موضوع اقتضاء اشتراك اسامی از او کنند ،[1] مانند لون و متلون که هریکی بحسب بصر و سمع باشند . و برجمله باید که استعمال این قوانین و امثال این ملکه باشد . و معرفت تشابه هم باین طریق معلوم شود . و اما در تشکیك یك لفظ چیزهاء متباین‌را بحد وماهیت متناول بود . همچنانك دراشتراك گفته‌ایم . اما نه بحسب اشتراك لفظی صرف باشد، بل بحسب[2] اشتراك معنوی بود . و باین قید مخالف اشتراك باشد . و تناول او بعضی را اولی و اول بود ، و بعضی را غیراولی واول . وباین قید مخالف تواطی بود . و آن مانند تناول حال زوایاء مثلث باشد مثلث را و متساوی‌الاضلاع‌را، چه اول را بالذات بود ، و ثانی را بالعرض ، از جهت آنك این حکم متساوی‌الاضلاع را بسبب مثلث متناول‌شود. و اگرمضلعی دیگرمتساوی الاضلاع باشد این حکم او را متناول نبود . و قید چیزها بمتباین‌الحد والماهیة بسوی‌آن کردیم که تناول اسم چیزها مختلف‌را بعموم وخصوص مانند مثلث مطلق ومثلث‌متساوی الاضلاع . و اگرچه عام را اول بود و خاص را ثانی ، ولیکن از این قبیل نبود ، چه آن اختلاف ذهنی است . و در وجود مثلث نبود الا متساوی‌الاضلاع ، یا نوعی مخالف او بماهیت .

---

(۱) اصل : کند (۲) اصل و بعضی نسخ : نه بحسب

و تناول وجود جوهر و عرض را که بماهیت متباین‌اند و یکی را اول است و دیگری را ثانی بتشکیك است از جهت حصول قید مذکور . و تناول منسوب بغایت چیزهائی را که منسوب باشند بغایتی مختلف‌النسبة، مانند صحی امور معین را با تناول لفظی که معانی او بغایات بسیار منسوب باشد هم بروجه اختلاف آن معانی را، مانند علم بمتقابلات که[1] نسبتهاء او اصناف متقابلات" مختلف است . و همچنین تناول علم علمی را که منسوب بمبدأ بود ، و علمی را که منسوب بغایت بود . و تناول مشتهی آنرا که بحسب مبدأ بود چون مداوات ، و آنرا که بحسب غایت بود چون صحت، و آنرا که با لذات بود چون حلاوت ، و آنرا که بالعرض بود ، چون خمر که مشتهی از آن روی بود که مسکر بود، ازاین قبیل باشد . و اکثر این صنف در امور مضاف و منسوب باشد مانند علم که مضاف بود بچیزی و شهوت که چیزی را بود . و تملك که ملکی را بود .

و ادات سیم قدرت بر تمیز میان متشابهات بفصول وغیرفصول باشد واین ملکه بطلب فرق حاصل شود میان چیزهائی که نیك متشابه باشند بیکدیگر خاصه در اعتبار اختلاف احکام یکچیز مانند وحدت که احکام مختلف دارد باعتبارات مختلف . و همچنین بطلب مباینت میان چیزهائی که اجناس آن متشابه بود مانند فرق میان احکام حس و احکام علم .

و ادات چهارم قدرت بر بیان تشابه مختلفات بذاتیات وغیرذاتیات باشد برعکس ادات گذشته . و این ملکه بطلب وجه مشابهت حاصل شود در چیزهائی که نیك دور باشد از یکدیگر و تحصیل ما به الاشتراك ، و اگرچه معنی[2] سلبی بود ، مانند اشتراك جوهر وکم در آنك هردو را ضد نبود . و باشد که وجه مشابهت نسبتی عارض[3] باشد وحدود نسبت یا متصل تواند بود یا منفصل . متصل چنان بود که یکچیز در هردو طرف

---

(۱) اصل : مانند علم علم بمتقابلات را (۲) اصل : یعنی (۳) اصل : عارضی

منسوب با منسوب اليه يا در يكى منسوب و در ديگر منسوب‌اليه بود . چنانك گويند نسبت ممكن با وجود همانست كه با عدم. و نسبت ديدن با نفس همانست كه نسبت شنيدن با او . و نسبت نقطه با خط همانست كه نسبت خط با سطح . و منفصل چنانك نسبت حس با محسوس همانست كه نسبت علم با معلوم . و همچنين طلب وجوه مشابهت در چيزهاء مختلف متجانس بعد از اشتراك در جنسيت، مانند انسان و فرس نافع باشد دراين‌باب . و منفعت ادات اول در استنباط مواضع واستعماع آن ظاهراست . ومنفعت ادات دوم در تحرز ازمغالطات ومشاغبات واستعماع آن با معاندات بوقت‌ضرورت، چنانك بعدازاين بيان كنيم،نه‌اندك باشد. و اين دو ادات چون ملكه باشند بسيار منازعات ناوارد ولجاج بى‌فائده كفايت كنند.مثلا چنانك متكلمان سنى وعدلى دراثبات و نفى رؤيت‌اله و قدم و حدوث كلام او متخالفند و بحقيقت وضع هردو متقابل نيست ، چه يكى برؤيت ادراك بصرى ميخواهد،مانند آنچ در مرئيات مقابل احساس ميكنند ، و آنرا نفى ميكنند . و ديگرى معنيى ميخواهد كه از آن عبارت نمى‌تواند كرد . وآنرا اثبات ميكنند . ويكى بكلام مسموعى مؤلف از حروف [1] ميخواهد و آنرا محدث ميگويد . و ديگر معنيى ميخواهد كه از تصور و تعريف آن عاجز است ، و آنرا قديم ميگويد . و اسم رؤيت و كلام بر هردو باشتراك است ، پس تحقيق عدم تقابل ميان هردومطلوب بحسب‌ادات اول يا بيان اشتراك‌اسم‌بحسب‌ادات دوم هردوطايفه را از منازعت خلاص دهد . و منفعت دو ادات باقى‌دراقتناص حدود و رسوم كه اوصاف مشترك وممیز طلبند ظاهر است . و نيز بطلب مابه‌الامتياز تخصيص خاص‌بحكمى كه عام را در آن مدخلى شمرند ، و بطلب مابه‌الاشتراك [2] و الحاق بعضى قضايا ببعضى درشهرت ، يا در حكمى ديگر بسبب مناسبت بعد از تعليل حكم بامر مشترك چنانك در تمثيل

(۱) اصل: ازجزويات. وبعد اصلاح به«حروف» شده‌است (۲)دردو نسخه‌دراين موضع افزوده : اشتراك ودر بعضى افزوده: استقراء

گفته‌ایم، صورت بندد . ودراین‌مقام جدلی متنازع را بایراد فرق مطالبت تواندکرد ، تا اگر عاجز شود حکمش مسلم باید داشت.و این مقابله در جدل عدل باشد هرچند بحسب تحقیق عجز از ایراد فرق ، بل عدم فرق مقتضی الحاق چیزی بشبیه نبود ، چنانك گفته ایم . این است بیان ادوات جدل ومنفعت کلی درارتیاض باین‌ادوات،وتمرن ذهن بر آن حصول ملکه جدلی باشد، چه‌انتفاع جدلی بیحصول‌ملکه[1] صورت‌نبندد .

---

(۱) کلمهٔ «ملکه» ازچند نسخه افتاده است

فن دوم

درمواضع، شش فصل است .

فصل اول

در مواضع اثبات و ابطال

مواضع اثبات و ابطال

عادت چنان رفته است که ابتداء از مواضع اثبات و ابطال کنند ، چه نفع آن در همه مواضع عام است و اثبات و ابطال اعراض هم داخل است در این باب . و ابطال عرض جز بلاوجود درکل صورت نبندد ، چه لاوجود در بعضی مقتضی ابطال عرض نبود . و در حد و خاصه وجود در کل موضوع[1] باید ولاوجود درکل‌لاموضوع. واثبات مساوات اگرچه دشوار بود ابطال عرض بود. واثبات و ابطال یا از جوهر وضع بود ، یا خارج از آن.و بهری مواضع خارج خاص بود در نفع ، و بهری عام و مشترك . و مشهورترین مواضع این است که در بیست بحث ایراد کرده‌آمد: ۱ - حد موضوع ومحمول بگیریم وهر یکی راباجزاء ذهنی یعنی جنس و فصل ،و اجزاء وجودی یعنی ماده و صورت تحلیل کنیم ، و باجزاء اجزاء تارسیدن ببسایط . پس اگرمحمول یاحدش یاجزوی مساوی او برموضوع یا حدش یاجزوی[2] مساوی اومحمول بود اثبات‌کلی فائده دهد . وبرعکس اثبات جزوی . و اگرمیان‌کلی و جزوی یا میان دو جزومنافات بود میان موضوع و محمول منافات بود . مثلا خواهیم که بدانیم که فاضل حسود بود یا نه . حد فاضل آنست که افعال وانفعالات وتلذذ و تاذی[3] او بروجه محمود یا برسیرت عدالت بود . و حد حسود آنست که چون از حسن حال اخیارخبر[4] یابد متأذی شود.واین تأذی نه محمود است ونه برسیرت عدالت . پس معلوم شود که فاضل حسود نتواند بود . و این اعتبار در

(۱) اصل :موضع (۲) اصل : تا حدش تا جزوی (۳) اصل : تکدد و تادی ؟
(٤) اصل : اخبار و در بعضی نسخ :اختیار

ابطال نافع بود و درعلوم برهانی هم نافع بود . و برجمله تذکر کیفیت اکتساب مقدمات در این موضع مفید باشد ، اما باید کـه حدود و رسوم حقیقی و مشهور اعتبار کنند که باشد که آنچه در مشهور حد بود بحقیقت رسم بود ، و برعکس . یا بحسب حقیقت فاسد بود و بحسب شهرت صحیح و برعکس . و این موضع بحسب جوهر وضـع است . ب - قسمت کنیم موضوع را بانـواع و اصناف او وآنچه تحت هر یکی بود ، تـا رسیدن باشخاص . و محمول را در یك‌یك میطلبیم . و بتدریج از بالا بشیب میآئیم اگـر در همه یـا در اکثر[1] موجود بود حکم کنیم با ثبات کلی . و اگر مفقود[2] بود بسلب کلی. واکثری درجدل بشرط عدم ناقض بجای کلی بود . و خصم اگر برنقض قادر نبود باید که تسلیم کند ، والا درمعرض استهزاء آمده باشد . واین موضع طلب حکم است باستقراء . ودر اثبات و ابطال نافع باشد . و اگر اجزاء محصور بود علمی باشد ، والامشهورصرف. ج - عوارض محمول موضوع را عـارض باشد و عوارض موضوع محمول را . ویکی لابعینه ازموضوعات محمول که انواع او باشد محمول بود برموضوع بکل یـا بجزو[3] و این بحقیقت سه موضع است : مثـال اول حس ماتمیز[4] است و هر تمیزی شاید که صواب بود و شاید که خطا بود ،نه بروجه لزوم اقتسام ، بل با صحت انقلاب . پس حس شاید کـه مصیب بود و شاید کـه مخطی بود . و این حکم علمی بود اگـر عروض عـارض محمول راکلی بود، و جدلی بود اگر اکثری بود . ودراثبات نفع این موضوع عام نبود، چه عارض عام هرخاصی را واجب نبود که عارض بود . اما در ابطال عام بود ، چه هرچه عام راعارض نبود خاص را نبود . ومثال دوم چون علمی شریف مانند توحید و علمی خسیس مانند سحر هست، پس حالی شریف و حالی خسیس باشد . و این موضع علمیست ، چه عارض خاص عارض عام

---

(١) اصل : یا اکثر(٢) در اصل و چند نسخهٔ دیگر: بجای «مفقود» مقصوداست و در چنـد نسخه هم باصلاح تبدیل به«مفقود» شده است (٣) یـا جزو
(٤) اصل : تمییز

بود . و در اثبات کلی نافع نبود ، چه عارض همه عام نبود . و در ابطال[1] نافع نبود ، چه حکمی که خاص را نبود لازم نبود که عام را نبود . ومثال سیوم : انسانی کـه عالم بود لامحالة طبیب بود یا فقیه یـا نوعی دیگر از انواع عالم . واین موضوع علمی بود ونافع بود ودر اثبات[2] بوجود نوعی نامعین و در ابطـال بـلاوجود همه . و این موضع در منفعت نزدیکست بموضع قسمت کلی بجزویات . ۵ - مطابقت اسماء ومعانی اعتبار باید کرد ، تا اگر اسمی بنسبت با معنی مقصود زیادتی یا نقصانی یا لحوق شرطی یا اعتبار وضعی اقتضا کند ، و آن تفاوت مقتضی تفاوتی بـود در مطلوب از اطلاق آن اسم بدان معنی منع کنند . چنانك کسی بجای شجاع قوی دل یا پیروز بخت یـا بلند همت استعمال کند ، و در اثبـات فضیلت میان لفظ شجاع و این الفـاظ تفاوت یابند . و این موضع در استکشاف مطلوب و تحرز از التباس مفید بود . وتغییر معانی بسبب اسمائی که مترادف[3] پندارند و نبود از این قبیل بود . ه - اگر لفظی اختراع کرده باشند بجهت معنیی برچیزی که پندارند کـه داخل است در آن معنی اطلاق خواهند کـرد ، منازع را رسد که منع کند و گوید : که متابعت جمهور در استعمال الفاظ واجب بود . امـا در ادخال جزویات در کلیات واجب نبود ، بل در آن متابعت حق باید کرد . مثلا چون عوام مفید صحت را مصح نام نهند متابعت ایشان کنیم ، اما اگر آنرا بر تناول مسهل در امراض حـاده پیش از نضج اطلاق کنند منع کنیم و گوئیم : ادخـال این معنی در مفید صحت تعلق بوضع عوام ندارد . و این موضع در اثبات وابطال نافع بود وجدلی بود ، چه برهانی را در الفاظ مضایقتی نباشد بل اعتماد بر معانی بود . و- اگر اثبات حکم عام در چند چیز مطلوب باشد ، و بیان در یکی از آن جمله ممکن بود ، واسمی باشتراك یا تشکیك بر آن چیزها واقع بود و بحسب شهرت آنرا متواطی شمرند ، بهمان بیان اثبات حکم در همه معانی ممکن بود

---

(۱) اصل : ابطالش و بعد شین آن تراشیده وتصحیح بابطال شده - نسخ دیگر بیشتر ابطال (۲) در اثبات« بدون واو» (۳) مترادفند ، و در اصل : مترادفه

بحسب جدل. اما بحقیقت مغالطه بود و منازع[1] جدلی نیز اگر بر اشتراك واقف شود نقض حکم کند یا منع کند مگر که مسلم داشته باشد که حکم آن چیزها حکم یکی است از آن جمله . و اما در ابطال چون حکم عام کرده باشد بیان مخالفت یکی از آن جمله کافی بود . و این موضع بحقیقت حیلتی است اثبات حکم را در آنچه طریقی نباشد باثباتش ، چه وقوع حکم مطلوب با دیگر چیزها در تحت اسم مشترك مثبت[2] را بحسب تحقیق نه سود دارد و نه زیان . مگر که بجهت اظهار قدرت گوید : این حکم نه بر مطلوب تنها حق است ، بل بر هرچه با مطلوب در تحت اسم آمده است هم حق است .

و بباید دانست که استعمال اسم مشترك بجای متواطی[3] بر وجهی که منازع را بر آن وقوف باشد مستدعی استهزاء وضحك باشد. ز ـ نگاه باید کرد تا ملزومات ولوازم مطلوب چیست ، چه اثبات ملزوم اثبات فائده دهد، و نفی لازم ابطال ، و این علمیست . ح ـ وجود مقابل محمول موضوع را مقتضی ابطال بود از جهت امتناع متقابلین . ط ـ اعتبار اختلاف زمان در آنچه زمانی بود نافع بود در ابطال ، چنانك اگر گویند مغتذی نامی باشد بذات . گوئیم: باعتبار زمان وقوف وانحطاط این حکم باطل است . و همچنین اگر گویند: تذکر تعلم بود گوئیم باطل است ، چه یکی تحصیل علمی ماضیست و دیگر تحصیل علمی در مستقبل. و مر این موضع بر این وجه هوهو لایقتر میآید ، ی ـ وجود چیزی موضوع را غیر احوال وجود بود، مانند دوام و اکثریت و اقلیت و تناول همه موضوع یا بعضی ، بل از همه عام تر بود . و از تسلیم هریکی تسلیم وجود لازم آید ، اما از تسلیم وجود تسلیم یکی لازم نیاید، و از تسلیم بعضی نیز تسلیم بعضی لازم نیاید . پس از استعمال بعضی بجای بعضی احتراز واجب بود . و مدعی را چون دعوی بر اجمال کند بتفصیل و تعیین مطالبه باید کرد، و این موضع علمیست،

---

(۱) متنازع (۲) متن نسخهٔ اصل : مثلث و در حاشیه : مثبت (۳) بیشتر نسخ : متواطی است. و کلمهٔ «است» ظاهراً زائد و غیر لازم است

و در اثبات و ابطال نافع . و از توابع این موضع آنست که هرچه بحالی یا وقتی یاموضعی[1] یا در موضوعی موجود بود مطلقا موجود بود . و هرچه بحسب عرضی ممکن یا نافع یا جمیل بود مطلقا ممکن و نافع و جمیل بود . و بحسب مشهور باشد که عناد کند بآنك قتل برادر کافر مثلا حسن بود، و قتل برادر مطلقا حسن نبود . و کذب درموضعی جایز بود ومطلقا جایز نبود . و این غلط بسبب اشتراك لفظ است ، چه مطلقا بر حسن . و جایز افتد بی هیچ زیادت. و برحسن وجایز درهمه احوال و باهمه زیادات . واول حق است و دوم ناقض حکم اول . و این را بانفراد موضعی شمرند. وهمچنین هرچه بمعنی باشد واضعف محمول بود مطلقا محمول بود، چنانك چون خمری مسکرتر از خمری بود خمر مطلقا مسکر بود ، و این علمیست و اثبات را شاید . ودرمشهور عناد کنند بآنك خمود شهوت از فجور پسندیده تر ، و نتوان گفت خمود پسندیده است . و بحقیقت هیچکدام پسندیده نیست تا بپسندیده‌ترچه رسد ، بل فجور ناپسندیده تر است . و این را نیز بانفراد موضعی شمرند . یا ـ عروض ضدین موضع را برتساوی بود اگر یکی طبیعی بود دیگر همچنان بود ، واگر نبود نبود. مثلا اگر بغض عارض قوت غضبی باشد حب هم عارض او بود نه عارض شهوی بود . و اگرجهل عارض شهوی بود علم هم عارض اوبود نه عارض نطقی ، و در ابطال هم نافع بود . و در اثبات اگر مطلوب امکان عروض بود هم نافع بود، واگر مطلوب وجود بود نافع نبود . و بحسب تحقیق ضدین را موضوع[2] یکی بود،اما طریان هردولازم نبود ، بل شاید که یکی لازم بودیا منتقل بعدم . وسبب شهرت حکم مذکور استقراءاست یا ایهام عکس که منتقل ضد بود ، اگرچه ضد شاید که منتقل نبود . و این موضع بقوت مقابل آن موضع است که ضد عارض موضوع عارض[3] ضد موضوع بود. یب ـ هرچه بمقارنت اقتضاء حالی کند، یاهرچه زیادت او اقتضاء زیادت حالی کند اورا آن حالت ثابت بود. مثال اول : عدالت در مرد اقتضاء جمال

(۱) یا وضعی (۲) اصل : موضع (۳) کلمهٔ «عارض» درچند نسخه نیست

او کند ، پس عدالت جمیل بود . ومثال دوم : شجاعت چون مقارن عدالت شود فضیلت بیفزاید ، پس شجاعت نیز فضیلت بود . واین موضع مشهور ضعیف است درخلقیات استعمال کنند ، و ابطال را نشاید . وعلمی نبود ، چه حرکت چون مقارن ماده باشد اقتضاء حرارت کند. وبتزایدش حرارت بیفزاید وحار[۱] نبود. یج ـ آنچه درموضع اکثر بود درمحمول هم اکثر بود. مثلا گوئیم اگر لذت خیر بود ، پس هرچه لذت او بیشتر خیرش بیشتر . و این مشهوراست ، چه سکنگبین نافع است ولازم نیست که چندانك بیشتر نافع تر ، مگر مقدم کلی بود که هرچه سکنجبین بود ، اگر اندك بود واگر بسیار نافع بود . واین موضع دراثبات[۲] وابطال نافع بود وسه موضع[۳] دیگر باین موضع متصل باشد اول آنك چون دو محمول باشند یکی موضوع را اولی از ثبوت غیر اولی اثبات اولی واز عدم اولی ابطال غیر اولی توان کرد. ودوم آنك دو موضوع باشند یکی بحمل اولی. وسیوم آنك هریکی ازموضوع و محمول دو بود دو حمل دریکی اولی. وحال اثبات وابطال چنانك گفتیم . وجمله مشهور بود، چه اگر اولی اقدم[۴] بطبع خواهند حق بود. والا شاید که باطل بود. مثلا اگر اولی وغیر اولی متقابلان باشند وجود غیر اولی منافی وجود اولی بود تا باثبات چه رسد. واین چهار موضع را مواضع اکثر واقل خوانند. وچهار موضع دیگر بود که آنرا مواضع مساوات خوانند هم براین منوال که از وجود مساوی در استحقاق اثبات وجود دیگر[۵] مساوی کنند، وازانتفاء او ابطال نظیرش . ید ـ آنچه کونش خیر بود خیر بود وآنچه کونش شر بود شر بود ، ودرفساد بخلاف آنچه فسادش خیر بود شر بود، وآنچه فسادش شر بود خیر بود، واین موضع مشهور بود، واگر گویند فاعل خیر خیر بود وفاعل شر شر[۶] مشهوری بس ضعیف بود . وباشد که درعلمی کذب بود . واین موضع را کون وفساد

مواضع اکثر واقل

(۱) حرارت (۲) اصل درمتن : ذاتیات ودرحاشیه دراثبات نوشته شده
(۳) موضوع (٤) اصل : اقدام ؛ در حاشیه تصحیح شده «اقدم» (٥) درمتن اصل : یکی . ودرحاشیه «دیگر» تصحیح شده است (٦) درچند نسخه دراینجا افزوده : بود .

خوانند. یه - موضعی دیگر[1] منسوب بواحد و کثیر و ابطال را شاید، چنانك کسی گوید: علم فهمست گویند علم بچیز هاء بسیار باهم تواند بود و فهم نتواند بود، و علمی است. یو - حکمی که شبیه را بود دیگر شبیه را بود، و این را مواضع متشابهات خوانند. و مانند تمثیلات بود، الا آنك در تمثیلات وجه مشابهت محتاج بیان بود بحسب اغلب و اینجا نبود. مثالش: اگر علم باضداد یکی بود ظن باضداد یکی بود، و اگر ابصار بخروج چیزی بود از چشم، سمع بخروج چیزی بود از گوش. و در اثبات و ابطال استعمال کنند و مشهور صرف باشد. یز - چون متقابلی[2] موضوع را برحالی بود دیگر متقابل مقابل موضوع را[3] برهمان حال باشد، یا موضوع را برضد آن حال. و در این موضع تألیف از سه متقابل تواند بود: مثلا یکی اصدقاء و اعداء و دیگر احسان و اسائت. و سیوم که حال بود. و ضدش جمیل[4] و قبیح، و همیشه دو طرف دو متقابل مقارن[5] یکدیگر باشند. و یك طرف از مقابل سیوم مقارن هر دو متقارن بر سبیل تکرار. پس از این سه متقابل اول چهار قضیه مؤلف شود: اول آنك احسان با اصدقاء جمیل است. دوم آنك اسائت با اصدقاء قبیحست. سیوم آنك اسائت با اعداء جمیلست. چهارم آنك احسان با اعداء قبیح است. پس از این چهار قضیه شش متصله مرکب شود، چه مقدم اول باتالی هر یکی از سه باقی، و مقدم دوم باتالی هر یکی از دو باقی، و مقدم سیوم باتالی چهارم تنها تألیف توان کرد. و این موضع مشهور بود، چنانك بیش از این حالش گفته ایم. چه حرکت مقارن حار و بارد طبیعی تواند بود. و نیز چون نور مبیض بود لازم نبود که ظلمت مسود بود. و این را مواضع متقابلات خوانند. یح - مواضع دیگر از متقابلات، اما از ایجاب و سلب، مانند عکس نقیض بود، و آن علامی باشد[6]. و عکس مستوی باشد. که در بعضی مواد

مواضع متشابهات

مواضع متقابلات

---

(۱) در چند نسخه در اینجا افزوده شده: بود (۲) مقابلی (۳) متن مطابق با چند نسخه است و در اصل: دیگر مقابل موضوع را (٤) متن اصل: جهل. و در حاشیه: جمیل (٥) اصل: تقارن (٦) در بعضی نسخ عبارت «و عکس مستوی باشد» مکرر است

حق بود و در بعضی باطل بود. وباشد که در بعضی مشهور بود. ودیگر عکوس همچنین. و انتقال از نقیض بنقیض خود ظاهر است. ودراضداد باشد که عکس صحیح بود ومشهور، چنانک شجاعت فضیلت وجبن رذیلت، و صحت مرغوبست ومرض محذور. و باید که اصناف بسیار ازاین جنس و ازمواد عکس مستوی منعکس وغیرمنعکس بحسب استقراء معد بود. و در بعضی مواد این حکم حق نبود، چه اعتدال مزاج و استواء ترکیب مستلزم صحت بود. ودرضد برعکس باشد: یعنی مرض مستلزم ضد هردو بود. ودرعدم و ملکه اگرچه بصر حس استعمی عدم حس است، و این حق است. و در تضایف اگر ذو ثلثة اضعاف کثیر الاضعاف است ذو ثلثة اجزاء کثیر الاجزاء باشد، واگرعلوم ظن است معلوم مظنونست و اگر بصر حس است مبصر محسوس است. وموزات اجزاء قضیه و اعتبار حال تضایف برطریق تساوی در این باب شرط بود. یط ـ مواضع معروف بنظایر، و آن اشتقاق اسم بود بحسب نسبت با چیزی، مانند عادل بحسب نسبت قابل با مقبول، و صحی بحسب نسبت غایت با فاعل. و حافظ و عفونت[1] بحسب نسبت غایت بامبدأ باشد. ك ـ و مواضع ماخوذ از تصاریف که بحسب اشتقاق اسم نبود وبذکر[2] مناسبت وملازمت[3] از آن عبارت کنند، مانند جاری مجری طبیعت ومذهب عدالت ومأخذ حکمت. و نسبت هریکی با منسوب مانند نسبت[4] چیزهائی بود که برسبیل تصاریف بود. و گفته اند: تصاریف از نظایر خاص تر بود. و انتفاع باین دو صنف از دو وجه بود: یکی خاص بخلقیات، چنانک گوئیم: اگر عدالت محمود است عادل محمود است، واگر جاری مجری عدالت محمود است عدالت محمود است ومساوات در دیگر محمولات واجب نبود، چه موضوع مقدم و تالی بحد و ماهیت مختلفند. ودیگر بحسب اعتبار مقابلات، چنانک گوئیم: اگر شجاعت حکمت بود شجاع حکیم بود. واگر جاری مجری شجاعت جاری مجری حکمت

---

(۱) اصل: عفونتی. ودر بعضی نسخ: عفو (۲) اصل: و تذکر (۳) و ملائمت (٤) اصل: بسبب

بود شجاعت حکمت بود. واین موضع جدلی صرف بود ومنعکس نشود، چه از مقارنت دو وصف[1] در موصوفی حمل یکی بر دیگر لازم نیاید . و مشهورترین مواضع این باب مواضع متقابلات و نظایر وتصاریف و اکثر و اقل وکون و فساد بود . و آن موضع هائی بود کلی مشترك در اکثر مطالب، چنانك بعد ازاین معلوم شود . این است مواضع اثبات و ابطال مطلق . و این مواضع در اعراض نافع بود، چنانك گفتیم . و از مواضع خاص باعراض یکی آنست کـه اگر محمول جنس یا فصل یا خاصه بود عرض نبود، و این موضع عامی بود ابطال را . و اگر اثبات خواهند کرد ابطال هرسه بهم باید کرد ، و بعد ازتسلیم وجود تواند بود . ودیگر آنك عرض را اصلی بود که عارض موضوع بود ومقول نبود براو بمواطات . و عرض از او مشتق بود . و این ابطال را شاید تنها، چه فصل و خاصه نیز همچنین بود . و دیگر آنك عرض ومعروض یکی نبود، وهم ابطال تنها را شاید .

فصل دوم
در مواضع اولی و آثر

اصل باب ترجیح یك چیز است ازدوچیز که بوجهی ازوجوه میان ایشان مشارکتی باشد . ولفظهائی که دراین باب متداول است آثر است وافضل واولی واکثر وازید واشد واشرف واقدم ، و آنچه جاری مجرای این الفاظ باشد[2] ومقابلات هریکی باشد. ومعانی بیشتر ازاین الفاظ ظاهر است . ومهم تر تفسیر آثر وافضل واولی است که مدار این مباحث بر آنست. پس گوئیم معنی آثر گزیده تر بود : یعنی بایثار اولی . و این معنی اگرچه بظاهر خاص بخلقیات می نماید ، اما بحسب تحقیق نظر در آثـر بنظر دراولی وازید متعلق باشد . پس بغیر[3] خلقیات نیز سرایت کند . وفرقست میان آثر وافضل، چه علم ازلباس همیشه فاضل تر، اما برهنه را گاه بود کـه جامه بایثار اولی بود . و افضل بچند معنی بکار دارند : ۱ ـ آنچه مشارك

مواضع اولی و آثر

---

(۱) دوصنف (۲) اصل : شد (۳) اصل : تغیر

غیری بود درخصلتی[۱] که قابل مساوات و لامساوات بود . و اورا مثل آن بود که غیررا وزیاده، مانند توانگرتر . ب ـ واگر فضیلت قابل اشد واضعف بود و قابل مساوات نبود اورا اشد بود، مانند سخی‌تر . ج ـ واگر قابل اشد نیز نبود یا هردو در آن فضلیت مساوی باشد ولیکن اورا فضیلتی دیگر بود خاص، مانند شجاع عفیف بنسبت با شجاع تنها. د ـ و آنچه مشارك نبود بل هریکی رافضیلتی بود ، ولیکن فضیلت او ثابت وباقی بود یادرمطلوب[۲] بالذات نافع بود، مانند حکمت بنسبت بایسار. هـ ـ یا فضیلت او در وجوه[۳] ومصلحت اعم بود، مانند شجاعت بنسبت باعفت ، یا ادوم بود مانند صیت[۴] سایر بنسبت بایسار. اما اگر اکثر بود بی‌اعتباری دیگر باشد که افضل نبود، مانند شجاعت و عفت بنسبت باحکمت. و ـ آنچه اولی بود از غیر در فضیلت یعنی فضلیت اورا بالذات بود وغیررا مستفاد از او بالعرض . واما اگر اولی بانفراد استعمال کنند بآن ترجیح وجود خواهند . و بآن اعتبار برهمین معنی که درو جه ششم گفتیم بعینه اطلاق کنند بر معنی[۵] دیگر . وآن چنان بود که حکمی را علتی بود غیرتام، وتمامی آن علت را شرایط بسیار بود غیرمحصور ، وبعضی از آن مخفی ، پس چون وجود اورا یکبار با مقارنت عددی بیشتر از آن شرایط بگیرند، ویکبار بامقارنت عددی کمتر، حصول حکم بااول متوقع تر باشد بحسب ظن از آنك تا آخر . واما بحسب وجود اگر علت تام بود حصول معلول واجب بود، واگر تام نبود ممتنع بود. اما چون برحصول تمامی شرایط ولاحصولش وقوف[۶] نبود حکم بوجوب وامتناع نتوان کرد ، پس طرفی را ازحکم که میل نفس بحصولش زیادت بود اولی خوانند ، وباشد که باولیت ترجیح خواهند در معنی دیگر که مقارن اولی بود درذکر، چنانك آفتاب ازچراغ بافادت اولی بود.[۷] واولویت باشد[۸] که باعتبار وقوع بود، چنانك گویند : اگر فرض[۹] گزارده شود اولی باشد

---

(۱) فضیلتی (۲) اصل: تادرمطلوب (۳) اصل: وجود (٤) بعضی نسخ: فضیلت (٥) درچند نسخه: و بر معنی (٦) اصل و بیشتر نسخ : موقوف و ظاهراً «وقوف» درست است چنانکه در بعضی از نسخهاست (۷) کلمهٔ «بود» دراصل وبعضی نسخ نیست (۸) کلمهٔ «باشد» دراصل نیست (۹) قرض

یعنی اتفاق وقوع این طرف بهتر. و باشد که باعتبار جمیل بود، چنانك گویند: گزاردن فرض[1] اولی یعنی جمیل تر : و اولویت در همه مقولات افتد . در جوهر، چنانك گویند : صورت و نوع بجوهریت اولی ازماده وجنس ، واین باعتبار سبقت وجود است والاجواهر درجوهریت متساوی باشند . ودر کم، مانند بزرگتر و بیشتر . ودر کیف[2] وفعل وانفعال که قابل شدت وضعف اند ظاهر است . ودراین، چنانك آتش بلندتر است ازهوا . ودر متی، چنانك : نوح بیشتر است ازابراهیم . ودروضع، چنانك فلك دراقلیم دوم مایل تراست از آنك دراقلیم اول . ودرملك، چنانك سپر از زره دفع را بهتر است . و در این مباحث گاه بود که موضوع دو بود. چنانك گویند : شجاعت گزیده تر یاعفت . وباشد که محمول دو بود، چنانك فضیلت نظری تراست یاعملی تر. واین معنی [3] عایداست با اول . وباشد که اثنینیت [4] در هر دوطرف بباشد، چنانك :شیر درسفیدی بیشتر از کلاغ درسیاهی .وباشد که موضوع درهر دو یا دریکی مثنی بود . مثلا حکمت با شجاعت [5] بهتر از حکمت باعفت [6] و این بتکرارجزوی است . وفقر باحکمت بهتر ازتوانگری با صحت . و این بی تکراراست. وباشد که محمول نیزمثنی بود، مانندآنك حکمت وعدالت نافع تردردین ودنیا ازحکمت وشجاعت . وبعد از تقریر این معانی با سر تفصیل مواضع شویم وگوئیم : باعداد مواضع در اموری احتیاج افتد که تفاوت مخفی بود . پس آنچه ظاهر باشدایرادش حشوبود . ومواضع مشهور این است که دربیست وپنج بحث ایراد کردیم . ا ـ هرچه پاینده تر و ثابت تر بهتر. وبهتر آنرمیخواهیم ، واین مشهور است .و اگر بتساوی در نوع مقید شود عملی بود . وفرق میان پاینده وثابت آنست که دومتساوی در زمان باشد: که یکی درشدت وضعف متزایدباشدودیگر نباشد. ب ـ مختارشریعت حق یا فاضل نیکواختیار یامختار اکثرمردم بعدد فاضلتر بود،و هم مشهور است . وهمچنین آنچه گویند مختارکل فاضلتر بود ، چه اگرمختار خیر

(۱)قرض (۲)اصل : کیفیت (۳)اصل: بمعنی(٤) اصل: تشبیه ودر بعضی نسخ: تثنیه
(٥) اصل : باشجاعت(٦) اصل : باعفت

بالذات بود علمی بود ؛ والاصح که مختار جمهور است از سعادت که مختار قومی اندك است فاضلتر نیست. ج - مختار در صناعت اشرف [1] مانند حکمت از مختار در صناعت اخس مانند موسیقی فاضلتر و حکمش همانست. د - آنچه در تحت فضیلت بود مانند عدالت فاضلتر از آنچه نبود ، مانند عادل ، چه فضیلت عادل از اوست وهم مشهور است ، چه اشتراك معنوی نیست . ه - مطلوب بخود مانند صحت فاضل تر از مطلوب بسبب غیر مانند ریاضت یا معالجت . واین علمی است ، الا آنك گاه بود که مفضول آثر بود باعتباری [2] دیگر . و نزدیکست باین آنك گویند : مطلوب بالذات فاضل تر از مطلوب بالعرض بود ، الا آنك گاه بود که آنچه بالعرض بود مطلوب نبود بحقیقت، مانند صفرت که مقارن حلاوت باشد بنزدیك کسی که حلاوت خواهد . و باشد که مطلوب بالعرض بسبب کراهت ضد مطلوب باشد ، مانند فضیلت دشمن که ضدش سبب شر بود . و - سبب خیر بالذات مانند کفایت مال را بهتر است از سبب بالعرض مانند بخت نیك ، ودر طرف شر بعکس: یعنی بی کفایتی بتر از بخت بد. ز - گزیدهٔ مطلق ، مانند صحت بهتر از گزیدهٔ بسبب عذری یا حالی که اگر نبودی آن چیز نخواستندی، مانند مرضی که جذب نفعی کند ، یا مانند علاج. و نزدیك باین است که گزیدهٔ بالذات مانند علم بهتر از گزیدهٔ بالعرض مانند کتاب . ح - سبب مطلوب بالذات مانند چراغ نور را بهتر از آنچه بالعرض بود مانند آینهٔ روشن که بعکس نور دهد . واین علمی است. ط - آنچه اشرف را بود بهتر از آنچه اخس را بود . وعلمی شود بقید آنك اشرف بآن شریف بود ، چه لحیهٔ مردم بهتر از شجاعت شیر نبود ، و بساقید بهم فاضل تر باید گفت نه آثر ، چه باشد که اختیار را در آن مدخلی نبود . ی - آنچه بحسب اقدم بود ، مانند صحت که بحسب مزاج است بهتر از آنچه بحسب غیر اقدم بود ، مانند جمال که بحسب تناسب اعضاست . و همچنین

---

(۱) در بعضی نسخ: صناعات اشرف باشد (۲) اصل : و باعتباری

آنچه متعلق باشرف بود مانندصحت نیض ازجودت هضم . یا ـ غایت بنفس خود بهتر ازفاعل غایتی دیگر ومشهور است ، چه صحت غایتیست بنزدیک جمهور ، وفضیلت سبب سعادت است، وبحقیقت بهتر ازصحت ، وبحثی دیگر باین موضع متصلست ، وآن آنست که چون فضل غایت افضل بر غایت غیرافضل بیشتر ازفضل غایت غیر افضل بود برفاعلش ، فاعل غایت افضل از نفس غایت غیرافضل فاضل‌تر بود . مثلا چون فضل سعادت بر صحت بیش ازفضل صحت بود بر مصح فضیلت ازصحت بهتر بود ، چه نسبت غایت با غایت نسبت فاعل بود بافاعل . پس فضل فضیلت بر مصح که مساوی‌فضل سعادت بر صحت است، بیش از فضل صحت بود بر مصح . پس فضیلت از صحت فاضل تر بود . یب ـ مؤدی بغایتی زودتر بهتر . و باین سبب جمهور اسباب نفع معاش براسباب نفع معاد اختیار کنند،وبقید تساوی‌علمی‌شود. یج ـ مطلوب هم بخود وهم‌بسوی غیر بهتر ازمطلوب بسوی غیر تنها،مانند صحت ومال . ید ـ ملزوم چیزی بیشتر بهتر بود . واگر درخیریت متساوی باشد آنک ملزوم شر کمتر بود بهتر. ولوازم یا متقدم‌باشد مانندجهل‌متعلم، یا متأخر مانندعلمش . ومتأخر اگرغایت بود بهتر . یه ـ خیر بعدد بیشتر بهتر از کمتر ، ودخول کمتر دربیشتر شرط بود تاحق بود . ودرمتداخل اگروجود یکی بسوی دیگر باید مجموع هردو را بروجود بهتر زیادت مزیتی[1] نبود . مثلا صحت وعلاج ازصحت تنها فاضل تر نبود. یو ـ لذیذتر نزدیك جمهور بهتر ، ودرضد برعکس.مثلا داروی آسان خورتر بهتر .

یز ـ آنچه در او نه الم بود و نه لذت بهتر ازآنچه بی لذت تنها یابا الم بهم بود ، وایــن‌مشهوراست . یح ـ حصول مطلوب دروقت مناسب‌بهتر ، مانند تعلم درجوانی‌وحکمت درپیری، واگرچه‌برعکس غریب تروخوش آیند تر . یط ـ نافع در همه اوقات یادر بیشتراوقات بهتر ازآنك دروقتی خاص یاکمتر ، وبتحقیق باشد که نافع در یك وقت منفعت زیادت از آن

---

(۱) خیریتی

کند که نافع درهمه اوقات و نزدیکست باین آنك مطلوب درهمه احوال، مانند صحت بهتر ازمطلوب درحالی مانند اکل . ك - آنچه بـا وجودش بدیگری حاجت نبود بهتر از آن دیگر که با وجودش باول حاجت بود ، مانند وجود عدالت و شجاعت در همه مردمان . کا - هرچـه بحصولش رغبت بیشتر بود یا ازفسادش احتراز بیشتر بهتر بود: کب - آنچه بدوستان پسندند بهتر از آن بود که بغیر ایشان، یا از آنچه بایشان نپسندند . کج - آنچه بسوی آن انکارفعل دیگر کنند بهتر از آن فعل[1] بود مـانند تقوی ومحبت لذت . کد - آنچه از اوفعل خاص اوصادرشود بهتر از آنچه فعل دیگر ازاوصادر شود، مانند انسان عاقل از انسان شجاع . که - شبیه بیهتر بهتر ازشبیه بغیر بهتر . واین مشهوری ضعیف است. و عناد کنند بآنك استر که شبیه بخر است بهتر از کپی[2] که شبیه بمردم است ، پس حکم مقید باید بآنك[3] در آن چیز که شبیه بود .

و بباید دانست که بعضی ازمواضع آنرا اقتضاء ایثار نفس[4] آن چیز کند، مانند آنك چون انفع پسندیده تر بود نفع پسندیده بود. واگر هر دو متساوی بود و مرجحی اقتضاء آن کند که یك طرف بهتر بود آن مرجح هم پسندیده باشد، مانند آنك خیر بطبع از خیر بغیر طبع بهتر است . پس وجود طبع بهتر بود ازعدمش. واگر خواهند این مواضع[5] بتبدیل آنرا بازید عام تر کنند، مثلا گویند آنچه بالطبع اقتضاء حالی کند بیشتر اقتضا کند از آنچه بغیر طبع کند. وسبب عموم آنست که آنرا از ید بود در حال ایثار و حال مطلق از حال ایثار تنها عام تر بود. واستعمال مواضع مشترك مذکور درباب ابطال واثبات اینجا چنان بود که گویند درمتقابلات : چون این سخن که اگر همه لذت خیر است، پس همه اذی شر است، مشهور است . پس این سخن نیز که اگر لذتی معین خیر است پس یك اذی معین شر باشد، هم مشهور بود . ودرباب اکثر واقل اگر علم بخیریت اولی از لذت است ولذتی خیر است پس علمی خیر باشد و علمی

---

(۱) اصل : فعلی (۲) درحاشیهٔ نسخهٔ اصل نسخه بدل: کپی «قرد» نوشته شده
(۳) اصل : آنك (٤) اصل وبعضی نسخ : تعیین (٥) مواضع را

خیر نیست، پس لذتی خیر نباشد . و بر این قیاس .

فصل سیم
در مواضع جنس

مواضع جنس

عوام اهل این صناعت را بر حال جنس وقوفی زیادت نبود و آنها که بتمیز موصوف باشند لوازم غیر منعکس را بجای جنس بکار دارند ، مانند منقسم عدد را ، وصحو باز ایستادن باران را . وخواص را که وقوفی بهتر باشد هم رعایت شرایط نه بآن غایت کنند که مقتضاء تحقیق بود . و باین سبب میان جنس وفصل تمیز نکرده‌اند. ومواضع جنسی بعضی بافصول باشتراك است ، وبعضی بجنس خاص. وتمیز آن از یکدیگر هرچند عادت اهل صناعت نیست اما در علوم بغایت نافع بود . پس باین سبب هر قسمتی [۱] بانفراد ایراد کرده‌ایم . وچون اکثر این مواضع علمی است مشهور را بتعریف خاص کرده‌اند . وابتدا بمشترکات کنیم وآن این است : ا ـ آنچه بجای جنس ایراد کنند اگر بر بعضی انواع یا اشخاص مقول نبود یا اگر مقول بود واقع نبود در جواب ماهو، جنس نبود . ودر مشهور میان نفس جواب وواقع درجواب فرق نکنند . ب ـ وآنچه حد نوع براو محمول بود حملی ذاتی. ج ـ وآنچه نوع بر بیشتر از آن واقع شود، مانند مظنون چون آنرا نوع معلوم شمرند . د ـ وآنچه بعضی از آنچه ماهیت متفق باشد متناول بود دون بعضی ، مانند ابیض اشخاص انسان را. هـ ـ وآنچه فصل اورا بجای نوع نهند ، خواه آن چیز بمثابت نوع بود مانند سواد چون جنس قابض بصر نهند ، چه نوع عام تر از فصل نتواند بود، وخواه بمثابت جنس مانند عدد چون جنس فرد نهند، هرچند فرد فصل حقیقی نیست، اما درمثال مضایقت نشاید کرد . و ـ و آنچه نوع بجای او افتد واو بجای نوع، مانند آنك سوء المزاج را جنس مرض نهند، واتصال را جنس التقاء، و مزاج را جنس اختلاط . ز ـ وجنس وفصل چون متبادل باشند [۲] مانند آنك گویند: تصدیق

---

(۱) هرقسمی را (۲) اصل : باشد

قوت رأی است ، وحق آن است که رأی قوت بود . ح - واگر جنس تنها
را جزو (فصل یانفس فصل کنند آنچه بجای جنس باشد نه جنس باشد
مثلا اخلاط را جزو فصل مزاج [1]) یانفس فصل او کنند . ط - وآنچه
فصل یا خاصهٔ جنس بود و بجای جنس بنهد. ی - و آنچه محمولات
نوعش بر چیزی از او محمول نبود . مثلا عدد جنس نفس نهند.و
محمولات نفس، مانند حی و حساس و مدرك بر هیچ عدد محمول نبود .
یا - و آنچه محمول برانواع نه بتواطی بود ، بل باشتراك یا بتشابه بود،
مانند اتفاق بر نغمات و برحال دوستان . یب - و آنچه بطریق استعارت
یا تشبیه مقول بود ،مانند دخان برمیغ . یج - و ملکه را چون جنس فعل
کنند یا برعکس،مانند آنك گویند :حس حرکتی جسمانی است ، و حس
مبداء فعل است،و حرکت نفس فعل. یا قوت مصابرت را جنس ملکه[2]
کنند ، چنانك کظم غیظ را جنس حلم کنند . یا مصابرت برخوف راجنس
شجاعت . یاقوت برفعل را جنس فعل کنند ، چنانك گویند دزدی قدرت
است برانتفاع از ملك غیر پنهان از او . وقوت مذموم نبود و فعل مذموم
بود . ید - و لازم که آنرا بجای جنس بنهند،مانند غم غیظ را.وغم پیش از
غیظ بود . و همچنین آنچه زایل شود در بعضی احوال ونوع باقی بود ،
چنانك نامی حیوان را،یا برعکس چنانك ملکهٔ نفسانی تذکر را ، چه
ملکه ثابت بود و ذکر متجدد. یه - و آنچه موضوعش غیرموضوع نوع
بود ،مانند الم غیظ را ، چه الم متعلق بحس بود و غیظ بقوت غضبی . و
این در اثبات نیز نافع بود . یو - و آنچه مقول برجزو نوع بود یابرکل
بسبب جزو ،مانند محسوس انسان راکه بسبب ظاهر بدن براو افتد . و
برجمله هرچه بسبب امری غیرماهیت نوع بود وبر نوع مقول بود . یز -
و منفعل را چون جنس انفعال کنند، چنانك گویند:بادهوائی[3] متحرك است
یابرعکس . وهمچنین آنچه گویند:یخ آبی فسرده است ، ویخ آب نیست

---

(۱) عبارت میان پرانتز از نسخهٔ اصل و بعضی نسخ دیگر افتاده است (۲) اصل : ملك (۳) اصل : هوائی

آب بوده است . و گل خاکیست آمیخته بآب . و آنچه بجای جنس است خود دراین مواضع مقول نیست برمحدود . یح - و همچنین چون ماده بجای جنس بنهند . مثلاحیوان جسمیست حامل نفس[1] و تخت چوبی چنین و چنین است . یا موضوع را بجای او بنهند ، مثلا گرداب آبی مستدیر است . یط - و آنچه مختلف بچیزی بود که اقتضاء قسمت ذاتی نکند، مانند ابیض که بگچ و برف مختلفست ، چه قسمت عارض بمعروض است . ك - و آنچه هیچ نوع از انوع او مشارك آن موضوع نبود، چه جنس بقیاس با او بود، مانند حرکت که انواعش مانند نقلت و استحالت مشارك لذت نیست ، پس جنس لذت نبود، واین بشرط حصر انواع بود. واین جمله در ابطال نافع باشد. كا - و یکی از دو چیز متساوی النسبه نشاید که جنس بود ، مانند تمکن و اختیار دزدی را . وهمچنین نوعی که بنسبت با دوضد یکسان بود، مانند نفس یا متحرك و ساکن. واورا در تحت اخس نهند ، مانند متحرك ، چه ساکن ثابت تر، واین مشهوراست . كب - وآنچه ضدش مقول بود بر نوع. كج - واگر نوع بماهیت مضاف بود جنس همچنان باید و برعکس . و این علمی است . واگر مضاف لازم نوع بود لازم جنس نیز باشد . و درعنادش گویند: علم مضاف است و کیفیت مضاف نیست . اما اگر جنس مضاف بود لازم نبود که نوع مضاف باشد ، مانند علم وطب، چنانك پیش از این گفته ایم . و این هم مشهوراست ، چه طب بحسب لفظ مضاف نیست ، اما بحسب معنی و از آن جهت که نوع علمست مضافست . كد - و در تمییز[2] میان جنس وفصل گویند جنس اول بود بر ذات وماهیت از فصل، چه دال براصل ذات جنس بود . و دال بر تکیف او فصل . و اگر کسی گوید بل فصل اول[3] است، چه تحصیل و تحقیق نوع باوست وشبیه است بصورت ، هم باشد که مقبول افتد . و فرق از جهتی دیگر بود . و این علمی باشد . و نزدیك بود باین آنچه گویند: که[4] جنس اقدم بود از فصل در معرفت از

---

(۱) اصل : نفسی (۲) تمیز (۳) اصل : اون (٤) «که» در اصل نیست

جهت عموم . و فصل اقدم بود از حصهٔ نوع در وجود از جهت علیت . و تقویم و نظر درمواضع عام،مانند اقل و اکثر ومتساوی ومتقابلات و نظایر و تصاریف و غیر آن مفید مواضعی بود دراین باب . مثلا اگر نوع قابل شدت وضعف نبود بخلاف جنس،مانند عدالت وفضیلت،آنچه جنس فرض کرده اند جنس نبود و برعکس . و این موضع علمی بود چون قبول شدت و ضعف بحسب ماهیت بود . وهمچنین اگر یکی ازدوچیزمتساوی جنس بود، ودیگر هم جنس بود،مانند غم و ظن غیظ را . و اگر نبود هیچکدام نبود و این مشهور است . و اگر غیر اولی جنس بود اولی هم جنس بود . واگراولی جنس نبود غیراولی هم نبود . مثلا قوت ازفضیلت اولی است بجنس ضبطنفس[1] را . پس اگر فضیلت جنس بود قوت هم جنس بود . و اگر قوت نبود فضیلت هم نبود . و باشتقاق اگرعالم جنس طبیب بود علم جنس طب بود . و اگرعدالت نوع علم بود عادل نوع عالم بود . و درکون وفساد اگرانحلال یافت نوع آنست که فاسد شد انحلال یابدکه نوع آنست که فاسد شود . این است مواضع مشترك کـه بتبدیل لفظ جنس با فصل همین حکمها برفصل صحیح بود . و اگرچه مثالها غیر این مثالها باید. و اما آنچه خاص است بجنس بی مشارکت[2] فصل این است : ا ـ آنچه درجواب‌ماهوواقع‌شودبشرکت‌تنهاجنس نبود ،وباشدکه فصل‌بود،چه‌فصل‌بهردووجه‌واقع‌بود. ب ـ وآنچه بانوع‌دردومقوله افتد ، مانند بیاض وثلج . ج ـ و آنچه مساوی نوع‌بود درعموم . د ـ وآنچه‌حد نوع‌بروی‌مقول‌بودواگرچه‌ذاتی‌نبود ،مانندآنك‌کسی‌موجود رانوعی‌کند درتحت‌جنسی،ولامحالة‌آن‌جنس‌موجودبود . ه ـ وآنچه طبیعت‌او برفع طبیعت‌نوع‌مرتفع‌شود. و ـ وآنچه‌ممکن‌نبود که اورانوعی‌دیگربود. ز ـ وآنچه‌جنس‌عالی‌بروم‌قول‌نبود درطریق‌ماهو،چه‌اگرمقول‌بودبراو بشرکت

---

(۱) غیظ نفس
(۲)اصل: بی مشارکت

اثبات وجود او نوع را کافی بود در اثبات، چه محال بود که عالی مقول[1] بود و وسط نبود. و بر جمله چون دو مقول باشند در طریق ماهو یکی اعم آن اعم جنس بود، و این اثبات را شاید. ح ـ و باعتبار تقابل اگر نوع را ضد بود و جنس را نبود، و جنس بر ضد[2] نوع مقول نبود جنس نبود[3] و این اثبات را نیز شاید. ط ـ و اگر جنس را ضد بود و ضد نوع نوع او نبود جنس نبود. و این مشهور است، چه بحقیقت جنس را ضد نبود. و ضد آن در تحت یك جنس باشد. اما بحسب شهرت مثلا فضیلت و رذیلت دو جنس متضاداند، و عفت و فجور دو نوع در تحت هر دو. ی ـ اگر[4] در دو جنس متضاد متوسطی افتد و در نوع نیفتد یا برعکس هیچکدام جنس نبود، چه متوسط میان دو جنس باید که جنس متوسط بود میان دو نوع. یا ـ و اگر یك متوسط وجودی بود و دیگر عدمی بمعنی رفع طرفین[5] هم جنس نبود، چه وجودی و عدمی جنس و نوع یکدیگر نباشند، بل عدمی جنس عدمی بود، مانند عدم ملکه.[6] یب ـ و اگر متوسط دو ضد[7] که تحت یك جنس باشند از آن جنس نبود، آن معنی جنس نبود. یج ـ و اگر جنس را ضد بود و نوع را نبود آنچه جنس فرض کرده‌اند جنس نبود. و این حکم هم مشهور است. و ایراد عنادش کنند بآنك مرض[8] را ضد است و بعضی انواع او را مانند استدارت معده ضد نیست. ید ـ و اگر نوع اخس در تحت جنس اشرف بود و ضدش در تحت جنس اخس مانند برودت و حرارت، اگر برودت که اخس است در تحت نور نهند که اشرف است و حرارت در تحت ظلمت، هیچکدام جنس نبود. یه ـ و چون یکی از دو ضد واقع نبود در تحت جنسی مانند شر، دیگر ضد هم نبود. و هم مشهور است. یو ـ عدم با ملکه در تحت یك جنس نبود، بل عدم را اگر جنس بود جنسش عدم جنس ملکه بود، مانند عدم ابصار در تحت عدم جنس. پس اگر عدم نوع در تحت

---

(۱) مقوم (۲) برحد (۳) در چند نسخه «جنس نبود» را ندارد (٤) و اگر (٥) در بعضی نسخ: بمعنی رفع طرفین طرفش (٦) اصل و بعضی نسخ: عدم و ملکه (۷) دو نوع (۸) اصل و بعضی نسخ: فرض

عدم جنس نبود، آنچه جنس گرفته‌اند جنس نبود . و این هم مشهوراست. و بحقیقت عدم عام[1] درتحت عدم خاص بود . یز - و اگر نوع مضاف یا چیزی بود که جنس باآن چیز مضاف نبود جنس مفروض جنس نبود ، مانند ضعف که مضاف با نصف است ، و کثیر الاضعاف که بمثابت جنس اوست نه باضافت بانصف ، پس جنس نتواند بود . و این مشهوری ضعیف است بمقارنت مثال، و حق نیست ، بل زاید که جنس ضعیف است باضافت باناقص است که جنس نصف است . یح - اگر[2] جنس تعدی بحرفی کند نوع هم بآن حرف کند ، چنانك ادراك چیزیرا و احساس هم چنین، و این حکم مشهوری ضعیف است ، چه علم بچیزی بود وملکه چیزی راوزاید برچیزی وضعف چیزی .

واما مواضع خاص بفصل بعضی بحسب تحقیق پیش ازاین معلوم شده است . وموضعی چند دیگر شاید که اینجا ایراد کنیم بحسب این صناعت تمامی سخن را . وآن این است : ا - نشاید که فصل محمول بود برجنس حمل کلی. ب - ونه جنس برفصل حمل ذاتی . ج - ونه نوع بر فصل حمل کلی یاذاتی . د - ونه آنك جنس بجای فصل گیرند اما بر تبادل گفته آمده است . واما برغیر تبادل، چنانك گویند: عدالت مساواتست در فضیلت. و اما آنچه گویند فضیلت: ملکهٔ محمود است و محمود جنس فضیلت، بحسب شهرت است. و بحسب تحقیق هر چند هریکی از ملکه و محمود ازدیگر یك عام‌تراست بوجهی ، اما ملکه بجنس اولی ، چه داخل است در مقولهٔ کیف بخلاف محمود که دخولش در مقولات عرضیست . ه - و نه آنك نوع بجای فصل گیرند، چنانك گویند :تعییر شتمی بود یا استخفاف.[3] واستخفاف[3] نوعی بود ازشتم . چه شتم قولی[4] مؤذی بوددال برعیب مخاطب. واستخفاف[3] قولی[4] مؤذی بود دال برقلت خطر مخاطب. وباشد که نوع فصل جنس مانند ناطق حساس را فصل نوع بود . و -

(١) اصل : عدم عام بود (٢) و اگر (٣) اصل : استخفاق (٤) اصل وبعضی نسخ : قول

و نشاید که فصل فصل دو جنش مباین بود در دو مقوله ،چه جنس برفصل مقول بود، چنانك گفته ایم یعنی فصل جوهر جوهر بود . وفصل مضاف مضاف. و دو مقوله بر یك چیز مقول نتواند بود . ز - و نشاید که فصل انفعال و استحالت نوع بود ، مانند برودت آب را . ح - و نه فعل از افعال نوع، مانند تبرید آبرا . ط - و نه خواص او مانند حمال مثلث مثلث را . ی- و نه عوارض او، مانند مائی وارضی حیوان را ، چه این جمله از تقوم نوع بود. یـا- باید که هر فصلی را تحت جنسی قسمی بود محصل ، مانند مفرق بصر جامع بصر را . یا غیر محصل، مانند غیر ناطق ناطق را . وفصل عدمی نشاید الا آنجا که جنس نیز عدمی بود . وحال فصل عدمی گفته ایم . واما جنس عدمی از اعدام بود ، مانند سکون که جنسش عدم حرکت بود. و اومقارن دو فصل تواند بود :یکی قوت حرکت و دیگری لاقوت او . پس بسا اول سکون بود و بادوم ثبات . یب - و باید که فصل خاص بود بجواب ای و اگرچه مشارك جنس بود بوجهی درجواب ماهو.[1] و جنس بآن از او اولی باشد بوجهی دیگر . و این موضوع هم مذکور است پیش از این . این است مواضع متعلق باین باب . و در بهری از این مواضع حدود را نیز مشارکت بود .

فصل چهارم
در مواضع خاصه

مواضع خاصه

چنانك گفته ایم خاصه در این موضع شامل است خواص مفرد و مرکب ورسوم را . وشرایط خاصه دو گونه است : یکی عام بود همه خواص را، دیگر خاص برسم که آنرا شرط جودت خاصه خوانند. و صنف اول را[2] دو شرط بود : اول آنك دایم بود موضوع را و آنك مساوی او بود[3] در انعکاس . و صنف دوم یك شرط بود : آنك معروف تر از او بود تاتعریف موضوع باو ممکن بود . ومواضع این باب بعضی باعتبار آن بود که آنچه

(۱) در چند نسخه:در جواب ما. (۲)اصل «را» ندارد
(۳)مساوی موضوع بود

بجای خاصه ایراد کرده‌اند خاصه هست یا نه . و بعضی باعتبار جودت خاصه، و بعضی بحسب قوانین مشترك . ومواضع این است : ا - باید که خاصه مطابق لاحق نوع بود بسوی نوعیت او، مانند حال زوایا مثلث را نه بسوی امری دیگر ، مانند مداحی انسان را . و خاصه مقید بقیدی بحسب آن قید گیرند ، چه بی آن قید خاصه نبود . مثلا اگر مقید بطبع بود، مانند ذورجلین انسان را ، چون ترك این قید کنند خاص شود ببعضی از نوع . و اگر مقید باول بود، مانند تلون[1] سطح را یا عدم قید جسم را نیز موجود بود ، پس خاصه نبود . و همچنین ذوار بعة اصابع انسان را که بقید آن بود که بر سبیل ندرت افتد . و باشد که خاصه بحسب صورت بود، مانند الطف اجسام در قوام اجزاء آتش را . یا بحسب ماده بود، مانند انفصال جسم را. و باشد که بحسب نسبت بود با کل موضوع، مانند احساس حیوان را . یا با جزوی از او، مانند فهم انسان را که بحسب قوت فکر بود . و باشد که بحسب قنیت و اکتساب بود، مانند علم انسان را . و باشد که بحسب[2] امری عام تر بود[3] مانند احساس انسان را که بسبب حیوانیت بود . وچنین خاصه بقیاس با غیر حیوان بود نه با همه چیزها . و باشد که باعتبار غایت بود در افراط، مانند خفیف آتش را، چه بی این اعتبار بر هوا نیز افتد . پس خاصه جسم حار بود نه خاصهٔ آتش یا هوا . و خاصهٔ موضوع مطلقا خاصهٔ او بود در همه احوال با مقارنت اوصاف مختلف و بی قید مقارنت ، چنانك ضاحك که خاصهٔ انسانست خاصهٔ مستحیی و خاصهٔ خجل و خاصهٔ کاتب بود. و مقارنت این اوصاف را در ثبوت خاصه اثری نبود . پس وقوع هر یکی دراین موضع بالعرض بود . واما خاصه بحسب وصفی خاصه نبود بازوال آن وصف . و این موضع علمی است . و در اثبات و ابطال نافع بود . ب - آنچه بر بهری از موضوع صادق نبود خاصه نبود، مانند آنك غلط نکنند علما را ، چه بهری علما غلط کنند . وهمچنین اگر موضوع متشابه الاجزاء بود و بر اکثر افتد ، مانند مالح آب دریا را. وخفیف مطلق آتش را ،

---

(۱) ملون (۲) بسبب (۳) کلمهٔ « بود » در اصل نیست

چه باشد که جزوی نه چنین بود، یا بر اقل مانند مستنشق هوا را . ج - و آنچه عام تر از موضوع بود خاصه نبود . ه - و آنچه دایما موجود نبود موضوع را خاصه نبود ، مانند کتابت انسان را . و باین نزدیك بود تعریف بچیزی خاص بزمانی، مانند جلوس زید را بقیاس باعمرو که قاعد بود، بشرط آنك معرف مقید بزمان وحال نگرفته باشند[1] و بر اطلاق گرفته . و همچنین چون خاصه بقیاس با احساس بود واحساس لامحالة برزمانی بود پس دایم نبود . مانند کوکب مضی بغایت فوق الارض آفتاب را ، چه بشب این حکم صادق نبود . واما آنچه کلی بود و اگرچه بحسب حس بود مانند تلون سطح را از این قبیل نبود . وهمچنین نشاید که پیش از موضوع یا پس از او موجود بود : مانند تنفس[2] بقیاس بازید . ه - نشاید که موضوع را بجای خاصه بنهند، چنانك انسان را خاصهٔ ضاحك کنند ، چه یك موضوع را خواص بسیار تواند بود . واگر موضوع خاصهٔ هریکی باشد خاصهٔ هیچکدام نبود : و - ونشاید که فصل بجای او بنهند . ز - ونشاید که بحسب اسمی بود و بحسب مرادف او نبود . چنانك خیر مثلا خاصهٔ مطلوب نهند وخاصهٔ مؤثر نبود. واین مواضع بحسب اعطاء نفس خاصه است . و اما باعتبار جودت خاصه این است . ح - باید که خفی تر از موضوع نبود . وخفی تر دو نوع بود ، یکی آنچه تعریفش جز بموضوع نتوان کرد، چنانك کسی گوید : محرك حیوان خاصهٔ نفس است . وتعریف حیوان جز بنفس ممکن نبود . ودیگر آنچه تعریفش برمعرفت موضوع موقوف نبود، اما خفی تر بود ازموضوع . وآن هم دو نوع بود : یکی آنچه خفی تر بود بحسب تصور مانند شبیه بنفس در لطافت آتش را . ودیگر آنچه خفی تر بود بحسب تصدیق : یعنی وجودش موضوع را خفی بود مانند آنچه تعلق نفس اول بدو بود جزو حاررا. واین موضع علمی است ، ودر ابطال نافع بود . و اما در اثبات بعد ازمساوات باید که اعرف بود بتصور وتصدیق .

---

(۱) اصل : باشد (۲) متنفس

وبباید دانست که اعرف یا بذات خود بود مانند حرکت فوق و روشنی آتش را. یا بنظر وآن دو نوع بود: یکی آنك بخود خفی بود وبنظر معروف شود، وعلت معرفت موضوع شود. پس بنسبت با اواعرف بود، مانند بزرگتر بودن زاویهٔ خارجهٔ مثلث ازدوداخلهٔ متقابل وتساوی[1] زوایا مثلث را با دوقائمه. ودیگر آنك بنظر معروف شود و علت معرفت موضوع نباشد، مانند حال زوایا مثلث را. واسم رسم[2] از خواص مرکب بر آن افتد که معرف موضوع بود. یا درمعنی وآن ظاهر است. یا بحسب اسم یعنی چون اسم مفهوم نبود بخاصه مفهوم نشود[3] که دال بر کدام معینست. واگرچه معنی ازخاصه معروف تر بود مانند حال[4] زوایا در تعریف معنی اسم مثلث بر تقدیر اشتباه‌ند در تعریف ماهیت او. اما اگر موضوع هم بحسب معنی وهم بحسب اسم معلوم بود ایراد این خاصه تعریف نکند، بل اعطاء خاصه کند. ط ـ وباید که مساوی موضوع نبود درمعرفت، مانند ضد ومضاف درتعریف مقابل هریك. واما ملکه وایجاب ازاین قبیل نبود، چه هریك ازمقابل خود معروف تر باشند و این هم عامی است. ی ـ وباید که موضوعات موضوع را بجای خاصه بیارند[5] چنانك گویند آنك نوعش انسان بود درموضع خاصهٔ حیوان، چه این موضع راجع بود با قسم اول از خفی[6] یا ـ و باید که ممیز بود مانند فصل تا افادت تعریفی کند که دراین موضع مطلوب باشد، چه مشترك معرف[7] نتواند بود. یب ـ وباید که دال باشتراك لفظی نبود مانند احساس[8] در خاصهٔ حیوان، چه اگرمراد بالفعل بود مساوی نبود، و اگر بالقوه بود مساوی بود وخاصه بود، ولفظ بیکی خاص نیست. و درموضع ضرورت تعیین مقصود باید کرد. یج ـ وباید که درقول تکراری نبود بالفعل، چنانك جسمی لطیف ترین اجسام درتعریف آتش. یا بالقوة چنانك جوهری که ازاجسام

---

(۱) اصل: تساوی «بدون و او» (۲) بعضی نسخ: واسم و رسم (۳) شود
(٤) مانند وقوع حال (٥) اصل: نیارند (٦) اخفی (٧) معروف
(٨) اصل: مانند آنك احساس کند

بمیل مرکز خاص بود درتعریف زمین . وبحسب شهرت هر لفظ که بی آن معنی ادراك توان کرد وبحسب عادت حذف کنند پسندیده نبود ایرادش . واما بحسب تحقیق اگر معنی را بآن لفظ بالذات تعلقی بود ایراد بباید کرد وازتکرار باك نبود، چنانك پیش ازاین گفته ایم . ید ـ وزیادت از یك خاصه بجای یك خاصه نشاید که ایراد کنند چنانك الطف واخف اجسام آتش را ، وبحسب تحقیق تعریفات متوالی بخواص بسیار پسندیده بود . یه ـ و شرط اهم درجودت وضع جنس بود باخاصه ، چه جنس دال برماهیت بود بوجهی و تمییز [1] بخواص بعد ازآن صورت بندد که مابه الامتیاز [2] تعقل کرده باشند . وبحسب قوانین مشترك مذکور . یو ـ باید که ضد خاصه خاصهٔ ضد موضوع بود، مانند افضل واخص عدالت وجورا [3] و این موضع [4] مشهور صرف است ، چنانك گفته ایم . یز ـ ازمضافات مثلا اگر فاضل خاصهٔ ضعیف نبود مفضول خاصهٔ نصف نبود یح ـ و از عدم و ملکه اگر عدم حس خاصهٔ کوری نبود وجودش خاصهٔ بینائی نبود. یط ـ وازمناقضات اگر آ خاصهٔ ب باشد ، لا آ خاصهٔ لاب بود . و این هرسه موضع اثبات و ابطال را شاید . ك ـ خاصهٔ موضوع خاصهٔ نقیضش نبود . واین ظاهر است وابطالش را بیش نشاید . کا ـ برسبیل تعادل اگر حیوان را [5] بمحسوس ومعقول قسمت کنند وبمایت و غیر مایت ، ومایت [6] خاصهٔ محسوس بود وغیر مایت [7] خاصهٔ معقول بود ، اثبات و ابطال را شاید . کب ـ باعتبار تصاریف اگر عدل [8] خاصهٔ جمیلست عدالت خاصهٔ جمال است ؛ مشهور بود در اثبات وابطال، وبظاهر هم چنین . وبنظر علمی ضاحك خاصهٔ ناطق بود وضحاك خاصهٔ نطق نبود، چه مقول نبود براو واگرچه مقارن او بود در موضوع . اما اگر بعکس مصدر خاصهٔ مصدر بود مشتق خاصهٔ مشتق بود . کج ـ وباعتبار نسبت اگر نسبت مرتاض باخصب [9] بدن نسبت طبیب بود

---

(۱) تمیز (۲) اصل وچند نسخه دیگر : ماله الامتیاز (۳) عدالت وجود را
(٤) موضوع (٥) اصل «را» ندارد (٦) و بمائیت و غیر مائیت و مائیت
(۷) اصل : غیر مایت (بدون واو) (۸) عادل (۹) صحت

باصحت مفید خصب خاصهٔ مرتاض بود . پس صحت خاصهٔ طبیب بود و مشهوراست اثبات و ابطال‌را. وبنظر علمی اگرمساوات معلوم بود ذکر نسبت [1] حشو باشد، والا بنسبت معلوم نشود . کد ـ ودر کون و فساد اگر تکون‌امری خاصهٔ تکون موضوع بود وفسادش خاصهٔ فساد او بود علمی است درهر دوطرف . که ـ وهمچنین ازاقل واکثر اگر آنچه‌تلونش‌بیش بود خاصهٔ آن بود که‌جسمیتش‌بیش بود، آنچه کم بود خاصهٔ کم بود تاتلون مطلق خاصهٔ جسم مطلق بود . واگرنبود نبود و علمی شود اگرخاصه و موضوع هردو قابل‌شدت وضعف باشند .ونقل این حکم بااولی‌علمی‌نبود. کو ـ ازاکثرواقل درنسبت اگرنسبت حس بحیوان از نسبت علم بانسان اولیست وحس خاصهٔ حیوان نیست ، پس علم خاصهٔ انسان نیست وعلم خاصه است ، پس حس خاصه است ، وعلمی نبود ، چه‌خاصه ازخاصهٔ‌اولی نبود . کز ـ وهمچنین اگرخاصه بودن لون بسطح اولیست از آنك بجسم وسطح را نیست (حس جسم را نیست) [2] واثبات را نشاید ، چه یك چیز خاصهٔ دوچیز نتواند بود. وعلمی باشد چون باولی اول‌و بالذات‌خواهند، وخواص ازاین جنس بسیاربود. کح ـ وعکسش او ب‌و د [3] راموجودندوآ اولی است از ب بآنك خاصه‌بود ، ولیکن ب خاصه است پس آ خاصه بود ولیکن آ نیست پس ب نیست . وعلمی‌نیست، چه‌غیراولی لامحالة فاقد شرطی بود پس خاصه نبود واولیت بنماند. کط ـ اگرخاصه متعلق بود بامری بقوت ، وقوت متعلق بچیزی بود که شاید منعدم شود ، ودرآن حال قوت باقی نبود ، پس خاصه باطل شود و آنچه بفرض خاصه بود خاصه نبوده باشد مانند مستنشق بقوت که خاصهٔ هوا بود بفرض ، وتعلق آن بوجود حیوان باشد ، پس اگر حیوان منعدم شود هوا را این خاصه نبود . واین موضع درمشهور ابطال را شاید . و بنظر علمی چون بآن مواتات [4] انفعال خواهند که طبیعت هوا را بودشاید که خاصه بود ، واگر

(١) اصل وبعضی نسخ : بسبب (٢) دراصل نیست (٣) ج (٤) مواطات

چه حیوان نبود . ل ـ نشاید که خاصه بمعنی اشد بود آنجا که اگر موضوع نبود یا کسی او را نشناسد دیگر اشد خواهد بود، مانند الطف اجسام آتش را ، چه برتقدیر عدم آتش یا عدم معرفت کسی بوجود او الطف خاصهٔ هوا شود. [1]

فصل پنجم
در مواضع حد

مواضع حد

کیفیت اقتناص حدود در مقالت گذشته بیان کرده‌ایم، و دراین موضع کیفیت اعتبار حال حدود بر وجهی اعم خواهیم گفت، چنانك بر وجه اخص از آن ملخص شود، و پیش از خوض در مطلوب گوئیم : نظر در حدود یا بجهت آن بود که اطلاق حد بر محدود صادق هست یا نه . یا بجهت آنك مشتمل بر جنس هست چنانك باید یا نه. یا بجهت آنك درانعکاس و معنی مساوی محدود هست یا نه . و یا بجهت آنك تألیف نیك هست و چیزی زاید مختلط یا نوعی ازفساد مقتضی انتقاض حد هست یا نه . واین چهار بحث است ، هر یکی مرتب بر آنچه پیش ازآنست . و بحث اول ازباب مواضع اثبات و ابطال معلوم شده است . ووجه عسر اثبات و سهولت ابطال حد خود پیش ازاین بیان کرده‌ایم . بحث دوم ازباب مواضع جنس و ازبحث سیم بر آنچه بمساوات انعکاس تعلق دارد هم ازآن باب ازمواضع فصل وازباب مواضع خاصه معلوم شده است . واما مساوات درمعنی تعلق بصناعت [2] برهان دارد، چه دراین صناعت آنچه افادت تمییز [3] کند ومنعکس باشد حد شمرند . واگرچه بحسب امری خارجی بود ، مانند خواص و اعراض ذاتی ، پس مطلوب ازاین مواضع که در این فصل ایراد خواهیم کرد بحث چهارم است . وآن هم متنوع است بسه نوع : یکی بحث از حال الفاظ . و دوم بحث از تجاوز برقدر کفایت در حد بایراد زوائد . و سیم بحث از اغفال واجب یا عدول بنا واجب که اقتضاء ذات وفساد حد کند وتفصیل مباحث

---

(۱) اصل نشود (۲) اصل و بعضی نسخ : صناعات (۳) تمیز

این است :

مواضع الفاظ .

ا - باید که حد مشتمل بر لفظی مشترك یامغلق [1] غیر دال برمعنی نبود ، مانند آنك گویند : سکون با جوهر خود شدن است ، چه مفهوم اقرب این حد رجوع است بامکان طبیعی که آن هم حرکت بود ، و باشد که این انغلاق [2] درمحدود بود که بـاشتراك دال بود برمعانی مختلف . پس حد نیز بالفاظ مشترك گویند که بر آن معانی دال بود ، چنـانك نور مشترك را میان معقول ومحسوس حد گویند بآنك کاشف مدرك بود باتصال. واین حد بظاهر رواج یابد ازجهت مطابقت محدود . واما بحقیقت نه حد بود، چه بر تحصیل معنی محدودی معین دال نبود . وباشد که حد مشترك نبود اما متناول معانی محدود بود، چنانك حیات مشترك را میان نبات و حیوان حد گویند بآنك ذوقوتی غاذیه باشد . و این معنی نبات را بالذات است وحیوان را بسبب استلزام نفس نباتی پس بسبب تناول هر دو معنی رواج یابد ، و بحقیقت فاسد بود. واشتراکی که بسبب استعارت بود رواج زیادت یابد. مثلا عفت را گویند اشتراکی اتفاقی است ، واینهم فاسد است، چه این معنی نغمات را نیز لاحق بود ، پس لازم آید که عفت که در تحت دوجنس متباین باشد یعنی فضیلت و اتفاق.

ب - نشاید که در حداز الفاظ متداول بالفـاظ غریب عدول کنند ، چنـانك رتیلا را معفنة الملسع [3] خوانند ، و چشم را [4] مظلل بابرو ، ومغز را غاذیة العظام . و الفاظ غریب باشد که استعمال آن اتفاقی بود . و باشد که استعارتی مشهور بود . و باشد کـه استعارتی نوغیر معهود باشد . و باشد که مشتق از لفظهاء وحشی غیر متداول بود . و باشد که بسبب غایت بعد نسبت وعموم معنی مناسب دلالت از آن الفاظ برمراد ممکن نبود، چنانك شریعت را مکیال یا مقدار خوانند . وجملهٔ این اصناف سمج و قبیح بود .

---

(۱) اصل: متعلق (۲) انفلاق؟ (۳) اصل: معفنة المسلغ و بعضی از نسخ : معففة الملسع ، و معفنة اللسع (٤) اصل : وجسم

پس الفاظ متداول درحدود باید که واضح بود و بر تمامی معنی دال بی زیادت ونقصان، و در استماع عذب ومقبول .

مواضع تجاوز بر قدر کفایت

ج - باشد که سبب وقوع زیادت در حد وضع امری عام بود در موضع جنس از لوازم اعم مانند موجود وشئی بی ضرورت ، چه دربعضی مواضع ایراد آن ضروری باشد با اجناس[1] عالیه بروجهی که ازآن استغنا بود. وباشد که ایراد امری بود که محدود را خاص تر گرداند[2] مانند بیاض چون درحد انسان گیرند. یاحیوان را حد بناطق وصهال وامثال آن گویند، تا هم حد خاص تر شود وهم مشتمل بود بر زواید . د - وباشد که تکرار بعضی اجزاء بود بالفعل، چنانك گویند: حرکت زوال وانتقال است ازمکانی بمکانی، وبرودت عدم حرارتست بالطبع، چه عدم ملکه متناول طبع بود ، ازجهت آنك معنی عدم آن بود که طبع باقی بود وفعل معدوم . یا بالقوة، چنانك گویند : انسان جسمیست ناطق حیوان . وایراد نوع بجای فصل هم ازاین باب بود ، چنانك گویند حیوان جوهری ناطق انسان بود . ه - و باشد که ایراد چیزی بود که بآن حاجت نبود . چنانك گویند طبیب[3] محدث صحت و مرض است، واحداث مرض طبیب[3] را بالعرض بود، پس ذکرش حشو بود .

مواضع باقی مباحث حد

و - باید که اجزاء حد اقدم بود هم درمعرفت وهم بطبع . چنانك گفته ایم ، چه اگر اقدم بمعرفت نبود تعریف محدود نکند . و اگر اقدم بطبع نبود حد نبود ، بل رسم بود یا نوعی از تعریفات ناقص . ونیز اگر اعرف کافی بودی یك چیز را حدود حقیقی بسیار بودی بقیاس با اشخاص واحوال مختلف ، چه اعرف بقیاس با هر کسی ودرهرحال باشد که چیزی دیگر بود . و غیر اعرف دو گونه بود : مساوی درمعرفت واخفی . مساوی مانند ضدان ومتضایفان وامورمتساوی الرتبه که درتحت یك جنس باشند،

---

(۱) اصل : یا اجناس (۲) اصل و چند نسخهٔ دیگر: گردانند(۳) طبیعت

مانند زوج و فرد . و اخفی دو گونه بود : یکی آنچه معرفت او موقوف بود بر معرفت محدود ، و تعریف باو[1] دوری بود . دیگر آنچه نه چنین بود . و اول یا دور صریح بود بیك مرتبه، چنانك در حد کیفیت گویند: مابه تقع المشابهة . و در حد مشابهت: اتفاق فی الکیفیة . و چنانك گویند : شمس کوکبی است که بروز طلوع کند . و تعریف روز نتوان کرد الا بآنك مدت حرکت آفتاب بود فوق الارض . یا دور خفی بمراتب بسیار چنانك : اثنین را گویند: زوج اول است ، و زوج منقسم بمتساویین باشد ، و متساویین را حد بی اثنینیت نتوان گفت . و بر جمله در تعریفات دوری حد یا متضمن نفس محدود بود، چنانك در مثالهاء اول گفتیم . یا متضمن نوعی از انواع او، چنانك در تعریف زوج گفتیم ، اگر زوج جنس اثنین بود، چنانك مشهور است . و تعریف ملکه بعدم ، وایجاب بسلب، و آنچه از این قبیل بود، مانند تعریف صحت بمرض از این قبیل بود ، چه تعریف محصل بود بنامحصلی که تحصلش[2] باو صورت بندد . و نوع دوم از اخفی که نه دوری بود، چنانك در باب خواص گفته آمده است . ن - و از وجوه فساد حد ترك جنس بود، وایراد فصل بجای حد ، چنانك جسم را گویند: ذوابعاد ثلثه است. یا ترك بعضی فصول، چنانك گویند: دبیر آن بود که خط تواند نوشت، چه و آن نیز که بر تواند خواند فصلی دیگر است ، وایرادش واجب. مگر که بر انعکاس تنها قناعت کنند و تمامی معنی نطلبند . ح - و باید که مدلول اسم مدلول حد بود ، چه حد قایم مقام اسم تواند بود . و اختلاف میان هر دو چنان بود که مثلا اسم را اضافت عارض بود و حد را نبود ، چنانك عضو را جسم مرکب از اخلاط گویند . یا برعکس چنانك آتش را الطف اجسام گویند . یا اگر در هر دو اضافت عارض بود ولیکن در حد ذکر مضاف الیه نکنند ، چنانك گویند: ارادت شوقیست مجرد ازاذی ، چه اگر شوق نیز مضاف بودی[3] مانند ارادت بایستی گفت بچیزی که آنرا

---

(۱) اصل : بآن (۲) در اصل و بعضی نسخ «فضلش» و در حاشیهٔ نسخهٔ اصل به «تحصیلش» تصحیح شده است (۳) اصل : است

خیرشمرند ، تا معنی اضافت محصل بودی . یا اگر ذکر مضاف الیه کنند ولیکن آنچه بالعرض بود بجای آنچه بالذات بود ایراد کنند چنانك گویند: شهوت شوق بلذیذ است ، و شوق بالذات بلذت بود و بالعرض بلذیذ . یا آنچه غیر اول بود در تعلق جنس یا فصل باو بجای اول ایراد کنند، چنانك گویند : فهم ملکهٔ استعدادیست انسان را یا نفس را که بزودی ادراك کنند . واول این ملکه فکر را بود ، پس نفس را پس انسان را . ونزدیك بود باین آنك اضافت بروجهی گیرند که بامحال بود یا بعضی ازمضاف الیه بود[1] ، چنانك گویند: طب علمی است بموجودات ، چه بهمهٔ موجودات محال بود . وممکن چنان بود که ببعضی ازمضاف الیه گیرند ومعذلك میان طب و هندسه فرق نباشد . وهم از این باب بود که اسم بیك جزو از اجزاء حد اول بود ، چنانك آتش را مجموع لهیب[2] و جمره گویند ، وبلهیب اولی بود . ط - و اگر محدود را مقداری و کیفی بود نشاید که در حد مهمل گذارند . مثلا گویند فاجر آنست که او را آرزوی لذت بود و همه کس چنین بود . وفاجر بآن ممتاز بود که آرزوی اوازحدی مخصوص متجاوز بود . و بشرطی دیگر . و همچنین گویند شب سایهٔ زمین بود ، و نگویند از چه و چون ، و میغ از هواء متکاثف بود ، و باد حرکت هوا بود ، و زلزله حرکت زمین ، و نگویند : چند و چون و بچه سبب . ی - و اگر محدود واقع در زمانی بود باید که زمان[3] محدود و حد مختلف نبود . چنانك گویند: مزاج کیفیتی است که در حال تفاعل ارکان حادث شود ، و آن بعد از تفاعل حادث شود . یا - و باید که حد محدودی را عامتر نگردانند . چنانك گویند : هیأت علمی است باعیان موجودات . یب - و باید که موضوع محدود وغیر موضوع حد نبود . چنانك گویند : نوم ضعف حس است ، وشك تساوی فکرها ، وصحت اعتدال اخلاط . و براین تقدیر نایم حس بود وشاك فکر ، وصحیح اخلاط نه مردم. واین جمله اسباب محدوداند

---

(۱) مخصوص بود (۲) بمجموع لهب (۳) اصل : زمانی

نه نفس محدود . و اینهم از وجوه فساد حد بود که سبب محدود را نفس محدود گیرند . یج ـ و اگر محدود موجودی بود باید کـه حد او را موجود[1] یاممتنع الوجود نگرداند . چنانك گویند : بیاض‌او نیست مخالط آتش ، و این ناموجود است .یا مکان خلائیست که بجسم مملو شود ، و این ممتنع الوجود است . ید ـ وچیزی که مطلوب لذاته بود حد باید که او را مطلوب لغیره نگرداند. چنانك‌گویند : عدالت حافظ سنتها بود ، و سنتها بسوی عدالت باید نه عدالت بسوی سنتها . و اگرهم بذات بود و هم بغیر، مانندصحت باید که هردو وجه مرعی‌باشد. یه ـ و اگر محدود بیك محل مخصوص بود باید که حد او را بمحلی دیگرمتعلق نگرداند . چنانك گویند: ابصارادراکی‌ولونی[2] بود،چه‌ابصاررایك محل بود و ادراك ولون را دومحل : یکی مدرك و دیگری مدرك . یو ـ و اضافت راتعلق بدوچیز بود، مانندعلم که تعلق او بعالم بوجهی دیگر بود ، و بمعلوم بوجهی دیگر . و باشد که یکی حقیقی بود ودیگر نه حقیقی. مثلاتعلق بصر بمبصر بحسب هویت است[3] و بمرئی[4] بحسب لزوم درحصول اثر . پس چون حد بهر دواعتبار گیرند[5] باید گفت : آلتی که حیوان بآن ادراك الوان کند. و آنچه او را اضافت[6] عارض شود اگرحدش از جهت اعتبار ذات تنهاگویند باید که بحسب اضافت[6] نبود . و اگر بحسب اضافت[6] تنها گویند باید که بحسب ذات نبود . ومثال‌اول، چنانك‌کوزه راگویند:آلتی ازسفال یاروی چنین وچنین ، و تمامی اوصافش یاد کنند . ومثال دوم چنانك هم‌کوزه را گویند : آنچه از اوآب خورند . یز ـ باید که غایت محدود را با آنچه درطریق غایت افتد بدل نکنند . مثلاگویند : تجارت ملکه ایست بسوی[7]

---

(۱) اصل «ناموجود» . و «نا» خط زده‌شده است . چندنسخهٔ دیگر :ناموجود
(۲) اصل : ادراکی لونی . و چند نسخه دیگر اصلا این کلمه را ندارد
(۳) بصیر بمبصر بحسب ثبوت است (٤) اصل : و بمرای و در بعضی نسخ : بمرائی (٥) گویند (٦) در اصل نسخه بدل «اضافت» در هرسه جا « اصناف » نوشته شده است (۷) اصل : ملکه ست سوی

تراشیدن تخت ؛ و تراشیدن غایت تجارت نیست ، بل درطریق غایت افتاده است ، چه غایت آنست که بعد از تراشیدن حاصل شود . و در عنادش گویند : غایت لذت آنست که التذاذ حاصل میشود نه آنك منقطع شود. و این معاند اول نیست ، چه آنجا غایت مستقر است . و بانتهاء حرکت حاصل میآید و اینجا مقارن حرکتست که نامستقر است. وهمچنین در فلك . یح ـ و در اضداد نگاه کنند تا حد ضد ضد حد[1] هست یانه . ودر جدل اکتساب حد یك ضد از دیگر ضد چون مشهورتر بود روادارند. بخلاف آنچه بحسب تحقیق گفته ایم . و این بحقیقت حد لفظی بود نه معنوی . و در ابطال نافع بود . یط ـ واگرمحدود قابل اشد واضعف بود باید که حد هم چنان بود و بهمان نسبت ، چه اگر یکی در تزاید بود و دیگر در تناقص حد فاسد بود . چنانك عشق را بشهوت مباشرت حد گویند. و با تزاید عشق شهوت متناقص بود . و نیز باشد که شدت وضعف مختلف افتد بحسب اجزاء ، چنانك آتش را با لطف اجسام حد گویند . و اسم بزبانهٔ آتش اولی بود از آنك بآتش برق یا سم ستور ، والطف برعکس. و اگر اسم در وقوع برهردو متساوی بود حدمتساوی نیست . ك ـ وباید که حدود و ملکات و حالات و دیگر اصناف بحسب اشتقاق متناسب[2] بود ، چه اگرحد لذیذ نافع حسی گویند ، ولذت نفع حس نبود خطا بود. وباین اعتبارازحد لذت حد فاعلش وحد موصوف باو، ودیگرچیزهائی که باو متعلق بود معلوم شود . و درمتقابلات[3] چون جنسی را مضایفی جنسی بود ، نوع را باید که مضایفی نوعی بود . مثلا اگر اعتقاد کلی بحسب معتقدکلی بود اعتقادی خاص بحسب معتقدی خاص تواند بود . و در حد عدم ملکه از قبول وقابل و زمان غافل نباید[4] بود . مثلا در حد عمی باید گفت عدم بصر بود درآنچه از شأن او بود ابصار دروقتی که ابصار ممکن بودبعضوی مخصوص . كا ـ و حد چیزهائی که ماهیت آن مؤلف بود از

---

(۱) اصل: حدی (۲) مناسبت (۳) اصل : متقابلات (٤) نشاید

چند چیز نشاید که بایراد آن چیزها گویند بر سبیل عطف، چنانك گویند: عدالت شجاعت وعفت بود، چه این حد اقتضاء آن کند که هر یك بتنهائی عدالت بود. و نیز چون اعتبار ضدش کنند، لامحالة جور جبن و فجور بود، پس جبن بی فجور جور بود. و بر آن تقدیر عفت تنها هم عدالت بود و هم جور چون با جبن بود، پس عدالت جور بوده باشد. و اگر مجموع هر دو خواهند هم باشد که راست نبود، چه هیأت ترکیب اعتبار نکرده باشند. و تحقیق در این موضع آنست که تألیف اجزاء سه گونه بود: یکی آنك مؤلف نفس اجزاء بود منضم با یکدیگر، مانند تألیف اعداد از آحاد. و دوم آنك با هیأتی زائد بود بر اجزاء، مانند هیأتی که خانه را بود بسبب وضع اجزاء. و سیم آنك بامری زاید بود غیر اجزاء. و هیأت مانند آنچه در سکنگبین بعد از ترکیب[1] حاصل شود که بآن دافع[2] صفرا بود. و در مؤلف اول ایراد اجزاء کافی بود، و در دوم و سیوم نبود، پس اول شئی و شئی بود، و دوم شئی مع شئی، و سیم شئی من شئی. کب - و همچنانك حد کل نفس[3] اجزاء نبود نفس ترکیب نیز نبود، چنانك گویند: سکنگبین ترکیب سرکه و شکر بود، چه ترکیب دیگر بود، و مرکب دیگر. و ترکیب بحقیقت جزوی بود مانند صورت. و نشاید که حد کل جزو یا حد جزو بود. کج - و باشد که در حد اجزائی ایراد کنند که با یکدیگر مجتمع نتوانند بود. چنانك گویند حسن[4] لذیذ در سمع و لذیذ در بصر بود، و هر دو در یك چیز بیك اعتبار جمع نیاید، پس هر یکی حسن ولاحسن باشد[5]. و همچنین گویند: موجود آن بود که فاعل بود یا منفعل. و حد بقسمت همچنین بود، مانند آنك گویند: قضیه آن بود که یا موجبه بود یا سالبه. و از آنجا لازم آید که موجبه نیز که قضیه است یا موجبه بود یا سالبه. و بحسب تحقیق امثال آن علامات باشد نه حدود و نه رسوم. کد - و باید که در حد مرکب حد هر بسیطی حاصل

(۱) بعد از تألیف اجزا (۲) رافع (۳) حد نفس کل (٤) حس (۵) پس هر یکی حس حسی ولاحسی

بود نه آنك بتبديل الفاظ بود ، مانند آنك گويند : انسان عالم بشر متحقق بود يايكي را حد بيارند و يكي هم چنان بگذارند ، يا لفظ بدل كنند . و اوّل مافي‌الباب در تبديل الفاظ آن بود كه بالفاظ مترادف اعرف بدل كنند نه برعكس . چنانك حجر ابيض بجندل ثلجي بدل كنند . و از اين تباه‌تر آن بود كه معنى نيز بگردد،چنانك علم نظرى را بظن نظرى بدل كنند . و اگر يك جزو را حد بياورند و يك جزو را اسم بگذارند اولى آنك جزو جنسى هم چنان بگذارند ، و فصلى را بحد بدل كنند ، چه اعم اعرف بود . و بمثابت مفروغ منه بود . واشكال در معرفت لاحق مخصص بيشتر بود . واين حكم بحسب اغلب بود ، چه باشد عام مشكلتر باشد در اين صناعت . كه ـ و ايراد حدود بسايط در حد مركب چنان بايد كه چون نصيب هر بسيطى حذف كنند نصيب ديگر بسيط مختل نباشد . چنانك درحد انسان عالم گويند : حيوان ناطق متصور بحقايق موجودات . ومختل چنان بود كه درحد عدد فرد گويند : عددى ذووسط بود . و بسبب مساوات پندارند نيكست[١] امـا چون عدد را حذف كنند نصيب فرد ذووسط[٢] بود وخط وسطح همچنين بود . وهمچنين چون خط مستقيم راگويند: طول بى عرض ذونهايتين كه هر نهايتى وسط را و ديگر نهايت را بپوشد ، چه هر گاه كه نصيب خط بيفكنند باقى نصيب مستقيم متناهى‌بود ، نه مستقيم مطلق كه برمتناهى ونامتناهى افتد . كو ـ ونشايد كه محدود بسيط بحد مركب شود،چنانك‌گويند:خطيب آنكس بود كه او را ملكهٔ اقناع بود درهمه چيزها . ودزد آن بود كه همه چيزها پنهان ببرد ، چه اين حد برتقدير جوازش حد خطيب حاذق[٣] بود ،ودزد مسلط بود . كز ـ و محدودات مركب[٤] ازدوطرف متضاد بايدكه بحسب حد در يكطرف نباشد[٥] ، بل برحالى از وسط[٦] باشدكه مقتضاء تركيب‌بود. مثلا مركب از خير وشر خير مطلق يا شرمطلق نبود ، بل بحسب آميزش بود.

---

(١)كه يكى است (٢) اصل : و وسط (٣) صادق (٤) اصل : حركت
(٥)در اصل : نباشند (٦) توسط

کح ـ و آنچه قابل ضدین بر تساوی بود حدش بایراد یك ضد نباید گفت، چنانك انسان را قابل علم گویند، چه همچنانك قابل علم است قابل جهل است. **کط** ـ و نشاید که محدودی را که باعتبار فصلی بود از علتی باعتبار فصلی از علتی دیگر حد گویند. چنانك محب مال را گویند: آنکس که مشتاق مال[1] بود از جهت کسب، و این از فاعلیست و از غایی میباید. **ل** ـ و نیز اگر یك علت متنوع بود باید که بحسب مقصود گیرند. چنانك اگر هم در محب مال گویند: مشتاق مال تا رد قرض کند کاذب بود، بل باید گفت که تا صاحب ثروت بود. این است مواضع مخصوص باین باب.

و ببایددانست که هر حد که شرایط او مختل بود و مع ذلك بر محدود صادق بود وافادت تمیزی[3] کند رسمی باشد. و معرفت این مواضع و دیگر مواضع مذکور در این صناعت بغایت نافع بود در تحقیق صناعت برهانی.

فصل ششم
در مواضع هوهو

مواضع هوهو

نظر در هوهو و وحدت و مغایرت استحقاق آن دارد که بنفس خود مقصود باشد، چه نزاع در این باب بسیار افتد. و منفعت آن در حد ظاهر است، چه اسم و حد بهوهو یکی باشند. پس آنچه در ابطال هوهو نافع بود در ابطال حد نافع بود. و در اثبات نه چنین بود، چه هرچه بادیگری بهوهو یکی بود لازم نبود که اسم و حد باشند. و واحد بمعانی بسیار اطلاق کنند. و در این مواضع نا منقسم بعدد را ، و اگر چه کلی بود واحد خوانند. مثلا گویند: شجاعت و عدالت یکی هستند یا نه: یعنی بماهیت و حقیقت یکی اند. یا حد هریکی دیگر را متناول بود یا نه. و چون یکی باشند آنرا هوهو خوانند. و در باب هوهو از مواضع مشترك مذکور انتفاع باشد، چنانك از مواضع تصریف گویند: اگر عدالت شجاعت بود عدل شجاع بود. و بعکس اگر عدل شجاع بود عدالت شجاعت بود بشرط آنك بالذات

---

(۱) کلمهٔ «مال» در نسخهٔ اصل است (۲) در بعضی نسخ افزوده: هم گویند (۳) اصل: تمییزی

بود ، چه بحسب حمل تنها ومقارنت بالعرض دریك موضوع این حکم لازم نیاید. وهمچنین در نظایر و مقابلات و کون وفساد واقل و اکثر ومساوات اعتبار باید کرد. ودر باب اکثر واقل چون هر یکی در ترتیبی که چیزهائی را بعینه بود ازهمه اولی باشد هردو یکی باشند مگر ترتیب مختلف بود ، و آنگاه یکی عام بود ودیگر خاص . مثلا حیوان افضل اصناف کاینات مترتب است که پیش از او باشد[1] وانسان همچنین، وهردو یکی نیستند از اختلاف ترتیب ، بل یکی عام است ودیگری خاص . وعناد کنند این موضع را بآنك احر مطلق بلندترین عناصر است. وهمچنین اخف مطلق، وهردو بموضوع یکی‌اند وبحقیقت مختلف . وجواب آن بود که باحر[2] موضوع میخواهند وباخف همچنین ، نه نفس حرارت و خفت ، وموضوع هردو بذات یکی است . ونگاه باید کرد تاچون دوچیز بهوهو یکی باشند آنچه باهر یکی بهوهو یکی بود با دیگر هم یکی باشد یانه. وهمچنین تا در هر یکی از محمولات ذاتی عالی وغیر عالی ولازم وغیر لازم وآثار وخواص یکی باشند یانه ، وحمل هردو بریکدیگر بمساوات صادق باشد یانه . ودر حال زیادت ثالثی برهر یکی یا هردو مجموع بهوهو یکی باشند یانه . وهمچنین درحال نقصان . ودر لزوم ورفع برمنوال شرطیات تا ازهر یکی همان لازم آید که ازدیگر یانه . مثلا اگر هوا وخلاء یکی بود، همچنانك از رفع هوا وضع خلاء لازم می‌آید ازرفع خلاء نیز وضع خلاء باید لازم آید ، ونه چنین است پس یکی نباشد . واکثر این مواضع در ابطال تنها نافع بود. این است تمامی سخن درمواضع جدلی .

---

(۱) اصل : باشند (۲) اصل : باخیر

فن سیوم

در وصایا سه فصل است

فصل اول

در وصایاء سائل

وصایاء سائل

سایل را از سه چیز چاره نبود ا - تصور موضعی که مقدمه از آنجا خواهد گرفت. ب - کیفیت توسل بتسلیم مقدمه وتشنیع برمنکرش، واین هردو باید که ازپیش معد کرده باشد. ج - تصریح بآنچه در ضمیر دارد بروجه خطاب باغیر. واما نفس مسئله را که بمثابت وضع هدف است گفته‌ایم که درجدل مدخلی نیست. وفیلسوف دراول تنها مشارك جدلی است، چه اورا دربرهان ازمأخذی چاره نبود. اما حکم او بخلاف حکم جدلی باشد، چه جدلی درتمهید نتیجه ازمقدمه واخفاء لزومش جهد کند، تا باشد که مقدمه مسلم دارند. وفیلسوف تقریب ووضوح لزوم دوست تر دارد، چه او بتسلیم چیزی محتاج نبود. وهرقضیه که جدلی ایراد کند ضروری بود یا غیرضروری. وضروری آن بود که بناء حجتش بر آن باشد. وغیرضروری بسوی چهارغرض آورد. ا - استظهاررا درحجت. ب - اخفاءنتیجه را. ج - تفخیم سخن را. د - تکلف ایضاح را.

واستقرائی که جدلی ایراد کند ضروری بود یااستظهاری. واول آن بود که نفس مطلوب یا یکی ازمقدماتش بآن اثبات کند. ودوم چنان بود که موضوع مقدمه راکه تسلیمش[1] طلبد هرچند مقدمهٔ محمود بود ودر معرض تسلیم با دیگر جزویات درحکم مشارکت دهد تاآن مقدمه بهتر تسلیم کنند وشهرتش ظاهرترشود. مثلاخواهد که آنك عدل واجب است مسلم دارند، گوید نه انصاف وعدل و متابعت سنت وآنچه جاری مجری

---

(۱) اصل : تسلمش

آنست از اسباب تمدن[1] واجبست . و قسمتی که جدلی کند هم باشد که واجب بود چون بناء سخن بر آن بود . و باشد که مقتضی زینت بود ، چنانك كسی شرف علمی بیان خواهد کرد گوید : شرف علم یا از شرف موضوع بود ، یا از وثاقت برهان ، یا از شمول نفع ، ومقصود ازجمله یکی بود . وازذکر آن قسم بانفراد مقصودش حاصل شود ، اماخواهد که سخن باین قسمت آراسته شود . و چون این معنی مقرر شد گوئیم : مقدمات استقراء وقسمت غیرضروری ازقبیل قسم اول بود که بجهت استظهارایراد کنند ، و درمقصود حشو بود . واخفاء نتیجه بخلط مقدمات باشدبازوایدی تانافع بغیر نافع ملتبس گردد . وبایراد مقدمات نه بر آن وجه که اقترانش در خاطر افتد بآسانی .و تفخیم سخن ببسط قول بود، وبایراد امثله و استشهادات وتبدیل عبارات واظهارفصاحت یابمدح[2] مقالات خویش وتعجب از وقاحت منکرش،یاباستمالت مخاطب وحوالۀ انصاف باو تا تسلیم کند،یابنکوهش او و بی انصافی درمنع آن مقالت .وغرض از این جمله تسلیم تصدیقی بودکه سایل رابابد . و هر چند استعمال این حیل بمغالطه اولی باشد ، اما در مجادله باکسانی که ازانصاف دور باشند مرخص است ، چنانك در اشتراك لفظ گفته ایم . و نیز جدل خالی نباشد از شایبۀ حیلتی،چنانك در صدر مقالت گفته آمد . و ایضاح سخن بتبدیل الفاظ وایراد امثله و ضرب امثال[3] و احتجاج بشواهد اشعار بود . وغرض تسهیل تصور بود . ووصیت در تسلیم[4] مقدمات آنست که باول تسلیم مقدمۀ ضروری نطلبد . ودروقت طلب تسلیم آنرا صریحاً در معرض سؤال نیارد ، بل عام تر یا خاص تر گرداند ، تا بعد از آن از اعم بقیاسی یا از اخص باستقرائی توسل کند بعین آن یا مساوی آن ایراد کند تا آنرا مادۀ تمثیلی سازد ، اگر تمثیل مستعمل بود بنزدیك ایشان . مثلاچون مطلوب آن بود که علم بمتضادات یکی است گوید : نه علم بمتقابلات یکی است درتعمیم،یانه علم بحارو بارد

---

(۱) عدل (۲) باتمدح (۳) اصل : وضرب امثال را (٤) اصل : تسلم

و اسود و ابیض یکی است در تخصیص ، یـا نه علم بمتضایفان یکی است در تسویت . و همچنین انتقال از مقدمات ضروری بنظایر و تصاریف و مقابلات[۱] بشرط آنك انتقال بود از اشهر بغیر اشهر مفید بود در تسلیم نتیجه . مثلا کسی که خواهد که اثبات آن کند که غضبان با نتقام مشتاق بود اگر همچنین صریحاً سؤال کند ، باشد که مجیب منع کند و گوید : زید بر برادر خود خشم گرفته است و مشتاق نیست بانتقام ازاو . اما اگر سایل گوید نه غضب شهوت انتقام بود ، مسلم دارد ، پس باز گردد و گوید: غضبان مشتهی انتقام بود. و نیز اگر در اثناء استعمال بعضی از این طرق بدیگر بعض استعانت کند بروجه اوفق باشد که نافع بود . و همچنین در تساهل در تسلیم[۲] آن و تلطف در سؤال بروجهی که ندانند که کدام طرف مطلوب اوست نافع بود . و تقدیم طرف غیر نافع هم نافع بود . چنـانك اگر خواهد که مسلم دارند که لذت خیر است گوید : نه لذت خیر نیست ، چه مسئول عنه گمان برد کـه مطلوب او این طرف است ، خاصه چون از شهرت دورتر بود ، وظن افتد که ایراد نقض بتسلیم[۳] غیر مشهور خواهد کرد ، مبادرت کند بتسلیم مقابلش که مقدمهٔ سایل بود. و باشد که سؤال بروجه تشکیك[٤] و طلب تحقیق بر سبیل استفادت و اظهار میل بانصاف و ترك لجاج و آنك تـا خود حق فی نفس الامر چیست ، سایل را نافع بود. و همچنین اگر در اثناء سخن معارضه و مناقضت قول خود کند و گوید : این نیك نگفتم وچنان بانصاف نزدیکتر است که چنین گویم وسخن باز گرداند، مجیب را بر مساعدت خود حث کرده باشد. و همچنین بآنك گوید :اجماع عقلا بر این است و عادت چنین رفته است ، مجیب را در انکار بددل گرداند. و باید که حرص ننماید بر تسلیم آنچه خصم مسلم ندارد ، بل مساهلت کند تا خصم را بر لجاج ندارد . وظن نیفتد که او جز در آن موضع سخن نمیتواند گفت . و بعد از آن آنرا وقتی دیگر و در اثناء سخنی دیگر در معرض تسلیم میدارد .

و بباید دانست که طبایع مردم متفاوت بود ، بعضی که مایل باحتیاط

---

(۱) ومتقابلات (۲) اصل و بعضی نسخ: تسلم (۳) اصل: بتسلم (٤) اصل : تشکك

باشند باول آسان[1] تسلیم نکنند ، ومضایقها سخت کنند . و بعضی که معجب باشند و بدانش خود مغرور و بتصلف[2] مایل، درتسلیم مسامحت کنند بنابر وثوق بعلم خود . و ظن آنك بتسلیم چیزی برایشان ظفر نتوان یافت ، چه خود را بر وجه تخلص از همه شبهات واقف شمرند . و طلب تسلیم آنچه عمدهٔ قیاس بود از طایفهٔ اول بآخر اولی که ملول باشند، و مسامحت زیادت کنند ، وغایت جهد درمنازعت باول صرف کرده باشند . و از طایفهٔ دوم باول اولی که هنوز برطبیعت مسامحت باشند ، چه بآخر که احساس الزام کنند در شغب و لجاج آیند . و اما وصیت دراخفاء نتیجه آنست که مقدمات برولاء طبیعی ایراد نکنند ، بل آنرا بانتقال از ابعد با قرب یا برعکس، یا بایراد مقدمات غریب درحشوسخن مشوش گردانند ، تا بر تکرار اوسط که مقتضی انتباه بود ازهیأت اقتران واقف نشوند . وچون مقدمات یك قیاس که منتج مقدمه باشند حاصل کنند بانتاج آن مشغول نشود ، تا مجیب را ظن نیفتد که نتیجهٔ مطلوب را باخفا خاص میگرداند . و نیز چون نتایج قیاسات متقدم مذکورشوند بالفعل ملزوم مطلوب حدش افتد . و بباید دانست که استعمال قیاس با خواص واستقراء با عوام اولی . ودر استقراء اگر معنی متشابه را اسمی نبود سخن مشوش شود ، چه سائل را انتقال بمقدمهٔ کلی و مجیب را ایرادنقض بر آن دشوار دست دهد ، باشد که غیرمتشابه بآن سبب در استقراء داخل شود ، و مقتضی خطاء سایل و غلط مجیب شود . پس درامثال آن مواضع جهد بایدکرد تا آن معنی را رسمی اثبات کنند ، واسمی بحسب آن وضع کنند . و نقض استقراء باشتراك اسم ناپسندیده بود، چنانك نقض آنك حیوان حساس بود بآنك حیوان مرده حساس نبود ، مگر که اسم بعدم اشتراك مشهور بود ، واگرچه در حقیقت مشترك بود . وباشد که مجیب حکم رابعد ازتسلیم درحال توجیه نقض بایراد مخصصی شامل جزویات مذکورخاص گرداند . چنانك چون

---

(۱) اصل : بیان (۲) و بتکلف

حکم کنند بآنك حیوان تحریك فك اسفل کند باستقراء انسان و فرس وثور و بتمساح نقض کنند گویند[1] این حکم بحیوان ماشی خاص است . و غایت آن بود که گوید : باول اهمال این قید کرده بودم . و اگرچه باشد که بحسب بعضی اصطلاحات این طریق روا ندارند ، پس باین سبب باید که ایراد مقدمات کلی باحترازات و قیود واجب مقارن باشد ، تا از این آفت ایمن بود ، و قیاس مستقیم درجدل بهتر ازخلف بود ، چه اگرانکار شناعت مقابل مطلوب کند ، تمسك بخلف ساقط شود . و سؤالهاء متعاقب از سایل و تسلیمهاء[2] متواتر از مجیب بی آنك مؤدی شود بزودی با نتاج مطلوبی از سایل قبیح باشد ، ودال بود بر تمحل وقصورمرتبهٔ او . وآنك هنوز نمیتواند که چه میباید گفت .

و چیزهائی که جدلی را اقامت قیاس بر آن دشوار بود دو صنف بود : اول مبادی ، چه طریق اثبات آن جز تصور حدود نبود . و اقامت قیاس بتحلیل حدود یا برسوم بود . چنانك گفته ایم . وتسلیم[3] حد ازمجیب دشوار بود ، چه حال سؤال از حدود آنست که یاد کرده ایم . ونیز اثبات حد دشوار بود و ابطالش آسان . و رسوم از مبادی متأخر بود . و باشد که بسیار بود ، و چون چیزهاء بسیار باشد و بعضی را بر بعضی ترجیح نه تمسك بیکی متعذر باشد . و باشد که بسبب اشتراك لفظ بیان مشوش گردد ، ودرمعرض نقض آید . وصنف دوم چیزهائی که ازمبادی دورافتد و دشواری اقامت قیاس را برآن سه سبب بود : ا ـ کثرت طریق سلوك از مبادی بمقاصد . ب ـ درازی سلوك و خروج ازحدمجادله . ج ـ اختلاط مسالك بیکدیگر که مقتضی تحیر سالك بود .

فصل دویم
در وصایاء مجیب

وصایاء مجیب

تقدم هر یکی از سایل و مجیب در صناعت بدو اعتبار بود فعل و

(۱) اصل : گوید (۲) اصل : تسلمها (۳) اصل : تسلم

قدرت ،واول‌سایل را چنان بود که سؤال ازمقدماتی کند که لامحالة مسلم باید داشت . و تألیف آن بروجهی که مؤدی بود بمطلوب . و مجیب را چنانك در تسلیم مشهور ومنع غیرمشهور از جادهٔ شهرت انحراف نکند. ودوم سایل راچنانك درمیان سخن تمحلی[1] بود که از مقدمات غیرمشهور همچنان الزام تواند کرد که غیر او از مقدمات مشهور . ومجیب یا درمقام الزام بود یا درمقام دفع . وتقدم[2] او باعتبار قدرت درمقام اول چنان بود که ناگاه الزام براو متوجه نشود ، بل درآن وقت که مسئول باشد بیکی از دوطرف مسئله داند که ازتسلیم یك طرف بروجه الزام متوجه خواهد شد . اماچون قبح عناد درمحمودات ازقبح الزام[3] شنیع ترشمرد وبازنماید که هرچند ازتسلیم‌این محمودملزم[4] خواهد شد اماالزام[3] دوست‌ترمیدارد از ارتکاب شنیع . و این بسبب ضعف وضع است نه از قصور او . ودر مقام دفع چنان بود که بردقایق قضایا و ایراد فروق بحدی قادر بود که مشهور با آنك مطلقاتسلیم کند بقیود[5] و اعتبارات از شهرت صرف بیرون تواند آورد ،تامنعش بآن قیود[6] از او قبیح نشمرند ، تا چنان شود که تسلیمش برآن وجه مستلزم نتیجه نبود ، و الزام از او دفع شود . واین جمله در مجادلات جهادی باشد که نظر سایل برالزام بود،و نظر مجیب برعدم الزام[3] . امادر محاورات علمی که نظر برفائده بود.نشاید که درمنع اولی و مشهور تمحل کنند تا[7] بالزام و التزام مبالات کنند ، بل باید که همت براستکشاف ترجیح یك‌طرف‌ووضوح حق مقصور باشد ، تابمشارکت استفادتی کرده باشد ، ودرمناظرت مرتاض شده .

و بباید دانست که انتاج غیرمشهور هرچند از مشهور ممکن بود مانند انتاج کاذب ازصادق ، چه ثنویان مثلا از تضاد افعال براثنینیت فاعل اول حجت میگویند،اما انتاج مشهور نیزازغیرمشهورممکن بود ، بخلاف صادق وکاذب . وسبب آنست که نه هرمشهوری حق بود ، یاهرتألیفی که

---

(١) بمحلی(٢)اصل: وبقدم (٣) اصل: التزام (٤) اصل :ملتزم (٥)اصل:بقنود
(٦) اصل : قنود (٧) اصل : یا

استعمال کنند درجدل منتج بالذات بود . واین حکم بحسب امکان است . واما بحسب وقوع اغلب چنان بود که هرصنفی مانندآن صنف انتاج کنند، مشهور ازمشهور وشنیع ازشنیع . وعلت آنست که نتایج جدلی ازمبادی پس دور نتواند[1] بود ، چنانك گفته ایم . و چون نزدیك باشد لزوم نتایج مقدمات را درحال تصورمقدمات لایح باشد . پس آثارشهرت وشناعت از مقدمات بنتایج سرایت کند. وبهیچوجه لازم محمود ازاحماد ولازم شنیع از شناعت معرا نماند ، بل انتاج مشهور از مشهورات اعرف بود ، و در مقابل نزدیك باین. ونیزشهرت بهردوطرف نقیض بنادر تعلق گیرد . وآن در مشهورات مطلق نتواند بود . پس در مشهورات محدود بود ، باعتبار قومی وقومی ورائی ورائی ووقتی وقتی،ماننداینارجمع مال یاانفاقش میان عوام، وایثار لذت یا اعراض از آن میان عوام و خواص ، و ایثار شهادت بانام نیك با تصون نفس از وقوع در مهالك میان خواص . و چون چنین بود حافظ وضع مشهوررا بحسب اغلب از تسلیم غیرمشهور امتناع اولی، چه نقض‌وضعش ازامثال‌آن متوقع باشد . وحافظ وضع‌شنیع رابرعکس . اما درمنع مشهورات تلطف کند وگوید : مثلا من که مسلم نداشته ام‌که خیر وشر متقابلند چگونه تقابل علم وجهل مسلم دارم . یا حواله بواضع کند وگوید : واضع این مذهب امثال این قضایا مسلم نداشته است . و با کسی که نصرت وضع او کند سخن از مقدماتی باید گفت که بنزدیك‌او مقبول بود . و اگرتسلیم مشهوری کند اعلام دهد که اگرچه وضع مرا زیان میدارد، اماباعث من براین ایثار انصافست،چنانك گفته ایم . وحافظ وضعی راکه از شهرت وشناعت خالی بود ازتسلیم هردوطرف باك نبود ، چه مسافت از هردوطرف بامثال آن وضع بعید تواند بود،و از حدجدل خارج . و مجیب را رسد که در تسلیم مسائل توقف کند ، تا معانی آن باستفسار واضح شود . و برتفصیل معانی لفظ مشترك وقوف‌حاصل گردد،

---

(۱) اصل : نتوانند

چه آنچه فهم نکرده باشد تسلیم نتواند کرد . و بر او عاری نبود از اعتراف بآنك معنی این سخن فهم نکرده ام . و اگر واقف باشد شاید که معانی اسم مشترك بتبرع بیان کند و تسلیم آنچه تسلیم باید کرد و منع آنچه منع باید کرد بتفصیل بگوید . و شاید که سائل را گوید بیان کن تا بر موضع[1] نزاع سخن گوئیم. و اگر حکم بهمه معانی صادق بود در اضاعت روزگار بذکر تفصیل بس فائده نبود .

و اگر باول مجملا تسلیم کند ، وچون بانتاج رسد باز گردد ، و تفصیل اشتراك شرح دهد و تفصی کند از الزام شاید . اما باشد که بر قصور مرتبهٔ مجیب و بر تمحل او و عدولش از انصاف حمل کنند . و چون قیاس سایل بر تفصی[2] وضعی مشهور بود ، ولامحالة هر دو مقدمه یا یکی[3] شنیع باشد، پس بر تقدیر دوم باید که مجیب در مشهور لجاج نکند، تا بتعسف منسوب نشود . بل بر منع شنیع اقتصار کند . و بر تقدیر اول کبری بمنع اولی ،چه منع کبری مقتضی منع قیاس و منع نتیجه بود ، بخلاف صغری . مثلا اگر کسی گوید : زید قاعد است پس کاتبست ، از منع صغری منع کتابت زید لازم نیاید ، چه شاید که قایم بود و کاتب بود ، اما از آنك هیچ قاعد یا بعضی از قاعدان کاتب نبود ، لازم آید که زید بهیچ وجه کاتب نبود ، نه باین قیاس و نه باین اوسط در قیاسی دیگر . وممانعت مجیب یا بحسب قول بود یا بحسب قایل . واول دو گونه بود یا بمنع دعوی بود وایراد نقض[4] بر آن، یا بمنع مقدمات وایراد مناقضات و مقاومات بر آن وجهی که سایل را از وصول بمقصود باز دارد . ومنع استقراء باتسلیم حکم در جزویات منتج بود . واشتغال بمعارضه و استیناف قیاسی بر نصرت وضع خود اولی ، هرچند حال آن بعد ازین گفته آید . و بحسب قایل هم دو گونه بود : اول چنانك مقدمات بمطلوب مؤدی بود اما بالحاق قیدهائی که سایل از آن عاجز بود، پس مجیب مقدمات مسلم دارد وعدم انتاج باز نماید، وحواله باسوء تألیف کند . ودوم بتحیر[5] سائل بایراد حشو ممکن که نتیجه را پوشیده گرداند،

---

(۱) اصل: موضوع (۲) بر نقیض (۳) اصل: یا یکی (٤) اصل: بعض (٥) اصل: سحر

وروزگار ضایع شود . و باشد که در اثناء آن مجیب سایل شود وسایل را متحیر گرداند . و بر جمله این معامله ودیگر افعالی که خارج از صناعت بود قبیح وخسیس [1] بود . وتبکیت منکران مشهورات بحسب امکان بودنه بحسب اختیار . وباین سبب بسا ایشان در بعضی اوقات تمسك بآنچه از صناعت خارج بود رخصت بود ، چنانك گفته آمد . چه مغالطه بامغالطه عدل بود ، همچنانك سقراط معاندی سفیه [2] را باشتراك اسم مغلوب گردانیده است . واین [3] جماعت بسیار باشد که بتسلیم بعضی مقدمات که بر مناقضت ایشان مشتمل بود ، واگرچه خفی بود مغلوب شوند ، چه منکر مشهورات منکر همه مشهورات نتواند بود . پس باید که دانند که گناه ایشان رابوده است . اول درارتکاب شنیع . ودوم درتسلیم آنچه مستلزم الزام ایشان باشد . ومواضع استحقاق ممانعت بحسب قول که اسباب ردائت قیاس باشد پنج بود. ا ـ آنك مقدماتش منتج نبود نه بفعل و نه بقوت یعنی بزیادت قیدی یا نقصان شرطی ولاحقی و اگرچه پندارند که [4] منتج است مانند قیاس مشاغبی . ب ـ آنك منتج غیر مطلوب بود . ج ـ آنك منتج مطلوب بود از مقدمات غیر مناسب ، مثلا کاذب وشنیع یاصادق ، ولیکن خفی تر از مطلوب، واستعمال مقدمات کاذب نه بر سبیل خلف ، و نه از آن جهت که مقارن شهرت بود ، و نه در آن موضع که غرض نقض وضعی صادق بود ، و بضرورت استعمال باید کرد ازاین باب بود . د ـ آنك مختلط بود بزوایدی که نتیجه ملتبس شود یا محتاج بود بقیودی دیگر تا منتج باشد . ه ـ آنك مشتمل بود بـر مصادرهٔ بر مطلوب یا مقابلش بحقیقت ، چنانك گفته‌ایم . یا بحسب ظن و آن پنج نوع بود . ا ـ آنك اعم بجای اخص گیرند چنانك علم بمتقابلات بجای علم بمتضادات درقیاس . ب ـ برعکس دراستقراء . ج ـ آنك دعوی برجمله بود ومصادره [5] بقیاسات مختلف کنند بر یکیك از تفصیل آنجمله . د ـ آنك لازم را بجای ملزوم گیرند [6] . ه ـ آنك مساوی درعموم بجای دیگر مساوی

---

(۱) اصل : وحسنش (۲) سفیه (۳) اصل : وآن (٤) «که» دراصل نیست
(۵) مصادر (٦) ملزوم دیگر نهند

بنهند. ومصادرهٔ برمقابل مطلوب شش نوع بود: ا - آنك بدل مطلوب نقیضش گیرند . ب - آنك ضدش گیرند . ج - آنك درجزوی مقابل آن حکم گیرند که در کلی دعوی کرده باشند . د - آنك ضد لازم حکم گیرند که درمقدمات وضع کرده باشند . ه - یا لازم ضدش . و - یا ملزوم ضد لازمش، تاچون از نتیجه ارتقاء کنند مؤدی بود باخذالشئی فی بیان نفسه . و علت فساد درمصادرهٔ برمطلوب متعلق نتیجه بود که بعینه یك مقدمه بود . و مصادرهٔ برمقابل مطلوب ازمقدماتی بود که متناسب نبود، بل یکی صادق یامشهوربود ودیگر بخلاف . وحال مقدمات درشهرت وعدم شهرت سبب حال نتایج بود . پس اگر مقدمات مختلط بود نتیجه بحسب امتزاج بود دروسط یا مایل بیکطرف. وباشدکه مقدمات غیرمنتج مشهوربهتر ازمنتج غیرمشهوربود، چون اول باندك زیادتی منتج شوند. ورواج قیاس فاسد در جدل دلیل قصور مجیب بود درصناعت .

وصایای مشترك میان سایل و مجیب

فصل سوم
در وصایای مشترك میان سایل ومجیب

باید که کسی که خواهد صناعت جدل اورا ملکه شود بعد از تحصیل ادوات مذکورعکس قیاس بنقیض عادت کند، و در استنباط قیاسات بسیار ازیك قیاس جهد کند ، تاچون اخفاء عکس کند بحیلت وعکس را شهرتی بود بتلطف ازنفس قیاس نقض او تواند کرد. وباید که بریك مطلوب از مواضع مذکورحجتها، بسیار تواند گفت، تا اورا در آن باب دربتی تمام حاصل شود، وبرمقابلش ازمواضع دیگرهمچنین . ودرنقض یکیك مقدمه ازهردوجانب بمقاومات هرجهد[1] که ممکن باشد بجای می‌آورد ، تا در اثبات اوضاع متقابل ماهرشود، وبروجوه تحرزازابطال واقف گردد. وافضل متقابلین را ازاخس[2] تمیز تواند کرد ، تایکی بایثارخاص گرداند دروقت حاجت، وازدیگر احتراز کند .وباید که مسایل مختلف فیه وطرق نصرت هروضع را[3] حافظ بود . وباید که حدود اصول ومبادی صناعتی را که در آن شروع کند نیك مستحضر باشد ، که بهری قیاسات از آن منشعب شود،

(۱) هرچند (۲) ازجنس (۳) اصل : هروضعی را

چنانك گفته‌ایم . و باید که بر تحصیل اقاویل بسیار از یك قول بطرق قسمت و تصاریف و نظایر و امثال و تحلیل حدود و قیاسات قادر بود . و از اسناد جزویات بیك یك [1] حکم عام جهت استقراء و ضبط قوانین متمکن بود ، واگرچه ایراد عام دشوارتر بود . و باید که سایل جهد در تعمیم حکم کند ، و مجیب در تخصیص آن ، چه چندانك حکم مسلم [2] عام تر بود سایل را بهتر . وچندانك خاص تر بود مجیب را بهتر ، ازجهت آنك قیاس فعل سایل بود، و مقاومت فعل مجیب . ومعارضه هم مجیب‌را بود، وآن ایراد قیاسی بود مستأنف ناصر وضع او محاذی قیاس سایل که مبطل وضعش باشد. وآن بوقت عجز ازمقاومت استعمال کند ، ودلیل ضعف او بود . وسائل‌را رسد که چون قیاس اورا مقاومت نکرده باشد بمعارضه التفات نکند ، وآن برحسب اصطلاح بود. ومناقضه‌هم مجیب رابود درابطال استقراء یا تکذیب کبری قیاس استعمال کند . و قیاس و معارضه از کثرت ابتدا کند ومؤدی بوحدت باشد . ومناقضت ومقاومت برعکس وحدت رابکثرت الحاق کنند: یعنی جزویات کلی منقوض را مختلف الحکم گردانند . ومقاومت اقتضاء انصراف کند ازواحد که نتیجه است بمقدمات متکثر. ونیز محتاج تصحیح مقدمهٔ فاسد گرداند بمقدمات دیگر . وهر چند صناعت جدل مفید قوت اکتساب قیاسات ومناقضات‌ومعارضات ومعلومات و معرفت صحت وفساد سؤالهاست ، اما باید که مجیب متکفل حفظ و نصرت هر وضعی نشود ، و نه سائل متکفل هدم هر وضعی ، بل باید که مجیب نصرت مشهور وصادق کند ، وسایل ابطال اضداد آن ، هر چند مکافات متعنت بتعنت و جاحد بجحود روا بود . وباید که ازکسانی که درتسلیم مشهورات مضایقت کنند یا مجادله بسوی تغلب وتفوق ، واظهار علم بدروغ کنند محترز باشند . تاطبع بمجاورت ایشان تباه نشود . این است آنچه ازقوانین علم جدل‌مهم تر است . ونیکوطبع‌ومتفطن‌چون براین قدر متمرن شود درصناعت کامل گردد .وبلید را ازاضعاف این تمتع نبود .

---

(۱) بیك (۲) اصل: متسلم

مقالت هفتم

در مغالطه و آنرا سوفسطیقا خوانند سه فصل است

فصل اول

در بیان تبکیت ، مغالطی و ذکر صناعت مغالطه و منفعت آن

تبکیت مغالطی

هر قیاسی که نتیجهٔ آن نقیض وضعی باشد ، آنرا باعتبار با صاحب آن وضع تبکیت خوانند. ومواد آن قیاس چون حق باشد یا مشهور و صورتش بالذات منتج، آن تبکیت برهانی بود یاجدلی چنانك گفته‌ایم . و اگر نه حق بود و نه مشهور یاصورتش نه چنان بود که باید لامحالة آنرا مشابهتی باشد بحق یا مشهور. وبرجمله بوجه صواب یابحکم التباس رواج یابد ، ودرمعرض تسلیم آید، والاخود قیاس نبود . وبکار داشتن شبیه حق بجای حق تشبه [۲] بود ببرهانی . وبکارداشتن شبیه مشهور (بجای مشهور)[۳] تشبه [۴] بود بجدلی . و سبب هردو جزغلط یا مغالطه نتوانـد بود . پس متشبه [۵] ببرهانی راسوفسطائی خوانند ، وصناعت او را سفسطه . و متشبه بجدلی را مشاغبی ، وصناعت اورا مشاغبت . وهردو باین اعتبار که مناقضت وضع غیر کنند مغالط باشند . واگرچه باشد که بقیاس بانفس خود غالط باشند. پس تبکیت ایشان را باین سبب تبکیت مغالطی خوانند . و اگرچه بحقیقت تضلیل باشد نه تبکیت . وباشد که هریکی را باعتبار غرضی دیگر امتحانی یا عنادی نیز خوانند، چنانك گفته‌ایم .وچون سبب وقوع این مواد در قیاسات رواج آنست برعقول ، وسبب رواج مشابهت ،پس سبب غلط علی الاطلاق آن بود که ذهن ازقات تمییز شبیه را بجای شبیه نصب کند، تاحکم خاص یکی بدیگری منتقل شود بی آنك او را بآن شعوری بود، همچنانك محاسب را در عقد

---

(۱) در چند نسخه «همه جا» : تنکیت ؛ (۲) شبیه و بعضی نسخ : تشبیه
(۳) عبارت میان پرانتز در اصل و بعضی از نسخ نیست (٤) شبیه (٥) مشتبه

حساب با خود افتد که عددی را بجای شبیه او بگیرد ، تا در حساب او غلط حادث شود . مثلا ناظر چون اسمی مشترك را در ذهن بجای معنی تمثل کند ، و از اختلاف وقوع او بر معانی مختلف غافل باشد ، لامحالة حکم خاص بعضی از مسمیات بدیگر بعض نقل افتد ، و آن غلط بود . و اگر از تمیز آگاه بود و خواهد که در ذهن غیری که آگاه نبود همین حال حادث شود آن فعل از او مغالطه بود . و باعث بر مغالطهٔ صرف که نه بسوی امتحان یا مدافعت معاندان مبطل باشد اغراض فاسده باشد . مانند مرا آت بعلم و تشوق بحکمت ، و انخراط درسالك فضلاء ، و طلب تفوق بی سرمایهٔ علم و حکمت . و سبب اکثری آن بود که چون اعجاب بخود و احتراز از وقوف غیر بر نقصان خود در طبیعت اکثر مردم مرکوز است ، اگر پیش از آنك بتهذیب و تأدیب سیاسات عقول و شرایط مرتاض و مؤدب شوند در صدد اهل علم آیند ، و در معرض سؤال و جواب عوام از اعتراف بجهل ننك دارند ، و در قیل و قال خبط کنند ، تا بنزدیك عوام شهرت یابند ، پس چون در مقابلهٔ علما افتند از تمسك بانواع حیل و مغالطات چاره نباشد ، تا سخن ایشان را رواج بود ، و بنزدیك ظاهر بینان بعلما ملتبس شوند . پس بدین سبب در اکتساب قوانین مغالطه و ملکه گردانیدن آن جهد کنند ، تا چنان شوند که غیر را درهر موضع که خواهند بحسب امکان در غلط اندازند توانند افکند [1] و چون چنین بود صاحب صناعتی شوند ، و آن صناعت مغالطه بود . و معرفت همان قوانین حکیم و جدلی را نیز نافع بود ، تا خود غلط نکنند ، و مغالطهٔ دیگری در ایشان اثر نکند . و کسانی را که در آن مواضع غلط کرده باشند از آن خلاص توانند داد ، مانند طبیب حاذق که چون بر احوال سموم واقف باشد از آن احتراز کند ، و احتراز فرماید ، و مسمومان را مداوات کند . و این است فائدهٔ تعلم این فن . و فائدهٔ دیگر هست که مغالطه جو را هم بمغالطه کسر کنند چنانك گفته اند : الحدید بالحدید یفلح [2] . و اجزاء این صناعت

منفعت مغالطه

(۱) اصل : درغلط توانند افکند (۲) یصلح

دوچیز بود : یکی آنچه اقتضاء مغالطه بالذات کند . ودوم آنچه بالعرض کند.واول نفس تبکیت بود ، ودوم اموری خارج از آن . وآن چهار صنف بود : ۱ - تشنیع بر مخاطب بآنچه مسلم داشته باشد ، یا بآن اعتراف کرده. ب ـ سوق سخن او بدروغ یا خلاف مشهور بزیادت لاحقی یا تاویلی . ج ـ ایراد آنچه اورا متحیر و بددل گرداند ، مانند خجلت دادن و بحقارت منسوب کردن نفس او یا سخن او واستهزاء با او وقطع سخن او وسفاهت. واستعمال الفاظ غریب ومصطلحات نا متداول . ۵ - ایراد حشو وزواید از هذیان وتکرار ، و برجمله آنچه بمقصود متعلق نبود .

وببایددانست که چون این صناعت شبیه است بدو صناعت حقیقی یعنی برهان وجدل، موضوع او هم بازاء موضوع آن دو صناعت تواند بود. پس نظر مغالط در چیزهائی محدود نبود، چنانك گفته ایم. ومبادی او هم شبیه بود بمبادی مذکوره، چنانك بعد از این یاد کنیم. ومسائلش بازاء آن مسائل ، ولیکن آن صناعت حقیقی است واین ظنی یا تخییلی، چه مشابهت بحسب تخییل[1] وظن باشد ورواج از جهت ضعف قوت ممیز باید . واگر قصور مجیب نباشد مغالطه را صناعتی صورت نبندد . پس این صناعت بحقیقت صناعت نبود ، بل شبیه بود بصناعت . وتقدم او بر خطابت از جهت تعلقش بکلیات بود، وتعلق خطابت بجزویات . واما سبب آنك مغالطه را بخطابت تعلقی زیادت نیست بعد از این یاد کنیم، انشاءالله تعالی . ومواد این صناعت مشبهات و وهمیات است، چنانك گفته ایم . و وهمیات هم بوجهی داخلست در مشبهات چنانك بعد از این یاد کنیم . ومشبهات بنفس خود باشد که از اولیات بود چون غیر مشهور بود ، یا بمشهور ماند ومشاغبی آنرا بکار دارد. وباشد که از مشهورات بود چون غیر اولی بود وبا اولی ماند ، و سوفسطائی آنرا بکار دارد . وباشد که نه اولی بود ونه مشهور بود وبا برهانی وجدلی بکار دارند، مانند مواد قیاسات امتحانی یا عنادی ، ولیکن آنرا مواد مغالطی باعتبار تشبه قیاس

---

(۱) تخیل

ببرهانی یا جدلی خوانند چنانك گفتیم .

فصل دوم

در حصر اسباب غلط و مغالطه که داخل بود در نفس تبکیت

حصر اسباب غلط و مغالطه

تبکیت مغالطی اقتضاء مغالطه یا ازجهت لفظ کند یا از جهت معنی ، و لفظی یا بلفظ مفرد کند یا بمرکب . و مفرد یا بجوهر لفظ کند یا بهیأت و حال لفظ . و هیأت وحال لفظ یالاحق بسبب اموری خارجی بود یانبود ، و درمرکب یانفس ترکیب اقتضاء مغالطه کند یا تو هم وجودش ، یاتوهم عدمش . پس مغالطات لفظی محصور بوددرشش نوع : سه راجع بافراد ، و سه راجع بـا ترکیب . وآن این است . ا ــ بحسب جوهر لفظ و آنرا مغالطهٔ باشتراك اسم خوانند . و اصناف دلالت اسم را برمعانی مختلف مانند اتفاق و اشتراك و تشابه و مجاز واستعارت و نقل وتشبیه وتشکیك وغیرآن شامل بود . مثالش گویند : شرواجب بود یا نبود . و اگرواجب بود خیر بود ، چه هرچه واجب بود خیربود ، پس شرنبود . واگرواجب نبودموجودنبود،چه‌هرچه‌اورا وجوبی نبود موجود نتواند بود ، پس شر نبود.[1] ولیکن‌وجودش‌ظاهراست.واین‌مغالطه بسبب وقوع واجبست‌برآنچه عملش واجب بود،و برآنچه وجودش واجب بودباشتراك وهمچنین گویند قایم یاقاعد بودیانبود،اگرقاعد بود یك جیزهم قائم وهم قاعد بوده باشد . و اگرنبود، پس قایم نشایدکه قعود کند . ومغالطه بسبب وقوع قایم است برموصوف‌بقیام(مطلقاوبرموصوفی‌بقیام[2])ازآن‌جهت که‌قایم‌است باشتراك .

مغالطهٔ باشتراك اسم

و بباید دانست که مغالطه بالفاظ بیشتر از آن بود که بمعانی.و معظم مغالطات لفظی باشتراك‌اسم‌بود . وافلاطون درمغالطات کتابی ساخته است با آنك بیان هیچ جزو دیگر از اجزاء منطق نکرده است ، وسبب غلط مطلقا اشتراك لفظ نهاده است از اعتباردیگر انواع غافل بوده . ب ــ بحسب هیأت وحال لفظ درنفس‌خود، وآن را مغالطه باختلاف شکل لفظ

مغالطهٔ باختلاف شکل لفظ

---

(۱) اصل و بعضی نسخ : بود.و در بعض نسخ‌دیگر : موجودنبود (۲) آنچه در میان پرانتز است در بیشتر نسخ نیست

خوانند . وآن چنان بود که لفظ بحسب اختلاف تصاریف و تذکیروتأنیث و اسم فاعل و مفعول مختلف بود . و از عدم تمییزیکی بجای دیگر بکار دارند ، مانند جرب اسم وجرب نعت . ومختارفاعل ومختار مفعول . ودر پارسی بازار مفرد که سوق بود وبازآر مرکب که امر با عادت بود . ج - بحسب هیأتی وحالی که لفظ را ازخارج لاحق شود ، وآنرا مغالطهٔ باختلاف اعراب واعجام خوانند. واین معنی باشد که درلفظ بود،مانند آنچه متعلق باعراب و بنا باشد . و باشد که در کتابت بود ، مانند آنچه متعلق بعجم و نقط بود. و اختلافش مقتضی انواع تصحیفات باشد . ولفظی باشد که ظاهر بود مانند رفع ونصب که در ضرب الرجل الغلامَ باشد ، چه بتقدیم و تأخیر هر یکی فاعل ومفعول متبدل شود . و باشد که درنیت باشد،مانند آنچه درضرب الفتی سعدی باشد . و در پارسی گویند زید حاضر است ، و یکبار اخبار بود ، و یکبار استفهام ، و تفاوت بتصرفی بود که درآواز بکنند.این است انواع آنچه متعلق بلفظ مفرد بود. ۵ - مغالطهٔ بحسب نفس ترکیب و آنرا ممارات خوانند . وآن چنان بود که الفاظ مفرد هیچکدام مشترك نبود، اماترکیب اقتضاء اشتراك کند ، چنانك گویند : هر که درحق زید چیزی گوید اوچنان بود ، چه این رادومفهوم بود :یکی آنك گوینده چنان بود،ودیگر آنك زید چنان بود. واین اشتراك از جهت احتمال رجوع ضمیر است با هردو . و همچنین گویند : د انادبیر[1] است و این را هم دو مفهوم بود : یکی آنك دانا موضوع بود و دبیر[1] محمول، ودیگر برعکس : واین اشتراك ازجهت ابهام[2] تقدیم و تأخیر بود . ه - بحسب توهم وجود تألیف ، وآنرا مغالطهٔ باشتراك قسمت خوانند . و آن چنان بود که سخن بیملاحظت تألیف صادق بود ، وباملاحظت تألیف کاذب.وآن دوگونه بود : یکی آنك تحلیل و تألیف در موضوع تنها بود ، و دوم آنك در قول بود.اول چنان بود که موضوع را اجزائی بود و هرجزوی را حکمی پس حکمهایی که براجزاء

مغالطهٔ باختلاف اعراب و اعجام

ممارات

مغالطهٔ باشتراك قسمت

(۱) اصل و بعضی نسخ : دلیر (۲) اصل : ایهام

بحسب تحلیل صادق بود چون بر موضوع کنند بحسب ترکیب کاذب بود. چنانك گویند: پنج زوج وفرد است وهرچه زوج وفرد بود زوج بود . چنانك هرچه زرد و شیرین بود زرد بود ، پس پنج زوج بود . و همچنین اگر موضوع را بجای نفس اجزاء بکار دارند چنانك گویند : پنج دو وسه است پس دو بوده باشد . و اما آنچه درقول بود چنانك گویند . زید شاعر جید، وحمل شاعر تنها صادق بود و جید تنها همچنین ، و بحسب ترکیب کاذب بود ، چه شاعری نیك نبود . و در پارسی نیز گویند :این اب پدر است [1] و آن زید است، وپدر [2] زید نیست . و همچنین انسانی میرفت با فرسی سخن میگفت ، چه انسانی میرفت با فرسی صادقست . وسخن میگفت همچنین، و با هم کاذبست . و ترکیب متصلات صادق از حملیات کاذب خود پیش از این گفته‌ایم . و - بحسب توهم عدم تالیف و آن را مغالطهٔ باشتراك تألیف خوانند و چنان بود که سخن با ملاحظت تألیف صادق بود ، و بی آن کاذب . چنانك گویند : ممکن بود که گویا خاموش شود و آنك نگوید گوید . چه قضیهٔ دوم برسبیل عطف که اقتضاء دخول کند در حکم امکان صادق بود . و برسبیل استیناف که اقتضاء حکم مطلق کند کاذب بود . وهمچنین اگر خلاء موجود بود وقابل تقدیر و ابعاد متداخل بود، چه این سخن که ابعاد متداخل بود اگر با اول مؤلف نبود کاذب بود . این است انواع مغالطات لفظی.

مغالطهٔ باشتراك تألیف

اما مغالطهٔ معنوی بسبب خللی تواند بود که در نفس تبکیت بود ، یادر اجزاءاو. وتبکیت قیاسی خاص است وخلل در نفس قیاس یا بملاحظت نتیجه بود یا بی ملاحظت نتیجه . واول یا آن بود که نتیجه عین مقدمه بود یا نبود . و اول مصادرهٔ برمطلوب اول باشد . و دوم یا نتیجه مطلوب بود از آن قیاس یا نبود . و اول خلل نبود ، و دوم وضع مالیس بعلة علة باشد . و اما خلل در نفس قیاس بی ملاحظت نتیجه اهمال یکی از شرایط انتاج

مغالطهٔ معنوی

---

(۱) اسب بور است (۲) و بور

قیاس بود ، چنانك در علم قیاس بیان کرده‌ایم . و اما خلل در اجزاء قیاس خلل در قضایا بود ، چه اجزاء اولی قیاس قضایا باشد . و اجزاء ثانیه را در صدق و کذب مدخلی نباشد . و خلل در قضیه یا بحسب اعتبار نفس قضیه بود ، یا بحسب اعتبار نقیض او . و اول یا راجع با موضوع بود یا راجع با محمول یا راجع با تألیف . و راجع با موضوع چنان بود که موضوع زیادت از یکی بود ، و آنرا محمولات مختلف بود ، و پندارند که موضوع یکیست. پس میان محمولات مختلف که آن موضوع را لاحق باشد اشتباه افتد . و راجع با محمول چنان بود که محمول بر موضوعات مختلف محمول[1] باشد و پندارند که بعضی خاص است، وسبب ایهام عکس بود . و راجع با تألیف اهمال شرطهائی بود که درباب نقیض پیش از این[2] گفته‌ایم ، مانند اضافت و شرط و جزو و کل و غیر آن . و لامحالة بسبب اشتباهی بود میان آنچه با لذات متعلق بود بقضیه و آنچه نبود . و آن اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات بود . و اما آنچه بحسب اعتبار نقیض قضیه بود ، آن چنان بود[3] که غیر نقیض را بجای نقیض ایراد کنند، و بآن سبب مسئلهٔ سایل بسیار شود ، چه سئوال از دو طرف نقیض بسبب تعلق یك صدق و یك کذب بهر دو یك سؤال بیش نبود ، و بدو چیز غیر متناقض سؤال ها بسیار بود . پس اسباب مغالطات معنوی بحسب این بیان محصور باشد در هفت نوع : ا ـ مصادرهٔ بر مطلوب اول . ب ـ وضع مالیس بعلة علة ، وحال هر دو بیان کرده‌ایم . ج ـ تحریف قیاس از قیاسیت، و آنرا سوء تبکیت خوانند . و از معرفت شرایط قیاس بالعرض معلوم شود . ه ـ سوء اعتبار حمل که از عدم تمییز بود میان محمول مطلق و محمول مشروط و محمول با لذات و محمول بالعرض ، مانند موجود که گاه باطلاق محمول بود و گاه جزو محمول بود و گاه رابطه . و از جهت اختلاف وقوعش معانی قضیه مختلف شود ، و مغالطه ممکن گردد . چنانك گویند:

(۱) کلمهٔ «محمول» در بیشتر نسخ نیست (۲) اصل : آن (۳) کلمهٔ «بود» در اصل و بعضی نسخ نیست

هرچه نه مظنون بود موجود بود، وهرچه موجود بود مظنون بوده. غلط لوازم از جهت ایهام عکس و آن از عدم تمییز بود میان ملزوم و لازم، و در حس [۱] بیشتر افتد، چنانك چون هر عسل زرد و سیالست گمان افتد که هر زردی سیال عسل بود. وچون باران زمین تر کند ظن افتد که هر تری زمین که باشد از باران بود. و درعقل هم بود، چنانك چون هر متکونی را مبدائی بود پندارند که هرچه آنرا مبدائی بود آن متکون بود. و اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات، و آن چنان بود که عروض عوارض یك موضوع یکدیگر را پندارند که بالذاتست، یا عروض عارض موضوع نفس موضوع را. مثال اول: چون انسان ابیض و کاتب بود گویند: هر ابیض کاتب بود. وهمچنین گویند: میدانی [۲] که ترا ازچه خواهیم [۳] پرسید، اگر گوید [۴] آری گویند ازچه خواهیم [۳] پرسید. و اگر گوید [۴] نه گویند از زید خواهیم [۳] پرسید وتواو را میدانی. ووجه غلط آنست که زید هم مسئول عنه است وهم معلوم [۵]، اما مسئول عنه نه از آن جهت است که معلوم است، بل مقارنت هردو درزید بالعرض است. ومثال دویم: تخلخل جسم رابسبب حرارت عارض شود که عارض اوست، پس اگر عارض جسمیت گیرند ازاین باب بود. وهم ازاین باب باشد آنچه گویند: زید غیر عمرو است، وعمرو انسانست پس زید غیر انسانست، چه مغایرت زید باشخصیت عمرو که عارض طبیعت انسانست بالذاتست وبامعروض بالعرض. وصواب چنان بود که گویند: زید غیر انسان معین است. و جمع مسایل بسیار در یك مسئله، چنانك گویند: زید شاعر است یا کاتب، وزید وعمرو انسانند یانه، چون جواب یك جواب بیشتر بود، باشد که اقتضاء تحیر مجیب بود. وباشد که سؤال درلفظ یك سؤال بود، اما جواب اقتضاء آن کند که سؤال بیش از یك سؤال بود. چنانك گویند: خاموش سخن گوید یانه، چه خاموش یا مطلق خواهند، یا بآن اعتبار که خاموش بود. وهمچنین آنچه زید

(۱) اصل: در جنس (۲) اصل: بی ذاتی (۳) اصل: خواهم
(٤) اصل: گویند (۵) معلول

می‌آموزد میداند یا نمیداند. و حکمش مانند گذشته است. این است اسباب مغالطات که دراین سیزده نوع محصور است.[1]

و بباید دانست که سبب کلی درهمهٔ مغالطات اهمال شرطیست از شرطهاء مذکور درقیاس و برهان یاجدل، چه هر گاه که حدود قیاس متمایز بود واشتراك اوسط درهردو مقدمه، واشتراك درحد دیگر درمقدمات و نتیجه حقیقی ومقدمات ازیکدیگر منفصل، وهریکی بحقیقت یك حصه[2] وصورت منتج ونتیجه مغایر مقدمات، ومقدمات صادق ومناسب و اعرف یامشهور، و اعرف انتاج واجب بود، و استثناء نقیض تالی استثناء نقیض مقدم اقتضا کند، پس اگر نتیجه کاذب بود یکی ازاین شرطها مفقود بود. وچون قیاس آنست که انتاج کند، پس آنچه بحسب مغالطه ایراد کنند نه قیاس بود، بل شبیه بود بقیاس. واطلاق اسم قیاس بر آن مانند اطلاق اسم حیوان بود برمصور. وحال مراد همین بود و بیان آنك قیاس در این صناعت نه قیاس است آنست که مثلا لفظ مشترك اقتضاء مغایرت حدود قیاس و نتیجه کند، تاقیاس خالی ازاوسط یابنسبت باآن نتیجه نه قیاس بود. ومابالعرض اقتضاء مقارنت[3] دوچیز کند مقارنتی جزوی اتفاقی خاص بموضوع معین. وچون آنرا بجای مابالذات اقامت کنند حکم بمقارنت کلی ضروری کرده باشند. پس مقدمات غیر کلی وضروری راکلی وضروری گرفته باشند. و قیاس نه قیاس بوده باشد. وخللی که ازجهت ایهام عکس بود بوجهی شبیه بود بخلل ما بالعرض، چه مابالعرض اقتضاء آن کند که امور متغایر رابطریق هوهو گرفته باشند. و در ایهام عکس امور مختلف را بعموم و خصوص متساوی گرفته، پس موضوعات ما بالعرض عام تر بود. وازاین جهت ایهام عکس مانند نوعی بود در تحت مابالعرض. واگرچه باعتبار مختلف بود. واخذ مقدمات بسیار دریك مقدمه اقتضاء اختلاف مواضع صدق و کذب کند، پس اجزاء قیاس مختلف شود. ومقدمات بسیار گردد، وصورت قیاس زایل

---

(۱) مخصوص است (۲) بعضی نسخ کلمهٔ « حصه » را ندارد ودر بعضی دیگر: قضیه (۳) مغایرت

گردد . و بر این قیاس در دیگر مغالطات . پس بر اجمال مرجع همه مغالطات یك اصل است ، و آن اختلال قیاس است . و بتفصیل اسباب عدمیست بعدد اسباب وجودی مذکور در صحت قیاس . و سبب کلی [1] در اختلال قیاس و در جملهٔ مغالطات بحقیقت یک چیز است ، و آن عدم تمیز است میان چیزی و شبیه او ، چنانک گفته‌ایم . و این باستقراء ، و عدم فرق میان غیر و هوهو ، [2] یا میان نقیض و شبیه نقیض است ، چه در اشتراك الفاظ مفرد و مرکب عدم فرق میان غیر و هوهو ظاهر است . و در اشتراك تألیف و قسمت عدم فرق میان حکم تفصیل و حکم مجموع هم راجع است . و چون مشابهت در الفاظ بیشتر باشد از آنک در معانی ، و نیز در اکثر احوال تفکر بتخیل الفاظ کنند مغالطه بسبب الفاظ بیشتر باشد ، و عاید بود با عدم فرق مذکور .

و اما در مغالطات معنوی اخذ ما بالعرض مکان ما بالذات هم بسبب عدم فرق میان هوهو و غیر بود . و در تحریف قیاس عدم فرق میان شرط اطلاق و شرط تقیید هم عاید با آن باشد . و در مصادره میان مقدم و لازم مقدم . و در توابع حمل میان محمول و شبیه بمحمول . و در وضع مالیس بعلة علة میان مشارکت حقیقی مقدمات و نتیجه و مشارکت بحسب ظن . و در ایهام عکس میان لازم و ملزوم ، و این جمله عاید با عدم فرق میان غیر و هوهو بود . و در اخذ مسائل در یک مسئله میان نقیض و شبیه نقیض ، و اختلال شرایط برهان مانند مناسبت و ضرورت بمقدمات در باب وضع مالیس بعلة علة داخل بود . و شرایط جدل مانند شهرت حقیقی یا محدود [3] بحسب ظاهر همچنان . پس سبب در همهٔ مواضع عدم تمیز است ، و آن از جهت مشابهت چیزی و شبیه اوست . و از این جهت مبادی مغالطه را مشبهات خوانند . و آن یا بحسب مشابهت اولیات بود ، یا بحسب مشهورات . و حکمهاء کلی که بقیودی خفی صادق بود و بی آن قیود کاذب ، و ذهن بوجود و عدم آن احساس نکند هم از جهت مشابهت داخل بود در مشبهات . و وهمیات

---

(۱) اصل : کل (۲) اصل : میان غیر هو و هو
(۳) نامحدود

راکه ازمبادی صناعت نهند هم سبب التباس فرق میان حکم عقل و وهم داخل بود در مشبهات . و اقتضاء غلط بآن جهت کند . و صور قیاسات مغالطی را نیز که شبیه بود بقیاس حقیقی ، وبسبب فقدان شرطها واجب نه قیاس بود قیاسات مشبهه خوانند .

قیاسات مشبه

فصل سیوم

در بیان اسباب مغاطه از امور خارجی و ذکر آنچه سایل و مجیب را دراین صناعت نافع بود

و چون از بیان اجزاء ذاتی صناعت فارغ شدیم سخن در اجزاء عرضی گوئیم . و آن امور چهار گانهٔ خارجیست که یاد کردیم . گوئیم : اما تشنیع سایل را دواعی بود : وبعضی از آن این است: ا ـ عجز مجیب ازدفع تبکیت . ب ـ عدم تحصیل در آنك بجواب گوید. و آن یا از نقصان جواب بود یا از آنك جواب نه جواب بود بحقیقت ، یا از غموض والتباس . ج ـ ایراد حشو وتکرار . د ـ ارتکاب کذب وخلاف مشهور . وباشد که سایل پیش ازعقد تبکیت بتشنیع یا سوق سخن بکذب یا شنیع مشغول شود . وآن چنان بود که از دو طرف نقیض سؤال کند . اگر آن طرف که تبکیت بر آن مبنی خواهد بود مسلم دارند تبکیت تألیف کند ، واگر دیگر طرف مسلم دارند وبنوعی ازانواع شبیه بود بخلاف مشهور یاکاذب تشنیع را [1] مجال یابد، و الا آنرا تحریف کند بلاحقی یا اضافت قیدی، تاچنان شود که در تبکیت نافع بود یا کاذب، وشنیع شود نبود [2] تابر آن تشنیع زند [3] . پس چنان فرا نماید که مجیب براین وجه مسلم داشته است . و این است موضع سوق سخن بکاذب و شنیع که یکی از امور چهارگانه است . و از اسباب عجز مجیب از دفع تبکیت ایراد ایهام بود در تبکیت [4] بروجهی که انتاج دوطرف نقیض کند . و ایجاز و استعمال تا مهلت نظر نیابد ، و تطویل سخن تا موضع فهم فراموش کند . وتغییر [5] ترتیب قیاس تا نتیجه فراموش کند . واسباب عدم تحصیل درجواب سؤال

اسباب مغالطه

(۱) اصل : شنیع را (۲) شود (۳) اصل : زید (٤) اصل: تنکیت (۵) اصل : تعسر

از غیر دو طرف نقیض باشد. بخلاف بعض[1] اقسام، چنانك گویند[2]: مثلا طاعت پدران در همه چیز واجب بود، یا درهیچ چیز واجب نبود، تااز قسم ثالث غافل شوند. وبجمع سؤالهاء بسیار دریك مسئله، چنانك گفتیم. و تشنیع بتکرار، باشد که در قضیه بود، و باشد که در حد بود. و اول چنان بود که سایل گوید انسان انسانست یا غیر انسان، اگر گوید انسان تشنیع زند[3] که تو گفتی انسان انسان است واین تکرار است. واگر گوید: غیر انسان تشنیع زند که تناقض است. و این تکرار از جهت سؤال لازم آمده است. پس اگر قبیح شمرند سؤال از آن قبیح تر باشد. و درحد باشد که تشنیع نه بحق بود، و باشد که بحق بود. و اول در حدود چیزهائی بود که بضرورت تکرار افتد، چنانك گفته ایم. و تشنیع آنجانه بحق بود. و دوم مانند آنك مجیب گوید: که شهوت شوق بلذیذ بود، پس سایل گوید: تفسیر شوق هم متعلق بلذیذ بود. پس حاصل حد این است که شهوت چیزی بود که بلذیذ بود و اینهم باطل است. چه شهوت بنافع و جمیل و غلبهٔ آن و غیر آن نیز باشد، واگرچه بوجهی غیر لذیذ بود. وتشنیع بارتکاب کذب یا غیرمشهور چنان بود که سؤال بروجه اشتراك یا ایهام کند، تا مجیب برسبیل غفلت از آن جوابی گوید، وآنرا بروجه کاذب حمل کند[4] و بتشنیع مشغول شود. و همچنین ازمشهورات متقابل سؤال کند، مثلا گوید: طاعت انبیا اولی یا طاعت پدران. اگر گوید اول گوید: پس عقوق روا بود، واگر گوید دوم، پس مخالفت شریعت روا بود. وهمچنین گوید: عدل بهتر یا صلح، اگر گوید اول بمخالفت شهرت تشنیع زند[5] واگر گوید دویم بمخالفت عقل و شرع تشنیع زند. اینست اشارت بکیفیت استعمال دوقسم اول از امورچهارگانه.

و اما از قسم سیم چنان بود که براموری که مقتضی انفعال مجیب بود اقدام نماید مانند اسخاط[6] او بوقاحت. و آنك نیك نمیگوئی و نادانسته میگوئی، تا انفعال نفس او مانع شود از فکر.

---

(١) بحذف بعضی (٢) اصل: گوید (٣) اصل: شنیع زید (٤) اصل: کنند
(٥) آید (٦) اسخاط: بخشم آوردن «منتهی الارب»

واماقسم چهارم که ایراد تکرار وهذیانست واضح است ، چه مثال تکرار گفته شد . ومثال هذیان چنان باشد که سایل سخنی چند غیرمناسب در الفاظ مغلق[1] ایراد کند ،وچیزی بر عقب شبیه بنتیجه ، تا پندارند که آن نتیجه برهانیست که ایراد کرده است .این‌است حال امور چهارگانهٔ مذکور . و اما آنچه سایل ومجیب را نافع بود آنست که سایل مشاغب باید که برمشهورات متقابل نیك واقف بود ، و براحکام شنیع که در هر وضعی بود . چه برسبیل تسلیم چه برسبیل لزوم از آنچه مسلم داشته باشد[2]، تا بآن تشنیع زند ، چه هیچ مذهب و مقالت از امثال آن خالی نبود . و براسماء مشترك که هم چنین . و براستعمال استدراجات که در خطابت یاد کنیم قادر بود . و باید که چون استقراء خواهد کرد جزویات را چنان فرا نماید که مسلم است ، و در آن نزاع نتواند بود . پس آنرا برشمرد[3] یکیاك تا اعتراف خصم بآن حاصل کند . و بیان حجت باختصار وایجاز کند . وزود بالزام رساند ، تا برخلل واقف نشوند ، و زمان مهلت تفکر[4] نباشد . وحجتی درحجتی درج کند ، تا مجیب متحیر شود . و اگر یکی را دفع کند بدیگر تمساك تواند کرد . وچون مجیب دفع تبکیت او خواهد کرد زود بدیگری نقل کند . و پیش از آنك دفع ظاهر شود سخن اوقطع کند . ومجیب رانگذارد که بایراد تبکیت مشغول شود ودرمعرض سؤال آید ، چه اگر مجیب سایل شود ترتیب ساقط شود . و باشد که سایل‌راعاجز گرداند. ومجیب باید که برتفصیل اسم مشترك‌وجودت تمییز هرچیزی و شبیه او نیك قادر باشد ، و آنرا ملکه گردانیده[5]، چه قدرت با تأنی دیگر بود و با تعجیل دیگر . و باشد که اول او را در محاوره مفید نبود . و اسم مشترك همچنانك ادات[6] مغالط بود،باشد که وبال او شود . چه آنچه نتیجه تبکیت باشد چون‌ایراد کند مجیب تواند گفت من بوضع‌خود این معنی نخواسته‌ام که تو باطل کردی، بل فلان معنی خواسته‌ام

(۱) اصل : مغلق « بدون نقطهٔ غین » (۲) اصل : باشند (۳) اصل: بل آنرا برمیشمرد
(٤) اصل : بفکر (٥) اصل: گردانند (٦) آلات

که تو فهم نکردهٔ[1]. و باید که مجیب تسلیم سؤال سایل بر سبیل قطع نکند، بل تجویز و شك را مجالی بـاز میگذارد ومیگوید: چنین دانم و چنین پندارم تا بیکبار زمام اختیار از دست بنداده باشد. و درجمع مسایل که سایل کرده باشد البته بجواب مشغول نشود، تا آنرامفرد ومنفصل نکند. وهیچ سخن مبهم ومجمل ازسایل قبول نکند تا معین ومقسوم نگرداند. و آنچه هردو طرف مشهور بود هیچکدام مطلقـا مسلم ندارد، بل بقیود ولواحق خاص گرداند، چنانك از مناقضت خالی شود. و باید کـه داند که مشهور بحسب طبیعت و نیت[2] بسیار بود که ظاهر نتوان کرد. و بحسب قول و جمیل و سنت ظاهر تر بود، پس میل بتسلیم[3] طرف اول نکند که تشنیع را مجال بیشتر بود. و باید که اجزاء قیاس را از حدود ومقدمات یکیك مفصل گرداند وبا یکدیگر و بانتیجه نسبت دهد. و بحسب شرایط مذکور در تألیف آن نظر کـند، تا اگر مشتمل برغلطی بود بر آن واقف شود. این است آنچه خواستیم که در این فن بیان کنیم. و اکثر این معانی از آنچه پیش از این گفته ایم خود معلوم شود. و اصحاب طبـایع سلیمه را باشد که در وقوف برمواضع غلط بتعلیم قوانین احتیـاج نبود، چه اذهان ایشان بآسانی بر آن وقوف یابد والله اعلم.

---

(۱) اصل: کرده (۲) اصل: و بزینت (۳) اصل: بتسلم

مقالت هشتم

در خطابت وآنرا ریطوریقا خوانند سه فن است
اول در قواعد . و دوم در انواع و سیم در توابع .

فن اول[1]

در اصول و قواعد خطابت چهار فصل است .

فصل اول

در ماهیت و منفعت خطابت و نسبت آن با صناعت جدل و دیگر صناعات .

ماهیت و منفعت خطابت

خطابت صناعتی علمی است که با وجود آن ممکن باشد اقناع جمهور درآنچه باید که ایشان را بآن تصدیق حاصل شود بقدر امکان . وگفته اند خطابت قوتست بر تکلف اقناع ممکن درهریکی ازامورمفرد ، و بقوت ملکهٔ نفسانی خواهند که یا بتعلم[2] قوانین حاصل شود یا بحصول تجربه ازکثرت مزاولت افعال . و در این موضع مراد هر دو بهم است . و این قوت ازقدرت تنها که همه کس را باشد بحسب فطرت خاص تر بود. و تکلف را دو معنی بود : یکی تعاطی فعل نه از روی ایثار ، بل بارادتی مقارن استکراه. و دیگر تعاطی فعل ببلیغ ترین قصدی در اتمامش . و مقصود معنی دوم است . و اقناع ممکن آن فعل بود که متکلف تعاطی کند . و قید ممکن بسوی آنك نه هر تصدیقی را که فرض کنند یا درهر شخصی که فرض کنند اقناع ممکن باشد . چنانك درجدل گفتیم . و بمثل[3] طبیب ومداوات بیان کردیم . و هر یکی از امور مفرد یعنی هرجزوی که اتفاق افتد یا هرمقولهٔ که موضوعی از موضوعات او در تحت آن مقوله باشد ، چه موضوع خطابت مانند موضوع جدل نامحدود بود ، و دیگر

---

(۱) اصل و بعضی نسخ : فصل (۲) که بتعلیم (۳) تمثیل

صناعات علمی نه براین وجه بود . در طب مثلا بحث بود از هر یکی از امور مفرد که خاص باشند بموضوع آن علم، پس قوت جنس صناعات خمسه و غیر آن بود . و تکلف اقناع ممکن درموضع فصل .

و بباید دانست که هیچ صناعت در افادت تصدیق اقناعی بجای خطابت بنأ یستد ، از جهت آنك عقول جمهور از ادراك قیاسات برهانی قاصر باشد ، چنانك گفته ایم . بل از جدلی هم ، چه جدلی در تعلق بکلیات جاری مجری برهانی بود . و باین سبب اگر عوام در ابطال یا اثبات وضعی تقریری جدلی شنوند پندارند که مقتضی الزام بالذات فضل قوت مقرر است ، و نفس سخن را در آن مدخلی نیست الا بالعرض . و باشد که گویند : اگر منازع را همان قوت یا بیشتر بودی آن سخن را دفع کردی . و علت این ظن قصور عقول ایشان بود از ادراك نفس سخن، تا بقوت وضعش چه رسد . پس نظر ایشان جز بر غلبهٔ در محاوره که احساس کنند نتواند بود . و چون جدل[1] و برهان این افادت نتواند کرد ، و مغالطه در باب نفع بالذات از اعتبار ساقط بود ، پس صناعتی که متکفل افادت اقناع بود در اذهان جمهور جز خطابت نتواند بود . و چون بقاء نوع انسان بتشارك[2] است . و تشارك مبنی بر تجاور[3] و تقابل ، و هردو باحکامی صادق بحسن و قبح در امور علمی مقتضی شمل مصلحت که اضداد[4] آن موجب تشتت بود مفتقر ، و این احکام بعقایدی الهی متعلق ، و تقریر آن عقاید علمی و احکام عملی[5] در نفوس عوام ببرهان و جدل متعذر، و خطابت آنرا متکفل ، پس باین وجه احتیاج نوع در بقا باین صناعت ضروری بود . و میان جدل و خطابت مشارکتی و مشاکلتی باشد.[6] و مشارکت در دو چیز بود: یکی در موضوع، که موضوع هر دو نامحدود بود . اما در جدل چنانك گفتیم . و اما در این صناعت از جهت آنك عوام را قدرت تمییز میان موضوعات نباشد . و نیز اقناع بمعارضات خطابی در آلهیات و طبیعیات و خلقیات و سیاسات نافع باشد، و

(۱) اصل : جدلی (۲) بمشارکت (۳) اصل : تجاون بعضی نسخ : تحاور
(٤) اصل: باضداد (٥) عملی و احکام علمی (٦) کلمهٔ « باشد » در اصل و بعضی نسخ نیست

بدان احتیاج[1] پس صناعت را بموضوعات این علوم تعلق بود ، الا آنك مباحث جدلی از این موضوعات کلی باشد . و اکثر مباحث این فن جزوی باشد که در بعضی صور هم درکلیات گویند . و ازجهت عموم موضوعات این هردو صناعت را با هریکی از علوم برهانی مناسبتی و مشاکلتی باشد . و دوم در غایت، چه غایت هردو صناعت غلبه بود ، اما در جدل غلبه بالزام طلبند . ودرخطابت بانفعال : یعنی خواهند که مخاطب مذعن[2] شود سخن خطیب را ، تا بآن تصدیق کند . یاهیأت تصدیق کنندگان دراو پدید آید . و این صناعت ازجدل بایقاع تصدیق خاص تر است ، چه اعداد جدل بقصد اول بسوی الزام[3] است، چنانك گفته ایم، برسبیل غلبه یا دفعش . و باین سبب مبنی برمسلمات ومتسلمات است ازاصناف متقابلات ، واعداد خطابت بسوی تصدیق . و اما استفادت تصدیق ازجدل بسبب اشتمال مواد اوست برآنچه مقتضی تصدیق بود از صادقات برهانی و مقنعات خطابی . و آن کسانی را باشد که میان این دو طایفه متوسط باشند: یعنی خواص عوام باشند وعوام خواص . واما استعمال معلم جدل را درتقریر مصادرات با متعلم[4] نه ازجهت افادت تصدیق بود. بل ازجهت تسکین نفس او بود ، و جاری مجری نوعی ازالزام باشد درتسکین خصم ازنزاع . وچون مقتضی تصدیق بالذات برهانست خواص را وخطابت عوام را . وافادت منفعت موافق بر دفع مضرت منازع متقدم بود ، پس خطابت را باین سبب برجدل بوجهی تقدم باشد . واشارت نص تنزیل آنجا که فرموده است عزمن قائل: **ادع الی سبیل ربك بالحکمة و الموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن**[5] موافق این ترتیب است . واما مشاکلت جدل و خطابت بآنست که مبادی هردو مشهورات بود ، واگرچه دریکی بحسب حقیقت باشد و در دیگر بحسب ظاهر . ونیز خطابت درمتقابلات مقتضی اقناع بود، همچنانك جدل مقتضی الزام بود . واقناع درمتقابلات دریك وقت وباهم نتواند بود ، چه

---

(۱) در چند نسخه افزوده : باشد (۲) مدعی (۳) اصل : الزم. ودربعضی نسخ: التزام
(٤) اصل: یامتعلم (٥) قرآن مجید آیة ۱۲٦ ازسورهٔ شانزدهم «النحل»

از [1] استعمال دوحکم متضاد در یك قضیه نفعی صورت نبندد ، بل ازطریق قوت ومذهب صناعت تعلق بدوطرف متقابل خاص است باین دوصناعت .
وحکم خطابت در تعلق بهر دوطرف حکم اعضاء انسانست دراشتراك [2] بامکان الذاذ وایلام . وحکم قوای انسانی در تعلق بخیر وشر . وهمچنانك فضیلت اعضاء و قوی در تعلق بطرف الذاذ وخیر است، فضیلت صاحب صناعت درقصد بطرف افضل باشد . واستعمال طرف اخس بروجهی که ازفضیلت خارج نبود ، مانند استعمال قبح وجور بود با دشمن بروجه مکافات که بوجهی حسن وعدل بود . و وجه دیگر ازمشاکلات آنست که هم چنانك تعقلات عقل نظری که اصول عقاید صحیحه است وتصحیح آنرا [3] ازطریق رویت و فکر باشتراك درمحاورات [4] تعلقی نه در نفوس متوسطان بجدل حاصل تواند شد، تعقلات عقل [5] عملی که اصول اعمال فاضله باشد ، و آنرا هم بمحاورت تعلقی نه ، درنفوس ناقصان بخطابت حاصل تواند شد ، پس هر یکی ازاین دوصناعت نائب برهانی اند بوجهی .

وبباید دانست که همچنانك درجدل قیاسی باشد جدلی حقیقی و قیاسی متشبه بآن که مشاغبی استعمال کند ، درخطابت نیز قیاسی بود مقنع از مشهورات ظاهری و مظنونات حقیقی ، و قیاسی شبیه بآن که بسبب مشارکت اسم یا بوجهی ازوجوه مذکور درمغالطات آنرا با مظنونات حقیقی مشابهتی بود . واقتضاء قسم اول نتایج را بحسب ظن بالذات بود . واقتضاء قسم دوم بسبب مشابهت مذکور . الاآنك چون در این صناعت مطلوب حصول ظنی محمود است کیف ما اتفق نه محض یقین ، یا آنچه [6] آنرا بمثابت یقین شمرند، هردوقسم داخل است درصناعت بخلاف برهان وجدل. چه آنجا قسم حقیقی نفس صناعت است وقسم غیرحقیقی ضدش . وتغایر صناعت وضدش آنجا نه نسبت تباین غرض تنهاست ، چه قصد تلبیس و رواج چنانك در آن دو صناعت مذموم است دراین صناعت نیز مذموم بود.

---

(۱) اصل : چه ازیك (۲) اصل : دراشتراکی (۳) اصل : وبصحیح این
(٤) اصل : مجاورات (٥) اصل : عقلی (٦) اصل : تاآنچه

الا آنك چون استعمال همان مواد اینجا در نفع غیر ممکن باشد بخلاف مواد آن دوصناعت ، مغالطه‌را در این صناعت اعتباری مفرد نکرده‌اند مگراندکی ، چنانك یاد کنم . و استعمال این صناعت میان عموم مردم متداول باشد ، چه اکثر محاورات و مفاوضات مشتمل بر تقریر مدح و ذم وشکروشکایت ومشاورات بود بروجه صناعی . واگرچه بهری ازایشان ازبهری برتقریروایراد هرصنفی قادرتر باشند ، وتصرفات ایشان [1] درباب اقناع منجح تر [2] اماقوانین کلی مجرد از مواد جز صاحب این علم را محصل نباشد . وقوم اول اگرچه دروجه استعمال مصیب باشند ولیکن بر لمیت آنچه‌استعمال کنند و نافع آید واقف نباشند [3] . وچون‌قوانین‌کلی حاصل شود ازآن هم‌بی‌ملکه اعتبار [4] تمتعی وانتفاعی صورت نبندد .پس کسی‌که مستجمع هردوباشد خطیبی فاضل بود وصناعت اوصناعتی تام .

فصل دوم
دراجزاء خطابت

اجزاء خطابت

خطابت مشتمل بود بردوچیز : یکی عمود و دیگراعوان . وعمود قولی باشدکه بحسب ظن منتج بالذات بود مطلوب را . و اعوان اقوال [5] واحوالی بود خارج‌ازآن . وچون غرض ازاین صناعت اقناع است‌نه‌تحقیق مطلق والزام صرف ، هرچه افادت اقناع کند خواه داخلی وخواه خارجی درصناعت معتبر باشد . واقناع نه همه بقولی [6] قیاسی بود ، بل بشهادت صادقی یا بامارتی نیز باشد . وبرجمله مقتضی اقناع یا مقتضی نفس اقناع بود ، یا مقتضی استعداد اقناع . ومقتضی‌اقناع یا عمود بود یاشهادت‌شاهدی. وشهادت یاشهادت‌قول بود یاشهادت‌حال . وشهادت قول یا شهادت‌مقتدایی باشد . مثلا پیغامبری یا امامی یا حکیمی یا شاعری که استشهادبقول [7] او کنند،یاقول گواهانی که تصدیق مدعی کنند ، یاقول حاکم وحاضرانی که تصدیق او کنند بآن سبب که‌قول اوایشان را مفید اقناع باشد . وشهادت

---

(۱) اصل : انسان (۲) منتج تر (۳) اصل : نباشد (۴) اصل : اعتیاد (۵) اقوالی (۶) قولی (۷) قول

حال یا حالی بود که بعقل ادراك کنند ، مانند فضیلت قایل و شهرت او بصدق وتمیز واعتماد. یاحالی بود که بحس ادراك کنند . وآن یا بحسب قولی باشد مانند تحدی وسوگند وعهد . وتحدی چنان بود که پیغامبر در ایراد معجز ازمنکر معارضه خواهد تا اگرعاجزشود ازآن تصدیق او کند. وهمچنین طبیب با منازع خودگوید : مداوات این مرض بکن و الاچون من بکنم ترا بفضل من اعتراف بباید کرد . وسوگند معروفست . و عهد شریعتی خاص باشد که دوکس میان خود وضع کنند وازآن عدول نتوانند کرد . ویابحسب امری دیگر بود . وآن امارت[1] باشد، مانندهیأت مسرور مبشر را، وهیأت خائف منذررا . وآن هم دونوع بود : یکی آنچه تابع انفعالات نفسانی بود، چنانك گفتیم، ودیگرآنچه ازخارج[2] طاری بود ، مانند مبرت وعقوبت مخبر[3] ثواب وعقاب را . و اما مقتضی استعداد اقناع لامحالة متوجه بکسی باشد که اقناع ازاومطلوب بود . وآن یا مخاطب بود یاحاکم یامستمعان. و بحسب قایل بود یابحسب قول یا بحسب مستمع. واول چنان بود که قائل را درمعرض مقبول القولی آرد. وآن باثبات فضیلت او بود باهیأت او دراقوال وافعال پیش ازخطاب درآن حال . مثلادرسمت صالحی متخشع بود یا درسمت صادقی نیکواداء متانی ، وبسیار و اعظان باشند که بمجرد نظر[4] مردم رامتأثر گردانند. وپیش ازسخن بمشاهدهٔ شکلی[5] حاضران را رقت آرند وبگریانند . ودوم چنان بود که سخن را برفع آواز یاخفض یاگران کردن یاتیز کردن درمعرض قبول آرند . وسیم چنان بود که مستمع را باستمالت[6] و استعطاف در معرض قبول[7] آرند . وآن باحداث انفعالی بود درمستمع مناسب حال، مانند رقت ورحمت یاقساوت. یا بایهام خلقی مانند سخاوت یاشجاعت . وانفعالات واخلاق بعضی اقتضاء مسارعت کند درتصدیق، وبعضی بضد. مثلامستشعر ازوخامت عاقبت تصدیق

(١) امارات (٢) اصل : او خارج (٣) أصل : بخیر (٤) منظر (٥) شکل خاصی
(٦) نسخهٔ ــ آ ــ از اینجا بقدر پنج شش صفحه افتادگی دارد. (٧) تصدیق

انذار [1] بیشتر کند وخایف ازعناد درهیأت مصدقان زودتر آید. و محبت و مدح اقتضاء تصدیق محبوب ومادح کند . وغضب وقساوت اقتضاء امتناع از تصدیق وتقریر فضیلت . وانصاف حاکم او را مایل گرداند بتصدیق. واسخاط او برخصم بتکذیب قول او . و باین تقریرات معلوم شود که امور خارجی ازعمود که اعوان اویند درافادت تصدیق دوصنف باشند: یکی آنچه مقتضی نفس تصدیق بود، مانند شهادت وتقریر آنك شهادت مقنع است ، و شهود از کیاانند ، ومعجز حجتست، و آن برطریق نصرت بود. ودیگر آنچه مقتضی استعداد تصدیق بود ، مانند احداث انفعالات و ایهام اخلاق که آنرا استدراجات خوانند. و آن برطریق حیلت بود، پس اجزاء صناعت خطابی سه چیز بود: عمود ونصرت وحیلت، واصل عمود است . وصاحب ملکه عمود تنها را عالم فصیح [2] شمرند .وصاحب ملکهٔ دیگر اجزاء را عاقل زیرك . واز این بحث معلوم شود که این صناعت را باصناعت اخلاق درموضوع [3] اشتراکی باشد ، چه معرفت اخلاق وانفعالات دراین صناعت [4] ضروری بود اما در تصرف درموضوع [5] مشارکت نبود، چنانك بیان کنیم .و نیز مطلوب در آن صناعت اعتقاد جازم بود واینجا اقناع کافی بود . وتصدیقات حاصل باین طرق دوصنف بود: یکی صناعی ودیگری غیرصناعی ، واول تصدیقاتی بود که اکتساب آن بواسطه صناعت توان کرد . و آن سه چیز بود : ا ـ تثبیت ومعنی آن بیان کنیم . ب ـ سمت وهیأت متکلم . ج ـ استدراج سامع باقوال خلقی وانفعالی .وغیر صناعی تصدیقاتی بود که صناعت را در آن تأثیری نبود ، بل بوضع یا شرع حاصل شود، مانند آنچه بقول شارع یا گواه متعلق بود .

فصل سیوم
درقیاسات خطابی وحال مواد وصور آن

همچنانك درجدل معول [6] برقیاس واستقراء بود درخطابت معول [6]

قیاسات خطابی

(۱) کذا (۲) منصح (۳) اصل : موضعی (٤) در این موضع صناعت
(٥) موضع (٦) مقول

برقیاس وتمثیل بود ؛ وهردورابهم تثبیت خوانند . وآن قولی بودکه بآن
ایقاع تصدیق بنفس مطلوب بحسب ظن ممکن باشد. وتثبیت اگرقیاس بود
آنراضمیر وتفکیر [1] خوانند. ضمیر باعتبار اسقاط کبری، چنانك گفته‌ایم . و
تفکیر باعتبار اشتمال [2] برحدی اوسط که فکر اقتضا کند . واگرتمثیل بود
آنرا اعتبار خوانند . وهراعتبار که بآن مقصود بزودی بحصول پیوندد آنرا
برهان خوانند . وهریکی ازقیاس وتمثیل اصلی بود یا بحسب ظن اصلی بود،
چنانك گفته ایم. وبحسب ظن قیاسی بود غیرمنتج . یا تمثیلی ازجامع خالی
که آنرا منتج ومشتمل برجامع شمرند بحسب ظن . وتمثیل بطبع عوام
نزدیکتر بود ازقیاس ، چه قیاس ببیان لمیت مقدمات محتاج بود .و بآن
سبب [3] علمی نماید ، وتمثیل ازآن مستغنی بود . وحذف کبری در دیگر
صناعات بسوی ایجاز بود .ودراین صناعت یابسوی اخفاءعدم صدق کلی باشد
چنانك گفته‌ایم . یا بسوی آنك تا بیان منطقی نبود ومستمع [4] را ظن نیفتد
که بقوت علمی الزام تصدیق می کند. و در مشوریات [5] بیشتر براین وجه
استعمال کنند . واگر وقتی اظهار کنند مهمل آرند،تا بر کذب کلیت کبری
وقوف نیفتد ، وآن نادر باشد . وبحسب اغلب اظهار کبری در این صناعت
مقتضی شك بود . وهمچنین بسیار مواضع بود که زیادت شرح اقتضاتهمت
مستمع کند . وموجب مزید شك بود . وتطویل وتکرار اقتضاء استیحاش [6]
نفس مستمع کند . پس بایدکه قیاس خطابی مؤخر بود، و بزودی موصل
بمطلوب بود . واستقراءهم باشد که دربعضی مواضع استعمال کنند .ولیکن
بایدکه جزویات مذکور دراستقراء چنان فرا نماید [7] که عین کلی باشد .
ودرتمثیل برآن وجه که حکم درکلی مقرراست وجزوی مذکورمثال
اوست ، وباشد که بحسب وضعی یا اصطلاحی بمثل اعتبار نکنند . چنانك
فقهاءشیعت دردلائل فقهی . وهرمقدمهٔ راکه که ازشأن او بودکه جزو
تثبیتی شود بقوت یا بفعل آنرا موضع خوانند . وقانونهائی که مقدمات از

اصل : تفکر (٢) اصل : اشتقال (٣) وآن بسبب (٤) ومنطقی
(٥)ودرمشهورات (٦) اصل :استنجاش (٧) اصل : نمایند

آن استخراج کنند، و از نتیجه بنتیجه بتدریج انتقال میکنند، تا رسیدن بمطلوب، آنرا انواع خوانند. مثلا نقل حکم از ضد بضد نوعی است. و از آنجا مقدمات استخراج میکنند، تا باین مطلوب رسد که اگر زید عدو است مستحق اسائت [1] مخاطب است، عمرو که صدیق است مستحق احسان او باشد. و مواد تثبیتات محمودات و مقبولات و مظنونات باشد. و محمودات دو صنف بود: عام یا خاص. و عام حقیقی بود یا غیر حقیقی. و حقیقی آنست که در جدل گفته‌ایم. و غیر حقیقی قضایائی بود که بر سبیل مفاوضه [2] محمود نماید، بحسب رای جمهور یا بحسب رأی قومی نامحصور. واقتضاء اقناع کند. و آن از جهت مشابهت محمود حقیقی بود بسبب اشتراك اسم، یا از جهت اهمال قیدی خفی، یا بوجهی دیگر از وجوه مشابهت. و برجمله مشتمل بود بر مغالطهٔ مخفی، و بمراجعت رأی بر آن خلل وقوف افتد، پس آنرا بحقیقت مشهور نشمرند. و حکم اول که در بادی‌الرای کرده باشند باحماد آن قضیه حکمی واجب نبوده باشد، بل بر سبیل اغرار [3] نفس بود بخلاف محمود حقیقی که در حمدش اشتباهی نبود، واگر چه باشد که در صدقش اشتباه بود. و نسبت [4] محمود حقیقی با محمود ظاهر مانند نسبت اولیات بود با محمود حقیقی. و محمودات حقیقی نیز محمود بود بحکم ظاهر بحسب اغلب، اما این حکم منعکس نشود، پس محمودات مستعمل دراین صناعت عام تر بود از آن چه در صناعت جدل گفتیم، همچنانك مواد جدل عام تر بود از مواد برهان. و محمودات خاص چنان بود که بحسب یك شخص یا چند شخص محمود بود، و بحسب قومی دیگر نا محمود. و استعمال آن در خطابت با ایشان پسندیده بود، و باغیر ایشان قبیح. و مقبولات آنست که حالش گفته‌ایم، و آن باعتباری از قبیل محمودات خاص نامحدود [5] بود و مظنونات مطلق که مشتمل بود بر ترجیح طرفی بی اعتبار حمد هم استعمال کنند. و آن نیز بوجهی داخل بود در محمودات خاص، چه مظنون

---

(۱) اصل: اثبات (۲) مناقضه، مفاقصه (۳) اصل: احتراز (٤) اصل: بسبب
(۵) یا محدود

بنسبت یاکسی که ذهن او مایل باشد بحکم یکطرف محمود بود ، پس اگر بسبب میل بیکطرف آن بود که ازطرف اکثری باشد آن مظنون مطلق بود. واگر طرفین متساوی بود، لامحالة ترجیح را سببی باید، و آن درقضیه قیدی یاقرینهٔ [1] بود ، پس مظنون مقید بود بآن قید و قرینه . مثالش زید ازاندرون حصار آشکارا باخصمان سخن میگوید پس خاین است . و این باعتبار ملاحظت سخن گفتن اوست باخصم .وهمچنین زید ازاندرون حصار آشکارا باخصمان سخن میگوید پس خاین نیست . واین باعتبار ملاحظت آشکارا گفتن اوست. وچنین مواد مضبوط نبود . پس عمدهٔ این صناعت محمودات ظاهری عام باشد بحسب جمهور ، یابحسب قومی محمود، وبر جملهٔ هرچه اقناعی بود، چه قیاسات این صناعت که اقتضاء اقناع کند هم بماده اقناعی باشد وهم بصورت . ودرخطابت بحث ازامورضروری نکنند الا بنادر. مثلا بحث ازمسئلهٔ آلهی یاطبیعی باشد که عوام را درآن مدخلی نباشد[2] .ودرآن موضع [3] نیز اگر بحسب این صناعت تحقیق طلبند برصناعت ظلم کرده باشند . وچیزی که از شأن او نبود از اوطلب کرده . ومقدمات اضطراری براین وجه استعمال کنند که گویند:مثلا حب شهوات و فضیلت عفت در زید مجتمع نتواند بود ، و عمرو همچون منکر بعث و ثواب باشد مراقبت جانب الهی نکند . و استعمال قیاس در خطابت از اشکال سه گانه ممکن باشد بشرط اقناع ، چنانك گفتیم . و باشد که مثلا از دو موجبه [4] در شکل دوم انتاج کنند . و آنچه بحسب ظن منتج بود نه بحقیقت آنرا رواسیم [5] خوانند. وبحسب مادهٔ ضروری وممکن اکثری ومتساوی استعمال کنند، بشرط آنك جزوی آنرا عارض باشد . مثال ضمیر ازصادقات مطلق از شکل اول : زید عالم زکی النفس است ، پس سعید بود در آخرت . و مثال دلیل صادق از شکل اول : فلان زن بزاده است پس بکر نیست ، چه ولادت دلیل عدم بکارتست و خاص تر است . و مثال دلیل اکثری :

(۱) اصل :باقرینه (۲) باشد (۳) مواضع (٤) موجبه (٥) رواسم

زید رنج خویش از مردم باز دارد پس محبوب بود . و این رادلیل اولی واشبه خوانند . ومثال متساوی زید ساعی عمرو است چه[1] دروقت گرفتن اوبا امیرسرمیگفت . وامادرعلامت که ملزوم محمول نتیجه لازم موضوع نبود ، یالازم موضوع ملزوم محمول نبود ، بل یك چیزلازم هردوویاملزوم هردو بود بریکی از دوشکل دیگر افتد . وحکم اکثری یا متساوی بود. مثالش از شکل دوم : فلان زن بزرك شکمست[2] پس حبلی است . وازشکل سوم : فقیه عفیف بود زیراك زید فقیه عفیف است . وعلامت درمتساویات علامت هردو طرف نقیض بود . اما استعمال در هر یکی بسبب قرینه بود که مضاف شود با آن طرف ، چنانك درمثال مظنون مقید گفتیم . ودلایل و علامات باشد که علل حکم باشند ، و باشد که معلولات باشند ، و باشد که مضاف باشند ، و باشد که دو معلول یك علت باشند . و بعضی قسمت کنند ضمیر را بآنچه از[3] محمود بود و آنچه از دلیل بود . و دلیل را قسمت کنند بعلامات ومشابهات. ورأی محمودقضیهٔ کلی راگویند که در مشوریات[4] نافع بود . و چون در تفکیر افتد نتیجه آن هم رأی دیگر باشد ولیکن رأی دوم بانفراد مقنع نبود ، چه رأی مکتسب بود . پس رأی سه نوع بود : رأی ظاهر مقبول بنزدیك جمهور . ورأی ظاهر بنزدیك مخاطب یا قومی خاص . وهردو از بیان مستغنی باشند . و رأی مکتسب که بمقارنت بیان ظاهر شود . ورائی که بانفراد شنیع نماید بمقارنت بیان اولی بود ، چنانك کسی گوید که : امثال من باید که اقتناء[5] فضل نکند[6] ، چه این سخن براین وجه شنیع است . اما اگر گوید امثال من اگر خواهند که در معرض حسد حساد نیایند باید که اقتناء فضل نکند رواج یابد . و باشد که بیان در امثال این موضع مقتضی تخییلی بود ، ولیکن استعمال مخیلات اگر اقتضاء اقناع نکند خروج باشد ازصناعت. و رأی کلی بود ، اما مهمل بکار دارند یا بروجه اکثر . مثلاگویند بسیار بود که چنین بود

---

(۱) اصل : بچه (۲) اصل : سکست (۳) درازاء (٤) اصل : منشوریات (٥) اصل : افتناء ودر بعضی نسخ دیگر : اقتضاء (٦) اصل : نکنند

یا بیشتر چنین بود . و بهترین رأیها مستجمع سه شرط بود : آنك مشهور بود و مقارن مثالی بود و مقتضی انفعالی تا درسامع لذیذ بود ، و بمشابت ضاله بود کـه بازیابند . یا چیزی که با یاد دهند و از آن لذتی و فرحی حاصل آید ، وچون مشتمل برامری خلقی بود بمشابت سنتی باشد . مثلا چنانك گویند : متعلممتواضع بزودی مجتمع علوم شود مانند زمین نشیب که آبها در او مجتمع شود . و برجمله مقدمات خطابی نشاید که واضح مطلق بود، مانندآنك آفتاب روشن است، چه ازایراد امثـال آن استغنا حاصل باشد . ونشاید کـه محتاجزیادت بیـانی بود کـه بآن متشبه باشد بعلمیات ، چه عوام را ازمحاورات علی انتفاع نبود . وعلما درمیان ایشان مانند غربـا باشند . بل انتفاع ایشان ازکسانی کـه نازل مرتبه ترباشندو سخن بفهمایشان نزدیکتر گویند بیشتر باشد . پس باید که مقدمات چنان بود که چون بشنوند ظنی ازآن درذهن حادث شود . مثلاچنانك گویند : نیك چیزی است قناعت و بدچیزیست طمع . وهمچنین گویند:خنك آنرا که مایهٔ که آنرا بدل نبود : یعنی عمر درطلب بضاعتی بذل کند که ازنهب ایمن بود ، وبانفاق نقصان نپذیرد یعنی علم .

وببایددانست که هر تثبیت[۱] که اقتضاء اثبات حکمی کند بمشابت قیاس مستقیم بود. وآنچه مشتمل بر توبیخی بود بمشابت قیاس خلف بود. وتوبیخ نافعتر بوددر بعضی مواضع، چه اقتضاء توهم طرفین کند. وچون مولم بود مؤثرتر آید .

فصل چهارم

در اصناف مخاطبات بحسب اغراض مختلف وطریق استعمال هریك

اصناف مخاطبات

اغراض صـاحب این صناعت بحسب اغلب اثبـات فضیلت و نفع یا رذیلت و ضرر چیزها بود . و برجمله اموری که در مشارکت نوعی نافع یاضار باشد بوجهی ازوجوه . وآن متعلق یابچیزی غیرحاصل بود ، یابچیزی حاصل . وغیرحاصل یاچیزی بود که درمستقبل حاصل خواهدشد ، یاچیزی

(۱) اصل : مشبت

که درماضی حاصل بوده است . واین سه قسم باشد : قسم اول آنچه در مستقبل حاصل خواهد شد ، ولامحالة ارادت و اختیار را درتحصیل آن چیز یا تحصیل منافع ودفع مضارش مدخلی بود ، تا بحث از آن نافع باشد وبحسب صناعت مطلوب ، چه بحث ازوجود ولاوجود چیزها بحسب طبع مناسب این فن نباشد . وچون چنین بود غرض خطیب تعیین طرف نافع‌تر بود ازدوطرف فعل وترك . و آن یا اذنی تواند بود یامنعی، واین قسم را مشاورات خوانند . وقسم دوم آنچه درماضی حاصل بوده است ، وآن‌هم یا نافع بوده باشد یاضار . اگرنافع بوده باشد و تقریر وصول[1] نفعش کنند مخاطب را در آن نزاع صورت نبندد ، چه این تقریر بر سبیل اعتراف باشد،وآنرا شکرخوانند . واگرضاربوده باشد درآن نزاع تواند بود . پس مقرر[2] وصول ضررشاکی بود یانائب شاکی ، وتقریرش را شکایت گویند . ودافع آن یا معتذریا نائب او . ودفعش را[3] عذرخوانند . و این قسم را مشاجرات وخصامیات[4] خوانند . وقسم‌سیوم آنچه‌درحال[5] حاصل باشد یا درحکم حاصل ، وتقریر اثبات فضیلت ونفع او کنند یاضدهردو ، واول را مدح خوانند . ودوم راذم . واین قسم را منافرات خوانند . پس مفاوضات خطابی:یا مشاورات بود یا مشاجرات یا منافرات . وسامعان سه کس باشند: مخاطب که خطاب بااو بود، وباشدکه‌خصم بود . وحاکم که باقناع قول یکی‌ازمتخاصمان حکم کند .[6] وحاضران که نظاره کنندوایشان را جزنظردرقوت وضعف طرفین کاری نبود . وحاکم درمشاورات مدبر جمهور باشدیانائب‌او.ودردیگراقسام‌متوسطی که ثقت‌جانبین بود . ووجود حاکم وحاضران درهمه اصناف خطابت‌ضروری نبود ، بل آنچه خطابت بی‌آن صورت نبندد سه چیزبود:قایلی و قولی و مخاطبی . وقول یا نفس غرض[7] بود یا واقع درطریقش . و نفس غرض[7] در مشاوری طلب اقناع درنفع چیزی بود یاعدمش.ودرمنافری‌درمدح چیزی تفضیلی یاضدش[8] .و

---

(١)اصل:وصولت (٢)تقریر (٣)اصل:ودافعش (٤)وحصاصات (٥)ازصفحهٔ ٥٣٤ تا اینجا که بین پرانتز است از نسخهٔ آ افتاده است (٦)اصل کنند (٧)اصل:عرض (٨)یاحدش

درمشاجری شکایت ظلمی یا عذر بنفی ظلم . وواقع در طریق چنان بود که ابتدا مثلا مدحی کنند واز آن انتقال بمشاورتی ، وآنرا تصدیر خوانند . ودرعرف شاعران چون ابتدا بغزل کنند تشبیب خوانند . و مشورت نه همه با نافع مطلق راجع بود ، بل آنچه دعوی نفعش کنند، یا جمیلی که در حال ضار بود هم ازاین باب بود . ومدح نیز باشد که ضاررا بود ، مانند ایثار مرگ بر حیات . ولیکن بوجهی دیگر ازاو توقع نفعی بود . و باشد که خطیب در جزویات باثبات وجود یا عدم امری درماضی یاحال یا مستقبل بیش محتاج نبود . وآنك نافع است یاعدل یافاضل یااضداد آن اورا بیان نباید [1] کرد، چه درمشاورات اگر حکم بروجه [2] کلی مبین بود، در شریعتی عام مانند وجوب شکر منعم واحسان والدین، یا خاص مانند احکام نکاح و طلاق، یا اخص مانند عهود اشارت بتعیین فعل یا ترك لامحالة مقارن اشارت بحسن یاقبح افتد . ودرمشاجرات نیزچون احکام کلی بآنك کدام فعل عدل است وکدام جور مفروغ عنه بود اثبات وجود فعل تمام بود . وهمچنین اگر حکم ازفروع آن شرایع بود وخطبا وائمه تفریع آن کرده باشند ، مانند تعریفات [3] فقهی . ویا اگر درآن باب حکمی نبود ، وحکم مفوض برای حاکم بود مانند ارش بعضی جراحات، [4] چه خصمان را در این مواضع تنازعی نتواند بود . ودرقدیم بعضی احکام بوده است که خصمان تنازع کردندی، تاهر کدام که اقناع کردی حاکم بقول اوحکم کردی، و این جنس در این روزگار متداول نیست . ودرامثال این کلیات که گفته آمد حیل استدراجی را نفعی نبود ، چه کلیات ازتشاجر پرداخته باشد . وشارع وائمه ازوضع آن فارغ شده، ونیز عقول هر کسی را تصرف درمصالح عموم نرسد ، بل آن تصرف بروجه کلی انسانی کبیر را که رای او مدبر صلاح اهل علم [5] تواند بود ، وآن شارعی آلهی بود که ازوجودش [6] چارهٔ نبود، وبرسبیل تفریع [7] کسانی را که برسیرت او واقف باشند وازآن تجاوز نکنند، و اگرچه دررأی از

(۱) اصل : بیاید (۲) اصل : بروجه برود (۳) اصل : تفریقات (٤) اصل: خراجات (٥) عالم (٦) اصل : وجوبش (۷) اصل : تفریع

او قاصر باشند، و استعمال آن در جزویات بر حاکمان بود که متولی فصل خصومات باشند. و نه حاکم را قوت تصرف در قوانین بود، یا روزگار او بآن وفا کند. چه در فصل خصومات چندان تأخیر ممکن نباشد که اندیشهٔ وضع قوانین کنند، و نه واضع قوانین را امکان بیان جزویات مفصل نامتناهی باشد.

و برجمله در این صورت که حکمی کلی در شخصی جزوی امضا کنند بسه چیز احتیاج بود: کونی و لاکونی جزوی، و اثبات کون بر خطیب بود. وحیل استدراجی [1] در آن نافع بود. و قانون کلی، و وضع آن متعلق بشارع واصحاب او بود. و دخول آن جزوی در تحت آن کلی و حکم بآن مفوض بحاکم بود. و باشد که حاکم را در آن باعانت [2] مفسری حاجت بود، و مفسر مبین حکم کلی بود در صورتی جزوی هم بروجهی کلی غیر متعلق بزمانی وشخصی معین، و بیان او را فتوی خوانند. وحاکم امضاء آن کند در اشخاص جزوی وزمانهاء معین. وحیل استدراجی در آنچه متعلق بود بواضع و حاکم و مفسر بود نافع نباشد الا در آنچه گفتیم، و میل حاکم در این حکومات زود ظاهر شود، چه انحرافی از اوضاع کلی ممکن نباشد، اما درحکوماتی که حاکم را مجال تصرف بود ظاهر نشود. واما در آنچه نفع وضرش بروجهی دیگر طلبند مانند مصالح معاش اگر نفع وخیر ظاهر بود جمهوریا خواص را بر آن وقوف باشد، ودر آن هم ببیانی احتیاج نبود. واگر خفی بود یا وجه تأدیه بنفع وضر خفی بود خطیب را بیان باید کرد. وحاکم باقناعی که او افکند حکم کند. واگر نفع و ضر آخرتی بود حکم آن متعلق [3] بحاکم بود. و بر خطیب اثبات وجود بیش نبود. مثلا گوید: فلان فعل برین وجه واقع است یا چگونه است. [4] وحاکم گوید: مجزی است یا نیست، وشاید یا نشاید یعنی بآخرت نافعست یا نیست. ودر منافرات اگر حکم کلی بمدح وذم در شریعت عام یا خاص معلوم بود، چنانك

---

(١) اصل: استدراج (٢) اصل: باغایت (٣) اصل: معلق (٤): اصل: یا خلو نه است

عدالت فضیلت است ، وروزه فضیلت [1] است ،باثبات آنهم حاجت نباشد ، بل کون ولاکون جزوی اثبات باید کرد واگر پوشیده بود اثبات وجه حمد یاذم نیز باید کرد ، و باین بیان معلوم شد که نفع حیل استدراجی در مشاجرات ومنافرات بیشتر باشد . وسمت خطیب دراین ابواب ناقع بود. اما دراقناع درامری مستقبل نافع نبود ، چه صلاح خطیب و [2] سمت او دلیل اصابت رایش نبود ، بل رأی متعلق بعلم بود . پس خطیب مشاوری باید که بفضل و کیاست و اصابت رأی موسوم بود . و حاکم هم چنین،بل علومرتبهٔ اوزیادت باید . وحاکم تشاجر را بفضل رایی احتیاج نبود ، چه احکام مشاجرات را واضع سنت ورسم واضح کرده باشد . وازاین مباحث معلوم شود که خطیب را بعد ازآنك مستحضر [3] اصناف محمودات حقیقی وظاهر باشد،باید که مواضع وانواعی معد بود دراثبات امکان و لاامکان و کون ولاکون ، ومتوقع بودن ونبودن وتعظیم وتصغیر چیزها .

وبباید دانست که انتفاع بدلیل وبرهان و ضرب امثال و استشهاد باحوال گذشتگان هرچند درهمه ابواب نافع بود ، اما در باب مشاورات نافع تربود، چهوجود مطلوب درحیزامکان باشد . واما درمنافرات فضایل واضدادش، ودرمشاجرات جور وآنچه جاری مجری آن باشد ظاهر بود بسبب حصولش بالفعل ، پس ازاستدلال بمثال [4] مستغنی ترباشد.واگر ببیان احتیاج افتد ضمیر آنجا نافع ترباشد . ومثالها که ایراد کنند یا حالی بود موجود مشهور که غرض [5] ازاستشهاد بآن نقل حکم بود بمطلوب،یاحالی بود غیرموجود که فرض کنند بر وجهی ممکن تاحکمی که درآن واضح بود نقل کنند ، یاحالی بود ممتنع که غرض از ایراد آن نوعی ازمحاکات بود معین برتصدیق . مثلادراشارت بآنك برمتهم اعتماد نباید کرد ازصنف اول گویند:زبا درعرب برقصیر اعتماد کرد وآن دید که دید . و از صنف دوم گویند : چهاگر کسی در حرب امین خصمان خودرا طلب کنند ودر امورمقاتلت ازاومشاورت طلبد وبروفق صواب دیداو برود باآنك داند که

(۱) اصل : فضلست (۲)« واو» دربیشتر نسخ نیست (۳) اصل : مستحصر
(٤) اصل : تمثال (٥) اصل : عرص (٦) اصل : دروجوب ؟

اشارت بمقتضی ظفر قوم خود کرده باشد بهتر از آنک بر متهم اعتماد کنند. واز صنف سیم گویند: چه بومان بر زاغ اعتماد کردند چنانک در کتاب کلیله ودمنه گفته‌اند، و بایشان آن رسید که رسید. واکثر حکایات موضوع بر زبان حیوانات غیر ناطق همین فائده دهد. وتمسك بمثال واگرچه بطبایع عامی نزدیکتر بود، اما بعد از عجز بود از تفکر یا از تحصیل منفعت او، چه تفکر[1] در اقناع تمامتر بود، وایراد مثال مقارن ضمیر بهتر بود. وآن یا بر وجه منفعت بود یا بر وجه ضرورت. واول چنان بود که بجهت ایضاح نفس ضمیر ایراد کنند. ودوم چنان بود که بجهت تصحیح کبری ایراد کنند. و در تصحیح باید که مثال بر دعوی تقدیم کنند، تا منجح[2] تر باشد، چه مثال مستمع را مایل بتصدیق گرداند، وچون در وقت استماع دعوی نفس او مستعد قبول شده باشد بزودی تصدیق کند. اما اگر دعوی مقدم بود، لامحالة از استماع دعوی انکاری بر طبع مستمع طاری شود همچنانك از تصریح کبری. وباشد که آن انکار بمثال زایل نشود. واما چون ضمیر در ایقاع اقناع کافی بود تقدیم وتأخیر مثال یکسان بود.

وبباید دانست که استعمال رأی وضرب امثال نه لایق هر کسی باشد، بل باید که باهل تجارب وپیران مخصوص باشد، تا بحسب مناسبت حال مؤثر باشد، چه اگر احداث واغمار[3] ذکر تواریخ وامثال کنند با آنك از ایشان سمج[4] بود محل قبول نیابد، ومعرفت مناسبت چیزها وآنك لایق هر وقتی وهر موضعی ومناسب طبع هر کسی چه سخن باشد نافعترین چیزی بود در این صناعت.

و بباید دانست سخن در مشاورت از مشاجرت دشوار تر بود، چه آنجا سخن در معدومات[5] باید گفت. و اینجا در موجودات. وتمسك بشرع در مشاجرت بغایت نافع بود. ومشاورت و منافرت بغایت

---

(۱) تفکیر (۲) منتج تر، صحیح تر (۳) اصل: آغاز وغمار بکسر جمع غمر: مردم ناآزموده «منتهی الارب» (٤) سمج بالفتح و ککتف: زشت «منتهی الارب» (٥) مقدمات

نزدیك باشند بیکدیگر ، چه اگر گویند زید چنین کرد پس فاضلست مدح بود . واگر گویند چنین کن تافاضل باشی مشورت . وفضایل بختی [1] مانند موروث واتفاقی درمدح بسوی تأکیدایراد کنند . والامدح بحقیقت باوصاف وافعال ارادی باشد .وچون خواهند که امثال آن مشوری شود گویند :مثلا مدح مانند فلانی را باید گفت که فضیلت ببخت [2] یافته است نه بکسب.

---

(۱) اصل : بجستی (۲) اصل : ببحث ، بحسب ؟

فن دویم

در اعداد انواع هشت فصل است

فصل اول

در اعداد انواع متعلق بمشاورات

انواع متعلق بمشاورات

مشورت قولی باشد باعث برحرکتی ارادی کـه غایتش اکتساب خیری یا اجتناب ازشری بود . وچون چنین بوددرمعرفت انواع مشوری از معرفت خیرات وشرور ممکن‌که در طریق[1] اکتساب و اجتناب ارادی واقع باشد[2]چاره نبود، اماخیرات وشرورضروری وآنچه وقوعش بالطبع بود و اگر چه ممکن بود باین باب متعلق نبود ، چـه ارادت را بوجود آن تعلق نتواند بود ، مگرآنك بارادت آنرا متعرض شوند، مانندانتفاع محموم بباد شمال ، و انتفاع رنجور بمداوات . و انواع خاص بمشوریات بحسب اقناع وظن نه باعتبار تحقیق دوگونه بود : یکی آنچه متعلق بود بامور عظام . و دیگر آنچه متعلق بود بجزویات . ومشوریات بزرك چهار بود : ا ـ آنچه بعدت ومال ودخل وخرج متعلق‌بود،وخطیب‌مشیردرآن باب بایدکـه برکمیت وکیفیت دخل و خرج واقف بود ، تا اندازه نگاه دارد. وکسی راکه‌درتمدن[3] از او نفعی نبود نفی‌کند ، و مسرف‌را[4] حجر کند[5]. و بایدکه بروجوه انتفاع از عمارت و زراعت و تجارت و توفیرات و تقصیرات در مصارف[6] اموال برطریق وجوب یا غیروجوب واقف بود . ب ـ کار حرب وصلح،و درآن باب بایدکـه برسبب باعث برحرب واقف بود تا آنرا محل‌آن هست‌که بسوی آن تجشم خطرمحاربت‌کند یاکظم غیظ اولی است،و یا بیرون[7]محاربت دوایی دیگرهست یانه . و بعد ازآن

---

(۱) اصل : در طرف ـ درطـرق (۲) اصل : بـاشند (۳) اصـل : تمدت
(٤) اصل : و مشرف را (٥)اصل : کنند(٦)اصل :و برمصارف
(۷)و تا بیرون

برحال مردان کار از جانبین وعدد وعدت هریك وممارست ایشان حروب را وثبات وعزایم ایشان وآنچه از آن مددی متوقع بود یا بوبالی بازگردد. و اصناف تعبیها ومکاید ودفع هر یك، وعواقب محمود ومذموم هرفعلی، وتجارب هر طایفهٔ از گذشتگان واهل روزگار خود واقف بود. ج - محافظت شهر، ودر آن باب باید که برحال بلادسهلی وجبلی وبری وبحری وسردسیر و گرم سیر و وجه محافظت هر یك، و بر اوضاع شهر خود و مواضع مقابلت ودربندها وجایهای استوار ونا استوار، واصناف حیل ودفع هریك، وحال نبات[1] مردم، و کیفیت اصلاح آن، وحال ذخایر ضروری وغیرضروری، ووجه ترتیب هر یك، وکیفیت استعانت از هرصنفی از اصناف مردم واقف بود. ۵ - امور شرایع و سنن، وآن دو نوع بود: کلیات و جزویات. و کلیات درشرایع عام غیرمکتوب آنست که اقوال حکما و عقلا بآن ناطق است. ودرشرایع مکتوب آنچه کتب انبیا برآن مشتمل است. وتفاریع آن آنچه مجتهدان فقها آنرا ازقوت بفعل آورده اند. وآنجمله ساخته و پرداخته است. و اما جزویات، وآن محافظات[2] سنتها و دولتها بود. و این باب خطیر ترین ابواب خطابت بود. ومشیر درآن باید که عالمترین وماهرترین دیگرخطبابود. واول باید که حال اشتراکات مفردوترکیبات متولد ازآن وآنچه بمقتضاء هراشتراکی بود ازعادات و اخلاق واسباب انعقاد و انفساخ اشتراکات واقف باشد، چه مقتضی اشتراك اتحاد غرضی بود جماعت را. ومقتضی افتراق پدیدآمدن اضداد ایشان ازخارج بحسب مضادت غرض[3] یا از داخل بسبب عنف بافراط یا مسامحت بافراط که از مدبران صادرشود باقتضاء فسخ عزایم دیگران کند. و اصناف سیاسات که حافظ اشتراکات بود چهار است، و بانشعاب شش بود: ۱ - سیاست وجدانی، وآن سیاستی بود که صاحبش بشرکت غیر در آن راضی نبود.

---

(۱) اصل: نبات (۲) اصل و بیشتر نسخ: محافظات (۳) اصل: مضادب عرض؟

و از شعب آن سیاست تغلبی بود که غرض سایس[1] غلبه بود، و جماعت را در بندگی و خدمت خود مرتب دارد. وسیاست کرامت بود، که مدبر را نظر بر کرامات متبوع بود از جاه وصیت و مدح. و جماعت را بحسب استعداد در آن شراکت دهد. ب - سیاست قلت، که غرض از آن اقتناء[2] اموال بود، و مزاحمت روساء در آن سیاست ضار نبود چون در کفایت متساوی باشند.[3] ج - سیاست اجتماعی، و غرض از آن حریت[4] بود، و آن را سیاست احرار نیز خوانند. وجماعت در آن سیاست متساوی باشند در حقوق و نصیب. و استبدال حاکم مفوض برای ایشان باشد. ه - سیاست اخیار، که غرض از آن اقتناء[2] سعادت آجل وعاجل بود. و رئیس ایشان رئیس بالطبع بود، و آن افضل قوم بود. و اگر بسیار باشند بمثابت یك نفس باشند. و در تحت آن ریاسات جزوی بحسب اصناف صناعات مرتب بود، یکی نازلتر از دیگری. ومخالفت و منازعت در آن اجتماع صورت نبندد. و قومی سیاست ضرورت که سبب اجتماع امری ضروری بود مانند کسب قوت وسیاست لذت نیز اعتبار کنند. واز ترکیب تغلب و کرامت سیاست و جدانی آید[5]. واز ترکیب تغلب و قلت سیاست خست. وسیاست کرامت زود تغلبی شود. ودرسیاست اجتماعی هم باشد که تغلبی حادث شود از فرط مسامحت مدبر. وجودت سیاست اقتضاء حفظ سنن کند، ورداءتش اقتضاء اختلال آن. و بر جمله در هر باب بحسب اخلاق و عادات و اغراض اموری لازم باشد که مشیر را از معرفت آن چاره نبود، تا بر حفظ مصلحت هریکی قادر باشد. و معرفت تجارب[6] گذشتگان وسیر سایسان در این باب نافعترین چیزی بود. و اما جزویات غیرعظام نامعدود باشد. وجمله متوجه بود بطلب صلاح حالی. پس باید که معنی صلاح حال وانواع و اجزاء آن معلوم بود، تا بحسب آن اعداد مواضع در هر بابی ممکن باشد. وصلاح حال استجماع فضایل نفسانی و

---

(١) اصل: سایش (٢) اصل اقتناء (٣) اصل: باشد (٤) در بیشتر از نسخ: حرمت (٥) اصل: وجدانی‌اند (٦) تجارت

جسمانی باشد . وصدور افعال بحسب آن با محبت[1] دلها وحرمت و نعمت وخوش عیشی وآنچه اقتضاء استقامت آن کند . واین معانی بعضی نفسانیست و بعضی جسمانی ، و بعضی خارج ازهردو . و اجزاء آن فضیلت نفس بود و فضیلت جسم و پاکی اصل و دوده و نباهت و کرامت یسار و وفورقوم وبخت نیك ، چه هر که درحیات باین معانی مخصوص بود ، وبعد ازوفات ذکر بخیر و ثواب آخرتش بود بنزدیك جمهور سعید مطلق بود . و اجزاء فضایل نفسانی بعد ازاین گفته آید . واجزاء فضایل جسمانی صحت وقوت تام و اعتدال بنیت و جمال بود . و پاکی اصل و دوده آن بود که اسلاف اومغبوط بوده باشند بحسب این فضایل، وازواج و اولاد همچنین. و در زنان[2] عقل وحیا وجمال وعفت ودوستی شوهر ونشاط عمل، وبعضی زینت هم اعتبار کرده اند . واجزاء نباهت،شهرت واصالت رأی و جمال فعل بود . و اجزاء کرامت،تصدر درمجالس وشهرت بخیر وصیت سایر،وآنك مردم اورا دوست دارند ودعاکنند ، ودرمطلب اومساعدت نمایند ، وباو تقرب طلبند ، و از خشم او احتراز کنند . و کریم آن کس بود که خصال خیر او را بسیار بود . و تفصیل خصال بحسب عادات و اصطلاحات مختلف بود . و اجزاء یسار، اصناف اموال و نفاست و حفظ و دوام و نماء آن باشد . و اجزاء و فورقوم، کثرت عشیرت ودوستان و خدم و عبید وشایستگی ایشان باشد . وحصول لذت[3] از خیرات شمرند ، واگرچه بر بعضی وجوه منافی فضیلت بود . وخیرات متعلق ببخت[4] چیزهائی بود که وقوعش نادر بود ، مانند عمر درازو یافتن گنج ، وچیزهائی که بر آن حسد برند . این است اجزاء صلاح[5] حال . واکثر آن خیرات باشد بحسب نظر عامی . و طرق اکتساب ارادیات را اعداد انواع از هر یکی واجب بود . و بعد از آن اعداد انواع بسوی طرق اکتساب چیزهاء نافع بود . وفرق میان خیر ونافع آن بود ،که خیر مطلوب لذاته بود و نافع لغیره ،

(۱) تا محبت (۲) بیشتر نسخ : واولاد همچنین درزنان (۳) اصل : اللذات
(٤) اصل: ببحث (٥) اصل و بیشتر نسخ : اصلاح

مانند ریاضت صحت را.و از نوافع مشترك بعضی فاعل خیر بود ، مانند مصح بالذات چون غذا، یا بالعرض چون دواء . و بعضی ملزوم خیر بود، مقارن چون حسن سیرت استحقاق مدح را ، یا لاحق چون تعلم[1] علم را . و بعضی اسباب ممکن[2] بود،مانند ذکاء و حفظ در تعلم . و باشد که چیزی باعتباری خیر بود و باعتباری نافع، مانند صحت و احسان و مکافات و هدایت و نصیحت . و باشد که وقوع بر وجهی خاص شرط بود در خیر و نافع . والا خیر و نافع نبود . مثلا هر احسان که از مکافات[3] قاصر بود، باشد که آنرا تقصیر شمرند . و مکافات بمثل[4] همچنین ، بل در خیرات بیشتر باید و در شرور کمتر . و اساءت با اعداء بر سبیل ابتدا که از ضرورت متجاوز بود بر قصد حمل کنند . و بقدر ضرورت بر عدل . و بسیار احسانها بود که آنرا مکافات نتوان کرد . مثلا افعالی و اقوالی که مقتضی لذتی بود مانند محاکات و فکاهات، و احسانهاء قولی که در محاوره افتد.و اهمال شروط و قیود اسباب غلط وتوجه عناد بود، چه شجاعت مثلا بنفس خود خیر است. و در حفظ حریم نافع.و بآن وجه که نفس خویشتن را در معرض قتل آوردن است ضار . پس اگر گویند مطلقا نافع بود یا ضار مغالطه باشد ، و توابع خیرات و نوافع باشد که هم خیر و نافع بود ، و باشد که بضد بود . ومعرفت هر یك در تحصیل آن یا تخلیص[5] از آن مفید بود . این است سخن در خیرات و نوافع،از جمله چیزهائی که دراین باب ودر دیگر ابواب از آن انتفاع بود . و بحسب آن اعداد دیگر انواع ممکن باشد سخن در اشد و اضعف باشد. وآن این است که دراین فصل ایراد کنیم .

فصل دویم
در اشد و اضعف

افضل خیرات اعم وادوم بود و اکثر در جهات نفع اولی بآنك مطلوب لذاته بود . و یکچیز که بوجوه بسیار خیر بود از چیزهای　　اشد واضعف

(۱) اصل : تعلیم　(۲) تمکن　(۳) اصل : از امکان　(٤) اصل : تمثیل
(۵):اصل تا تخلیص و بعضی نسخ : با تخلیص

بسیار که خیرات[1] جمله کمتر از آن بود بهتر. وچیزی که نفعش عظیم‌تر بود بهتر بود، مانندحکمت که نفعش معرفت باری تعالی است از عبادت که نفعش استحقاق ثواب است. و خیری[2] که مستتبع خیری‌دیگر بود بهتر از آن،مانند پادشاهی از حرمت. و سبب خیرفاضل‌تر بهتر از خیر مفضول، مانندکفایت که سبب یسار بود از جمال. و خیر مستقر مانند صحت بهتر از نامستقر مانند لذت. و آنچه مغنی بود از دیگری بهتر از او، مانند یسار از تجارت. و آنچه مبداء او شریف‌تر بود. و فاضل تر، مانند جودت رأی از شجاعت. و غایت فعل بهتر بهتر، مانند ابصار از شم و اعز بهتر مانند زر. و اعم در نفع بوجهی بهتر از آن، مانند آهن.و هرچه فقدانش مضرتر نافع تر. و اصدق بهتر مانند هندسه از اخلاق. و باشد که انفع بهتر از آن بود، مانند طب از جر اثقال.و اوثق بهتر مانند توحید از هیأت و علم ببهتر بهتر. و محبت بهتر بهتر.و آنچه شهرتش بهتر بود بهتر،مانند عفت از لذت.والذبهتر، و اجمل[3] همچنین.و مختار افاضل و ملوك و اهل رأی‌بهتر، و حصول محتاج الیه محتاج تر را بهتر مانند مال پیر و رنجور[4] را.و از تصاریف شجاع از عفیف بهتر،زیرا که شجاعت از عفت بهتر. و صدور از مصدر صعب تر، و کم صدور تر بهتر، چه غرابت‌اقتضاء تعظیم کند هم در جانب خیرمانند جودت رأی از زنان وهم‌در جانب شرمانند زنا از پیران.

فصل سیم
در اعداد انواع متعلق بمنافرات

جمیل مختار و محمود و لذیذ بود نه بسبب چیزی دیگر، بل از جهت خیریت او.و فضیلت نوعی از جمیل[5] بود ،وآن ملکهٔ باشد که اقتضاء تحصیل خیر کند بآسانی و انواع فضیلت حکمتست.و آن تهذیب

اعداد انواع منافرات

---

(۱) اصل : میرات (۲) اصل : و چیزی (۳) اصل : اجل (٤) اصل : مال پس رنجور را (۵) در متن اصـل این کلمه «جهل» است و در حاشیه به «جمیل» اصلاح شده است

قوت نطقی بود. وتحصیل آنچه در او بقوت بود از نظریات و مبادی عملیات و عدالت،و آن ملکه شدن اعمال خیر بود بعد از تهذیب قوت نطقی، وآنرا برنیز خوانند. و گفته‌اند آنچه مقتضی قسمت باشد بحسب استحقاق و شجاعت،و آن تهذیب قوت غضبی بود . و گفته‌اند آنچه مقتضی ثبات دیگر افعال نافع بود در جهاد[1] ومقاومت اعدا. و عفت،و آن‌تهذیب قوت‌شهوی بود. وگفته‌اند آنچه مقتضی استعمال شهوات بدنی بود بقدر رخصت شرع یا کمتر از آن . وبحسب نظر حکمی انواع قریب فضیلت این چهار بیش نبود، امابحسب ظاهر این‌تدقیق نکند. وسخاوت‌را، وآن مقتضی فعل جمیل بود ببذل‌مال. و مروت را،و آن مقتضی نبالت بود بتوسیع طعام و اظهار تواضع و تازه‌روئی. وبزرگ همتی را،وآن مقتضی قصد بود بافعال بزرگ در باب اکتساب حمد.وحلم‌را،[2] و آن تحمل بود بروجهی که عرض مصون‌بود. و اصالت [3] رأی را، وآن مقتضی اصابت‌بود در مشاورات. وامثال آنرا هم از جملهٔ انواع قریب فضیلت شمرند ، و اگرچه بحقیقت داخل باشند در انواع چهارگانهٔ مذکور . واضداد این انواع هم از این بیان معلوم شود. ودیگر فضایل یا در تحت این انواع بود یااسباب علامات این‌فضایل . مثال آنچه در تحت نوعی بود ، ایثار که درتحت‌سخاست ومثال‌سبب‌حیا که سبب‌عفت بود. ومثال‌علامات مصابرت[4] امین برعذاب در مطالبت [5] امانت که علامت عدالت بود . و از جملهٔ آنچه مستدعی مدح بود بعد از فضایل، مخالفت هوا بود،چه [6] اتباع هوا منافی اصناف فضایل بود،و شرف سلف همچنین. امامدح بمکتسب بهتر ازآن بود که بموروث یا بآنچه متعلق ببخت بود. و بدین سبب بزرگ همت از آن ابا کند که او را بامثال آن ستایند [7] .و همچنین جهد در اکتساب فضیلت و اصلاح حال غیر و انتقام از دشمن و کبر

---

(۱) در اصل : و در جهاد (۲) اصل : حکم‌را (۳) اصل : و اصابت (۴) اصل : مصایرت (۵) اصل : و مطالبت(۶)«چه» از بیشتر نسخ افتاده است (۷) ثنا گویند

نفس، و کم آزاری، وافعالی که موجب صیت بود، و ترك احتیاط بسیار در امور ضعیف کـه امارت دلیری[1] بود. وباشد که بضدش مدح گویند چون مطلوب جزم[2] بود. واهل رذیلت رادرحال ضرورت مدح[3] بچیزهائی توان گفت که مشارك فضیلت بود. مثلا گربز را بکیاست در مشاورت، و فاسق را بلطف در معاشرت، و ابله را بقلت مبالات بامور دنیاوی، ومتهور را باقدام در مواضع خطر، و مبذر را ببذل مال. و چون مقتضیات مدح معلوم شود مقتضیات ذم اضداد آن بود. ومنفعت معرفت فضایل در این صناعت بدووجه بود: یکی درمنافرات[4] ودیگر درباب اوصافی که مقتضی تصدیق قائل بود.

فصل چهارم
در اعداد انواع متعلق[5] بمشاجرات

انواع متعلق بمشاجرات

وابتدا از شکایات کنیم[6] گوئیم: شکایت از جور بود، وجور اضرار غیر بود بر سبیل تعدی از رخصت شرع بطریق قصد و ارادت، و آن یـا بمخالفت شریعت مکتوب بود، یا بمخالفت شریعت غیر مکتوب، ویا در ملك بود ویا در کرامت ویا در سلامت. و بر شخصی بود مانند نهب مال، یا بر جماعت مانند فرار از زحف[7]. و اسباب ضرر اسباب افعال بود مطلقا. و آن عفت بود: چه فعل یا بغیر ارادت بود یا بارادت. واول یا اتفاقی بود یا اضطراری. و آن یا طبیعی بود یا قسری. و بارادت یا بر سبیل عادت بود یا بحسب شهوت[8] بود یا بحسب غضب یـا بحسب فکر. مثال اتفاقی، تیری که بصید اندازند و بر کسی آید. و مثال طبیعی، باری کـه برستور نهند بحسب عادت و او از آن بمیرد. و مثال قسری[9] آنك دست کسی با کارد بگیرند و بر دیگری زنند. ومثال عادی، خیانت کسی که دزدی عادت او بود درچیزی که بآن راغب نبود. وشهوی

---

(۱) اصل: و کبری (۲) اصل: خرم (۳) اصل: بمدح (٤) اصل: متاخرات درمتن، و مشاجرات در حاشیه. (٥) کلمهٔ «متعلق» در نسخهٔ اصل نیست (٦) کلمهٔ «کنیم» دراصل و بیشتر از نسخ نیست (۷) اصل: رخف (۸) شهرت (۹) اصل: بیری

و غضبی معروفست، ومثال فکری، قصدی که بطریق احتیال کنند. واز این جمله آنچه بحسب ارادت بود داخل بود در جور، وآن هم دو گونه بود: یکی آنك تابع انفعالی بود مانند هیجان شهوتی یا غضبی. ودیگر آنك تابع رویت و اندیشه بود. و در همه احوال ارادت بفعل حاصل بود. و فاعل جور[1] را باعتبار دویم شریر خوانند. وخطیب را در معرفت این احوال منفعت بود. و قسمت جور بحسب اسنان و صناعات مانند آنك گویند جوان قصد جرم[2] و خون کند، و پیر قصد مال، و توانگر قصد لذت، وامثال این[3] قسمت ذاتی نبود، چه جوان قصد جرم و خون بسبب غلبه شهوت و غضب کند، نه بسبب جوانی. و همچنین هر صنفی را خلقی مناسب تر بود بسبب امری عارض. و براین قیاس. اما در باب استدراجات نافع بود چنانك گفته اند. و برجمله غایت همه جابران طلب نفعی یالذتی بود، و اگرچه بحسب احوال مختلف باشد. مثلا محتال طلب نفع بیشتر کند و فاجر طلب لذت. و شرح نافع گفته آمده است. و اما شرح لذت این است گوئیم:[4] لذت حرکت نفس بود برسبیل توجه بهیأتی خاص بسبب اثری که از حس ظاهر یا باطن ناگاه باو رسد از حصول امری که بنسبت باآن حس طبیعی بود. وآن محرك لذیذ بود، وضدش مولم. وتحریك یا بطبیعت کند یا بحسب عادت. پس امورطبیعی وعادی وخلقی لذیذ بود. مثلا آسایش وکسل و خواب لذیذ بود که طبیعی بود. و جد و مداومت مولم بود که غیرطبیعی بود و هر لذت که بحسب رأی و فکر بود، آنرا نطقی یاعقلی خوانند، وخلاف آنرا طبیعی. وسمع وبصر باشد که بتأدیهٔ خیر و فضیلت و صورت فعل جمیل سبب لذت عقلی شوند. و تخیل در الذاذ تابع حس بود. وآن بتذکیر[5] بود یابتأمیل[6]، پس حس الذاذ بحاضر کند و تذکیر بماضی. وتأمیل بمنتظر. ولذات بعضی بحسب قوت شهوی بود، مانند مباشرت ومضاحك وفکاهات. و بعضی بحسب قوت غضبی، مانند

---

(۱) اصل: جود (۲) اصل: حرم (۳) اسل: آن (٤) اصل: این است شرح لذت گوئیم (۵) بتذکر (٦) بتأمل - تأمیل: امیدداشتن «منتهی الارب»

غلبه وصید[۱]. و لذت شطرنج و نرد و گوی زدن از این قبیل باشد. و باشد که بعضی را غلبهٔ بعدل وواجب لذیذ بود . و بعضی را بجور و تلبیس . و لذت کرامت هم ازاین قوت بمشارکت نطقی بود . و آن بنسبت باخویشان و دوستان و اقران و علما وجمهورخواهند یا لذیذتر بود. ومحبوب‌بودن[۲] بنسبت با نفس خودخواهند وخیردوستان بنسبت با ایشان . وبعضی لذات بحسب قوت خیال [۳] بود. چنانك گفتیم.و بعضی لذات[۴] بحسب قوت وهمی مانند خلاص‌ازخوف. وفعل جمیل[۵] چون سخا و انفعال جمیل‌چون تحمل بحسب قوت نطقی لذیذ بود . و همچنین حیل لطیف از جودت ترتیب و محاکات صورحسن و قبیح از جهت توهم قدرت بر آن . و تجدید احوال از جهت وقوف برغریب ، وتکرارازجهت سهولت ادراك . وادراك مألوف ومعتاد هم باین سبب لذیذ بود . وهمه اصناف لذات غایات جورتواندبود. ودیگر[۶] اسبابی که اقتضاء سهولت جورکند . وجور را اسبابی دیگر بود که اقتضاء تسهیل کند . و آن سه قسم بود : قسم اول آنچه عاید با جائر بود ، مانند آنك واثق باشد که او را مطالبت نکنند از علو رتبت . یا نتوانند از بسیاری اعوان ، یا بجورفخر کند ، یا غرامت بر دل خوش کرده باشد . یا عقوبت بسیار کشیده بود ، و بر آن متمرن شده . و باین سبب کسی که ممارست حرب بیشتر کند شجاع تر بود . یا ضعیف رای بود که بنفع عاجل مغرور شود ، و از غرامت آجل فکر نکند . و قومی باشند برعکس که مضرت عاجل احتمال کنند نظر بر نفعی آجل . یا عذر راوجهی نهاده باشند مانند سهو واستکراه و اتفاق.یا بر دفع سخن متظلم یا هلاك[۷] حاکمان قادر بود ، یا بمیل حاکم واثق بود ، یا باوظن جورنبود ازورع . یا استغناءیا ضعف حال . و قسم دویم آنچه عاید با مجور علیه بود ، مانند آنك حشمت باو مرتفع بود از ضعف او ، یا بسببی[۸] دیگریا عدم ناصر ،

---

(۱) اصل : و حسد (۲) بود (۳) اصل : خیالی (۴) اصل : و بعضی نسخ کلمهٔ «لذات» را ندارد (۵) اصل: جهل(۶) اصل‌وبعضی نسخ: وذکر « مثل این است که این کلمه عنوان مطلب باشد وبهمین سبب درمتن اصل بامرکب سرخ نوشته شده‌است»(۷) اصل :ملال(۸) اصل : یانسبتی

یا مضرتی از جور باو نرسد[1]، یا مطلوب جابر[2] بنزدیك او بیش باشد[3] یا مسامحت کند[4] بسبب دوستی یا خویشی، یا عذر قبول کند بآسانی، یا خویشتن را در معرض تظلم نیاورد از بزرك همتی یاکاهلی یا شرم و خوف فضیحت. یا عادت او بود دعوی باطل و لجاج تا بآن سبب سخن او بشنوند، یا حاکمان داداو بنداده باشند، یا حاکم و مردم از او کینه دارند، یاقصد جوری دیگر کرده باشند[5] مانند قتل دزد، یادرمعرض جوری دیگر بود مانند بردن مال کسی که درمعرض مصادره وتاراج بود. و باشد که براوجور بسوی[6] لذت کنند، مانند غرباوغافلان که زودضجرت نمایند. و کودکان دیوانه را باین سبب رنجانند. و همچنین جور برحلیم بسبب تعجب ازحلمش و باشد که بسبب تقرب بجمهور کنندمانند آنچه با بدکاران کنند. و نیکو ظن در معرض جور بود از قلت احتیاط. و قسم سیوم آنچه عاید با نفس جور بود مانند آنچه آنرا پوشیده توان داشت. مثلا درمیان غوغا بود، یا کسی حاضر نبود، یا غرامتش از غنیمتش کمتر بود. یا غنیمتش عاجل[7] بود و غرامت آجل یا از سوء عاقبت ایمن باشد مثلا حقیر بود، یا درموضعی بود که حاکم نبود، یا آنرا بهزل منسوب توان کرد، یابر سبیل اختداع[8] اوهام بود. مثلا آشکارامطلق، چه بآن سبب پندارند که جور نیست، والا آشکارا نبودی. و ازجور نادر[9] تحفظ نتوان کرد، چنانك از جور دوستان. این است آنچه تعلق بشکایات دارد. و بعد از این سخن در اعتذار گوئیم: سخن در اعتذار واستغفار. تظلم رفع ظلامه بود بحاکم. وظلامه حال مظلوم بود. وبازاء تظلم ازظالم تنصل[10] بود. وآن دفع سخن متظلم بود. و خالی نبود از آنك یا بانکار بود یا باقرار. و انکار یا مطلق وجود ظلم را بود یا وقوعش را بروجهی که ظلم بود، چه اصناف شرور بحسب وقوع بروجوه خاص شر بود، والا آنرا

---

(۱) رسد (۲) اصل جابر (۳) اصل: نیاید (٤) اصل: کنند (٥) اصل: باشد (٦) اصل: نسبی (۷) اصل: حاصل؟ (۸) اصل: اختراع (۹) اصل: تادر (۱۰) تنصل: ازگناه بیزار شدن وبیرون کشیدن خود را «منتهی الارب»

بنفس خودش نخوانند. وتحدید وجوه یابشریعت مکتوب بود، یابشریعت غیرمکتوب. و باشد که متخالف باشند. مثلا در دزدی اندك شریعت غیر مکتوب مؤاخذهٔ عظیم نکند، و مکتوب قطع ید کند[1]. و شریعت غیرمکتوب کسی را بجنایت دیگری نگیرد. و مکتوب عاقله را بدیت مطالبه کند. وباشد که متخالف بعموم وخصوص باشد[2] چنانك درغیرمکتوب نکاح جایز بود. ودر مکتوب آنرا حکمهای مفصل بود که باکه و چون جایز بود، وباکه وچون جایز نبود. وبرعکس در مکتوب حلم حسن است، ودر غیر مکتوب در بعضی مواضع حسن است، ودر بعضی قبیح که و بعض الحلم عجز. و اعتذار با اقرار مطلق استغفار بود. و آن التماس حلم و تفضل بود. و التماس حلم التماس اسقاط عقوبت بود. و التماس تفضل[3] التماس بذل آنچه برده باشند و ترك غرامت. و طریق التماس دعوت یاعفو بود و آنچه ظاهر شرع و اگرچه عدلست جهت[4] سیاست است. وعفو و کرم اولی. وآنچه[5] اعتبار نیت باید کرد نه بعمل و باکثر نه بنادر. و بذکر[6] جمیل باید کرد نه بذکر قبیح. و مکافات بدی[7] بنیکی بهتر. و فعل بد اقتدا را نشاید. و همچنین ذکر حقوق سالف ووعدهٔ بافعال جمیل. و برجمله استحقار فعل بخلاف شاکی که دراستعظامش مبالغه کند. ومقتضی استعظام و استحقار باشد که کثرت اضرار وقلتش بود، چه ظلم برجمهور عظیم تر از آنك بریك شخص. وقتل عظیم تر ازنهب. وتعرض حرمت عظیمتر ازتعرض مال. و باشد که کیفیت اضرار بود، چه با استحقاق عظیم تراز آنك بی آن. و باشد که بحسب نسبت باشرارت بود، چه ظلم برمحسن عظیم تراز آنك برمسیئی باشد که بسبب خساست فعل بود، چون دزدی از وقف مسجد ونباشی، چه از آن ضرری زیاده نباشد، اما باین سبب عظیم شمرند. و تأدیب در شخصیات بعقوبت کنند، ودر آنچه راجع باجمهور بود بعقوبت وفضیحت، و حکم بشریعت خاص حکم مر بود. وبشریعت عام آمیخته بسیاسات[8] ملکی

---

(۱) کنند (۲) باشند (۳) اصل : بفعل (٤) اصل : جزیت
(٥) اصل : وآنك (٦) اصل : تذکیر وبعضی نسخ : تذکر (۷) اصل : بدنی
(۸) اصل: بسیاسات

فصل پنجم

در اعداد انواع نافع در تصدیقات غیر صناعی

انواع نافع در تصدیقات غیر صناعی

اسباب تصدیقات غیر صناعی که در مشاجرات نافع بود پنج بود: سنن وشهود وعهود وایمان وتعذیبات. وخطیب نصرت سنن غیر مکتوب کند باتفاق عقول وتطابق امم وشمول مصالح، وآنك مخالفت مقتضی فضیحت بود. ونصرت مکتوب بطاعت خدائی ومتابعت صاحب شریعت[1] و وعد و وعید، وآنك خدای تعالی مصلحت[2] بندگان بهتر داند از ایشان. وتخویف به بی دینی ونصرت دیگر طرف در غیر مکتوب بآنك عقل هادیست بمصالح، واگر تغییر روا نبودی مکتوب بودی. وحکمهای کلی بدقایق وقیود مختلف شود. ودر مکتوب بنسخ وتأویل وآنك سخن انبیاء بر عقول عوام مقدم بود، وتکلیف ظاهر جمهور را بود، وحکم خواص دیگر بود، واز اسرار تأویل معلوم شود. ونصرت شهود اگر قدما باشند بفضل در علم ومعرفت وسبقت در خیرات ونقص حکم ایشان بآنك هر روزگاری را حکمی باشد، وهر متأخری داند آنچه متقدم داند وزیادت، واصطلاح غفلت وخلل متقدم بر متأخر باشد. واگر معاصر باشند نصرت بتزکیت[3] وصدق ونقض بمداهنت بسبب صداقت. یا عداوت یا شرکت یا خیانت. وامارات هم از قبیل شهود بود. ونصرت طرفین در آن بوجوه وقوع بر قیاس امثال آن. ونصرت عهود بوفا وکبر نفس. وآنك عهد شریعتی خاص است. ومحافظت هر دو شریعت متلازم. ونقضش یا بتأویل لفظی یا بآنك هرچه مکتوب نیست[4] بدعت وتخرج. یا بآنك حاکم را رسد که بحسب مصالح تغییر احکام کند. ونصرت سوگند مانند عهد وبتعظیم ذکر خدای تعالی ووخامت عاقبت نقض سوگند، وآنك مشهور بحنث[5] مقبول قول نبود. ونقض بتاویل ولغو وآنك کفارت از اهمال مصلحت اولی. وسوگند بسیار مردم را در معرض آن آرد[6] که

---

(۱) اصل: شرع (۲) اصل: مصالح (۳) اصل: بترکیب (٤) کلمه «نیست» از اصل افتاده است (٥) در نسخهٔ اصل: بحث و در بعضی نسخ: بحسب، وبخبث، وحنث: تصحیح قیاسی است؟ (٦) اصل: دارد

قوتش رد کنند . وصاحب مروت باشد که سوگند یاد نکند بسوی اجلال سوگند. یا ازعظم نفس. وباشد که یاد کند دفع سوء ظن را . وطلب سوگند یا ازتهوربود ، یا ازثقت بصدق ، یا ازثقت بجبن خصم ، یا ازجهت تشفی. وامتناع ازآن مقتضی تصدیق خصم بود . واما نصرت قول کسی که بعذاب ازاو تصدیق طلبند، یا بآنک کسی درچنین حال دروغ نگوید. ونقضش بآنک غرقه دست درهمه چیززند . وطالب خلاص بانواع حیل تمسك کند. وضرب امثال درهمه مواضع نافع بود .

فصل ششم

درذکر انفعالات واخلاق نفسانی که در استدراجات نافع بود و اعداد انواع بحسب آن .

انفعالات واخلاق نافعهٔ راستدراجات

چون خطابت درمنازعات بی حاکم وسامعان تمام نشود . وحال حاکمان ودیگرسامعان درکیاست وحدس ومتانت رأی مختلف باشد، پس معرفت انفعالات ازغضب ورحمت وصداقت وعداوت وامثال آن ، واخلاق هرصنفی درخطابت بغایت نافع باشد .چه دراعداد انواع وچه دراستدراج سامعان. وباین سبب نرمی ودرشتی مدعی درسخن اقتضاء نرمی و درشتی حاکم کند درخطابت [1] با او . وحاکم باید سخن تمام بشنود ، ودرحجت تأمل کند ، و تاسخن بمخلص نرسد و آنچه برآن وارد باشد ایراد نکند [2] و جواب منقطع نشود، حکم نکند باقناع ، تا از سنن صواب مایل نشود . وابتدا از بیان انفعالات وعوارض آن کنیم (واخلاقی که بزودی اقتضاء انفعالی کند هم دراثناء انفعالات یاد کنیم) [3] چه اینجا بفرق احتیاجی نباشد گوئیم : ۱ ـ غضب المی نفسانی باشد که ازشوق بحلول عقوبتی بر کسی که معتقد عیب یا استحقار غاصب باشد حادث شود ، ولذت توهم غلبه اقتضاء تزاید غضب کند . وهمچنین اصرار ووقاحت مغضوب علیه . وغضب جز براشخاص جزوی معین نتواند بود، بخلاف بغض [4] که نوع را یاصنف

(۱) اصل : درخطاب (۲) اصل : نکنند (۳) عبارت میان پرانتز از نسخهٔ اصل افتاده است (٤) اصل : نقض

را بود. مثلا دزدان را. واستحقار ظهور اثری بود که اقتضاء عدم استحقاق عنایت کند بکسی، یا عدم امید خیر وخوف از شر آنکس. وآن سه قسم بود: اول استهانت، وآن اظهار دلایل دنائت آنکس بود، وقلت مبالات مانع این تصور باشد. وآن یا بنفس آنکس بود، یا بآنچه او را خوش یا ناخوش آید. وخشم پدر بر فرزند. وزن بر شوهر بدین سبب بود. وکم داشتن از استحقاق درحال کرامات هم از باب استهانت بود. واستهانت از بزرگان موجب غضب نبود، بل باشد که بر تأدیب حمل افتد. یا تخیل[1] بزرگی درخود بسبب آمدن درمعرض عتاب ایشان آنکس را ازغضب منع کند. و درهزل ولهو هم موجب غضب نبود از ادراك لذت لهو مگر که تصور خدیعت یا استهزاء کند. دوم تعنت،[2] وآن تعرض کسی بود بمنع از هرچه خواهد کرد. وبسوی التذاذ ازضجرت وحیرت او. و اینهم با عدم مبالات باشد بآنکس. سیم شتم وآن تلفظ بود بآنچه مقتضی عیبی باشد. وبسبب لذت شتم بعد ازتوهم غلبه تخیل برائت خود نیز باشد از آن عیب. وجوانان واهل ثروت بیشتر برشتم اقدام کنند ازعجب، وقلت تفکر درقبح آن. وطنز وافسوس مرکب بود از تعنت یا یکی ازدو قسم دیگر. ومعجب بفضیلت یا حشمت یا قوت احتمال کمتر کند، و زود درخشم شود. و همچنین متنعم ومتوقع خیر از کسی چون ازاو شر بیند؛ ومشغول بمهمات ومبتلا بآلام بدنی یا عوارض نفسانی، ومحروم از اغراض[3] وملول. واز اسباب غضب قطع احسان معتاد بود، وتقاعد ازاجزاء احسان،[4] وهردو خسیس بود. وهمچنین جزاء احسان بکفران یا اسائت، وتقاعد دوستان ازنصرت ومساهمت درخیر وشر. و از اسباب فتور غضب عدم تصور قصد بود باستهانت، بل حمل[5] آن برسهو یا غلط. واعتراف واستغفار وخشوع وتذلل وخاموشی وخجلت وتلقی ببشاشت که اقتضاء انبساط طبع غاصب کند. وهیبت مغضوب علیه وحیاء ازاو، وشهرت او بنیکی وکم آزاری. و

---

(۱) اصل: یا تخیل (۲) اصل: تعذیب (۳) اصل: اعراض (٤) احسان معتاد بود (٥) اصل: جمله

حقارت او و توبیخ غیر بر آن[1] . وخلط فعلی که موجب غضب بود ، یا فعلی جمیل ، یا امری بمعروف . وهمچنین انتقام و ادراك ثار، وظفر و نزول بلائی دیگر بر مغضوب علیه ، ودرازی روزگار ، ومعاملهٔ مغضوب علیهٔ باخود یا بادوستان خود،همچنانك باغاصب کرده باشد . وتعدی از اغضاب[2] بعذابی غاصب راکه غضب درجنب آن[3] فراموش شود . وخوف وغضب جمع نشود.
ب ـ صداقت،حال مردم بود از آن جهت که خیر غیر خواهد،بسوی او نه بسوی خود ، وچون ملکه شود سبب احسان شود بااوهم بسوی او با نچه ممکن باشد . ودوست مشارك بود درسراو ضرا با دوست خود ، و شاد بشادی او واندوه گین باندوه او ، بخلاف دشمن. واحسان اقتضاء صداقت کندازهر دوجانب. ومنعم را دوست دارند خاصه چون انعام متوالی بود . وبا طیب نفس بی توقع جزا و بی‌منت . وهمچنین کسی راکه از اوتوقع انعام بود . ودوست دوست راودشمن دشمن را و معطی غیر طامع را ، مانند اسخیا ، وغیرطامع را مطلقا مانندابرار،وکسانی که بی‌مؤنت بسیار تعیش کنند. وسلیم صدر بی‌غایله را و اصحاب فضائل را، وعظم قدر بزرك همت را ، وظریفان واهل عشرت واهل صلاح‌واهل مساعدت را،وکسانی راکه اصلاح خاللها کنند،وکسانی راکه عتاب[4] وتوبیخ‌نکنند ، چه‌ملامت واگرچه ازمشفق بود اقتضاء عداوت‌کند . ومداح را و کسی راکه تملق باعتدال کند . ومتحمل وخوش خوی وکوتاه زبان را . وکسی راکه ازاو شرمتوقع نبود ونکند،ومتودد را وکسی راکه خواهندکه با اودوستی کنند، وکاتم‌اسرار را.واسباب صداقت طول صحبت‌بود، ومؤانست بملاقات ومواصلت بقرابات یا بمهادات وتوقع خیر. وحال عداوت هم ازاین تقریر معلوم توان کرد.ج ـ خوف‌وحزن‌وحیرت‌نفس‌بوداز تخیل ضرری[5] مقتضی افساد حالی یا ایلامی که درمستقبل خواهد رسید بزودی وقید. افساد و ایلام از آن است که کسل ومجوزضرربود، واز آن خایف نباشند،وبزودی

(۱) اصل : عزبزآن (۲) اغضاب : بخشم‌آوردن«منتهی الارب» (۳) اصل : حیوان (٤) نقاب (٥) ضروری

بسوی آنك ازموت خایف نباشد تابشرف آن برسد . ورکوب خطر مقارنت ضرر بود باثبات برقرب . واسباب خوف باعتبار[1] بود : یعنی مشاهدهٔ حلول ضرر بغیر، وتجربه واحساس و اخبار غیر وحدس وخوف ازکسی بود که مدافعتش ممکن نبود، خاصه که ظالم بود . وآنکس راکه مفاوضه نگیرد[2] بخلاف ظن معامله کند ، وقادر برمنازعت درآنچه شرکت نپذیرد، ودشمن وآن کس که پنهان قصد کند مانند مکار ومخادع وساعی وداهی[3] وکسی که برسراو وقوف نیابند،[4] ودوست مظلوم بیشتر ازچیزی بود که تدارك نتوان کرد ، ودرحالی که کسی ازآن خلاص نتواند بود.[5] وکسانی که نترسند ومغرور بقوت یامال یانصرت غیرباشند ، یامتوکلان یانیکوکاران بغیروامن براین قیاس . ۵ ـ شجاعت، ملکهٔ بود که صاحبش واثق[6] بخلاص ومستعد بود حلول مکاره را، ومبنی بر دوچیز بود : یکی حسن ظن و دیگری تمکن ازدفع . ودواعی شجاعت کثرت ناصر بود وفرط قوت . و برائت از ظلم و عظم نفس، تا احتمال ضیم نکند. و تجربه وثقت بعاقبت[7] نیك ، وامن از غایلهٔ اقدام ، وعجب و غرور ببزرگی ، وآنچه بدان دلیر باشند چیزی بود که تلف نشود ، یاتلافی توان کرد ، یا حقیر بود ، یاقدرش ندانند یا چشم برعوضی بزرگتر دارند ، یانامجرب بود، یاتجربه کرده باشند بارها وتلف نشده باشد . وباشد که این معنی سبب جبن نیز شود . ه ـ خجلت وحیا، خوفی[8] وحیرتی باشد نفس را ازعروض آنچه مقتضی مذمت باشد. وبازاء آن وقاحت خلقی بود که بـا آن بفوات حمد و لحوق ذم مبالات نکند ،[9] وفاضحات مانند فراراززحف بود ، ومزاولت اموردنی و خیانت ومخالطت اهل تهمت وحرص نمودن برمحقرات وتقتیر[10] باثروت، وتصلف بدروغ ، وبرخود بستن هنردیگری ، وجزع برضرراندك، وتملق مفرط . وازدواعی خزی بود رضا بآنك باواستهزاء کنند ، ومزاولت امور خسیس ومحاکات آن، وتحمل شرازغایت حرص وحیا ازکسی که معتقد خیر بـود

---

(۱) اصل اعتبار (۲) اصل : بگیرد(۳) اصل : وداعی(٤) نباشد(٥)اصل : نتواند داد (٦) واثق بود (٧) اصل . بعافیت(٨) اصل: جزئی(٩)اصل: نکنند
(۱۰) تقتیر : نفقه برعیال تنك کردن «منتهی الارب»

درمستحقی[1] یامعتقد فیه بود ، یامحتاج الیه یا مادح یا همسر[2] یاصاحب
رأی تاثیر[3] بیشتر بود ، وفضیحت آشکارا و بقیاس با خویشان و اقران
ومخالطان ودشمنان وعیب جویان ومستهزیان وآشنایان[4] قدیم وکسانی
که دراوحسن ظنی داشته باشند بیشتر بود و بقیاس با دوستان خالص
وکسانی که با ایشان مبالات نکنند و اطفال و غربا کمتر .
و- شکر نعمت و کفران ، و نعمت امری نافع باشد که چون از
غیر یابند متقلد[5] منت ومطیع و شاکر او باشند . وآن یا بخدمت بود
یا بصنیعت وزیادت منت را سبب آن بود که دروقت حاجت بود ، و از
منفرد بانعام بود ، یا از منعم اول یا از کسی که انعام او بسیار بود . و از
کسی که توقع مجازات ندارد[6] . و از کسی که انعام پوشیده دارد ، و
منت ننهد . ومزیل منت آن بود که منعم را نظر برعوضی یا غرضی بود ،
و نعمت قاصر بود از واجب ، و غیرمحتاج الیه بود ، وبرسبیل اتفاق یا
ضرورت[7] یاغلط بود . وآنك بمشارکت اخساء یا اعداء بود ، یامقارن چیزی
بودناقص آن ، مانند منت نهادن یا استهزاء . ز- شفقت واهتمام بغیر المی
نفسانی بود که عارض شود ازرسیدن ضرری نامتوقع بغیری که مستوجب
آن نبود یا از خوف رسیدنش . و بدرده اهتمام[8] نبود ، چه مرگ نامتوقع
نباشد . و اهتمام بیشتر بدوستان بود و بخویشان و آشنایان وحریفان و
همسران واهل کمال درصناعات ، و مظلومان و عاجزان وکسانی که در
معرض حلول آفتی باشند یاضرری بایشان رسد بی تقدیم خیانتی . واهتمام
بفرزندان باشد که از فرط بدرجهٔ رسد که آنرا اهتمام نشمرند ، و مانند
اهتمام بود باعضاء خود . وباز گویند از بهری عقلا که بسوی مصیبت فرزند
جزع نکرد ، و سوی زیانی که دوست را رسید جزع کرد . واسباب قلت
اهتمام کثرت تجارب یا قلت تجارب بود . ومقاسات شداید وغرور باقبال
وترقی مرتبه ازآنك کسی را درحساب آرد وحسن ظن وشجاعت وغضب

(١) مستحق (٢) یا همسر (٣) اصل : یا پیر ؟ (٤) اصل : اسناء آن
(٥) اصل : منقلد (٦) اصل: ندارند (٧) اصل: تاضرورت (٨) اصل : انضمام

و قساوت وطبیعت و استهزاء وشغل عظیم و اندوه بسیار . و بعضی از این عوارض همچنانك اقتضاء شفقتی کند اقتضاء آن کند که برصاحبش هم شفقت نبرند . و بخامل ذکران و حقیران و ذلیلان اهتمام بسیار نبود . و آنچه اهل اهتمام از آن ترسند اسباب هلاك و عذاب و آلام و امراض و درویشی و بی هنری و بدبختی و بیکسی باشد . ح - و حسد ضد اهتمام بود، و آن المی نفسانی بود بسبب رسیدن چیزی باستحقاق. و از ترکیب الم ولذت و خیروشر واستحقاق وعدمش امور متقابل حادث شود . بعضی از باب فضیلت مانند فرح برسیدن[1] خیر بمستحق، وتألم برسیدن شر بنامستحق . و بعضی از باب رذیلت مانند حسد که حزن است برسیدن خیر بمستحق وحزن برسیدن خیر بنامستحق حسد نبود، بل غیظ و نقمت بود . و حزن اگرنه بسبب رسیدن خیر بمستحق بود ؟ بل بسبب حرمان خود بود ازمثل آن خیر آن راحسد نشمرند، بل غبطت[2] شمرند . وهمچنین حزنی که بسبب نجاح دشمن بوددرمقاصد که مقتضی زیادت قوت او بود . وفرح اهل شر بشرهم از باب حسد نبود . و حاسد برهمه خیرات حسد برد ، تا حسن وجمال وبخت نیك، وتألم ازفضایل و خیرات بالطبع مانند جمال . و آنچه موروث بود یا ببخت بود متألم نشود . و در حسد نوعی از مشاکلت میان حاسد و محسود شرط بود ، و آنك آن چیز[3] حاسد را ممکن بود . وحسد اهل کرامت وتجمل وزینت را بیشتر بود . و گذشتگان وکسانی که بمسافت دور باشند[4] وکسانی که در بالاترین مراتب باشند یا در فروترین مراتب محسود نباشند . ط - و غیرت بحسد نزدیك بود، و آن حزنی[5] بود که ازفوات خیری و رسیدن آن بغیری حادث شود . وآن کسانی را بود که آن خیر اسلاف[6] ایشان را بوده باشد . و غیرایشان بآن[7] مخصوص گشته . ودرمال وجمال وشجاعت و ریاست و احسان کسب

---

(۱) اصل : برسیدنی (۲) اصل : غیظت (۳) خیر (٤) اصل : باشد
(٥) اصل : حراتی (٦) اصل : از خیرات لاف (۷) اصل : بزبان

حمد[۱] بیشتر بود. ودرخیرات بالطبع مانند صحت کمتر بود.

فصل هفتم

در اختلاف اصناف

اختلاف اصناف

اختلاف اصناف یا بحسب اسنان[۲] بود یا بحسب اختلاف آنچه تعلق باتفاق دارد، مانند توانگری ونسب و بخت و جلدی، یا بحسب اغراض وهمتها مانند پادشاهی و سیاست وزهد وصناعتها، یا بحسب اختلاف بلاد مانند عربی وعجمی وترکی[۳] وهندی ورومی، یابحسب اختلاف حال نفوس درعظم وصغر. وابتدا ازاخلاق[٤] اسنان کنیم گوئیم: جوانان راشهوت مناکح وملابس بیشتر بود. ومنقلب[٥] طبع و زود خشم وسخت خشم وزود ملالت و خوش خوی باشند، وکرامت و غلبه دوست دارند. و تحمل ضیم کمتر کنند و شجاعت بانهمت[٦] آمیخته برطبع ایشان مستولی بود، وزود منخدع شوند. و سخن هر کس[۷] قبول کنند بسبب نیکوظنی و کم تهمتی و قلت تجربت. وفسیح[۸] امل ومستحیی و بزرگ همت باشند. وخود را درکارها کیاستی تصور کنند. وچون خطا کنند زودشکسته شوند. وسیرت ایشان طلب لذت بود، وآنچه دراین[۹] باب نافع بود. واقران و نزدیکان رادوست دارند بسبب دوستی مخالطت ومصاحبت و معاشرت. ودرکارها بافراط و غلو مایل باشند. وظلم آشکارا کنند از شدت غضب و قلت خوف. ورحیم دل باشند از سرعت تصدیق غیر. وگریزان و مکاران[۱۰] را دشمن دارند. و هزل ومزاح و شنیدن اسمار دوست دارند. وشجاعان در بعضی اخلاق مانند نیکوظنی وزود خشمی وقلت خوف وجزع وغیرآن مانند ایشان[۱۱] باشند. و این اخلاق کسانی بود که از سی سن شان[۱۲] کمتر بود بحسب اغلب. و پیران بضد آنچه گفتیم بدخوی باشند. وحریص برمآکل وزود

---

(۱) در بیشتر نسخ: احسان و کسب حمد (بدون واو عطف) (۲) انسان، اسنان ودر اصل: اتفاق (۳) اصل: ترك (٤) اصل: اخلاف (٥) اصل: و مطالب (٦) اصل: با تهمت (۷) اصل: هر کسی (۸) اصل، وقیح امل (۹) اصل درآن (۱۰) اصل: و مکان (۱۱) اصل: انسان (۱۲) اصل: که سنش ازسی

خشم ازسرعت انفعال وضعیف خشم .ونفع دوست دارند ، ومنخدع نشوند. و در هیچ کار حکم جزم نکنند از بسیاری تجربه . و بحمد و ذم ملتفت نباشند . و بد ظن باشند ، وخایف از عواقب . و دردوستی و دشمنی غلو نکنند ، بل دوست دشمن شکل ودشمن دوست شکل باشند. و خرد همت ومتهاون و ناامیدباشند . و جز باسباب معاش التفات نکنند . و بمروت و کرامت میل نکنند،بل بخیل طبع باشند . و بد دل و حریص برمال، و مصیب [1] باشند در رأیها . و بعدل مایل نه از فضیلت،بل از صغر نفس و وقح و بیحیا وعفیف شکل ، ومترائی بصلاح از عدم میل بلذات . و طالب فضایل نباشند از نا امیدی، وظالم طبع بروجه مکر وخدیعت . ورحیم دل نه از قبول قول متظلم ، بل از ضعف نفس و استعظام شر . و صابر باشند و بجد مایل . وبددلان در بعضی اخلاق مانند ایشان باشند . واین اخلاق کسانی بود که سن ایشان از پنجاه بیشتر بود . ومتوسطان متوسط باشند میان تهور وجبن . وتصدیق و تکذیب ودیگر اخلاق . پس اخلاق ایشان چنان بود که باید شجاعت خالی از طریفین ، وتصدیق بی اغترار ، و هذل بجد آمیخته ، و عفت نه از سرعجز . و ایثار جمیل کنند نه ایثار لذت و نفع . ودردیگر اخلاق براین قیاس . امادراخلاق اصحاب اموراتفاقی گوئیم اهل نسب و ابوت کرامت ومدح دوست دارند . وتعظیم گذشتگان بیشتر از معاصران کنند ، و پردل ومتکبر ومتطاول باشند . وتا اثر کرم پدران [2] با ایشان بود طبع ایشان بمروت وکرم مایل بود . وچون روزگاربرآید وآن اثرمنمحی شود بی هنر و بی کفایت وذلیل وخسیس طبع شوند . و اغنیا تسلط واستخفاف دوست دارند . و معجب و دراز زبان و متصلف و مدح دوست باشند . وهمه چیز [3] ازآن خود دانند . وهمه کس راحسود [4] خود شمرند . ودرضعف رویت و غیرآن متشبه باشند بزنان.و از قوت و استظهاردر بعضی اخلاق متشبه باشند بجوانان ، وخصوصاً درظلم آشکارا.

(١) اصل : ومغصب (٢) اصل : بـا پدران (٣) اصل : چیزی (٤) کلمهٔ «حسود» از نسخهٔ اصل افتاده است

پس اگر فرط قوت ایشان را بر حرص و استکثار مال باعث شود خساست ایشان بیفزاید؛ و اگر بمحبت کرامت مایل گرداند بزرگ رأی تر و متواضع تر شوند، و تحقیر ظلم نکنند، بل اگر ظلم کنند بچیزی خطیر و بسیار کنند. و کسی که ثروت او قدیم بود نبیل تر بود. و نوخاستگان خسیس تر باشند از تمکن صغر نفس، و بی همتی در اخلاق ایشان. و اهل بخت نیک که از مراتب دنی بمراتب بزرگ رسیده باشند تنعم[1] و تمتع بلذات دوست دارند. و باسباب بسیار و کرامات مبالات نکنند. و خدای دوست و متوکل و نیکوظن باشند در اکثر احوال. و کسانی که بجلادت موسوم باشند قوی دل و بسیار امل و معجب باشند. و چیزهای بزرگ خرد شمرند. و بر احتمال تعب قادر باشند، و بشهوات و لذات مبالات نکنند. و اما در اخلاق اصحاب اغراض و همم گوئیم: پادشاهان معجب و متکبر و مدح دوست باشند. و در کارها بمشارکت راضی نشوند، بل تفرد طلبند واستبداد نمایند، و منت کسی را تحمل نکنند، و در دوستی ثابت نباشند، و حقها فراموش کنند. و حافظان سنن درست قول و سدید رای باشند، و بامانت و وفا و صدق قول مایل، و لذات و شهوات را منکر، و از میل و مداهنت و محابا محترز. و در دوستی و دشمنی مبالغت نکنند. و در مکافات خیر و شر بهمه غایتی برسند، و زهاد جمیل و مدح دوست دارند، و در وقایع شکسته دل نشوند، و بامور دنیاوی متهاون باشند، و اختلاط و معاشرت نکنند، و از جور احتراز نمایند. و محترفه رکیك طبع باشند و کم آزار و مکافات فرو نگذارند. و ایثار نفع کنند، و در دوستی و دشمنی مبالغت نکنند، و اما در اخلاق بلدان گوئیم: عرب سخی و شجاع و فصیح و با حمیت و انفت و سخت حمایت و غلیظ طبع و جافی[2] و بی باك و متهور باشند. و عجم زیرك و نیکورأی و نیکوتدبیر و نازك طبع و زود ملامت و آمیزنده و بردبار باشند. و ترك شجاع و سخت دل و بیوفا و نامهربان، و بی باك و ستمکار. و هند حساس و زیرك و خسیس طبع بود[3] و

---

(۱) اصل. بتعم (۲) حامی (۳) کلمهٔ «بود» از اصل افتاده است

دروغگوی ومحتال و مکار وحقود . وروم زیرك ونیكوطبع وچرب‌دست ووفادارو امین وزود تغیر وبسیار انفعال . واما دراحوال نفوس بزرك منش مانند شجاع بود . وضدش مانند بددل ، وباقی اصناف براین قیاس . این است تمامی سخن دراخلاق .

وبباید دانست که وقوع ذکر فضایل و اخلاق وسیاسات دراین صناعات بالعرض افتاده است ازجهت آنك مادر مفاوضات ازحکمهائی که آن را عارض و لاحق باشند کیف ما اتفق انتفاع گیرند. واما بحث از اعراض ذاتی آن تعلق بحکمت عملی[1] دارد، چه این معانی موضوعات بعضی از آن مباحث باشد وآنچه بهری را ظن افتاده است که این صناعت مرکبست ازجدل واخلاق ظنی است ازصواب دور.

فصل هشتم
در انواع مشترك وختم سخن در انواع

واما نوع متعلق بممکن وغیرممکن ومتوقع وغیرمتوقع و کاین و غیر کاین وتعظیم وتحقیر چیزها هرچند عام است ودرهمه اصناف خطابت مفید اما تعلق ممکن وغیرممکن بمشاورات ، وکاین وغیر کاین بمشاجرات وتعظیم وتحقیر او بمنافرات بیشتر بود . وانواع ممکن وغیرممکن این است : نقیض ممکن وشبیه وجاری مجری او ومضاف با او هم ممکن بود. وچون اصعب ممکن بود اسهل هم ممکن بود . واین داخل است درتحت مضاف . وهرچه وجودش برحالی ممکن بود وجودش ممکن بود . مثلا چون بناء نیك ممکن بود پس بناممکن بود. وهرچه ابتداء کونش ممکن بود انتها یش ممکن بود وبرعکس. وچون متأخر بطبع ممکن بود مانند مرد متقدم بطبع ممکن بود مانند کودك وبرعکس. وهرچه بطبع مشتاق الیه بود ممکن بود ، چه محال مشتاق الیه نبود وچون هریکی ازاجزاء ممکن بود کل ممکن بود وبرعکس .وچون طبیعت نوع ممکن بود طبیعت جنس ممکن بود . وآنچه علمی[2] مانند طب، یا صناعتی مانند فلاحت اقتضا کند ممکن بود . وآنچه بتدبیر ما منوط بود ممکن بود . وآنچه بمعونت افاضل

انواع مشترك

(۱) اصل علمی (۲) علمی باشد

واصدقاء تعلق دارد . مثلاً آنچه منسوب بمال وجاه ایشان بود ، و شاید که بآن بخل نکنند ممکن بود . و آنچه دنی را ممکن بود شریف را ممکن بود . و آنچه جاهل و بطال را ممکن بود عالم وصانع را ممکن بود . و انواع غیر ممکن مقابل این انواع بود . و اما انواع کاین این است چون کم استعداد تر کاین بود بیش از استعداد تر کاین بود . و چون تابع مانند نسیان کم کاین [1] بود متبوع [2] مانند علم کاین بود. وچون اسباب فعل مانند قدرت و ارادات کاین بود یعنی با قدرت شهوت یا غضب یا شوق منظم شود فعل کاین بود ، خاصه که مانع نبود . چون مقتضی کون کاین بود مقتضی کاین بود . وچون مقدمات [3] چیزی کاین بود مانند برق درمیغ [4] آن چیز مانند رعد کاین بود . وچون محاولت فعلی کنند و در طبع قابل تأنی نباشد آن [5] فعل کاین بود . و چون استعداد ثانی حاصل باشد اول کاین بوده باشد. مثلا استعداد مقابلت حاصل بود استیحاش کاین بوده باشد . وانواع غیر کاین براین قیاس . و ازاین انواع بعضی ضروری است وبعضی اکثری . و اما متوقع الکون واللاکون بحسب حصول استعداد ولاحصولش بود، ودر تعظیم وتحقیر آنچه درمشوریات گفته آمد کافی بود. وچون هریکی ازاین انواع بیك یك امر جزوی مخصص [6] گردانند، انواع بسیار از آن حادث شود . وازانواع مشترك نوعی بود که حکمی از ضدی بدیگر ضد نقل کنند . و باشد که مقبول نبود ، چه ضروری نباشد. و نوعی دیگر از نظایر و اشباه ومضافات ، مثلا گویند اگر فعل فلان حسن [7] است انفعالش حسن باشد.و باید که شرایط بر تعادل و استقامت محفوظ بود ، و نوعی دیگر ازاقل واکثر ونوعی دیگر جزوی که بامخاطب [8] گویند :اگر فاضلی فلان فضیلت بکن یااگر قادری فلان کار بکن ، ودراین ایهام تحدی باشد،ونوعی دیگر که گویند زید بداست که فلان کار نکرد [9] ودراین ایهام

---

(۱) کم کاین (۲) اصل : متنوع (۳) اصل : معداب (٤) اصل : ومیغ
(٥) اصل : قایل ثانی نباشد آن (٦) اصل : مخصوص (۷) خیر (۸) اصل : که با مخالطت (۹) اصل : بکرد

برائت ساحت خود بود بآنك زيد از فعلي كه مخاطب اورا بر آن شكر خواهد گفت خاليست وتجني[1] بي جنايت نيز ازاين بـاب شمرند . ونوعي ديگر: اگر فلان كار حكم پادشاه است پس پادشاهي هست ، و اگر فلان تا شجاعت نكنند فضيلت نيابد پس فضيلت شجاعت است . ودر اول اخراج حكمي است ازحدي،ودردويم برعكس. ونوعي ديگر اگر زيد شجاع است كجا كاري كرد وكر اقتل كرد . واين استقرائي است منتج سلب حكم. و نوعي ديگر از لوازم حكم چنانك گويند : فـاضل مباش تا محسود نباشي، وفاضل باش تا مكرم باشي . وهمچنين از تضاد چون هر دوطرف ضد وسط يك حكم باشند . مثلا گويند مردم را خاموشي بهترچه اگر راست گويد مردمش دشمن دارند.واگر دروغ گويد خدايش دشمن دارد. ومردم را گويائي بهترچه اگرراست گويد خدايش دوست دارد،واگردروغ گويد مردمش دوست دارند. ونوعي ديگرمنسوب بوزن ومعادلت . ووزن وضع مقابلي بود بازاء مقابلي . و معادلت وضع حكمي بازاء حكمي چنـانك گويند : اگردرازان احمق باشند پس كوتاهان زيرك باشند . وازاين باب بود آنچه برسبيل الزام گويند . مثلا منكرعلم راگويند ميخواهي كه عالم باشي اگر گويد :آري گويند : پس اعتراف كردي بوجودعلمي، واگر گويد نه گويند پس افادت علمي كردي، وهم اعتراف باشد بوجود علمي . ونوعي ديگركه بظاهرحجتي مقبول گويد ودرباطن مرادش نه آن بود . مثلا در دفع مذمت حب لذت گويد بسوي آن دوست ميدارم كه تقويت طبيعت و انشراح صدروجلاء ذهن فائده ميدهد . نه مي بيني كه اصحاب ماليخوليا را ازمباشرت انتفاع است بسبب بسط روح ، ومتصوفه را ازمشاهدهٔ روي نيكوبسبب غرضي حقيقي ونوعي ديگر كه چون چيزي سبب ضدي بود ضدش سبب ديگرضد بود.امااگرچيزي سبب دوضد بود تخصيص بيكي[2] نشايد . ونوعي ديگر متعلق الفاظ چنانك گويند: الفا حشة كا ‌ مها وچنانك

(۱)اصل : وتحسين(۲) اصل : نيكي

گویند : شریعت موسی همچو موسی است: یعنی تیز و سترنده ، وشریعت محمد صلی الله علیه و آله وسلم هم چون محمد است یعنی ستوده. و برجمله انواع بسیار در هر نوعی مخاطبه واقع تواند بود. وچون براین قدر اطلاع افتد تحدید [1] هر نوعی که متداول بود از مواد مشکل نبود ، پس اختصار اولی [2] است
وبباید دانست که مغالطات چون مقبول بود بحسب ظن واقع باشد دراین صناعت ومغالطه نبود، و آنرا اضمار [3] محرف خوانند. مثلا از اشتراك اسم درمدح سك گویند : نمی بینی که کلب بر آسمان روشن ترین ستاره است . واز ترکیب وتفصیل گویند : فلان خوب [3] هجا میشناسد پس نامه برتواند خواند . واز اخذ ما بالعرض گویند : همیشه بباید که با مردم درمی چند بود استظهار را، که یزدجرد را چون دو درم نداشت بکشتند. واز لواحق گویند: فلان زینت بکار میدارد پس قصد فجور دارد . واز اخذ مالیس بعلة گویند : فلان مبارك قدم است که نارسیده [4] فلان کار برآمد [5] وهمچنین بضد . و باشد که مصادرهٔ بر مطلوب از جهت محض تکرار مقنع بود . چنانك چون گویند چرا گفتی زید خیانت کرد، گویند زیرا که خیانت کرد . و دیگر مغالطات براین قیاس . ومغالطه دراین صناعت چنان بود که آنچه نه مقبول بود ونه ایقاع [6] ظن کند درموضعی که مطلوب اقناع بود بکار دارند . چنانك کسی گوید مست را تأدیب در حالت مستی باید کرد، چه در هشیاری خیانت از او مفارقت کرده باشد، پس مستحق تأدیب نبود . و امثال این بسبب آنك از ایقاع [6] ظن خالی باشد ازصناعت خارج بود . و آنرا ازقلت وقع درافهام محل آن نبود که بسبب آن صناعتی خاص وضع کنند . این است سخن درانواع .
و بباید دانست که چندانك انواع جزوی تر بود مفید تر بود ، چه اخذ مواضع از آن آسان تر بود . و مقدمات همچنین ، چندانك خاص تر بود بجزوی نافع تر بود . مثلا اگر در مدح گویند زید

---

(۱) اصل : تجرید (۲) اصل : اولی است (۳) ضمایر (٤) حرف (٥) اصل : فلان که تا رسیده (٦) برآید (۷) اصل : انفاع

فاضل است این مدح چون باو خـاص نبود و عمرو را مشارکت صورت بندداقتضاء مبالغتی نکند . اما چون گویند که زید بفلان فضیلت که اقتضاء فلان فعل کرد بوجهی که باو خاص شود فاضلست ، مبالغت حاصل آید .
و باین سبب درمدح گویند : او یگانهٔ روزگار است درفلان کار واعجوبهٔ ایام،و اول کسیست کـه این سنت نهاد . و او واضع شریعتی است دراین فضیلت وغرض تخصیص و امتیاز بود بفضیلت . این است تمامی سخن در انواع خطابی .

حال الفاظ

فن سیوم

در توابع و آنچه بدان ماند چهار فصل است.

فصل اول

در حال الفاظ

آنچه توابع خطابت بود که آنرا تحسینات و تزیینات[1] خوانند سه صنف بود: ا - آنچه متعلق بلفظ بود. ب - آنچه متعلق بترتیب بود. ج - آنچه آنرا الاخذ بالوجوه خوانند و نفاق نیز خوانند بمعنی روائی[2] که در متاع گویند. و آن متعلق بود بهیأت لفظ یا بهیأت متلفظ از امور خارجی. سخن درقسم اول باید که لفظ نه رکیك بود و نه درمتانت بافراط، بل معتدل بود تا نیکو بود. وفرقست درلفظ میان نیکوئی ومیان متانت، چنانك درخلقت میان حس[3] وقوت. و متانت لفظ هرچند پسندیده است اما چون بافراط باشد از محاورات عامیانه متجاوز شود. وجمهور راازآن انتفاعی نبود. ومراد از اعتدال آنست که از درجهٔ رکاکتی که در سخن عوام بود مرتفع بود. ودرتکلف بحدی نبود که آنرا ازمحاورات خواص[4] شمرند. و چنان الفاظ را مستولی[5] خوانند. و باید کـه فصیح بود یعنی دال بود برتمامی معنی بی نقصان یا زیادتی که درمعنی افتد. و بی‌حشوی کـه در لفظ برآن مشتمل بود. و باید که صحیح بود یعنی مشتمل نبود برمبالغاتی کـه کذبی ظاهر اقتضاکند. و لحن نبود، چـه لحن سخن را رکیك گرداند. و رباطاتی که سخن متصل را برهم بندد وفواصلی که سخن غیرمتصل را از یکدیگر جدا دارد بجای خود مرعی بود. وازحشوهائی کـه نظام سخن گسسته گرداند خـالی. و شرایط تقدیم و تأخیر بحسب اقتضاء لغت نگاه داشته. و باید که از ایراد سخنی در اثناء سخنی دیگر

---

(۱) اصل: و ترتیبات (۲) رواجی (۳) حسن (۴) اصل: خاص
(۵) مستعلی

پیش از اتمام اول احتراز کنند، که اقتضاء اغلاق کند. و همچنین از ابهام و مغالطه و احتمال ضدین تحاشی کند، چه استعمال آن بجهت زینت کار شعرا بود. و بقصدصدق‌طریق کاهنان و منجمان که خواهند که دائماً سخن ایشان را محملی باقی بود، تا اگر یکطرف کاذب شود بدیگرطرف تعلق سازند. و باید که در ایجاز و تطویل هم اعتدال نگاه دارند، تا متناسب بود، چه ایجاز اخلال بمعنی کند و تطویل املال مستمع. و در خطاب بامستمع دراك[1] میل بایجاز باید کرد. وآنجاکه غرض[2] تأکید وتهویل بود میل بتطویل. و از تکرار بی فائده درهمه مواضع اجتناب باید کرد. و از ترادف الفاظ که راجع با تکرار بود همچنین. و باید از الفاظ مشکل وغریب ومنفرد از ترکیبات و اشتقاقات غریب ونامتداول احتراز کند. و همچنین‌ازالفاظ بارد. وآن چهارصنف بود: ۱ - غریب‌ومشتمل برحروفی که بدشواری‌تلفظ توان کردهم از آن لغت یاازلغتی دیگر مانند عنفقیق[3] داهیه را. ب - غیرغریب ولیکن درازچون بجای‌آن لفظهاء بهتر استعمال توان کرد مانند مشعشعه خمر را، چه خمر وراح و دیگر نامهاءمتداول هست نه بآن درازی. ج - مرکب ازاعراض بعیدکه بدل‌اسم بکاردارند مانند بسیار حشم آسمان را، وسیاه سرمردم را. و بدترین[4] آن بود که دال نبود. د - مشتمل برافراط درتحقیر یااستهزاء مانند غلیمك‌مردی را که مخاطب بود. و برجمله درهمه مواضع از مبالغات مفرط احتراز باید کرد، وهمچنین از تلفظ بفواحش وهذیانات، ودرموضع ضرورت عبارت از آن باستعارتی‌لطیف باید کرد، چنانك ازنیاك‌بمباشرت. واستعمال‌اشارت بجای عبارت پسندیده نبود. و چون از قبایح افعال عبارت خواهند کرد از آن بسلب اضدادش عدول باید کرد. چنانك اگرخواهند گفت خیانتی کرد گویند: دست کشیده نداشت. و یا خواهند گفت زنا کرد گویند: طریق عفت نسپرد. وزینت سخن بتغییر لفظ بود. وآن استعارت وتشبیه

(۱) درآن (۲) اصل: غرضی (۳) خنفقیق (٤) اصل: و بترین

بود . واستعارت بعدول باشد ازمعنی بمثل، چنانك دلرا پادشاه خوانند، یا بضد، چنانك سیاه را کافور خوانند . یا از اسم بمناسبت او، چنانك شعری را نباح آسمان خوانند ، وسنبله را خرمن آسمان، وتشبیه چنانك دلیر را مانند شیر یا همتا، شیر گویند. و از استعارات لفظی اقامت غیر حیوان باشد بجای حیوان ، چنانك غضب را لجوج خوانند . و غم را بدغریم . و استعارت که بعدول بود، یا مأخوذ بود از مشارك در نفس معنی، چنانك یاد کردیم یا ازمشارك درقوت فعلی، چنانك تو بیخ را بطعن استعارت کنند . یا درقوت انفعال چنانك نرم را بخمیر ، یا مشارك در کیفیت محسوس، چنانك شفق را بخون . و آنرا مراتب بود درحسن وقبح و رونق وضدش . مثلا استعارت درعبارت از سرخ بگلگون بهتر از آنك بقرمزی ، چه گلگون اقتضاء تخیل لطافت گل کند . و قرمزی اقتضاء تخیل قذارت کرمی که آنرا قرمز خوانند . و همچنین استر را بچه اسب خوانند بهتر از آنك بچهٔ خر . و همچنانك پیران را زینتی خاص بود کودکان را زینتی خاص . واستعمال هر صنفی زینت دیگر صنف را قبیح بود، وهر صنفی را ازاصناف سخن استعارتی خاص بود . و استعمال یکی بجای دیگر نشاید . مثلا استعارت از آنك دزدی کرد در موضع که تساهل کنند بآنك پوشیده بر گرفت . و در موضعی که تفخیم خواهند بآنك غارت مطلق کرد . و برین قیاس . و چون چیزیرا اسمی نبود، و از آن باستعارت عبارت خواهند کرد، باید که استعارت از شبیه ترین چیزی باو گیرند . و باید که شبیه مستعار نبود ، چه مستعار از مستعار قبیح بود . مانند آنك از فرزند استعارت بچشم کنند و از چشم بنرگس، پس اطلاق نرگس برفرزند قبیح بود . ودراستعارت تعارف شرط بود ، چه غرابت استعارت همچون غرابت الفاظ ناخوش بود. مثلا فرزندرا جگر گوشه خوانند ومتعارف بود . واگر ازعضوی دیگر گیرند که متعارف نبود ناخوش بود . و استعارت و دیگر تغییرات هرچند اقتضاء زینت و طراوت سخن کنند، اما ازغرابت و تعجب خالی نبود . وایراد آن درسخن

شبیه بود بحضور غربا در مجلس ، چه هرچند از حضور ایشان فائده بود اماخالی نبود ازانقباضی که درنفس حادث شود . پس استعمال آن باعتدال باید، مانند استعمال نمك و ابازیر[1] درطعام . و کثرت آن بشعر لایق تر بود چه شعر مبنی بر تکلف است . و بناء خطابت بر تخیلاتی که مستفاد از الفاظ بود غش وخیانت بود . واگرچه باعتبار صنایع لفظی لطیف وغریب بود . پس بسبب آنهم بصناعت شعرا اولی . و باین سبب صنفی را از آن ذؤب الشعرا خوانند . ونیز استعمال امثال آن در محاوره خروج بود از عادت . واهل تمیز خروج ازعادت درلغت دری وغیرآن مستقبح شمرند.
وبرجمله سخن خطابی نزدیك عوام باید که منسوب بصنعت وتکلف نبود. و از زینتهاء سخن که در بعضی خطابیات استعمال کنند وزن بود.ووزن خطابی،نه وزن حقیقی بود که اشعار بآن خاص بود ، بل معادلتی بود در الفاظ،وآنرا پنج مرتبه بود. ا ـ آنك مصراعها درطول وقصر متساوی بود. و اگرچه عدد الفاظ وحروف متساوی نبود . چنانك گویند : بذل جهددر نیل عزوشرف جاودانی اولی ، و ایثار حمد باقتناء[1] علوم حقیقی بهتر . ب ـ آنك عدد الفاظ مفرد نیزمتساوی بود،چنانك گویند: قناعت گنجی باقی است ، وعزلت یاری مساعد . ج ـ آنك الفاظ با تساوی متشابه بود وحروف متعادل چنانك گویند : عقل موهبتی شگرفست ، و علم فضیلتی بزرگ . د ـ آنك مقاطع ممدود ومقصور نیز متعادل بود . چنانك گویند: طلب سعادت فاضلترین افکار است وکسب فضیلت نافعترین اعمال . هـ ـ آنك خواتیم سخن نیز متشابه بود مانند آنك در اسجاع افتد . چنانك گویند : علم رامرتبتی[2] است عظیم ، وحلم رامنزلتی است جسیم . وبهترین اوزان چنان بود که مصراعها دو دو بیکدیگر متعلق بود . چنانك گویند: پرهیز از آنچه مبادرت کنند بانکارش و اگرچه قادرباشی براعتذارش ، که نه هرکه منکری دید عذر آن توانست شنید.ورعایت وصل وفصل در

---

(۱) اصل : باقتناد(۲)اصل : قربتی

سخن بجای خویش اقتضاء شبه وزنی کند. و هر افتی را در این باب حکمی دیگر بود. و تقسیمات چنانک گویند: اما فلان چنین کرد و اما فلان چنان هم اقتضاء وزنی کند. و متقابلات مانند آنک گویند لازم نیست که چنانک خواص بر جد اقبال نمایند عوام از هزل اعراض کنند. و همچنین متقابلات[1] را بسوی ظهور بعض ارکان بواسطهٔ دیگر بعض رونقی زیادت بود و در تشبیهات هم رعایت تقابل[2] پسندیده بود، چنانک اگر مریخ را زخم زن[3] خوانند زهره را بازاء آن زخمه زن باید گفت.

و بباید دانست تسجیع و وزن و تقابل و امثال آن اقتضاء سهولت حفظ کند. اما در همه ابواب اعتدال نگاه باید داشت، چه طول مصرعها ممل بود، و قصرش مقتضی استحقار. و بعضی لغات را در استعمال بعضی زینتها مدخلی زیادت بود چنانک لغت تازی را در امثال این صناعت. و ایثار مطبوع بر مصنوع در همه مواضع واجب بود. و بباید دانست که خطابت مکتوب را نسقی دیگر باشد، و ملفوظ را نسقی دیگر، چه در ملفوظ اندیشه را مجال نبود[4]، و در مکتوب باشد. و نیز مکتوب در معرض تخلید بود، و نقاد را در آن مجال تصرف. و ملفوظ که بزودی از خاطرها محو شود نه چنین. و از مکتوب آنچه در رسایل کتاب افتد بروجهی دیگر باشد، و آنچه در سجلات حکام افتد بروجهی دیگر، مثلا در رسائل نظر بر تکلف بیشتر بود. و در سجلات نظر بر ایضاح و تصحیح سخن بیشتر. و از ملفوظ نیز آنچه در محافل عام گویند بروجهی دیگر باشد، و آنچه در مجالس خاص گویند بروجهی دیگر باشد.[5] مثلا استعمال اخذ بوجوه در اول نافعتر، و در دوم تلخیص سخن و تجرید از تکلف بهتر. و باین سبب بود که هر که نوعی از این انواع ملکه کرده باشد بیشتر چنان بود که از دیگر نوع قاصر بود. و چون طبعها راست و ذوقها با سلامت در هر باب بر آنچه اقتضاء زینتی و طراوتی کند، و یا آنچه ضد آن بود گواهی دهد پس این قدر در این باب کفایت بود.

---

(۱) اصل: و متقابلات را (۲) مقابل (۳) اصل: زن هم
(٤) اصل: تا اندیشه مجال نبود (۵) اصل: کلمهٔ «باشد» ندارد

فصل دوم

در نظم و ترتیب اقاویل خطابی

نظم و ترتیب اقاویل خطابی

هر سخن که مشتمل باشد بر ایضاح مطلوبی منقسم بود بدو جزو: یکی دعوی و دیگری حجت. و تقدیم دعوی بر حجت یا تاخیرش [۱] ازاو بحسب مصلحت مختلف بود، چنانک گفته‌ایم. و اکثر اقاویل خطابی را صدری [۲] واقتصاصی وخاتمهٔ باشد. وصدر بمثابت رسمی و نشانی بود غرض را، چنانک خطاط اول بنقطه [۳] نشانی کند. و نقاش برنگی بزند. و مؤذن تنحنحی بکند، و مغنی ترنمی. پس باید صدر مشتمل بود بر تعریض بمقصود وتلویح آنچه باقی اجزاء بر آن مشتمل خواهد بود، مثلا چنانک تصدیر فتح‌نامه بآنک الحمدلله معز اولیائه وقاهر اعدائه. وتصدیر ذکر مدح کسی بآنک تعظیم فضلا و اکرام علماء ازلوازم باشد. وتصدیر شکایت بآنک دیر بیست تا گفته‌اند: دشمن دانا بهتر از نادان دوست. و برجمله تصدیر بامثال و احادیث و ابیات پسندیده باشد. و باید که افتتاح نکند بلفظی که بفال ندارند یا بایراد قبیحی یا مکروهی. بل ابتدا بسخن خوش وفال نیکو وذکر عاقبت خیر کند [۴] چه اگر اول تأثیر آن در نفوس اقتضاء نفرتی کند، باشد که بآخر آن نفرت مانع تصدیق باشد، واقناع حاصل [۵] نیاید. وتصدیر بمشاورات خاص‌تر بود، چه تصدیر اقتضاء عظمت مطلوب کند. پس بامور عظام اولی. وامور عظام بمشاورات خاص‌تر است، چنانک گفتیم. و در رسائل خطابی [۶] مکتوب هم طول تصدیر شاید. اما در ملفوظ بهتر چنان بود که هرچه بیشتر ایراد مقصود کند [۴] بملخص‌تر [۷] و مفهوم‌تر عبارتی، چه طول تصدیر دلیل جبن قائل یا شناعت قول بود. مگر که قایل را مذمت فعل بیان باید کرد. و باشد که تصدیر بذکر فضیلت خود ورذیلت خصم کنند، واین نادر بود. واما در اعتذار [۸] ترک تصدیر واجب بود، چه مستمعان انتظار جواب

---

(۱) تأخرش (۲) اصل : خطابی صدری (۴) اصل : بنقط (۴) اصل : کنند (۵) اصل : جاهل (۶) اصل : حضامی (۷) اصل : ملخص تر
(۸) اصل و بیشتر نسخ اعتدال و در بعضی از نسخ : اعتذار

دارند . ومشغول شدن بچیزی دیگر بر تعلل حمل کنند . پس افتتاح بحاصل جواب ولب دفع باید کرد ، وبعد از آن ببیان آن وبا ایراد استدراجات مشغول شد . ودرمنافرات تصدیر پسندیده بود . وبر منکر[1] مدح یاهاجی اولی تعظیم قبح کند پس تلخیص[2] بمطلوب . این است سخن در تصدیر .

واما اقتصاص رسم ونشان تصدیق باشد . وآن ایراد قصهٔ بود که چه رفته است وچه بوده است . وخاص بود بمشاجرات ومنافرات ، چه قصه[3] یا مشتمل برامری (ماضی بود. وخواهند که آنرا بعدل وجور نسبت دهند ویا مشتمل برامری)[4] حاضر[5] بود وخواهند که آنرا بحسن وقبح نسبت دهند . ودرمشاورت چون دلالت برمصلحتی بمستقبل بود اقتصاص صورت نبندد ، و اقتصاص متعذر باید که بطریق تلطف بود و آمیخته بخلقیات . وبعد از اقتصاص ایراد بیان باید کرد ، تا اقناع حاصل آید . و آن تصدیق احکام بود .

واما خاتمه جمع وتذکر[6] مطالب بود دفعة برسبیل وداع . چنانك اگر درمشوریات باشد : گوید پس آنچه مصلحت دانستم گفتم ، وبعد ازاین رأی رأی شماست . وایراد تصدیر وخاتمه ازجهت مستمعان باشد درقول ، ودر کتابت جهت زینت . والا باخصم جز ایراد تصدیق متنازع نافع نبود .

فصل سوم

در اخذ بوجوه وتقریر انواع آن

و اما امور خارجی که از باب اخذ بوجوه بود گفته‌ایم که دونوع است . اول آنچه تعلق بهیأت لفظ دارد وآن گرانی وسبکی وبلندی وپستی وتیزی ونرمی آواز بود که مقتضی انفعالات باشد ، چه خشم را آوازی خاص بود ، وخوف را آوازی دیگر . وهمچنین هرحالی را مثلا بلندی و گرانی اقتضاء فخامت کند ، وپستی و تیزی اقتضاء ضعف ، وفائدهٔ استعمال

اخذ بوجوه

---

(۱) اصل : ومنکر (۲) اصل : تفحص (۳) اصل : قصیه (٤) عبارت میان پرانتز از اصل افتاده است (۵) اصل : خاص‌تر (٦) اصل : وتذکیر

آن هیأت دوچیز بود : یکی آنك تامتکلم را برحالی که او خواهد تصور کنند ازقوت یا ضعف یاغیرآن. ودوم آنك تادرمستمع انفعالی که اوخواهد حادث شود ازغضب یا حلم یا قساوت یارقت یا غیرآن . و ازآنچه متعلق بود بنغمت،مدهائی بود که دراثناء لفظ بآن دلیل سازند برخبریا استفهام یا قطع سخن،یا امهال مستمع تا سخن فهم کند . و بباشدکه دال بود بر حیرت متکلم یا خشم او یا تهدید مخاطب یا تضرع با او . وبباشدکه دال بود برموازنه ومعادلت میان مصراعها وقراین که این شرطاست،واین چرا با این موضوعست و این محمول . وغرض از این جمله تقریرمقصود بود درنفس مستمع بروجهی که مطلوب بود . واین جمله بمشابت حیل بود ، وباین سبب درعلوم بامثال آن التفات نبود ،بل تزیین الفاظ علی الاطلاق درعلوم شاغل متعلم بود از ملاحظت معانی،اما درصناعات جزوی ازآن فوائد بسیار بود ، چه جزالت ورکاکت و وقار و تعجیل که مؤدی در لفظ بکاردارد بمعنی سرایت کند، ودرخاطر مستمع هم بآن هیأتهامشتمل شود[1] .

ونوع دوم ازباب اخذ بوجوه اموری باشدکه راجع باهیأت قایل بود،تا آن سخن ازاومقبول بود . چنانك بعضی ازآن پیش ازاین یادکرده‌ایم . وآن برچند وجه بود : بعضی قولی وبعضی فعلی .

وقولی مانند ثناء متکلم بود برخودواظهار نقصان خصم خودیانقصان ضد سخن خود ، وتقریرآنچه مقتضی تصورخیر بباشد باو ، و آنك او را منزلتی ثابتست . وهمچنین مدح مستمعان و ثناء برایشان و برحاکم که داعی ایشان باشد بتصدیق وقبول،واستدراج بآنچه مبنی بود از هیأتی پوشیده درمتکلم ، یامقتضی خلقی وانفعالی باشددرمستمع،چنانك گفته‌ایم.

وفعلی مانند رعایت شرایط زی[2] وهیأت ومنظرواشارات و افعالی که مؤکد سخن او باشد . واستدراج گاه بتقریب وبسط بود ،وگاه بتبعید وقبض،وگاه باستیناس ، وگاه بایحاش، وعوام واحمقان استدراج رامطیع تر

(۱) اصل : بود (۲) اصل : زنی

باشند ۱ از آنک نفس سخن‌را . وبا‌ین‌سبب بود که مرائی بزهد‌نزدیک ایشان مقبول بود ، واگرچه قول واعتقادش مذموم بود . ومعلم اول این معانی را اجزاء خطابت باین سبب نهاده است که اجتلاب ۲ قاوب‌باامثال این افعال زیادت بود . وباید که خطیب ۳ درموضعی ۴ که احداث انفعال خواهد کرد بایراد ضمیر مشغول نشود ، چه التفات نفس بتفکر ازانفعال مانع باشد، بل‌برلفظی که مقتضی انفعالات بود اقتصار کند . مثلا آنچه تهییج‌حمیت‌وانفت ۵ کند‌دراسخاط، وآنچه‌اقتضاءرقت وشفقت کند درتظلم، وآنچه اقتضاء خجلت کند درمغالطه . وتخیلات که باقوال شعری حاصل آید ۶ هم دراستدراج نافع بود . وباین وجه شعر برخطابت معین بوددر ایقاع ۷ اقناع . واول چیزی که درنفوس تمکن یابد اقوال‌شعری بود، پس خطابی ، پس دیگر صناعات برترتیب . و باین سبب امثال این تصرفات اول شاعررا بود ، وخطیب ازاو فرا گیرد ۸

وبباید‌دانست که‌اخذ‌بوجوه‌تخیل‌طبیعی‌مناسب تر بود.وحیل‌لفظی‌و غیرآن‌بصناعی‌مناسب‌تر.ودرمکتوبات‌صنف‌اول‌مفید‌نبود،بل‌استعمالش‌خود صورت‌نیفتد.پس‌اقناع‌باترک‌اخذ‌بوجوه‌فصل ۹ قوت‌بود،ویا استعمالش باطف حیلت.ومجیب‌باید که‌اخذ‌بوجوه‌رانکوهش کند‌وبر آن‌تنبیه‌دهد،و بگوید این‌حیلتست ۱۰ ومثلا بکانیست بل تباکی طرارانه ۱۱ است .

فصل چهارم

درذکر منازعات ومقاومات خطابی وآنچه بدان متعلق بود

منازعات و مقاومات خطابی

منازعت بجدل‌خاصتر ازآنست که بخطابت،چه‌خطیب‌دراکثر‌احوال خطاب با جمهور کند دراقناع ومجادل با خصم.پس مجادل بمثابت‌مبارزی بود که باخصم خود درمکاشف ۱۲ بود . وخطیب بمثابت کسی که بتنهائی

(۱) اصل : باشد (۲) اصل : اختلاف (۳) اصل : خطابت (۳) اصل : افزوده:باشد (۵) اصل : وانفعت (٦) اصل : شعری آید (۷) اصل :انقاع (۸) اصل : فرا گیرند (۹) اصل : تفصیل (۱۰) اصل : حملت است (۱۱) اصل : طارزنه (۱۲) اصل : مکاشف

بتنهائی درمیدان جولان [۱] میکند. و جماعتی مشاهدهٔ احوال و افعال او [۲] میکنند. ومنازعتی که افتد بیشتر درمشاجرات باشد که شاکی اثبات جور کند. ومعتذر [۳] انکار کند. وانکاراو از چند وجه تواندبود، چنانک گفته‌ایم. یا افکار فعل کند اصلا، یا انکار بعضی از آن. وگوید این همه نبود بل چنین وچنین [۴] یا انکارضرر کند مطلقا وگوید: فعل بود اما نه بروجه ضار. یا انکار آن کند که ضرر بسیار بود، بل گوید که ضرر کمتر از آن بود که شاکی میگوید. یاگوید ضرر بود ولیکن قبیح نبود، بل واجب بود یا حسن. یاگوید وجه قبحش ضعیف بود و اندك. یاگوید بخطا بود. یاگوید این شاکی شکایت بسیار کند وفلان وقت شکایت کرد و بر باطل بود. یاگوید: نیت من چنین بود واگر رنجی باو رسید برمصلحت اوشامل بود. یاگوید اگر سیئهٔ کرده‌ام چندین حسنه کرده‌ام. واگر من فعل بد کرده‌ام تو نیز شکایت بد کردی، و از اعتدال تعدی کردی. و باشد که شکایت از شاکی بآنك مضراست برقول خود وعذر با او مفید نخواهد بود. و اگر خلق نشنوند خدای بشنود. یا خود چرامرا بجواب چنین کس مشغول میبـاید بود، وسیلت سازد درعذر. وجحود بعد ازتسلیم اقتضاء تضیق طرق حجت کند [۵] برمعتذر، چنانک گوید: فعل بود واضرار نه. واگر گوید: فعل واضرار بود واستحقاق بود تضییق [۶] زیادت شود. وجحود مطلق اقتضاء تضیق طرق حجت کند برشاکی. وگفته‌اند اعتذار ازشکایت فاضل تراست، چه شاکی قصد [۷] مذمت واثبات جور میکند، ومعتذر قصد فضیلت و اثبات عدل. و باین سبب معتذر [۸] دعوت تأخیر کند، وچنان فرانماید که الاخیر نمیخواهد بخلاف شاکی که دعوت باقمع وایذا کند. واما درمشورت اگر منـازعت رود منازع گوید: این امر که مشیر [۹] می گوید واقع نباشد، واگر باشد نافع نباشد، واگر نافع [۱۰] باشدعدل نباشد، و اگر باشد بمشارالیه احتیاج نیست.

---

(۱) اصل: جولان (۲) اصل: مشاهده افعال او (۳) اصل: ومقتدر (٤) چندین بار (٥) اصل: حجب (٦) اصل: تضییق (٧) اصل: فضله (٨) متعدد (٩) بیشتر (۱) باقمع

یا بروجهی دیگر میباید غیر آنچه مشیر گفته است . و شرط منازع آن بود که اول نقض سخن خصم کند ، آنگاه اثبات نقیضش ، چه مشیر چون ابطال دیگر مشهورات کند، مستمعان بر استماع مشاورت او حریص شوند .

و بباید دانست که سبب کذب مشیر یکی از سه چیز بود : جهل یا شرارت طبع ، یا عدم تأمل در حال مستشیر از بی‌عنایتی . و سبب آنک مردم بتصدیق کسی میل کنند هم یکی از سه چیز بود : عقلش یا فضیلتش ، یا آنک او را دوست دارند . و ابطال چنانک گفته‌ایم بمعارضه کنند یا بمناقضه . و معارضه همانست که پیش ازاین گفته آمد . و مناقضت ایراد مقاومت باشد و آن ضد نفع بود ، چنانک درجدل گفته‌ایم ، یا توجه [1] بقول مدعی بود . یا بمقدمات قولش، یا بتقابل [2] یا بتضییع [3] زمان وتشویش فعل او . و آنچه متوجه بقول یا مقدمه بود یا اقتضاء نقض نفس آن قضیه کند ، یا اقتضاء نقض آنچه قایم مقام او بود، مانند کلی [4] عام تر یا جزوی خاص تر ، یا شبیهی که حکم از او بقضیه نقل توان کرد . یا اقتضاء اثبات آن حکم در ضد قضیه، تا بحکم تضاد [5] رفع حکم قضیه کند . و باشد که مقاومت نسبت کند مثلا مدعی گفته باشد این حکم موافق سنت نیست ، مناقض گوید هست ، چه فلان پیغمبر یا فقیه درفلان صورت حکم براین جمله کرد . واگر حجت ضمیری باشد مبنی بر رای محمود نقض بمقاومتی توان کرد که دال بود بر آنک مقدمه دایم الصدق نیست. و آن بایراد جزوی مناقض بود و در رواسم بیان عدم انتاج شکل نیز نقض توان کرد . ومناقضت امثله هم بامثله توان کرد. وبآنک عموم حکم واجب نیست ، و اگر ظن افتد که عامست بیان باید کرد که وجه حکم امریست غیر مشابهت مظنون . ومقاومت خصم بفکر [6] مقاوم نباشد ، چه ابطال سخن او و اثبات سخن مقاوم نبود ، ومقاومت متوجه قایل [7] باشد که باثبات مذمت او بود بامری فعلی . چنانک گوید: او سخن نه از سر بصیرت گوید . یا بامری خلقی، چنانک گوید : مثلا او در کوی میرود

---

(۱) اصل : یا موجبه (۲) اصل : تقابل (۳) اصل : بتضیع (٤) اصل: کلثی (٥) اصل : تا بحکم (٦) اصل : تفکیر (۷) اصل: تقابل

وسخن میگوید یعنی مستعجل طبع است ، ودر کارها تأنی نکند .واشتغال بهزل‌هم نوعی از مقاومت بود بامور خارجی ، وآن دال بود برعدم‌مبالات بخصم .ولیکن لایق هرصنفی هزلی دیگر بود ، اهل تمیز طریق تعریض سپرند ، وعوام از تصریح باك ندارند . وسؤال درخطابت هم قلیل الوقوع باشد مانند نزاع . وباشد که نافع بود و آن چنان بود که سایل‌واثق بود از منازع که‌جواب‌جز بطریقی نخواهد گفت که‌مطلوب‌سایل اقتضاء کند،یادیگر طرف قبیح وشنیع بود ، و اگر جواب بآن طرف گوید سایل را مجال تشنیع بود . وباشد که سؤال بجهت آن کنند که مجیب ابله بود تاابلاهتش ظاهر شود . یا جوابی متناقض[1] گوید وبآن شکسته شود . یا اگر مجیب حاذق[2] بودولیکن‌جواب‌مطول‌گوید ، عوام‌سخن‌اورا مشوش یا اورامتحیر شمرند،چه‌عوام‌راجواب‌مختصرو جزم[3] باید . ودر موضعی که‌جواب چنان نتوان گفت مجیب درمعرض سوء ظن‌ایشان افتد.

---

(۱) مناقض (۲) صادق(۳)اصل«جزم» ندارد

مقالت نهم

در شعر و آنرا ابطوريقا خوانند و آن سه فصل است

فصل اول

در اشارت بماهيت ومنفعت شعر و آنچه بآن تعلق دارد

ماهیت و منفعت شعر

صناعت شعری ملکهٔ باشد کـه با حصول آن بر ایقاع [1] تخیلاتی که مبادی انفعالاتی مخصوص باشد بروجـه مطلوب قادر باشد . و اطلاق اسم شعر در عرف قدما برمعنی دیـگر بوده است . و در عرف متأخران برمعنی دیگر است . و محققان متأخران شعر را حدی گفته‌اند جامع هردومعنی بروجه اتم . و آن این است که گویند شعر کلامیست مخیل مـؤلف از اقوالی موزون متساوی مقفی، [2] و کـلام موزون باشتراك اسم بردومعنی افتد : یـکی حقیقی،و آن قولی بود کـه حروف ملفوظ او را بحسب حرکات و سکنات عـددی ایقاعی [3] باشد . و دوم مجـازی،و آن هیأتی بـود سخن را از جهت تساوی اقوال، و بحسب ظاهر شبیه‌بوزن، چنانك در خسرو انیهاء قدیم بوده است . و وزن خطابت نزدیك بـود بهمین معنی . و مراد اهـل این روزگار بموزون معنی اول است تنها،و مراد قدما هردومعنی بهم بوده است . و معنی متساوی آن بود که ارکان قول که آنرا عروضیان افاعیل خوانند درهمه اقوال متشابه بود ، وبعدد متساوی ، چه اگر متشابه نبود بحر مختلف شود . و اگر بعـدد متساوی نبود ضرب مختلف شود ، و مثمن مثلا با مسدس در یاك شعر جمع شده باشد . و معنی مقفی [2] آنست که خواتیم اقوال متشابه باشد بروجهی که مصطلح بـود . و شرط تقفیه [4] در قدیم نبوده است ، و خاص است بعرب، و دیگر امم از ایشان گرفته اند . و نظر در آن تعلق بعلم قوافی دارد .

---

(١) اصل : انقاع (٢) اصل : مقضی (٣) اصل : انقاعی (٤) اصل : بقیه

و آن علمی بود در تحت علم لغت . و نظر در وزن حقیقی بحسب ماهیت تعلق بعلم موسیقی دارد . و بحسب اصطلاح و تجربه تعلق بعلم عروض دارد . و نظر منطقی خاص است بتخییل [۲] . و وزن را از آن جهت اعتبار کند که بوجهی اقتضاء تخییل [۱] کند . پس شعر در عرف منطقی کلام مخیل است . و در عرف متأخران کلام موزون مقفی ، چه بحسب این عرف هر سخن را که وزنی و قافیتی باشد، خواه آن سخن برهانی باشد، وخواه خطابی، خواه صادق و خواه کاذب ، و اگر همه بمثل توحید خالص یا هذیانات محض باشد، آن را شعر خوانند . و اگر از وزن و قافیه خالی بود و اگرچه مخیل بود، آنرا شعر نخوانند . واما قدماء شعر کلام مخیل را گفته‌اند، و اگرچه موزن حقیقی نبوده است . و اشعار یونانیان بعضی چنان بوده است . و در دیگر لغات قدیم مانند عبری و سریانی و فرس هم وزن حقیقی اعتبار نکرده‌اند . و اعتبار وزن حقیقی بآن میماند کـه اول‌هم عرب را بـوده است مانند قافیه ، و دیـگر امم متابعت ایشان کرده‌اند ، و اگرچـه بعضی برایشان بیفزوده‌اند مانند فرس . و برجمله رسوم و عادات را در کار شعر مدخلی عظیم است. وباین‌سبب هرچه در روزگاری یا نزدیك قومی مقبول‌است در روزگاری دیگر وبنزدیك قومی دیگر مردود و منسوخ است. و اصل‌تخییل [۲] که منطقی را نظر برآنست همیشه معتبر باشد ، و اگرچه طرق استعمال بگردد . و این صناعت بالذات باحث از آنست، وبالعرض از دیگر احوال شعر . پس مـادهٔ شعر سخن است . وصورتش بنزدیك متأخران‌وزن و قافیه ، و بنزدیك منطقیان تخییل. وچون‌این معانی‌مقرر شد گوئیم : مخیل کلامی بود کـه اقتضاء انفعالی کند در نفس ببسط یا قبض یا غیرآن بی ارادت و رویت، خواه آن کلام مقتضی [۳] تصدیقی باشد و خواه نباشد ، چه اقتضاء تصدیق غیر اقتضاءتخییل [۲] بود. وباشد که یك سخن بروجهی اقتضاء تصدیق تنها کند

---

(۱) بتخیل (۲) تخیل (۳) کلمهٔ «مقتضی» در بیشتر نسخ نیست .

و بروجهی دیگر اقتضاء تخیل تنها. و نفوس اکثر مردم تخیل را مطیع تر از تصدیق باشد. وبسیار کسان باشند که چون سخنی مقتضاء تصدیق تنها شنوند[1] از آن متنفر شوند. وسبب آنست که تعجب نفس از محاکات بیشتر از آن بود که از صدق، چه محاکات لذیذ بود. و اما صدق اگر مشهور بود مانند چیزی باشد مکرر و منسوخ از جهت ظهور، و اگر غیرمشهور بود در معرض طلب التذاذ بآن التفاتی نباشد. و باشد که صادق غیرلذیذ، بتحریفی مقتضی تخییل لذیذ شود. و نیز باشد که التفات بتخییل نفس را از التفات تصدیق بازدارد. و تصدیق نیز هرچند مانند تخییل انفعالی نفسانیست، اما انفعال[2] تصدیقی از جهت قبول قول است بحسب اعتبار مطابقت آن با خارج. و انفعال تخیل از جهت التذاذ، وتعجب از نفس قول بی ملاحظت امری دیگر، پس (اول بحسب حال مقول علیه است، و دوم بحسب حال قول. و بعد از تقدیم)[3] این معانی گوئیم: اموری که اقتضاء تخییل[4] کند در قول چهار چیز بود ا ـ عدد زمانهاء قول بروجهی ایقاعی یا نزدیك بآن، وآن وزن بود. ب ـ آنچه مسموع بود از قول یعنی الفاظ. ج ـ آنچه مفهوم بود ازاو یعنی معانی د ـ اموری که متعلق بود بهردو بهم. ومسموع اقتضاء تخیل یا بجوهر لفظ کند یا بهیأت مذکور در باب اخذ بوجوه. وآنچه بجوهر لفظ کند یا بفصاحت وجزالت لفظ کند یا بحسب حیلتی. وهمچنین آنچه اقتضاء تخییل بحسب معنی کند، یا بغرابت معنی کند یا بحسب حیلتی. وامور متعلق بهردوهم بر این قیاس. و حیلتهای صناعی[5] را که متعلق بلفظ یا بمعنی یا بهردو بود صنعت خوانند. و معرفت آن بنزدیك متأخران علمی مفرد است از علوم شعر. ومثال لفظ مخیل بحسب فصاحت ومتانت این است «نظم[6]»

چو فردا برآید بلند[7] آفتاب — من و گرز و میدان و افراسیاب

ومثال معنی مخیل بحسب غرابت «نظم»

---

(۱) باشد (۲) اصل: انفعالی (۳) آنچه میان پرانتز است از اصل افتاده (٤) اصل: تخییل (٥) اصل: صناعتی (٦) کلمهٔ «نظم» در هر دو موضع از نسخهٔ اصل افتاده است. (۷) اصل و بعض نسخ دیگر: ز کوه آفتاب. و در شاهنامهٔ فردوسی «چاپ کتابخانهٔ بروخیم جلد سوم صفحهٔ ٦۸۷» نیز: بلند آفتاب

نگرچه شوم جهانیست این که جفت از جفت
خوشی نیابد تا پارهٔ ز جان نبرند

و حال صنعتها بعد از این یاد کرده شود.

و بباید دانست که تخییلهائی که مقتضاء[1] بسایط الفاظ و معانی مفرد بود صناعی نباشد. و آنچه مقتضاء ترکیبات باشد دو صنف بود: یکی آنچه از ترکیب اول حادث شود که انواع اقوال مفرد بر آن مشتمل بود. و دیگر آنچه از تألیف اقوال حادث شود. و صنف اول در افادت تخییل تام نبود، چه اقوال مفرد بمثابت مواضع و انواع یا مقدمات کلی بود در صناعات مذکور، و آنرا بانفراد بی مقارنت قولی دیگر بمطالب جزوی تعلق نتواند بود. واما آنچه از تألیف اقوال حادث شود افادت تخییل کند بروجهی که خواهند، و در موضعی که خواهند، و آن را قیاسات شعری خوانند. و تعلقش بیشتر بامور جزوی بود مانند خطابت. وفائدهٔ آن حدوث انفعالات نفسانی بود از بسط و قبض و تعجب و حیرت و خجلت و فتور و نشاط و غیر آن که تابع تخیلات باشد، تا بحسب آن نفس بتعظیم و تصغیر و تهویل و تسهیل امور حکم کند. و در اغراض مدنی مذکور یعنی مشاورات و مشاجرات و منافرات نافع باشد. و براقتناء[2] فضائل و منع از رذائل و دیگر حرکات نفسانی باعث گردد. و هرچند خطابت شریك شعر باشد در در این منفعت، اما خطابت نفع بتصدیق کند و شعر بتخییل. و تخییل در بعضی نفوس مؤثرتر از تصدیق آید[3]، چنانك گفته آمد. و منفعت خاص این صناعت که هیچ صناعت دیگر در آن مشارك نباشد التذاذ و تعجب نفس بود. واشعار متأخران بسوی این غرض تنها بسیار بود، و متقدمان بیشتر بسوی اغراض مدنی گفته‌اند[4] و اگر در حد اعتبار غرض کنند باید گفت: شعر کلامی بود مؤلف از اقوال مخیل که انفعالی مطلوب بحسب غرضی از اغراض مدنی یا غیر آن تابع آن تخییل باشد. و چون

---

(۱) تخییلهائی که مصا (۲) وبراقتضا (۳) اصل: تصدیق اند
(٤) اصل: گفته آمده.

تصدیقات مظنون مشهور بود یا نزدیک بشهرت [۱] حصر آن ممکن باشد، و بحسب آن اعداد انواع غیرمتعذر . و اماتخییلات [۲] بسبب آنک غیر مشهور بود محصور نتواند بود ، چه هرچه غریب‌تر ومستبدع‌تر ولذیذتر مخیل‌تر. وعلت انفعال نفس از آنچه مفاوضة [۳] باو رسد بیشتر بود از آنچه بتدریج رسد،یا رسیدنش متوقع باشد.وباین‌سبب بود که مضاحک و نوادر اول‌بار که استماع افتد لذیذتر باشد. و باشد که بتکرار اقتضاء نفرت نفس کند از آن،پس اعداد انواع در این صناعت ممکن‌نبود. وببایددانست که‌هریکی را از تخییل [٤] و وزن و قافیه مراتب بسیار بود در جودت و رداءت،چه‌تخییلی بود که اقتضاء انبساط‌مفرط کند. و باشد که اقتضاء انقباض مفرط کند. وهمچنین در دیگر انفعالات . ودر دیگر طرف تخیل باشدکه زیادت تأثیری‌نکند، و از جهت قدرت بعضی قدماء شعرا بر تصرف‌تام در نفوس‌عوام،ایشان‌شعرارا [٥] باانبیاء در سلك مشابهت می‌آورده‌اند . ودر این روزگارنیز اشعار نیك از خطب در بعضی منافع مؤثرتراست [٦] .وهمچنین‌وزنی بود در کمال تناسب بحدی که ایقاعاتش [۷] حیوانات دیگر را در حرکت و اهتزازآورد . ووزنی‌بوداز‌تناسب دور. چنانك انتظامش بعضی مردم احساس‌نکنند ، ودرقوافی قافیهٔ بود مشتمل برصنعتی [۸] لطیف مانند لزوم مالایلزم . و قافیهٔ بود مشتمل برخللی ، مانند اقوا یا ایطاء یا سناد ، یا عیبی دیگر از عیوب مذکور در علم قوافی . و یونانیان را اغراضی محدود بوده است در شعر و هریکی‌را وزنی خاص مناسب. مثلانوعی بوده است‌مشتمل‌بر ذکر خبرواخبار [۹] و تخلص بمدح یکی از آن طایفه که آنرا طراغودیا [۱۰] خوانده‌اند.و آن‌بهترین انواع بوده است ،و آن را وزنی بغایت لذیذ بوده.و نوعی دیگر مشتمل

---

(۱) اصل : یسا بنزدیك شهرت (۲) تخیلات (۳) اصل : مفاوضه و نسخ دیگر : معاوضه و معارضه است و متن مطابق نسخهٔ آستانه اصلاح شد (٤) تخییل (٥) اصل : شعرا (٦) اصل: نیست (۷) اصل : اتقاعاتش (۸) صنفی (۹) خبر و اخبار (۱۰) اطراغودیا ، طراغودیا

بر ذکر شرور [۱] و رذایل و هجو کسی.و نوعی مشتمل براموز حرب و جدال و تهییج و غضب و ضجرت . ونوعی‌دیگر مشتمل برامور معاد و تهویل نفوس‌شریره.و نوعی دیگر مقتضی طرب و فرح .و نوعی دیگر مشتمل برسیاسات و نوامیس و اخبار ملوك. وهمچنین انواع دیگر.وهر نوعی‌را اجزائی خاص مرتب مؤدی بمقصود .وچون اوزان و تخیلات [۲] مناسب هر نوعی‌مقارن‌آن‌استعمال‌میکرده‌اندآن‌را تأثیر بیشتر بوده‌است. و برجمله چون دراین روزگارآن سیاقت مهجوراست از شرح‌آن انواع فائده زیادت صورت نبندد .

فصل دوم

در تحقیق تخییل و محاکات و بیان وجوه استعمال آن

تحقیق تخییل و محاکات

محاکات‌ایرادمثل چیزی‌بود بشرط‌آنك هوهو نباشد،مانندحیوان مصورطبیعی را . وخیال بحقیقت محاکات نفس است اعیان محسوسات‌را، ولیکن محاکاتی طبیعی . و سبب محاکات یا طبع بود،چنانك در بعضی حیوانات که محاکات آوازی‌کنند مانند طوطی . یا محاکات شمایلی‌کنند مانند کبی . وسبب [۳] یا عادت بود،چنانك دربهری مردمان که بادمان بر محاکات قادرشوند موجود باشد . یا صناعت بود، مانند تصویر وشعروغیر آن . وتعلیم [۴] هم نوعی ازمحاکات بود ، چه تصویرامری موجود است در نفس . وهمچنین تعلم [۵] . ومحاکات لذیذ بودازجهت توهم اقتداربرایجاد چیزی، و ازجهت تخییل امری غریب . وبدین سبب محاکات صور قبیح و مستکره هم لذیذ بود . [۶] ومحاکات بقول بود یابفعل . وشعرمحاکات‌بسه چیز کند [۷] . ۱ ـ بلحن‌ونغمه ، چه‌هر نغمتی محاکات حالی‌کند مانندنغمت درشت که محاکات غضب کند . و نغمت حزین که محاکات حزن‌کند . و

---

(۱) اصل : سرور (۲) تخیلات «بی‌راو عطف» (۳) اغلب نسخ : مانند کسی موجوداست.ودر نسخهٔ آستانه:سبب« بدون و او » (٤)تعلم (۵) تعلیم (٦) اصل : ازید(۷) اصل : ویا بشعر سه چیز کند

این صنف خاص بود بشعری که بلحنی مناسب روایت کنند[1] وازقبیل عرضیات بود . وهمچنین دلالت برغضب یابرحلم[2] یابرتحقیق یابرارتیاب یـا بر دقت[4] سخن یابرترائی[5] بجد یابهزل ، یا اظهاریکی واخفاء دیگر برسبیل اخذ بوجوه، چنانک گفته‌ایم ازاین باب بود . ب ـ بوزن که هم محـاکات احوال کند ، وبابن سبب مقتضی انفعالات باشد در نفوس، چه وزنی بـاشد که ایجاب طیش کند، ووزنی باشد که ایجاب وقار[6] کند . وخودحروف‌قول درشعر محاکات او ازآن ایقاع کند.[7] ج ـ بنفس کلام مخیل ، چه تخییل محاکات بود، وشعر[8] نه محاکات موجود تنها کند، بل گاه بود که محاکات غیرموجود کند، مانند هیأت استعداد حالی متوقع، یـاهیأت اثری باقی از حالی ماضی، همچنانک مصور صور را بر هیأت کسی که مستعد ایجاد فعلی باشد، یا ازایجاد فارغ شده باشد و دراواثری ازآن مانده تصویر کند . و این هرسه که گفتیم مجتمع ومتفرق تواند[9] بود . مثلا محاکات بلحن تنها دراصوات تألیفی، وبوزن تنهادرایقاعات که بدست‌زدن یابرقص‌ایجاد کنند. وبسخن تنها درمنثورات مخیل مجرد ازنغمت . وبلحن ووزن در مزامیر[10] وبلحن وکلام درنثری که بنغمت ادا کنند . وبوزن وکلام در شعری[11] که بی نغمت[12] اداکنند. وبهرسه درشعر مقرون بنغمت[13]. ورقص بسبب آن باللحنی نیکوتروآسان تربود که محاکات لحنی[14] نفس رامستعدتر گرداند. وغرض ازمحاکات مطابقت بود بریکی ازسه چیز : یا مجرد[15] یا مقارن تحسین ، یا مقارن تقبیح . ومطابقت مجرد مانندمحاکات نقاش بودصورتی محسوس را . وبتحسین مانند محاکات اوصورت فرشته را، وبتقبیح مانند محاکات او بوددیورا. وباشد که محاکی غیرحیوان را درصورت حیوانی آرد، یا برمحاکات غرایب ازاوقادر شود . چنانک اصحاب مانی صورت رحمت

---

(۱) کند (۲) یا برعلم (۳) ارتبات ، ودراصل : اثبات (٤) وقت
(۵) اصل : ترانی (٦) اصل: وسدعار. ودر بعضی نسخ : وفا (۷) اصل : اتقـاع کنند (۸) و شاعر (۹) اصل : توانند (۱۰) درچندنسخه : مراهین
(۱۱) اصل : در شعر (۱۲) بنغمت (۱۳) درشعر ووزن بنغمت
(۱٤) کلمهٔ «لحنی» در بعضی از نسخه‌ها نیست (۱۵) اصل : یامحمود

وغضب را برنیکوترین وزشت ترین صورتی نقش کنند. وشاعران امثال این بسیار کنند، چنانك شعراء قدیم خیررا بمثابت [۱] مردی نهادندی و ازو حکایتها کردندی. و همچنین شررا [۲]. ومحاکات شعری بتحسین و تقبیح لذیذ تر آید، چنانك درمدح وهجو افتد. ونفوس خیره بمحاکات تحسینی [۳] مایل تر بود، وشریره بضدش. و اومیرس [۴] ازشعراء یونانیان محاکات خیر وفضیلت کردی. ودرآن برشعراء آن زمان تقدم [۵] داشتی. وشحنهٔ مستهزی محاکات سه چیز کند: یکی قبح آنکس که باو استهزاء کند. ودیگر ایذاء او باصرار [۶] وقلت مبالات. وسیوم بی‌غمی، بخلاف شحنهٔ غضوب که محاکات تأذی وغم وتهویل مغضوب علیه کند. وازتأمل درشمایل بعضی حیوانات و خاصه مردم، اصناف آثار [۷] محاکات احوال مختلف معلوم شود. وعلت وجود شعر دوچیز است: ایثارلذت محاکات، و شعف بتألیف متفق که در جوهر نفس مرکوزاست: وبعد ازآن بتهذیب صناعت آنرا بتدریج ازمرتبهٔ [۸] نازل بمرتبهٔ که از آن بلند تر نباشد در حسن و نظام می رسانند. و تشبیه و استعارت ازجملهٔ محاکات لفظی است. وباشد که بسایط را بود، مانند آنك ازروی نیکو بماه عبارت کنند. و باشد که مرکبات را بود، چنانك از هلال و زهره بکمان سیمین وبندقهٔ زرین عبارت کنند. وباشد که ذوات را بود، چنانك ازپستان بانار وازروی بگل عبارت کنند. وباشد که صفات را بود، چنانك از فتور چشم درحال ناز بمستی وخواب [۹] عبارت کنند. وباشد که درصفات بذوات عبارت کنند، چنانك ازمنت بطوق بر گردن، وازبیان بشمشیر تیز وباشد که مشهور وذایع بود. چنانك ازچشم بنرگس وازقد بسروسهی عبارت کنند، وباشد که غیرمشهور بود چنانك گفته‌اند [۱۰] «شعر» [۱۱]

بنات النعش گرد قطب گردان   چو اندردست مردچپ فلاخن.

وباشد که شبیه را بجای اصیل [۱۲] اقامت کنند. و باشد که اظهار

---

(۱) اصل: بخیررا مقامت؛ (۲) اصل: بیشتررا (۳) تحسین (٤) واوشیرس (۵) اصل: تقدیم (٦) اصل: یا اضرار (۷) اصل وبعضی نسخ «آثار» ندارد (۸) از مرتبهٔ او (۹) بعضی نسخ: خواب ناز (۱۰) اصل: گفته آمد (۱۱) نظم- نسخهٔ اصل ندارد (۱۲) اصل: اصل

مغایرت و اثبات مشابهت کنند . و باشد که استعارت بممکنات بود، چنانک از بوی خوش ببوی مشك . و باشد که ازمحالات بود، چنانك گویند: زبان حال وچشم دل . و آنچه مشتمل بود برعدول ازممکنات بمحال آنرا خرافات خوانند . وباشد که مستملح ترشمرند[1] . و باین سبب گفته اند: احسن الشعر اکذبه. و برجمله محاکات شعری یا بطریق استدلال بود یا بطریق اشتمال . واستدلال چنان بود که ازحال یك شبیه بر حال دیگر شبیه دلیل سازند . واشتمال چنانك چیزی فرا نمایند وچیزی دیگر خواهند . مثلا هزل نمایند وجد خواهند . وخرافات بر هر دو وجه ممکن بود. واستدلالات صناعی پنج بود. ا ـ محاکات بامور مذکور. ب ـ استدلال ساده بی خرافات، چنانك در خطابت مستعمل بود . ج ـ تذکیر چنانك ربع را بینندوازدوست[2] یاد کنند . د ـ استدلالات بسبب مشابهت، چنانك شراب را بینندازآب یاد کنند . هـ ـ عبارت از چیزی بمحالی یاکاذبی دال، چنانك چون مبالغت[3] خواهند کرد در حسن[4] صنعت کسی گویند: فعلی کرد که در مقدور بشر نیست . و غلط شاعر سوء محاکات بود، مانند غلط مصور که اسب را مثلا پنجه کند و شیر را سم . و نقد شعر، علمی مفرد است از علوم شعر. و سوء محاکات را چهار سبب بود: ا ـ تقصیر در محاکات، چنانك در صفت تیر گفته اند: «مصرع[5] »

دونده چو آهو برنده چومرغ

ب ـ تحریف چنانك گفته اند: «مصرع[5]»

زبانش در بیان همچو یمانی

ومراد از یمانی شمشیراست. ج ـ کذب ممکن چنانك گفته اند: « مصرع[5]»

ازلاله رنگ وبوی بشوخی ربوده

چه نسبت بوی خوش بلاله کذب بود . د ـ کذب محال، چنانك گفته اند « مصرع :[5]»

هلال ور رخ روشنش خسوف گرفت[6]

---

(۱) اصل : شوند (۲) بینندودوست (۳) متابعت (٤) اصل : حس
(۵) اصل: ندارد (٦) گرفته خسوف

و خسوف هلال محال بود. و محاکات ناطق بغیر ناطق باشد که بتبکیت شاعر ادا کنند، چه اقتضاء قلت تصرف کند بخلاف عکسش.

و بباید دانست که اعتبار انواع اخذ بوجوه نفاق مهمترین چیزی بود در شعر. و منفعت آن در تخییل[1] بسیار بود. و تعلق آن اول و بالذات بشعر است وبعد از آن بخطابت. وچون در خطابت شرح آن تقدیم یافته است در این موضع تکرار شرط نباشد.

فصل سیم

در احوال الفاظ واشارت بصنعتهاء شعر بر سبیل اجمال

احوال الفاظ

اجزاء لفظ چنانك گفته ایم حروف باشد. وحروف صامت بود یا مصوت. وصامت مجهور بود مانند تا و طا که مدش ممکن نبود. یا مهموس بود بخلاف آن، مانند سین وشین. ومصوت یا ممدود بود و آن حروف مد بود، یامقصور و آن حرکات بود. ومرکب اول ازحروف مقاطع ممدود و مقصور بود، ومرکب دوم الفاظ. و باشد که بعضی مقاطع بـا حروف بی ترکیب بمثابت الفاظ بود. و آن اغلب ازقبیل ادوات باشد مانند بعضی از حروف واصله که در ابتداء کلمات افتد، چون همزهٔ وصل و استفهام. یا درحشو کلمات افتد مانند واو عطف. و باشد که درآخر افتد مانند تنوین. و همچنین بعضی از حروف فاصله مانند یا در پارسی[2] واو در تازی. وازالفاظ و آنچه بمثابت الفاظ بود، مانند خبر و استخبار و امر ونهی ونداو قسم و دعاو تمنی و ترجی وغیر آن مرکب شود، چنانك اهل علم لغات آن را بیان کنند. واستعمال شاعر الفاظ را بر وجوه مختلف ممکن باشد. و بعضی اسامی اصناف الفاظ مستعمل این است: مستولی ولغت وزینت و نقل و موضوع ومنفصل ومتغیر و معنی.

مستولی، درخطابت گفته ایم ولغت، الفاظی را گویند که تعلق بقومی خاص دارد ومشهور مطلق نبود، مانند معربات در تازی ولغات قبایل. وزینت، لفظهائی را گویند که بترکیب حروف تنها دال نبود، بل بمقارنت هیأتی یا مدی

(۱) در تخییل (۲) در چند نسخه: مانند اصناف اقوال در پارسی

دال باشد چنانك در خبر و استفهام گفته ایم در زبان پارسی. و نقل لفظهائی بود که بعد از وضع بر چیزی دیگر اطلاق کنند، مانند لفظ جنس بر نوع یا بر عکس، یا لفظ شبیه بر شبیه، مثلا پیری را شبانگاه عمر، یـا خریف عمر خوانند. و موضوع لفظهائی بود که شاعر وضع کند، و پیش از او استعمال نکرده باشند. و اهل علوم را نیز باشد کـه بآن احتیاج افتد. و ایشان[1] از مناسب ترین چیزی بمسمی اسم موضوع اختراع کنند بحسب نسبتی حقیقی. و شاعر ملاحظت نسبتی خیالی بیش نکند. و منفصل، لفظهائی بود محرف از اصل وضع بحذف چیزی، مانند مـرخمـات در تازی، یـا بمد قـصری، یا بقصر مدی، یا بقلبی. و این تصرفات باشد که لغوی کند، و باشد که شاعر کند. و باین سبب گویند: یجوز للشاعر مالا یجوز لغیره. و منفصل را مختلط نیز خوانند. و بعضی گفته اند منفصل لفظهائی بود کـه از درازی یا تنافر حروف تلفظ آن دشوار بود، و صواب وجه اول است. متغیر، آنست که در خطابت شرحش گفته آمد. و از این جمله استعمال مستولی. استعمال حقیقی بود، و باقی بسوی غرابت و تعجب و تخییل[2] ایراد کند، یا بسوی ضرورت، یا بسوی رمز و تحیر[3] سامع. و اما حیلتهائی که از جهت تخییل بکار دارند یا متعلق بمفردات تواند بود، یا بمرکبات. و متعلق بمفردات گفته آمد. و امـا متعلق بمرکبات لامحالة راجع باشد بانسبتی که اجزاء قول[4] را بایکدیگر بود. و آن یا بمشاکلتی باشد یا بمخالفتی. و هر یکی یا تام باشد یا ناقص. و یا راجع بالفظ تنها بود یا با معنی. و آنچه راجع با لفظ تنها بود، یـا بحسب اجزاء لفظ بود یعنی حروف و حرکات کـه بانفراد دال نباشد، یا بحسب حروف و حرکات دال بود، یـا بحسب الفاظ بسیط بود، یا بحسب الفاظ مرکب بود. و آنچه راجع بامعنی بود یا بحسب بسایط بود، یا بحسب مؤلفات. مثال مشاکلات تام در اجزاء لفظ غیر دال کـه حروف بود، تشابه اواخر[5] الفاظ بود که در سجع و قافیه افتد. و اگر در همه اجزاء بود اصناف مقلوبات بود. و در اجزاء لفظ غیر دال که حرکات بود تشابه[6] کلمات

---

(۱) و انسان (۲) تخیل (۳) اصل: تخییر (٤) اصل: صول. و در بعضی نسخ: اصول (٥) مشابه آخر (٦) اصل: نشانه

بود که آنرا ترصیع خوانند . چنانك گویند «نظم[1]» :

منبع مجد و آفتاب شرف　　　معدن فضل و آسمان کرم

و اگر هردو مجتمع شوند[2] ترصیع تام بود، چنانك گویند «شعر»[3] :

ای منور بتو نجوم جمال[4]　　　وی مقرر بتو رسوم کمال

ومثال[5] مشاکلت تام در ادوات تکرار حرف[6] ندا است در اول این دومصرع . و تکرار بادرلفظ بتو . و مشاکلت تام در حرکات وحروف که در اجزاء لفظ باشد باعتباری دیگر مشاکلت ناقص بوددر الفاظ . و مثال مشاکلت تام در بسایط الفاظ تکرار ردیف[7] بودیا حاجب دراواخر ابیات ، چنانك پارسی گویان را متداول است . و یا تکرار کلمهٔ در همهٔ ابیات یا همهٔ مصراعها برحسب التزام شاعر، و یا اشتراك اول درهمه ابیات در یك کلمه که آنرا مجنح خوانند . یا اشتراك اول و آخرهر بیت در یك کلمه که آنرا ردالعجز علی الصدر خوانند . و بعضی آنرا بیت دایره خوانند . واگر مشاکلت لفظ با مخالفت معنی بود، آنرا تجنیس تام خوانند . مانند عین وعین بدو معنی . و اگر بحسب کتابت بود آنرا تصحیف خوانند . و مثال مشاکلت تام در الفاظ مرکب نوعی از قلب براین وجه که گویند : فرض عین است وعین فرض. وچنانك گویند :

سفری کردم وقتی بهری بهری وقتی کردم سفری .

ومثال مشاکلت ناقص دراجزاء لفظ اگرحروف بود مانند دوحرف متقارب بود که در اسجاع افتد . و اگر حرکات بود مانند ترصیعاتی بود که حرکات کلمات دروی جمله متشابه بود، مانند هنر وکرم . و مثال مشاکلت ناقص در الفاظ بسیط چنان بود که الفاظ اگر بجوهرمتفق بودبتصریف مختلف بود ، مانند سمك وسماك . واگربجوهر مختلف بود بحروف متشابه، مانند قایس و سایق[8]، یا متقارب مانند صایح

---

(۱) کلمهٔ «نظم» در بیشتر نسخ نیست　(۲) شود　(۳) نظم
(٤) اصل : نجوم و جمال　(٥) اصل : و میسان　(٦) حروف　(۷) اصل : در وقف　(۸) قابس و سابق

سایح . یابتصریف مشابه بود مانند علیم وعظیم . یابصنعت مانند گندم و کژدم. یایکی جزو دیگری بود، مانند حمی و حمار[1] وشهی وشها.[2] ویاجزوی مشترك بود ، مانند خیر وخیل ومار ومال. ومشاکلت ناقص در الفاظ مرکب هم براین قیاس . و مشـاکلت تمام در معنی بسیط چنان بود کـه شاعر یك معنی را باستعمالات مختلف بکار دارد، واین بسیار بود بحسب ترکیب، چنانك معنی مرکب را بیبانهاء مختلف بیان کنند . و نوعی را از آن شعر معنوی خوانند . ومشاکلت ناقص، چنانك بجای معنی چیزی مناسب او گیرد، یـا بحسب اعتبار مختلف گیرد. واما آنچه متعلق بمخالفت بود، لامحالة باید که بمخالفت مشابهتی یا مناسبتی لفظی یا معنوی بـاشد مقتضی نظامی ، و الاّ از قبیل صنعت نباشد . ومخالفت در اجزاء کلمات چـون بروجهی معین التزام کنند نوعی ازانواع صنعت لفظی تواند بود بشرط مناسبت در باقی اجزاء. یا تکراری منتظم : ومخالفت دربسایط الفاظ اگر بـا مشارکت معنی بود بترادف الفاظ تواند بود . واگر بامشابهت معنی بود مانند استعمال قراین بود بایکدیگر، چون اعداد یا اضداد ، وآنرا مطابقه وازدواج خوانند . و وجه مشابهت باشد که اشتراکی در[3] نسبت بود، مانند پادشاه در شهر وملاح در کشتی، یا دراستعمال مانند کمان وتیر، یا درحمل مانند طول وعرض . یا دراسم مانند آفتاب وچشمهٔ آب. واگر بامخالفت معنی بود، ولیکن بوجهی تخییل[4] مناسبتی کنند[5] ازجانب لفظ ، مانند استعمال شبیه بضد بجای ضد، مثلا بیاض با سواد[6] بمعنی ولایت ودیها ، وکوکب با نجم بمعنی گیاه. و اگر تخییل[4] مناسبت ازجانب معنی بود مانند استعمال ثواب با دوزخ بود که در معنی نزدیکست بعقاب که ضد ثوابست . و این ابواب بـاعتباری ازمشاکلت معنوی باشد . وازباب مخالفت معنی تنها ایهـام ومغالطه بود ، بحسب بسـاطت و ترکیب . و از باب مخـالفت لفظ و معنی بـا هم صنعتی

---

(۱) خمر وخمار حمی وحما (۲) وشهی وشها (۳) اشتراك دو (٤) تخیل (٥) اصل : کند (٦) اصل : با سود

بود[1] که آنرا تزازل[2] خوانند که بماند که تحریفی لفظی معنی ضد مطلوب شود. وازباب مشاکلت ومخالفت باهم صنعتی بود، که آنرا جمع و تقسیم خوانند. چنانک گویند: زید و عمر دریااند. اما یکی درعطا ویکی در بلا وچنانک گویند باوهم امیداست وهم بیم، امید[3] برحمتش و بیم ازسطوتش. وهمچنین آنچه آنرا استدراک خوانند، چنانک گویند: دست او ابراست[4] الاآنک هنگام عطا ابر گرید واوخندد. ودیگر انواع مخالفات ناقص و تام هم براین قیاس باشد. وازجمله صنعتها انواعی بود که متعلق بمجموع شعر بود، مانند توشیح[5] وترجیع، یا ببعضی[6] ابیات مانند ملمع ومسمط.

وبباید دانست که همچنانک خطابت را[7] اجزائی بود مانند صدر واقتصاص وتصدیر[8] وخاتمه، شعر راجزائی بود مانند مطلع وتشبیب وتخلص ودعاومقطع. وبحسب هریکی صنعتها مختلف ممکن باشد. وازجهت آنک علمی مفرد متکفل بیان این معانیست دراین کتاب اقتصار براین قدر کفایت بود. وچون آنچه درصدر کتاب وعده داده بودیم بانجاز رسانیدیم سخن قطع کنیم. وما توفیقی الابالله علیه توکلت والیه انیب.

ووقع الفراغ من تصنیفه و هومولانا استاد علماء العالم سلطان افاضل الدنیا نصیر الحق والدین وجیه الاسلام والمسلمین منشی الحقایق مبین الدقایق محمد بن محمد بن الحسین[9] الطوسی رحمة الله علیه فی یوم الخمیس الثانی و العشرین شهر جمادی الاخر سنة اثنتین و اربعین و ستمائة الهجریة. وفرغ من کتابته فی یوم الخمس احدی عشر شهر مبارک صفر ختم بالخیر والظفر لسنة ثلث واربعین و ثمانمائة. کتبه اقل عبادالله تعالی واخرجهم الی رحمته محمد بن محمد بن محمد المدعو بضیاء المعلم اصلحه الله عواقبه وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله وصحبه اجمعین والحمدلله رب العالمین.

---

(۱) کلمهٔ «بود» دراصل نیست (۲) متزلزل (۳) امید امید (٤) اصل: آویزیست (٥) اصل: موشح (٦) یامقتضی اثبات (۷) «را» دراصل و بیشتر نسخ نیست (۸) اصل: وتصدیق (۹) درنسخهٔ اصل و بعضی نسخ دیگر: الحسین